از گاتها تا مشروطیت

گزارشی کوتاه از

تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران

محمدرضا فشاهی

از گاتها تا مشروطیت

گزارشی کوتاه از

تحولات فکری و اجتماعی در جامعه‌ی فئودالی ایران

چاپ دوم

محمدرضا فشاهی

چاپ این کتاب با همکاری صمیمانه‌ی آقای «اسماعیل عباسی» انجام گرفت . مؤلف وظیفه‌ی خودمی‌داند که صمیمانه‌ترین تشکرات خود را خدمت نامبرده تقدیم دارد .

انتشارات گوتنبرگ

□ تحولات فکری واجتماعی درجامعه فئودالی ایران .
□ محمدرضا فشاهی.
□ **شماره ثبت ۱۵۰۲ ـ مورخ ۵۴/۱۱/۱۵**

□ **چاپ حیدری**
□ انتشارات گوتنبرگ . تهران|. خیابان شاهرضا . روبری دانشگاه تهران
تلفن ۶۴۴۷۹
□ حق چاپ محفوظ ومخصوص ناشر است .

دوست گران مایه:
کتاب پرمایه
اثر شما را با اشتیاق خواندم و به‌عنوان گزارشی گسترده، درباره تاریخ ایران بسیار سودمند یافتم. به‌اعتبار این کتاب می‌توان گفت که ...

ا. ح. آریان‌پور

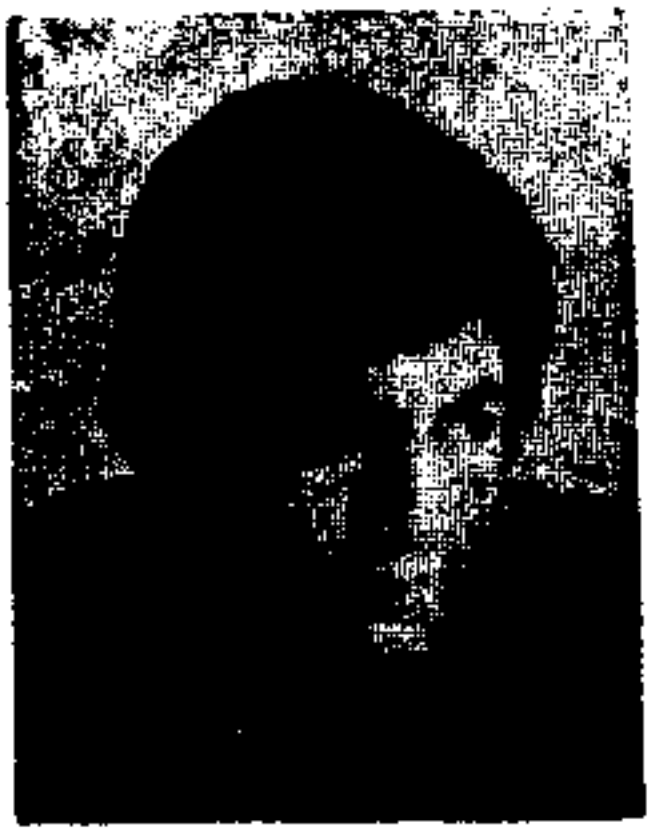

محمد رضا فشاهی در سال ۱۳۲٤ در تهران بدنیا آمده است . ازسال ۱۳٤٦ در زمینه‌های تاریخ وفرهنگ در هفته نامه‌ها و ماهنامه‌ها قلم زده است و مقالاتی در زمینه شعر، داستان و تاتر ، نوشته و بچاپ سپرده است . مدتی نیز با جنگ های اصفهان ، چاپار ، دفتر شعر و قصه و سحر همکاری داشته و مقالات و اشعاری در این نشریات بچاپ رسانیده است.

او با همکاری همسرش رایا نوزادیان ، داستانها و اشعار و مقالات بسیاری از پوشکین ، آلکساندر بلوک، مایاکوفسکی، یسه‌نین، لوناچارسکی، نکراسوف، بلینسکی ، بوریس اسلوتسکی ، یوگنی یفتوشنکو ، چخوف ، آناآخماتوا و گورکی ، از زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی بفارسی ترجمه و به‌چاپ سپرده است . مجموعه شعر کوچکی نیز بنام«رایا» از او در سال ۱۳٤۹ بچاپ رسیده است . کتاب حاضر در سال ۱۳۵۲ فراهم آمده و بزودی کتاب دیگری از او بنام «مقدمه‌ای بر سیر تفکر در قرون وسطی» چاپ و منتشر خواهد شد.

فهرست مطالب

مقدمه ناشر	۵
پیشگفتـار	۷
نهضت گاتاها	۳۰
از گاتاها تا مـزدک	۳۷
نهضت مـزدک	٤٦
اعراب در ایران	۵۵
نهضت‌های مردم (تشیع و خوارج)	٦۵
ابومسلم و خرمدینان	۷٤
مقاومت فرهنگی ایرانیان ...	۹٤
معتزله	۱۰۱
علم کلام	۱۰٦
غزنویان و سلجوقیان	۱۱۱
قرمطیـان	۱۲۲
اسماعیلیان	۱۲۷
خصوصیات نهضت اسماعیلیان	۱۳۲
عصر مغول	۱٤۰
ویژگی‌های نهضت سربداران	۱۵٤
تیموریان ، قرمقویونلو و آق‌قویونلو	۱٦۰
مشخصات فئودالی دوران «تیموریان»...	۱٦۲
قزلباش و سلسله صفویه	۱٦۸
افشاریه و زندیه	۱۸۳
قاجاریه ، فئودالیسم ، روابط راضی	۱۹۵
قاجاریه ، نفوذ سرمایه‌داری بیگانه	۲۰٦
نهضت باب	۲۱٦
ویژگی‌های این نهضت	۲۲۵
فرهنگ مشروطه	۲٤۷
امیرکبیر	۲۵۲
نهضت ترجمه	۲۵٤
روزنامه‌های فارسی	۲٦٤
متفکران مشروطه «لیبرالها و دموکراتها»	
میرزا صالح شیرازی	۲۸۳
میرزا علی‌خان امین‌الدوله	۲۹۲
حاج زین‌العابدین مراغه‌ای	۳۰۲
اندیشه‌های حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای	۳۱٤
حاج سیاح	۳۲۲

میرزا فتحعلی آخوندزاده ۳۴۳
سید جمال‌الدین اسدآبادی ۳۶۵
شخصیت سیدجمال‌الدین ۳۶۷
عبدالرحیم طالبوف ۳۸۶
میرزا حبیب اصفهانی ۴۰۸
جلال‌الدین میرزا ۴۲۱
میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی ۴۲۷
میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله ۴۳۸

متفکران انقلابی

شیخ احمد روحی ۴۷۳
میرزاآقاخان کرمانی ۴۷۸

سرانجام ۵۰۵

ضمائم

I تحولات فکری غرب ۵۲۳

افلاطون ۵۳۰
ارسطو ۵۴۸
مکتب‌های اپیکوری ۵۵۴
ماکیاول ۵۶۰
ژان بدن ۵۶۵
توماس هابز ۵۶۹

لیبرالیسم ۵۷۹

لاک ، میل ، گلادستون ۵۸۲
فلسفه سیاسی لاک ۵۸۳
افول لیبرالیسم کلاسیک ۵۸۶
متفکران انقلاب فرانسه ۵۹۰
منتسکیو ۵۹۳
ولتر ۵۹۵
روسو ۵۹۹
اصحاب دائرةالمعارف ۶۰۲
آنارشیسم در قرن نوزدهم ۶۰۶
ویلیام گدوین ۶۰۸
ماکس استیرنر ۶۰۸
پرودون ۶۰۹
باکونین

II تحولات اجتماعی غرب

انقلاب کرامول	۶۱۷
انقلاب کبیر فرانسه	۶۲۶
اروپا در قرن نوزدهم	۶۳۹
فرانسه	۶۴۲
ایتالیا	۶۴۷
اتریش	۶۴۷
آلمان	۶۴۸
پروس	۶۴۹
کمون پاریس	۶۵۰
روسیه در قرن نوزدهم	۶۵۵
تشکیلات حکومتی روسیه	۶۵۷
انقلاب ۱۹۰۵	۶۶۲
کتابشناسی	۶۶۷

«مقدمهٔ ناشر»

وحشتناکترین نامها برای ملّت ایران ، چنگیز و تیمور است . آن چنانکه پس از گذشت قرن‌ها هنوز تیره پشت ملت ایران از شنیدن این نامها میلرزد . اما اگر این دونفر بیگانه بودند و چنگیز و یارانش باآن چشمهای تنگ و مورب و صورتهای خشن و بی‌مو در هفت قرن پیش به ایران تاختند و اکثریت مردم ایران زمین را قتل عام کردند وشهرها را ویران نمودند و به گفته قدما ، حتی گربه‌ها و سگها را نیز از دم تیغ گذراندند ، و اگرآن دیگری (تیمور) بمانند سلف خود، باقیمانده مردم‌ایران زمین‌را قتل عام نمود،تاریخ ایران چنگیزها و تیمورهای محلی بسیاری را بیاد دارد . موجوداتی خشن ، بهره‌کش ، غول‌آسا و بی‌ترحم .موجوداتی بنام خان یا فئودال . موجوداتی همچون ابوالهول شهر«تب» باآن معمایش و «پروکروست» باآن تخت تاریخیش‌که‌کوچک و بزرگ و پیر و جوان را با معیار خویش اندازه میگرفتند، پاره پاره میکردند و می‌بلعیدند .

فئودالیسم ایران و فئودال ایرانی هفده قرن تمام شیره توده روستائی و شهری را همچون زالو مکید و در امعاء و احشاء بی‌انتهای خود ریخت . به حجم خود افزود و آنقدر ادامه داد تا سرانجام منفجر شد و کثافات جسم خود را بر روی همان زمینی که قرنها خون روستائیان را ریخته بود پخش کرد .

هنوز تیره پشت مردم ایران از شنیدن نام خان و

فئودال بخود میلرزد . خان یعنی موجودی که یک سوم و گاهی دوسوم محصول دهقان را تصاحب میکرد . روستایی را به بیگار میکشید ، شلاق میزد ، محاکمه میکرد ، تیرباران مینمود ، سرمیبرید ، مثله میکرد و سرانجام به زن وهمسر روستائی تجاوز مینمود . خان یعنی موجودی که به سبب بستگی با نظام فئودالیسم و شیوه تولیدی آن ، مخالف شهر و شهرنشینی و پیشرفت صنعت بود . خان یعنی موجودی که اقتصاد کشور را تنها متکی به شیوه تولیدی فئودالیسم و صنایع دستی روستائی میدانست . خان یعنی موجودی که مخالف فرهنگ و ایجاد مدرسه برای روستائیان بود . خان یعنی یک زالوی حجیم و غول‌آساو...

اما این غول سرانجام درهم شکسته شد و بقول عوام پشمهایش ریخت . معمایش کشف شد . شیشه عمرش بدست انسان افتاد و درنتیجه به موزه تاریخ پیوست.زیرا محکوم به شکست و نابودی بود . همانگونه که معمای ابوالهول شیراندام زن چهره شهر «تب» توسط «ادیپ» کشف شد و غول ، به موزه تاریخ پ ـست .

معمای غول فئودالیسم ایران در ششم بهمن سال۱۳٤۱ باانقلاب سفید شاه و مردم کشف شد و ازآن پس دیگر غولی وجود نداشت . کابوس وحشتناکی بنام خان و فئودال به موزه تاریخ سپرده شد ، شیوه تولیدی فئودالیسم نابود گردید و شهر و صنعت تاآنجا پیش رفت که ما را به تمدن بزرگ رهنمون گردد .

فئودالیسم در ایران از قرن سوم میلادی در زمان ساسانیان در راه اصلی خود افتاد و سیزده قرن تمام، مشخص‌ترین شیوه تولیدی و اجتماعی در ایران بود. کتاب حاضر نشان دهنده شیوه‌های مختلف بهره‌کشی فئودالی و نهضت‌های فکری و اجتماعی ضد فئودالی در ایران‌است و نویسنده برای کشف چهره حقیقی زالوئی بنام خان یا فئودال و همچنین زجرهای روستایی ایرانی ، از منابع‌غربی و شرقی بهره برده و درحد توانائی خود ، این مهم را به انجام رسانده است .

ناشر امیدوار است که این کتاب مورد قبول خوانندگان نکته بین قرار گیرد تا نویسنده نیز اجرخود برد.

تاریخ بـه راه راست برود
که‌روانیست در تاریخ‌تخسیر
وتحریف وتقتیر وتبذیر کردن
«ابوالفضل بیهقی»

پیشگفتار

تاریخ ، علم است و چون علم است ، ضرورتاً کمال می‌یابد . انسان ازآن هنگام که دریافت می‌تواند باکمک ابزارهای ساخت خویش، کار اجتماعی مفید انجام دهد ، راه خویش را از سایر حیوانات جدا کرد و به‌این حقیقت پی برد که در جایگاهی فراتر از جهان حیوانی قرار دارد. و این در هنگامی بود که انسان دریافت موجودی تولید کننده است ، نه چون حیوان ، موجودی جمع‌آوری کننده . بدیگر سخن این کار بود که انسان را خلق کرد . این بیکباره نبود بلکه حاصل یک روند طولانـی و طبیعی در طول قرنها بود .

انسان از قائم بودن بدن و دوعضو تکامل یافته پیشین (دستها) برای دفاع از خود دربرابر دشمنان خطرناک و شکار حیوانات استفاده نمود و باساختن و بکار بردن اشیائی چون سنگ و استخوان وغیره ، کارکردن را بعنوان فعالیتی اجتماعی آموخت . در نخستین مرحله تکامل اجتماعی ، عناصر محیط جغرافیائی یعنی جهان حیوانی و گیاهی ، در حیات جامعه تاثیر فراوان داشت . انسان با بهره بردن از اشیاء اطراف خود و کاملتر نمودن ابزارهای کار و بکار گرفتن ابزارهای جدید،پیشرفت نیروهای تولیدی را باعث شد و شیوه زندگی را یکسره دگرگون کرد .

ترقی جامعه آغاز شد و جمعیت افزایش یافت و انسانها بجستجوی

اراضی تازه دست زدند . زندگی جدید و اینکه گروههای گله‌وار انسانی به ابتدائی‌ترین سلاحها مجهز بود ، آنان را وادار کرد تا با گروههای بزرگتر ، برای دفاع درمقابل خطر، و نیز شکار ، همدست گردد . زیرا فعالیت تولیدی نیازمند گردآمدن انسانها به دور یکدیگر بود ونگهداری مهارتها و تجارب و پیشرفت آنها تنها در یک جامعه اشتراکی امکان پذیر بود . پیشرفت نیروهای تولیدی ، تقسیم جامعه برگروههایی جهت انجام وظایف گوناگون را باعث شد .

زنان به جمع‌آوری گیاهان و صدف‌ها پرداختند . مردان شکار را پیشه کردند و پیرمردان که طبیعتا باتجربه بودند ، به ساختن سلاح پرداختند و رفته رفته در جامعه مقام رهبری یافتند .

دراین دوران زمین و تمام ثروتهای آن ، وسایل اصلی تولید بود و به طور مشترک مورد بهره برداری قرار می‌گرفت و گردآوری خوراک و شکار ، تنها مالکیت عمومی را ایجاب می‌کرد ، و این جامعه‌ای بی‌طبقه ، یعنی جامعه‌ای بدون بهره‌کشی بود و «مادرسالاری» از همین دوران آغاز شد .

با پیشرفت نیروهای تولیدی و ساختمان خانه‌های چوبی و اختراع ظروف گلی و چوبی و ذخیره مواد غذایی و رشد بهره‌زایی کار ، انسان به تولیدی جدید یعنی کشاورزی و دامداری دست زد و این در هنگامی بود که انسان می‌توانست به اتکاء محصولات اندوخته شده زندگی کند. زیرا قادر بود تا هنگام رسیدن غله و بارور شدن دام انتظار بکشد . این سپیده دم تمدن بود . یعنی اسکان انسان و ترک خانه بدوشی و آغاز زراعت . از هزاره پنجم و ششم پیش‌از میلاد انسان گاو و گوسفند و بز و خوک را اهلی کرد .

دگرگونی‌هایی که در روند تولید روی میداد پیوندهای انسانی را استوارتر می‌کرد و پیوندها موجب پیدایش قبایل گردیدند و دارایی قبیله‌ای پدیدار شد . اختلافات جسمانی افراد (بلندی یا کوتاهی قامت، زورمندی و یا ضعف) احتیاج به مالکیت فردی ابزارها را پدید آورد . اما وسایل اصلی تولید هنوز دراختیار همگان بود . دراین هنگام نوعی دموکراسی در نظام اشتراکی ابتدایی وجود داشت .

در هزاره چهارم تا ششم قبل‌از میلاد ، انسان ساختن ابزارهای فلزی را آغاز کرد و روابط تولیدی و زندگی یکسره دگرگون شد.ابزارهای فلزی ، کشاورزی را رونق داد . ترقی کشاورزی و دامپروری ، تقسیم اجتماعی کار را باعث شد و صنعتگران حرفه‌ای از درون جامعه اشتراکی سربرآوردند و مبادله اجناس رایج شد .

مادرتباری

تقسیم‌اجتماعی‌کار، پدرسالاری را به‌جای مادرسالاری نشاند ونقش مرد در تولید ارزشهای مادی بیشتر شد . درمرحله تقسیم اجتماعی کار و تکامل آن ، نه تنها احتیاجات جوامع تأمین میشد بلکه مقداری محصول اضافی نیز تولید می‌گردید و راه برای تکامل اجتماعی ، بیشتر هموار می‌شد .

ازاین‌پس اصل توزیع برابر برهم خورد وهرکس که بیشتر تولید می‌کرد بیشتر بهره می‌گرفت . این دگرگونی ، قبایل را به گروههای (پدرسالاری) تقسیم کرد و هریک از آنها بصورت واحدی اقتصادی درآمدند و درنتیجه دارایی خصوصی پدید آمد. اما زمین هنوزعمومی‌بود.

ثروت از نسلی بدست نسل دیگر می‌رسید و رشد بهره زایی کار، رفته رفته انسان را به بهره‌کشی از انسان دیگر کشاند و برده‌داری آغاز شد . دیگر اسیران را نمی‌کشتند بلکه آنان را به برده تبدیل می‌کردند .

دراین دوران بردگان دوش به‌دوش کارگران آزاد کار می‌کردند ولی از تمام حقوق انسانی محروم بودند . باتصاحب املاک توسط بزرگان، بردگان به دارایی خصوصی سرکردگان و اعضاء اشرافی قبایل تبدیل شدند . برده‌داران دراین ایام حق مالکیت کامل نسبت به برده و وسایل و ابزار تولید داشتند .

اکنون سه گروه در جامعه پدید آمده بود . بردگان ـ برده داران و افراد آزاد . دسته آخر املاک کوچکی داشتند که برپایه کار خودشان و مالکیت کوچک وسایل و ابزارهای تولید بود . اکثر اینان کارشان به بندگی می‌کشید و تعداد کمی از آنها ثروتمند شده ، به گروه برده‌داران می‌پیوستند. این مسئله که وسایل وابزار تولید باید دراختیار چه‌کسانی قرار گیرد باعث شد که برای نخستین بار جامعه به طبقات گوناگون تقسیم شود . فرمانروایان نیرومند ، رهبران نظامی شدند و نابرابری اقتصادی ، نابرابری اجتماعی را به همراه آورد و نظام اشتراکی به مرحله زوال رسید و زمینه برای نظامی کاملتر یعنی نظام برده‌داری آماده شد . نظام برده‌داری از درون نظام اشتراکی اولیه سربرآورد و در مدت زمانی طولانی در درون نظام اشتراکی ابتدایی روبه‌تکامل‌نهاد.

نخستین نظامهای برده‌داری در آسیا و آفریقا پدیدار گشت و در طول عمر درازش مراحل بسیار را گذراند که نخستین مرحله‌آن برده‌داری اشتراکی بود .

گسترش روابط اجتماعی که از ویژگیهای نظام برده‌داری است ، بابیشرفت نیروهای تولیدی همزمان بود و کشاورزی ترقی بسیار کرد.

پیوسته برشمار بردگان افزود، می‌شد و تعارض میان طبقات اصلی اجتماع یعنی بردگان و بردمداران بیشتر می‌شد . و کشمکش متوالی ایندو طبقه ، وجود یک دستگاه ظلم و اجبار را ایجاب میکرد. بدینگونه دولتهای بردمدار بوجود آمدند که تنها کار مهم آنها سرکوبی استثمار-شدگان بود .

آنان برای گرفتن برده‌های جدید پیوسته دست به جنگ می‌زدند. ارتش مزدور بوجود آمد . دادگاهها تشکیل شد . تقسیم اداری آغاز گشت و جامعه به طبقات تقسیم شد . بدیگر سخن ، طبقات فقط پس‌از پیدایش محصول اضافی بوجود آمدند .

نخستین دولتهای برده‌دار در «مصر» و «بین‌النهرین» بوجود آمدند، دولتهای برده‌دار از «چین» و «هند» در هزاره چهارم تا دوم پیش ازمیلاد پدیدار شدند و در نخستین نیمه هزاره چهارم تا دوم پیش از میلاد ، دولت برده‌دار در آشور بوجود آمد. دولت برده‌دار یونان در سده‌های هشتم تا ششم پیش از میلاد و دولت برده دار روم باستان در سده ششم قبل از میلاد به وجود آمدند . و در آمریکای مرکزی و جنوبی ، نخستین نشانه‌های برده‌داری تقریباً بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال قبل‌ازورود سربازان اسپانیائی باین قاره پدیدار گشت . در نظام برده داری،بردگان بیش‌از هرطبقه دیگر درطول تاریخ استثمار می‌شدند . و مشخص‌ترین ایده‌ئولوژی دولتهای برده‌دار باستانی ماهیت دینی آنها بود . در آسیا و آفریقا و اروپا ، روحانیون پیوسته به استثمار شدگان گوشزدمی‌کردند که خداوند سرپیچی از اوامر اربابان را هرگز نمی‌بخشد . خدایان دولتهای بردمدار ، که در اوایل تولد نظام بردمداری بسیار بودند و این بسبب محدود بودن قدرت دولتها در اراضی محدود و مشخصی بود ، رفته رفته باایجاد و تولد دولتهای بزرگتر ، از تعدادشان کاسته شد و با پیدایش دولتهای استبدادی یعنی پیدایش یک فرمانروای یگانه زمینی ، مسئله یکتا پرستی خدای خدایان ، یعنی یک فرمانروای مطلق جمع شد .(۱)

مشخص‌ترین نمونه دولتهای بردمدار ، دولتهای بردمدار «یونان» و «روم» بودند، یونانیان در سده‌های ۸ تا٦ قبل‌از میلاد به‌مرحله جامعه طبقاتی و ایجاد دولت گام نهادند و این در زمانی بود که دولت‌های بردمدار آسیا و شمال آفریقا مدتها پیش این مراحل را از سر گذرانده بودند . اما یونانیان بسرعت زیاد آن مراحل را پشت سر گذاشتند . «شهر ـ دولت» یا «پولیس»های یونانی شکل مسلط برده‌داری را یاری می‌کردند و مفهوم جامعه اشتراکی بامفهوم پولیس مترادف بود.(۲)

دولتهای بردمدار یونان بلطف قانون‌گذارانی نظیر «دراگون» و

متفکرانی نظیر «افلاطون» و «ارسطو» اقداماتی به‌نفع خورده‌بورژوازی بعمل آورد اما قـوانین برده‌داری افلاطون بسیـار بیرحمانه بود . برای مثال از قوانین افلاطون است که : «اگر مردی برده‌ای را در خشم بقتل برساند فقط باید خود را تطهیر کند . اما اگر برده‌ای ارباب خودرادرحالت خشم بقتل برساند ، خویشاوندان مقتول هرعملی را که بخواهندمیتوانند نسبت به برده انجام دهند (غیراز اینکه اورا آزاد سازند) و هیچ جرمی به آنها (خویشاوندان ارباب) تعلق نمی‌گیرد.»(۳)

در نظام برده‌داری روم باستان ، برخلاف دولتهای برده‌دار آسیا و شمال آفریقا و یونان ، بردگان تولید کنندگان اصلی ارزشهای مادی گردیدند و درنتیجه خونین‌ترین مبارزات طبقاتی میان بردگان و برده ـ داران درگرفت.

سیاست تجاوزکارانه و توسعه طلبانه روم ، بردگان بسیاربدنبال آورد . درمیانه قرن سوم پیش از میلاد ، دولت روم جنگ با کارتـاژ یعنی بزرگترین دولت برده‌دار شمال آفریقا را آغاز کرد و این جنگهـا سرانجام در سال ۱٤٦ پیش از میلاد با نابودی کارتاژ و تسلط روم بر مدیترانه خاوری به پایان رسید . رومیان ، «بالکان» ، «مدیترانه‌شرقی»، «آسیای صغیر»، «ایسلند» و «بلژیک» کنونی را بچنگ آورده وبردگان بسیار بهمراه آوردند .

چنانکه پس از تسخیر «ساردنی» هشتاد هزار تن به بردگی‌رفتند و هنگام سقوط ناحیه یونانی «آئپین»(٤) در سال ۱٦۷ پیش‌از میلاد ، رومیان یکصد و پنجاه هزار تن را به بردگی فروختند .

فزونی بردگان براهمیت کار آنان در اقتصاد برده‌داری روم افزود. گسترش برده‌داری سیستم کاملی برای تجارت برده بـوجـود آورد و بازارهای برده فروشی ایجاد شد . رشد پول و سرمایه ، رباخواری را بوجود آورد . افزایش بهره کشی فراوان باعث تشدید تضاد در دولت روم شد و بردگـان دست بشورش زدند . اما قیام اسپارتـاکوس رهبر بردگان (در سال ۷٤ پیش از میلاد) به خونین‌ترین شکل در سال ۷۱ قبل از میلاد سرکوب شد .

بحران روم برده‌داران را وادار کرد تا در ایجاد یک دیکتاتوری نظامی کوشش کنند . «امپراطوری» که شکل نوینی بود پدید آمد کـه درواقع نماینده، طبقه بردمدار روم و سرزمینهای مفتوحه بود . دولـت جدید با دیکتاتوری «سزار» در نیمه دوم قرن اول قبل‌ازمیلاد ودیکتاتوری «اوکتاویان اوگوستوس» آغاز شد و ارتش بزرگترین نیروی سیـاسی گردید .

زوال «روم» روندی طولانی داشت . اولین علائم در پایان سده نخستین میلادی آشکار شد و آن ، کاهش تدریجی اهمیت کشت و کار بود که براساس کار بردگان قرار داشت . زیرا بردگان به نتایج کارشان بی‌علاقه بودند و سطح تولیدشان بسیار پائین بود . تیولداران برای بکار کشیدن بردگان سیستم‌های جدیدی خلق کردند . قطعه زمینی از تیول خویش را به بردگان میدادند و بردگان ابزارهای مورد نیاز خود را از اربابان می گرفتند و برای برداشت سهمی از محصول بر روی زمینها کار می کردند . مستاجران آزادی هم بودند که «کلنی» نامیده می‌شدند. برخی از آنان اجاره نقد می پرداختند در حالیکه بقیه (که پیوسته در تزاید بودند)اجاره‌ی جنسی‌یعنی بخشی ازمحصول‌را پرداخت می‌کردند. رفته رفته کلنیها پیش از پیش به زمینداران وابستگی پیدا کردند و دهقانان آزاد و تهیدست و بردگان آزاد شده ، گروه گروه به اردوی کلنیها پیوستند . سیستم «کولوناتوس» (٥) باعث شد که تولید کنندگان ، بیشتر از سابق از حاصل کارشان بهره برگیرند.

باایجاد سیستم «پکولوم» (٦) ، ارباب به برده اجازه دادازپاره‌ای از اموال وی استفاده کند بشرط آنکه برده قسمتی از ثمره کار خود را باو بدهد .

نشانه‌های تجزیه نظام برده‌داری و روابط تولیدی آن که در نیمه دوم نخستین سده میلادی پدیدار گشته بود ، در سده سوم میلادی صورت جدی و واقعی بخود گرفت .

اربابان از آنجا که از کار بردگان سود چندانی نمی‌بردند ، بناچار برخی از آنها را آزاد می‌کردند و از اعمال فشار فراوان به بردگان خود می‌کردند . درمقابل دراین دوران «کلنیها» که زمانی اجارمنشینان آزاد بودند ، پیش‌از پیش استقلال خود را از دست میدادند . بصورت دیگر فاصله دهقانان آزاد و بردگان پیوسته کاهش می‌یافت . غالباً زمین‌داران و برده‌داران کوچک و میانه حال نیز کلنی می‌شدند و از همین رو ، شهر، یعنی شالوده دولت برده‌دار روبه انحطاط و زوال گذاشت.صنعت ـ کاران آزاد دچار بینوائی شدند و افزایش مالیاتها به تباهی شهرها بیشتر کمک کرد و بیکباره کلنیها و دهقانان فقیر آزاد و تهیدستان شهری علیه برده‌داران بپا خاستند . در سده سوم میلادی شورش بردگان سراسر «گل»(٧) و «اسپانیا» را فراگرفت و گرایش‌های تجزیه طلبانه در نواحی گوناگون آغاز شد .

در این دوران پیشرفت روابط کلنی یکی از مهمترین نشانه‌های تباهی روابط تولید برده‌داری بود . ترس از قیام بردگان ، دولت روم

را وادار کرده بود که قانون منع کشتن بردگان را به تصویب برسانند، ولی دراین دوران حق کشتن برده قانونی شد و کلنیها به بردگی درآمدند.

تجزیه وجه تولید برده‌داری در روابط موجود در درون طبقه حاکم منعکس شد . دولت که در سیستم کلنی حامی منافع برده‌داران بودتقویت گردید و درنتیجه تفرقه سیاسی شدیدتر شد . زمین‌داران بزرگ‌استقلال بیشتری بدست آوردند و دهقانان آزاد برای فرار از گرسنگی تلاش‌کردند تا درحمایت زمین‌داران بزرگ درآیند و درنتیجه رفته رفته به رعیت (سرف) تبدیل شدند .

بحران امپراطوری روم که نخست در حوزه «اجتماعی» بچشم میخورد ، بزودی به قلمرو ایدئولوژیکی رسید . روم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد . نظامهای دینی و فلسفی به بدبینی گرائید و در عقاید «رواقیان» دگرگونی بسیار پدید آمد.(۸)

در سده سوم میلادی فلسفه‌ی عرفانی رواج یافت و ادبیات رنگ دینی و فلسفی بخود گرفت . در طی سده چهارم تا پنجم ، فلاسفه‌مادی جای خود را به مسیحیت دادند . و درنتیجه این تحولات ، گذری اجتناب ناپذیر به یک نظام «اقتصادی، اجتماعی پیشرونر یعنی نظام فئودالیسم اجباری شد .

همانگونه که برده‌داری از درون نظام اشتراکی ابتدائی سربرآورد، فئودالیسم نیز از بطن برده‌داری بیرون آمد و این بسبب پیدایش«کلنی» بود.

زمین‌داران بزرگ ، دهقانان خورده‌پا را می‌بلعیدند و املاک بزرگی که بردگان و کلنیها برروی آن کار میکردند بهترین نمونه اراضی فئودالی درآینده بود . امپراطوری روم در پایان قرن پنجم میلادی بدست بربرها سقوط کرد و با سقوط امپراطوری ، نظام برده‌داری نیز جای خود را به نظامی مترقی‌تر یعنی «فئودالیسم» داد.

در شمال و مغرب امپراطوری روم در جنگل‌ها و دشتهای اروپای شرقی و میانه قبایل آزاد بسیاری زندگی می‌کردند و در مجاورت امپراطوری روم ، طوایف «ژرمن» و اندکی دورتر ، قبایل «اسلاو» با قوانین خاص خود روزگار می‌گذراندند .

ژول سزار (درنیمه اول قرن قبل‌از میلاد) بربرها را انسانهایی نیمه بیابانگرد معرفی می‌کند که کار اصلی آنها گله‌داری و شکار بودو با زمین کمتر سروکار داشتند و اغلب در جستجوی چراگاهها وشکار ـ گاههای بهتر، از محلی به محل دیگر می‌رفتند وتابع نظام قبیله‌ای‌بودند.

افراد قبیله زمین اختصاصی نداشتند و همه‌ی افراد مشترکاً برروی

آن کار می‌کردند . درمیان بربرها طبقات وجود نداشت . دولت و شاه نداشتند و تنها در هنگام جنگ از میان خود رهبری انتخاب می‌کردند. یک قرن پس از این وقایع «تاسیت» (۹) ذکر می‌کند که بربرها در طی تحولاتی ، بیشتر بزمین بستگی پیدا کردند و در دهکده‌ها سکونت گزیدند . سکنه هرده به قبیله‌ای تعلق داشت و هرخانواده برای خود، صاحب حیاط و خانه جداگانه بود.(۱۰)

آنان رفته رفته افزایش یافتند و بجستجوی زمین‌های تازه دست زدند . دراین دوران بازهم زمین به همه تعلق داشت اما دیگر هرخانواده سهم خاصی داشت که در آن کشت می‌کرد و سهم بهتر و بزرگتر به ریش سفیدان قبیله تعلق داشت و درنتیجه برابری از بین رفت و اشرافیت قبیله‌ای بوجود آمد .

اشراف صاحب اراضی و احشام بیشتری بودند و بردگان بسیاری را که در جنگها بدست آورده بودند دراختیار داشتند . «تاسیت» نقل می‌کند که رفتار «بربرها» با بردگان معتدل‌تر از رفتار «رومیها» با بردگان بود . بردگان کلبه و اثاث مخصوص داشتند و بدهی خویش را بصورت گندم ، پارچه و حیوانات به ارباب می‌پرداختند . افزایش بیسابقه تعداد بربرها به آنها اجازه میداد به کشورهای دیگر دست درازی کنند . در اواخر قرن چهارم ، امپراطوری روم قادر به مقابله با هجوم بربرها نبود . بردگان و «کولون»ها از داخل دست بشورش می‌زدند و دروازه‌های شهرها را بروی «بربرها» می‌گشودند . درحقیقت بردگان و «کولونها» ، «بربرها» را نجات دهندگان خویش می‌دانستند. بدیگر سخن پیروزی «بربرها» با جنبش انقلابی بردگان و کولونها توأم بود .

باآغاز حکومت «اودواکر»(۱۱) در سال ٤٧٦ میلادی و سقوط امپراطور «رومولوس اوگوستول» امپراطوری روم غربی سقوط کرد . با سقوط روم و پیروزی «بربرها» ، زندگی شهری در غرب تقریباً بکل نابود شد . صنعت و تجارت به انحطاط گرایید و فرهنگ باستانی روبه نابودی رفت . «بربرها» براملاک زمین داران بزرگ روم دست‌انداختند و آنها را میان خود تقسیم کردند اما نه به تساوی . جنگجویان ساده فقط مقدار زمینی را دریافت کردند که برای گذران خانواده آنان کفایت می‌کرد . اما شیوخ قبایل ، املاک بزرگ را با بردگان و رعایای آن تصاحب کردند .

براثر سقوط شهرها و انحطاط بازرگانی و در شرایط محقرروستائی، توقعات اربابان نورسیده سنگین نبود و آنان بردگان و رعایا راباشدت

و خشونت رومیان استثمار نمی‌کردند . بردگان اکثراً سهمی از زمین دریافت میداشتند و همراه با رعایا ، طبقه رعیت یا «سرف» را تشکیل میدادند . درهمین دوران قسمت اعظم زمینها بین پادشاهان تقسیم شد.

باین ترتیب انقلاب بردگان و «کولونها» توأم با غلبه بربرها ، سازمان اجتماعی اروپای غربی را دگرگون ساخت و بجای جامعه بردگی قبلی ، پادشاهانی چند ازقبایل بربر تشکیل یافت . «غلامان» به«سرف» تغییر شکل دادند و بارشان سبکتر شد . زیرا خانه و زندگی داشتند و قطعه زمینی دراختیارشان بود . از میان «بربرها» دهقانان آزادی ظهور کردند و در زمینهایی که ازرومیان گرفته بودند به کشت وزرع‌پرداختند. بدین ترتیب اروپا نظام بردگی را پشت سر نهاد و برای توسعه‌اقتصادی بعدی امکاناتی بدست آورد .

این تحولات هرچند باعث انحطاط فرهنگ روم شد اما درواقع سقوط بردگی و پیدایش فئودالیسم ، خود ، گامی بزرگ بجلو بود و نظامی مترقی‌تر را جایگزین نظام برده‌داری‌کرد.

نخستین دوران فئودالیسم ، قرون وسطای نخستین نام دارد . این دوره در اروپا از سده پنجم میلادی آغاز شد و تا آغاز قرن یازدهم ادامه یافت . در آسیا از سده سوم میلادی (درچین) و سده چهارم تا پنجم (درهند) و سده هفتم (در عربستان) دومین دوره تاریخ قرون وسطی ، عصر تکامل فئودالی است . دراین دوره شهرکها سربرآوردند و مرکز صنایع و داد و ستد شدند . این دوره در اروپا از سده یازدهم تا پانزدهم و در آسیا و شمال آفریقا از سده نهم تا سده یازدهم و پانزدهم میلادی رخ نمود . در سومین دوره یا قرون وسطای اخیر ، روابط فئودالی روبه زوال نهاد و روابط سرمایه داری نمودار شد . این دوره در اروپا از سده پانزدهم تا میانه سده هفدهم طول کشید و در آسیا از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم بود . «فئودالیسم» ، نظامی بود مبتنی بر تولید دستی با کار انسان و حیوان و نیزدامداری و صنایع کوچک دستی . طبقات اصلی این نظام ، طبقه رعیت یا تولید کننده اصلی بود که برابزار تولید مانند بیل- داس - خیش و تاحدودی دام مالکیت داشت . و طبقه دیگر ، طبقه فئودال بود که برآب و زمین مالکیت کامل ، و برزندگی و دارایی رعیت مالکیت ناقص داشت و از طریق بهره‌های سه گانه فئودالی کاری - جنسی - و پولی، طبقه رعیت را مورد بهره‌کشی قرار می‌داد .

زمین بعنوان عمده‌ترین وسیله تولید در انحصار اربابان زمین‌دار بود و می‌بایست بعنوان موضوع کار ، کشت و برداشت شود . وبرای

اینکار نخست به ابزارهای کشاورزی و حیوانات احتیاج بود . تمـام این وسایل دراختیار ارباب بود که تحت شرایط معینی به دهقان‌اجازه میداد از آن استفاده کند . این بخش از وسایل تولید در شمار دارایی دهقان محسوب میشد .

محصول اضافی که به کیسه اربابان فئودال سرازیر می‌شد اجاره فئودالی نام داشت . هدف نهایی تولید در نظام فئودالی ، گرفتن اجاره بود . مقدار اجاره بستگی به نیازمندیهای شخصی ارباب داشت . ارباب احتیاجات دهقانان و صنعتگران را فقط بمنظور حفظ ملک خـــویش تامین می‌کرد . وتنها قوت لایموتی برای آنان باقی می‌گذاشت . بهـره مالکانه فئودالی چندین بار دگرگون شد . درآغاز دهقان می‌بایست بیشتر اوقات خود را در کشتزارهای ارباب بگذراند . این امر ، «اجاره کاری» یا بیگاری نام داشت . علاوه برآن دهقانان در ساختمان بناها به کار گرفته می‌شدند و بارها را برای اربابان حمل می‌کردند ، باافزایش بهره‌ـ زایی کار دهقانان ، ارباب اجاره‌بها را بصورت جنس دریافت میکرد و این دومین مرحله پیشرفت در بهره مالکانه فئودالی بود.

اجاره در اصل بهره‌ای بود که دهقان درعوض استفاده از ابزارهای تولید و زمینی که از ارباب می‌گرفت ، باو می‌پرداخت . این را عوارض می‌گفتند . طبقه‌رعیت بهره دیگری نیز در ازای استفاده از مرغزارها و چراگاهها به طبقه فئودال می‌پرداخت .

در اوایل قرون وسطی ، عوارض زمین رایج‌ترین شکل اجاره بود . اما درخلال پیشرفت شهرکها ، پرداخت اجاره بهای نقدی رواج یـافت و قسمت اعظم اجاره بهای فئودالی به شکل عوارض زمین‌پرداخت میشد. علاوه‌بر اینها عوارض دیگری هم نظیر جریمه‌های دادگاهی ـ مـالیات سرانه ـ حق ازدواج دهقانان ـ حق وراثت ـ و پرداخت هزینه اقـامت سلاطین و شاهزادگان و تهیه علوفه برای اسبان آنها و سپاهیانشان و نیز پذیرائی از سفرای خارجی در هنگام عبور از اراضی طبقه رعیـت وجود داشت (۱۲).

«فرانک» ها نمونه کلاسیک یک نظام فئودالی ابتدائی در اروپا بودند . زیرا در سده چهارم میلادی دهقانان آزاد ، اکثریت جـــامعه فرانک‌ها را تشکیل می‌دادند . از سده‌های پنجم و ششم ببعد زمین‌ـ داران ، بویژه مالکان بزرگ تکه زمینهایی به دهقانان آزاد واگـــذار می‌کردند و درعوض دهقانان بخشی از محصول خود را به مالکان‌میدادند. مالکان گهگاه این اجاره را به دهقانان می‌دادند که زمین خود را به ارث بگذارند . در نظام فئودالیسم ، دهقان ازنظر اقتصادی به زمین و ازنظر

شخصی به ارباب وابسته بود و اقتصاد فئودالی یک اقتصاد طبیعی و بسته بود که با جهان خارج تماس چندانی نداشت .

در سده هشتم و نهم ، دهقانان تهیدست در زیر فشار زمینـــداران بزرگ اداره میشدند که زمین خود را در اختیار یکی از آنان قرار دهند . سپس دهقان دوباره زمین را دریافت میکرد اما دیگر حق‌مالکیت بر آن را نداشت بلکه می‌توانست همه عمر بر روی زمین کار کند و یا آنرا به ارث بگذارد . اما در عوض بخشی از محصول را به مالک میداد. تغییری که در سده هشتم میلادی در روابط اجـاره‌داری زمین روی داد موجب ترقی فئودالیسم شد . از این پس دیگر زمین را باین عنوان کـه ملک خصوصی است نمیتوانستند به دیگران واگذار کنند. نمایندگان طبقه حاکم ، زمین را در عوض وفاداری نظامی به شاه از او دریافت می کردند. شارل کبیر (۷٦۸ ـ ۸۱٤ م) زمین‌ها را بین «واسال»های خود (واسال=تابع) تقسیم می‌کرد . در سیستم «واسالی» (۱۳) شاه پس از تقسیم زمینها، از «واسال» میخواست که در اردوکشی‌های جنگی او شرکت کند . «واسال»های «شارل» زمینها را بین عده‌ای از نزدیکان خود تقسیم می کردند و خود صاحب «واسال»هائی میشدند که نسبت با آنها «سنیور» (ارباب) بودند . «واسال»های کوچک بشرط آنکـه در عملیات جنگی شرکت کنند مالک اراضی شناخته میشدند و موظف بود که بهنگام جنگ در التزام رکاب «سنیور» خویش بـاشند . «اقطاعات» (۱٤) فقط تا زمانی که «واسال» زنده بود ملک او شناخته میشد . اما از نیمه دوم قرن نهم میلادی ببعد مالکیت اقطاعات موروثی شد و این املاک موروثی که در ازاء خدمات جنگی به تملک «واسال»ها درمی‌آمد «تیول» (۱۵) نامیده شد و بدین ترتیب استخوان‌بندی سازمان طبقه حاکمه شکل گرفت . شاه «سنیور» بزرگ بود و «واسال»های‌درجه اول در خدمتش بودند و این واسال‌های درباری نسبت به «واسال‌های» زیردست خویش ، «سنیور» محسوب می‌شدند.

«سنیور»ها و «واسال»هایشـان از دسترنج رعیت (سرف) گذران می‌کردند . «شاه» ، «کلیسا» ، و «سنیور»ها برتمام اراضی اجتماعات آزاد دست انداخته بودند و «سنیور»ها قسمت عمده اراضی متصرفی را به اراضی اربابی مبدل ساخته نسبت به آنها حق مالکیت یافته بودند.

در قرن نهم تا یازدهم در «فرانسه» یک سلسله نواحی خودمختار و مجزا وجود داشت که به یک فئودال تعلق داشت و «کنت» نشیـن و «دوک» نشین نام داشت . «دوک» ها و «کنت»ها خود واسال‌هـای فراوان داشتند و خود را از تابعیت پادشاه آزاد میدانستند . مثلا در

دوره «کاپسین»ها(۱۶) و پس‌از آنها سلسله مراتب فئودالی چنین بود.
«کنت»ها و «دوک»ها، همگی «واسال» شاه بودند و او «سنیور» آنان بود . این «واسال» شاه بودند و او «سنیور» آنان بود . این «واسال»ها موظف به اجرای خدمات جنگی بودند . پادشاه در فلمرو اینان قدرتی نداشت و «واسال»های «دوک»ها و «کنت»ها رعیت پادشاه محسوب نمی‌شدند . «دوک»ها و «کنت»ها خود «واسال»هائی داشتند و این «واسال»ها نیز می‌توانستند بنوبه خود ، «واسال»هایی داشته باشند .

باین شکل ، فئودالها نظامی بوجود آوردند که «پلکان فئودالی» یا «هیرارشی فئودالی» نام داشت(۱۷). در رأس این «هیرارشی» پادشاه جای داشت که «فئودال» بزرگ «هیرارشی» بود و پائین‌تر از او ، «دوک»ها و «کنت»ها قرار داشتند و پائین‌تر ، سنیورهای درجه دوم و آخر از همه شوالیه‌های کوچک(۱۸). این «هیرارشی» نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا برقرار بود . «سنیور» مالک بزرگ املاک بود . هر «واسال» قطعه ملکی «بعنوان «تیول» دریافت میداشت که از طریق ارث به پسر منتقل میشد . پس‌از مرگ «واسال» پسر ارشد او نزد «سنیور» می‌آمد و پس‌از اجرای مراسم معمول، سوگند وفاداری یاد می‌کرد و از آن پس بخدمت «سنیور» درمی‌آمد و «سنیور» تملک «تیول» را به او میداد . «واسال» مجبور بود درخدمت «سنیور» به جنگ برود و درجلسات شوراهای «سنیور»ها شرکت کند . و «سنیور» درمقابل موظف بود از «واسال» خود درمقابل تجاوزات دیگران حمایت کند . «هیرارشی فئودالی» شامل مقامات روحانی نیز بود و «اسقف اعظم» و «اسقف»ها و روحانیون کلیسا در زمره «سنیور»های بزرگ بودند و «واسال»های بسیار داشتند . روابط فئودالی در شرق نیز کمابیش بمانند غرب بود . روابط فئودالی درچین در سده سوم میلادی اتفاق افتاد (برخی این تاریخ را زودتر می‌دانند) . استقرار روابط فئودالی با سقوط امپراطوری باستانی «هان» آغاز شد . ازویژگی‌های روابط فئودالی چین این بود که طبقه حاکم مالکیت زمین و آب را نه به عنوان دارایی فردی بلکه به عنوان دارایی خصوصی به انحصار خود درآورده بود . در دوره فرمانروایی «شی هوانگ‌تی» نخستین‌پادشاه دودمان چین، بموجب قانون تکه زمینی به دهقان داده میشد که از دو قسمت تشکیل شده بود . محصول نیمه نخست متعلق به دهقان‌ومحصول نیمه دیگر متعلق به دولت بود و دولت فئودال «اجاره جنسی» می‌گرفت. در «ژاپن» و «هندوچین» که زیر نفوذ روابط فئودالی چین بودند وبدون

گذراندن «نظام برده‌داری» به فئودالیسم» پا گذاشتند ، روابط فئودالی در سده چهارم میلادی نمودار شد و «هیرارشی» فئودالی «ژاپن» کم‌وبیش همانند «هیرارشی» اروپایی بود .

در «هند» از هنگام تشکیل پادشاهی گوپتا(۱۹) در قرن سوم میلادی تا آغاز قرن ششم‌که کوچ نشین «هیاطله» یا«هون‌های سفید»(۲۰) به حوزه پادشاهی «گوپتا» حمله کردند ، سلاطین «گوپتا» برای بهره ـ برداری از جامعه دهقانی ، سازمانها و ادارات مالی عریض و طویلی تشکیل دادند .

در چین با استقرار امپراطوری «تانگ» که از سال ۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی به حیات خود ادامه داد طبقه حاکمه «چین» فئودالها یا مالکین بزرگ ارضی بودند که املاک بزرگی را از امپراطور دریافت کرده بودند . فئودال برزندگی دهقان تسلط مطلق داشت و می‌توانست حتی اعضای بدن اورا ببرد . طبقه فئودال چین انواع بهرمکشی فئودالی باضافه «بیگار» را معمول کرده بود . در رأس جامعه فئودالی، «امپراطور» قرار داشت که خود را پسر آسمان(۲۱) می‌نامید و رئیس روحانیون نیز بود .

روابط فئودالی در ایران در قرن سوم میلادی پدیدار شد و در قرن پنجم در جاده تکامل افتاد و باحمله اعراب متوقف شد . اما دوباره در راه اصلی افتاد و مراحل تکاملی را طی‌کرد . روش «اقطاع» و «تیول» در ایران کم و بیش بمانند اروپا بود . اینکه نویسندگان غربی نظیر «بکر» و «لمبتون» می‌کوشند ثابت کنند که «اقطاع» شرقی (بخصوص ایرانی) از «فیف» غربی کاملا متمایز بوده و هرگز به آن مبدل نشده است ؛ اینکه «پولیاک» سعی می‌کند به اقطاع ایرانی و عرب جنبه اداری بدهد ؛ اینکه «لمبتون» می‌گوید اقطاع شرقی از «فیف» غربی کاملا متمایز بوده و فئودالیسم اسلامی ربطی به هیچ نوع از انواع مختلف فئودالیسم اروپائی نداشته ، و اینکه برخی دیگر ازنویسندگان به پیروی از «بکر» و «لمبتون» و «پولیاک» می‌کوشند ثابت کنند که روابط ارضی در ایران از نوع فئودالیسم غرب نبوده و بشیوه «پاتریمونیال»(۲۲) بوده است ، پنداری باطل است. زیرا تطوراعطای «بنه‌فیس»، "Benefice" به اعطای «فیف»، "Fife" یعنی تکامل اقطاع واینکه اقطاع دوره خلافت نوع خاصی از «بنه فیس» بوده ، یکی ازمشخص‌ترین جنبه‌های فئودالیسم ایران است . انکار کنندگان این تطور به مطالعه بیشتری در آثار مورخان و جغرافیانویسان ایران وعرب احتیاج دارند.

شاید لازم به تذکار نباشد که فئودالیسم شرق با غرب اختلافاتی

داشته است اما این اختلافات همواره در جزئیات بوده است . بـرای مثال در سیستم «واسالی» اروپا تنها «دوک»ها و «کنت»ها میتوانستند درصورت اعلام وفاداری نظامی بشاه ، صاحب املاک وسیع شوند.اما در «چین» درزمان امپراطوری «تانگ» (۶۱۸ تا ۹۰۷ م) علاوه‌بر درباریان گاهی «رباخواران» و «سوداگران» ثروتمند نیز می‌توانستند حکـومت یک ناحیه وسیع را در دست بگیرند و اگر در سیستم واسالی اروپا حکومت بر یک ناحیه وسیع توسط «دوک»ها و «کنت»ها، احتیاج به فرهنگ نداشت در چین فئودالهای بزرگ موظف بودند که برادبیات و فلسفه مسلط باشند و در این زمینه از آنها امتحانات بسیار مشکلـی بعمل می‌آمد . ونیز درایران «هیرارشی فئودالی» بشکل‌اروپایی بخصوص در عهد مغولان ، یعنی عهد شکلهای تکامل یافته بهره‌کشی فئودالی‌وجود داشت .

و یا در آغاز دوران فئودالیسم در اروپا ، بهره‌کاری (بیگار)برسایر اشکال چربش داشت . یعنی دهقان علاوه‌بر کاری که روی زمین میکرد موظف بود که مابقی وقت خود را صرف کار مجانی برای ارباب کند. این بیگار درواقع همان بهره اصلی فئودالی بود . پس‌از این مرحلـــه یعنی درمراحل بعدی تکامل فئودالیسم ، بهره جنسی و در پایان بهره پولی رواج یافت که بهره پولی درواقع یکی از ویژگیهای نابودی نظام فئودالیسم بود . یعنی هنگامی که پای رعیت به روابط پولی و کالایی کشانده شد .

اما در ایران به علت کمبود مزارعی که با بهره فئودالی نـوع اول (بیگار) اداره شود ، بهره کاری صرف امور تولیدی کشاورزی نمیشد و صرف کارهای دیگری نظیر ساختمان بناها و کاخها و خدمات نظامی می‌گردید . بدیگر سخن در نظام فئودالی ایران صورت دوم یعنی «بهـره جنسی» از ابتدا تفوق داشت . گفتیم که رواج بهره پولی یکـــی از ویژگیهای نابودی نظام فئودالیسم بود و این در هنگامی بود که پای رعیت به روابط پولی و کالایی کشانده شد . رواج بهره پولی در اروپا بسیار زودتر از شرق آغاز شد و بهمین دلیل اروپا زودتر از آسیا قدم به مرحله مترقی‌تر یعنی «نظام بورژوازی» گذاشت . درحالیکه مثلا در ایران بهره پولی بسیار دیر اتفاق افتاد و آنچه هم که مشاهده میشد بیشتر اتفاقی و گهگاهی بود .

ویژگی دیگر فئودالیسم آسیایی بخصوص ایرانی ، مـوضوع شهر و شهرنشینی بود . بدین معنی که در اروپا اربابان صرف(۲۳) که ابتدا در روستاها و یا املاک فئودالها زندگی می‌کردند با پیشرفـت

و تکامل صنعت و افزایش پیشه‌وران و ازدیاد تقاضا نسبت به محصولات آنان ، رفته رفته خود را از سلطه اربابان خارج کردند و در جائی در کنار دیوار معابد ، نزدیک رودخانه‌ها و محل تقاطع راههای بزرگ اقامت گزیدند و از همین‌جا یعنی از محل اقامت صنعتکاران (در اواسط قرن یازدهم میلادی) بود که کم‌کم شهرکها و شهرها پدیدارشدند.

درحالیکه در مشرق زمین بخصوص در ایران شهرها بسیار زودتر از این تاریخ بوجود آمدند و در قرون دوازده و سیزده میلادی که جمعیت شهرهای متوسط اروپا به پنج هزار نفر و جمعیت شهرهای بزرگتر به بیست هزار نفر می‌رسید . ایران صاحب شهرهایی با تعداد سکنه‌ای بسیار بیشتر بود . برای مثال در جریان حمله مغول (قرن ۷ هجری ، ۱۳ میلادی) به ایران ، تنها در شهر نیشابور قریب به ۱۷٤۸۰۰۰ نفر و در «مرو» قریب به ۷۰۰۰۰۰ نفر قتل عام شدند . و شاید این ادعا چندان گستاخانه نباشد که اگر مغول شهرهای بزرگ ایران را باخاک یکسان نمی‌نمود ، شرق ، بخصوص ایران ، بسیار زودتر از غرب به انقلاب «بورژوازی» دست می‌یافت ؟. «محمدبن‌محمدبن‌احمدقرشی» (ابن اخوه) در قرن هفتم هجری در کتاب خود «معالم‌القربةفی‌احکام‌الحسبة» اطلاعات بسیار دقیقی از اصناف و پیشه‌وران و صنعتگران سرزمینهای اسلامی و قدرت و وسعت شهرنشینی بدست می‌دهد که حیرت‌انگیزاست.

اختلاف دیگر نظام «فئودالیسم» ایران با اروپا این بود که در نظام فئودالی ایران هرگز بصورت واقعی قانون «سرواژ» (۲٤) وجود نداشت . درحالیکه قانون «سرواژ» در اروپا اجرا میشد و پس از آنکه این قانون در کلیه کشورهای اروپا ممنوع اعلام گردید ، در «روسیه» به حیات خود ادامه داد،تااینکه سرانجام بعلت مبارزات ممتدروشنفکران روس ، در سال ۱۸٦۱ در زمان «آلکساندر دوم» لغو شد.

اینها که گفتیم اختلافات جزئی نظامهای اقتصادی غرب و شرق‌بود. اما درکل، این نظامها در غرب و شرق یکی بود . این مشابهت حتی در جنبه‌های ایده‌ئولوژیکی نیز مشاهده می‌گردد . چنانکه برهمنان و بوداثیان در هند مدام به دهقانان تلقین می‌کردند که اطاعت از اربابان را هرگز فراموش نکنند.

در «ریگ‌ودا» کتاب آئین برده‌دار «بودا» بردگان حتی هنگامی هم که موفق می‌شدند برنفس خویش غلبه کنند ، نمی‌توانستند به مرحله «نیروانا» (فنای روح) دست یابند و رسیدن به «نیروانا» تنها مختص برده‌داران و اربابان و حکام بود . وپس از آنکه آئین «بودا» جای خود را به آئین «برهمنی» جدید یا «هندوئیسم» داد ، مذهب جدید نیز همان

وظیفه مذهب قبلی را برعهده گرفت . در «چین» روحانیون بودائی خود در زمرهٔ زمین‌داران بزرگ بودند و اطاعت محض از اربابان را به‌دهقانان توصیه می‌کردند . در اروپای فئودال کلیسا همان نقشی را داشت که روحانیون هندی و چینی داشتند و کلیسا خود، فئودال بزرگ بود و عمده‌ترین منبع ثروت کلیسا دهقانان بودند ، و در جامعه خلافت عربی نیز مذهب «تسنن» دقیقاً همان نقش «برهمنان» و «کلیسا» را اجرامیکرد.

و سرانجام مهمترین وجه تشابه فکری فئودالیسم شرق و غرب‌این بود که همانگونه که اروپای فئودال کاتولیک، برای مبارزه‌باروشنفکران استدلالی و متکی‌برعقل ، فلسفه «اسکولاستیک» را به‌وجود آورد . فئودالیسم شرق نیز بیاری «اشعری» و «ماتریدی» و سرانجام «غزالی»، «علم کلام» را برای مبارزه با روشنفکران عقل‌گرا بوجود آورد و «علم کلام» دقیقاً در شرق همان وظیفه‌ای را برعهده گرفت که «فلسفه اسکولاستیک» در غرب بعهده داشت . و کتاب معروف غزالی «تهافت‌الفلاسفه» که در تائید دین و رد فلسفه نوشته شده بود ، پس از آنکه به زبان «عربی» ترجمه شد از این زبان به زبانهای اروپایی برگردانده شد و بشدت مورد توجه اروپای فئودال کاتولیک قرارگرفت(۲۵).

باری نظام «فئودالیسم» نیز به عللی چون رنسانس ـ تخصص یافتن صنعتکاران ـ جدایی صنایع شهری از کشاورزی ـ رباخواری ـ گسترش روابط سرمایه‌داری دربطن‌اقتصاد فئودالی ـ پیشرفت صنعت ـ اصلاح دینی ـ کشفیات بزرگ جغرافیائی ـ بهره‌کشی از مستعمرات ـ قوت گرفتن پیشه‌وران شهرها و دلایل بسیار دیگر ، کم‌کم جای خود را به نظامی مترقی‌تر یعنی «بورژوازی» واگذار کرد که جای آن در این بحث نیست (۲۶) و فقط به تذکار این نکته بسنده می‌کنیم که نخستین نشانه‌های تولید سرمایه داری در سده‌های چهاردهم و پانزدهم درایتالیا نمودار شد ولی دوره اصلی آن از سده شانزدهم ببعد بود . و سرانجام انقلابات «هلند» و انقلاب «کرامول» در انگلیس و انقلاب کبیر فرانسه به سلطه فئودالیسم پایان داد . اما پایان دوران فئودالیسم در شرق (بخصوص در ایران) و استقرار نظام جدید «بورژوازی» تا قرن بیستم طول کشید .

این کتاب اختصاص به بررسی روابط تولیدی بین انسانها در نظام فئودالیسم و نظامهای قبل از آن در ایران دارد و به بررسی تحولات فکری و اجتماعی در ایران می‌پردازد . بااینهمه تاریخ نیست ، بل گزارشی کوتاه است ، زیرا خود را مورخ نمیدانم . در ابتدا تصمیم داشتم رساله‌ای درباره فرهنگ مشروطه بنویسم . و چون این فرهنگ

ریشه در تحولات اقتصادی وتاریخی ایران داشت، برآن شدم تاپژوهشی درباب روابط تولیدی در ایران ، از دوران باستان تا انقلاب مشروطه بعمل آورم . حاصل اینست که می‌بینید .

این رساله بدوبخش تقسیم شده است . بخش اول اختصاص به روابط و مناسبات تولیدی در ایران از نهضت «گاتاها» تا انقلاب «مشروطه» دارد . در پژوهش پیرامون این مسئله ، تکیه برمنابع‌مورخان و جغرافی‌نویسان ایرانی و عرب وابسته به فئودال و نیز تألیفات نویسندگان اروپایی داشته‌ام . اما بیشترین بهره را از آثار نویسندگان ایرانی وعرب برده‌ام.

آثار مورخان وابسته به فئودال ویژگیهایی خاص دارند . تقریباً اکثریت قریب به اتفاق آنان وقایع نگار بوده‌اند نه مورخ . آنان‌درحالیکه از ذکر کوچکترین خصوصیات اخلاقی و جسمانی ممدوحان خود غفلت نکرده‌اند ، به اشکال مختلف بهره‌کشی ظالمانه فئودالی و بهره‌کشی از قشرهای پائین شهری بی‌اعتنایی نموده و یا مهر تائید برآن زده‌اند و بگفته «میرزاآقاخان کرمانی» : «در نزد ادبا و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب‌بن‌قحطان و مسقط‌الرءسه بعیر امرؤالقیس جزو ادبیات و داخل فضائل است و از کمالات شمرده میشود». تکیه بر فرد و ستایش فرد به عنوان سازنده تاریخ و بی‌اعتنایی به توده ، شیوه اصلی کار اینان بوده است . آنان فرد را سازنده تاریخ میدانند و به روابط تولیدی و نقش توده در این تحولات بی‌مهری فراوان‌نشان‌میدهند.

درحالیکه میدانیم «فرد» در جریان تکاملی تاریخ نقشی ندارد.تاریخ بدون «اسکندر» ، بدون «چنگیز» ، بدون «تیمور» و بدون «هیتلر» براه خود می‌رود . فرد می‌تواند جریان تاریخ را کند یا تند نماید ، اماهرگز نمی‌تواند مانع سیر تکاملی تاریخ شود . و اگر گاهی اوقات افراد بااستعدادی (خوب یابد) در صحنه تاریخ پدیدار شده‌اند و تحولاتی را باعث گردیده‌اند ، این نیز ریشه در شرایط اجتماعی آن دوران دارد.

ویژگی دیگر نویسندگان وابسته به فئودال ، کینه ریشه‌دار آنان نسبت به نهضت‌های ضد فئودالی توده‌های روستایی و نهضت‌های انقلابی قشرهای پائین شهری است . دولت‌های فئودال ، نهضت‌های خلق را گاهی بنام «مزدکی» و «خرمدینی» ، گاهی بنام «رافضی»و«غلات» و «اسماعیلی» و «قرمطی» ، گاهی بنام «اجامر و اوباش» و گاهی بنام «بابی» قتل عام می‌کردند و این مورخان نیز صحه براین قتل عام‌ها می‌گذاشتند و هرکدام نامی خاص برای پیروان این نهضت‌ها انتخاب می‌کردند .

«خواجه نظام‌الملک» آنان را «سگ» ، «ملعون» ، و «ملحد» نامیده و قتلشان را واجب دانسته است . مؤلف «بحرالفوائد» نهضت‌های ضد فئودالی «مزدکیان» و «خرمدینان» و «اسماعیلیان» را لعن می‌کند و قتل آنانرا واجب می‌داند : «بدانکه کافران بربیست نوع‌اند ، وملحدان از همه کافرترانند . و هفتصد مات گبر که هست ملحدان از همه بترانند. وخون ملحدی ریختن چنانست که هفتاد غزاکردن ... هیمه سقرانند سگان دوزخ‌اند ، شرایشان بتراست که شر ابلیس و فرعون».

«حسن روملو» آنان را «اجامرو اوباش» می‌نامد . مورخان فئودال قاجار آنها را «بابی» می‌نامند و...

بی‌اعتنایی به توده‌های شهری و روستایی ـ ندانستن فلسفه تاریخ ـ عبارت پردازی ـ فقر جامعه نگری و جامعه شناسی ـ وابستگی به دولتهای فئودال ـ سرپوش گذاشتن بر قتل عام نهضت‌های خلق و یا تائید آن ـ تکیه برفرد و فردپرستی و بسیار نکته‌های دیگر . اینست حاصل کار مورخان فئودال.

بااینهمه ما همچنانکه از آثار این دسته سود برده‌ایم ، به‌پیروی از شیوه افلاطون (در جدل با سوفیستها) سلاح آنها را علیه خودشان بکار انداخته‌ایم ، و نکات تاریک زندگی توده‌های روستایی و شهری را از آثار این مورخان استخراج کرده‌ایم .

این شیوه درمورد نویسندگان و مورخان غیرایرانی و غیرعرب نیز بکار برده شده است . بدین معنی که نظریات عملی آنان را جذب کرده‌ایم و مابقی را کنار گذاشته‌ایم . بدیهی است که مطالب غیرعلمی نیز در این کتاب یافت میشود اما خوشحالم بگویم که نگرش کلی دراین کتاب علمی است .

بخش دوم «فرهنگ مشروطه» نام دارد . نفوذ سیاسی واقتصادی غرب در قرن سیزدهم هجری در ایران ، همانگونه که اقتصاد شهری را رونق بخشید و سرمایه داری شهری را به وجود آورد و اقتصاد بدوی و قرون وسطایی کشاورزی را رو به انحطاط برد ، فرهنگ متحرک اروپا را نیز با خود بایران آورد .

آثار متفکران انقلابی اروپا توسط روشنفکران ایران خوانده شد و آنان تحت تأثیر همین آثار ، خود به خلق آثاری دست زدند تا بیداری توده را باعث گردند .

این فرهنگ چند ویژگی خاص دارد . فرهنگ مشروطه ایران از اندیشه‌های سیاسی اروپا و انقلابات اروپا بهره فراوان برد . بدین‌سبب بحثی پیرامون این اندیشه‌ها و انقلابات دراین گزارش ضروری است .

اما برای آنکه رشته کلام گسسته نگردد ، این بحث را در پایان کتاب تحت عنوان «ضمائم» آورده‌ایم تااگر برای خواننده مشکلی پیش آمد رجوع به ضمائم کند . زیرا وقتی می‌گوئیم «آخوند زاده» «لیبرال» بود و یا «میرزاآقاخان کرمانی» از اندیشه‌های سیاسی «ارسطو» و «افلاطون» و «روسو» و «آنارشیستها» تغذیه نمود ، باید برای نویسنده وخواننده روشن شود که «لیبرالیسم» چیست؟ و «ارسطو» و «افلاطون» و «هابز» و «لاک» و «پرودون» چه گفته‌اند؟.

دوم آنکه در بررسی افکار متفکران مشروطه ، چند مسئله مهم را درنظر داشته‌ایم و بدین شرح.

الف ـ اندیشه‌های این متفکران یکسره از چند مکتب نظیر مکتب متفکران قرن هیجدهم فرانسه ـ لیبرالیسم ـ و مکاتب انقلابی روز اروپا نظیر «نیهیلیسم» ، «آنارشیسم» و «سوسیالیسم» سیراب شد اما بشکل ناقص و سردرگم . بصورت دیگر بگوئیم آشفتگی و پراکنده‌گویی در آراء برخی از این متفکران بسیار است .

برای مثال «طالبوف» در کتابهای «مسائل‌الحیات» و «مسالک المحسنین» هماندگونه که از مکتب متفکران قرن هجدهم فرانسه (آموزش و پرورش و روانشناسی روسو ، «خردگرایی» و «علم گرایی» «ولتر» و «اصحاب دائره‌المعارف») تغذیه کرده است و اشاراتی نیزبه «لیبرالیسم» دارد ، بناگهان از حدوث «جمهوری سنرخ» و «بین‌الملل» درآینده سخن می‌گوید .

اما این مسئله نباید بهت زدگی ایجاد نماید و اینکه اورا متمایل به «سوسیالیسم» بدانیم . اینگونه اشارات به «سوسیالیسم» در آثار چند متفکر دیگر نیز دیده میشود و این علتی نداشته است جز آشفتگی فکری این متفکران . بدین شرح که متفکران مشروطه ایران دراثرعواملی که درپی خواهد آمد ، بناگهان ازیک فرهنگ ساکن و متحجر وابسته به نظام خودکامه فئودالی قرون وسطایی به فرهنگ پیشرفته و متحرک اروپا روی آوردند و باولع گوشه‌هایی از این خوان وسیع را بلعیدند .

همین تشنگی و ولع بیش‌از اندازه باعث گردید که اکثر آنان صاحب مکتبی مشخص و معین نگردند .

برخی از اینان باثری از «روسو» (مثلا کتاب «امیل») آشنامیشدند و درحین تغذیه از این کتاب ، بناگهان با «روح‌القوانین» «منتسکیو» و یا آثار «ولتر» و اصحاب دائره‌المعارف روبرو می‌شدند و در همان لحظه که مشغول جذب «خردگرایی» و «علم‌گرایی» اینان بودند،لیبرالیسم انگلیسی وآزادی فرد ، آنان را بسوی خویش می‌کشید و در همان هنگام

که دراثر مطالعه آثار «لاک» و «میل» در جذبه بودند ، بناگهان با آراء و عقاید «آنارشیستها» و «نیهیلیستها» و سوسیالیستهای علمی (چه‌از طریق کتاب ومطبوعات و چه از طریق گوش) روبرو می‌شدند و دلباخته گوشه‌هایی از آن می‌گردیدند و چون از پشتوانه‌ای قوی از فرهنگ و تاریخ و سیاست و اقتصاد اروپا برخوردار نبودند ، درمیان این مکاتب رنگ و وارنگ گیج میشدند و نمیتوانستند باین عقایدگوناگون سازمان مشخصی دهند و باصطلاح آنها را «کلاسه»کنند.

و بهمین علت است که اندیشه‌های برخی از اینان بسیار شبیه مطبخ «مفیستوفل» (فاوست ـ گوته) و یا همان «هزار بیشه» خودمان است که همه چیز در آن یافت می‌شود ونظم معینی ندارد .

بااینهمه ، مطالبی که ذکر نمودیم دلالت برآن ندارد که همگی‌آنان عروسک کوکی بودند . مادرمیان آنان متفکرانی نظیر «آخوند زاده» و «میرزاآقاخان کرمانی» و «ملکم‌خان» می‌شناسیم که نه‌تنها مقلد صرف نبودند ، بل بدعت‌گذار نیز بودند و ازنقطه‌نظر ذهن ، پیشتر از زمان خود (درمحیط بومی) گام برمی‌داشتند .

ب ـ تقریباً همگی متفکران مشروطه ، باستثنای «میرزاآقاخان کرمانی» و «شیخ‌احمد روحی» و «خبیرالملک» و بادادن اندکی امتیاز «حاج سیاح» ، مبارزانی اصلاح طلب بوده‌اند و نه‌انقلابی . ما درمیان گروه متفکران ، تنها این چهارتن را انقلابی می‌یابیم .

پ ـ در میان متفکران مشروطه ، تنها «میرزاآقاخان کرمانی» و «آخوند زاده» با سیر تکاملی تاریخ آشنائی داشته‌اند. آخوند زاده‌باآنکه شخصاً اصلاح طلب و «لیبرال» بود (واین با توجه به‌اقامت طولانی او در روسیه قرن نوزدهم و زندگی درمیان انقلابیون روس اندکی عجیب می‌نماید) . در نمایشنامه‌های خود بشدت به فئودالیسم قرون وسطایی و خورده بورژوازی و سرمایه‌داری درحال رشد قرن نوزدهم تاخته است و تجزیه و تحلیل «میرزاآقاخان کرمانی» نیز از علل انحطاط و سقوط ساسانیان و قتل عام «مزدک» و «مزدکیان» بهترین دلیل این‌مدعااست .

ت ـ درباره «ملکم» و «سید جمال‌الدین اسدآبادی» تاکنون بسیار اغراق شده است . باعتقاد ما نه القابی نظیر «نابغه شرق» و «پدر انقلابات مشرق زمین» برازنده «سید جمال» است و نه القابی چون «جامعه شناس» ویا «ولتر ایران» درباره «ملکم».

جامعه شناسی علم وسیعی است که هرکس با مطالعه‌ی یک دو رساله از «اگوست کنت» و تقلید و نسخه برداری ناشیانه و زیرکانه از آن نمی‌تواند لقب «جامعه شناس» را یدک بکشد . همینطور تشبیه

«ملکم» به «ولتر» که تعریفی است بس دور از اندازه‌های مغزی «ملکم». بدین سبب سعی ما براین بود که درباره شخصیت و اندیشه‌های‌متفکران مشروطه بدرستی قضاوت نمائیم .

ث ـ لزوم کسب فرهنگ و تمدن پیشرفته اروپا، مد نظر همگی این متفکران بوده است و ایده‌آل آنان . و دراین زمینه هرروشنفکری بخواهد یکی از اینان را متهم به غرب زدگی کند یا خلط مبحث می‌کند و یا تاریخ و فرهنگ شرق و غرب را سرسری گرفته است ما درضمن آنکه معتقد به کسب جنبه‌های مترقی فرهنگ و هنر غرب هستیم ، به انطباق آن با فرهنگ بومی و نیز حفظ سنتهای اصیل خویش ایمان داریم . زیرا که ایمان داریم فرهنگ مرزی نمی‌شناسد .

سخن‌آخرآنکه درتألیف وتدوین این رساله از راهنمائیها ویاریهای بیدریغ «باقرمؤمنی»، «کامران فانی»، «حسن‌بایرامی»،«کریم رشیدیان» ، «اکبرمقاره عابد» و «احمد فتوحی» سود برده‌ام . اینان رساله را دیده هرکدام نظریاتی داشتند کم کم‌وبیش درمتن رعایت گردید. سپاسگزار آنها هستم .

« زیرنویس پیشگفتار »

۱ـ این مسئله نظریات «دیوید هیوم» را درباره «تاریخ طبیعی دین» باطل می‌سازد . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تاریخ طبیعی دین ، دیوید هیوم . حمید عنایت (تهران ، خوارزمی، ۱۳٤۸)

۲ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ضمائم کتاب.

3. Laws; Plato; Penguin; 1970; Law; No. 47—9th. book.

4. Aepin

5. Colonatus

6. Peculum

7. Gaul

۹ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ضمائم کتاب

9. Tacite

۱۰ـ کاسمینسکی ، تاریخ قرون وسطی ، صادق انصاری ، باقرمؤمنی (تهران، اندیشه ، ۱۳٤۲) ص ۱۱

11. Odoacre

۱۲ـ مورد آخر بخصوص در دوران واپسین فئودالیزم ، در ایران بشدت اجرا میشد.

13. Vassals

۱٤ـ Beneficum — Benefice ـ اجاره‌داری شرطی در عوض وفاداری نظامی به شاه . در این سیستم نمیتوانستند زمین را به ارث بگذارند و درصورت مرگ فئودال ، زمین به شاه بازمی‌گشت.

15. Fief

16. Capetiens

۱۷ـ Hierarchie ـ سلسله مراتب فرمانروایی و فرمانبری ـ سیستم متکی‌بر اطاعت بی‌چون وچرا ازبالا.

۱۸ـ هیرارشی فئودالی را حمید مؤمنی به شکلی زیبا ، به «هرم» تشبیه کرده است ـ نگاه کنید به: م.ر. آرنووا، ک. ز. اشرفیان، دولت نادرشاه افشار ، حمید مؤمنی (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ، ۱۳۵۲) مقدمه مترجم.

19. Goupta

20. Heptalides and Huns

21. Fils 'du' ciel

22. Patrimonial موروثی

23. Hommes de Metier

۲٤ـ قانون وابستگی رعیت بزمین ، بدین معنی که سرف یا رعیت با زمین خرید وفروش میشد .

۲۵ـ پس‌از ترجمه کتب فیلسوفان یونان و روم بزبان عربی در زمان مامون، تحولاتی بزرگ در علوم عقلی اسلامی و ایرانی روی داد . و «ابن سینا» و «کندی» و «ابن‌هیثم» و چندتن دیگر در آراء و عقاید خود به هواداری از عقاید مادی دوران باستان ازجمله عناصر مادی آموزشهای ارسطو برخاستند . کتاب «تهافت‌الفلاسفه» اثر «غزالی» کتابی بود علیه فارابی و ابن‌سینا . غزالی دراین کتب کوشش داشت اساس فلسفه استنتاجات عقلی غیرمتکی به تجربه ارسطوئیان و نوافلاطونیان را درهم بریزد وآنرا متزلزل کند . او عقیده داشت که بسیاری اسلوبهای ایشان نمی‌توان به‌درک و شناخت واقعیت عینی (ابژکتیف) نائل شد . «ابن رشد» فیلسوف اندلسی که به اندیشه‌های «دموکریت» بسیار نزدیک بود ، درجوابکتاب غزالی کتابی نوشت بنام «تهافت‌التهافت» (تکذیب تکذیب) و عقاید غزالی را باطل شمرد . اما این کتاب هم از طرف علمای مسلمان و هم از طرف علمای مسیحی نظیر اسقفان «پاریس» و «کنتربوری» و دانشگاه «آکسفرد» با بی‌مهری روبرو شد .

۲۶ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ضمائم کتاب.

نهضت گاتاها

از هنگام کوچ آریائی نژادان که متشکل از اجداد «هند» و«ایرانی» بود و از آن هنگام که آنان از اقامتگاه نخستین خود به طرف مناطق جنوب و دره‌های رودخانه‌های شمالی و جنوبی سلسله کوههای «هندوکش» براه افتادند و مهاجرین تازه ، جای را برمهاجرین قبلی تنگ کردند و آنان بناچار بسوی دره‌های حاصل‌خیز رودخانه‌های «سند» و «پنجاب» راه افتادند وملت «هند» را تشکیل دادند . زندگی آریائی نژادان به شکار و چادرنشینی و پیروی از نظامهای قبیله‌ای می‌گذشت .

عده‌ای که در اقامتگاه نخستین ماندند ، ملت ایران و آنان که‌بسوی دره‌های «پنجاب» و «سند» رفتند، ملت هند را تشکیل دادند . اینان در سر راه خود و درطی تمدن «ریگ ودا» '' Rig-veda '' پس از جنگهای طولانی با «داس» '' Dasa '' و «داسیو» '' Dasyu '' موفق‌به‌تسخیر مناطق حاصل‌خیز پنجاب شدند .

آریائی نژادان نخستین (ایرانیان) که سابقه استقرار آنها درایران، بگفته‌ی «هرتسفلد» و «آ.کیس» به ۹۰۰ سال قبل از میلاد میرسد و بگفته‌ی ایندو ، از همان هنگام به لهجه آریائی سخن میگفتند ، زندگیشان را با گله‌داری می‌گذراندند و خود بدو دسته تقسیم شدند . تعدادی از آنان که در جلگه‌های وسیع زندگی‌میکردند استعداد بیشتری در پذیرش تمدن جدید نشان دادند و دیگران که صاحب زمینهای‌ناهموار بودند ، بهمان چادرنشینی و شکار قناعت کردند . اینان به خدایان

قدیمی طبیعت مانند «دیوها» " Deavas " و «دؤها»ی هندیان " Devas " اعتقاد داشتند . «زرتشت» در «گاتاها» از مریدان این خدایان ، بنامهای «خرفستر» " Khrafstra " (یسنای ۳٤ بند ۹) که معنی آن تقریباًافعی است و «خرفسترهیزوا» " Khrafstra-hizva " که معنی آن «افعی زبانان» (یسنای ۳۳ بند ٦) نام برده است .

بیشترین بطور «گاتاها» قدیمی‌ترین تکه اوستا (منسوب به زرتشت اختصاص به مبارزه با طرفداران دیوان یا بهتر بگوئیم بیشترین کوشش و مبارزه زرتشت با معتقدان قدیم ، و طبیعت پرستی بوده‌است. و درحقیقت «گاتها» تاریخی است انباشته از زدوخوردهای خونین زرتشت واطرافیان او با دیوپرستان.

زرتشت میکوشید که با فلسفه اجتماعی خود ، که فلسفه‌ای مترقی بود . آریائیان را از زندگی چادرنشینی و شکارورزی باز داشته، آنان را بزندگی در شهرها ، کشاورزی و تمدن شهری آشنا کند و برای اتحاد آنان، تک خدایی را جانشین خدایان متعدد وطبیعت پرستی‌نماید.

دیوهای «گاتاها» موجوداتی آسمانی نبوده و برروی همین زمین زندگی میکردند . این دیوها که زرتشت از آنها بنامهای «بندوا»"Bendva" «کرپان‌ها» " Karpans " «کاوی‌ها» " Kavis " «گرەما» ، " Grenma " و « یوسیجها» " Usijs " نام می‌برد ، مخالفین فلسفه زرتشت و موافقین چادرنشینی و شکارورزی بوده‌اند . اینان در «گاتها» همانقدر زمینی هستند که «جاماسب» "Jamaspa" ، «زرتشت» و «می چت ـ اسپاها» " Haêchat-aspas " هستند . گاتاها ، درحقیقت تصویری است از جامعه‌ی بسیار کهنی که مربوط به «ماد» قبل از «آستیاگس» است . دورانی که درتاریخ ایران به «عهد برنز» معروف است . زیرا که در گاتها نامی از آهن برده نمیشود . «دیاکونوف» نهضت دینی شرق ایران را که در «گاتها» منعکس شده است نهضتی دموکرات میداند . در «گاتها» نامی از طبقات و اصناف مختلف نیست زیرا ، درآن عصر ، هرکس هم کشاورز بود ، هم چوپان وهم جنگجو.

روابط و مناسبات ارضی گاتها، «خانه ، کشتزار ، ایالت» یا «خانه ، ده ، کشتزار ، ایالت» است و «زرتشت» ، پیوسته در کوشش برای حفظ این سیستم درمقابل چادرنشینان بود . چنانکه در «وهوخشترگات یسنا ۵۱ بند ۱٤» فریاد برمیدارد : «کرپانهانمیخواهند که درمقابل قانون زراعت سراطاعت فرود آوردند برای آزاریکه از آنان بستوران میرسد تو قضاوت خود را در حق‌شان ظاهر ساز که آیا درروز قیامت نظر بکردار و گفتارشان بخانه دروغ خواهند درآمد یانه»(۱).

ویا در «یسنا ۳۱ بند ۹» در ستایش کشاورزی می‌گوید: «از آن تو بود آرمتی از آن تو بود نیروی آفریننده ستوران و خرد روشن که ستور را آزاد گذاشته تا پناه خویش نزد برزیگر وغیربرزیگر اختیار کند».

و باز درهمین یسنا «بند۱۰» گوید : «از او دواو (ستور) برزیگر کوشا را که دوستار منش پاک است سرور دادگر خویش برگزید غیر برزیگر (چادرنشین) هرچند که در جستجوی آن خویش رنجه‌کند ازپیام ستوده تو بهره‌مند نگردد» و یا در «یسنای ۲۹ بند ٦» گوید: «آنگاه مزدا اهورا خدای دانا و آئین شناس خود گوید از برای تو دوار دادگری که از روی آئین مقدس رفتار کند نیست خداوند دهقان ستورپرور را برای غمخواری تو مقرر داشت» ویا درمخالفت با دروغ‌پرستان (طرفداران چادرنشینی) در «اشتودگات یسنا ٤٦ بند ٤» گوید : «دروغ پرست نمیخواهد که پیروان راستی ستوران را در ایالت و ده زیاد نموده بپرورانند آن (دروغ پرستی که به‌بدی مشهور و تمام اعمالش زشت‌است ای مزدا کسیکه اورا از سلطنت براندازد و یااز زندگی محرومش کند این چنین کسی باید پیشقدم گشته راه مستقیم دین را منبسط سازد» .

ونیز باز درباب همین دیوهای انسان‌نما در «یسنا ۳۱ بند ۱۵» گوید: «از تو می‌پرسم ای اهورا چه چیز است سزای آنکسیکه از برای سلطنت بدکنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است آن بدکنشیکه جز از آزار کردن بستوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود هرچند که از دهقان آزاری باو نمیرسد».

و گاه در دفاع از شهر و زندگی شهری و کشاورزی ، با اهورامزدا حرف می‌زند و (دریسنا ۳۱ بند ١٦) می‌گوید : «ازتو میپرسم اگر دانائی (زرتشت) را بواسطه راستی آرزوی برتری بخشیدن به‌خان‌ومال و شهر و ده است (واگر) میخواهد که مثل تو بشود ای مزدا اهوراکی بدان رسد و چگونه باید رفتارکند».

ونیز در همین باب در «یسنا ٤٥ بند ۹» گوید: «... بشود که مزدا اهورا از قدرت خویش ما را بکشت و کار یاری کند تاآنکه بستوران و برزیگران نمو و ترقی دهیم برای آنکه (ما) بتوسط «اشا» ازمنش‌پاک برخورداریم» و یا باز در «یسنا ٤٤ بند ۲۰» از دست دیوان و طبیعت پرستان و چادرنشینان می‌نالد و می‌گوید : «این را میخواهم از تو بپرسم آیا دیوها از شهریاران خوب بوده‌اند آنان بچشم خود می‌بینند که چگونه کرپاهان و اوزیک برای خوشنود ساختن آنان بگاو ظلم و بیداد میکنند و کاویها بجای آنکه آن را بپرورانند و برهنمائی‌اشا به

زراعت بپردازند آنرا همیشه بناله می‌آورند» .

بنظر میرسد که گاهی دیوان انسان‌نما (طرفداران چادرنشینی) بر زرتشت و یاران او پیروز میشدند زیرا در «اشتودگات یسنا ٤٦ بند ١» گوید: «بکدام خاک روی آورم بکجا رفته پناه جویم شرفا وپیشوایان از من کناره جویند و از دهقانان نیز خوشنود نیستم و نه از بستگان دروغ که فرمانروایان شهرند چگونه ترا خشنود توانم ساخت ای‌مزدا»

گفتیم که نهضت «گاتاها» نهضتی دموکرات و مردم‌گرا می‌نماید و در این میانه زرتشت چهره‌ای مشخص دارد . چنانکه در «یسنا ٤٤بند ١٩» در دفاع از حقوق زحمتکشان به خطاب اهورا مزدا می‌گوید: «ازتو میپرسم ای اهورا براستی مرا از آن آگاه فرما چه چیز است سزای کسیکه دراین جهان در وعده خویش پایدار نماند و مزدی که درمقابل کار وخدمت است نپردازد سزای چنین کسی را که در دیگر سرای دچار آن خواهد شد میدانم»

در نهضت گاتها ، زن آزاد است و برده و مطیع مرد نیست چنانکه زرتشت دختر خود را در انتخاب شوی آزاد میگذارد و درحین آنکه مردی برای او درنظر گرفته ، دختر را به «خرد»ش رجوع میدهد و در «وهیشتواشت گات ، یسنا ٥٣ بند٣» می‌گوید: «اینک ای پوروچیسب از پشت هیچتسب و دودمان سپنتمان ای جوانترین دختر زرتشت او (زرتشت) با منش پاک و راستی و مزدا از برای تو (جاماسپ‌را) که یاور دینداران است برگزید اکنون برو با خردت مشورت کن باندیشه پاک مقدس‌ترین اعمال پارسائی را بجای آور»

این انسان دوستی در سایر بخشهای اوستا نیز دیده میشود . چنانکه زرتشت در «یسنا ـ هات ١٢ بند ٩» در دفاع از صلح وآسایش مردمان گوید: «من دین راستین «مزدیسنا» را باور دارم که جنگ را براندازد و رزم‌افزار را به گوشه‌ئی نهد و...»(٢)

و یا در باب آزادی مردمان در «یسنا هات ١٢ بند ٣» می‌گوید : «من آزادی رفت و آمد و آزادی خانه و کاشانه را برای هرآن‌کس که با چارپایانش برروی این زمین بسر میبرد ، گرامی میدارم ...»

برای مردم نگران است و در «تیریشت ، کرده شانزدهم ، بند٥١» می‌گوید : «برای پایداری دربرابر دیو خشکسالی و شکست دادن او و چیره‌شدن براو و دشمنی او را بدو بازگردانیدن ـ آن دیو خشکسالی که مردم هرزه درای آورنده سال نیکش مینامند» و درهمین «تیریشت ـ کرده شانزدهم ـ بند ٥٤» می‌گوید : «(وگرنه) دیو خشکسالی در هرروز وشب ، از اینجا و آنجا سر میزد و ذیروی زندگی جهان خاکی را یکسره

درهم میشکست»

کشور دلخواه زرتشت و حکومت دلخواه او کشور و حکومتی‌است که آسایش مردمان درآن فراهم باشد چنانکه در «آبان یشت ـ کرده سی‌ام بند ۱۳۰» می‌گوید : «ای «اردویسورآناهیتا» ! ای‌نیک!ای‌توانا! اینک از تو خواستار این کامیابیم که باارج فراوان به شهریاری بزرگی دست یابیم (شهریاریئی) که در آن خوراک بسیار ساخته میشود و بهره بخش هرکس بسیار است .

(شهریاریئی) که دارای اسبان شیهه‌کش وگردونه‌های (خروشان) و تازیانه‌های طنین‌افکن است .

(شیریاریئی) که در آن خوراک فراوان و توشه بسیار و چیزهای خوشبو نگاهداری شده است .

(شهریاریئی) که در انبارهای آن هرآنچه دلخواه کسان است و برای زندگی خوش بکار آید ، فراوان باشد»

نهضت زرتشت نهضتی اجتماعی بود که پایه‌هایش را بر یکتا پرستی (اهورامزدا) قرار داده بود تا بدینوسیله اتحاد ایرانیان‌را باعث گردد . در گاتها درحدود ۲۰۰ بار به کلمه مزدا برمیخوریم. «اهورامزدا» قدرتی یکتا و آسمانی است که منافع نگرندان و پیروان راستی وزندگی شهری و کشاورزی ، و خصم چادرنشینان و خدایان آنها است . در سراسر «گاتها» موجودی بنام «اهریمن» وجود ندارد . کلمه اهریمن اولین بار در زمان ساسانیان درزمان نگارش اوستا و تفسیر آن (زند و پازند) درمقابل «اهورامزدا» قرار گرفت . اهریمنان «گاتها» یا دیوهای گاتها ، موجوداتی زمینی و دشمن تمدن شهری بودند (۳)

فلسفه اجتماعی زرتشت و زرتشتیان بر فلاسفه یونانی و فیلسوفان یونان تاثیر گذاشت. «خسانتوس» Xanthus (۴۵۰ ـ ۵۰۰ قبل از میلاد) از زرتشت نام می‌برد . «فیثاغورث» (چه در قرن ششم قبل از میلاد (۵۷۰) و چه در ۶۰۸ و ۶۰۵ (قرن ششم قبل از میلاد) تولد یافته باشد از آئین زرتشت بهره فراوان گرفته است . «پورفیریوس» "Porphyrius" درباره فیثاغورث می‌نویسد که : «او از مجوس ، پرستش خدایان برحق و سایر فرایض زندگی را شنیده و آموخته است » «دموکریتوس» (۴۶۰ ـ ۳۵۷ قبل‌از میلاد) در «بابل» با مجوسان صحبت نموده بود.

«ارسطو» در کتاب «مغ‌ها» خود اشاره‌ای به فلسفه زرتشت و اصل نیکی او دارد

«پلوتارخ» از «مغ‌ها» سخن‌میگوید. «هرموس» "Hermos" (قرن

سوم قبل از میلاد) زرتشت را سرسلسله پادشاهان ماد میداند . «پورفیریوس» Porphyrius که در۳۰٤ قبل‌ازمیلاد وفات یافت زرتشت را آموزگار فیثاغورث میداند وسرانجام «افلاطون» در رسالات متعدد خود از فلسفه اجتماعی زرتشت ، تاثیر بسیار گرفت .(٤) چنانکه حکمـای یونانی ، اطلاعات بسیاری در باب فلسفه ایران باستان داشتند و پس از استیلای اسکندر به ایران ، بدستور او تعداد بسیاری از آثار علمی ایران که در شهر استخر بود از فارس به «یونان» و «روم» برده شد و تنها کتبی که در ناحیه «هندوچین» از دستبرد مصون ماند ، در زمان «اردشیر بابکان» بایران بازگردانده شد.

زیر نویس گاتاها

۱ـ گاتها ، ابراهیم‌پور داود (بمبئی، ۱۹۲۷) ص ۱۳۳

۲ـ اوستا ، نگارش جلیل دوستخواه، گزارش ابراهیم پورداود (تهـــران ، مروارید ، ۱۳٤۳) ص ۱۲۹

۳ـ برای اطلاع بیشتر از یکتاپرستی زرتشت و آئین اجتماعی و فلسفی او ، نگاه کنید به عصر اوستا (گیگر ـ ویندشمن ـ اشپیگل ـ سن جانا) ، مجید رضی (تهران ، آسیا ، ۱۳٤۳) و فروغ مزدیسنی، کیخسرو شاهرخ (بمبئی، مطبعه مظفری ، ۱۳۳۸ هجری قمری) و فلسفه ایران باستان ، دینشاه ایرانی سلیسیتر (بمبئی ، ۱۳۳٤)

٤ـ برای اطلاع از تاثیرات افلاطون از فلسفه زرتشت نگـاه کنید بـه کتاب ارزشمند «شهر زیبای افلاطون و شامی آرمانی در ایران بـاستان» از فتح‌الله مجتبائی (تهران ، انجمن فرهنگ ایران باستان ، ۱۳۵۲). هرچند ارجی که براین اثر می‌نهیم ، دلیل موافقت ما با تمامی مطالب کتاب نیست.

از گاتاها تا مزدک

سازمان اجتماعی «ماد»ها بر پایه جماعت عشیرتی بود و درداخل عشیره‌ها قشرهایی بوجود آمد و از میان دیگر اعضای عشیره‌ها،کاهنان و اعیان پدیدار شدند . دراین دوره بردگان نیز وجود داشتند که بیشتر کارهای خانگی را انجام میدادند . در اواخر حکومت «مادها» سازمان ـ های عشیرتی درهم پاشید و توسعه روزافزون دامداری و زراعت، موجب اهمیت وجودی بردگان و استفاده از آنها در کارهای زراعی گردید .

باظهور کورش و ایجاد دولت هخامنشیان(۵۵۹ ق.م.)پایه‌های این دولت نیز براتحادیه‌های قبایل استوار بود و تفکیک جامعه به طبقات گوناگون آغاز گردید. «هرودوت» متذکر میشودکه درزمان کوروش‌بواسطه تقویت و توسعه روزافزون ارتش و فتوحات آنها ، زندگی اقتصـ مردم ایران رو به بهبود گذاشت .

داریوش دستگاه حکومت را به واحدهای ساتراپی تقسیم کرد که «هرودوت» تعداد آنها را بیست عدد ذکر میکند . در رأس هر «ساتراپ» (و گاه چند ساتراپ) یک حاکم نظامی قرار داشت که از قدرت نظامـی برخوردار بود . میزان مالیاتهایی که از ساتراپهای گوناگون گـرفته میشد مختلف بـود . برای مثـال مالیاتی کـه از «آسیـای صغیـر» و «ارمنستان» و «ماوراءالنهر» (آشور و فلسطین و سوریه) گرفته میشد، تقریباً دوبرابر مجموع مالیاتی بود که تمام ایالات ایران بـانضمـام «آسیای میانه» می‌پرداختند . دراین میان ایرانیانی که در ارتش جاوید و دستگاههای دولتی کار میکردند از پرداخت مالیات معاف بودنـد و

هیئت حاکمه از سه قبیله اصلی تشکیل میشد . عهد هخامنشیان‌را عهد آهن لقب داده‌اند . دراین دوران کشاورزی رواج بسیار داشت. چنانکه «گزنفن» از مامورینی نام می‌بردکه موظف بودند به اوضاع کشاورزی رسیدگی کنند . دراین دوران، برده‌داری (در ایالات قدیم) رواج کامل داشت . وبگفته «دیاکونوف» «به بردگان اجازه میدادند که در کار زراعت و صنعت مستقلا کار کنند ولی از مازاد محصول خود ، سهم بزرگی را به ارباب اختصاص دهند»(۱).

دیاکونوف می‌نویسد : «پادشاه و اعضای خاندان سلطنتی و سران بزرگ دستگاههای اداری در تمام کشور کارگرانی داشتند که به اصطلاح ایرانی آنها را «ماذیا» یا «گرداه» (به عیلامی کورتاش) مینامیدند . این «گرداها» را نشان گذاری میکردند و در امور ساختمانی و کشاورزی و صنعت از وجود آنها استفاده مینمودند . این افراد معمولا از اسرای جنگی بودند . بعضی از محققین معتقدند که فقیرترین طبقات کشاورز ایران نیز از آغاز قرن پنجم قبل از میلاد جزو «گرداها» درآمده‌اند . «گرداها» که به امور کشاورزی اشتغال داشتند غالبا در روستاها اقامت میگزیدند . مثلا در ایران روستاهایی از اسرای یونانی متعلق به «پولیس»های متعدد وجود داشتند. گرداها از خزانه پادشاهی جیره روزانه خود را دریافت نمیداشت بلکه نقره و جنس که بصورت گوسفند و شراب و غیره بود ، میگرفت و...»(۲)

بنظر میرسد که دراین دوران اندیشه‌های یونانی کم وبیش درایران (دومغ دروغین) شش تن یاران داریوش به همراه او جلسه‌ای در باب چگونگی حکومت آینده ایران تشکیل دادند . یکی از این هفت تن بنام «هوتانه» اعتقاد داشت که : «بعقیده من بهتر اینست که دیگر یک‌شخص واحد برما حکومت نکند حکومت شخص واحد نه خوب است ونه‌مطلوب ولابد بخاطر دارید که کمبوجیه در سلطنت ستمکارانه خودپرستانه خود چه کارهایی کرد و چه بیدادگری‌هائی که خودتان از مغان دیده‌اید . حکومت ملی از جهتی دارای بهترین نامهاست و...(۳) پس از سخنرانی «هوتانه» در باب لزوم حکومت دموکراسی ، «مگابیز» یکی دیگر از آن هفت تن در تایید «الیگارشی» سخن می‌گوید . اما آخرین حرف ازآن داریوش است و بگفته «هرودوت» : «تمام آنچه را که مگابیز برضد دموکراسی گفت بنظر من درست است ولی حرفهای او درباره الیگارشی صحیح نبود . شما این سه قسم حکومت را درنظر بیاورید- دموکراسی، الیگارشی و حکومت پادشاهی (مونارشی) و هریک از اینها را دربهترین وضع آن قرار دهید بعقیده من (مونارشی) از دوتای دیگر بهتر است

خودتان ملاحظه کنید چه حکومتی ممکن است بهتر از حکومت لایق‌ترین فردی که در تمام مملکت هست باشد»(٤)

در این دوران توده اصلی ایران را سربازان آزاد تشکیل میدادند. رهبران و نجبای قبایل و نیز رؤسا و سرداران ارتش و امیران دستگاههای اداری جزو گروه آزادها بشمار می‌آمدند . قسمت اصلی زمینهای کشور باستثنای املاک بردمنشین پادشاه و نجبای بزرگ ، بوسیله کشاورزانی اداره میشد که روی زمینهای پادشاه زندگی میکردند و حق ترک آنرا نداشتند و انواع مالیاتها و عوارض و خراج میپرداختند. یکی دیگر از ویژگیهای این دوران این بود که در اراضی معابد و شهرها نیز ، کانون‌های بزرگی از بردگان بوجود آمد.

درهمین دوران بواسطه قدرت فراوان ارتش و نیز بهرمکشی از بردگان ، ثروتی فراوان تولید شد که تولد طبقات را باعث گردید اما مانکین بردگان به حفظ و نگاهداری اتحادیه‌های نظامی و اداری چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دادند زیرا که گندم و مواد خام و صنعتی را دراختیار داشتند .

در قرن چهارم قبل‌ازمیلاد بدنبال حمله اسکندر به ایران، فرهنگ یونانی برفرهنگ ایرانی تاثیر بسیار گذاشت . اسکندر که میدانست حکومت ایران حامی نظام «الیگارشی» است . حامی دموکراسی شد و بدین ترتیب توجه توده کثیری را بسوی خود جلب نمود.

در دوران «سلوکیان» . سازمانهایی شبیه به «پولیس»های یونانی در ایران بوجود آمد . این «پولیس»ها عبارت بود از یک مجمع ملی مرکب از شورنشینان متساوی‌الحقوق ، شورای منتخب شهری‌وکلانتران منتخب.

تمدن یونانیان (هلنیان) تحولات اجتماعی و صنعتی بزرگی درشرق ایران به‌وجود آورد . زبان یونانی زبان رسمی ایران شد و طبقات ممتاز جامعه و نجبای ایران نخستین کسانی بودند که این زبان را بعنوان زبان رسمی پذیراشدند .

تاتر و معماری و ادبیات یونان رواج پیدا کرد . تاجایی که مدتها پس‌از اضمحلال «سلوکیان» ، اشکانیان نیز بزبان یونانی تکلم میکردند و در ضرب سکه‌هایشان از زبان یونانی استفاده مینمودند . و بعدها یعنی از قرن اول میلادی ببعد ، زبان یونانی از روی سکه‌ها پاک شد و جای آنرا زبان پارت (خط آرامی) گرفت . نفوذ فرهنگ «هلنیان» با ظهور «فئودالیسم» در ایران همراه بود و بهمین سبب «پولیس»های یونانی رفته رفته نابود شدند .

با نابودی سلوکیان ، عصر اشکانیان آغاز گردید . ایالت مهم این سلسله «بین‌النهرین» بود و برده‌داری در آنجا رواج داشت . به شهادت «دیود» ، «همیر» جانشین «فرآرتس» دوم در بابل عده زیادی از بابلیها را بعنوان برده به‌ایرانیان فروخت . بردگان‌را بنامهای «بندک» Bandak «آنشهریک» Ansahrik و «راسیک» ، Rasik می‌نامیدند و از آنها در کارهای خانه ، امور کشاورزی و کار در معادن استفاده میکردند . بگفته «دیاکونوف» : «دربین برده‌ها، برده‌های «آنشهریک» اهمیت بسیار داشتند زیرا از آنها در کشاورزی استفاده میشد . آنها در املاک مالکین دستکرت‌ها کار میکردند و جزئی از اموال مالک بودند . معمولا اینان به میزان یکدهم و یک چهارم وجودشان آزاد میشدند و برده آزاد شده میتوانست نسبت به بخشی از آزادی که صاحب آن بود ، از دسترنج خود استفاده کند . چنانکه اگر در کارهای زراعی دست داشت میتوانست نسبت به حصه آزاد شده‌اش از فرآورده‌های‌کشاورزی استفاده کند و یا درکارهای دیگر ، از مزد کار خود می‌توانست استفاده برده نیز این حق را به فرزندان خود منتقل کند . این برده‌ها را میشد هدیه داد و بدوستان خود (مالکین) واگذار کرد . همچنین میتوانستند آنها را در رهن قرار دهند و یا در ازای دریافت مزدی ، اورا به اجاره دهند»(۵)

این بردگان در حکم آلات و ادوات ملک بودند و بازمین خرید و فروش میشدند . نسل آنان روزبروز دراثر توالد افزایش می‌یافت و در اثر جنگها نیز تعدادی اسیر تازه بعنوان برده به آنها اضافه می‌گردید . شاید نام «آنشهریک» (بمعنای بیگانه) بدین سبب باشد.

در این دوران برده «وامی» نیز وجود داشت . «دیاکونوف»میگوید در روی نوشته‌ای برروی پوست که در «دورا اورسوس» کشف شده ، قراردادی دیده می‌شود که طبق آن یک نفر از روستائیان دهی واقع در نزدیکی فرات بنام «پالیگی» میبایستی خدمات بردگی را نزد یک نفراز اشکانیان که رئیس قلعه «آرکاپات» بوده انجام دهد . این خدمت وامی به مبلغ ۴۰۰ درهم نقره ، باید انجام شود و برده مزبور ، تاوام مزبور پرداخت نشده نمیتواند ملک مالک جدید را ترک گوید.

در دوران اشکانیان آزادی مذهب وجود داشت . چنانکه در کنار آئین زرتشتی آئین «آناهیتا» و «میترائیسم» (مهرپرستی) یافت میشد و توده مردم نیز همچون سلاطین اشکانی ، میلی به پیروی از آئین زرتشت نداشتند . در اواخر حکومت این سلسله مسیحیت نیز رواج پیدا کرد و در بابل مذهب یهود رایج شد و در مرز شرقی ایران درکشور

«کوشان‌ها» آئین «بودا» استقرار یافت . باتشکیل سلسله «ساسانیان» در اوایل قرن سوم میلادی ، پاشیدگی نظام برده‌داری آغاز شد و تاقرن پنجم میلادی مرحله نخست جامعه فئودالی ایران تکوین یافت . عصر ساسانیان ، ازنظر مشکلات طبقاتی . پرهیاموتـرین عصر ایران باستان است .

در قرن سوم میلادی پس از تجزیه «کوشان»ها که در قرون اول و دوم سرزمینهای بزرگ «آسیای میانه» و «هندوستان شمالی» را متحد ساخته بودند ، در «باکتریا» و «خواررم» و «سغدیان» یکرشته امـارت نشینهای کوچک (شهر ـ دولت) تأسیس شد . اینان باهم متحد شدند و نیروی سیاسی بزرگی بوجود آوردند . درمیان آنها هنوز روابـــط و مناسبات قبل از دوران فئودالیسم یافت میشده و توده اصلی،کشاورزان «سغدی» و «خوارزمیها» بودند .

در قرن پنجم پیشرفت فئودالیسم بجایی رسید که تمایلات تجزیه طلبانه کشاورزان عمده کاملا ظاهر گردید و بین قدرت مرکزی (پادشاه و اطرافیان) و صاحبان املاک مبارزاتی درگرفت . در دوره یزدگـــرد اول (۳۹۹ـ۴۲۰) مبارزه آنچنان شدید بود که پادشاه برای مقابله بـا فئودالها ، به مسیحیان روی آورد و بضد آئین زرتشت امتیازات فراوان به مسیحیان داد . مسیحیان ایران درواقع حلقه وصل «ایران» و «روم شرقی» بودند . مجمع کلیسا در ۴۱۰ میلادی در «سلوکیه» تشکیل شد و کلیساهای ایران و روم متحد گردیدند منابع نشان میدهد که عـــده بسیاری از اطرافیان یزدگرد مسیحی بودند .

در این دوران «وزورگان» (ویزورگان) در ردیف اعیان و صاحبان املاک وسیع بودند و مأموران عالیرتبه کشوری و لشکری ازمیان ایشان انتخاب میشد . اما بیشترین تعداد را زمین‌داران متوسط تشکیل‌میدادند که «آزادگان» نامیده میشدند و مستقیماً از روستائیان بهره‌کشی‌میکردند تکیه داشت . «آزادگان» مهمترین خدمات دولتی را انجام میدادند وهسته مرکزی ارتش و سواره نظام بودند . اینان به همراه «وزورگان»،دسته‌های بهره‌کش جامعه بودند طبقه استثمار شده (یا صنف مالیات دهنده) را روستائیان و پیشه‌وران شهری تشکیل میدادند و سوداگران نیز جزو مالیات دهندگان بودند .

مالیات ارضی بخش معینی از محصول را تشکیل میداد که به ثلث یا نصف آن سرمیزد و «خراگ» نامیده میشد . خراگ نقداً پـرداخت میشد . اما اعیان و روحانیون و سپاهیان و کارمندان دولت از مالیات سرانه معاف بودند .

در عهد «اردشیر اول» مردم به چهار گروه تقسیم شدند . کاهنان و روحانیون ، سپاهیـان ، نویسندگـان (کارمندان) و روستائیـان و پیشه‌وران و بازرگانان که طبقه خراج‌گزاربودند.

از این میان روحانیون دربه‌ترین موقعیت بودند : «موبدان مؤبـد دارای وضع و مقام و قدرتی بود که با پادشاه رقابت میکرد و بدیـن سبب نیرومندترین و جدی‌ترین شاهان ساسانی کوشش داشتند تاموقع روحانیون را تضعیف کنند و قدرت موبدان را کاهش دهند»(٦)

در عصر ساسانیان قدرت اشراف و روحانیون بحدی بود که همواره پادشاهان ساسانی دربیم بسر می‌بردند و کشاکش ممتدی با آنـان داشتند . در سال ٤٢٠ میلادی یزدگرد درموقع سرکشی به ایالات شمال گرگان (هیرکانی) بطرز مرموزی بقتل رسید . «نلدکـه» تلویحـاً مرگ یزدگرد را کار اشراف میداند . واین بنظر طبیعی می‌آید زیراکه اشراف اجازه ندادند هیچیک از پسران یزدگرد بجای پدر بنشیند . چون بیـم داشتند پسران او سیاست پدر پیش گیرند.(پیشتر گفتیم که یزدگرد برای تضعیف موقعیت روحانیون و اشراف ، به مسیحیان آزادی کامل داد) .

در زمان سلطنت بهرام پنجم (٤٢١ـ٤٣٨ یا ٤٣٩ میلادی) تمـام قدرت در دست اشراف و مالکین جمع شد و نماینده اشراف «سپندات مهرنرسی» رهبری دولت را در دست گرفت . «مهرنرسی» یک زرتشتی مؤمن و خصم مسیحیان بود . و بعلت سیاست‌های او بود که جنگهای ایران و روم آغاز شد و این جنگ تنها درنتیجه تحریک اشراف بود. طی این جنگها ، «روم» پیروز گردید و آزادی مسیحیان باز داده شد . در دوران سلطنت «یزدگرد دوم» (پسر بهرام پنجم) (٤٣٩ـ٤٥٧میلادی) اشراف به رهبری و هدایت «مهرنرسی» به سیاست خود ادامه دادند و به «ارمنستان» مسیحی حمله بردند .

پس از مرگ «فیروز» اشراف تصمیم گرفتند در تحکیم مبانـی سلطنت اقدام کنند و نمایندگان معروفترین اشراف ایـرانـی «زرمهر» (سهرا) موقعیت را در دست گرفتند و پس‌از چنـدی «ولارش» بـرادر فیروز را به پادشاهی برگزیدند (٤٨٤ـ٤٨٨) . ولی پس از چهارسال او را کور و معزول نمودند و برهبری «زرمهر» پسر فیروز بنام «قباد» را در سال ٤٨٨ به سلطنت انتخاب کردند . اما «قباد» نیز که از دسـت اشراف و روحانیون و قدرت فوق‌العاده آنان بستوه آمده بود بناچـار دست بدامان مزدک زد .

توضیحی بیشتر در باب قدرت اشراف وبرده‌داری آنان وفئودالیسم

قوت یافته عصر ساسانیان ضروری است .

در مجموعه قوانین ساسانیان بنام (متکدان هزار داتستان) مطالب بسیاری در باب برده‌ها یافت میشود و فصلی به بردگان اختصاص داده شده است . از این مجموعه چنین برمی‌آید که حدمتوسط قیمت یک برده ۵۰۰ درهم بود . بردگان را بعنوان هدیه رد و بدل میکردند ، وقف معابد مینمودند ، بگرو میگذاشتند و در این میان ، افراد عادی هم درصورت ارتکاب برخی جرائم ، به امور بردگی می‌پرداختند . سیستم آزادی بردگان بسیار مشکل و پیچیده بود .

طبق اطلاعات مجموعه حقوقی ساسانیان برده‌هایی که جزئا (یکدهم یا یکششم یا یکچهارم) وجودشان آزاد میشدند ، گرچه از لحاظ حقوقی آزاد بودند اما درحقیقت با بردگان حقیقی تفاوتی نداشتند . جامعه کشاورزان (مالکان) نه تنها مالکیت زمین را دارا بودند بلکه مالکیت آبها را نیز دراختیار داشتند واین باتوجه به‌اینکه آب درمشرق ایران دارای اهمیت بسیار بود ، عجیب و ظالمانه می‌نماید .

«تلمود بابل» اطلاعات جالبی از وضع زندگی مردم بین‌النهرین که زیر سلطه ساسانیان بودند بدست می‌دهد . در آنجا از ثروتمندانی سخن میرود که دهها برده دراختیار داشتند و از آنها در کشاورزی استفاده میکردند و آنها را به همراه زمین بفروش می‌رساندند .

پادشاهان ساسانی که اراضی شخصی خود را بین مالکین و اشراف مهم تقسیم کرده بودند اوضاعی را پیش آوردند که در اغلب دهات ، جوامع کشاورزان تحت اراده مالکین خصوصی درآمد.

«طبری» نقل میکند که «مهرنرسی» در فارس زمینهای وسیعی داشت و روستاهایی را صاحب بود که آتشکده داشتند و در یکی از باغهای «مهرنرسی» حدود دوازده هزار درخت خرما و در باغ دیگر دوازده هزار درخت زیتون و در سومی دوازده هزار درخت سرو غرس شده بود . او تاکید دارد که این باغها هنوز هم (در اوایل قرن دهم م) در دست بازماندگان «مهرنرسی» است . واگذاری زمین از شاهان ساسانی به اشراف ، درواقع باج پادشاه به قدرت اشراف بود و طبق همین سیاست ، روزبروز از املاک شاهی کاسته و براملاک اشراف اضافه گردید .

مالیاتهای دوره ساسانیان نیز بسیار سنگین بود . مالیات زمین «مارک» نامیده میشد و میزان آن یک ششم تا یک سوم میزان محصولات کشاورزی بود . مالیات سرانه نیز وجود داشت که اعراب بعدها آنرا «جزیه» نامیدند .

در ۴۲۰ میلادی (آغاز سلطنت بهرام پنجم) میزان کل مالیات زمین به هفتاد میلیون درهم میرسید . اهالی کشور موظف بودند که درخدمات دولتی ازقبیل امور اجتماعی و ساختمانی و آبیاری و راهها شرکت کنند و نه‌تنها نیروی کار خود ، بلکه نیروی چارپایان و اسباب وادوات خود را نیز تحت اختیار دولت بگذارند .

شهرنشینان ساسانی مشمول قانون سربازی نبودند . هنگام جنگ میزان مالیات سرانه دوبرابر میشد و همین امر طبقه بندی مالی شهرنشینان را تسریع میکرد . در زمان ساسانیان شورشهای بسیار از طرف توده فقیر شهرنشین صورت گرفت که ازجمله آنها اغتشاش در زمان «شاپور دوم» و طغیان خوزستان برهبری شاهزاده «انوشزاد» پسر «خسرو اول» بود .

شهرهای ایران درحقیقت پایگاههای دولت ساسانیان بودند . طبقات بالا یعنی تجار و صنعتگران به زندگی در شهرها علاقه داشتند و بهمین دلیل در مبارزه‌ای که در قرون چهارم و پنجم میلادی بین شاه از یکطرف و اشراف و فئودالها از طرف دیگر صورت گرفت ، شهرها از پادشاه حمایت کردند . «نامه تنسر» که درحقیقت نشان دهنده نظریات فئودالها است ، نظری خصومت‌آمیز به شهرها دارد .

گاهی اشراف برای تعویض پادشاه نامناسب (که مخالف خواستهای آنان بود) مستقیماً در سیاست دخالت میکردند . چنانکه «ولارش» را که مخالف نظریات آنان بود کور کردند . مجلس اشراف و مغان که در دوره اشکانیان دایر بود ، در زمان ساسانیان هم وجود داشت . دراین مجلس جانشین شاه از طرف اعضا انتخاب میشد ونفوذ آن در قرون چهارم و پنجم بسیار زیاد بود . درزمان انوشیروان دراین مجلس تغییراتی داده شد و تعدادی از اعضاء طبقه جدید اداری یعنی دبیران نیز عضو آن شدند و این مجلس درحقیقت ازلحاظ سیاسی تبدیل به حربه‌ای علیه قدرت اشراف شد .

امور قضایی در این عهد در دست مغان بود و طریقه «اوستا» که جامعه را به سه طبقه تقسیم نموده بود رعایت میگردید . و البته‌برحسب شرایط جدید ، طبقه اول روحانیون بودند که خود درجه‌بندی خاصی داشتند و این درجات عبارت بود از «قضات» (دتوار) موبدان (مغوپات)، نظار (دستوار) و واعظان (مغان اندرزپات) و در رأس آنان موبد موبدان بود .

طبقه دوم نظامیان بودند یعنی ارتشتاران و اشراف و زمینداران که همگی درخدمت نظام بودند . «کریستن‌سن» «وسپوهر»ها را که

نمایندگان خاندان سلطنت بودند و «وزورگ»ها (بزرگان) را هم جزء این طبقه میداند . او «وسپوهر»ها را اشراف و مالکان اراضی میداندو «وزورگ»ها را طبقه عالی‌رتبه .

قسمت اعظم نظامیان را «آزات»ها (آزادها) تشکیل میدادند که اینان خود تحت اطاعت «وزورگ»ها و «وسپوهر»ها بودند.

طبقه سوم کارکنان و مأموران دولت بودند که «دیپران» نامیده میشدند و ستاره شناسان و پزشکان و نوازندگان نیز قشرهایی از این طبقه بودند . کل اینان را که نام بردیم طبقات عالیه بحساب می‌آمدند و سایر مردم طبقه چهارم محسوب میشدند و نام آنها «وستریوشان» بود . یکی از قشرهای این طبقه کشاورزان بودند اما بعدها در دوره رواج هنر ، صنعتگران (خوتوشان) و بازرگانان (وچرکانان) نیز جزو این طبقه درآمدند . ریاست این طبقه با «وستریوشان سالار» بود و همه‌ی سنگینی بار حکومت بردوش اینان.

★ زیرنویس‌های این فصل را در پایان فصل بعد ببینید .

نهضت مزدك

گفتیم که در عصر ساسانیان ، اختلافات پادشاه و اشراف ، از یک طرف و اختلافات طبقاتی مردم از طرف دیگر ، به نهایت رسید و جمع این عوامل ، خروج مزدک را باعث شد .

«مزدک» فرزند «بامدادان» و از اهالی شوش بود . و هرچند آئین او درابتدا برپایه آئین مانی قرار داشت اما بعدها خود نهضتی مستقل گردید و بصورت دیگر بگوئیم هرچه «مانویت» آسمانی بود نهضت مزدک زمینی و مردمی بود . هرچند مانی نیز در اواخر کار خود ، نزاع خیر و شر را از آسمان بزمین کشانده و به مبارزه با روحانیون و اشراف و فئودالها پرداخت و مانویان معتقد گردیدند که زمان پیروزی خیر برشر رسیده است .

موفقیت و دامنه وسیع و طول دوام مزدکیان نتیجه تغییرات اجتماعی عمیقی بود که در آن زمان در جامعه ایران به وقوع پیوسته بود. نهضت مزدک درحقیقت هم برضد استقرار تابعیت فئودالی و هم بضد روابط بردهداری بود .

تکامل مناسبات فئودالی و اهمیت فوق‌العاده شهرها درحقیقت علل اصلی پیدایش مزدک بودند . رواج نهضت «مزدک» در مراحل اولیه فئودالیته در ایران ، بدین سبب بود که فشار به توده مردم زیاد شده . و صاحبان اراضی میکوشیدند روستائیان را تابع خویش سازند و مرتباً از آنان بهره‌کشی کنند . و بهمین سبب دستجات گوناگون روستائیان به‌نهضت مزدک پیوستند . از طرف دیگر «اران شهرکانی» که تابع

و وابسته به فئودال بودند (اتباع ایران که تابع صاحب زمین «دهک» بودند و وی اختیاردار ایشان بود) و در جستجوی راهی برای فرار از قید و بند فئودال بودند و نیز بندگان که در جستجوی راهی بودند تا از بندگی و زندگی فلاکت بار بردگان و مالیاتهای روزافزون آسوده‌گردند، روی به مزدک آوردند . «قباد» پادشاه وقت نیز برای درهم شکستن قدرت اشراف در جستجوی راهی بود و پس‌از ظهور «مزدک» دست بسوی او دراز کرد .

«آرتور کریستین‌سن» درباب اختلافات طبقاتی‌دوران ساسانیان‌وقدرت اشراف می‌نویسد : «جامعه ایرانی بر دورکن قائم بود مالکیت و نسب. بنابر «نامه تنسر» تاحدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام الناس جدا می‌کرد . امتیاز آنان به لباس و مرکب و سرای و بستان بود ... اشراف را به لباس مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کردند و زنان ایشان بجامهاء ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و صد و آنچه آئین اشراف است . بعلاوه طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند . هرکس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود و از قواعد محکم ساسانیان یکی اینرا باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه باشد فوق آنچه به مقتضای نسب به او تعلق می‌گیرد»(۷)

ویا: «همچنین درمیان طبقات عامه تفاوتهای بارزی بود . هریک از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمیتوانست بحرفه‌ای مشغول شود مگر آنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده بود ... ابوالفدا گوید پادشاهان ایران هیچ کاری از کارهای دیوانی بمردم پست نژاد نمی‌سپردند»(۸).

ویا: «درهرحال مردمان شهری نسبتاً وضع خوبی داشتند آنان هم مانند روستائیان مالیات سرشماری میپرداختند ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و بوسیله صناعت و تجارت صاحب جاه و مال میشدند اما احوال رعایا بمراتب از آنان بدتر بود . مادام‌العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری و سایر خدمات را انجام دهند . بقول «آمین مارسلن» گروه گروه از این روستائیان پیاده از پی سپاه می‌رفتند گوئی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند ، بهیچوجه مزدی و پاداشی به آنان نمیدادند» (۹).

در چنین اوضاع و احوالی است که مزدک ظهور میکند . اوزندگی را همچون یک «ماتریالیست» (با تأثیری که از حکمای یونان از جمله «هراکلیت» و «دموکریت» گرفته بود) جبری میداند و می‌گوید «خلاص نور از ظلمت برحسب اتفاق و بدون قصد و اختیار واقع شده است».

جهان را متشکل از سه عنصر مادی ونه آسمانی، خاک ، آب و آتش میداند و معتقد است که از اختلاط و امتزاج آنها خوبی و بدی به وجود می‌آید . مجلس شورا می‌طلبد. مردم را به زهد و ترک مادیات می‌خواند. زهدی که جذبه الوهیت ندارد ، بل به تعریف امروزی گریز ازبورژوازی است . خوردن گوشت را ممنوع میدارد ، چرا که ریختن خون را لازم نمی‌داند. باجنگ و مقاصد توسعه طلبانه آن و تباه‌شدن زندگی مردمان مخالف است . امر بقتل نفس میکند، اما این‌قتل‌نفس، قتل و سرکوبی نفس‌اماره است، سرکوبی شهوات و خواهشهاست. مخالفت و کین ممنوع میگردد . اساس مالکیت فردی لغو می‌گردد و زن و مال هردو اشتراکی می‌شود . اشتراکی زنان نه بمعنی ترویج فساد اخلاقی ، بل درواقع واکنشی است د رمقابل حرمسراهای وسیع اشراف.

شهرستانی در الملل‌والنحل می‌نویسد: «آن مزدک بود که در ایام قباد و انوشیروان ظاهر شد و قباد را بمذهب خویش دعوت کرد و انوشیروان برخزی و افترای او مطلع شد . و بتیغ سیاست سرش بر سماک افراشت . و راق حکایت کند که قول مزدکیه موافق قول اکثر مانویه است در کونین واصلین‌الا آنکه مزدک گوید که افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت بخبط و اتفاق و نور عالم حساس است و ظلمت جاهل اعمی و مزاج بر خبط و اتفاقست نه بقصد و اختیار خلاص نور از ظلمت هم بخبط و اتفاق است نه به اختیار و مزدک مردم را از مباغضه و قتال و منازعه منع میکرد و چون بیشتر منازعت مردم را سبب مال و نسوان بود زنان را حلال گردانید و اموال مباح داشت و تمام مردم را در اموال و نسوان شریک گردانید ، چنانچه در آب و آتش‌و علف شریک میباشند» (۱۰) .

بسیاری از مورخان فئودال ، داستان مزدک را ذکر کرده‌اند . «ابن‌الندیم» مزدک را مبلغ اشتراک زن و خواسته می‌داند و ذکر میکند که «انوشیروان»، مزدک و مزدکیان را قتل عام کرد (۱۱)

«دینوری» ذکر میکند که مزدک مردم را به ارتکاب کارهای حرام تشویق کرد و طبقات پست را بشورش واداشت . او نیز می‌نویسد که مزدک و پیروانش بدست انوشیروان قتل عام شدند (۱۲).

«ابوریحان بیرونی» می‌نویسد که مزدک مردم را به دین ثنویت خواند و به اشتراک درمال و زن قائل گشت و جمعی زیاد اورا پیروی کردند (۱۳).

«طبری» می‌نویسد: «می‌گفتند (پیروان مزدک) خدا روزیها را در زمین نهاد تا بندگان به مساوات تقسیم کنند و مردم در کار آن با

یکدیگر ستم کردند و پنداشتند که از توانگران برای بینوایان می‌گیرند و از دارا به ندار می‌دهند و هرکه مال و زن و خواسته بیش از آن دارد که باید بیش از دیگران نسبت به آن حق ندارد . فرومایگان این را پسندیدند و غنیمت شمردند و ممدل مزدک و یاران وی شدند» (۱٤) .

همین مورخ ذکر میکند که انوشیروان از یاران مزدک «بسیارکس کشت» .

«مقدسی» در باب مزدک و عقاید او می‌نویسد که: «گفت بایدافزونی آنچه در دست اغنیاست گرفته و به تهیدستان داده شود تا در درجه مساوی بشوند و انبوه مردم (غوغاء) براو گرد آمد و... مصیبت ایشان بزرگ شد» (۱۵).

«گردیزی می‌نویسد: «وقوم از سقاط (مردم پست و فرومایه)مردمان بدو بگروستند و مزدک گفت : خدای عزوجل روزی خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید بکرده است ، از توانگران بباید ستد ، و بدرویشان بباید داد تا همه راست گردند»(۱٦). «احمدبن‌ابی‌یعقوب» نیز می‌نویسد که : «انوشیروان مزدک را که میگفت باید زنان و اموال مردم مشترک باشند ... کشت»(۱۷).

مسعودی نیز در باب مزدک می‌نویسد : «... وترتیبات ونیرنگها میان عوام پدید آورد» (۱۸).

«خواجه نظام‌الملک» در باب مزدک می‌نویسد که : «نخستین‌کس که اندر جهان مذهب معطله آورد مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و اورا موبد موبدان گفتندی نام وی مزدک بامدادان ... و مردمان بهری برغبت و هوا و بهری بموافقت ملک در مذهب مزدک همی آمدند و از ولایات و نواحی روی بحضرت نهادند ...»(۱۹).

مؤلف ناشناس «بحرالفوائد» (از متون فارسی نیمه اول قرن ششم هجری) ، در باب مزدک و مزدکیان می‌نویسد : «... وهمه یک جنس‌اند، همه چیزها حلال دارند ... و گویند همه مالها مباح است»(۲۰) .

مؤلف «دبستان‌المذاهب» نیز شرحی در باب مزدک دارد ومینویسد: «و اموال مباح داشت و همه مردمرا در خواسته و زن شریک‌ساخت» (۲۱).

مورخان فئودال دیگری نیز ، در باب «مزدک» مطالبی نوشته‌اند ، نظیر ـ حمدالله‌مستوفی (درتاریخ گزیده)ـ ابن‌مسکویه (درتجارب‌الامم)ـ حمزه اصفهانی (در تاریخ حمزه) ـ ابوالفرج اصفهانی (در اغانی) ـ ثعالبی (در غرر اخبارالملوک) ـ ابن قتیبه و ... که برای جلوگیری از اطاله کلام از نقل آن چشم می‌پوشیم ، زیرا کم‌وبیش شبیه آرای نویسندگان بالا است . از نویسندگان غیرایرانی و غیرعرب چندتن در

باب مزدک مطالبی دارند ازجمله «پروکوپیوس» (اواخر قرن پنجم واوائل قرن ششم میلادی) ، از بدعت‌های مزدک و اشتراک زن و اموال درمیان مزدکیان ، سخن می‌گوید (۲۲).

کتاب دیگری نیز وجود دارد بنام «تاریخ سریانی یسوع‌استیلیتس» Joshua Stylites که درحدود سال ۵۰۷ میلادی نگارش یافته و از وقایع سالهای ٤٩٤ تا ٥٠٦ میلادی سخن می‌گوید . اینکتاب توسط «رایت» "Wright" از زبان سریانی ترجمه شده و در آن اشاراتی‌راجع به قباد و مزدک و عقاید مزدکیان و قتل عام آنان وجود دارد.(۲۳)

بااینهمه از میان تمام این نویسندگان کسی را نمیتوان یافت که قبلاً با مزدک همراه باشد . از میان تمام نویسندگان و شعرای عرب و ایرانی ، ما تنها فردوسی را یافته‌ایم که با مزدکیان همدرد بوده است و این ادعای ما را گفته «آکادمیسین غفورانف» تائید می‌کند : «پاگرفتن و خاموش شدن نهضت مزدکیسم در زمان قباد و انوشیروان بگونه‌ای جانب و مؤثر در شاهنامه آمده است . روشن شدن موضع فردوسی در این مقوله ، آشنایی با عقاید او را آسان می‌کند . می‌دانید نتیجه پژوهشهای ما درمورد مزدکیسم و فردوسی چیست؟ فرهوسی مزدک را دوست دارد و او را اگرنه چندان واضح و آشکار ، قبول می‌کند»(٢٤).

گفتیم که «قباد» برای درهم کوبیدن قدرت اشراف ، روی به مزدک آورد . و چون قدرت مزدک و پیروان او زیاد شد، رفته رفته از اومانیسم ابتدایی ، به نوعی آنارشیسم روی آورد و چنان قدرتی برهم زد که اشراف و روحانیون وحشت‌زده را بفکر چاره انداخت . درهمان ایام خشکسالی وحشتناکی اتفاق افتاد . فردوسی در باب خشکسالی آن ایام می‌نویسد :

زخشکی خورش تنگ شد درجهان — میان مهان و میان کهان
ز روی هوا ابر شد ناپدید — به ایران کسی برف و باران ندید
مهان جهان بر در کیقباد — همی هرگز از آب و نان کرد یاد

مزدک که از احتکار غلات توسط اشراف خبر داشت ، نزد قباد رفت و چاره خواست

دوان خود بیامد بر شهریار — چنین گفت کای شاه پرهیزگار
من اکنون سخن پرسم از تریکی — گرایدون که پاسخ دهی اندکی
قباد سراینده گفتش بگوی — بمن تازه کن از سخن آب روی

بدو گفت آنکس کـه مارش گزید | ممـی از تنش جان بخواهد برید
یکی دیگری را بـود پای زهـر | گـزیده نیابـد زتـریاک بهـر
سزای چنین مرد گوئی که چیست | که تریاک دارد درمسنگ بیست
چنیـن داد پـاسخ ورا شهریار | که خونیست این مرد تریاکـدار
بخـون گـزیـده ببایـدش کشت | بدرگـاه چون خصمش آرد بمشت
چو بشنید برخاست از پیش شاه | بیامـد به نزدیک فـریادخـواه

مزدک چون این بشنید بمیان توده آمد و آنها را ترغیب به غارت انبارهای غله اشراف کرد.

بـدرگاه او شد بـه انبوه گفـت | که جائی که گندم بود در نهفت
شویـد و همه بهره زو بـرگریـد | بهـا گـر بگیرید ده بسپریـد
به تـاراج داد آنکه بودش بشهر | بـدان تا یکایک بیـابند بهـر
دویدنـد هرکس کـه بـد گرسنه | بـه تـاراج دادنـد گنـدم همه
چـه انبـار شهری چه آن قبـاد | بیکـدانـه گنـدم نبودند شـاد

پس از این واقعه ، مزدک محبوب بردگان و روستائیان وقشرهای پائین شهری شد و اشراف و روحانیون برقباد شورش کردند و قباد به نزد «هیاطله» گریخت اما چندی بعد باکمک «هیاطله» بازگشت وبرتخت نشست و اینبار مزدک را طرد کرد . اما دم مسیح آسای مزدک لحظه به لحظه درمیان توده پیش میرفت تاآنجا که اشراف و روحانیون برای سرکوبی تطلعی مزدک و مزدکیان ، دست بسوی خسرو انوشیـروان دراز کردند و او را با خود همراه نموده ، مزدک و مزدکیانرا در یـک مجلس مناظره گردآورده و به حیله همه آنان را از دم تیغ گذراندند . فردوسی در باب این محاکمه از زبان اشراف و انوشیروان می‌گوید :

یکی دیـن نـو ساختـی در جهان | نهادی زن و خـواسته درمیـان
چـو داند پسر کش که باشد پدر | پـدر همچنین چـون شناسد پدر
چـو مـردم برابر بـود در جهـان | نباشند پیـدا کهـان و مهـان
کـه باشد کـه جوید در کهتـری | چگونـه تـوان ساختن مهتـری
که بـاشد مرا و تـرا کـارگـر | چـو مردم جـدا ماند از بد بتـر
کسی‌کومرد جای وچیزش کراست | چـو شد شاه با کارگر هردوراست
جهان زین سخن پاک ویران شود | نباید که این بد به ایران شود

پس‌از پایان این محاکمه و مناظره فرمایشی ، طبعاً مزدک مغلوب شد و سپاهیان انوشیروان که در گوشه و کنار پنهان شده بودند به کشتار مزدکیان پرداختند .

بدرگاه کسری یکی باغ بود — که دیوار او برتر از راغ بود
همی گرد برگرد آن کنده کرد — مرین مردمانرا پراکنده کرد
بکشتندشان هم بسان درخت — زبرپای و سر زیر آگنده سخت
بمزدک چنین گفت کسری که‌رو — به نزدیک باغ گرانمایه شو
که تخمی که کشتی بدین روزگار — ترا داد ای ناهشیوار بار
درختان ببینی که آن کس ندید — نه از کاردانان پیشین شنید
بشد مزدک و باغ بگشاد در — که بیند مگر برچمن بارور
همانگه که دید ازتنش رفت هوش — برآمد بناگاه ازو یک خروش
یکی دار فرمود کسری بلند — زرو هشته از دار پیچان کمند
نگون بخترا زنده بردار کرد — سر مرد بیدین نگونسار کرد

مزدکیسم با قتل عام «مزدک» و «مزدکیان» خاموش نشد ، بل تا قرنها بعد در شهرهای مختلف ایران اندیشه‌های ضد برده‌داری و ضد فئودالی این مکتب در میان توده رواج یافت . و میدانیم که نهضت‌هایی همچون «بابک خرم‌دین» و «استادسیس» و «المقنع» ریشه در اندیشه ـ های مزدک داشتند . «شهرستانی» (قرن پنجم هجری) در «الملل‌والنحل» مزدکیان عصر خود را به دسته‌های «کوذکیه» ، «ابومسلمیه» ، «ماهانیه» و «اسپید جامگیه» تقسیم می‌کند و مراکز آنان را «اهواز» و «فارس» و «سغد» و «سمرقند» و «شاش» و «ایلاق» می‌نویسد.

مؤلف ناشناس «بحرالفوائد» (از متون فارسی نیمه اول قرن‌ششم هجری) نیز مراکز مزدکیان عصر خودرا ، «عراق» و «قزوین» و«آذربایجان» می‌نویسد .

پس‌از قتل مزدک ، «انوشیروان» سیر فئودالیسم را که مدتی‌دچار وقفه شده بود دوباره در مجرای اصلی خود انداخت و فئودالیسم سیر تکاملی خود را طی نمود تاآنکه با حمله اعراب به ایران ، مدتی دچار وقفه گردید که شرح آن خواهد آمد .

زیرنویس «ازگاتاها تامزدك» و «نهضت مزدك»

۱ـ دیاکونوف ، تاریخ ایران باستان ، روحی ارباب (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٦) ص ۱۵۷

۲ـ همان کتاب ، ص ۱٦۱ ، ۱٦۲

۳ـ هرودوت ، تاریخ ، ع وحید مازندرانی (تهران ، محمدعلی علمی، ۱۳۲٤) ص ۱٦۰

٤ـ همان کتاب ، ص ۱٦۱ ، ۱٦۲

۵ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تاریخ دیاکوف ص ۲۹٤، ۲۹۵،۲۹۷

٦ـ ن. و. پیگولوسکایا ، آ. یو. یاکوبوسکی، ای. ب. پطروشفسکی ، ل. و. ستریووا، آ.م. بلینتسکی ، تاریخ ایران ، کریم کشاورز (تهران،مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ، ۱۳٤۹) ص ۸۸ جلد اول

۷ـ آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان ، رشید یاسمی (تهران، ۱۳۱۷) ص ۲۲۱

۸ـ همان کتاب، ص ۲۲۳

۹ـ همان کتاب ، ص۲۲۵

۱۰ـ ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی ، الملل‌والنحل ، تصحیح محمدرضا جلالی نائینی (تهران ، اقبال ، ۱۳۵۰) ص ۱۹۵، ۱۹٦، ۱۹۷، ۱۹۸

۱۱ـ ابن‌الندیم ، الفهرست ، م. رضا تجدد (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤۳) ص ٦۱۱

۱۲ـ ابوحنیفه احمدبن داود دینوری ، اخبارالطول ، صادق نشات (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۷۱ ، ۷۲

۱۳ـ ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه ، اکبر داناسرشت (تهران ، ابن‌سینا، ۱۳۵۲) ص ۲۷۱

۱٤ـ محمدبن‌جریرطبری ، تاریخ‌الرسل والملوک، ابوالقاسم پاینده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲) جلد دوم ، ص ٦۳۹، ٦٤۰

۱۵ـ مطهربن طاهر مقدسی ، البدء والتاریخ (آفرینش و تاریخ) ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲) جلد سوم ، ص ۱٤٤

۱٦ـ ابوسعید عبدالحی‌بن‌الضحاک ابن محمود گردیزی ، زین‌الاخبار ، مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۷) ص ۲۹ و ۳۰

۱۷ـ احمدبن‌ابی‌یعقوب ، تاریخ یعقوبی ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳٤۲) ص ۲۰۲ ، جلد اول

۱۸ـ ابوالحسن علی‌بن‌حسین مسعودی ، مروج‌المذهب و معادن‌الجوهر

ابوالقاسم پاینده (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳٤٤) ص ۲۵۸

۱۹ـ خواجه نظام‌الملک، سیاست نامه (تهران، فراهانی، ۱۳٤٦) ص ۲۳۸،۲٤۰

۲۰ـ بحرالفوائد ، باهتمام محمد تقی دانش پژوه (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳٤۵) ص ۳٤٤

۲۱ـ دبستان‌المذهب ، محسن اصفهانی کشمیری (بمبئی، ۱۲۹۲ هجری قمری) ص ۱۰٤

۲۲ـ پروکوپیوس ، جنگهای ایران و روم ، محمد سعیدی ـ (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۳۸) ص ۲۸

۲۳ـ نگاه کنید به کتاب سلطنت قباد و مزدک ، آرتور کریستین‌سن، نصرالله فلسفی (تهران ، خاور ، ۱۳۰۹) ص ۱۹، ۲۰

۲٤ـ آکادمیسین باباجان غفورافـ ، روزنامه کیهان ، ٤ شنبه ۲٦ دی ۱۳۵۲، ۱٦ ژانویه ۱۹۷٤ ، ص ۵ ، ستون اول

اعراب در ایران

باسقوط دولت ساسانیان در اواسط قرن هفتم میلادی بـه دست اعراب ، جریان تکامل فئودالیسم ایران که در زمان ساسانیان (از قرن سوم تا قرن پنجم میلادی) سیرطبیعی خود را طی میکرد و در قرن پنجم باوج خود رسیده بود ، دچار سستی گشت . زیرا فتوحات اعـراب ، برده‌داری را که در ایران ساسانی درحال سقوط بود تقویت نمود وجان تازه‌ای بدان داد . بدین ترتیب که فئودالیسم بعنوان شکل اصلی ، زمینه کار فاتحان عرب گشت و در حاشیه آن ، برده‌داری بعنوان یک سنت عربی ، بکار برده‌شد.

درآغاز قرن هفتم میلادی در عربستان ، سازمان پدرشاهی وجماعتی، درحال انقراض بود و جامعه طبقاتی تکوین می‌یافت . فروریختن جامعه پدرشاهی و تکوین شیوه برده‌داری در حجاز ، مقدمه ظهور اسلام بود . زیرا تلاشی و از هم پاشیدگی جماعت عشیرتی و گونه‌گونی و تکامـل مالکیت شخصی زمین و افزایش روزافزون نابرابری مالی و تضاد بیـن بزرگان و توده عرب قبایل مختلف ، نواحی شمالی عربستان را دگرگون کرده و مقدمات پیدایش جامعه طبقاتی را فراهم نموده بود و برای رفع بحران و ایجاد یک دولت قوی و واحد بـرای سراسر عـربستان لازم بود جامعه پدرشاهی و سازمان قبیله‌ای و جنگهای ناشی از آن نابـود شود و بناچار بهمراه نابودی این شیوه‌ها، بت پرستی قدیم و بدوی و خدایان قبیله‌ای نیز سقوط کنند .

و اسلام که با شعار برابری به میدان آمده بود ، موفق شد نه‌تنها

قبایل مختلف ، بل بردگان را نیز جذب کند .

تشکیل دولت واحد و قوی در عربستان ، با تضعیف دولت ساسانی چه بعلل داخلی (تشدید تمایزات طبقاتی و بهره‌کشی از توده) و چه بعلل دیگری نظیر جنگهای فراوان با دولت رم شرقی (بیزانس) همراه بود و این عوامل ، سلطه اعراب را برایران آسان نمود .

جریان تکوین جامعه طبقاتی اعراب در زمان خلفای راشدین (۶۳۲ـ ۶۶۱ میلادی ـ ۱۱ تا ۴۱ هجری) بسرعت پیش رفت و در مرحله بعدی (قرن هفتم تا نهم میلادی ـ قرن اول تا سوم هجری) دوران متقدم فئودالی خلافت تکوین یافت و در حاشیه آن شیوه‌های گونه‌گون برده‌داری و پدرشاهی ، درمیان بدویان و صحرانشینان حفظ شد .

بافتح ایران بدست اعراب ، این شیوه‌ها بایران منتقل گشت و اعراب ، گروه گروه و قبیله قبیله اسکان یافته و چادرنشین به ایران مهاجرت کردند و در زمینهای فتح شده سکنی گزیدند . زیرا قسمت‌عمده و اصلی اراضی در ممالک تسخیرشده ، ملک جامعه اسلامی محسوب میشد و بدین دلیل زمینهای بسیاری بوسیله بزرگان فاتح تصاحب گردید . «بلاذری» از فئودالهایی حرف می‌زند (ایرانی) که با فاتحان عرب ساخته و پرداخت خراج را بعهده گرفتند . ازجمله دهقان «ابیورد» را نام می‌برد که پرداخت ۴۰۰ هزار درهم را بعهده گرفت . و نیز درباب مرزبان نیشابور می‌نویسد : «مرزبان باگروهی به کهندژ شد و پس از چندی برعهده نیشابور امان خواست و پذیرفت که مالی بپردازد . ابن‌عامر به هزارهزار درهم ، یابه‌قولی ، هفتصد هزار درهم باوی صلح کرد و چون نیشابور را سراسر فتح نمود ، قیس‌بن هیثم سلمی را برآن گماشت»(۱)

بهمراه سازش بزرگان فئودال ایرانی با اعراب ، دست اندازی بزرگان عرب برزمینهای ایران آغاز شد و آنان هزاران برده اسیر شده را دراین زمینها بکارهایی نظیر زراعت و دامداری واداشتند.

مهاجرت مدام اعراب به ایران نیز مشکل دیگری بود که برگرده توده روستایی ایران فشار می‌آورد . درزمان معاویه نخستین خلیفه اموی ، حاکم عراق ، پنجاه هزار سپاهی عرب را همراه خانواده‌هایشان به «نیشابور» و«بلخ» و «مرو» و دهات «تخارستان» و «خراسان»فرستاد. خلفای عرب که روح عصیانی مردم ایران را همواره مدنظر داشتند،نه‌تنها کوشش داشتند که در شهرهای بزرگ و کوچک سربازخانه داشته باشند ، بلکه ساعی بودند که در مراکز و مناطق مهم ، عده‌ای از اعراب را سکونت دائم دهند . و بهمین سبب در شهرهای مختلف ایران نه‌تنها

سرداران و مأموران کشوری و لشکری و روحانی عرب ، بلکه خانواده‌هایشان نیز منزل میکردند و دراین میانه ،همه‌ی سنگینی بار مالیات بردوش روستائیان‌بود . اعراب در ابتدا از کشورداری هیچ نمیدانستند.

اما بعدها باتکوین شیوه فئودالیسم و آشنایی بیشتر آنها با کشورداری ایرانیان ، فشار برتوده روستایی ایران بیشتر شد. اعراب میزان مالیات ارضی را از تمام اراضی آبی افزایش دادند و وصول مالیاتها و خراج را به حکام ایرانی که دست نشانده و فرمانبردار آنها بودند واگذار کردند . میزان خراج و جزیه که توسط حکام عرب وضع میشد بمراتب بیشتر از زمان ساسانیان بود و علاوه‌بر آن قانون کار اجباری روستائیان (بیغار یا بیگار) که عبارت از احداث جاده‌ها و تعمیر آنها ـ ساختمان حصار و قلعه‌ها ـ ساختمان مسجدها و کاخها وحمامها و حفر مجاری آبیاری بود ، وضع گشت و روستائیان مجبور به اطاعت بودند و با تکوین فقه اسلامی ، این بهره‌کشی شدیدتر شد .

فقه اسلامی سه نوع مالکیت ارضی (ومالکیت برآب و دستگاه آبیاری) را می‌شناخت که منطبق با سه گروه از اراضی بود . اراضی دولتی (ارض‌المملکته یا اراضی دیوانی) ـ اراضی وقفی ـ و اراضی شخصی و خصوصی (ملک).

اراضی دولتی همان اراضی ممالک تسخیر شده بود که دولت ازاین اراضی مستقیماً بوسیله عاملان دیوان خراج که بهره مالیات را از روستائیان وصول می‌کردند بهره‌برداری میکرد . این خراج با بهره فئودالی منطبق بود ومستقیماً وارد بیت‌المال میشد ومستمری‌بازماندگان پیغمبر و لشکریان و دیوان‌سالاران (کارمندان‌کشوری) از در آمد این اراضی پرداخت میشد . املاک دولتی بااینکه تنها نوع مالکیت فئودالی اراضی نبود ، برانواع دیگر می‌چربید : دولت بوسیله ماموران خود از روستائیان بهرمکشی میکرد و اجاره‌بها و مالیات را از ایشان وصول مینمود و سپس بیشتر آنرا بشکل مواجب و مستمری و هدیه به‌خدمت‌گزاران و سران فاتح (که اساس طبقه فئودال در شرف تکوین را تشکیل میدادند) میداد . دولت عربی مالک بخش بزرگ مؤسسات آبیاری نیز بود و بدین ترتیب قسمت اعظم زمین و آب یعنی وسایل اصلی تولید بدولت تعلق داشت و این خود ، موجب تقویت آن گشته و منجر بایجاد یک دستگاه اداری نیرومند مرکزی میشد .

اراضی وقفی ـ بخشی از این اراضی صرف نگهداری روحانیون میشد . این املاک مالیات دولتی نمی‌پرداختند و هرکدام ، یک متولی داشتند که ده‌درصد درآمد ملک را دریافت میکرد .

اراضی خصوصی (ملک) ـ املاکی بود که تعلق به مالکان وفاتحان عرب داشت . و عبارت بود از یک سلسله اراضی که بملکیت بزرگان عرب درآمده بود و نیز اراضی دهقانان ایرانی که مطیع اعراب بودند . این اراضی قابل فروش و قابل توارث بود و در آنها اراضی فئودالهای عرب و بومی) و نیز اراضی دولتی ، شیوه بهرمکشی فئودالی غالباً با بهرمکشی از کار بردگان (که بسیار بودند) توأم بود . در جریان تکامل جامعه فئودالی خلافت انواع دیگری از زمین‌داری فئودالی پدید آمد که اقطاع (زمین‌داری مشروط فئودالی به شرط خدمت دولت) نام داشت و این روش رواج بسیار یافت .

علاومبرآن فقه اسلامی مالیاتهای دولتی دیگری را نیز می‌شناخت. ۱ـ زکات (مالیات بربازرگانی و دامداری و مشاغل) ۲ـ مالیات ارضی یا «خراج» که به صورت سهمی از محصول به جنس (خراج مقاسمه) و یا به‌نقد و مبلغ ثابت از هرجریب ، صرف‌نظر از میزان محصول(خراج مساحت) گرفته میشد . ۳ـ عشر (دمیک) ، خراج تسهیلی زمین‌به‌میزان ده‌درصد محصول و یا درآمدی که از اراضی مالکان مورد عنایت اخذ میشد . ٤ـ جزیه ، مالیات سرانه که فقط از اهل ذمه ، یعنی پیروان دیگر ادیان به نقد گرفته میشد . ٥ـ خمس ، یک پنجم مأخوذ از غنایم‌جنگی که مسلمانان به هنگام «جهاد» باکفار بدست می‌آوردند و دراختیارخلیفه قرار می‌گرفت و ....

توده کشاورز ایرانی علاوه‌بر تحمل فشارهای کمرشکن مالیاتی ، باید اجباراً در کارهای ساختمانی نیز شرکت میکرد . فشار ظالمانه اعراب ، باعث فرار روستائیان از روستاها میشد و خلفای عرب بناچار روش «مهرزدن» افراد روستاها را معمول داشتند. آنان‌به‌گردن هرروستایی که خراج جزیه می‌پرداخت صفحه‌ای سربی می آویختند و مشخص می‌کردند که او اهل کدام روستا و بخش است . اگر روستائی بناحیه دیگری میرفت ، ماموران دولتی او را بازداشت کرده بمحل سکونتش عودت میدادند . اگر کشاورزی بناحیه دیگری میرفت و صفحه سربی را بگردن نداشت او را بجرم ولگردی دستگیر میکردند . این گردن‌آویزها فقط پس از پرداخت تمام مالیات ، از گردنها باز میگردید و مجدداً هنگام حاصل نو ، بجای خود بازمیگشت . براثر این شیوه کشاورزان قادر نبودند بهیچ صورت از پرداخت جزیه و مالیات فرارکنند.

آثار مورخان و نویسندگان و جغرافی‌دانان عرب و غیرعرب (که اکثر آنها عرب بودند) بهترین اسناد برای دریافت چگونگی زندگی توده‌های اسیر کشاورز و غیرکشاورز ایرانی است.

در باب برده‌داری اعراب و بهره‌کشی از آنها در کارهای زراعی چندتن اشاره‌هایی دارند ازجمله «ابن‌فضلان» در کتاب سفرنامه خود (سفر او از مرکز خلافت به همدان و ری و تهران و بخارا و در سال۳۰۹ هجری انجام شد) در وصف شهر بخارا و آنجا که در باب «درهم»سخن میراند اشاره‌ای نیز به برده فروشی دارد و می‌نویسد: «در معاملات املاک و خرید برده به‌جز این درهم پول دیگری را ذکر نمیکند»(۲)

وندیز «ابوالحسن هلال‌بن‌محسن‌صابی» (۳۵۹ـ٤٤٨ هجری) که در عصر عباسیان متصدی دیوان انشاء بغداد بوده ، اطلاعاتی در باب برده‌داری بدست میدهد و می‌نویسد : «اما در روزگار المکتفی‌بالله ـ که درود خدا براوباد ! آنجا دارای بیست هزار غلام سرائی و ده‌هزارخادم از سپاهیان و نژاد سقلابی بوده است ... و در آنجا یازده‌هزار خدمت ـ گزار بوده است که هفت هزار آن از سپاهیان بوده‌اند و چهارهزار تن از نژاد سقلابهای سفید پوست و چهارهزار زن از برده و...»(۳)

وندیز همین نویسنده درباب ثروت یکی از خلفا که درحقیقت مالیات روستایی ایرانی بود می‌نویسد: «اسماعیل‌بن صبیح گفت که یک روز رشید مبلغ مال خویش را از من پرسید به اوگفتم: هشتصد وهفتاد وسه هزارهزار درهم است . سپس گفت : دوست دارم که این حساب به «بنور» برسد و بنور هزارهزار هزار است» (٤)

در باب چگونگی دریافت مالیات و انواع آنها ، آثار بسیاری از مورخان فئودال وجود دارد که اطلاعات ذیقیمتی بدست میدهند . درکتاب «الخراج» که «قاضی ابویوسف» برای «هارون‌الرشید» نوشته ، تکه‌ای وجود دارد که هرچند نصیحتی است برای هارون و محصلین مالیات، اما چگونگی دریافت مالیات را توسط محصلین از توده روستایی وشهری میرساند : «من برآنم که تو (ای هارون) ، از سواد و نواحی دیگرچیزی نگیری بهتر ، تامأمور مالیات (متقبل) که مازاد براصل مالیات در «قباله‌اش» هست ، برمالیات دهندگان فشار آورد و آنچه را که برعهده ندارند برآنان تحمیل کند و ستمها وادارد و زیانها برساند تابه‌پرداخت آنچه که برمالیات افزوده گردن نهند . دراین صورت و در نظایر آنست که شهرها خراب و رعیت هلاک می‌شود و مأمور مالیات که از حیث انجام تعهد نظربه‌صلاح کار خود دارد ، دلش به نابودی آنان نمی‌سوزد. زیرا می‌خواهد خیلی بیش‌از آنچه برعهده گرفته استفاده برد . و این‌کار میسر نخواهد شد مگراینکه بررعیت سخت بگیرد و آنانرا بشدت کتک بزند و زیر آفتاب سوزان نگاه دارد و سنگ پاره برگردنشان بیاویزد و از این فساد که خدای نهی کرده است ، عذاب عظیمی برمالیات‌دهندگان

می‌رسد که سزاوار آن نیستند ... و جایز نیست که تکلیفی برآنـــان شود که قادر به انجام آن نباشند و...» (۵) احمدبن‌ابی یعقوب درباب معاویه نخستین خلیفه اموی می‌نویسد: «ومالهای مردم را مصادره‌کرد و آنها را برای خویش گرفت»(٦)

همین نویسنده مالیات (خراج) عراق و مضافات آن در کشور ایران را ٦٥٥ میلیون درهم ـ خراج سواد را ۱۲۰ میلیون درهم ـ خـــراج فارس را ۷۰ میلیون درهم ـ خراج اهواز و مضافات آنرا ٤۰ میلیـون درهم ـ خراج نهاوند و ماه کوفه (دینور) و ماه بصره (همدان) و مضافات آن را از اراضی عراق عجم را ٤۰ میلیون ـ خراج ری و مضافات آنـــرا ۳۰ میلیون و خراج آذربایجان را ۳۰ میلیون درهم می‌نویسد (۷).

و نیز در باب خالصجات «معاویه» می‌نویسد : «واین پس از آن‌بود که از هرسرزمینی املاک آبادی را که پادشاهان ایران خالصه خودقرار می‌دادند ، بحساب نیاورد و آنها را خالصه خود قرار داد و تیول جمعی از بستگان خویش ساخت و عامل عراق از در آمد خالصه‌هایی که معاویه در این نواحی داشت صد میلیون درهم نزد وی فرستاد» (۸).

«بلاذری» که درقرن سوم هجری (۲۷۹) وفات یافت،از«ابویوسف»، صاحب کتاب «الخراج» و یکی از شاگردان ابوحنفیه نقل می‌کند کـه : «هر زمینی را که به جنگ بگشایند ، مانند سواد و شام و دیگرجای‌ها، اگر امام آن را میان فاتحین بخش کند ، زمین عشر باشد و ساکنان‌آن برده . اگر امام آن را بخش نکرد و مشترکاً به تصرف همه مسلمیـن درآورد ـ همچنانکه عمر در سواد کرد ـ پس‌بر ساکنین آن جزیه قرار گیرد و برزمین‌هاشان خراج»(۹).

«بلاذری» درباب مهاجرت اعراب به ایران و بهره‌کشی آنـــان از روستائیان ایرانی نیز می‌نویسد : «گویند نیای ابودلف ـ وابودلف خود قاسم‌بن‌عیسی‌بن‌ادریس‌ابن‌معقل‌عجلی بود که کار عطرگیری و شیردوشی می‌کرد ـ باگروهی ازقبیله خویش به جبل آمد . ایشان دردهی ازدیه‌های همدان به نام مس فرود آمدند و اندک اندک ثروتمند شدند و ضیاع بسیار بدست آوردند» (۱۰) گفتیم که تدوین فقه اسلامی ، در تکویـن فئودالیزم دستگاه خلافت مؤثر بود . برخی از این فقیهان بسیارسختگیر و برخی نسبت به آنها ، رحیم‌تر بودند . «بلاذری» از زبان «مالک» و «ابن‌ابی‌ذئب» و «سفیان» و «ابوحنیفه» می گوید که اگـر مـردی زمین خراجی خود را چندین بار در سال زراعت کند ، نباید بیش‌از یکبار از او خراج بستانند .

اما «ابن‌ابی‌لیلی» معتقد بود که «هربار که حاصل برگیرد خـــراج

ستانند»(۱۱)

و باز از قول ابوحنفیه و دیگران درباب زارعی که در سال زمین خود را بدون کشت رها کند و پس‌از این مدت ، حاصل از آن برگیرد ، می‌گوید که بایدتنهاخراج یکسال از او بگیرند ، اما درهمین باب ، «ابوشمر» فقیه سختگیر معتقد بودمکه«بایدخراج دوسال‌ازاوبگیرند»(۱۲).

میزان و انواع خراجی که اعراب برسرزمینهای مفتوحه ازجمله ایران می‌بستند بسیار ظالمانه بوده است .صاحب کتاب «مفاتیح‌العلوم» که کتابش را در عهد خلافت الطالع‌لله یعنی بین سالهای ۳۶۲ تا ۳۸۱ هجری تألیف کرده ، درباب چهارم کتاب خود «نویسندگی» که در آئین دبیری است، آنجا که درباره دفاتر گوناگون دیوان و بوروکراسی‌اعراب سخن می‌گوید ، اطلاعات بسیار دقیقی از انواع خراجهای اعراب بدست میدهد که ازجمله آنهاست .

فیء:ـ خراجی که از زمینهای فتح شده گرفته میشد.

خراج: مالیاتی که از زمین‌هایی که براثر صلح بدست آمده بود ، گرفته میشد.

عشر : مقدار زکات زمینی که مردمش در همان زمین قبول اسلام کرده بودند . یا زکات سرزمین‌هایی که مسلمانان آباد کرده بودند، یا زکات قطایع ، یعنی زمین‌هایی که حکمران به رسم تیول به حکام و سران لشکری و کشوری و امیران فئودال واگذار کرده بود.

صدقات‌الماشیه ـ زکات شتر و گاو و گوسفند سائمة بود نه کاری یا پرواری .

کراع : ـ خراجی که از چارپایان گرفته میشد .

خمس : ـ پنج یک درآمد معادن و غنائم جنگی.

جزیه : ـ مالیات سرانه اهل ذمه (این کلمه معرب «گزیت» است که در پارسی به معنی خراج و مالیات است).

مال‌الجوالی: ـ این کلمه جمع جالیة است و عبارت بود از خراج سرانه مردمی که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر مسکن‌گزیده بودند .

مال‌الجماجم: ـ نام دیگر مال‌الجوالی است و بهمان معنای مالیات سرانه .

مکس: ـ باجی که در مرزها از بازرگانان می‌گرفتند .

طسق : ـ خراجی که برای انواع زراعت در هر جریب تعیین شده بود .

استان: مقاسمه و...(۱۳)

یعقوب اصفهانی (قرن‌سوم هجری) خراج قزوین وزنجان رادومیلیون و پانصد هزار درهم ـ خراج آذربایجان را چهار میلیون درهم ـ خراج کرج را سه میلیون و چهارصد هزار درهم ـ خراج قم را چهار میلیون و پانصد هزار درهم ـ خراج ری را ده میلیون درهم ـ خراج طبرستان را چهارمیلیون درهم ـ خراج گرگان را ده میلیون درهم ـ خراج‌نیشابور را چهار میلیون درهم ـ خراج سیستان را ده میلیون درهم ـ خراج بخارا را یک میلیون درهم و خراج خراسان را چهل میلیون درهم مینویسد (۱٤)

«ابن‌فقیه» مالیات شهرنشینان قم‌را «سه‌هزارهزار و دویست و سی هزار درهم» و مالیات کشتزارها را «دویست و بیست هزار و سیصدو سی‌درهم» ـ خراج ری را «دوازده هزارهزار درهم ـ خراج آذربایجان را «دوهزار هزار درهم ـ خراج رویان را «چهارصد و پنجاه هزار درهم» ـ و خراج خراسان و خوره‌ها و بخشهایی که در دست عبدالله‌بن طاهربود، «چهارصد و چهل هزارهزار و هشتصد و چهل و هفت هزار درهم باضافه سیزده اسب و دوهزار گوسفند و هزار و بیست و دوتن اسیر و هزار و سیصد بیل و تخته‌آهن دولا» می‌نویسد(۱۵)

«شهاب‌الدین‌الخیر زرکوب شیرازی» (احتمالادر اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم) نیز درباب خراج خلفا اطلاعات دقیقی بدست میدهد. او خراج فارس را در عهد «عبدالملک‌بن‌مروان» سی‌هزار درهم ـ خراج فارس و کرمان و عمان را در عهد مأمون ، دوهزار هزار و سیصد هزار دینار ذکر میکند ومی‌نویسد : «تا درعهدالمقتدربالله بستدند»(۱٦)

اما همه‌ی این نویسندگان چنین نبودند چنانکه «ابوالفدا» طی‌سفری که به ایران کرد و «تقویم‌البلدان» را به وجود آورد ، از سرشکم سیری همه‌ی شهرها و روستاهای ایران را آباد میداند و از آسایش فراوان مردمان حرف می‌زند !(۱۷)

«ابن‌فقیه» (اواخر قرن سوم و نیزقرن چهارم هجری) نیز ، که یکسره دوست اعراب و دشمن ایرانیان بوده ، در کتاب «البلدان» خود که درحقیقت فحشنامه‌یی است علیه ایرانیان ، از آسایش ایرانیان حرف می‌زند ، اما درست همانجا که میخواهد تصویری از مردم همدان بدست دهد ، بزرگترین سند را در باب ظلم وجور اعراب بدست ما میدهد و می‌نویسد : «نفرین خدا برجبل و ساکنانش باد و بیشتر و بەوپژه برهمدان ... هزینه‌اش بسیار است و خیروبرکتش اندک ... این است که چهره‌های شما ای همدانیان ، ترک خورده است و...دست و پایتان کبود است و جامه‌هاتان آلوده است و بویهاتان بد است و

پوشاکتان پاره پاره . فقر در بچنگ آوردن شما ، از هرجای دیگر ذیرومندتر است و ...»(۱۸) ارقامی که مورخین فئودال عرب وغیرعرب، از مالیات شهرهای مختلف ایران بدست میدهند نشانه ظلم فراوانی است که برتوده شهری و روستایی ایران می‌رفته است . رقمهای چند میلیونی مالیات برای شهرهای کوچکی چون قم یا کرج ، درجائیکه «مهریه» دختر پیامبر تنها چند درهم (گویا پانصد درهم) بوده، براستی اعجاب‌آور است . وعجیب نیست که بیشتر نهضت‌های توده ، ریشه روستایی داشت .

زیرنویس «اعراب در ایران»

۱ـ احمدبن‌یحیی‌البلاذری ، فتوح‌البلدان ، دکتر آذرتاش آذرنوش (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۲۸۷

۲ـ ابن فضلان، سفرنامه ، ابوالفضل طباطبائی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٥) ص ٦۳

۳ـ ابوالحسن‌هلال بن‌محسن‌صابی ـ رسوم دارالخلافه ، تصحیح و حواشی میخائیل عواد، محمدرضا شفیعی‌کدکنی (تهران، بنیاد فرهنگ،۱۳٤٦)ص٦

٤ـ همان کتاب ، ص ۱۹

٥ـ ابویوسف ، الخراج ، ص ٦۰ نقل از ص ۲۱ و ۲۲ ناصرخسرو و اسماعیلیان ، آ.ی. برتلس. ی. آرین‌پور (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦).

٦ـ احمدبن ابی‌یعقوب ، تاریخ یعقوبی ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۳) جلد دوم ، ص ۱٦٦

۷ـ نگاه کنید به همان کتاب و همان صفحه و همان جلد

۸ـ همان کتاب ، ص ۱٦۷

۹ـ فتوح‌البلدان ، ص ۳٤٥

۱۰ـ همان کتاب، ص ۱٤۰

۱۱ـ همان کتاب ، ص ۳٤٦

۱۲ـ همان کتاب ، ص ۳٤٦

۱۳ـ ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن یوسف کاتب خوارزمی ، مفاتیح‌العلوم ، حسین خدیو جم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷) ص ٦۱، ٦۲

۱٤ـ احمدبن‌ابی‌یعقوب اصفهانی ، البلدان ، محمدابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳٤۳) ص ٤٦ تا۸٥

۱٥ـ ابن فقیه ، البلدان (بخش مربوط به ایران) ، ح. مسعود (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۹) ص ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱٥۰، ۱۷۸، ۱۷۹

۱٦ـ ابوالعباس معین‌الدین احمدبن‌شهاب‌الدین ابی‌الخیرزرکوب شیرازی، شیرازنامه ، به کوشش اسمعیل واعظ جوادی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳٥۰) ص ٤٤ و ٤٥

۱۷ـ نگاه کنید به تقویم‌البلدان ، ابوالفدا ، عبدالمحمدآیتی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹)

۱۸ـ ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی (ابن‌فقیه) ، ترجمه مختصرالبلدان، ح. مسعود (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹) ص ٥۰ ، ٥۱

نهضت‌های مردم (تشیع و خوارج)

قرن نخستین اسلام با پیشرفت مالکیت اشرافی در اراضی و اسارت تدریجی روستائیان آزاد در سرتاسر قلمرو خلافت و نبردهای دائمی روستائیان با خلفای عرب و دست نشاندگان آنها همراه بود . و در سراسر این قرن و قرنهای بعد ، اقوام ایرانی علیه یوغ بیگانه و بهرمکشی فئودلی قیام و شورش می‌کردند . دراین دوران ، زبان عربی زبان بین‌المللی خلفای فئودال شد و همان وظیفه‌ای را بگردن گرفت که زبان لاتین در قرون وسطی در اروپا بعهده داشت .

نارضائی مردم از سلطه خلفای عرب ، بسیار زود در ایران آغاز گشت و نهضت‌های خلق ، بخصوص در خراسان و ماوراءالنهر شدت گرفت «حجاج» روستائیان ایران را وادار کرد تا آبیاری را احیاء کرده و زمینهای بایر را شخم بزنند . جزیه و خراجی که او از مردم ایران گرفت براستی ظالمانه بود و وقتیکه در سال ۸۲ هجری (۷۰۱ م) «عبدالرحمن‌ابن‌اشعث» علیه «خلیفه» و حاکم وی «حجاج» قیام کرد ، بسیاری از مردم ایران بدو پیوستند و بصره و کوفه را متصرف شدند وخلیفه بازحمت فراوان توانست این شورش‌رادرسال۸۳هجری- (۷۰۲م) سرکوب کند. اعراب به ملل مغلوب فهمانده بودند که خلیفه نه‌تنهارئیس قدرت دنیوی بلکه جانشین پیامبر نیز هست . و درنتیجه کافری که مسلمان میشد بحکم احکام دین میبایست قدرت و حکومت خلیفه را محترم شمارد . در آغاز تسلط اعراب بر ایران ، تنها برخی‌ازبازرگانان بزرگ و نیز فئودالها برای حفظ اموال خودبطیب خاطراسلام‌می‌پذیرفتند.

بااینحال در عصر امویان ، کفار پیشین و ازجمله ایرانیان زرتشتی ، حتی پس‌از قبول اسلام و دخول در جرگه مؤمنین نیز با اعراب،متساوی‌الحقوق نبودند . دهقانان ایرانی که با سپاهیان خود وارد ارتش عرب میشدند . دارای حقوق مساوی با اعراب نبودند زیرا اعراب ، اضافه‌بر سهم از غنائم ، مواجب نیز می‌گرفتند . اما مسلمانان غیرعرب ازدریافت مواجب محروم بودند . و بطورکلی سیاست اعراب ، برپایه سیادت عرب قرارداشت.

مقاومت توده‌های ایرانی درمقابل اعراب به شکلهای گوناگون جلوه کرد.

۱ـ شیعی‌گری ـ مقاومت فرهنگی و نفوذ در دستگاه خلافت

۲ـ مقاومت فرهنگی و نفوذ در دستگاه خلافت.

۳ـ مقاومتهای مسلحانه‌که اغلب زیرلوای تشیع وباخرمدینی انجام میگرفت و ریشه روستایی داشت .

تشیع از درون خلافت سربرآورد . آغاز خلافت «عثمان» در سال ۲٤ هجری مصادف بود بااعتلای «بنی‌امیه» و هواخواهان آنها واشراف مکه. در این دوران «حکم» پسرعم «ابوسفیان» در «عثمان» نفوذ بسیار داشت و «مروان» پسر «حکم» ، مشاور «عثمان» بود . مناصب سیاسی ونظامی یکسره به «بنی‌امیه» وخاندان ایشان داده‌شد و اینان به گرد‌آوردن مال پرداختند . بزرگترین اینان «معاویه ابوسفیان» بود که به حکومت «سوریه» که سرزمینی ثروتمند بود منصوب شد . این‌سیاست نارضائی توده عرب را بهمراه داشت و آنان گرد «علی» (ع) داماد پیامبر جمع شدند . و بنام «شیعه‌علی» (فرقه علی) شهرت یافتند و از همین دوران کلمه شیعه و تشیع بوجود آمد . هرچند قبل از این واقعه ، در «غدیرخم» (هفتاد روز به مرگ پیامبر بنابر منابع شیعه و هشتاد و چهار روز بمرگ پیامبر بنابرمنابع سنی) جانشینی «علی» توسط پیامبر اعلام شده بود .

با پیدایش شیعه علی ، «ابوذر غفاری» ، «سلمان پارسی» و «مقداد‌بن‌الاسود» که از روز مرگ پیامبر ، باعلی موافق بودند ، دست به تبلیغ زدند . «ابوذر» سازمان دهنده حزب «شیعه علی» شد و در «دمشق» درحضور «معاویه» علیه تجمل‌پرستی و حرص و طمع بزرگان و اشراف، و برضد نابرابری اجتماعی سخن گفت و حق امامت خاندان پیامبر یعنی «علی» و پسران او «حسن» و «حسین» را اعلام داشت .

شیعیان کوشش داشتند اصل موروثی بودن خلافت را برموازین دین مبتنی سازند ، اما سنیان طرفدار انتخابی بودن خلیفه بودند و

بعدها به همین نام «سنیان» یا اهل سنت و جماعت خوانده شدند .

نارضایی توده عرب به صورت غلو در ابراز امیدواری درآمد و علی نه‌تنها مورد احترام شیعیان (که غلات ، ایشان را بدرجه خدایی‌رسانده بود) بلکه بعدها مورد ستایش سنیان نیز قرار گرفت . مردی بود سخت متدین و شجاع که مال دنیا را بشدت تحقیر میکرد .

اینکه شرق شناسان اروپای غربی کوشیده‌اند تشیع را در ابتدای کار ، حاصل کار ایرانیان و مقاومت آنها دربرابر اعراب بدانند ، یکسره غیرعلمی است . زیرا اینگونه مستشرقان به «دینهای نژادی» معتقدند و این بشدت دور از عقل و منطق می‌نماید .

«عثمان» غیراز خشم توده ، خشم برخی از اشراف غیراموی را هم که از دست یابی به مشاغل حساس محروم شده بودند ، علیه خود برانگیخته بود .

در ماه شوال سال ۳۵ هجری گروهی مسلح‌از «کوفه»و«بصره»و«مصر» به مکه آمدند و پس از ده هفته که خانه او را محاصره داشتند، سرانجام در روز ۱۸ ذیحجه از راه بام خانه‌های مجاور ، بخانه عثمان رفته اورا بقتل رساندند . از این گروه ، مصریانی که در قتل عثمان دست داشتند خلافت را به علی واگذار کردند اما «طلحه» و «زبیر» بهمدستی «عایشه» همسر پیامبر به مخالفت با «علی» دست زدند و «معاویه» که موقعیت خود را در خطر میدید ، تهمت قتل «عثمان» را به «علی» زد. «طلحه» و «زبیر» بصره را مسخر کردند و لشکریان علی در پائیز سال ۳۶ هجری سپاهیان مخالف را درهم‌شکسته، «عایشه» رابه اسارت درآوردندوسپس آزادش نمودند . «طلحه» زخم مهلکی برداشت و «زبیر» بقتل رسید و «علی» وارد بصره شد . اما جنگ با مخالفان ادامه داشت .

در صفر سال ۳۷ هجری در «صفین» لشکریان علی با سپاه معاویه که «عمروبن‌العاص» نیز بدانها پیوسته بود وارد جنگ شدند . جناح راست لشکر «علی» تحت فرمان «مالک اشتر» و قلب لشکر ، بفرماندهی علی ، لشکریان «معاویه» را شکست دادند . «معاویه» بدستیاری «عمروبن العاص» حیله‌ای اندیشید و به سپاهیان خود دستور داد که قطعات قرآن را برسر نیزه‌های خود نصب کنند و قرآن را «حکم» قرار داد . علی‌دست از جنگ کشید و قصد مذاکره نمود .

این کار خشم تعدادی از سپاهیان را برانگیخت و آنان شعار «لاحکم‌الاالله» را علم کردند . آنان معتقد بودند که حکم خدا صادر شده و علی برمعاویه پیروز گردیده و هرگونه مذاکره سودی ندارد . توده عرب که میل نداشت بااشرافت اموی سازش کند ، اینکار را در لفافه انجام

میداد .

مذاکره بین علی و سپاهیان عاصی سودی نداشت و ۱۲ هزار نفر از لشکریان علی ، اردوگاه را ترک گفته در نزدیکی نهروان ازدو زدند و «عبدالله‌بن وهب» را به خلافت برگزیدند .

بدین طریق پائین‌ترین قشرهای اجتماع عرب که بخاطر خود و سایر مسلمانان بااشراف اموی مبارزه میکردند از سپاهیان علی جدا شده و شاخه‌ی مستقلی بنام «خوارج» (از ریشه خروج بمعنی خارج شدن ، قیام کردن) پدید آمد . «خارجیان» در آغاز حزبی سیاسی بودند و بعدها بصورت فرقه‌ای مذهبی درآمدند و نام شیعیان مختص کسانی گشت که به علی و خلافت او و فکر موروثی بودن امامت وفادار بودند.

«معاویه» پس‌از پیروزی ، جنگ داخلی را دوباره در سال ۳۸هجری آغاز نمود ، اما «علی» متوجه «خوارج» بود و سرانجام در نوزدهم ماه رمضان سال ٤٠ هجری بضرب شمشیر «ابن ملجم» خارجی ازپای‌درآمد. فرزند بزرگ «علی» «حسن» (امام دوم) با «معاویه» موافقت‌نامه‌ای امضا کرد و از حقوق خویش دست کشید و در «مدینه» مکان گرفت و ازآن‌پس معاویه (از ٤١ تا ٦١ هجری- ٦٦١ تا ٦٨٠ میلادی) در سراسر قلمرو خلافت بعنوان خلیفه شناخته شد . او «دمشق» را بعنوان پایتخت برگزید و بدین ترتیب سلسله «خلفای اموی» (از ٤١تا١٣٢ هجری-٦٦١-٧٥٠م) پدید آمد و جامعه خلافت ، دوران متقدم فئودالی با حفظ شیوه‌های پدرشاهی و برده‌داری را دراین دوران پشت سرگذاشت.

خطرناکترین مخالفان «امویان» ، «شیعیان» و «خارجیان» بودند . سیاست امویان ، سیاست فشار و ستم برتوده‌های مردم وحفظ نابرابری اجتماعی بود . آنان نه‌تنها میان عرب و غیرمسلمان بلکه میان مسلمان عرب وغیرعرب نیز فرقهایی قائل بودند و این بارها باعث خروج توده گشت .

قیامهای فراوان خوارج دراین دوران همیشه با پشتیبانی توده یعنی کشاورزان و فقیرترین بدویان و پیشه‌وران خورده‌پای شهری و بردگان همراه بود . گرچه نخستین شیعیان ، همه عرب بودند اما درزمان امویان بسیاری از «موالی» بویژه در عراق و ایران به آنها پیوستند .

موالی می‌کوشیدند از وضع و تابعیت تحقیرآمیزی که دربرابر قبایل عرب داشتند نجات یابند و حقوق مساوی با اعراب بدست آورند و شیعیان نیز این نوید را به آنان میدادند .

بامرگ معاویه در ٦١ هجری (٦٨٠م) فعالیت‌های ضداموی آغاز شد وشیعیان «حسین‌بن‌علی» را دعوت کردند تا قیام علیه «یزیدبن‌معاویه»

را رهبری کند . «حسین» ، «مسلم» پسر عم خود را به «کوفه» فرستاد اما «عبیدالله زیاد» حاکم کوفه نطفه شورش شیعیان را خاموش کرد و «مسلم» را بقتل رساند . «حسین» بناچار در «کربلا» اردو زد و باهفتاد تن از یاران خود ، شجاعانه به مبارزه با «عمروبن‌سعدابی‌وقاص» که با چهارهزار سپاهی به کربلا آمده بود بمبارزه پرداخت و پس‌ازیک مقاومت دلیرانه و تاریخی همگی آنان بقتل رسیده ، سرهایشان به «دمشق»نزد «یزید» فرستاده شد . وازآن پس آئین بزرگداشت امام سوم ، میان شیعیان پدید آمد و مبارزه ادامه یافت .

درسال ٦١ هجری (٦٨٠م) «عبدالله‌زبیر» درمکه قیام‌کرد اما قیام او در سال ٧٣ ه (٦٩٢ م) فرو نشانده شد .

درسال ٦٥ هجری (٦٨٤ م) چهارهزارتن از شیعیان به «کربلا» رفتند . اما سرانجام در زمستان سال ٦٦ هجری (٦٨٥ م) تقریباًهمه‌ی آنها نابود شدند . «مختار» که پس‌از مرگ «حسین» به تبلیغ تشیع پرداخته بود ، بهمراهی «محمدبن‌الحنفیه» (١٦ تا ٨١ هجری) برادر ناتنی حسین ، قیام نمود و در پائیز سال ٦٦ هجری بهمراهی شیعیان شهر کوفه را بدست گرفتند . مختار وجوه خزانه را بین قیام کنندگان تقسیم‌کرد و بسیاری از قاتلان واقعه کربلا را بقتل رساند . در جریان قیام ، «مختار» فرماندهی نظامی را به «ابراهیم» فرزند «مالک اشتر» داد و «ابراهیم» در «عراق» به فتح بزرگی نایل آمد و در محرم سال ٦٧ هجری (٦٨٦ م) لشکر «امویان» را شکست داد . اما چندی بعد،طرفداران «مختار» بدو دسته اشراف عرب و «موالی» که (ایرانی بودند و ازقشر-های پائین جامعه و شعار برابری مسلمانان را علم کرده بودند)، تقسیم شدند . مختار جانب موالی‌راگرفت واشراف به مختار خیانت کردند و لشکریان شیعه درحوالی بصره از لشکریان «عبدالله‌بن‌زبیر» شکست خوردند و مختار و طرفدارانش در کوفه متحصن شده ، چهارماه محاصره را تحمل نمودند اما سرانجام از قلعه بیرون آمده ، مختار در بهار سال ٦٨ ه (٦٨٧ م) در نبرد بقتل رسید .

همراه باقیام «شیعیان» ، نهضت شورشی نیرومندتری از طرف «خوارج» برپاشد و بدویان فقیر و کشاورزان و پیشه‌وران عرب و «موالی» یعنی ایرانیان اسلام‌آورده و بردگان فراری در صفوف آن گرد آمدند .

در سال ٦٧ هجری (٦٨٦ م) در عراق و خوزستان ، توده‌های بدویان و روستائیان عرب و ایرانی که زیر پرچم «سلک خوارج» بنام «ازرقی» متحد شده بودند ، دست بشورش زدند . «حجاج» حاکم «خلیفه»

فقط در سال ۷۸ هجری (٦٩٧ م) موفق شد قیام «خوارج» را با بیرحمی وحشت‌انگیزی فرو نشاند .

پیشتر راجع به خوارج و ریشه‌های آن سخن راندیم . «دینوری» (قرن سوم هجری) که سعی دارد ریشه‌های خوارج رابدست دهد اززبان «عبدالله‌بن‌وهب راسبی» فرمانده خوارج می‌گوید: «هم‌اکنون گواهی‌میدهم که صاحبان دعوت ما از پیروان دین ما ازهوی پیروی کردند و به حکم قرآن عمل نکردند و جرروسنتم پیش گرفتند . همانا جهاد با این گروه حق است» (۱)

«شهرستانی» نیز ریشه‌های قیام «خوارج» را بدست میدهد و می‌نویسد : «هرکه خروج کند برامام بحق که اتفاق کرده‌اند جماعت براماءت او آنرا خارجی خوانند ، خواه که خروج درآن ایام برائمه‌راشدین باشد یا بعداز ائمه باتابعین باشد»(۲)

و در باب رهبران آنها گوید: «اول کسی که خروج کرد برمسند – نشین تخت ولایت علیه سجال‌الحیته والرضوان جماعتی بودند که ملازم رایت هدایت بودند در جنگ صفین واعظ آن طایفه اشعث‌بن‌قیس است و مسعودبن فدکی (تمیمی) و زیدبن حصین طائی گفتند قوم را به‌کتاب الله دعوت میکنند و تو ما را شمشیر دعوت میکنی و... وخوارج مارقه آنانند که در ذهروان مجتمع بودند ... و تمام خوارج برتبری از عثمان و علی متفق بودند» (۳).

«مسعودی» نیز شرح مفصلی راجع به خوارج نوشته و از آنها بنام «شراة» (جانبازان) نام می‌برد(٤).

ماده اصلی تعلیمات خوارج عبارت بود از شناسایی تساوی همه مسلمانان . آنان نه‌تنها خواستار مساوات حقوقی مسلمانان غیرعرب (موالی) و اعراب بودند بلکه گرایشی به سوی آرمان برابری اجتماعی میان مسلمانان داشتند . خوارج معتقد بودند که (امام – خلیفه) باید انتخابی باشد و تمام مسلمانان صرفنظر ازنوع ملیت ، باید درانتخاب او شریک باشند . درنظر آنان «امام – خلیفه» نه به‌معنی نماینده دین و سلطان و آموزگار دینی ، بلکه پیشوای نظامی و مدافع حقوق توده است . آنان «ابوبکر» و «عمر» را خلیفه قانونی می‌دانستند و «عثمان» را قبول نداشتند و «علی» را تاهنگامی که حاضر به مذاکره با معاویه نشده بود خلیفه قانونی می‌شمردند . خلفای اموی و عباسی را برسمیت نمی‌شناختند و دشمنان بزرگان نئودال و مخالف وجود املاک خصوصی (ملک) بودند و برخی از آنان اعتقاد داشتند برده چون اسلام آورده خودبخود آزاد است بدین قرار نهضت آنها بگفته پطروشفسکی نهضتی

بود «متکی به عامه ناس و مبین نظرهای سیاسی ریشه‌دار و اصولی برای آن زمان»(۵)

«خارجیان» قرن اول هجری (هفتم میلادی) مبارزان دلیری بودندکه علیه ظلامه اشراف پیکار می‌کردند و ستمگران را مرتد میدانستند . از ویژگیهای نهضت آنان یکی این بود که زنان نیز در نبردهای آنان‌شرکت داشتند . خروج «خوارج» در قرنهای اول و دوم اسلامی «بایران» هم کشیده شد و آنان جنگهای خونینی با «امویان» و «عباسیان» انجام دادند که ازجمله مهمترین آنها شورش «حارث بن‌سریج» (۱۱٦ هجری ـ ۷۳٤ میلادی) در خراسان بود .

در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) سیستان کانون فعالیتهای خوارج گشت و خارجیان بارها روستائیان را به قیام واداشتند . در فاصله قرنهای دوم و سوم هجری (۸و ۹ میلادی) «حمزه» خارجی شورش عظیمی در سیستان براه انداخت و توده بسیاری را بسوی خویش‌کشید. «مؤلف ناشناس «تاریخ سیستان» شرح مفصلی راجع به این شورش عظیم میدهد که از آنجا که واجد خصوصیات انقلابی خوارج است تکه‌هایی از آن را عیناً نقل میکنیم . از ویژگیهای این خروج یکی اینکه «حمزةبن عبدالله» مردم را از پرداخت حتی یک درم خراج ومال به عامل دست نشانده خلیفه بازداشت. «حمزةبن‌عبدالله» ازنسل زوطهماسب بودو مردی بزرگ بودوشجاع واز رون وجول(نام‌محلی‌است)بود،ازعمال‌یکی‌آنجا بی‌ادبیهاکرد حمزه عالم بود وبراوامرمعروف‌کرد،آن عامل‌خواست‌که اوراتباه کند ، آخر عامل کشته شد و حمزه از سیستان برفت و بحج شد وازآنجا باز آمد و گروهی از یاران قطری‌بن‌الفجاة بااو باز خوارج سیستان بر خلف خارجی برخاسته بودند و یاران حضین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار ، چون حمزه بیامد همگنان او را بیعت کردند و بسکر (لشکر؟) آمد و اینجا بیرون آمد و اشکرا (آشکارا به‌لهجه قدیم خراسان) شد و عیسی‌بن‌علی‌بن‌عیسی با سپاه بحرب او شد وحفص‌بن‌عمربن ترکه را بر سیستان خلیفت کرد روز آدینه اندر شوال . سنه اثنی و ثمانین و مائه بحرب حمزه شد و سیف عثمان کارابی والحضین بن‌محمدالقوسی و روق‌بن‌حریش باعیسی‌بن‌علی بدین حرب شدند و حربی صعب بکردند و خوارج بسیار مردم از ایشان بکشتند و عیسی‌بن علی به‌هزیمت بزفت سوی خراسان ... پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج ومال بیش سلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم‌ونستانم که من بریکجای نخواهم نشست ، وزان روز تااین روز ببغداد بیش‌از

سیستان دخل وجمل (خراج و مالیات جنسی) نرسید ...»(٦)

پس‌از پیروزی «حمزه» ، لشکریان خلیفه «هارون» بارها بجنگ با خوارج برخاستند ، اما شکست خورده ، عقب نشستند و بناچار واقعه را بدینگونه به اطلاع هارون رساندند: «...وعلی‌بن‌عیسی نامه کرد سوی امیرالمؤمنین هرون‌الرشید و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاستست و بخراسان و کرمان تاختها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکحبه از خراسان‌وسیستان و کرمان بدست نمی‌آید و ...»(٧)

شورش خوارج تا اواخر قرن سوم هجری (نهم میلادی) و بعدازآن نیز جریان داشت . چنانکه «یاقوت حموی» حتی در ربع اول قرن هفتم هجری (١٣ میلادی) در سیستان عده کثیری از خوارج را دیده است که آشکارا به مذهب خود مؤمن بودند .

زیرنویس «نهضت‌های مردم : تشیع و خوارج»

۱ـ ابوحنیفه‌احمدبن داود دینوری ، اخبارالطوال ، صادق نشات (تهران،بنیاد فرهنگ، ۱۳٤٦) ص ۲۲۵

۲ـ ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی ، الملل‌والنحل ، تصحیح و تحشیه سیدمحمد رضا جلالی نائینی (تهران، اقبال، ۱۳۵۰) ص ۸۱

۳ـ همان کتاب ، ص ۸۲ و۸۳

٤ـ ابوالحسن‌علی‌بن‌حسین مسعودی، مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر، ابوالقاسم‌پاینده (تهران ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳٤٤) ص ۷۰۹

۵ـ ایلیا پاولویچ پطروشفسکی ، اسلام در ایران ، کریم کشاورز (تهران ، پیام، ۱۳۵۰) ص ۵۹

٦ـ تاریخ سیستان ، مؤلف ؟ ، تالیف درحدود ٤٤۵، ۷۲۵ هجری ، تصحیح ملک‌الشعراء بهار (تهران، زوار، بی‌تا) ص ۱۵٦، ۱۵۷، ۱۵۸

۷ـ همان کتاب ، ص ۱٦۰

ابومسلم و خرمدینان

(نهضت بابک ، مقنع ، سنباد، استادسیس و...)

در آغاز قرن دوم هجری (هشتم میلادی) طـــرفداران بنی‌عباس ، درمقابل امویان سرراست کردند . سازمان مخفی هواداران بنی‌عباس در ۷۲٤ میلادی (۱۲٦ هجری) تشکیل شد . رؤسای این سازمان از تنفـر ایرانیان نسبت به امویان آگاه بودند و از این مسئله استفاده فراوان نمودند . رهبر واقعی این نهضت بازرگانی ایرانی بنام «بکیربن ماهان» بود و این جای تعجب ندارد زیرا بگفته‌ی «پطروشفسکی»: «پایگـــاه اجتماعی امویان محدود بود و نه تنها قشرهای وسیع بدویان و روستا- ئیان و طبقات پائین شهری از ایشان متنفر بودند ، بلکه بسیـــاری از دستجات بزرگان زمین‌دار به‌ویژه دهقانـــان ایـــرانی و همچنیـــن اعراب هواخواه حکومت دینی (در مدینه و دیگر جاها) و طرفداران خلافت‌علویان (شیعیان) و عباسیان نیز از ایشان ناخشنود بودند»(۱)

داعیان عباسی وعده میدادند که درصورت پیروزی عبـاسیـان ، ایرانیان و سایر اقوام در اداره امور کشور دخیل خواهند بود . آنـــان به روستائیان و قشرهای فقیر شهرنشینان وعده تقلیل میزان خراج و کاهش «بیغار» (بیگار) را میدادند .

«حتی یکی از این داعیان امر عباسیان بنام خداش امیدواریهـــای محمدبن علی وبکیربن ماهان را مبدل بیأس کرده تحت لفافه دعوت بنفع عباسیان به تبلیغ عقاید اجتماعی مزدکی که تا آنزمان در ایران وجـود داشت پرداخت»(۲). «خداش» درمیان روستائیان خراسان موقعیت‌بزرگی

بدست آورد زیرا که او و پیروانش تقسیم زمین و اموال را وعده‌میدادند. «حاکم خراسان و ماوراءالنهر ، خداش را تعقیب و دستگیر نمودمزبانش را کندند و دستهایش را بریدند و دیدگانش را میل کشیدند و بعـــد بقتلش رساندند»(۳).

ازطرف دیگر «بکیربن ماهان» که در یک جلسه سری هواخواهان «بنی‌عباس» شرکت داشت دستگیر و زندانی شد و در زندان با جوانی ایرانی بنام «ابومسلم» آشنا شده و پس‌از آزادی از زندان با «ابراهیم ابن‌محمد» رئیس خاندان «عباسیان» درباب «بومسلم» سخن گفت و امام «بومسلم» را نزد خود خوانده و در ۷٤٥ میلادی «ابـومسلم» بـدستور «امام ابراهیم» به «خراسان» رفت تا مقدمات قیام عباسیان را فـراهم آورد .

ابومسلم در خراسان ، قریه مستحکم «اسفیدنج» را مرکز ستاد خود قرار داد و به جمع‌آوری نیروهای مسلح پرداخت و مردم خراسان بدو پیوستند . روستائیان ایرانی توده اصلی قیام کننده بودند اما پیشه‌وران و زمین‌داران و دهقانان محلی ایرانی نیز در این نهضت شرکت داشتند و از دیدگاه دینی نیز در سپاه او، شیعه و سنی و زرتشتی و خرمدینی یافت میشد . ابومسلم ستاد خود را به قریه بزرگ «ماهوان» (ماخان) منتقل کرد و یک مرکز حکومت در آنجا ایجاد نمود.

او «دیوان عرض ، قضات ، صاحب حرس و شرطـه داشت» (٤) نام تمام شورشیان در دیوان عرض ثبت میشد و به خروج کنندگان مواجب میدادند که در آغاز سه درهم و سپس پنج درهم بود. چندی بعد نمایندگان «بـردگان» نیز اظهار تمایـل به شرکت در قیام کردند . «ابومسلم» ابتدا پذیرفت اما بعد بعلت فشار روستائیان از پذیرفتن آنها سرباز زد . زیرا سران نهضت بیم داشتند که بردگان پس از پیـروزی آزادی خود را طلب کنند. ابومسلم از اختلافات داخلی اعراب خراسان (اختلاف نصر با یمانیان) استفاده کرد و پیمان اتحاد با یمانیان بست و در ۷٤۸ م «مرو» را تسخیر کرد و «نصربن سیار» پس از تحمل چند شکست از خراسان گریخت . از میان سپاهیان «ابومسلم» دو سرکرده بزرگ برخاست . یکی عرب بنام «قحطبةبن‌حبیب» و دیگری ایرانی بنام «خالدبن‌برمک» که از خاندان بزرگان دهقانان بود و موسوم به «برمکیان» . «امام ابراهیم عباسی» چندان به «ابومسلم» اعتقاد نداشت زیرا که او را طرفدار روستائیان میدانست و بدین سبب «قحطبه» را بفرماندهی شورشیان برگزید . در تابستان سال ۷٤۸ م ـ ۱۳۱ هجری شورشیان، لشکر بنی «امیه» را در طوس شکست دادند و در پائیز

همانسال نیشابور را اشغال کردند و پس از دو پیروزی دیگر در «گرگان» (۷۴۸م- ۱۳۱ه) و «نهاوند» (۷۴۹م -۱۳۲ه) سراسر ایران را تسخیر نمودند. نبرد قطعی در کنار یکی از شاخه‌های رود «دجله» در سال ۷۵۰م - ۱۳۳ه، روی داد وپایداری «امویان» پایان یافت. «مروان دوم» خلیفه اموی به «مصر» گریخت، و در سال ۱۳۳ه - ۷۵۰ م. سلسله اموی سقوط کرد وبنی‌عباس به‌خلافت رسیدند (از ۱۳۳ تا ۳۳٤ هجری ۷۵۰ تا ۹٤۵ م) پیروزی عباسیان تنها در اثر پشتیبانی مردم ایران بوجود آمد زیرا عباسیان بالکل برای توده بیگانه بودند. آنها در حقیقت نمایندگان بخشی از مالکین اراضی عراق و ایران بودند. سی چهل سال اول حکومت آنها به توده ایرانی نشان داد که سیاست اجتماعی آنان نیز همان سیاست اجتماعی امویان است . پیروزی عباسیان به معنی تحکیم نظامات فئودالی و زمین‌داری بزرگ بود. توده نه تنها چیزی بدست نیاورد بلکه به مالیاتها و بیغارهایش افزوده شد.

نتیجه دیگر حکومت عباسیان ، تفکیک و تحدید حدود بین فرق گوناگون مذهبی و سیاسی اسلامی بود. یعنی مرز میان فرق مختلف «شیعه» و «خوارج» از یکسو و «مذاهب سنی» از طرف دیگر معلوم گشت. بدین معنی که مذهب سنت و جماعت بطور قطع بصورت معتقدات و مذهب رسمی دولت فئودال درآمد.

در عهد آنان مشاغل عالیه دولت از انحصار اعراب بیرون آمد و نمایندگان اشراف ایرانی و مالکین اراضی (دهقانان) به مشاغل دولتی دست یافتند که «خالدبن‌برمک» نمونه‌ای از آنان بود باید متذکر شویم که بعکس آنچه تا کنون مولفان ایرانی نوشته‌اند، برمکیان هرگز توده‌گرا نبوده و درحقیقت خود نماینده بزرگترین فئودالهاومغز متفکر فئودالیسم خلافت عباسی بوده‌اند. چنانچه «مولانا اولیاء الله آملی» در «تاریخ رویان» می‌نویسد: «بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را به محمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادرش دادند ایشان بر طبرستان مستولی شدند و املاک مردم به زور می بردند و دختران مردم به قهر می ستدند و استیلای برامکه و قرب ایشان به حضرت خلفا مشهور است، کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه نیز به‌سرآمد» (۵)

در این دوران زمین‌داران بزرگ ایران (دهقانان) که به‌هنگام قیام سال ۷٤۷-۷٤۹م ۱۳۰ تا ۱۳۲ ه - به‌عباسیان مساعدت کرده بودند در دستگاه دولت مقامات عالیه بدست آوردند و خلافت رنگ نیمه ایرانی گرفت . این رفتار عباسیان (پذیرفتن سنن ساسانیان)، دهقانان ایرانی

(فئودالها) و عباسیان را آشتی داد اما خشم توده روستائی و شهری را برانگیخت . زیرا زمین داران بزرگ ایرانی مذهب سنی (مذهب رسمی دولت عباسی) یا مذهب دولت فئودال عرب را پذیرفتند و این مذهب ایدئولوژی طبقاتی فئودالهای ایرانی شد و تشیع به شکل معتقدات سیاسی و اجتماعی مخالفان، (توده روستائی و قشرهای پائین شهری) در آمد و مبارزات خونین توده شیعه با اشراف و زمینداران سنی تا پایان قرن پانزده میلادی (نهم هجری) که به پیروزی «صفویان» انجامید، ادامه یافت.

پیشتر گفتیم که «ابراهیم امام» پیش از پیروزی قطعی ابومسلم بر امویان ، یکی از سرداران عرب (قحطبه) رابسرداری برگزید زیرا که میانگاشت ابومسلم طرفدار روستائیان است. این سیاست حتی پس از پیروزی عباسیان نیز ادامه یافت. نخستین خلفای عباسی (سفاح) «ابومسلم» را دوست نمیداشت و باو حسادت می‌ورزید و از نفوذ او در میان توده روستائی بیم داشت. منصور جانشین سفاح نیز همین احساسات را نسبت بابومسلم داشت. آنان ابومسلم را بسمت حاکم خراسان معین کردند تا پایش به عراق و دربار خلافت نرسد. زیرا «ابومسلم» معتقد شده بود که خلفا باید به مواعیدی که بتوده مردم داده بودند عمل کنند، و بیشترین کشمکش او با خلفا در باب کاهش خراج و بیغار توده روستائی و شهری ایران بود . دراین دوران توده ساکت ننشسته بود. هنوز یکسال از خلافت عباسیان نگذشته بودکه در مجاورت مرز ایران (واحه بخارا) در سال ۷۵۱ میلادی مردی «شیعه» بنام «شریک‌بن‌شیخ‌المهری» قیام کرد و توده‌ها را بسرعت جذب نمود. شریک موفق به جلب نظر پیشه‌وران‌وکسبه«بخارا»و روستائیان شد و بیش‌از ۳۰۰۰۰ نفر گرد آورد . «ابومسلم» که مخالف شیعیان بود بطرفداری از عباسیان با نهضت مردم «بخارا» در آمیخت و این بزرگترین اشتباه او بود زیرا که با دست خود موقعیت عباسیان راتقویت نمود و با پای خود به مقتل «منصور» شتافت.

در سال ۱۳۸ هجری (۷۵۵ میلادی) «ابومسلم» بفکر زیارت «مکه» افتاد و منصور خلیفه عباسی او را با حیله بقتل رساند . تقریبا کلیه مورخان و نویسندگان عرب و غیر عرب قرون وسطی چگونگی قتل بومسلم را ذکر کرده‌اند.

مولف تاریخ یعقوبی می‌نویسد: «در این هنگام صدای ابوجعفر بلند شد و دست برهم زد و مردانی بیرون آمدند و با شمشیرهای خود بر او تاختند، پس همچنانکه او را می زدند فریاد زد: آیا فریادرسی

نیست، آیا باورش هست؟» او را گفتند «(۶)

مؤلف «تاریخ سیستان» به تفصیل شرح حیله‌های منصور را در کشاندن ابومسلم بخراسان و کار باب الملک «ابومسلم» می‌نویسد: «..... و منصور او را چون به سخن نمی گفت و مساوی او نمی نشست و با او چنین نمی کرد، پس دست بر دست زدن گرفت و [illegible] تا آن زمان که [illegible] ابومسلم بزدن گرفت، ابومسلم [illegible] که منصور اورا فرمود [illegible] و این اندر آخر شعبان سنه سبع ثلثین و مائة بود (۷).

یعقوب اصفهانی نیز [illegible] کشتن ابومسلم می‌نویسد: «ابوالعباس [illegible] منصور مسافت رسید و ابوخالدبن ابراهیم در [illegible] بود، نخستین ابومسلم کشته شده (۸).

«گردیزی» [illegible] ابومسلم این کارها بکرد (تودهگرایی؟) و [illegible] منصور را آن‌همه خوش نیامد و [illegible] ابومسلم را پیش خواند و بسیار عتاب و [illegible] تا ابومسلم را همانجا پیش او بکشتند (۹).

مقدسی [illegible] ای ناپاک زاده! جز خشم [illegible] اسما را بگشد او را مکشد و [illegible] کناری افکندو(صه).

[illegible] و به نقل قول از دیگران [illegible] ابوجعفر ابراهیم امام را [illegible] (۱۱).

[illegible] ابومسلم بمانند دیگران میدهد و [illegible] ابومسلم گفت: آیا اصلحایی نیست تا با آن سخن از [illegible] پس او را با شمشیرها بزنند تا خاموش شد و به تصور ابوجعفر او را در گلیمی پیچیدند و دو گوشه‌ای از خانه گذاشتند» (۱۲).

مولف «تاریخ فخری» نیز شرحی مشابه دیگران میدهد (۱۳).

اما جالبترین نظر را «ابن ندیم» میدهد و آنجا که در باب «اسماعیلیان» و «بنی‌قداح اسماعیلی» و تمایل آنان به «مجوس» و دولت «مجوسان» سخن میگوید «ابومسلم» را نیز متمایل به مجوسان و دولت

آنان و «اسماعیلیان» میدانند و می‌نویسند «گویند ابومسلم خراسانی ـ صاحب دعوت ـ نیز هواخواه آنان بوده، و بر این زمینه کار میکرد، و سبب نابودیش همین شد» (۱۴).

خبر قتل «ابومسلم» بسرعت بایران رسید و بویژه در نواحی شرقی خراسان و تیسفون و ماوراءالنهر تاثیر عمیقی در توده کرد. آنان معتقد بودند که خلیفه ابومسلم را بدان سبب بقتل رسانند که او بهبود وضع خلق و تشکیل خراج و عمار [رعیت] می‌خواست.

ابومسلم [پس از] [illegible] بزرگان پائین‌شهری مرو، سیستانها و [illegible] [illegible] «پیکولوسکایا» [illegible] دهقانان درآمدند [illegible] از رجال سیاسی دوران [illegible] قرون وسطی در ادبیات [illegible] و بخصوص ادبی چون ابومسلم [illegible] داشته است» (۱۵).

سیاست داخلی عباسیان و ظلم و جور آنان، شورشهای پی در پی روستایی و شهری را بدنبال داشت. وصول خراج با بیرحمانه‌ترین شکل ادامه داشت. «منصور» دستگاه اداری مرکزی خلافت را تقویت نمود و خزانه دولتی زرادخانه دولتی ـ دیوان رسایل ـ دیوان خراج ـ دیوان مهر دولتی ـ دیوان جند و دیگر دیوانها پدید آمد.

در میان دیوانهای مختلف، شمار «مناصب برید» یا رئیس چاپار ـ خانه (اداره جاسوسی) اهمیت خاصی داشت. کار آنان تنها سازمان دادن به پست دولتی نبود بلکه مراقبت بر عملکرد اطلاعات محرمانه‌ای در باره رفتار ماموران دولتی و [illegible] خلیفه و چگونگی نهضت [illegible] شهری و روستایی در اختیار [illegible]

عباسیان که دست نشاندگان [illegible] به بزرگان قبایل [illegible] اعتماد نداشتند و بنیان [illegible] را بر اصل سازمان قبیله‌ای و عضویت لشکر صرفا نژادی قرار دادند و در [illegible] و آسیای که از تاسیس خلافت گذشته بود بسیاری از [illegible] در ایران و آسیای میانه [illegible] بودند از [illegible] به زندگی [illegible] گرائیدند و زندگی [illegible] شهر در مدت کوتاهی مناسبات [illegible] را دگرگونه و به پیشرفت فئودالیسم کمک نمود.

پیروزی عباسیان گرایش به سوی فئودالیسم را در ایران شدیدتر کرد و با اینکه در این دوران تعداد [illegible] وجود داشت، شیوه اصلی همان فئودالیسم بود و بردهداری در حاشیه راه می‌پیمود و البته در اقتصاد کشور نیز تاثیر داشت. در قرون دوم و سوم و چهارم هجری (هشتم و نهم و دهم میلادی) در شهرهای بزرگ ایران و عراق از جمله

در بغداد ـ ری ـ اصفهان ـ سامره ـ نیشابور و بلخ بازار بردمفروشان وجود داشت.

روستائیان ایران از قرن اول تا سوم هجری (۷ تا ۹ میلادی) در جماعتهایروستائی متمرکز بودند و مالکین بزرگ و متوسط ایرانی و عرب زمین را بقطعات کوچک به روستائیان اجاره میدادند . زارع زمین را در عوض نصف یا ثلث یا ربع یا سدس و یا سبع محصول زراعت میکرد و میزان سهم او بستگی بدین داشت که علاوه بر زمین چه‌چیز از مالک دریافت کرده بود. اگر بذر و وسایل کار و دام‌کاری هم دریافت میکرد سهم او کاهش میافت.

توده روستائیان در «اراضی دولتی» و «املاک خصوصی» و «وقفی» و «اقطاعات» زندگی میکرد و طبق مقررات معمول، جماعتهای روستائی اراضی مزبور را زراعت میکردند و زندگی را بسختی میگذراندند . خلافت عربی دو نوع خراج از روستائیان دریافت میکرد. «مقاسمه» و«مساحة». «مقاسمه» سهم معینی‌ازمحصول بود که بجنس گرفته میشدوروستائیان در عهد خلافت عباسیان بعنوان خراج «مقاسمه» بطور متوسط از خمس تا نصف کل محصول زراعتی را به ماموران دولت تسلیم می‌نمودند. «مساحة» خراجی بود که از اراضی مساحت شده و به ثبت رسیده در جزو جمع اراضی دولتی گرفته میشد و بستگی به جنس زمین و مزروع آن داشت و بطور مختلط از هر جریب زمین ، جنسی و نقدی وصول میشد و میزان آن هرگز بر اثر کمی یا زیادی محصول تغییر نمیکرد. «ابن‌حوقل» در این باب اطلاعات دقیقی بدست میدهد (۱۶).

از طرف دیگر شیوه «طسق» ، یعنی تعیین یک مبلغ معین کلی بعنوان خراج از هر ناحیه، به درماندگی روستائیان ، بیشتر دامن می‌زد. طبق این شیوه اگر دولت بسبب فرار روستائیان و بایر ماندن بخشی از اراضی یک ناحیه ، موفق باخذ مبلغ تعیین شده از قبل نمیشد مبلغ کسری را بشکل مالیات اضافی به تمام روستائیان آن ناحیه تحمیل می‌نمود. این شیوه‌ها باعث فرار روستائیان از زمین میشد. آنان از زمینهای آباء و اجدادی می‌گریختند و بدسته‌های ضد فئودالی می‌پیوستند و دولت عباسیان بناچار آویختن صفحه سربی بگردن روستائیان را معمول داشت که ذکرش رفت و این شیوه تا اواخر قرن سوم هجری (نهم میلادی) معمول بود.

در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) شرکت کنندگان اصلی مبارزه، روستائیان بودند و هدف آنها در درجه اول فئودالهای عرب و سپس فئودالهای سرسپرده عباسیان بود.

در سال ۷۵۵ میلادی شورشی برهبری «سندباد» در «نیشابور» و «ری» برخاست علت آن، قتل «ابومسلم» بود.

«سنباد» عقاید زرتشتی داشت و در حومه «نیشابور» در میان روستائیان صاحب نفوذ بود . آنان «نیشابور» و اطراف و «قومس» و «ری» و اراضی آنرا اشغال کردند و خزانه ابومسلم بدستشان افتاد. در سپاه او «شیعی» و «مزدکی» هر دو شرکت داشتند امـا سرانجـام شکست خورده، ۶۰ هزار تن از آنان بقتل رسیدند. «مقدسی» می‌نویسد: «چون ابو مسلم کشته شد سنقاد مجوسی در نیشابور شورش کرد و ه‌ی‌نمود که وی ولی ابومسلم و خونخواه اوست ....» «مقدسی» تعداد پیرامونیان «سنباد» را (سپاهیان او را) نود هزار تن می نویسد (۱۷). و طول مدت شورش او را هفتاد روز . مولف «تاریخ فخری» نیز مطلبی مشابه «مقدسی» می‌نویسد و تعداد کشتگان طرفدار سنباد را ۶۰ هزار نفر می‌نویسد (۱۸).

«احمدبن ابی یعقوب» نیز می نویسد: «چون سنباد از کشته‌شدن ابومسلم خبر یافت سر بنادانی بلند کرد و بخونخواهی وی خروج نمود» (۱۹)

«خواجه نظام‌الملک» مغز متفکر فئودالیسم‌ایران که از همه نهضت های توده، «مزدکیان» ، «قرمطیان» ، «اسماعیلیان» ، «خرمدینان» و..... بنامهای «سگ» و «حیوان» و «فاسد» و ..... نام می برد، «سنباد» را با «شیعه» و «مزدکیان» مربوط میداند و می‌نویسد : «چون رافضیان نام مهدی بشنیدند و مزدکیان نام مزدک جمعی بسیار گرد آمدند و کار او بزرگ شد و بجائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند و.....» و درباب قتل سنباد و طرفداران اومی‌نویسد: «...وجمهور عجلی (فرستاده خلیفه) چون سنباد را بکشت در ری شد و هرچه از گبرکان یافت همه را بکشت و مالهای ایشان غارت کرد و فرزند ایشان بردگی ببرد و ببندگی می‌داشت» (۲۰).

در سال‌های ۱۶۰ـ تا۱۶۷ هجـری (۷۷۶ـ۷۸۳) نهضت بـزرگ دیگری در آسیای میانه بوجود آمد که به خروج «مقنع» معروف است . این شورش بزرگ روستایی نیز توسط سپاهیان «مهدی» خلیفه‌سرکوب شد «مقنع» زهر خورد تا بدست سپاهیان خلیفه نیفتد و سپاهیان خلیفه پس‌از ورود به قلعه ، سر او را بریده برای مهدی فرستادند .

«خواجه نظام‌الملک» مقنع را «قرمطی» و «باطنی» میداند: «و این قرمطیان هروقت که دست یافته‌اند چند خلق بکشته‌اند و مقنع مروزی در بلاد ماوراءالنهر دراین تاریخ خروج کـرد ... واز اول آن دعـــوی

کرد که باطنیان کنند» (۲۱). «گردیزی» مقنع (سپید جامگان) وپیروان اورا معتقد به تناسخ میداند. «وحکومت کرد خلق را بدین تناسخیان ... و بسیار مردم برین مقنع فتنه شدند»(۲۲).

مؤلف تاریخ بخارا ، مقنع را از روستای مرو ، ده «کازه» میداند و پیشه اورا گازرگری (کارزگری؟) ، واورا بسیار عالم معرفی میکند . «وبغایت زیرک بود ، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده‌بود» و درباب تعداد طرفدارانش می‌نویسد: «وبسیار خلق را از راه دیـــن بیرون برد»(۲۳).

اوکه کتاب خود را در فاصله قرنهای سوم تا چهارم هجـــری (۲۸۶ــ۳٤۸) تالیف نموده اضافه میکند که: «احمدبن محمدبن نصـــر گوید هنوز آن قوم (طرفداران مقنع) مانده‌اند در ولایت کش و نخشب» و بعضی از دیه‌های بخارا ، چون کوشک عمر ، و کوشک خشنوان و دیهه رزمار و...»(۲٤).

«ابوریحان بیرونی» ، می‌نویسد که مقنع ادعای خدایی می‌کرد و می‌نویسد : «آنچه را که مزدک تشریع کرده بود اوهم‌امضاکرد»(۲۵). ونیز اشاره می‌کند که پیروان مقنع هنوز در ماوراءالنهر وجود دارند و نیز اشاره می‌کند که پیروان مقنع هنوز در ماوراءالنهر وجود دارنـــد بسته‌اند» (۲٦).

«ابن طقطقی» نیز می‌نویسد که «مقنع» ادعای خدایی میکرد و در بـــاب پیروان او می‌نویسد : «و گروه بسیاری از مـــردم گمراه پیرو او شدند»(۲۷).

«هندوشاه» نیز می‌نویسد که «مقنع» ادعای خدایی می‌کرد و: «مـــذهب تناسخ داشت و خلق عظیم را از راه برد»(۲۸).

درسال ۱۵۰ هجری (۷۶۷ م) شورش روستایی بزرگی درخراسان برهبری «استادسیس» (یعنمر) در خوابیان واقع شد . از مورخـــان وابسته به خلیفه «مهدی» عباسی درباره قتوحای و رومتلایی این قیام را بدست میدهد

«گویند چون بسیاری خلق از عرات و باذغیس و کنج رستاق و بوشنج و غارجون آن گروه آمدند ، سابیل‌ها و تیلسانها در دست و سرکرده ایشان استادسیس بود و برهامه خراسان چیره شدند و...»(۲۹).

استادسیس و یـــارانش سرانجام بدست «خازم‌بن‌خزیمه» فرستاده «ابوجعفر» ، شکست خوردند و نود هزار تن از ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان باسیری رفتند .

در سال‌های ۱۶۳-۱۶۲ (۷۷۹-۷۷۸م) مهصف مزدک روستایی دیگری بنام «سرخ علمان» در گرگان بوجود آمد

اما بزرگترین و پرداهنه‌ترین قیام روستایی در «آذربایجان» وغرب ایران برهبری «بابک خرم‌دین» بود. اعراب آنان را «المحمره» یا «سرخ علمان» و یا «سرخ جامگان» میخواندند. لغامه عقیدتی نهضت بابک ریشه در تعلیمات خرم‌دینان داشت.

بطورکلی در قرون وسطی مخالفت با فئودالیزم بشکل مسلک‌های دینی و عرفانی و باطنی تجلی میکرد. «خرم‌دینان» نیز مانند«مزدکیان»، پیرو ثنویت بودند و معتقد بودند که روشنائی و تاریکی(اهورا و اهریمن) دائماً درحال نبردند.

«خرم‌دینان» اعتقاد داشتند که: «هرسازمان اجتماعی که برعدم تساوی مالی و ظلم و اجحاف مبتنی باشد آفریده تاریکی یا اهریمن است و تبلیغ میکردند که باید با سازمان ظالمانه اجتماع فعالانه‌مبارزه کرد»(۳۰).

آنان ریشه بیعدالتی را در وجود مالکیت خصوصی زمین و عدم تساوی اجتماعی می‌شمردند و شعار مالکیت عمومی اراضی یعنی‌تسلیم تمام اراضی مزروع را به جماعتهای آزاد روستائی تبلیغ کرده،کوشش داشتند تا روستائیان از تابعیت فئودالها و خراج دولتی و بیگار نجات یابند ، و مساوات عمومی برقرار گردد . و بهمین جهت از خلافت و مبداء آن متنفر بودند و از آنجا که در قلمرو خلافت ، بیشتر اراضی دولتی بود و بهره‌کشی از روستائیان بسیار ظالمانه ، قصد سرنگون کردن خلفا را داشتند .

«بابک» در سال ۲۰۱ هجری (۸۱۶ میلادی) بسرکردگی «خرم ـ دینان» برگزیده شد . آثار مورخان و نویسندگان وابسته به فئودال، غالبا خاستگاه طبقاتی بابک را بخوبی روشن کرده‌اند.

«مهدی» بابک را «برادر مهتر» «خورشید روی رخشنده» «پیروه و ماهش روی» «گشتاسپ یا بهدینان» «زرتشتیان آذربایجان»(۳۱) وپیروان اورا «دیوصفتان و جنگجویان و مزدکان ملحد و پیروان مزدک و پیروان مذاهب گمراه» میداند.

«گردیزی» «مردمان بسیاران و همدان و ماسبذان» را خرم‌دینی و طرفدار بابک می‌نویسند(۳۲)

«دینوری» بابک را از مزدکیان «مقیمین ماهین» دانسته ابومسلم میداند(۳۳)

بهترین سند درباب خاستگاه اجتماعی و طبقاتی بابک ، کتاب

«الفهرست» اثر «ابن ندیم» است . «ابن ندیم» از زبان «واقدبن‌عمرتمیمی» که اخبار بابک را جمع کرده می‌نویسد: «پدر بابک از مردم مدائن است و کارش روغن فروشی بوده و بمرز آذربایجان آمد ... و کوزه روغن را بدوش میکشید ... و مادر بابک برای دایه‌گی و شیردادن به‌بچه‌ها بخانه‌ها میرفت و دستمزدی میگرفت»(۳٤)

«ابن ندیم» پیشه «بابک» را تاقبل‌از رهبری نهضت ، چوپانی و شترباني می‌نویسد : شورش «بابک» بسرعت در «آذربایجان‌ایران» و «آران» (آذربایجان شوروی) بسط یافت و آنان سه شکست مهیب در سالهای ۲۰۵ـ۲۰۸ و ۲۱۲ هجری (۸۲۰ـ۸۲۳ـ۸۲۷ م) براعراب وارد آوردند و اراضی وسیعی را در ایران اشغال کردند و این تنها به‌نیروی توده روستایی بود . درحدود سال ۲۱۵ هجری (۸۳۰ م) خلیفه بیاری فئودالهای محلی وبسیج کلیه نیروهای خود برهبری «افشین»(شاهزاده اسروشنه که اصلا ترک بود) جنگهای مهیبی را علیه بابک آغاز نمودند و سرانجام افشین در سال ۲۳۱ هجری (۸۳۵م) شکست سختی به بابک داد . دژ «بابک» یکسال تمام در محاصره بود و سرانجام در ۲۳۳ هجری (۸۳۷ م) سقوط کرد . «بابک» دستگیر شد و خلیفه‌ـ المعتصم امر به قتل بابک داد قتل بابک توده‌گرا بدست دستگاه فئودال خلافت یکی از خونین‌ترین قتلهای تاریخ قرون وسطی است .

«دینوری» می‌نویسد معتصم دست وپای بابک را برید و او را بدار آویخت (۳۵). «مقدسی» می‌نویسد که «افشین بابک را نزد معتصم برد معتصم در سرمن رأی بود و فرمان داد تا دستها وپاهایش را بریدند و بدار آویختند»(۳٦). خواجه نظام‌الملک شرح مفصلی در چگونگی قتل بابک میدهد و می‌نویسد: «چون چشم معتصم بربابک افتاد گفت ای سگ چرا در جهان فتنه انگیختی و چندان مسلمان بکشتی هیچ جواب نداد بفرمود تا چهار دست وپایش ببریدند پس بابک چون یک دستش ببریدند دست دیگر در خون کرد و در روی خویش بمالید معتصم گفت ای سگ این چه عملست گفت در این حکمتیست که شما هردو دست وپای بخواهید بریدن و روی مردم از خون سرخ باشد چون خون از تن مردم برود روی زرد شود من روی خویشتن به خون آلودم تا مردم نگویند که از بیم رویش زرد شد پس فرمود تا بابک را در چرم گاوی تازه دوختند چنانک هردو سر وی گاو در بناگوش بابک بود و پوست خشک شد و زنده بردارش کردند تا بسختی بمرد»(۳۷).

نهضت خرمدینان هرچند موفق نشد دستگاه خلافت فئودال عربی

را براندازد اما پایه‌های قدرت آنرا سست کرد و مقدمات سقوط آنرا فراهم ساخت .

دستگاه فئودال خلافت ، علاوه‌بر نهضت‌هایی که نام بردیم، درگیر با نهضت‌های روستایی دیگری نیز بود.

ازجمله نهضت «یحیی‌بن عبدالله‌الحسنی» در «طبرستان» در عهد «هارون» که یحیی موفق شد طبرستان را تسخیر کند.

نهضت «مهدی» در روزگار «المطیع‌الله» که «گردیزی» می‌نویسد : «وچون خبر وی بپراکند ، مردمان روی به‌وی نهادند ، و بسیار کس‌از عامه مردمان بدو گرویدند»(۳۸).

شورش «بخارا» درعصر «معاویه» ، که منجر بغارت «بخارا» و گرفتن چهار هزار برده» توسط «مهلب‌بن‌ابی‌صفره» شد .

شورش خونین روستائیان «گیلان» در عهد «سلیمان‌بن‌عبدالملک» که طبق روایت «گردیزی» ، «یزیدبن‌المهلب» به «گرگان» رفت و دوازده هزارتن از شورشیان را کشت و از خون روستائیان ، آسیاب گرداند و آرد پخت و بدان نان چاشت کرد و پس‌ازآن شش هزار برده گرفت و همه را فروخت (۳۹).

شورش توده‌های روستایی خراسان در عهد هشام . شورش خوارج در سیستان برهبری «محمدبن هرمز» معروف به «مولی‌صندلی» که طبق روایت «گردیزی» «همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد»(٤٠).

مقدمات سقوط خلافت عربی از اوایل قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) فراهم گردید و در قرن چهارم هجری (۳۳٤ ه) (۹٤٥ م) سقوط کامل آن بوقوع پیوست .

این سقوط نتیجه منطقی تکامل و توسعه روابط فئودال در قلمرو خلافت عربی بود .

ترکیب ناجور قبایل و اقوام مختلف که براثر فتوحات اعراب متحد شده بودند و نه زبان مشترک و نه‌زندگی واحد اقتصادی داشتند و ازلحاظ فرهنگ و تمدن و اقتصاد نیز در مراحل مختلف و متفاوت بودند ، باضافه سستی نسبی مناسبات اقتصادی و نژادی بین آنها، نخستین عامل تاریخی بود که موجب سقوط سیاسی خلفا گردید .

شورشهای روستایی توده‌های ایران و سایر کشورهای دیگر نیز باآنکه بشدت و خشونت فرو نشانده شد ، این حسن را دارا بود که بتدریج نیروی جنگی خلفا و قدرت و حکومت ایشان را متزلزل کرد . رشد مالکیت بزرگ فئودالی اراضی ، بحساب مالکیت فئودالی دولت

بمیزانی که بخش بزرگی از اراضی در تملک اعیان فئودال شده محلی درمی‌آمد ، از قدرت مرکزی کاست و باعث پیدایش تجزیه خواهی سیاسی فئودالهای بزرگ محلی شد . درسال ۱۳۸ هجری (۷۵۵ م) امارت مستقلی در «اسپانیا» بوجود آمد . در ۱۷۲ هجری (۷۸۸ م) در «مراکش»، در ۲۵۵ هجری (۸٦۸م) در «مصر» و در ۳۱۷ هجری (۹۲۹م) در شمال «سوریه» و در طی قرن سوم هجری (۹ میلادی) در«گرجستان» و «ارمنستان» و «آذربایجان» امارت‌های مستقل محلی پدید آمد .

در ایران و «ماوراءالنهر» نیز امارت‌های موروثی متولد شد ، «طاهریان» از ۲۰٦ تا ۲٦۰ هجری (۷۸۳ـ۸۲۱م) ـ «صفاریان» از۲٤۷ تا ۲۸۸ هجری (۹۰۰ـ۸٦۱ م) در «سیستان» و«خراسان» ـ «سامانیان» از ۲۰٤ـ۳۹۰ هجری (۹۹۹ـ۸۱۹م) در «ماورءالنهر» و «خراسان»ـ «علویان» از ۲۵۰ تا ۳۱٦ هجری (۹۲۸ـ۸٦٤ م) در «طبرستان»ـ «آل‌ـ زیار» از ۳۱٦ تا ٤۳٤ هجری (۱۰٤۳ـ۹۲۸م) در «گرگان» ـ «ساجدیان» از ۲۷٦ تا ۳۱۷ هجری (۹۲۹ـ۸۸۹م) در «آذربایجان» و «آل‌بویه» ۳۲٤ تا ٤٤۷ هجری (۱۰۵۵ـ۹۳۵ م) درمغرب ایران و «بین‌النهرین» (عراق).

اینان هرچند دست نشانده رسمی خلافت نبودند ، اما مطیع آن بودند و خلیفه ناچار بود برای تأمین وفاداری اشراف و دهقانان ایرانی ایالات مختلف نسبت بخود ، متنفذترین نماینده اعیان ایالت مزبور را به‌حکومت موروثی همان ایالت منصوب نماید . اینگونه امارت‌هابتدریج بصورت دولتهای مستقل درمی‌آمدند و گاهی نیز باتکای نیروی نظامی خویش ، خودسرانه و بدون اجازه خلیفه ، حکومت محل را بدست می‌گرفتند . منابع عرب فئودال اینگونه حکام را «متغلبان» نامیده‌اند.

پس‌از مرگ هارون در سال ۱۹٤ هجری (۸۰۹م) جنگ بین پسران او «امین» و «مأمون» آغاز شد . «امین» هواخواه دسته عربی دربار خلافت بود اما «مأمون» که مادرش ایرانی بود و از هنگام‌حکومت «مرو» بااشراف ایرانی روابط نزدیک داشت خواهان شرکت ایرانیان در حکومت بود .

«مأمون» درسال ۱۹٦ هجری (۸۱۱م) در «مرو» سکه بنام خود زد و در سال ۱۹۸ هجری (۸۱۳م) سپاهیان او «بغداد» را محاصره کردند. دراین جنگ ایرانیان جانب «مأمون» را داشتند و درطی همین مبارزات بود که «طاهربن‌حسین» یکی از اعیان زادگان ایرانی (دهقانان) به‌شهرت رسید . مأمون درابتدا جانب «شیعیان» را گرفت اما بعدها از تصمیم خود عدول کرد و زندگی «فضل‌بن سهل» وزیر ایرانی‌الاصل او و نیز

امام هشتم شیعیان قربانی همین سیاست شد .

«مأمـون» در سال ۲۰٦ هجـری (۸۲۱) «طاهر» را بـه حکومت «خراسان» منصوب کرد اما «طاهر» دریکی از روزهای سال (۲۰۷هجری ۸۲۲م) (روزجمعه) در مسجد جامع «مرو» ، هنگام نماز جماعت نـام خلیفه را از خطبه حذف کـرد و اندکی بعد وی را مـرده در بسترش یافتند . توده اعتقاد داشت که طاهر بوسیله عمال خلیفه بقتل رسیده است . «گردیزی» می‌نویسد: «بعدازآن دریکی از جمعه‌ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد ، و در شب همان روز بمرد»(٤١).

پس‌از قتل طاهر ، مأمون «طلحه‌بن‌طاهر» ، فرزند «طاهر» را بـه حکومت خراسان منصوب کرد ، (۲۰۷ تا ۲۱۳ هجری ـ۸۲۲ـ۸۲۸م) و حکومت بین «طاهریان» موروثی شد . طاهریان هرچند ظاهراً باخلفا عداوتی نشان ندادند و هرجمعه نام خلیفه را در خطبه آوردند و سهم معینی از خراج و دیگر مالیاتها را به خزانه خلافت پرداختند امااجازه مداخله در امور داخلی خراسان را به آنان ندادند . طاهریان را بایـد نمایندگان عاقل طبقه فئودال آندوره بحساب آورد . آنها کوشیدنـد میزان خراج توده را دقیقاً معین و ثابت نمایند و نیروهـای تولیـدی کشور و استعداد مردم روستا را برای پرداخت مالیات ، اضافه کنند. وگرچه زندگی توده روستایی درعهد طاهریان نسبتاً بهتر از زمان‌حکام عرب بود اما نباید و نمیتوان نسبت مردم دوستی به طاهریان داد .

وضع «صفاریان» نیز بدینگونـه بود . «سیستان» در زمان خلفـا مرکز فعالیت «خوارج» بود و آنـان درمیان روستائیـان و پیشه‌وران پیروان بسیار داشتند دولت خلفا برای مبارزه با «خوارج» دسته‌هایی بنام «متطوعان» ویا «غازیان» بوجود آورده بود و از آنها برای مبارزه با «خوارج» استفاده میکرد . درقرن سوم هجری (نهم میلادی) «یعقوب» نیز وارد صفوف «غازیان» یـا «مبارزان راه دیـن» شد . اصلش از خانواده روستایی فقیری بود و زندگی سخت ، اورا سردسته گروهی از راهزنان کرد و بهمراهی «عیاران» به قطع طریق کاروانها پرداخت و بعدها وارد صفوف داوطلبان خلیفه برای جنگ باخوارج شد.«گردیزی» می‌نویسد: «ویعقوب بن‌اللیث بن‌معدل، مردی مجهول بود و اصل او از روستای سیستان بود و از ده قرنین وچون بشهرآمد روی‌گری اختیار کرد و همی آموخت ... پس‌از روی‌گری به عیاری شد و از آنجا بدزدی افتاد و براه‌داری و پس سرهنگی یـافت»(٤٢). یعقـوب پس‌از فـرو نشاندن شورشهای «خوارج» ، علیه خلیفه قیام کرد و حکومت سیستان را بدست گرفت و بزرگترین فئودال سیستان شد . اوکه خود از توده

فقیر روستایی برخاسته بود ، هنگامی که بقدرت رسید ، در بهره‌کشی از روستائیان حریص شد و بعکس آنچه که مؤلف ناشناس تـــاریخ سیستان می‌نویسد : «دیگر آن (یعقوب) گفت من داد را برخواسته‌ام برخلق خدای تبارک و تعالی ، و برگرفتن اهل فسق و فساد را»(٤٣). در بهره‌کشی از روستائیان تا بدانجا پیش رفت کـه «مولانا آملـی» می‌نویسد : «یعقوب در کجور بنشست و خـراج دوسالـه از مـردم بستاند و...(٤٤).

او پس‌از آنکـه سلسلـه «طاهریـان» را بـرانداخت و سراسر «خراسان» و «کرمان» و «فارس» را تصرف کرد ، بفکر تسخیر بغـداد افتاد اما بسختی شکست خورد . پس‌از مرگ یعقوب (٢٦٦ هجری ـ ٨٧٩م) برادرش «عمرو» امیر خراسان شد اما او نیز بااینکه مالیـات و هدیه‌ای برای خلیفه نمی‌فرستاد و تمام خراج دریافتی (بیش‌از ٤٠ میلیون درهم) را خـود تصاحب میکرد ، بمـانند بـرادرش «یعقوب» به‌بهره‌کشی فئودالی علاقه فراوانی داشت . خلیفه برای نابودی«عمرو»، میانه او را بـا «اسمعیـل سامـانی» (٢٩٥ـ٢٧٩ هـ ـ ٨٩٢ـ٩٠٧ م) برهم زد و «عمرو» از امیر سامانی شکست خورده ، نزد خلیفه‌فرستاده شد و در همانجا بقتل رسید و سراسر «خراسان» جزو قلمرو«سامانیان» گردیـد (٢٨٧ هـ ـ ٩٠٠م) وپس‌از گـذشت چند سـال ، «سامـانیان» «سیستان» را نیز تصرف کردند و «خراسان» یک قرن تمام (٣٩٠ هـ ٩٩٩م) در دست «سامانیان» باقی ماند .

«سامانیان» نیز در بهره‌کشی فئودالی بمانند صفاریان بـودند و بااینکه حکومت خلیفه را اسماً برسمیت می‌شناختند و خراج به بغـداد نمی‌دادند ، در بهره‌کشی از روستائیان ، ید طولایی داشتند .

فشار «سامانیان» در«طبرستان» موجب یک شورش روستایی‌خونین گشت که نه‌تنها علیه حکومت سامانی بلکه متوجه فئودالهای محلـــی بود (٣٠١ هـ ـ ٩١٣م) . در این زمان یکی از اعضای خاندان «علویان» (حسن‌ابن‌علی) ملقب به «اطروش» رهبری شورش روستائیان را بعهده گرفت و روستائیان طرفدار او فئودالها و دهقانان محلی را از اراضی اخراج کردند و «حسن اطروش» از سال ٣٠١ تا ٣٠٥ (٩١٣ـ٩١٧م) بر «طبرستان» و «گیلان» حکومت کرد . شورشهای روستایی «طبرستان» و گیلان ریشه‌دارتر بود . اعراب در قرن دوم هجـری (هشتم میـلادی) هرچند نواحی گرگان و طبرستان را تصرف کردند اما خلیفه در این نواحی قدرتی نداشت و حتی نوشته روی سکه‌ها بزبان پهلوی بود .

اقوام محلی گیلانی و دیلمیان زندگی بسیار سخت و فقیرانه‌ای

داشتند، و اعراب بارها بخاطر غنائم جنگی و گرفتن اسیر و برده به دیلم و گیلان هجوم بردند اما هرگز موفقیت کامل پیدا نکردند (گیلان هرگز بدست اعراب نیافتاد). اسلام تنها در قرن سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم‌میلادی) آنهم بشکل «مذهب شیعه» که‌نتیجه تبلیغات شیعیان و اخلاف علی (علویان) بود. درگیلان ودیلم رواج یافت.

در قرن سوم هجری در «دیلم» و «گیلان» دوران نخستین جامعه فئودالی آغاز شد. اما هنوز شیوه زندگی «پدر شاهی» و «جماعت آزاد روستائی» نیز وجود داشت . کشور کوهستانی «دیلم» نمی‌توانست همه ساکنان خود را تغذیه کند و بدین جهت جوانان «دیلم» زادگاه خود را ترک گفته، وارد صفوف لشکریان مزدور خلفای عباسی و امیران محلی ایرانی میشدند.

در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) برخی از این مزدوران کارشان بالا گرفت و بسرداری سپاه رسیدند و باتکای دستجات مزدور خود، برخی ایالات را متصرف شده، سلسله‌های بسیار تأسیس نمودند که از آنجمله‌اند «سالاریان» (مسافریان) (۳۳۰ ـ ۳۶۹ هجری ـ ۹۴۱ ـ ۹۷۹ م) و «آل‌زیاد» در «گرگان» (۳۱۶ ـ ٤۳٤ هـ ـ ۹۲۸ ـ ۱۰٤۲ م) و «آل‌بویه» در غرب ایران و «عراق» (۳۲٤ ـ ٤٤۷ هـ ـ ۹۳۵ ـ ۱۰۵۵م) که اصلا دیلمی و گیلانی بودند . و در «طبرستان» گرچه مناسبات فئودالی برقرار بود اما جماعتهای روستائی در قرنهای سوم و چهارم هجری (۹و۱۰م) نقش بزرگی داشتند و از افزایش میزان خراج ممانعت بعمل می‌آوردند . چنانکه در زمان «محمد» آخرین سلسله طاهریان که روستائیان طبرستان را سخت زیر فشار قرار داده ، و خراج‌را سه‌برابر از ایشان میگرفت و همه‌ی جنگلها و مراتع و مرغزارهای روستائیان را ملک خود اعلام کرده بود، روستائیان شورش بزرگی را در سال ۲۵۰ هجری (۸٦٤ م) تحت لفافه « تشیع» و برهبری «حسن ابن زید» پیشوای شیعیان محل آغاز نمودند و دولت مستقل و شیعه «علویان» در کرانه جنوبی دریای خزر تاسیس شد که تا سال ۳۱٦ هجری (۹۲۸ م) برپا بود.

علاوه براین نهضت‌ها که نام بردیم دستگاه خلافت از درون نیز ضربه میخورد و همین امر، روزبروز بیشتر به تضعیف قدرت مرکزی فئودال کمک میکرد از جمله آنها، شورش خونین «زنگیان» از ۲۵٦ تا ۲۷۰ هجری (۸٦۹ـ۸۸۳م) بود . این شورش ریشه در شیوه برده‌داری و بهرمکشی ظالمانه از بردگان داشت. «طبری» از ۱۵۰۰۰ هزار برده که در بخش سفلای «بین‌النهرین» در اراضی دولتی کار میکردند نام

می‌برد. شورش برهبری «علی‌بن محمد برقعی» در خوزستان (اهـواز آغاز شد و آنان صاحبان خویش را بقتل رساندند و بکرات لشکریـان خلیفه «معتمد» را شکست دادند، وبصره و«اهواز» و سراسر «خوزستان» را تسخیر کردند تا اینکه سرانجام شکست خوردند و اکثریت آنان بقتل رسیدند و «علی‌بن‌محمد برقعی» در «بغداد» به دار کشیده شد . «خواجه نظام‌الملک» ، «برقعی» را «مزدکی» میداند و می نویسد :« و مذهب او هم مذهب مزدک و بابک و قرامطه بود و بتر در همه معانی بود» (٤٥).

در سال ۳۰۸ هجری مردم «بغداد» علیه خلیفه شورش نمودند و سبب آن بود که خلیفه «غلات سواد» (ناحیه‌ای واقع در میان دجله و فرات) را به مقاطعه «حامدبن عباس» داده بود و قیمت غلات گران شـد و : «دسترسی به طعام بر عامه‌ی مردم حتی بربیشتر خواص نیز دشوار گردید» (٤٦) .

در سال ۳۱۸ هجری دسته‌ای از سواران خلیفه موسوم به «نصریه» شورش کردند . در ماه صفر سال ۳۱۹ هجری و جمادی‌الاخر سال ۳۲۰ هجری نیز دسته‌های دیگری از سواران خلیفه شورش کردند.

در محرم ۳۲۰ هجری شورش سختی در دارالخلافه روی داد و بقول «حمزه اصفهانی» : «در ماه محرم سال ۳۲۰ خانه و اصطبل وزیر به غارت رفت و شورش بالا گرفت . سلطان خواص غلامان سرایی و ساجیه (خاندان ساج) و بربر را برای حفاظت خانه خود برگماشت » (٤٧). ونیز درماه جمادی‌الاخرای همین سال (۳۲۰ هجـری) سـواران برخلیفه شورش کردند و بسوی «دجله» رفتند و کشتیها و حراقه‌ها را سوزانیدند و : «هاشمیان رخ خود سیاه کرده، در راهها روان شدند ، طعام می خواستند و فریاد می‌زدند الجوع الجوع! .... سپس شورش عوام سخت‌تر شد و داعیان و متعصبان سرهای خود را برهنه کردند و ابزار آهنی گوناگون برداشته نزدیک پل جدید و شاطی‌الصراط بـه جنگ پرداختند » (٤٨).

شورش‌های تـوده روستائی و قشرهای خردمپای شهری در سراسر دوران خلافت و در سراسر سرزمینهای تحت انقیاد خلافت، رفته‌رفته حکومت فئودال مرکزی را روبه ضعف برد تا اینکه بر اثر فعالیتهای شدید «قرمطیان» و «اسماعیلیان» بیکباره پایه‌های آن سست گـردید و به تاسیس حکومتهای مستقل در سرزمینهای مفتوحه انجامید.

زیرنویس «ابومسلم وخرمدینان)
(نهضت بابك ، مقنع ، سنباد ، استادسیس و...)

۱ـ اسلام در ایران ، پطروشفسکی، ص ٦٨

۲ـ ن.و. پیگولوسکایا ، آ. یو. یاکوبوسکی، ای. پ. پطروشفسکی، ل. و. استریوا، آ.م. بلینتسکی، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده‌ی میجدهم (تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳٤۹) جلد اول، ص ۱۹۲

۳ـ همان کتاب، ص ۱۹۲

٤ـ همان کتاب ، ص ۱۹٤

٥ـ مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ رویان ، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۸) ص ٦۹

٦ـ احمدبن ابی‌یعقوب، تاریخ یعقوبی،محمد ابراهیم آیتی (تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳٤۳) جلد دوم ص ۳٥٦

۷ـ تاریخ سیستان، ص ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹

۸ـ احمدبن ابی‌یعقوب اصفهانی، البلدان، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳٤۳) ص ۷۹، ۸۰

۹ـ ابوسعید عبدالحی‌بن‌الضحاک‌ابن محمود گردیزی، زین‌الاخبار ، مقابله و تصحیح و تحشیه وتعلیق عبدالحی حبیبی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۷) ص ٦۳

۱۰ـ مطهربن طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) ، محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٥۲) جلد ششم، ص ۸۳

۱۱ـ هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی، تجارب‌السلف، باتصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی (تهران، طهوری، ۱۳٤٤) ص۸٦

۱۲ـ ابوحنیفه‌احمدبن داود دینوری، اخبارالطوال، صادق نشات (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۳۹۹

۱۳ـ محمدبن‌علی‌بن طباطبا (ابن طقطقی) ، تاریخ فخری (الفخری فی‌الاداب السلطانیه والدول‌الاسلامیه) محمد وحید گلپایگانی (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳٥۰) ص ۲۲۸ تا ۲۳۲

۱٤ـ ابن ندیم ، الفهرست، م. رضا تجدد (تهران ،ابن سینا، ۱۳٤۳) ص۳٥۲

۱۵ـ پیگولوسکایا ، پطروشفسکی ، بلینتسکی و.... ، تاریخ ایران ، جلد اول ص ۲۰۰

۱۶ـ ابن حوقل،صورةالارض، جعفرشعار (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤٥)،ص٦٨، ٦٩، ۷۰

۱۷ـ مقدسی، آفرینش و تاریخ (البداء والتاریخ)، جلد ششم، ص ۸٤

۱۸ـ تاریخ فخری، ص ۲۳۲

۱۹ـ تاریخ یعقوبی ، جلد دوم، ص ۳۵۷

۲۰ـ خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه، (تهران ـ فراهانی ـ ۱۳٤٦) ص ۲۳٦

۲۱ـ همان کتاب ، ص ۲۷۸

۲۲ـ زین‌الاخبار، ص ٦٦

۲۳ـ ابوبکر محمدبن جعفرالزشخی، تاریخ بخارا ، ترجمه ابونصر محمدبن نصرالقباوی. تصحیح وتحشیه مدرس رضوانی (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱) ص ۹۰ تا ۹۳

۲٤ـ همان کتب ، ص ۱۰۳

۲۵ـ ابوریحان بیرونی ، آثارالباقیه، اکبر داناسرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲) ص ۲۷۳

۲٦ـ همان کتاب، ص ۲۷۳

۲۷ـ تاریخ فخری ، ص ۲٤٤

۲۸ـ هندوشاه ، تجارب‌السلف، ص ۱۲۱

۲۹ـ مطهربن‌طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) جلد ششم،ص۸۸

۳۰ـ پطروشفسکی ، پیگولوسکایا ، بلینتسکی و...، تاریخ ایران ، جلد اول ص ۱۲۳

۳۱ـ مقدسی، البدءوالتاریخ، جلد ششم، ص۱۱۵

۳۲ـ گردیزی، زین‌الاخبار، ص ۷۵

۳۳ـ دینوری، اخبارالطوال، ٤۱۹

۳٤ـ ابن ندیم ، الفهرست، ص ٦۱۲

۳۵ـ دینوری ، اخبارالطوال ، ص ٤۲۲

۳٦ـ مقدسی، البدء والتاریخ، جلد ٦، ص ۱۱۸

۳۷ـ خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه ، ص ۲۸٤

۳۸ـ گردیزی ، زین‌الاخبار، ص۸۷

۳۹ـ همان کتاب ، ص ۱۱۲

٤٠ـ همان کتاب، ص ۱۳۹

٤١ـ همان کتاب ، ص ۱۳۵

٤٢ـ همان کتاب، ص ۱۳۸،۱۳۹

٤٣ـ تاریخ سیستان، ص ۲۲۳

٤٤ـ مولاناولیاءالله آملی، تاریخ رویان، تصحیح وتحشیه دکتر منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۸) ص ۹۵، ۹٦

٤٥ـ خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه ، ص ۲۷۵

٤٦ـ حمزه‌بن حسن اصفهانی ، تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء ، جعفرشعار (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤٦) ص ۱۸۵

٤۷ـ همان کتاب، ص ۱۹۵

٤۸ـ همان کتاب، ص ۱۹٦

مقاومت فرهنگی ایرانیان ، نفوذ در دستگاه خلافت وگسترش علوم عقلی

مقاومت ایرانیان دربرابر اعراب ، تنها مقاومتهای مسلحانه تـوده های روستایی نبود، بلکه روشنفکران ایرانی از راه نفوذ در دستگاه خلافت و ترجمه آثار فیلسوفان یونانی، باعث پیدایش مکتبهائی نظیر مکتب اعتزال (معتزله) اسماعیلی وغیـره شدند و نقطه‌های مقاومتی در برابر مذهب رسمی دولت فئودال‌خلفا، (مذهب سنی) بوجودآوردند. زیرا ترجمه آثار «ارسطو»و «افلاطون»و دیگران در فلسفه‌و منطق، روشنفکران ایرانی را با شیوه «استدلال» آشنا نمود و آنان با این حربه و بیشتر در لفاف شیعی‌گری (غلاة ـ اسماعیلی و .....) بجنگ معنوی بـا دستگاه خلافت پرداختند.

نخستین ضربت را «شعوبیه» براعراب زدند. نهضت آنهاکه ازاواخر قرن اول هجری پدیدار شد وتا قرن پنجم هجری وحتی بعد از آن نیـز کشیده شد یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان فارسی و بوجود آمدن شاهنامه بود (۱)

شعوبیه رسما اعراب را تحقیر میکردند و به گذشته ایران و تمدن آن افتخار مینمودند. نخستین شخص از ایرانیان که در عهد «امویان» به تحقیر اعراب پرداخت و زبان به بیان مفاخر اجداد خود گشود «اسمعیل بن‌یسار» از موالی «بنی‌تمیم» شاعر شعوبی عصر «عبدالملک‌بن مروان» و «هشام بن عبدالملک» بود که انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت ایراد میکرد و زجر بسیار می‌دید. او یکبار نزد هشام

این قصیده را خواند:

اصلی کـریم و مجدی لایقاس به ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی به مجد اقـوام ذوی حسب منکل قرم بتاج الملک معموم
حجـا حج سادة بلـج مـرازبـة جـرد عتاق مساميح مـطاعـيـم
من مثل کسری و سابورالجنودما والـهر فـران لفخـرا والتعظيـم
. . . . . (۲)

«هشام» دستور داد «یسار» را باب انداختند تا خفه شود و بعد دستور داد او را از آب گرفتند و به «حجاز» فرستادند.

در زمان «بنی عباس» نیز این روش ادامه یافت و از بزرگتریـن و متعصبترین این شعرا «بشاربن بردبن یرجوخ طخارستانی» (متوفـی بسال ۱٦۷) بود که رسما اعراب بباد ناسزا میگرفت.

خلیلـی لاانـام علـی اقتسار ولا آبـی عـلـی مولـی وجـار
سا خبر فـاخـر الاعـراب عنی و عنه حسین تأذن بالـفـخـار
احیـن کسیت بعـدالعـری خـزا و نادمت الـکـرام عـلـی العقار
تفاخـر یـا ابن راعـیة و راع بنی الاحرار حسبک مـن خسار
و کـنـت اذا ظمئت الـی قـراح شرکت الکلب فـی ولـغ الاطـار
. . . . . (۳)

از شعرای دیگر شعوبی در قرن سوم که دست به تحقیر اعراب زد میتوان «عبدالسلام» معروف به «دیک‌الجن» متوفی بسال ۲۳۵ هجری و «خریمی» و «المتوکل اصفهانی» را نام برد. (٤)

گذشته از نهضت شعوبیه ، نقطه مقاومت اصلی، ترجمه کـتـب فیلسوفان یونانی بعربی بود. اصولا نفوذ علوم یونانی در ایران و در زمان ساسانیان ، بستگی مستقیم با رواج آیین مسیحیت در ایران داشت. این را بدان علت میگوئیم که ترجمه‌های «ابن‌المقفع» یا پسر او «ابومحمد» یعنی ترجمه «قاطیغوریاس» و «باری ارمیناس» و «انالوطیقای ارسطو» ، بسبب آنکه «مقفع» جز زبانهای «عربی» و «پهلوی» زبان دیگری نمیدانست مطمئنا از زبان «پهلوی» بزبان «عربی» برگردانده شده ، پس علوم یونانی در دوران ساسانیان نیز رواج داشته است.

اعراب در صدر اسلام بهیچیک از علوم توجه نداشتند و پرداختن به علوم عقلی را کار بردگان و افراد غیر عرب میدانستند و از علوم عقلی

به تحقیر یاد میکردند . چنانکه مورخان فئودال می‌نویسند اعراب در فتوحات فراوان خود آنچه کتاب می‌یافتند ، می‌سوزاندند وکتابت ممنوع بود: «و در این باب به‌آنچه از سعیدالخدری روایت شده استفاده کرده و گفته‌اند که او از پیامبر اذن کتاب علم خواست اما پیامبر او را اجازت نداد و از ابن عباس روایت کرده‌اند که او کتاب را نهی کرده و گفته بود هرکس که بیش‌از شما بکتابت دست زد گمراه شد و...»(۵).

هنگامیکه «عمروبن‌العاص» «مصر» را فتح کرد و برکتابهای علمی «اسکندریه» دست پیدا نمود، چون نمیدانست باآنهمه کتاب چه کند از «عمر» دستور خواست و عمر جواب داد: «واما الکتب‌الّتی ذکر تهافان‌کان‌ فیهامایوافق‌کتاب‌الله فغی‌کتاب‌اللّه‌عندغنی‌وان‌کان‌فیها مایخالف کتاب‌الله ـ فلاحاجة‌الیه فتقدم باعدامها. یعنی راجع به کتبی که گفته‌یی اگر درآنها مطالبی موافق کتاب خداست باوجود آن کتاب ازآن استغنا حاصل است و اگر در آنها چیزی برخلاف کتاب خداست حاجتی بدان نیست و بنابود کردن آنها اقدام کن»(٦)

عمروبن‌العاص بمحض دریافت دستور آنها را میان گرمابهای اسکندریه تقسیم نمود تا در تونهای حمامها بسوزانند و چنانکه «ابی‌ـ الفرج ملطی» نیز در «مختصرالدول» آورده ، استفاده از کتابهای‌کتابخانه اسکندریه برای گرم کردن گرمابه‌ها ، شش‌ماه ادامه داشت!

این شیوه درمورد ایران نیز اجرا شد و «سعدبن‌ابی‌وقاص» از«عمر» دستور خواست و «عمر» دستوری را که راجع به کتابهای «اسکندریه» داده بود درمورد کتابهای ایران نیز صادر کرد .

درمدتی بیش‌ازیک‌قرن‌که حکومت بدست اعراب بود ، آنان نه‌تنها توجهی به علم نداشتند بلکه از آن ننگ داشتند ، علم وکتابت را کار بردگان میدانستند . پس از برافتادن «امویان» و تشکیل خلافت «عباسیان» ، بسبب نفوذ اشراف فئودال ایرانی در دستگاه خلافت ، توجه به علوم عقلی زیاد شد . منصور (۱۳٦ـ۱۵۸) به طب و نجوم علاقه نشان داد و برای معالجه بیماری معده‌اش بدنبال «جورجیس» پسر «بختیشوع» ازپزشکان جندیشاپور فرستاد. «ابن‌مقفع» بی‌که دستوری از منصور داشته باشد کتاب‌های «قاطیغوریاس» «باری ارمینیاس» و «آنالوطیقا» را از «پهلوی» به «عربی» ترجمه‌کرد وفن استدلال رابه‌اعراب آموخت و سرانجام در سال ۱۴۳ هجری بدست «سفیان‌بن معاویه» و بفرمان منصور بقتل رسید .

هارون (۱۹۳ـ۱۷۰) بدنبال پیروزی بر «رومیان» و دست یابی برکتب آنان ، دستور جمع‌آوری آن کتابها را صادر کرد و «یوحنابن ـ

ماسویه» را مأمور به‌ترجمه کتابها نمود .

رشد علوم عقلی در عهد مأمون آغاز شد . مأمون مادری ایرانی‌داشت و به «معتزله» که نخستین فرقه از فرق اسلامی بودند که برای اثبات عقاید خود ، و در جدل با سایر فرق اسلامی ، به منطق و فلسفه «یونانی» متوسل میشدند ، عشق می‌ورزید . و بهمین جهت اهل سنت و حدیث و فقها ، مأمون را «امیرالکافرین» نام نهادند .

«برمکیان» نیز که متهم به زندقه بودند توجه فراوانی به علوم داشتند و به تشویق علماء دست میزدند . یکی‌از مهمترین خاندانهای ایرانی که به پرورش علوم همت گماشتند «خاندان نوبخت» بود. وبرخی از آنان نظیر «نوبخت» و پسرش «ابوسهل» و چندتن از پسران«ابوسهل» مانند «عبدالله» و «ابوالعباس‌فضل» دست به ترجمه کتب علمی پهلوی بزبان عربی زدند(۷). اینان از قرن دوم هجری تا اوایل قرن پنجم در بغداد مصدر کارهای کشوری بودند و در شعب مختلف علوم و ادبیات کار میکردند . «ابن ندیم» می‌نویسد که علت توجه «مأمون» به علوم عقلی این بود که او شبی «ارسطو» را در خواب دیده و همین مشوق او در ترجمه کتب یونانی گردید.(۸).

این اگر جنبه جدی نداشته باشد ، فرستادن «یوحنابن ماسویه» و «حجاج‌بن مطر» و «ابن‌بطریق» و «سلما» (متصدی بیت‌الحکمة) و چند نفر دیگر بروم ، درست است آنان بامر مأمون بروم رفتند و کتابهائی انتخاب نموده وباخود ببغداد آوردند وبه ترجمه آنها دست زدند. «ابن‌ندیم» در ذیل نام مترجمان این آثار ، نام چند ایرانی ازجمله افراد «خاندان نوبخت» و «بهرام‌بن مردانشاه» و «حسن‌بن سهل» و چندتن‌دیگر را نام می‌برد(۹).

بیشترین ترجمه ، از کتابهای «افلاطون» و «ارسطو» بعمل آمد . «ابن‌ندیم» در ذیل تالیفات افلاطون ، این کتابها را ذکر میکند : «کتاب السیاسة- بترجمه حنین‌بن‌اسحاق . کتاب‌النوامیس - بترجمه حنین ، و یحیی‌بن عدی. ثاون گوید: - افلاطون کتابهایش را بصورت نقل‌گفتار دیگران درآورده ، و هرکتابی را بنام آن کسی نامید که برای او تالیف کرد . بدینگونه: - گفتار تااجیس - درفلسفه. گفتارلاخس - درشجاعت. گفتار ارسطا - درفلسفه . گفتار خرمیدس - درعفاف . گفتارالقیبیادس- در زیبائی. گفتار اوتوذیمس. گفتار غورجیاس. گفتار افیا . گفتار اوین. گفتار فروطاغورس . گفتار اوثوفرن . گفتار قرطن . گفتار فاذن . گفتار ثااطالس . گفتار فیلوطوفون. گفتار قراطولس. گفتار سوفسطس‌وبنوشته یحیی‌بن عدی دیدم که اسحاق ، سوفسطس به‌تفسیر امقیدورس رانترجمه

کرده است . گفتار طیماوس ـ که یحیی‌بن‌عدی اصلاحاتی در آن دارد . گفتار فرمانیدس ـ که جالینوس مجموعه‌ای ازآن دارد . گفتار فدرس . گفتار مانن . گفتار مینس . گفتار ابرخس . گفتار مانکسانس. گفتار اطلیطقوس . گذشته ازآنچه که ثاون ذکر نموده ، من نیز این کتابها را دیده‌ام ، و شخص موثقی هم بمن گفت که آنها را دیده . کتاب طیماوس ـ سه مقاله ـ بترجمه ابن‌بطریق ، وحنین‌بن اسحاق ، ویا حنین ترجمه ابن‌بطریق را اصلاح کرده است . کتاب‌المناسک. از نوشته یحیی‌بن‌عدی. کتاب فلاطن‌الی‌اقرطن‌فی‌النوامیس. وباز بنوشته یحیی‌بن عدی. کتاب التوحید وقوله‌فی‌النفس والعقل والجوهر والعرض. کتاب‌الحس واللذة ـ یکمقاله ـ کتاب طیماوس که فلوطر خس برآن سخنانی دارد ، و بنوشته یحیی و...»(۱۰)

از «ارسطو» نیز این کتابها بعربی ترجمه شد . «قاطیغوریاس» بترجمه «حنین‌بن اسحاق» ـ «باری ارمینیاس» که «حنین» آنرا بسریانی و «اسحاق‌اصل»آنرا بعربی ترجمه کرد. «انالوطیقای اول» که «تیادورس» آنرا بعربی ترجمه کرد و «حنین» آنرا اصلاح نمود . «انالوطیقای دوم» که توسط اسحاق بسریانی ترجمه و «متی» این ترجمه را بعربی‌برگرداند و «طوبیقا» که «اسحاق» آنرا بسریانی ترجمه نمود و «یحیی‌بن عدی» ترجمه اورا بعربی درآورد . «سوفسطیقا» که «ابن ناعمه» و «متی» آنرا بسریانی ترجمه و «یحیی‌بن‌عدی» به عربی برگردانید . «ریطوریقا» به ترجمه «اسحاق» و «ابراهیم‌بن‌عبدالله» . «ابوطیقا» که «ابوبشمتی» آنرا از سریانی بعربی برگرداند . «سماع طبیعی» که «ابوروح صابی»،«یحیی‌بن عدی» و «حنین» و «قسطا» و «دمشقی» آنرا بعربی ترجمه کردند .

غیراز این فیلسوفان ، آثار فیلسوفان دیگری نیز بعربی ترجمه شد که شرح دقیق آنرا ابن ندیم و دیگران ذکر کرده‌اند(۱۱). فلسفه ومنطق یونانی بسرعت توسط متفکران جذب گردید و حربه‌ای شد علیه مذهب سنت که مذهب رسمی دولت فئودال عرب بود ، و دراین میان متفکران ایرانی بزرگترین سهم را داشتند . چنانکه «ابن خلدون» نویسنده ومتفکر متعصب عرب نیز نتوانست این مسئله را انکار کند ، ونوشت: «از شگفتیهائی که واقعیت دارد اینست که بیشتر دانشوران ملت اسلام‌خواه در علوم شرعی و چه در دانشهای عقلی بجز درموارد نادری غیرعرب‌اند و اگر کسانی هم از آنان یافت شوند که ازحیث نژاد عرب‌اند ازلحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ و استادان عجمی (ایرانی) هستند» و یا : «....وبجز ایرانیان کسی به‌حفظ و تدوین علم قیام نکرد ...» ویا:«واما علوم عقلی نیز در اسلام پدید نیامد مگر پس از عصریکه دانشمندان و

مؤلفان آنها بازشناخته شدند و کلیه این دانشها بمنزله صناعتی مستقر گردید و بالنتیجه بایرانیان اختصاص یافت و تازیان آنها رافروگذاشتند و از ممارست درآنها منصرف شدند و بجز اقوامی که به ایرانیان‌نزدیکی داشتند آنها را فرا نمی‌گرفتند»(۱۲).

زیرنویس «مقاومت فرهنگی ایران ، نفوذ ... »

۱ـ نگاه کنید به سبک شناسی ـ ملک‌الشعراء بهار ـ جلداول

۲ـ نگاه کنید به حماسه سرائی در ایران ـ ذبیح‌الله صفا (تهران ـ ۱۳۲٤ـ بدون نام ناشر) ص ۱۲۸

۳ـ همان‌کتاب ـ ص ۱۳۹

٤ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به حماسه سرائی در ایران ص ۱٤۱ـ۱٤۰ـ ۱۳۹ـ ۱۳۸ـ ۱۳۷ و تاریخ ادبیات ایران ـ ذبیح‌الله صفا (تهران ـ ابن‌سینا ـ ۱۳٤۲) جلد اول ص ۲٤ ببعد

٥ـ کشف‌الظنون ـ چاپ ترکیه ـ جلد اول ص ۳۳ (نقل‌از ص ۳۲ و ۳۳ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ـ ذبیح‌الله صفا ـ تهران ـ دانشگاه ۱۳۳٦ـ جلد اول)

٦ـ اخبارالحکماء قفطی ـ چاپ مصر ص ۲۳۳ (نقل‌از ص ۳۳ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی)

۷ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به خاندان نوبختی ـ عباس اقبال (تهران ـ طهوری ـ ۱۳٤٥)

۸ـ ابن ندیم ـ الفهرست ـ م. رضا تجدد (تهران ـ ابن‌سینا ـ ۱۳٤۳)ص٤٤۳

۹ـ همان کتاب ، ص ٤٤٦

۱۰ـ همان کتاب ـ ص ٤٤۹ـ٤٥۰

۱۱ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الفهرست ، ابن ندیم . ص ٤۳۳ تا ٤۷۷ و تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ، ذبیح‌الله صفا و نیز مقدمه مفصل سید محمد مشکوتبرکتاب ارسطاطالیس حکیم (رساله متافیزیک) با تفسیر یحیی‌بن عدی و تفسیر ابن رشد (نخستین مقاله مابعدالطبیعه موسوم به مقالةالالف‌الصغری، ترجمه اسحق‌بن‌حنین).

۱۲ـ ابن خلدون ، مقدمه ، محمد پروین گنابادی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷) جلد دوم ، ص ۱۱٥٥، ۱۱٥٦

معتزله

گفتگو در باب مسائلی مانند «گناه» و «تقدیر» و «آزادی اراده» در اواخر قرن اول هجری درمیان مسلمانان پدید آمد و در «مصر» و «سوریه» و «عراق» ، پیرامون «تقدیر» و «آزادی اراده» ، در برخی محافل ، بحث و صحبت میشد .

حاصل اینگونه مباحث ، پیدایش دو دسته بنامهای «جبریه» و «قدریه» بود . طرفداران اصل تقدیر مطلق (جبریه) اراده آدمی را بهیچ روی آزاد نمیدانستند و پیروان «قدریه» اراده آدمی را آزاد میدانستند . «ابن ندیم» پیدایش «قدریه» و «معتزله» را از ایرانیان میداند و از قول بلخی می‌نویسد: «اول کسیکه در قدر و اعتزال سخنرانی کرد ابویونس اسواری یکی از اساوره (گروهی از ایرانیان که مقیم بصره بودند) و معروف بسنسویه بود»(۱). و نیز همو، «ابوعلی عمروبن قائد اسواری» از بزرگان متکلمان بصره را جزو اساوره (ایرانیان بصره) مینویسد(۲).

اصل اول (جبریه) طبعاً باب طبع دستگاه فئودال خلافت بود و از لحاظ جنگهای کشورگشایانه خلافت عربی ، سلاح عقیدتی سودمندی بحساب می‌آمد ، زیرا این اصل ، اطاعت کورکورانه از خلفای اموی را تبلیغ میکرد و بهمین علت بود که طرفداران مکتب «جبریه» ، هواخواه «امویان» بودند و بعکس آنها ، «قدریه» ، بهمراه پیروان برخی‌از فرق «شیعه» در نهضتهای ضد اموی شرکت داشتند . «شهرستانی» در باب «جبریه» و اعتقادات آنها می‌نویسد: «جبر آنست که نفی فعل کنند از بنده و اضافه نمایند بحضرت کبریائی وایشان اصنافند: جبریه‌خالص‌اند که بنده را قطعاً فعلی و قدرتی اثبات نکنند و جبریه متوسطند که اثبات

کنند بنده را قدرتی غیرمؤثر و....»(۳).

تعالیم «قدریه» بعدها توسط مکتب «معتزله» بسط داده شد و اندک اندک «قدریه» با «معتزله» توأم شدند و لقب «معتزله» گرفتند . مکتب معتزله از محفل «حسن بصری» (۲۲ـ۱۱۰ هجری) ریشه می‌گرفت . «واصل‌بن‌عطا» شاگرد «حسن‌بصری» با «عمروبن‌عبید» یکی‌دیگرازشاگردان «حسن» ، از استاد خویش کناره گرفتند (اعتزال) و مکتبی بنانهادند و هواخواهان اینان به «معتزله» معروف شدند . هردو شاگرد «حسن» ، معتقد به اصل «آزادی اراده» بودند .

«ابن ندیم» درباب ارتباط حسن با معتزله ، سخنی جزآنکه گفتیم می‌نویسد و معتقد است که این نام پس‌از مرگ حسن بصری پیدا شد: «ابوبکربن‌اخشید» گوید: «گروهی گفته‌اند که در زمان حسن اعتزال را بمعتزلیان بستند ، درصورتیکه این مطلب صحیح نبود ، و ماهم چنین روایتی نکرده‌ایم ، و مشهور درنزد علماء مااین است که بعداز حسن این نام پیدا شده»(٤). باری، «معتزله» نماینده مکتب «الهیات عقلی» (راسیو‌ـ نالیست) بودند و نه‌تنها در روشهای توجیه و توضیح مسائل دینی از یاری استنتاجات عقلی و منطقی بهره می‌بردند ، بلکه از فلاسفه یونان باستان نیز تأثیر فراوان می‌گرفتند ، و در مکتب الهیات ، تکیه برعقل و فلسفه داشتند .

آنان مخالف هرگونه امکان شناخت خدا از طریق اشراق و یاحس باطنی و وحی الهام بودند و اطاعت کورکورانه از ظاهر احادیث را رد میکردند و به تعبیر آزادانه و ایهامی آیات قرآن اعتقاد داشتند و بهمین علت پیروان دیگر جریانات عقلی اسلامی را غالباً «باطنیان» میخواندند، و این درمقابل «ظاهریان» یا معتقدان به معنی ظاهری قرآن بکارمی‌رفت. بااینهمه اگر معتزله را آزاداندیش بدانیم ، راه خطا رفته‌ایم ، زیرا آنان هرگز نه آزاداندیش بودند و نه‌نمایندگان یک جهان‌بینی نوین علمی و فلسفی . آنان هرگز عقل را درمقابل ایمان و علم را دربرابر دین قرار ندادند .

و اگر دربحث با مخالفان از شیوه و اصطلاحات منطق و فلسفه «ارسطو» استفاده میکردند برای آن بود که مقررات اسلام را آنچنانکه خود درک می‌کردند مستدل و استوار سازند و بدین جهت «شیوه عقلی» یا «راسیونالیزم» «معتزله» محدود به حدود معینی بوده و منطق وفلسفه دراین مکتب به خدمت الهیات درآمده بود.

و از دیدگاه علمی نیز یکی از ویژگیهای جامعه‌های فئودالی،الهیات مبتنی‌بر اصول لایتغیر (دگم) و متکی‌بر استنتاجات عقلی است و وجود

«معتزله» ، نشانه تبدیل اسلام به یک دین فئودالی.

کتب منطق و فلسفه یونانی (بخصوص ارسطو) به معتزله نیروی فراوان میداد . مثلا مکتب «معتزله» در «بصره» کـه سران بـزرگ آن (ابوهذیل محمدالعلاف متوفی به‌سال ۲۲۷ هجری ـ نظام ، متوفی‌درحدود ۲۳۱ ـ جاحظ ، متوفی در ۲۵۶) و در بغداد (جعفربن مباشر متوفی‌به‌سال ۲۳٤ ـ جعفربن حرب ، متوفی به‌سال ۲۳٦) بودند ، موفق شدند اهـل کتاب و تحصیلکرده‌های جامعه فئودال خلافت را بسوی خویش‌جذب‌کنند.

در زمان مأمون (از ۱۹۸ تا ۲۱۸ حکومت کرد) مذهب «معتزله»مذهب رسمی خلافت شد . انگیزه مأمون ، ریشه‌ای سیاسی داشت . زیرا اکثر اعراب (سنیان) از استقرار «مأمون» که بیاری بزرگان فئودال ایرانی ، «امین» عرب نژاد را نابود کرده بود ، ناراضی بودند و مأمون قصد آن داشت به شیعیان میانه‌رو تکیه کند و این موضوع بامخالفت شدیـد اعراب روبرو شد و او بناچار از اندیشه اتحاد با شیعیان صرف نظر کرد و امام هشتم شیعیان را بقتل رساند . مأمون در سال ۲۰٤ پس از بازگشت به بغداد کوشید یک مذهب واحد و اجباری برای مسلمانـان مقرر نماید زیرا که هراز چندگاه ، مخالفان سیاسی او در لفافه تشیع و خوارج و گاه خرمدینان دست به شورش می‌زدند.

وجود یک مذهب واحد از ویژگیهای جامعه‌هـای فئودالـی بود و «معتزله» نخستین فرقه‌ای بودند که چنین پیشنهادی دادند . بدیگرسخن «معتـزلـه» در خـدمت فئودالیسم خـلافت درآمدنـد . «مـأمـون» از ایـن جهـت بـه «معتـزلـه» تـوجـه داشت کـه اولا عقـایـد آنـان مـدون بود ، و ثانیـاً درمقابـل خشک اندیشی (دگماتیسـم) فقهای سنی واهل سنت، عقاید «معتزله» درباب «آزادی اراده»،روشنفکران وابسته به فئودال را راضی مینمود . و مأمون ازهمین مسئله (آزادی اراده) استفاده نموده ، دست خود را در سرکوبی نهضتهای روستایـی باز می‌دید زیرا که آنان دیگر نمیتوانستند بگویند که اقدامشان (شورش علیه خلیفه) باراده‌اشان نبوده و خداوند آنرا ازپیش مقررداشته است!.

مذهب رسمی واحد برای دستگاه خلافت که از ویژگیهای فئودالیزم است سرانجام در سال ۲۱۲ هجری (۸۲۷ م) شکل واقعی بخودگرفت و در این سال فرمان مربوطه صادر شد و در سال ۲۱۸ هجری، فرمان دیگری صادر شد که طی آن تمام قضات و فقیهان ، میبایستی ازلحاظ معتقدات مذهبی مورد امتحان قرار بگیرند و هـرکس از قبول اصـول «معتزله» سرپیچی مینمود ، محکوم بمرگ میشد.

مذهب «معتزله» درعهد «معتصم» (از ۲۱۸ تا ۲۲۸ حکومت‌کرد)مذهب

رسمی ومورد‌قبول قشرعالی وکتاب خوانده فیودال ونیزشهریان‌بود،امادر دیگر قشرها و طبقات مسلمانان نفوذی نداشت و مورد نفرت بود تااینکه درعهد متوکل ، «معتزله» مرتد شناخته شدند و «خوارج» و «شیعیـان» مورد تعقیب قرار گرفتند و فلسفه استنتاجات عقلی (راسیونالیزم) لعن شد . و از این دوران به‌بعد اهل سنت ، بیش‌از دوران سابق به تعقیب و زجر مرتدان (رافضیان، شیعیان، خوارج ، خرمدینان) که معتقـدات آنها بمنزله پرچمی برای نهضتهای توده بود ، پرداختند اما مذهب معتزله کمابیش به حیات خود ادامه داد تا «علم کلام» پدید آمد .

زیرنویس «معتزله»

۱ـ ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۹۰

۲ـ همان کتاب، ص ۲۹۷

۳ـ ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی ، الملل والنحل، تصحیح وتحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی (تهران، اقبال، ۱۳۵۰) ص ۶۲

٤ـ ابن ندیم ، الفهرست، ص ۲۹۰

علم کلام

پس‌از زجر و تعقیب «معتزله» و«خوارج» و «شیعیان» و «خرمدینان» مذهب سنی که مبتنی بر احادیث بود ، مذهب رسمی خلافت گردید . و از همین تاریخ (قرن چهارم هجری) مذهب سنی بین فئودالها و شهرنشینان و مذهب شیعه بین مردم روستاها و قشرهای پائین شهرها رواج پیدا نمود و زد و خوردهای آنان تا قرن نهم هجری بطول انجامید.

با وجود سرکوبی «معتزله» و اعلام نام آنها در فهرست «مرتدان» «معتزله» نابود نشدند و همچنان برای اهل سنت خطرناک بودند. زیرا که به سلاح مهیب استدلال و استنتاجات عقلی که از فلسفه و منطق یونانی اخذ شده‌بود مجهز بودند و در مقابل آنها ، سنیان هنوز ازاصول مدون و منظمی نداشتند و قادر به راضی نمودن قشرهای تحصیلکرده نبودند . لذا لزوم مبارزه حیاتی با «معتزله» و فلاسفه آزاد اندیش ایجاب مینمود که سنیان اصول لایتغیر (دگم) جدیدی به‌میدان آورند و علیه «معتزله» بکار اندازند.

مقدمه اصلی ظهور الهیات جدید اهل سنت ، همانا پیشرفت جریان تکامل فئودالی سرزمینهای خلافت (که ایران نیز جزیی از آن محسوب میشد) بود . زیرا که این دستگاه وارد مرحله جامعه متکامل فئودال گردیده بود . «پطروشفسکی» ویژگیهای چنین جامعه‌ای را، اینگونه می‌ذویسد: «افزایش زمین داری فئودالی خصوصی اعم از مشوط و بی‌شرط به‌حساب اراضی دولتی ، افزایش اراضی تیول لشکری ، تبدیل اکثریت قاطع روستائیان به افراد مقید به زمین فئودالی ، تکوین شهر فئودالی با سازمان ویژه و فرهنگ شهری آن . ویژگی معتقدات جامعه‌های متکامل

فئودالی همانا تکوین اصول لایتغیر است که آلت و سلاح آن اسکولاستیک است، یعنی فلسفه مبتنی بر استنتاجات خالص ظاهری منطقی فلسفه‌ای که هدف آن توجیه و تایید تعلیمات دین حاکم برجامعه است از لحاظ نظری» (۱).

در دنباله این عقیده باید اضافه نمودکه پیدایش‌کلام (اسکولاستیک) اسلامی در سرزمینهای فئودالی خلافت، مشابهت فراوانی با «اسکو ـ لاستیک» کشورهای کاتولیک اروپا و فئودالیسم وابسته بدان‌داشت.

مؤسسان علم کلام «اشعری» و «ماتریدی» بودند . اشعری (متولد در بصره به‌سال ۲٦۱ ، متوفی در بغداد به‌سال ۳۲٤ یا ۳۳۰) در آغاز «معتزلی» بود اما بعدها با غور بیشتر احادیث ، معتقد شد که اصول و مبانی اسلام با معتقدات «معتزله» نمیخواند و بدین‌سبب از «معتزله» برید و به‌مذهب «شافعی» روی آورد و با اینکه در مسائل حقوقی از شافعیان دفاع میکرد، در مورد الهیات ، نظریاتی داشت که‌پس از تدوین ، بنام «اشعری » معروف شد.

«اشعری» (مغز متفکر فئودالیسم) برخلاف فقهاء پیشین در دفاع از مذهب سنی ، نه‌تنها به قرآن و حدیث استناد میکرد، بلکه با حیله‌ای روشنفکرانه، به استنتاجات منطقی نیز توسل می‌جست و در مباحثه با «معتزله»، دلایلی را که از منطق و فلسفه «ارسطو» گرفته بود پیش می‌کشید و از این روش برای تبرئه اهل سنت در مقابل «معتزله» سود می‌جست و سعی میکرد نظرات «ابن حنبل» را با دلایل عقلی و منطقی مسلح سازد . اشعری بطورکلی در عقاید خود بینابین طرفداران «تقدیر بلاشرط» (جبریه) و دواخواهان «آزادی ارادی» (قدریه) قرارداد.

مشهورترین پیروان اصول «اشعری» ، «باقلانی» (متوفی به‌سال ٤۰٤) و «اسفراینی» و «عبدالملک جوینی» و «قشیری» و «غزالی» بودند. اصول عقاید «اشعری» را پیروان «شافعی» بیش از دیگران پذیرفتند و در ایران که‌مذهب «شافعی» شیوع وافر داشت اصول «اشعریان» حتی در قرن چهارم هجری موقعیت خوبی داشت.

بعدها اصول عقاید «اشعری» با عقاید «ماتریدی» (که بین حنفیان مقبولیت داشت) در هم آمیخت و هر دو جریان کلام، در میان سنیان ، برحق شناخته شد. زیراکه هر دو دسته در بحث با «معتزله» از سلاح خود آنها یعنی اصطلاحات و دلایل فلسفی و منطقی استفاده میکردند، بی‌که صریحا نامی از فلاسفه برند. بدین‌معنی که در برخی از گفته‌های «ارسطو» دست برده و از آن برای دفاع از مذهب «سنت» استفاده می‌کردند . و خلاصه فلسفه را بعنوان حربه‌ای برای حمایت از الهیات و

تحکیم مبانی آن بکار می بردند.

متفکران دستگاه فئودال خلافت (اهل کلام) تا بدانجا نفوذ یافتند که «علم‌کلام» راحتی در میان پائین‌ترین قشرهای شهری رواج دادند ، چنانکه «ابن‌حوقل» که در قرن چهارم هجری به مسافرت در سرزمینهای خلافت دست زد با تعجب از آشنایی توده ایرانی با «علم کلام» صحبت میدارد و در فصل مربوط به ایران (سیاحت خوزستان) می‌نویسد:«عوام و پیشه‌وران آنجا مانند خواص و علما به علم کلام آشنایی دارند ودرباره آن گفتگو می‌کنند . چنانکه حمالی را دیدم که باری سنگین بالای‌سرش یا برپشتش بود و باحمال دیگری که او نیز بار برداشته بود راه می‌رفتند و درهمان حال در تأویل و حقایق کلام گفتگو می‌کردند بی‌آنکه به حالتی که دارند متوجه باشند»(۲).

بااینهمه علم کلام (یا سلاح عقیدتی بزرگان فئودال عرب و ایرانی) درمیان توده روستایی که با حربه تشیع (غلاة ـ اسماعیلی و...) مسلح بودند و نیز درمیان «خرمدینان» نفوذی نداشت و آنان همچنان به مبارزه بادستگاه خلافت ادامه می‌دادند .

«علم کلام» با پیدایش «غزالی» (٤٥٠ تا ٥٠٥) به نهایت قدرت رسید و «غزالی» یکسره بخدمت دستگاه فئودال درآمد و بزرگترین‌نماینده علم کلام شد و در دستگاه فئودالی (نظام‌الملک) به مبارزه با اسماعیلیان پرداخت و عقایدش بمثابه حربه‌ای برنده علیه «قرمطیان» و «اسماعیلیان» بکار رفت .

غزالی باوجودی که سالها بود دچار شک شده و ایمان به اسلام و خدا را از دست داده بود ، بظاهر نقاب برچهره زده ، فقه شافعی‌راتدریس میکرد و مدافع مذهب سنی بود ، اما عاقبت راه سیر وسفر درپیش‌گرفت و سرانجام پناه به صوفیگری برد .

وابستگی او به دستگاه فئودال چنان بودکه فتوی بقتل«اسماعیلیان» (حتی زنان و کودکان) داد و کتاب «تهافت‌الفلاسفه» او که از «عربی» به «عبری» و از «عبری» به زبان «لاتین» ترجمه شد ، مورد قبول اروپای فئودال کاتولیک قرار گرفت . و رابطه بین «علم کلام» و فئودالیسم خلافت و اسکولاستیک و فئودالیسم اروپای کاتولیک و مشابهت فراوان آنها را بیش‌ازپیش ثابت نمود(۳).

درهمین دوران و بعلت تعلیمات علمای روحانی وابسته به فئودال (اهل‌کلام) بود که تعقیب و آزار فلاسفه در قرن پنجم (عهد سلجوقیان) آغاز شد . و دراثر نفوذ متکلمانی چون «اشعری» و «ماتریدی» بزرگداشت و تقدیس «اولیاءالله» که درصدر اسلام بسیار محدود بود ، برقرارگردید

و این یکی دیگر از نشانه‌های تبدیل مذهب تسنن به صورت مـــذهب جامعه فئودالی متکامل بود .

در فاصله قرنهای چهارم تا هفتم هجری ، پیروان کلام «اشعـری» و «ماتریدی» ، بزرگداشت «اولیاءالله» را تبلیغ کردند و صوفیان نیـز بدفاع از آن برخاستند . و از سوی دیگر «غزالی» در «احیاء علوم‌الدین» و فخرالدین رازی در تفسیر قرآن خویش کوشیدند تاازنظرگاه اصـــول لایتغیر اسلام ، مبنایی برای تقدیس و بزرگداشت اولیاءالله بتراشنـد و در این کار تاحدی هم موفق شدند .

زیرنویس «علم کلام»

۱ـ اسلام در ایران ، پطروشفسکی ، ص ۲۲۹

۲ـ ابن حوقل ، صورةالارض ، جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٥) ص ۲٦ ، ۲۷

۳ـ برای اطلاع بیشتر از علم کلام نگاه کنید به : للامام‌الغزالی ، تهافت ـ الفلاسفة ، الدکتور سلیمان دنیا (قاهره ، مصر ، بی‌تا) و: غزالی، احیاء علوم‌الدین، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٥۱) و: غزالی ، کیمیای سعادت ، به اهتمام احمد آرام (تهران ، مرکزی، ۱۳۳۳) و: فخرالدین رازی، البراهین در علم کلام ، به اهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه ، ۱۳٤۱) و: غزالی ، خودآموز حکمت مشاء (ترجمه مقاصدالفلاسفة) ، محمد خزائلی (تهران ، ۱۳۳۸) و: غزالی ، نصیحةالملوک ، جلال همایی (تهران ،۱۳۱۷، ۱۳۱٥) و: عباس اقبال ، رسائل حجةالاسلام غزالی (تهران ، ابن‌سینا، ۱۳۳۳).ودرزمینه ردعقاید غزالی‌نگامکنید به: تهافت‌التهافت، للقاضی ابی‌الولید محمدبن رشد، الدکتور سلیمان دینا (دارالمعارف بمصر ، قاهره ، ۱۹٦٥)

غزنویان و سلجوقیان

سقوط خلفا و تاسیس دولتهای محلی ایرانی به اعتلای اقتصادایران کمک نمود زیرا دیگر خراج و عوارض مأخوذ از روستائیان وشهرنشینان از کشور خارج نمیشد و بخشی از آن صرف حفر قنوات و سیستم‌های آبیاری و سدها و بندها میشد . اما بهره‌کشی داخلی از روستائیان همچنان ادامه داشت .

ویژگی دوران پس‌از سقوط خلفا در ایران (قرون چهارم تا هفتم هجری – قرون ده تاسیزده میلادی) . استقرار جامعه متکامل فئودالی ، یعنی تکامل اشکال مختلف مالکیت فئودالی زمین و بسط وابستگی فئودالی ، تقریباً به تمام توده روستائی بود و بدنبال آن بسط واعتلای صنعت و بازرگانی در شهرها را نیز بدنبال داشت .

در دوران دست اندازی خلفا به ایران و پس از آن ، در دوران کارداران «سامانی» و «غزنوی» و «سلجوقی» ، ماموران دولتی ، سهام جزء روستائیان آزاد و نیز املاک بزرگ اشراف قدیم محلی (دهقانان) را بزور تصاحب می‌کردند و به ملکیت سلطان ویا به سود خود ضبط می‌نمودند .

مصادره ملک بزور ، در دوران خلفای «عباسی» و «سامانیان» و «غزنویان» و «سلجوقیان»، دهقانی خرد ومیانه را ازبین برد و مالکیت موروثی بزرگان محلی در اراضی ، باسیستم خراج که به دست فاتحان عرب رواج و استقرار یافته بود جای آنرا گرفت.

روش «اقطاع» و «تیول» اجرا میشد . «سامانیان» و «آل بویه»

انواع شیوه‌های مالکیت فئودالی دوران حکومت اعراب را اجرا میکرد . در پایان قرن چهام هجری (دهم میلادی) بهره فئودالی افزایش یافت و حمله فئودالهای بزرگ به جماعتهای روستائی و روستائیان خرده مالک شدیدتر شد .

فئودالها زمینهای روستائیان را یا باحیله‌های قضائی و یا بزور تصاحب میکردند و روستائیان یا به مستأجر فئودال مبدل میشدند ویا براثر از دست دادن زمین ، به صف ولگردان می‌پیوستند . بدین ترتیب در قرن چهارم هجری ، اکثریت روستائیان آزاد ایران تبدیل به‌وابستگان و اتباع فئودالها شدند و این خود یکی از نشانه‌های ویژه جامعه‌متکامل فئودالی بود . دراین باب ، مورخان فئودال سندهای بسیار بدست میدهند . ازجمله مؤلف «شیرازنامه» می‌نویسد: «... قاعده مملکت ازنظم خود بگردید ازبس فتنه که متعاقب پدید آمد . ملاک جمله املاک راباز گذاشتند . ازآن عهد، وار اقطاع پدید آمد ، واکثر زمینها دیوانی‌شد»(۱).

«سلطان محمود» در اوایل قرن پنجم هجری (۴۰۲ هجری- ۱۰۱۲-۱۰۱۱م) کوشش کرد که خرده مالکان مستقل را به اطاعت خود درآورد و بهمین مناسبت شورشی خونین در «غرچستان» پدید آمد و «محمود» «بالشکر انبوهی به آنجا تاخت ، کشت و کشتاری براه انداخت ، قلاع اشراف محلی را ویران نمود و ناحیه غرچستان را تابع شهر مرورود کرد»(۲)

«بارتولد» می‌نویسدکه «محمود» املاک اشراف عمده وفرمانروایان نواحی تسخیر شده را مصادره میکرد و بر املاک شخصی خود می‌افزود. علاوه بر آن اعیان جدیدی که در عهد «سامانیان» و «غزنویان» و«سلجوقیان» پدید آمده بودند و اکثرا از کارداران بلند مرتبه و ماموران وصول مالیات و فرماندهان نظامی و نزدیکان سلطان بودند به مصادره املاک روستائیان خرده مالک دست می‌زدند .

در این دوران با وجود بردگان کوچ نشین «ترک» که از دشتهای «آسیای میانه» آمده بودند و نیز بردگانی که در نتیجه لشکرکشیهای فراوان ، بهمراه سپاهیان ، بایران آمده بودند و در شهرها و روستاها بکار گرفته میشدند ، باز هم نقش اساسی تولید کشاورزی بر گرده‌ی کشاورزان بود و بردگان نقشی اساسی و حیاتی در اقتصاد کشور ایفا نمی‌کردند.

سیستم خراج بار سنگینی بر دوش توده بود و در طول دوران مورد ذکر ، روستائیان زمینهای خود را از دست داده و به اقسام بردگی گردن نهاده بودند : «تسلیم سند تعهد از طرف کشاورزان به مامور

جمع‌آوری خراج، سپردن زمین خود به‌حمایت اقویا (تلجئیات) وبالاخره از دست دادن حق مالکیت بر زمین و تبدیل شدن آنان به‌سهم دارائی که فقط صاحب بذر و احشام وابزار کشاورزی وگاهی استثناء نیروی کارگری بودند ، اینهمه موجباتی بود که در عهدی که مورد مطالعه‌است، مالکیت اشرافی را بر وسایل تولید و وابستگی کشاورز را به ارباب پدید آورد » (۳).

«بارتولد» معتقد است که در عهد «سلجوقیان» ، حتی «حقوق‌سرواژ» نیز وجود نداشت.

«آ.یو. کوبوفسکی» در بحث پیرامون وضع اجتماعی «خراسان» و «ماوراءالنهر» در قرن پنجم هجری (یازده میلادی) اجاره‌ی سهام‌کشاورزان و خراج را مهمترین وسیله بیرون کشیدن محصول اضافی از دست روستائیان در اراضی سلطانی و زمین‌های اشراف و بزرگ میداند »(٤).

این کشاورزان علاوه بر پرداخت اقسام مالیات و عوارض طاقت‌فرسا بایستی در احداث قنوات و ایجاد راهها و غیره شرکت می نمودند . این نوع‌کار یا بیگاری برای اشراف را خواجه «نظام الملک» در «سیاستنامه» و نیز «بیهقی» «حشر» نام نهاده‌اند.

باورود ترکهای سلجوقی به خراسان، (ایالتی که در طول چهل سال سلطنت غزنویان له شده و شیره روستائیانش مکیده شده بود) ، دستگاه اداری سلجوقیان که اکثراً همان کارداران قدیمی غزنویان بودند آغازبکار کرد تا نظم نوینی در سیستم آبیاری و وصول مالیات ایجاد کند .

چهل سال سلطنت «غزنویان» ، وضع عوارض و مالیاتهای سنگین و جابرانه و چپاول ممتد آنان ، روستائیان را یا وادار بفرار از خانه و کاشانه میکرد و یامجبورشان می‌ساخت که زمین‌های خود را از بیم چپاول عمال دیوان ، درپناه فئودالهای بزرگ قرار دهند.

فخرالدین اسعد گرگانی ، چنین تصویری از فرار روستائیان ونیز روستاهای ایران در آنعصر بدست میدهد :

گروهی جسته اندر شهر پنهان ز بیم جان یله کرده سپاهان
گروهی بسته در زندان به تیمار گروهی مهر گشته بر سردار
همه دیدند دههای صفاهان که یکسر چون بیابان بود ویران
زدهها مردمان آواره گشته همه بی‌توشه و بی‌پاره‌گشته(٥).

گفتیم که یکی از شیوه‌های روستائیان برای فرار از ظلم عمال دیوان و جلوگیری از مصادره زمین توسط آنها ، این بود که زمین خودرا

در پناه فئودالهای بزرگ قرار می‌دادند . این امر سابقه‌ای طولانی داشت چنانکه در عهد هارون ، هنگامی که قاسم حاکم گرگان و طبرستان و قزوین شده بود ، بگفته «بلاذری»: «اهل زنجان ضیاع خویش به پناه وی سپردند ، تا بدان تعزز جویند و از گزند راهزنان و ستم عمال‌درامان باشند پس نامه خرید نوشته ، خدمت او فرستادند ، و همه کشاورزان او گشتند»(٦).

ونیز همو می‌نویسد: «اهل مراغه زمین‌های خود را به پناه مروان سپردند و مروان آن جای را بساخت و وکیلان اوبه‌گردآوردن مردم همت گماشتند»(٧).

پیشتر متذکر شدیم که با سقوط «غزنویان» در «خراسان»، دستگاه اداری «سلجوقیان» که اکثراً همان کارداران قدیمی «غزنویان» بودند ، تصمیم برآن گرفت که نظام آبیاری را از نو ایجاد کند و به وصول مالیاتها سرو سامان دهد . «سلجوقیان» در ابتدا ناتوانتر از آن بودند که خراج را همچون «غزنویان» از کیسه مردم بیرون بکشند . «غزنویان» بیشتر عمر خود را به لشکرکشیهای بی‌حساب گذرانده بودند وهزینه‌های هنگفت نگاهداری لشکر و دربار و اشتهای روزافزون نظامی آنها و مالیاتهایی که هرروزه سنگینتر میشد (زیرا که توده مجبور بود هزینه‌های فوق‌العاده لشکرکشی به هندوستان را تامین کند) کمر توده را شکسته ، جایی برای وضع مالیاتهای جدید توسط «سلجوقیان» باقی نگذاشته بودند و سلجوقیان که برای اداره کشورهای بزرگ و متمدن، فاقد تجربه بودند ، بناچار دستگاه اداری و مالی دولت خویش را بیاری مأمورینی که اکثراً ایرانی بودند و براثر سقوط «بویه» و «غزنویان» بیکار شده بودند ، سروسامان دادند . وچون نمیتوانستند همچون «غزنویان» مالیات را از کیسه تهی توده بیرون کشند ، دست به دامان شیوه‌های قدیمی «اقطاع» زدند .

«اقطاع» (از ریشه قطع بمعنی بریدن ، جدا کردن) شیوه‌ای قدیمی بود که در زمان خلفا رواج بسیار داشت . طبق این شیوه ، خلیفه یا «سلطان» ، تکه زمین وسیعی را به خدمتگزاران صدیق خود واگذارمیکرد تا شخصاً از آن بهره‌برداری کند . مؤلف کتاب «مفاتیح‌العلوم» (تالیف بین سالهای ٣٦٢ تا ٣٨١ هجری) «اقطاع»را چنین معنی‌میکند:«اقطاع ، یعنی حکمران زمینی را به رسم تیول به کسی واگذارد تااز آن اوگردد این گرفته زمین‌ها را قطائع گویند که مفردش قطیعة است»(٨). اما این شیوه در طی قرنهای پنجم و ششم هجری (یازده و دوازده میلادی) بزیان دولت بود زیرا افزایش اراضی اقطاعی ، کم شدن اراضی دولتی وتضعیف

دولت مرکزی و تشدید جریان پاشیدگی فئودال را بدنبال داشت.وبسبب حفظ همین شیوه ، دستگاه مرکزی دولت روبه ضعف و انحطاط رفت و بسبب استقرار شیوه اداری اقطاعی (جمع‌آوری خراج بدست اتابکان و صاحبان اقطاع و فئودال‌های محلی بجای دولت) ، إدارات مهم سابق مانند «دیوان خراج» ، اهمیت پیشین خود را از دست دادند . برخی از اراضی «اقطاع» طبق قاعده‌های از پیش معین شده ، در تصرف یک و یا چند خانواده باقی میماند و استقرار توارث در اراضی اقطاع‌عواقب فراوان بدنبال داشت و سرنوشت روستائیان را تحت تأثیر قرارمیداد. دراین دوران یک سلسله عوارض و خراجهای ویژه و تازه فئودالی متداول شد که روستائیان بنفع صاحب اقطاع می‌پرداختند . وازجمله‌آنها میتوان هدیه اجباری روستائیان به «مقطع» درصورت تولد پسر و یا عروسی و خرج نعلبندی اسبان (که هربار که مقطع میبایست در لشکرکشی شرکت کند باید توسط روستائیان پرداخت میشد) را نام برد .

شیوه اقطاع ، تمایلات گریز از قدرت مرکزی را نیز توسط مقطعان بدنبال داشت و باعث تولد یک سلسله امارت‌های مستقل سلجوقی و حتی غیرسلجوقی شد .

روستائیان براثر اعمال شیوه‌های ظالمانه ، دهکده‌ها را ترک میکردند و مجاری آبیاری ویران میشد و ارزش زمین پائین می‌آمد. زیرا حکومت و صاحبان «اقطاع» ، به توده ، به چشم نیروئی که تنهاوظیفه‌اش پرداخت مالیاتهای کلان و کمرشکن برای تأمین عیش ونوش ولشکرکشیهای بی‌حساب بود نگاه میکرد .

تمایلات گریز از مرکز صاحبان اقطاع ، حکومت سلجوقی را به‌فکر چاره انداخت و آنان بناچار دست بسوی ماموران عالیرتبه ایرانی و روحانیون اهل سنت که بسرعت با «سلجوقیان» ساخته و با دستگاه حکومت مرکزی پیوستگی نزدیک داشتند ، دراز کردند و مشخص‌ترین چهره این دسته «خواجه نظام‌الملک» بود . «نظام‌الملک» طراح سیاست سلجوقیان و سازمان دهنده و مغز متفکر دستگاه اداری و کشوری ومالی آنها بود . او که پیگیری سیاست «اقطاع» را بحال دولت سخت خطرناک میدید (زیرا که هم منجر به ایجاد تمایلات گریز از مرکز میشد و هم فرار روستائیان را از دهات باعث میگردید) سعی فراوان نمود که برای حفظ دستگاه مرکزی ، در سیستم اقطاع تعدیل بعمل آورد و آنها را از ظلم و جور فراوان که طبعاً منجر به شورشهای خونین روستائی میشد، باز دارد و بهمین سبب همواره سعی داشت تا صاحبان اقطاع را ازظلم وجور بی‌حد نسبت برعایا ، باز دارد : «مقطعانی که اقطاع دارند باید

دانند که ایشان را بررعایا جزآن فرمان نیست که مال حـق بستانند بوجه نیکو و چون آن بستدند رعایا بتن ومال و فرزندان و اسبـــاب و ضیاع از ایشان ایمن باشند ... وهرمقطع که جز این کند دستش‌کوتاه کنند و اقطاع از او باز ستانند...»(۹)

ویا: «اگر ناحیتی و رعیتی نشان پراکندگی دهند و ویرانی وگمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرض‌اند ناگاه از خواص کسی را گمان نیوفتد که اورا بچه شغل میفرستند نامزد کردن و ببهانه آنجـــا فرستادن تا یکماه آنجا بگردد وحال شهر و ولایت و آبادانی ببینند ... و گویندگان و معتمدان بسبب آنکه تاصورت نبندد پادشاه و مقطع را که ایشان صاحب غرضند نصیحت باز میگیرند و جهان بـدین سبب ویران میشود و رعیت درویش و آواره میگردد و...»(۱۰).

اما خواجه در سیاست خود شکست خورد ، زیرا که سیـــاست مرکزیت طلبی او مخالف جریان طبیعی تکامل فئودالیزم ، وطبعاً محکوم به شکست بود .

از طرف دیگر قرون سوم تا پنجم هجری (نهم تا یازدهم میلادی)، دوران پیشرفت سریع صنعت و تجارت و رشد و ترقی شهرها بـــود . شهرهای بزرگ ایران مانند طوس ـ بلخ ـ کابل ـ نیشابور ـ گرگان ـ کازرون ـ ری ـ فسا ـ همدان ـ قم ـ استخر ـ اهواز ـ شوشتر ـ آمل ـ شیراز ... مراکز پیشه و هنر و بازرگانی بود و درنتیجه اتحادیه‌های اصناف بوجود آمد . مثلا در نیشابور صنعت «کلاه دوزان» و «طناب ـ بافان» ویا «بازرگانان ابریشم خام» و فروشندگان «منسوجات ابریشمی» قدرتمندتر از دیگر اصناف بودند .

توسعه معاملات نقدی و جنسی و جدا نشدن کامل صنعت از اقتصاد روستائی ، کار را بدانجا رساند که عده‌ای از اشراف صاحب زمین که در شهرها زندگی میکردند ، بنحوی از انحاء به صنعت و تجارت علاقه پیدا کردند و بازرگانان و رباخواران و کارگزاران شهرنشین ، اکثـراً صاحب زمین شدند . فقدان اقتصاد روستائی موجب شده بود که اشراف دائماً در شهر زندگی کنند و درآمد خود را از روستائیان بوسیله‌مباشران دریافت دارند . آنان مالیاتها را اجاره میکردند و کاروانهای بـازرگانی براه می‌انداختند . کارداران کشوری که در شهرها زندگی میکردند به‌دو گروه عمده تقسیم می‌شدند . فقیهان (مأموران‌روحانی وقضائی) ودبیران (ماموران اداری) . در این میان کارداران بزرگ (وزیران و حکام ولایات)، غالباً مشاغل را به ارث می‌بردند و بسرعت تبدیل به اشراف میشدند. اما ماموران خرده‌پای دولتی وضع استواری نداشتند و همینکه وزیـر

یا حاکم ایالت تغییر می‌کرد ، دستگاه دیوان بهم میخورد و مأموران‌بیکار می‌شدند و به تعبیر «بارتولد» «پرولتاریای روشنفکر» در شهرها بوجود می‌آمد . «فقیهان» که ماموران روحانی بودند وضع ممتازی داشتند . قاضیان (که جزء همین طبقه بودند) احترام فراوان داشتند وازجمله وظایف آنها : «نظارت برومادارى مردم به سلطان» ، «غیرت دین وسنت» و «جدال با ملحدان بود»(۱۱).

تمام این مسائل باضافه تفکیک نشدن کامل صنعت از اقتصاد روستائی ، قدرت و نفوذ اشراف در شهرها ، فقدان اختیارات محلی در ولایات ، سرنوشت ارباب صنایع را تعیین می‌کردند و: «مردم پیشه‌ور و بازرگانان شهری قادر نبودند که از زیر قیومیت کامل اشراف بیرون روند»(۱۲) زیرا پیشه‌وران شهرها و ارباب حرف در چنگ فئودالها و شرکتهای بازرگانی و سرمایه‌داران رباخوار اسیر بودند و میبایست برای ادامه کار خود ، عوارض و مالیاتهای سنگین و فراوانی را تحمل میکردند و بهمین سبب اتحادیه‌های اصناف در شهرها قوت گرفت. زیرا پیشه‌وران برای مبارزه با فئودالها و بازرگانان بزرگ ، محتاج به سازمان متشکل و نیرومندی بودند و هرچند اتحادیه‌های اصناف ایران در قرون وسطی ، بمانند اتحادیه‌های اصناف و استادکاران قرون وسطای اروپای کاتولیک نیرومند نبود ، اما بهرحال وجود داشت و نقطه‌ی مقاومتی بود . سازمانهای پیشه‌وری از همان روز پیدایش،بافرق و مذاهب مختلفه تصوف والحاد تماس بسیار نزدیک داشتند . زیرا معتقدات گروه حاکمه فئودال همان مذهب «تسنن» بود و «سیر تکاملی مذهب تسنن بعنوان دین جامعه متکامل فئودالی (دراین دوران) بدرجه اعلا رسید»(۱۳)

اما اشکال مختلف مذهب شیعه ، معتقدات توده روستایی وقشرهای پائین شهری را تشکیل میداد . نظام‌الملک مغز متفکر دولت فئودال از خطر فرق مختلف شیعه بخوبی بااطلاع بود و بزرگترین دشمن آنها بحساب می‌آمد . او ازهمه‌ی نهضتهای توده بنامهای سگ وملعون‌و.... یاد میکرد و چنانکه خود می‌نویسد: «واگر یاد کنیم قصه دراز گردد و اخبار از هریکی از این سگان که یاد کردیم کتابی باید بزرگ، باطنیان بهروقتی که خروج کرده‌اند وباطنیان را بدان وقت اسمی و لقبی بوده است و بهر شهری ایشان را بنامی دیگر خوانده‌اند بحلب و مصر اسماعیلی خوانند و ببغداد و ماوراءالنهر و غزنین قرمطی خوانند و بکوفه مبارکی و بصره راوندی و برقعی و به‌ری خلفی و باطنی وبگرگان باطنی و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند وغرض ایشان همه آن است

که چگونه مسلمانی را براندازند....»(۱٤) ویا: «این سگها از نهفتها بیرون آیند وبرین دولت خروج کنند و دعوی شیعت و قوت ایشان بیشتر از رافضیان و خرمدینان باشند و.... بقول دعوت مسلمانی کنند وبمعنی فعل کافران دارند»(۱۵).

و بدین علت بود که اتحادیه‌های اصناف شهرها در قرون سابق‌الذکر ، زیر نفوذ جرگه‌های اخوت درویشان قرار گرفتند ، و ازمیان‌آنان بویژه «اهل‌الفتوة» یا «سلک اخوان آهی» ، نفوذ فراوان بر اتحادیه‌های اصناف داشتند و در لفافه دین ، با سران فئودال به ستیزه‌برمیخاستند. «ل. ماسینیون» پیدایش اتحادیه‌های اصناف را در این قرون ، مستقیماً با نهضت قرمطیان مربوط میداند . زیرا پیشرفت روزافزون مذهب سنی (مذهب دولت فئودال) ، آزار و تعقیب فرق مختلف «شیعه» ازقبیل «خوارج» و «معتزله» و «زندیقان» و نیز فیلسوفان آزاد اندیش را بدنبال داشت .دولت سلجوقی باسماجت بسیار فلاسفه و نیز شعب میانه‌رو شیعه مانند «زیدیه» و «امامیه» را مورد تعقیب و آزار قرار می‌داد . و بهمین سبب پیشه‌وران برای مبارزه با قدرت اشراف و حکومت مرکزی وارد اتحادیه‌های مستقل مذهبی میشدند و خانقاه‌های درایش ، غالباً باشگاه و کرسی سیاسی توده شهری در قرون چهارم و پنجم هجری (دهم و یازدهم میلادی) بود .

از قرن سوم هجری (نهم میلادی) در ایران صحبت از تصوف بود اما از قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) ، این طریقت رواج بسیار یافت و در خراسان معروفترین نمایندگان و شیوخ صوفیه مانند «شیخ ابوالحسن خرقانی» و «ابوسعید مهنوی» و «جوینی» (امام‌الحرمین) به تبلیغ طریقت خود دست می‌زدند . افزایش نفوذ تصوف در قرون پنجم و ششم هجری (یازده و دوازده میلادی) تااندازه‌ای ، انعکاس نارضائی توده از یوغ سنگین سلجوقیان بود. و اصولا در قرون وسطی چه در «اروپا»ی «کاتولیک» و چه در «ایران اسلامی»، مخالفت با فئودالیسم، در لفافه عرفان و عصیانهای مسلحانه تجلی میکرد . مواعظ متصوفه ازقبیل خودداری از کسب لذات دنیوی و تحقیر خواسته ، عامه مردم بخصوص پیشه‌وران را بسوی خویش جلب مینمود . و بیهوده نیست که دولتهای این روزگار ، دائماً بابسط و توسعه صوفیگری در جدال بودند ، و این در صفحات «اسرارالتوحید» بخوبی بچشم میخورد . اسرارالتوحید نشان میدهد که بزرگترین خانقاه درویشی ابوسعید در کوی عدنی کوبان (ماهوت بافان) قرار داشته است . «آ.ی. برتلس» بدرستی مینویسد که : «القاب مشایخ بزرگ دراویش که در این

مأخذ یاد شده ، نشان می‌دهد که آنان ازمیان طبقه پیشه‌ور وبازرگان برخاسته بودند»(۱۶)

بااینهمه اگر تصور نمائیم که همه‌ی اهل تصوف چنین بودند ، به اشتباه رفته‌ایم . چنانکه در قرن یازدهم در «نیشابور»، مقدم طریقت «کرامیان» که «زاهد» خرقه پوشی بود ، جزآلت بی‌اراده‌ای در دست سلطان محمود نبود و نیز «ابوسعید» که بهنگام پیری همچون سلطانی زندگی میکرد و با اشراف سلجوقی روابط حسنه داشت ونیز بسیاری دیگر از جریانهای تصوف که مبین روحیات توده مردم نبودند وبامنابع اعیان فئودال سازش کرده بودند . اهل این مسلک‌ها ضمن تحقیر ثروت و لئامت ، معتقد بودند که توده باید از مبارزه اجتماعی وفعالیتهای حاد دست بشوید و صبر پیشه کند . اینگونه درویشان مورد حمایت فئودالها بودند و اراضی و مستغلات بسیاری ازسوی مالکان وقف‌خانقاه‌های آنان میشد .

«برتلس» توصیف «انگلس» از اوضاع کشور آلمان در قرون‌وسطی را که گفته بود: «... طبقات مختلفه امپراطوری‌ـ شاهزادگان ـ درباریان، پره‌لاتها، پاتریسینها ، بورگرها ـ پلبین‌ها و کشاورزان ـ توده بسیار درهم و برهمی بوجود آورده بودند که هریک نیازمندیهای گوناگون داشت و خواسته‌های آنان پیوسته باهم تصادم میکرد» (۱۷) با دوران ناصر خسرو (اسماعیلیان) مقایسه کرده و می‌نویسد: «آنچه‌که انگلس بخصوص درباره آلمان در آغاز قرن شانزدهم بیان کرده درباره جامعه قرون وسطی شرق نیز صادق است . روستائیان آزاد ، سهم کاران ، دهقانان ، امرا ، اعیان شهرنشین ، مأموران وصول مالیات ، بندگان، پیشه‌وران ، کوچ نشینان ، فقرای شهری ، عیاران ، غلامان خاصه ، ملایان ، فقها ، شاعران درباری و دانشمندان درعهد ناصرخسرو، توده‌ای بوجود آورده بودند که از آلمان قرن شانزدهم کمتر پیچیده نبود»(۱۸) و براستی چنین بلبشویی ، باید شورشهای قرمطیان و اسماعیلیان را بدنبال میداشت .

زیرنویس «غزنویان و سلجوقیان»

۱ـ ابوالعباس معین‌الدین احمدبن شهاب‌الدین ابی‌الخیر زرکوب شیرازی ، شیرازنامه، بکوشش اسمعیل واعظ جوادی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰) ص ٤٥

۲ـ محمد ناظم ، حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی ، کابل ، ۱۳۱۸ ، ص ٦٤ تا ٦٦ (نقل از ص ۳۳ ناصرخسرو اسماعیلیان، آندره یوگنی یویچ برتلس ، ی. آرین پور (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)

۳ـ آ.ی. برتلس، ناصرخسرو اسماعیلیان، ص ٤۲

٤ـ آ. یو. یاکوبوفسکی ، روزگار ابوعلی سینا (اخبار آکادمی علوم شوروی، شعبه علوم اجتماعی ۱۹۳۸ ـ شماره ۳ صفحه ۹٤ وجنبش سلجوقیان و ترکمانان ـ اخبار آکادمی علوم شوروی ، شعبه علوم اجتماعی، ۱۹۳۷ـ شماره ٤، صفحه ۹۲۵ـ۹۲٦) نقل از ص ٤۲ و٤۳ ناصرخسرو اسماعیلیان

۵ـ فخرالدین اسعد گرگانی ، ویس ورامین (در مدح عمیدابوالفتح مظفر) ، تصحیح ماکالی تودوا، الکساندر گواخاریا (تهران ، بنیاد فرهنگ، بدون تاریخ چاپ) ص ۲۵

٦ـ احمدبن یحیی‌البلاذری ـ فتوح‌البلدان ، آذرتاش آذرنوش (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۱۵۸

۷ـ همان کتاب ، ص ۱٦۸

۸ـ ابوعبدالله‌محمدبن احمدبن یوسف کاتب خوارزمی ـ مفاتیح‌العلوم ، حسین خدیوجم (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷) ص۶۲۰۶۱

۹ـ خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه، ص ٤٦

۱۰ـ همان کتاب ، ص ۱۷۰، ۱۷۱

۱۱ـ آ.ی. برتلس، ناصرخسرو واسماعیلیان

۱۲ـ همان کتاب ـ ص ۵۰

۱۳ـ پیگولوسکایا ، پطروشفسکی ، بلینتسکی و...، تاریخ ایران‌ص۲۱۱

۱٤ـ خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه ، ص ۲۷۹

۱۵ـ همان کتاب ، ص ۲۳٦

۱٦ـ برتلس ، ناصرخسرو و اسماعیلیان ، ص ۵۲

۱۷ـ ف. انگلس، جنگ روستایی در آلمان (ک. مارکس، ف. انگلس،کلیات، چاپ یکم ، جلد ۸ ص ۱۲۶) نقل‌از ص ۱۹ و۲۰ کتاب ناصرخسرو و اسماعیلیان

۱۸ـ برتلس ، ناصرخسرو و اسماعیلیان، ص۲۰

قرمطیان

نهضت بزرگ «قرمطیان» ، نهضت وسیع ضد فئودالی «بدویان» قبایل فقیر و «روستائیان» و «پیشه‌وران» «سوریه» و «عراق» و «بحرین» و «یمن» و «خراسان» بود.

قرمطیان شعار مساوات اجتماعی را (که شامل بردگان نبود) تبلیغ می کردند . و سازمان مخفی آنان احتمالا پیش از قیام زنگیان تکوین یافته بود. آنان درحالیکه بافئودالیسم خلافت می‌جنگیدند، می‌کوشیدند سازمان جماعت را به همان شکلی که در دوران قبل از فئودالیسم وجود داشت احیاء کنند و برای احیای جماعت قدیمی آزاد کشاورزی و پیشه‌وری که بر پایه برده‌داری مبتنی بود ، آنان نیز بمانند «خرمدینان» اصل برابری اجتماعی را شامل حال «بردگان» نمی کردند .

تعبیرات مورخان و نویسندگان از کیش قرمطیان و آئین‌اجتماعی ایشان ، گوناگون و متنوع است.

«ابن خرم» قرمطیان و اسماعیلیان را پیرو «زرتشت» میداند . او «قرمطیان» و «اسماعیلیان» را «زرتشتی» و «مزدکی» میداند وازآنان بنام مروج اشتراک اموال و زنان ، نام می‌برد .

«خواجه نظام‌الملک» ، «قرمطیان» را معتقد به مذهب شیعه می نویسد «و در روزگار معتصم بوسعید الحسین بن بهرام الجنابی خروج کرد در بحرین لحساء و آن مردمانرا بر مذهب شیعه که ما باطنی خوانیم. دعوت کرد » (۱).

و نیز در جای دیگر ، در باب یکی از رهبران قرامطه می‌نویسد : «دعوت کرد که من مهدی‌ام و علوی و خراجهای گران برنهاد» (۲)

«بیرونی» ، «قرمطیان» را «شیعه» میداند و می‌نویسد : «... قرامطه نیز پاره‌ای از مذاهب باطنیه را معتقد شده بودند و خود را به تشیع اهل بیت علیه‌السلام منسوب میداشتند و خروج منتظر را در قرآن هفتم که در مثله ناری باشد به یکدیگد وعده میدادند » (۳).

«گردیزی» گرایش روستائیان و بدویان فقیر را به قرامطه صریحا ذکر میکند : «پس آن (زکرویه‌بن‌مهرویه‌قرمطی، یکی از رهبران قرامطه) روستائیانرا و مردمان غرچه (غرچه ـ کوهی) را اندر مذهب قرامطـه آورد» (٤) .

مؤلف ناشناس بحرالفوائد (از متون فارسی نیمه اول قـرن ششم هجری) ، «بوسعید جنابی» رهبر «قرامطه» را از پیشه‌وران می‌نویسد : «و بوسعید جنابی مردی بود (از) پوستین دوزان شهر جناب ، خلایق را بفریفت ، پس خروج کرد بشهر حجر و صنعا در حجـاز و...»(٥)

از نویسندگان معاصر ، «ادموند بورسورث» با تکیه بر منابع عربی و فارسی اظهار میدارد که جنبش قرامطه از اندیشه‌های (مسیحایی) شیعیان افراطی تغذیه میشد . او دولت «قرمطیان» را دولتی که بنیانش بر کار بردگان سیاه‌پوست نهاده شده بود ، و تقریبا جنبه اشتراکی داشت و بعدها تبدیل به «جمهوری گونه‌ای» شد ، ذکر مینماید (٦).

«ناصر خسرو» ، پایگاه طبقاتی قرمطیان را بدقت روشن می‌نماید و شکل اجتماعی حکومت «قرمطیان» را که مبتنی بر احیای جماعت قدیمی آزاد کشاورز و پیشه‌وری و بر پایه برداری بود بدقت شرح میدهد . او که در نیمه اول قرن پنجم هجری (یازده میلادی) به سیاحت در کشورهای اسلامی پرداخت ، در باب شهر «لحسا» مرکز «قرمطیان» می نویسد: «...و ایشانرا در آن وقت سی‌هزار بنده خریده زنگی و حبشـی بود و کشاورزی و باغبانی کردندی و از رعیت عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض ، او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی .... و اگر کسی از خداوندان ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و آسیاب آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد و بسـوی (برای) رعیت‌غله آرد کند و هیچ نستاند و عمارت و مزد آسیابان از مال سلطان دهند و ....» (۷).

نخستین قیام «قرمطیان» در سال ۲۷۷ هجری (۸۹۰م) در ناحیه «واسط عراق» ، برهبری «حمدان قرمط» بوقوع پیوست . «قرمطیان» متعهد شده بودند که خمس در آمد خود را به صندوق مشترک بریزند و مساوات

را در تقسیم محصولات مصرفی برقرار سازند .

در سال ۲۸۱ هجری (۸۹٤ م) «قرمطیان» در «بحرین» قیام نمودند و در ۲۸٦ هجری (۸۹۹م) شهر «لحسا» را تسخیر نمودند و این شهر پایتخت دولت قرمطی که بیش از یکقرن و نیم دوام یافت گشت .

در سال ۲۸۷ هجری (۹۰۰م) «زکرویه» داعی قرمطی ، بدویان «سوریه» را بقیام دعوت نمود .

در سال ۲۸۹ هجری (۹۰۱م) «قرمطیان» دمشق را محاصره کردند و لشکریان خلیفه ، فقط در سال ۲۹٤ هجری (۹۰٦ ـ م)موفق به فرو نشاندن شورش شدند.

شورش‌قرمطیان درربع اول قرن چهارم هجری (دهم میلادی) شدت گرفت . طبق روایت «حمزه اصفهانی» (متوفی در حدود ۳۵۰ ـ ۳٦۰ هجری) ، در ماه ربیع الاول سال ۳۱۱ هجری قرمطیان به بصره هجوم برده ، امیر شهر را بقتل رسانده و از اموال شهر هرچه تـوانستند به بحرین بردند.

در محرم سال ۳۱۲ هجری قرمطیان در بادیه «رمل‌البیر» (ریگزاری در مکه) به قافله‌های حاجیان حمله نمودند و اموال آنها را غارت کردند .

در ماه ذوالقعده سال ۳۱۳ هجری «قرمطیان» به حجاج حمله نمودند و اموالشان را بغارت بردند و بگفته «حمزه اصفهانی» : «در این سال حج باطل شد.»

در ذوالحجه سال ۳۱۷ هجری ، «قرمطیان» به مکه درآمدند و حجاج را بقتل رساندند و یازده روز در مکه ماندند ، و سپس «حجراسود» و محتویات درون خانه کعبه از قبیل زیورها و پولها را با خود به بحریـن بردند(۸). نهضت قرمطیان بایران نیز سرایت کرد .

نخستین قیامهای «قرمطیان » از سال ۲۹۰ هجری (۹۰۲ م) تا حدود سال ۳۲۹ هجری (۹٤۰ م) در سراسر «خراسان» و «آسیای میانه» ، بوقوع پیوست . «پیشه‌وران شهری» و «روستائی» ، سر سپردگان بزرگ نهضت قرمطی بودند.

در عهد «نوح دوم سامانی» (که از ۳۲۲ تا ۳٤۳ هجری ـ ۹٤۳ ۹۵٤م. سلطنت کرد) ، دولت فئودال سامانی ، باتکای روحانیون سنی و اعیان و اشراف فئودال ، نهضت روستائی قرمطیان را بشدت سرکوب کرد . در اواخر قرن یازدهم ، شورش قرمطیان سراسر خاک «آل بویه» را فرا گرفت و سرانجام شورش بدست «محمود» در خون کشیده شد.

پادشاهان غزنوی که در طول چهل سال سلطنت خود پیوسته و

باشدت هرچه تمامتر باانواع مختلفه الحاد (گرایش به‌تشیع) که شکل ایدئولوژیک ناخرسندی از فرمانروائی دولت بهرمکش فئودال و سنی مذهب بود ، مبارزه میکردند ، شورشهای روستایی قرمطیان را بارها درخون کشیدند .

مورخان فئودال از این کشتارهای خونین ، سندهای بسیار بدست میدهند . «ابوالفضل بیهقی» می‌نویسد: «تاملک اسلام را ، محمود، در دل افکند که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت برکند وازین ولایت دور افکند»(۹)

مؤلف «تاریخ یمینی» درباب لشکرکشی «محمود غزنوی» به «مولتان» و سرکوبی خونین «قرمطیان» مینویسد که «محمود» «لشکری جرار» فراهم کرد و : «وچون سلطان بدان نواحی رسید و نحل ایشان استکشاف کرد ... شهری که مسکن و متوطن ایشان بود درحصارگرفت و بقهر بستد و همه را بعذبات عذاب تادیب و تعریک کرد»(۱۰) .

«گردیزی» نیز می‌نویسد : «وچون سنه احدی‌واربعمائه اندر آمد ، از غزنین قصد ملتان کرد (محمود) ... و قرامطه که آنجا بودند ، بیشتراز ایشان بگرفت و بعضی را دست برید و نکال کرد و بعضی را به قلعها بازداشت ، تاهم اندران جایها بمردند»(۱۱). پس‌از مرگ «محمود ، پسرش «مسعود» نیز یکبار در سال ٤٢٥ هجری (٣٤ـ١٠٣٣ م) و بار دیگر در رمضان سال ٤٣١ و ٤٣٢ هجری (١٠٤٢ـ١٠٤١م) به «مولتان» لشکر کشید و «قرمطیان» را از دم تیغ گذراند .

زیرنویس «فرمطیان»

۱ـ خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه ، ص ۲۷۵

۲ـ همان کتاب، ص ۲۷۷

۳ـ ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه ، اکبرداتا سرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲) ص ۲۷۷

٤ـ گردیزی ، زین‌الاخبار ، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی ، ص ۸۲

٥ـ بحرالفوائد ، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٥) ص ۳٤۷

٦ـ کلیفورد ادموند بوسورث ، سلسله‌های اسلامی ، فریدون بدره‌ای (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹) ص ۱۱٦، ۱۱۷

۷ـ ناصرخسرو ، سفرنامه ، به تصحیح محمد دبیر سیاقی (تهران ، زوار ، بی‌تا) ص ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱

۸ـ حمزةبن حسن اصفهانی ، تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء) ، جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲

۹ـ ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض (تهران ، ۱۳۲٤، بی‌نا) ص ۲۲

۱۰ـ تاریخ یمینی ، ترجمه ابوالشرف ناصح‌بن ظفرجرفادقانی ، به اهتمام جعفر شعار (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳٤٥) ص۲۸۰

۱۱ـ گردیزی ، زین‌الاخبار، ص ۱۸۰

اسماعیلیان

اسماعیلیان نیز یکی دیگر از فرق شیعه بودند که بمبارزه بادولت‌های فئودال پرداختند و صفحات نوینی در تاریخ ایران بازکردند .

پس‌از وفات «امام جعفر صادق» ، «پیروان او به چند دسته تقسیم شدند که «اسماعیلیه» نیز یکی از آنان بودند . پیروان این سلک معتقد بودند که پس‌از «امام جعفر صادق» ، امامت حق «اسماعیل» و پسر اوست . «امام جعفر صادق» چهار پسر داشت ، «اسماعیل»ـ «موسی‌الکاظم» ـ، «محمد دیباج» و «عبدالله‌افطح» . «امام جعفر» ، امامت را به اسماعیل واگذار کرد اما او در زمان حیات پدر درگذشت و امامت به «موسی» برادر او واگذار گردید . اما عده‌ای به مخالفت بااین مسئله پرداختند و گفتند : «نص امامت رجوع قهقری نمیکند و بداء نیز محال است»(۱) گروهی ازایندسته، حتی منکر مرگ «اسماعیل» شدند وگفتند مرگ او از روی تقیه اظهار شده‌است . بزعم آنان «اسماعیل» امام‌هفتم بود و دوره امامان باو ختم میشد . آنان اسمعیل را قائم ائمه میدانستند و نام «مهدی موعود» را برزبانها انداختند .

مؤلف ناشناس بحرالفوائد می‌نویسد : «وایشان را اسماعیلی از بهر آن خوانند که شریعت محمد مصطفی علیه‌السلام منسوخ شد بشریعت محمدبن اسماعیل وپیغامبرآخرالزمان ، محمدبن اسماعیل است، وصاحب‌الزمان وی است وبنی امیه و عباسیان همه ظالم بودند و هیچ‌کس برحق نیستند» (۲). اسماعیلیان معتقد بودند ، همانطور که در عالم جسمانی ظاهر و باطن هردو وجود دارد ، دین نیز صاحب ظاهر و باطنی است و آنان که بظواهر معتقدند ، در ردیف چارپایانند و بدین سبب هرکه را

که باطن قرآن و شریعت اسلام را نمی‌شناخت کافر اعلام می‌نمودنـــد و بهمین سبب به «باطنیان» معروف شدند .

در بقدرت رسیدن «اسماعیلیان» چند عامل مهم دخالت داشت . در اواخر قرن سوم هجری شخصی بنام «عبیدالله مهدی» که خودرا از نسل «فاطمه» و از اعقاب «محمدبن اسماعیل» معرفی میکرد ، مدعی خلافـت حقه «فاطمی» و «علوی» شد و درسال ۲۹۷ هجری در شمال آفریقاحکومت مستقلی تاسیس کرد و اعقاب او بنام خلفای فاطمی یا علوی درحـدود ۲۷۰ سال برسرزمین‌هایی وسیع حکومت کردند . حوزه حکمرانی آنان ابتدا قطعه کوچکی از آفریقا بود و رفته رفته گسترش یافت و «مصر» و «شام» و «یمن» و «حجاز» و «دیاربکر» و «موصل» و بعضی نـواحـی «عراق» را شامل شد . شیعیان که سالها جور و ظلم اهل سنت را تحمل کرده بودند ، بمناسبت قدرت گرفتن «فاطمیان» ، سربرآورده ، به‌مبارزه با سلسله‌های محلی ایرانی که دست نشانده خلفا بودند .

در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) تقریباً تسلط «شیعیان» بردنیای اسلام قطعی بنظر میرسید زیرا نیمی از دنیـای اسلام ، «فاطمیان» را برسمیت می‌شناختند وداعیان «اسماعیلی» درسراسردنیای اسلام به‌تبلیغ توده مشغول بودند . قدرت «فاطمیان» در قرن چهارم هجـری تا بدانجا رسید که درزمان چهارمین خلیفه ، «المعزلدین‌الله» (۳۶۵ـ۳۴۱) مصر، توسط «جوهر» سردار فاطمی فتح شد و در زمان «مستنصر» هشتمیـن خلیفه فاطمی (۴۸۷ـ۴۲۷) کـار آنان چنان بـالا گرفت کـه «ارسلان بساسیری» در ۴۴۸ هجری بربغداد مقر خلافت عباسیان حمله برد و در ۴۵۰ برآن تسلط یافت . خلیفه عباسی «القائم بامرالله» از «بغداد»گریخت و «بساسیری» خطبه بنام «مستنصر» خلیفه فاطمی کرد.

اما دولت فئودال سلجوقی که موقعیت خویش را در خطر میدیـــد به حمایت ازخلیفه عباسی برخاست و «بساسیری» را از بغداد اخراج‌کرد.

داعیان اسماعیلی که در سراسر خاک ایران پراکنده بودند ، بـا شعار «مهدی موعود» توده‌های شهری و روستایی را که قرنها در انتظار مهدی موعود بسر برده بودند تازمین را از ظلم وجور پاک کند و عدل را بگستراند ، بسوی خویش کشیدند و بدین وسیلـهٔ «غزنویـان» و «سلجوقیان» را در چنان گرداب مهیبی فرو بردند که هرگز هیچ دولـت دیگر اسلامی تاآن زمان ، گرفتار آن نگردیده بود .

در دوران «غزنویان» و پس از آن ، داعیان فاطمی بازبردستی تمام از ناخرسندی مردم و از جنبشهای مذهبی محلی استفاده نموده و بـا پراکندن نام «مهدی موعود» سراسر ایران را به آتش کشیدند .غزنویان

و سلجوقیان که هرگونه ناخرسندی توده را سرکوب میکردند ، دست به تهمت و افترا زدند و «اسماعیلیان» را «مزدکی» و «خرمدینی» اعلام‌نموده، بنام دفاع از دین ، بسرکوبی آنان همت گماشتند . منابع مـــورخان فئودال انباشته از این گونه اتهامات است . خواجه نظام‌الملک، آنان را «مزدکی» و «خرمدینی» ذکر میکند و می‌نویسد: «این بواطنه‌چه‌قوم‌اند و مذهب و اعتقاد ایشان چگونه بوده است و هروقت بردست خداونـد مقهور گشته‌اند ... و همین قوم ملعون را در زمین شام و یمن واندلس خروجها بوده است ... این سگها از نهفتها بیرون آیند و برین دولـت خروج کنند و دعوی شیعت وقوت ایشان بیش از رافضیان وخرمدینان باشد ... و کسانی که امروز دراین دولت قوتی ندارند از این قوم‌اند»(۳).

«بغدادی» (متوفی در قرن پنجم هجری- یازده میلادی) می‌نویسد که باطنیان آئین مجوس دارند . ابن حزم (متوفی در قرن پنجم هجری- یازده میلادی) نیز می‌نویسد که آنان (قرمطیان و اسماعیلیان) به ظاهر آئین اسلام داشتند و در باطن مجوس بودند .

مؤلف «بحرالفوائد» اسماعیلیان و مزدکیان را در یک ردیف ذکر میکند : «بدانکه ملحدان را هفت لقب است . ملحدانند و باطنیاننـد و اسماعیلیانند و تعلیمیانند و سبعیانند و مزدکیانند و خرمدینان»(٤) .

شهرستانی نیز آنان را مزدکی میداند : «درعراق ایشانرا باطنیه میخوانند و قرامطه و مزدکیه و بخراسان تعلیمیه و ایشان گویند ما را اسماعیلیه گویند» (٥) «ابن حزم» «اسماعیلیان» را علاوه‌برآنکه«مزدکی» اعلام نموده و آنان را به اشتراک زن و خواسته متهم میکند ، تهمت ازدواج با محارم را نیز بدانان میبندد!. اینهمه اتهام که هریک ازآنها درآن دوران مجازات مرگ داشت ، بزرگترین سلاح دولتهای فئـودال بود ، اما توده مردم که شعار «مهدی موعود» را از داعیـان اسماعیلـی شنیده بود در صفوف اسماعیلیان گردآمد.

انگلس می‌نویسد : «در سالهای نخستین قرون وسطی که دوران نهضت‌های ملی بود ، عقاید مربوط به دنیای آخرت و ظهـور معمـولا رواج و انتشار یافت»(٦)

نهضت «مهدیگری» «اسماعیلیان» از قرن پنجم هجری (اواخر قرن یازده میلادی) آغاز شد . داعیان «اسماعیلی» در زمان محمود غزنـوی، مهدیگری و امامت موروثی را درمیان روستائیان عاصی مـی‌پراکندند و آنان را به عدل و داد خلفای فاطمی وعده میدادند . اما دستگاه غزنویان به برکت دستگاه «صاحب برید» (دستگاه جاسوسی) خود ، شورشها را در نطفه خاموش مینمود . سیستم جاسوسی غزنویان پنجه برسراسر

کشور انداخته بود ، و براوضاع مالی و کشاورزی کشور و وصـــول خراج و نیز اعمال توده نظارت کامل داشت . «بیهقی» از این جاسوسان نام برده است و نیزذکر نموده که آنان ماهیانه هفتاد هزار درهم حقوق می‌گرفتند .

اما در عهد «سلجوقیان» دستگاه «صاحب برید» ازمیـان رفـت و «نظام‌الملک» که خطر را حس میکرد به تحریک «آلب ارسلان»پرداخت تااین دستگاه را دوباره احیاء کند اما آلب ارسلان مخالفت نمود وبااین کار، ناخودآگاه ، دست داعیان اسماعیلی را بازگذاشت.

نظام‌الملک اصرار فراوان داشت که این دستگاه حفظ شود زیـرا وجود آنرا حیاتی میدانست چنانکه خود درباب «صاحب برید»مینویسد: «ومواجب ایشان باید که از خزینه مهیا دارند و نباید که جز پادشاهی کسی دیگر بداند که ایشان چه مینماید تا درهر حادثه که تازه شود پادشاه داند ... وچون چنین باشد پیوسته مردمان برطاعت حـــریص باشند و از تادیب پادشاه بترسند وکسی را زهره‌آن نباشد که درپادشاه عاصی توانند شد ... باید که باهمه اطراف جاسوسان روند برسبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان از هرچه مـــی‌شنوند خبر می‌آورند تاهیچگونه از احوال خبری پوشیده نماند و هرچه حادث شود و تازه گردد بوقت خویش تدارک کرده آید و...»(۷). تـــاکید خواجه بروجود این دستگاه بدون علت نبود چنانکه درآن هنگام کـــه این دستگاه بکار مشغول بود نطفه‌های شورش ، خفه میشد . زیـــرا خود خواجه درباب سرکوبی باطنیان می‌نویسد: «وچنـد شبانـه روز تجسس می‌کردند و بدرستی ایشان را می‌کشتند تا در خراسان وماوراء ـ النهر مادت دعوت ایشان بریده گشت و این مذهب پوشیده بماند»(۸).

بااینهمه و باوجود اینکه ازبین رفتن دستگاه «صاحب برید» درعهد سلجوقیان که نشانه‌ی ظاهری عدم تمرکز دولت بود ، در شورش‌هـای اسماعیلیان در قرن پنجم هجری (یازده میلادی) مؤثر بود ، علت اصلی این شورشها را باید تشدید روزافزون اختلافات طبقاتی و گسترش اصول اقطاع و تجاوز اقطاع‌داران به‌روستائیان دانست.

شورش بزرگ «اسماعیلیان» با فعالیتهای «حسن صباح» آغازشد. دراین دوران روابط «حسن» بافاطمیان تیره شده بود. اوکه از«عطاش» (داعی مصر) لقب «داعی» گرفته و در سال ٤٧١ هجری (۷۹ـ۱۰۷۸م) به دربار خلیفه «مستنصر» رفته بود ، رفته‌رفته متوجه شدکه «خلفای فاطمی» نمیتوانند در کشورهای دوراز «مصر» تکیه‌گاه مطمئنی بـــرای داعیان خود باشند و بهمین سبب راه جدیدی پیدا نمود و بـرای جلب

توده شیعه ، شعارهای قدیم «قرمطیان» مانند «ظهور مهدی» و «ابطال شریعت» را تبلیغ کرد .

«حسن» در ٤٧٣ هجری (٨١ـ١٠٨٠م) از «مصر» به اصفهان‌بازگشت و از آنجا به «کرمان» و «یزد» رفت و باردیگر به «اصفهان» آمد و بعد به «خوزستان» رفت و پس‌ازآن سه سال در «دامغان» زندگی نمود و درتمام این نواحی مردم را به کیش خود دعوت کرد . قرائن بسیار نشان‌میدهد که «حسن» به توده روستائی و قشرهای پائین شهرها تکیه داشته‌است.

«حسن» در روز چهار شنبه ٦ رجب ٤٨٤ هجری (اوت ١٠٩٠ م) قلعه «الموت» را تسخیر کرد و از این دوران ببعد بگفته «ابن‌الاثیر» «تصرف قلاع» آغاز گردید . درهمین سال شورش در قهستان درگرفت وشورشیان برهبری «حسین قائنی» یکی از داعیان «حسن» قلعه‌ای را در حوالی «قاین» تصرف کردند و لشکریان دولتی را شکست داده و به کاروانی که از نزدیکی قلعه می‌گذشت حمله بردند . چندی بعد «اسماعیلیان» برهبری داعی خود «خسف» ، «زوزن» و «قاین» و «تون» و اطراف این شهرها را تصرف نمودند .در رمضان سال ٤٨٥ هجری (١٠٩٢م)، یکی از فدائیان اسماعیلی ، نظام‌الملک را بحیله بقتل رساند . و پس‌ازچند ماه از درگذشت خواجه ، «ملکشاه» نیز به‌وضع اسرارآمیزی درگذشت . و شاید بدست فدائیان اسماعیلی مسموم گشت . سپاهیان دولتی از «قهستان» و نواحی «الموت» عقب نشستند و «اسماعیلیان» جرأت یافته، قلعه‌ها و شهرهای حوالی «ری» و «خوزستان» و «فارس» را متصرف شدند .

پس‌از مرگ «ملکشاه» ، برسر جانشینی او ، میان «برکیارق» و برادرش جنگهای خونینی درگرفت و درنتیجه دولت مرکزی روبه ضعف نهاد و شورش سراسر کشور را دربرگرفت و «اسماعیلیان» ازاین فرصت استفاده نموده ، قدرت خویش را هرچه بیشتر بسط دادند.

«اسماعیلیان» تاسال ٤٩٣ (١٠٩٩ م) «رودبار» و بسیاری دیگر از نقاط «قهستان» را تسخیر نمودند و در ناحیه مرزی «خوزستان»و«فارس» نیز، «حمزه کفشگرد» و قلعه را فتح نمود . آنان از اختلافات داخلی سلجوقیان بیشترین بهره را برمی‌گرفتند . چنانچه در ابتدا ، فعالیتهای این نهضت تنها در حول و حوش قلعه‌های پرت و دورافتاده بود، اما بعدها حوزه عملیات خود را تا قلب حکومت «سلجوقیان» گسترش‌دادند. و «احمدبن عبدالملک بن عطاش» برقلعه «شاهدز» در نزدیکی «اصفهان» دست یافت . و چندی بعد دسته‌ای دیگر از آنها برقلعه «لنجان»«اصفهان» نیز دست یافتند و قلعه معتبر «گردکوه» را نیز که در شاهراه میانه

«خراسان» و «ایران غربی» و در نزدیکی دامغان قرار داشت تسخیـــر کردند تانبض دولت سلجوقی (بازرگانی پراهمیت‌آنها) را ازکاربیاندازند. ازسال ٤٩٥هـ ـ ١١٠١م با برطرف شدن اختلافات داخلی «سلجوقیان» سرکوبی اسماعیلیان نیز آغاز شد . چنانکه «سنجر» یکی از امرای‌خود بنام «بزغاش» را بسرکوبی «اسماعیلیان» «قهستان» فرستاد و بروایت «ابن اثیر» ، «بزغاش» کشتار بسیار از «اسماعیلیان» کـرد و اسیـــر بسیار از آنها گرفت .

«برکیارق» نیز درهمین سال کوشید تا «اصفهان» را باقتل عـام بزرگتری از دست اسماعیلیان خلاص سازد . کشتار «اسماعیلیان» حتی به«بغداد» نیز رسید. پس‌از مرگ «برکیارق» ، «سلطان محمد» به‌کشتار «اسماعیلیه» ادامه داد و پس‌از مرگ «حسن صباح» ، «سنجر» نیـــز بارها با «اسماعیلیان» بجنگ پرداخت . اما «اسماعیلیان» نابود نشدند و تا سقوط «الموت» در نیمه دوم قرن سیزده میـلادی (١٢٥٥ـ١٢٥٦) (قرن هفتم هجری) به حیات خود ادامه دادند وبه ترتیب ، «حسن‌صباح»، ٣٤ سال ـ «بزرگ امید» ، ١٤ سال ـ «محمدبن بزرگ امید» ، ٢٤سال ـ «حسن دوم»، ٤ سال ـ «محمد دوم»، ٤٤ سال ـ «حسن سوم»، ١١سال ـ «محمد سوم» ٣٤ سال و آخرین آنها «خورشاه» ، یک سال‌براسماعیلیان فرمان راندند .

خصوصیات نهضت اسماعیلیان

اسماعیلیه به علوم عقلی و فلسفه و منطق «یونان» علاقه بسیارنشان میدادند زیرا که باسلاح استدلال و استنتاجات منطقی بجنگ فقهـا و محدثین خشک اندیش (دگم) اهل سنت و اهل کلام (اسکولاستیک) می‌رفتند . برای مثال «حسن صباح» ، و «المؤید فی‌الدین شیـرازی» در فلسفه و منطق یونان دست داشتند . و همین امر یعنی تکیه‌براستنتاجات عقلی که شیوه اسماعیلیه بود ، بسیاری از روشنفکران زمان را جـذب میکرد . بوعلی سینا از کودکی (بهمراه پدرش که اسماعیلی بود) بـــه مجالس بحث و جدل اسماعیلیان میرفت ، و «ناصرخسرو» شاعر آزاده ایرانی ازداعیان معروف اسماعیلیان بود و درتولد نهضت «دعوت جدیده» اسماعیلیان که یکی از بزرگترین نهضتهای قرون وسطی بود ، نقشـی اساسی داشت . ناصرخسرو دولت سلجوقیان را فاسد وغاصب میدانست و عصر «سامانیان» را که در آن ، توده روستایی زندگی نسبتاً بهتری داشت می‌ستود . بعقیده او سلجوقیـان نورسیده حـق فرمانروائی بر

خراسان را نداشتند . او مبلغی ساعی بود و در «بلخ» و «مازندران» و «نیشابور» و «سیستان»، کیش اسماعیلی را تبلیغ می‌نمود و پیروان بسیار داشت . چنانکه مؤلف «بیان‌الادیان» می‌نویسد: «الناصریه ـ اصحاب ناصرخسرو (باشند) و او ملعونی عظیم بوده است و بسیارکس از اهل طبرستان از راه او برفته‌اند و آن مذهب بگرفتند».

ناصرخسرو چه در تبلیغاتش و چه در اشعارش به مبارزه بادولت سلجوقی می‌پرداخت.

چاکر قپچاق شد شریف و زدل　　حره‌ی او پیشکان خاتون شد

ویا:

که پرسد زین غریب خوارمحزون　　خراسان را که بی‌من حال توچون

ویا:

خراسان جای دونان شد نگنجد　　بیک خانه درون آزاده بادون
نداند حال و کار من جز آنکس　　که دونانش کنند از خانه بیرون
همانا خشم ایزد بر خراسان　　برین دونان بباریده است گردون
که اوباشی همی بی‌خان و بی‌مان　　درو امروز خان گشتند و خاتون
نبات پربلا غزاست و قبچاق　　که رستستند بر اطراف جیحون

ویا به تحریک توده می‌پرداخت ومی‌سرود :

حرگوش‌وار دیدم مردم را　　خفته دو چشم باز و خرد حفته
یک خیل خوکوار درافتاده　　با یکدیگر چو دیوان کالفته

.....

بیدار چون نشست بر خفته　　خفته ز عیب خویش شود تفته
زیرا که خفته زود شود بیدار　　بیدار شو فضیحتی ای خفته

دولت سلجوقی که ناصرخسرو را «ایدئولوگ» واقعی «اسماعیلیان» میدانست و او را حریفی خطرناک میپنداشت ، به تعقیب او پرداخت. ناصرخسرو فرار اختیار نمود و سالها در کشورهای گوناگون آواره بود و سرانجام در تبعیدگاه «یمکان» اقامت گزید:

مـرا رنگ طبـر خون دهرجافـی بشست ازروی بیرم باب زریون
زجور دهر الف چون نون شدستم زجور دهر الف چون نون شودنون
مرا دونان زخان و مان بـراندند گروهـی از نمـاز خویش‌ساهون

.....

گـویدت فلان کـز چنیـن سخنها ماند است فلان فلان به یمگـان
منگر به سخنهای او ، زیـراک تـرکانش بـراندنـد از خـراسان
نه میـر خـراسان پسنـدد او را نه شاه سجستـان نه میر ختلان

ویا:

به سند انداخت گاهمکه به‌مغرب چنین هـرگز ندیدستم فـلاخـن

او درتمام عمر به مبارزه بـا دولت سلجوقی وفقهای اهل‌سنت،یا نگاهبانان و مغزهای متفکر دولت فئودال سنی مذهب سلجوقی ادامه داد و آنان را بباد ناسزا گرفت .

ای زود گـرد گنبـد بـررفتـه خـانه وفـا بـدست جفا رفتـه
بـرمـن چـرا گماشتـه‌ای خیـره چندیـن هـزار مست بـرآشفته
ایـن دشنه بـرکشیده همیتـازد وان برکمـان و تیر فـرو خفتـه
اینـم بخطبـه درون نفـرین وانـم بنامـه فریه کنـد سفتـه
من خفته مـانده زیـرا با مستـان هردو یکیست گفته و ناگفته (۹)

«انه» «ناصرخسرو» را ، فیلسوفـی متأثـر از «ارسطو» و «نـو- افلاطونیان» و «بوعلی» و «فارابی» و در مواردی «تشیع» و «تصوف» (در کتاب روشنایی‌نامه) میداند و معتقد است که او در «سعادتنامه» برضد تقدس ظاهری و حقکشی و مالپرستی و حماقت و سفاهتهای زندگی این جهان ، بخصوص برضد مظالم امراء و اعیان بـرخاست و به ستایش پیشه‌وران و کشاورزان دست زد(۱۰). از معروفترین خصوصیـات اسماعیلیان ، شیوه ترور بود . فدائیان اسماعیلی در شهرها ، امـرای لشکری و وزرائی را که بقلاع آنها لشکر می‌کشیدند و نیز دسته‌هایی را که با تعلیمات آنان مخالفت مـی‌ورزیدند مـانند «فقها» ـ «قضات» و «مفتیان» را بقتل میرساندند . از معروفترین قربانیان آنها «ملک شاه سلجوقی» و «خواجه نظام‌الملک» بودند. این سوء قصدها اکثراً درملاء عام و بدون هیچ پرده پوشی انجام می‌گرفت و علاوه‌بر آنکه ستـون مر ت دولت فئودال را میلرزاند ، به توده نیز جرئت میداد .

اسماعیلیان تنها گروهی نبودند که از ترور برای بدست آوردن قدرت استفاده میکردند بلکه این روش در اسلام سابقه داشت . زیـرا اسلام اطاعت از خلیفه و سلطان عادل را برای خلقها واجب میدانست ، نه اطاعت از خلفا و سلاطین جابررا . فرق افراطی مختلف شیعه درمقابل جهاد جلی (جنگ عمومی باکفار) به جهاد خفی (ترور) نیز معتقد بودند. حتی یکی از فرقه‌های افراطی شیعه ، بنام «خناق» معروف بودند زیرا مخالفان خود را خفه میکردند .

قتل اعضای گوناگون دستگاه سیاسی و لشکری و اداری و مذهبی اهل تسنن همانگونه که «لویس» می‌نویسد : «برای ترسانیدن، تضعیف و سرانجام برافکندن این دستگاه بود»(۱۱).

اسماعیلیان از این شیوه و نیز وحشت ناشی از آن ، بعنـوان بزرگترین حربه سیاسی بهره‌برداری میکردند . ترور «اسماعیلیه» تـا بدانجا رسید که «ابن‌الاثیر» می‌نویسد: «آدمکشی‌های سری چنان‌رایج شد که نزدیکان برکیارق همه از زیر جامه‌ها زره می‌پوشیدند وبی‌جوشن و خود از خانه بیرون نمی‌آمدند»(۱۲).

شیوه دیگر اسماعیلیان ، زندگی در قلاع بود . آنان در قـلاع کوهستانی اقامت میکردند تا از گزند سپاهیان دولتی درامان باشند . این قلعه‌ها اکثراً غیرقابل وصول بود چنانکه «الموت» بارها توسط قوای دولتی محاصره شد اما نتیجه‌ای بدست نداد . «اسماعیلیان» علاوه‌برآنکه در داخل قلعه‌ها از آسیب قوای دولتی در امان بودند ، در فرصت‌های مناسب ، از قلعه خارج شده ، کاروانهای تجارتی را غارت میکردنـد . اسماعیلیان در حمله به کاروانها یا به مصادره تمام اجناس دست میزدند و یا از طریق گرفتن مالیاتهای کلان از بازرگانان و صاحبان کالاها ، تضعیف دولت سلجوقی را تشدید می‌کردند . برای نمونه آنان درنواحی «اصفهان» و «گزدکوه» ، ازکلیه کالاهای تجارتی و کشاورزی مـالیـات می‌گرفتند .

«بارتولد» ، علت اقامت اسماعیلیان در قلاع را نبرد شوالیه‌هـای ایرانی با «سازمان اسلام» و مردم شهرنشین ، یعنی نبرد «قلاع» بـا «بلاد» میداند . «پطروشفسکی» نظریه «بارتولد» را رد میکند و معتقـد است روایت ویران کردن شهرها و زندگی در قلاع توسط اسماعیلیان ، مبین آن نیست که آنان بطورکلی باشهرها در جنگ بودند . «برتلس» استدلال «پطروشفسکی» را کاملا درست و کافی نمیداند و می‌نویسد : «استدلالی که ای. پ. پتروشفسکی در رد نظریه و. و. بارتولد می‌کند، به عقیده ما چندان درست نیست . پطروشفسکی تصور می‌کند که چون

در قرن یازدهم تا چهاردهم اشراف صاحب زمین و اعیان شهری‌صاحب مشاغل دولتی همان گروه اجتماعی بودند ، بنابراین سخن گفتن ازنبرد «قلاع باشهرها» بیجاست»(۱۳).

نظریه «برتلس» درست جلوه می‌کند . زیرا بگفته‌ی خرد «پطرو ـ شفسکی» دوران بسط و توسعه اعیان کاردار ، مربوط به قرون‌سیزدهم تا پانزدهم بوده است و چنانکه منابع مختلف نشان میدهند در جریان قرون هشتم تا یازدهم دهقانان با اعیان جدید ، اجاره داران و کارداران خلیفه و بعدها با کارداران «سامانی» و «غزنوی» شدیداً در کشمکش بودند .

«برتلس» معتقد است که بارتولد باذکر برخورد «شوالیه‌ها و شهرها» قیافه کلی این نبرد را بدرستی روشن کرده است اما معین نکرده که اسماعیلیان با کدام طبقه از مردم شهری در زد و خوردبوده‌اند. «بارتولد» از اسماعیلیه «بطورکلی» سخن گفته و به تکامل تاریخی و فرق و انشعابات آن توجه نداشته است و علت آن نیز روشن است. زیرا ماخذ راجع به اسماعیلیان در زمان «بارتولد» هنوز بدست نیامده‌بود.

به گفته «برتلس» به‌نظر می‌آید که «بارتولد» درحقیقت خواسته است دریافت خود را از تاریخ اروپای غربی ، «شوالیه‌گری»، وشولیه‌های اروپا Raubritter در قرون وسطی را با قرون وسطای مشرق زمین ، تطبیق دهد و در این باب باشتباه رفته است . زیرا در قرون مورد بحث ،شهرنشینانی به معنی اروپایی و درآن سطح ، در ایران وجود نداشته است .

«اسماعیلیان» درمیان «روستائیان» ، ونیز درمیان قشرهای پائین شهری ، نفوذ فراوان داشتند و درمیان جنگجویان و فدائیان آنها ، اکثریت بااین دودسته بود . چنانچه قبلا نیز ذکر کردیم . «ناصرخسرو» در کتاب «سعادتنامه» خود همانگونه که به مظالم امرا و اعیان«سلجوقی» حمله میکند . به ستایش فراوان پیشه‌وران و کشاورزان خرده‌پا می‌پردازد و این خود بهترین سند درمورد نفوذ اسماعیلیان درکشاورزان و پیشه‌وران و خرده‌پای شهری است .

موخان فئودال دراین مورد اسنادی بدست میدهند . ازجمله «عتبی» و «منیغی» آنجا که درباره باطنیان حرف می‌زنند از طرفداران آنها چنین خصوصیاتی بدست میدهند : «الغمارمن‌الناس جماعتهم ولفیفهم- یعنی گروه مردم و اراذل و اوباش» و «عتبی» می‌نویسد: «غی‌غمار رعایا بخراسان ـ که میتوان آنرا «درمیان طبقات پائین رعایای خراسان ترجمه کرد». (۱٤) تاکید ما در باب شرکت پیشه‌وران خرده‌پای

شهری در این نهضت بدین علت است که شورشهای اصفهان و دمشق که طی آن شورشیان برای بدست آوردن قدرت کوشیدند اما شکست خوردند ، صددرصد نطفه درخود شهرها داشته وازهمانجا نیز فوران کرده بود .

«لویس» مستشرق غربی سعی دارد این نظریه علمی را که میگوید، پشتیبانی شهرها از اسماعیلیان توسط قشرهای پائین اجتماع یعنی صاحبان حرفه‌ها و «لمپن پرولتارها» انجام میشد ، رد کند . او معتقد است که دلایل فراوانی در دست است که وجود هواخواهان شیعی را درمیان بازرگانان و اهل ادب ثابت میکند . اما اوکه دچار تناقض‌گویی است ، خود ، درجای دیگرتوضیح میدهد که : «ولی بنظر می‌آید که اینان ترجیح می‌داده‌اند که از فرقه معتدل وغیرفعال دوازده امامی‌باشند تا از «اسماعیلیان» انقلابی و بدعتگذار»(۱۵) و بدینگونه او خود ، نظر خویش را بی‌پایه و اساس می‌سازد .

«اسماعیلیان» تازمان سقوط الموت با اقامت در قلعه‌ها ، همواره شکست ناپذیر ماندند و تنها چندبار دچار شکست گردیدند که یکبارآن سقوط قلعه «سمنکوه» بود وعلت آن نیز این بود که این قلعه درناحیه‌ای قرار داشت که کاملا کوهستانی نبود . تنها قلعه اسماعیلی که در دشت قرار داشت در نزدیکی شهر «تکریت» در ساحل دجله در شمال بغدادبود.

در قلعه‌های اسماعیلیان ، مقررات سختی وجود داشت و این‌مقررات بشدت رعایت میشد . چنانکه «حسن صباح» فرزند خود را تنها به‌جرم شراب خواری به قتل رساند . در این قلعه‌ها نوعی مساوات اجتماعی وجود داشت و حتی بگفته برخی مورخان فئودال ، اشتراک اموال برآنجا حاکم بود و غنائم تقریباً به مساوات تقسیم میشد . چنانکه مؤلف «بحرالفوائد» می‌نویسد: «وهر شب قوم خویش را بگفتی ماخروج کنیم و شهرها بستانیم و برشما قسمت کنیم»(۱۶).

و «نظام‌الملک» نیز تاکید فراوان برمزدکی بودن «اسماعیلیان» و اشتراک زن و خواسته در میان آنها دارد . دستگاه فئودال «سلجوقی» در سرکوبی «اسماعیلیان» ، از یاری فقها واهل کلام سنت نیز بهره‌مند بود و آنان بافتاوی گوناگون ، هیزم درون این کوره می‌ریختند .

«غزالی» که خود در ابتدا تااندازه‌ای تحت تأثیر اسماعیلیان بود (بخصوص در کتاب‌المنقدمن‌الضلال) ، و اختلافش بااسماعیلیان تنهادر «صفات و شرایط امام» و «موقعیت عقل و امام» . خلاصه میشد ، پس‌از چندی که بگفته‌ی خودش باین اعتقاد رسید که عقل در رسیدن به‌حقایق

دینی ، بسیار ضعیف و ناتوان است ، (زیرا اسماعیلیان با سلاح استنتاجات عقلی یونانی مجهز بودند)، به مخالفت با اسماعیلیان پرداخت و رسالات بسیار در رد عقاید اسماعیلیان نوشت . «غزالی» طی یک فتوای رسمی اسماعیلیان را از دایره اسلام خارج نمود و تمام آنان را «ملحد» و بی‌دین و مستحق مرگ شمرد . این فتوای بیرحمانه حتی شامل کودکانی که پدران و مادرانشان آنها را بمذهب اسماعیلی تربیت کرده بودند نیز میشد .

فقیهانی که پس‌از «غزالی» در باب اسماعیلیان نظر دارند، خشونت بیشتری بخرج دادند مثلا طبق فتوای فقهای «سمرقند» در قرن ششم (۵۷۷ هجری- ۱۱۸۱م) توبه یک «اسماعیلی» تنها وقتی مورد قبول قرار میگرفت که او همه‌ی کافران (اسماعیلیان) را لو دهد . «ابومحمد- العراقی» ، وجود «اسماعیلیان» را برای اسلام ، حتی خطرناکتر از مسیحیت و یهودیان می‌دانست وفتوا به‌قتل‌آنان می‌داد.

ماشین خشن و بهرمکش فئودال سلجوقی و نیز دنیای سنی‌اسلام، براثر تالیفات و فتاوی «غزالی» و دیگر فقهای اهل سنت که وابسته و جیرمخوار فئودالیسم بودند ، شکست «اسماعیلیان» را هم در زمینه نظامی و هم در زمینه تعقل تسریع کرد تا جایی که در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) «الموت» سقوط نمود و افسانه اسماعیلیان پایان‌یافت.

ذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه ، پس‌از مرگ «حسن» و «بزرگ امید» بمرورزمان در دولت اسماعیلی «الموت» تغییراتی بوجود آمد که حاصل آن تجلی سیر تکاملی روابط فئودالی بود و آن مساوات اولیه نابود گردید و سران اسماعیلی که اراضی اطراف قلاع را متصرف شده بودند ، روستائیان و شهریان را ، مطابق رسوم فئودالی ، به کار کشیدند و به بهره‌کشی از آنها پرداختند تا جایی که هنگام سقوط‌الموت در قرن هفتم دولت اسماعیلی «الموت» ، خود ، نمونه کامل یک دولت فئودالی بود .

زیرنویس «اسماعیلیان»

۱ـ گ. س. هاجسن ، فرقه اسمعیلیه ، فریدون بدره‌ای (تبریز ، تهران ، ۱۳٤٦) ص ۲ و۳

۲ـ بحرالفوائد ، ص ۳٤٤

۳ـ خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه ، ص ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۳٦ ، ۲۳۷

٤ـ بحرالفوائد ، ص ۳٤۳

٥ـ شهرستانی ، الملل‌والنحل، ص ۱٥۳

٦ـ ف. انگلس، تاریخ اوایل عیسویت (کارل مارکس و فردریک انگلس ، کلیات ، چاپ یکم ، جلد ۱٦ بخش ۲ ص ٤۲٤، ٤۲٥) نقل از ص ٦۸ کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان ، آ. ی. برتلس

۷ـ خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه ، ص ۸۷ و۱۰۰

۸ـ همان کتاب ، ص ۲۷۱

۹ـ ناصر خسرو ، دیوان اشعار ، به تصحیح سید نصرالله تقوی (اصفهان، تایید ، ۱۳۳۹) ص ۳۸۷، ۳۸۸

۱۰ـ هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، رضازاده شفق (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷) ص ۱٤٦، ۱٤۷

۱۱ـ برنارد لویس، فدائیان اسماعیلی ، فریدون بدره‌ای (تهران ، بنیادفرهنگ، ۱۳٤۸) ص ۱۹۳

۱۲ـ ابن‌الاثیر ، جلد دهم ، ص ۲۲۰، ۲۲۱ (نقل از ص ۱٤۱ ناصرخسرو و اسماعیلیان ، برتلس)

۱۳ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان ، ص ۱٤۳

۱٤ـ عتبی و منینی ، جلد دوم ، نقل از ص ۱۰۳ ناصرخسرو واسماعیلیان

۱٥ـ برناردلویس ، فدائیان اسماعیلی ، فریدون بدره‌ای (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۸) ص ۱۹٤

۱٦ـ بحرالفوائد ، ص ۳٤۸

عصر مغول

جامعه فئودالی ایران که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (دوازده و سیزده میلادی) در مسیر اعتلا و تکامل گام برمیداشت، با تسخیر ایران بدست مغولان ، دچار فترت شد اما مجدداً در قرن هشتم هجری (چهارده میلادی) براه اصلی خود افتاد و بحدکمال رسید.

تاسیس امپراطوری مغول نتیجه مستقیم ورود جامعه مغولی درقرن هفتم (سیزده میلادی) بمرحله فئودالی بود . تاآن دوران سیستم‌اجتماعی مغولان برپایه برده‌داری و استفاده از آنها درامور شبانی و کارهای خانگی بود .

ریاست «چنگیز» برمغولان ، تضادهای طبقاتی میان آنها را تضعیف نمود و آنان توانستند به آسانی لشکریان دولت‌های متکامل فئودالی (همسایگان) خود را شکست دهند . تحرک دائم ایل نشینان مغول ، آنان را سخت و جنگاور بار آورده بود درحالیکه سپاهیان دولت‌های فئودال همسایه مغولان ، فاقد این تحرک و جنگاوری و خشونت بودند. باتسلط چنگیز برایران ، فئودالهای بزرگ و بازرگانان عمده ، طوق اطاعت برگردن نهادند اما رعایای مالیات دهنده یعنی روستائیان اسکان یافته و قشرهای متوسط و پائین شهرها ، به مبارزه با مغولان ادامه دادند و بهمین جهت مبارزترین ایرانیان ، همین قشرهای پائین بودند و حکومت مغول نیز تمام سنگینی مالیاتهای گزاف را بردوش اینان قرار داد . این دو قرن ، سراسر انباشته از مبارزات روستائیان، علیه یوغ سنگین مغولان بود .

حمله مغولان بایران ، جدا از وحشیانه‌ترین کشتارهای تاریخ ،

عواقب سخت و بداقتصادی را نیز بدنبال داشت . نخستین نتیجه این هجوم ، تقلیل زحمتکشان بود که سقوط و انحطاط شبکه آبیاری را نیز بدنبال داشت . و درنتیجه ، این دو عامل موجب سقوط و رکود شدید زراعت شدند . سیاست مالیاتی سختی که چنگیز و جانشینان او (ایلخانان مغول) برتوده روستائی تحمیل کردند بقول «پطروشفسکی»: «یکی از بیرحمانه‌ترین شکلهای بهره‌کشی فئودالی بود که روستائیان را مرتباً فقیر و فقیرتر میکرد و امکان احیای کشاورزی را از میان میبرد»(۱).

علت دیگر آن بود که بافتح ایران بدست مغولان ، سیل صحرا ـ نشینان به ایران سرازیر شد . «یاسای» چنگیز سکونت دریک مکان‌را برای صحرانشینان منع کرده بود و سواران صحرانشین مغول از امتیازات بیشتری نسبت بدیگر سواران برخوردار بودند . مهاجرت صحرانشینان مغول بچند علت جریان فکامل جامعه فئودالی ایران را دچار فترت کرد . طبق این روش ، صحرانشینان مغول ، کشاورزان‌ثابت را بزور از زمینهایشان اخراج میکردند و مراتع افزایش مییافت ودام‌داری تقویت میشد . بدیگر سخن مزارع ، تبدیل به دشت میگردید .

این شیوه علاوه برآنکه اقتصاد کشور را که متکی بر زراعت بود، دچار انحطاط میکرد ، مروج اشکال متأخر و عقب مانده فئودالیسم و عادات و رسوم عصر «پدرشاهی» نیز می‌شد . چراندن دامهای بزرگان بوسیله افراد مستمند صحرانشین بطورراپگان، وخدمت جنگی درصفوف قبیله و حق امر و نهی رئیس قبیله درمراتع و رهبری قبیله به هنگام کوچ ، همه از تجلیات رسوم «پدرشاهی» مغولان بود».

رئیس ایل و قبیله صحرانشین ، رهبر جنگی نیز بود و درمقابل کشاورزان ثابت و مقید به زمین (زمینی که متعلق به رئیس قبیله بود) نقش یک فئودال بهره‌کش بیرحم را ایفا میکرد و این نوع بهره‌کشی، بمراتب شدیدتر از استثمار فئودال عادی بود .

مالک نظامی فئودال مغول که در قرارگاه خان وعرصه جنگ زندگی میکرد ، شخصا از روستاهایی که‌هدیه و یا به غنیمت گرفته بود ، بهره فئودالی میگرفت . و این بهره شامل جنس از قبیل آرد ، میوه ، شراب و... بود و علاوه‌برآن روستائیان را درمراتع برای چراندن دامها به بیگار می‌گرفت و چون در روستا ، پولی خرج نمینمود ، عقب ماندگی روابط تولیدی فئودالی را باعث میگردید . زیرا تجدید تقسیم اراضی و انتقال بخش مهمی از اراضی به مالکان نورسیده و افزایش روزافزون بهره‌کشی فئودالی از روستائیان ، اقتصاد کشاورزی را بشدت کاهش

میداد و علاوه‌بر آن سقوط و انحطاط شهرها و تقلیل اقتصاد کالائی و افزایش عمومی گرایش بسوی اقتصاد طبیعی و شبانی را باعث میگردید. باتاسیس «ایخانان هلاکوئی» (۷۵٤-٦٥٤ ه - ۱۳۵۳- ۱۲۵٦م) . امپراطوری «هلاکوئیان» که شامل «ایران» - «افغانستان» - «ارمنستان»- «عراق عرب»- «بین‌النهرین» - «آذربایجان» - «سوریه» - «رم شرقی» و «قبرس» بود ، تلفیقی زشت از اشکال دولتمداری و مؤسسات مغول بااشکال محلی ایرانی بوجود آمد که حاصل آن روشی بود که تا آن تاریخ در ایران سابقه نداشت و بگفته پطروشفسکی: «دولت هلاکوئیان زائیده طفیلی‌واری بود برتن جامعه‌های مختلف فئودالی ، تلفیق زشت و مشحون از تناقض بود ، تلفیقی از سنن دولتی مغول دوران متقدم فئودالیته صحراگردان بارسوم دولتمداری جامعه متکامل فئودالی ایران، تلفیق یاسای چنگیزی با فقه اسلامی و رسوم فئودالی گوناگون محلی که به «عرف وعادت» معروف بود ، تلفیق سیاست تمرکز و عدم مرکزیت فئودالی»(۲).

در قلمرو «هلاکوئیان» تناقض شدیدی بین طبقه «فئودال» و سران تجار که باآن طبقه مربوط بودند ازیکسو و روستائیان و قشرهای متوسط و پائین شهری از دیگر سو، وجود داشت وحتی دربین فئودالها نیز تناقضاتی بچشم میخورد . اشراف نظامی صحرانشین که بیشتر «مغول» و «ترک» و «کرد» بودند بهمراه بزرگان غیرصحرانشین و فئودالهای شهرستانها که اکثراً ایرانی بودند ، خواستار پاشیدگی و تجزیه فئودالی بودند اما روحانیون اهل سنت و دیوان سالاران (بوروکراتها) یعنی «منشیان» و «مستوفیان» متمایل به مرکزیت و طرفدار فئودالیسم متمرکز بودند . دراین دوران فقهای اهل سنت ، بزرگترین یاوران مغولان بودند . فقه اسلامی که توسط مکتبهای اصلی فقه نظیر «مالکی»،«شافعی» «حنفی» و«حنبلی» درقرنهای دوم وسوم هجری (۸و۹ میلادی) بوجود آمده بود ، در عهد مغولان بشدت مراعات میشد . آنان روابط ارضی را تابع قوانین موضوعه خویش که به ظاهر مبتنی‌بربعضی آیات قرآن و احادیث بود ، نموده و در تعریف حق مالکیت و تصرف زمین و آب واقسام‌آن دخالت و تاثیر فراوان در فئودالیسم عصرمغولان داشتند .

روستائیان ایران دراین دوران به چند صنف تقسیم میشدند .

۱- روستائیان‌مرفه یا سران روستاکه ازجماعتهای روستایی جدا شده و مالک زمین بودند و محصولات خود را در شهرها بفروش میرساندند . این گروه کالامای شهری را در روستاها بفروش میرساندند و گاهی

رباخواری نیز می‌کردند ۲ـ روستائیان آزاد عضو جماعت (مالکان خرد اراضی) که تنها خراج اراضی خود را بدیوان می‌پرداختند . اینان نیز نسبتاً مرفه بودند و از شیوه سخت و توانفرسای «مزارعه» خبرنداشتند. ۳ـ روستائیان مزارعه‌گر (برزگر) کـه وضع بسیار بـدی داشتند و در املاک یا مزارع جدیدالاحداث مسکن داشتند و ناگزیر بتمام شرایط فئودالها گردن می‌نهادند . ٤ـ بندگان که‌ازطرف مالک درزمین مستقربودند ودرحقیقت‌افرادی بودندکه یادرجنگها اسیرشده ویاازبازار برده فروشان خریداری شده بودند . از اینان در کارهای کشاورزی نظیر شخم زمین و آبیاری و شبانی دامها و باغبانی ، بطور رایگان استفاده مـی‌شد . اینهمه ، نطفه‌های مقاومت روستائیان را باعث میشد و آنان را برای شورشهای خونین آماده می‌نمود .

«بارتولد» باتوجه به کتاب «نزهت‌القلوب»، نخستین کسی بود که در سال ۱۹۲۳ گفت ، درعهد مغولان ، روستائیان ایران وابسته بزمین بودند . طبق این روش ، روستایی ایرانی دیگر وابسته به ارباب نبود بلکه بازمین خرید وفروش میشد ودرنتیجه مالک نمیتوانست روستائیان را بفروشد و یا منتقل کند و یا به وراث خود ببخشد ، مگر اینکه آنان را بازمین بفروش برساند .

در دوران ایلخانان مالیات دهات بفرمانداران بمقاطعه داده میشد و آنان نیز روستائیان را تحت فشار قرار داده و درطول سال ، بجـای یکبار ، ده تابیست بار از رعایا مالیات می‌گرفتند . این روش بـاعث فرار روستائیان از دهات میشد و چنانکه مؤلف تاریخ کشاورزی ایران می‌نویسد : «کشاورزان که ازاین غارت و چپاول فرمانداران بستوه آمده بودند آبادیهای خود را رها کرده ، دسته دسته از ده بیرون می‌رفتند و دهات ویران میشد»(۳).

مؤلف «تاریخ وصاف» می‌نویسد: «حاصل این ستمها آن شد که درسال بعد سی‌وسه موضع از بهترین مواضع خراجی که خراج آنها از حکم فرمان سه تومان و کسری (یعنی بالغبر سی هزار دینار) تعییـن شده بود از سکنه خالی شد چنانکه هیچ آدمی و چارپای درآن حـدود نماند»(٤).

باظهور «غازان‌خان» ، مذهب تسنن ، مذهب رسمی گشت واوکوشید تا برای جلوگیری از سقوط نهایی اقتصاد کشور ، با بزرگان مسلمـان اعم از روحانی و اهل قلم روابط نزدیک برقرار کند و ازآنها درسیاست کلی کشور استفاده نماید و اصلاحاتی در سیاست فئودالی انجام دهد. برجسته‌ترین متفکر دو دسته نامبرده ، «رشیدالدین فضل‌الله» بود

که درحقیقت باید اورا مغز متفکر فئودالیسم دوران مغول دانست.

براثر طرح «رشیدالدین فضل‌الله» ، خوانین مغول میبایست به‌سران فئودال مسلمان ایرانی نزدیک میشدند و سنن دولتمداری ایران را که برپایه اعتلای فئودالیسم قرار داشت می‌پذیرفتند . براساس طرح او ، روشهای پیشین مالیاتی و خراج برکشاورزی باید احیاء میشد ودرنتیجه از بار مالیات سنگین روستائیان کاسته میشد و دولت مرکزی ، نوعی دفاع از روستائیان را درمقابل بزرگان نظامی و صخرانشین «مغـول» و «ترک» بعهده میگرفت .

طرح «رشید» مورد قبول «غازان‌خان» قرار گرفت و او نظم نوینی در وصول خراج و مالیات اراضی و دیگر مالیاتهای دیوانی برقرار کرد و میزان آنرا برای هرمحل دقیقاً تعیین نمود . «غازان» قانون «قنلغـه» یا حق اقامت لشکریان و کارمندان دولت در خانه رعایا را که باتجاوزات به ناموس و مال روستائیان همراه بود ، لغو نمود و به پیشنهاد «رشیدالدین» فرمانهای بسیار درباب رعایت حقوق توده روستایی صادر کرد. نمونه‌های فراوانی ازآن فرمانها در جامع‌التوایخ نقل شده که یکی‌از آنها را ذکر مینمائیم: «چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطـاول و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان که از هرگونه بایشان میرسید شرح داده شد مکرر نمی‌گردانیم و ازآن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ و خاشاک را درنظر حکام وغیرهم اعتبار بود و رعایارانه ، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت . و پادشاه اسلام‌غازان‌خان خلد سلطانه ازکمال معدلت بغور احوال رسیده تدارک آن فرمود از یمن معدلت او همگنان آسودند و...»(۵).

«غازان‌خان» طی صدور فرمانی ، به روستائیان ، اجازه زراعت در اراضی بایر و متروک را داد و شبکه آبیاری را احیا نمود . او بهمراهی «رشیدالدین» ، عناصر صالحی را در اداره مالیات بکار گرفت تا تعدیلی در ظلم و جور سران نظامی فئودال مغول و ترک و ایرانی بوجود آورد. با اینهمه اگر بیاندیشیم که «غازان خان» و «رشیدالدین» دوست توده‌های کشاورز و قشرهای پائین شهری بوده‌اند ، یکسره اشتباه کرده‌ایم . زیرا سیاست دفاع از رعایا و رعایت اعتدال در بهره‌کشی از آنها ، در واقع برای جلوگیری از عصیان و شورشهای روستائیان بود و «رشیدالدین فضل الله» مغز متفکر این دستگاه ، این مسئله را بهتر از هر کس دیگر درک می‌نمود . «رشید» فئودالی بزرگ و شاید بزرگترین فئودال عصر خود بود . او در یکی از کتابهای خود ، پرده از ثروت سرسام‌آور خود برمیدارد و در نامه‌ای که در حقیقت وصیت نامه اوست فهرست دقیقی از

اموال منقول و غیرمنقول خود بدست میدهد که میزان ارزش آن بهت‌آور است (٦)». و نیز در باب غازان خان ، در کتاب جامع‌التواریخ می‌نویسد : «و روزی فرمود که من (غازان خان) جانب رعیت تازیک (ایرانی) نمی‌دارم ، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم برین کار از من قادرتر کسی نیست ، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار وآش توقع دارید و التماس نمائید ، با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید کچون برعایا زیادتی کنید وگاو وتخم ایشان وغله‌ها بخورانید ، من بعد چه خواهید کرد و .... باید که رعیت ایل ، از یاغی پیدا باشد و ..... » (٧).

«رشیدالدین» این سیاست را یعنی سیاست بهرمکشی فئودالی از رعایا را تا آنجا که باعث شورش روستائیان نشود ، خود بشدت اجرا می‌نمود و این از نامه‌هایی که نوشته ، فراوان بچشم میخورد . جمله در نامه‌ای که به «امیرمحمود» حاکم «کرمان» بجهت اهالی «بم» نوشته ، می‌نویسد : «غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقدیر آن بود که منهیان اخبار بگوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بم آن فرزند دست تغلب دراز کرده و ایشانرا در بوته زار آز بر آتش نیاز می‌گذارند، و بسبب تفاوت و تکلیفات دیوانی و تواتر حوالات سلطانی و واسطه قلان و قبجور و چریک و اخراجات متفرقه متاصل شده‌اند و لشکر هموم برایشان هجوم آورده ، و ..... بساط انبساطشان در نور دیده و پرده ننگشان دریده ، و ..... از حاصل املاک و اتقاص ما که در کوره‌ی ولایت بم واقع است چنانچه خواهند از تخم وبهای عوامل و تقاوی و ماکله بدهند تا ایشان از سر فراغت بابادانی و زراعت مشغول شوند» (٨) .

و نیز در نامه دیگری برای «امیر محمود» ، او را از عاقبت ظلم ، که مذجر به قیام توده‌های روستائی میشد ، مطلع نموده و دستور داده است که ازانبارشخصی‌اش هزار خروار غله و دوهزارمن خرما به ستم‌دیدگان دهند (٩).

«غازان» همانگونه که «رشیدالدین» ذکر نموده ، معتقد به لزوم غارت رعایای خراج گزار ، اعم از روستائیان و قشرهای پائین و متوسط شهری بوده است. در زمان او نیز ، مالیاتها به مقاطعه داده میشد و از این راه ستم فراوان بر توده میرفت . حکام به‌تعدی دست میزدند و از راه گردآوری مالیاتهای فوق‌العاده ، بر ثروت خود می افزودند . مولف تاریخ وصاف که خود اهل دیوان بوده و در دستگاه رشیدالدین‌فضل‌الله و غازان، مقام بزرگی داشته شهادت میدهد که حاکم فیروزآباد باآنکه

میزان مالیات آنشهر توسط دیوان تعیین و تثبیت شده بود: «علاوه‌بر آنچه بعناوین دیگر از رعایا مطالبه کرد ـ کـه باوجود خـراج ، عین بی‌رسمی تواند بود ـ مخارج سه حاکم وشش نایب وهفت مقرر ودویست سوار و پیاده را نیز بمدت شش‌ماه بررعایا تحمیل کرده بود تا خـراج و سایر اخراجات مواضع خراجی را مستخلص کرد و حصه دیوانی را به‌جنس از محصولات برداشت و...»(۱۰)

همین نویسنده شهادت میدهد که این حاکم حتی از زمینهایی هم که دریافت خراج از آنها مشروط به وجود محصول بود ، مطالبه خراج میکرد و بربرخی روستائیان غایب خراجهای گزاف می‌نوشت و بدون حضور قیم و وکیل ، مزارع و غلاتشان را به سود خود و دیگران‌مصادره می‌نمود و: «حتی پانزده هزار دینار بعنوان خراج زمینهای بایر با حکم آل تمغا از رعایا مطالبه کردند و دیناری تخفیف ندادند»(۱۱)

درزمان «غازان‌خان» ، «روش اقطاع» نیز برقرار بود و به شهادت همین نویسنده ، خراجهای گزاف بسیار از رعیت گرفته میشد و هدیه و تحفه برای حکام و فرماندهان نظامی نیز بدانها تحمیل میگردید .

اما بااینهمه اصلاحات رقیق «رشید» و«غازان‌خان» ، مورد پشتیبانی کامل فئودالها نبود و بزرگان نظامی و چادرنشین مغول و ترک و نیز بزرگان شهرها ، بااین اصلاحات مخالفت می‌کردند و مقدمات تجزیـه هلاکوئیان را فراهم می‌نمودند . بامرگ غازان‌خان ، جنگهای خانگی بین گروههای فئودال بالا گرفت و پاره پاره شدن ایران آغاز گردید ، وتوده‌های روستایی نیز از فرصت استفاده نمـوده سرکشی آغـاز نمودند . روستائیان و پیشه‌وران در جنگ بین فئودالهای بزرگ و فئودالهای کوچک ، جانب دسته دوم را گرفته ، علیه فئودالهای بزرگ وبزرگان نظامی و چادرنشینان «ترک» و «مغول» وارد مبارزه شدند.

پیش‌ازانقراض سیاسی هلاکوئیان(۷۵٤هجری ـ ۱۳۵۳م) مقاومت توده‌های روستایی به شکلهای گوناگون تجلی میکرد . یکی از راهها این بود که روستائیان از زمینی که به آن وابسته بودند و نامشان در آنجا به ثبت رسیده بود بطور دسته جمعی فرار نموده یا به نقاطی می‌رفتند که بهره‌کشی فئودالی درآنجا ملایمتر بود ، ویا به‌کوهستانها و جنگلها پناه می‌بردند و وارد دستجات عاصی میشدند و علیه ایلخانان وسران فئودال به جنگ می‌پرداختند . «رشیدالدین فضل‌الله» درجامع‌التواریخ، سندهای بسیار از اینگونه دسته‌ها بدست میدهد .

نخستین قیام جدی توده علیه مغولان و فئودالهای بزرگ محلـی درحدود سال ۷۰۳ هجری (۱۳۰۳م) آغاز شد . این شورش را «سلکی»

نامیده‌اند زیرا که رهبران آن «شیخ یعقوب باغبانی» و «شیخ حبیب» و «سید کمال‌الدین» از روسای «سلک» بودند . اینان پسرعموی «غازان» را وارد دسته خود نمودند تا بکمک او بقدرت رسیده ، افکار اجتماعی خود را جامه عمل بپوشانند . اما توطئه کشف شد و «یعقوب» و دیگر رهبران «سلک» را از بالای کوهی بزیر انداختند و بدین ترتیب نخستین قیام جدی توده ، درخون کشیده شد . باانقراض هلاکوئیان (۷۵٤ ه ـ ۱۳۵۳م) و جنگ بین فئودالهای بزرگ آغاز شد و ازاین دوران ببعد شورشهای روستائی بسیاری بوقوع پیوست که مهمترین آنها ، نهضت «سربداران» بود .

این نهضت دامنه وسیعی داشت و اصولا تفاوت عمده دستجات عاصی دوران نخستین ایلخانان ، با نهضتهای آزادیخواه قرن هشتم هجری (۱٤ میلادی) درهمین مسئله یعنی در وسعت و عظمت نهضتهای قرن هشتم بود . زیرا در این جنبشها (بخصوص نهضت سربداران) علاوه‌بر روستائیان ، پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری و نیز بردگان شرکت داشتند .

نهضت سربداران خراسان ، مستقیماً ریشه در مناسبات ظالمانه فئودالی مغولان داشت . تهاجم و غارت شاهزاده «یساور جغتائی» ـ مالیاتهایی که در «نیشابور» و «بلخ» و «مرو» گردآوری میشد و صرف نگهداری لشکریان فئودال می‌گردید و بسیاری عوامل دیگر ، شورش سربداران را باعث شد .

«یساور جغتائی» نه‌تنها خراسان را غارت می‌کرد و غلات را به‌آتش میکشید ، بلکه در شبیخون‌های خونین خود ، عده‌ی کثیری ازروستائیان را به بردگی می‌برد . قحطی ـ بی‌آبی و آفات نباتی (ملخ) نیز اقتصاد خراسان را روبه نابودی میکشاند .

«خواجه علاءالدین محمد هندو» ، وزیر «بهادرخان امیر شیخ علی» که از شاگردان مکتب «رشیدالدین فضل‌الله» بود ، کوشید بروش«رشید» به اوضاع آشفته خراسان سروسامانی دهد و مالیاتهای خودسرانه‌ای را که توسط دیوانیان و سرداران مغول گرفته میشد قطع کند ، اما سیاست او هرگز نتوانست سدی درمقابل ستمگریهای فئودالهای«مغول» و «ترک» ایجاد نماید .

دراین دوران در خراسان ایران طایفه «اویغور» نفوذ فراوان داشتند . اینان بهمراه سایر سران ملوک‌الطوایف خراسان ، «امیرشیخ علی»، «امیرعبدالله مولائی» (صاحب قهستان) ـ «امیرمحمود اسفراینی» (صاحب اسفراین) ـ «امیرمحمد توکل» و چندتن دیگر بهمراه اعیان

صحرانشین ، صاحب لشکریانی نیرومند و مالک‌الرقاب اراضی‌خراسان بودند و بحکومت مرکزی نیز اعتنایی نداشتند . پس‌از مرگ «ایلخان ابوسعید» ، جنگ داخلی بین امیران فئودال و خانها برای بدست‌آوردن زمینهای یکدیگر شدت یافت و ستم به توده روستایی باوج خودرسید.

مؤلف «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» می‌نویسد: «غرض آنکه بعد از وفات سلطان سعید مذکور در اطراف عالم آشوب و فتنه پیدا شد و هرکس از گوشه دست برآوردند و پااز اندازه گلیم خودبیرون نهادند و مملکتی را بقدر استعداد خودگرفتند»(۱۱) درآخرین سال‌های حکومت ایلخان ابوسعید ، که نارضایی مردم روستا و قشرهای بینوای شهری باوج رسیده بود ، واعظی بنام «شیخ خلیفه» که از اهالی «مازندران» بود و مدتها نزد «متصوفه» تلمذ کرده بود ، پس ازاختلاف بادروایش ، به «سبزوار» رفت و بدون خرقه و بدون کسب اجازه ازفرقه درویشان به تبلیغ وتحریک توده دست زد.

او برای تبلیغ افکار اجتماعی خود «سبزوار» و «بیهق» را انتخاب نمود زیرا که روستائیان آن نواحی از شیعیان متعصب بودند. «شیخ خلیفه» در مسجد جامع «سبزوار» منزل نمود و بوعظ و خطابه پرداخت و درمدتی اندک ، عده‌ای کثیر را به گرد خود جمع نمود . خطابه‌های او که بیشتر درباره مساوات عمومی و مقاومت دربرابر زور بود، امراء فئودال را از یکطرف و ازطرف دیگر فقهاء اهل سنت را که منافع‌خویش را در خطر میدیدند بدست وپاانداخت وآنان به مخالفت بااو برخاستند.

«میرخواند» شیخ خلیفه را رسماً بکفر متهم میکند و می‌نویسد : «روی به سمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی اختیار فرمود . روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازاین مذهبها بالاتراست دواتی‌پیش شیخ بود آنرا چنان برسر وی زد که شکست»(۱۲).

«میرخواند» اشاره دیگری نیز به ارتداد شیخ خلیفه دارد ومینویسد: «وچون قرآن به آواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده .... فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند، اینچنین کس واجب‌القتل است»(۱۳).

«خواندمیر» نیز صریحاً از ارتداد «شیخ خلیفه» و «حسن‌جوری» سخن می‌گوید : «آخرالامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته و سخن دنیا می‌گوید و بمنع اصحاب علم منزجر نمیگردد» (۱٤).

مؤلف «حافظ ابرو» نیز مینویسد که فقها ، فتوی بقتل «شیخ‌خلیفه» دادند . براثر فتوی فقها ، جنگ درگرفت اما فقها و دیوانیان ولشکریان براثر مقاومت پیروان شیخ عقب نشستند و بناچار تصمیم گرفتند شیخ را پنهانی و به حیله بقتل برسانند . و سرانجام دریک صبحگاه (۲۲ ربیع‌الاول سال ۷۳٦ هجری) شاگردان شیخ خلیفه ، اورا بریکی‌از ستونهای مسجد ، حلق آویز یافتند.

پس‌از مرگ «شیخ خلیفه» ، یکی از شاگردان او بنام «حسن‌جوری» که روستایی بود بجای «شیخ خلیفه» نشست و به تبلیغ عقاید اومشغول شد . او در لفافه «صوفیگری» و «تشیع» ، توده را به مبارزه باایلخانان مغول و فئودالهای بزرگ برمی‌انگیخت و دعوت به خروج میکرد . اما این تبلیغ پنهانی بود . زیرا «حسن‌جوری» فردای مرگ خلیفه ، شبانه از «سبزوار» گریخت و رهسپار «ابیورد» و «خبوشان» شد و در شوال ۷۳٦ از «خراسان» به «عراق» رفت و یکسال ونیم درآنجا اقامت کرد . سپس بخراسان بازگشت و دوماه درآنجا ماند و چنانکه در «حافظابرو» آمده : «دردوسه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد» .

در محرم سال ۷۳۹ هجری «حسن جوری» به «بلخ» رفت و ازآنجا به «ترمذ» و «هرات» و «قهستان» و «کرمان» سفر نمود و مجدداً به«مشهد» و«نیشابور» بازگشت و دوماه در کوهستان پنهان شد . او در سراسر طول سفرهای خود همه‌جا خلق را به شورش علیه فئودالهای مغول ومحلی تحریک مینمود و بدین سبب پیوسته مورد تعقیب امرای مغول و فقهاء وابسته به آنان بود .

نخستین شورش پیروان او از قریه باشتین آغاز شد . «محمد خوافی» شهادت میدهد که روزی پنج ایلچی مغول بخانه دوبرادربنامهای «حسن حمزه» و«حسین حمزه» ازمردم باشتین درآمدند و از ایشان‌شراب و شاهد طلب کردند . یکی‌از برادران برای ایشان شراب آورد ومغولان چون مست شدند تقاضای همسران آنها نمودند : «چون مست شدند شاهد طلب داشتند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند برادران بایکدیگر گفتند ماباین قضیه برخود روا نداریم ما سرهای خودبردار دیدیم و شمشیرها کشیده درآمدند و هرپنج مغول را قتل کرده وبیرون آمدند و گفتند که ما سربدار بداریم»(۱۵)

پس از این واقعه «خواجه علاءالدین هندو» ، وزیر ایلخان ، چند ایلچی فرستاد تا «حسن‌حمزه» و برادر اورا برای مجازات به شهر ببرند. اما فرزند یکی از مالکان «باشتین» گفت «بخواجه بگو ایلچیان فضیحت

کردند و مقتول گشتند» . ایلچی پیام عبدالرزاق را به «علاءالدین هندو» برد و او یکصد سپاهی به «باشتین» فرستاد که «حسن» و «حسین‌حمزه» را تحویل گیرند . اما «عبدالرزاق» از «باشتین» خارج شد و بـه کمک روستائیان ، سواران را تار ومار نمود و از باشتین خروج کرد و این گویا در دوازده شعبان سال ۷۳۷ بود .

«عبدالرزاق» خود مالک زاده‌ای بود و امیدوار بود که تـوسط روستائیان قیام کننده که نام «سربداران» گرفته بودند ، سرزمینهای وسیعی را در «خراسان» ، بسود خود تسخیر کند . عیب اساسی ایـن قیام بمانند بسیاری دیگر از قیامهای قرون وسطی این بود که برهبری یک عنصر ملی آغاز نشد و یکی‌از فئودالهای محلی رهبری آن را بدست گرفت . «سربداران» لشکریان «مغول» را شکست دادند و خواجه «علاء ـ الدین هندو» را بقتل رساندند . دراین هنگام تعداد آنها درحدود ۷۰۰ نفر بود . اما پس‌از تسخیر «سبزوار» و «جوین» و «اسفراین» و «جاجرم» و «بیارجمند» ، تعدادشان فراوان شد و تعداد بسیاری از روستائیـان و قشرهای پائین شهرها بدانان پیوستند و «عبدالرزاق» خودرا امیرنامید.

چندی پس‌از این وقایع (بگفته دولتشاه در صفر ۷۳۸ـ اما منابع دیگر ۱۲ ذی‌حجه نوشته‌اند) «عبدالرزاق» بدست برادر خود «وجیه‌الدین مسعود» بقتل رسید و «وجیه‌الدین» رهبری «سربداران» را بدست گرفت. «خواندمیر» درباب علت این قتل می‌نویسد که «عبدالرزاق» می‌خواست دختر «خواجه علاءالدین هندو» را بزنی بگیرد تا بتواند باپسر صاحب جمال او اختلاط کند؟ اما دختر خواجه فرار نمود و «عبدالرزاق» بـرادر خود «مسعود» را به تعقیب او فرستاد و «مسعود» چون به او رسید از حقیقت ماجرا مطلع گردیده ، بازگشت و بین دوبرادر سخت اختـلاف افتاد و «عبدالرزاق» قصد قتل «وجیه‌الدین» را نمود اما سرانجام درپایان نزاع بدست «مسعود» بقتل رسید»(۱۶).

اما بنظر میرسد که قتل عبدالرزاق ، به تشویق و تحریک فئودال‌ـ های بزرگ بوده است . زیرا این فئودالهای بزرگ «مسعود»را صاحب روش ملایمتری نسبت به عبدالرزاق می‌دانستند.

باری پس‌از قتـل «عبدالرزاق» ، رهبـری «سربداران» بـه دست «وجیه‌الدین مسعود» افتاد و آنها دربین سالهای ۷۳۹ تا ۷٤٥ هجـری (۱۳٤٤ـ۱۳۳۸م) بارها سپاهیان بزرگان صحرانشینان ترک و مغول و فئودالهای محلی را تارومار کردند . هرپیروزی تازه ، تعداد بیشتری از توده را به سوی سربداران جـذب میکرد . «ظهیرالدیـن مرعشی» می‌نویسد: «هرجا اسفاهی وبرناپیشه وعیاری بود متوجه امیرمسعود

گشته و دست نواب خراسان از سبزوار بربستند»(۱۷)

پس‌از شکست «ارغونشاه جانی قربانی» رهبر سپاهیان مغول از «سربداران» سراسر خراسان غربی بدست «سربداران» افتاد و حدود قلمرو ایشان به «دامغان» و از مشرق به «جام» و ازشمال به ««خیوشان» رسید و مناطق دیگری نیز چنانکه «مرغشی» نقل میکند مانند «گرگان» و «استرآباد» بدست آنها افتاد.

«سربداران» بعدها بدو دسته محافظه‌کار و تندرو تقسیم شدند . جناح محافظه‌کار متأثر از «پهلوان حسن دامغانی» و چندتن دیگر از فئودالهای کوچک محلی بود . اما جناح تندرو که تحت تأثیر تبلیغات «شیخ‌خلیفه» و «شیخ حسن جوری» بودند ، شعارهای اجتماعی تندی را تبلیغ میکردند . «وجیه‌الدین مسعود» تحت تأثیر دسته دوم . «شیخ حسن جوری» را از زندان آزاد نمود و ضمن خطبه در مسجد جامع «سبزوار» ، ابتدا نام «حسن» و پس‌ازآن نام «مسعود» برده شد. اما این سیاست چندان دوام نیافت و بین «حسن» و «مسعود» اختلاف‌افتاد و فئودالهای بزرگ . از فرصت استفاده نموده ، «امیرمحمدبک» پسر «امیرارغونشاه» ، از «حسن» خواست تااز «سربداران» دست بشوید . چندی بعد «طغاتیمورخان» (آخرین ایلخان مغول) ایلچی به نزد «حسن» فرستاد و باو تکلیف اطاعت نمود و از او و طرفدارانش (درویشی یا شیخی) دعوت نمود که طوق اطاعت برگردن نهند . اما «حسن» پیشنهاد او را نپذیرفت .

«طغاتیمور» که از «حسن» جواب رد شنیده بود با سپاهی از صحرانشینان بجنگ با «سربداران» پرداخت اما سپاهیان او در سال ۷۴۲ یا ۷۴۳ هجری ، از «سربداران» شکست خوردند . «سربداران»پس ازاین جنگ ، هنگامی که برخی ازفئودالهای محلی‌را که مطیع «وجیه‌الدین مسعود» و «شیخ حسن» شده بودند ، درصفوف خود دیدند تصمیم به فتح تمام خراسان گرفتند و با «معزالدین حسن کرت» ملک «هرات» وارد جنگ شدند ، اما شکست خوردند و عده بسیاری از «سربداران» بقتل رسیدند و بسیاری دیگر اسیر شدند . و«معزالدین حسین» دستور داد تمام اسرا را جز «ابن یمین» بقتل برسانند.

«مسعود» پس‌از این شکست به «مازندران» رفت و سربداران «آمل» شهر بزرگ «مازندران» را تسخیر کردند اما چندی بعد در ناحیه جنگلی «رستمدار» در کمینگاهی که یکی از امیران فئودال ترتیب داده بود . گرفتار شدند و عده بسیاری از آنان بقتل رسیده . برخی اسیر شدند. و «وجیه‌الدین مسعود» بفرمان امیر «رستمدار» بقتل رسید .

پس‌از مرگ «مسعود» ، ده تن از سران «سربداران» (ازهردوجنا . میانه‌رو و افراطی) بر سربداران حکومت کردند .

طرفداران جناح میانه‌رو «سربداران» متکی به خرده مالکان وروستائیان و اعیان بودند و جناح تندرو (پیروان حسن‌جوری ، شیخیان یا درویشان) به پیشه‌وران متکی بودند .

مشخص‌ترین چهره شیخیان ، «خواجه شمس‌الدین علی» بود که از سرسپردگان عقاید «حسن‌جوری» بود . «خواجه شمس‌الدین‌علی» از سال ۷٤۸ تا ۷۵۳ هجری بر «سربداران» حکومت کرد و در زمان اوروستائیان و قشرهای پائین شهری وضع خوبی داشتند . او دستورات مذهبی را بمانند «حسن صباح» ، بشدت اجرا مینمود و خصم شراب خواری و «مواد مخدر» و «فحشا» بود . اما بااینهمه روش او نیز پیروان عقاید «حسن‌جوری» را (که طالب مساوات بودند) ارضا نمیکرد. «شمس‌الدین علی» پس‌از پنج سال حکومت ، بدست یکی از نوکران خود بنام «حیدر قصاب» بقتل رسید و این درواقع به تحریک جناح میانه‌رو سربداران بود . پس‌از قتل «شمس‌الدین‌علی» «یحیی‌کرابی» در سال ۷۵۳ به‌قدرت رسید . درمدت ریاست او ، بقایای حکومت «هلاکوئیان» نابود شد و ایالت «گرگان» و شهر «استرآباد» ، جزو قلمرو «سربداران» گردید. پس‌از قتل یحیی کرابی» «ظهیرالدین‌کرابی» به حکومت رسید و مدت یازده‌ماه ریاست «سربداران» را به دست داشت تااینکه «حیدر قصاب» قاتل «خواجه شمس‌الدین‌علی» اورا برکنار نمود و خود قدرت را بدست گرفت. «خوافی» می‌نویسد: «روزگار ضایع گذرانید و ازوهیچ کاری نیامد روزی شطرنج میباخت حیدر قصاب بدانجا رسید گفت حکومت کار مردانست ترا تدبیر مملکت میباید کرد تو بلهو و لعب مشغول میباشی این کار کار تو نیست برخیز و دراین دکان شو برخاست و دردکان رفت»(۱۸) .

«حیدر قصاب» نیز چندی بعد در جنگی که با «نصرالله باشتینی» داشت بدست یک غلام «ترک» بقتل رسید خوافی نام این غلام را «قتلوبقا» و سال وقوع را ۷٦۲ هجری مینویسد(۱۹).

پس‌از حیدرقصاب ، «سربداران» ، «لطف‌الله» فرزند «وجیه‌الدین مسعود» را بریاست برداشتند . اینکار بدست بزرگان و اعیان سربدار یا جناح میانه‌رو انجام گرفت زیراآنان مایل بودند حکومت بدست‌اخلاف «مسعود» باشد .

پس‌از چندی بروایت «خوافی» (در ذکر وقایع سال ۷٦۲)«پهلوان حسن دامغانی» که «لطف‌الله» را بزرگ کرده و پرورش داده بود ، «لطف‌الله» را دستگیر نموده به قلعه «دستجردان» فرستاد و «او آنجا

بقتل‌آمد» و «حسن» رهبری «سربداران» را بدست گرفت . پیروان «حسن جوری» (افراطیون) ، «پهلوان حسن دامغانی» را خوش نداشتند وتوده‌های‌افراطی برهبری «عزیزمجدی» (یکی‌ازشاگردان حسن‌جوری) بایستادگی درمقابل پهلوان حسن برخاستند. این نهضتی بود کاملا انقلابی وبدست جناح افراطی رهبری میشد . دو دسته در سال ۷۶۲ بجنگ پرداختند و دراین جنگ جناح میانه‌رو پیروز شد . اما «پهلوان‌حسن» جرات آن نداشت که «درویش عزیزمجدی» را بقتل برساند و او را به «اصفهان» تبعید کرد .

طی این جریانات که به ضعف «سربداران» انجامید ، صحرانشینان مغول و ترک جرات یافته «استراآباد» را از دست «سربداران» بیرون آوردند و پس از آن «بسطام» و «دامغان» و «سمنان» و «فیروزکوه» و «گرگان» را تسخیر نمودند و «سربداران» را تارومار کردند.

«خواجه علی مؤید» یکی‌از «رهبران سربداران» که مخالف «حسن دامغانی» بود ، درویش «عزیزمجدی» را از «اصفهان» به «خراسان» آورد و جناح افراطی سربداران دوباره قوت گرفت . «خوافی» «علی مؤید» را از «خواجه زادگان سبزوار» میداند . باظهور «علی مؤید» ، «حسن‌دامغانی» بقتل رسید . اما «مؤید» که در ابتدای کار ، شعار پیروان «حسن‌جوری» ، مساوات اجتماعی را تبلیغ کرده بود ، پس‌از چندی نقاب از چهره برداشت و عوام فریبی آشکار کرد و «درویش عزیز مجدی» رابحیله بقتل رساند . توده افراطی برای خونخواهی «عزیزمجدی» برهبری «درویش رکن‌الدین» ، بر «مؤید» شورش کردند و «مؤید» که جناح میانه‌رو وملاکان را پشتیبان خود میدانست ، برای نابودی درویش رکن‌الدین و جناح افراطی ، به «امیرولی» و «تیمورلنگ» پناه برد و از این تاریخ سقوط «سربداران» آغاز گردید .

در سال ۷۸۵ در «سبزوار» یک قیام عمومی بمنظور احیای دولت «سربداران» برهبری «شیخ داود سبزواری» بوقوع پیوست اما «تیمور» بی‌درنگ به «سبزوار» شتافت و در رمضان سال ۷۸۵ «سبزوار» را تسخیر کرد و دستور داد دوهزار تن از «سربداران» را زنده زنده لای دیوار برجی نهاده ، زنده‌بگور کردند . پس‌از مرگ «تیمور» در۸۰۷هجری «سربداران» سبزوار علیه «شاهرخ فرزند «تیمور» خروج کردند و یکی‌از اخلاف «وجیه‌الدین مسعود» را بریاست برگزیدند اما «شاهرخ» این قیام را نیز بشدت سرکوب کرد و به افسانه «سربداران» پایان داد .

ویژگیهای نهضت سربداران

نهضت سربداران نیز مانند بسیاری از نهضتهای قرون وسطی ، در لفافه «تشیع» انجام میگرفت . مذهب شیعه و مسلک تصوف ، در دست نهضتهای توده در این دوران ، بمنزله سلاحی بود علیه مـــذهب رسمی دولت فئودال (تسنن) و یاسای چنگیز، برای مثال افکار «سربداران» در «گیلان» و «مازندران» که توده‌های شهری و روستائیش‌مذهب شیعه داشتند ، بسرعت پیش رفت . وقتی که «کیاافراسیاب چلاوی»، «آل باوند» را که از خانواده‌های بزرگ فئودال مازندران بودند،سرنگون کرد ، در صفوف سپاهیانش بسیاری از پیروان عقاید «حسن جوری» وجود داشتند . اما همه‌ی اینها باعث آن نمیگردد که ما نیز مانند مورخ معاصر «عباس اقبال آشتیانی» نهضت «سربداران» را ، یکسره نهضتی شیعی و مذهبی بدانیم و به خاستگاههای طبقاتی سربداران بی‌اعتنـــا باشیم . این مورخ ، نهضت «سربداران» را تنها نهضتی دینی‌می‌پندارد و می‌نویسد : «...وآن قیام ایشان است بمخالفت بااهل تسنن بعنوان علمداری از مذهب شیعه و سعی در انتشار آداب و احکام این دیـــن و شروع کار خود بشکل دعوت فرقه‌ای و مرید و مرادی که از این جهـات میتوان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و فرزندان او دانست»(۲۰).

و یا درجای دیگر ، به پیروی از «ابن بطوطه» سنی مذهب (کـــه معاصر سربداران بوده و در سال ۷٤۸ ، سال سرکوبی سربـــداران ، بگفته خودش تازه هندوستان را ترک کرده بود و سربداران را متهـم به راهزنی کرده است) «سربداران» را متهم براهزنی نموده و می‌نویسد: «وابتدا چون عدد و قدرت ایشان زیاد نبود قیام خود را بشکل دستبـــرد بقوافل و اموال کسانی که به ظلم وجور معروف بودند شروع‌کردند»(۲۱)

باید متذکر شویم که بعکس نظریه «اقبال» ، شیعی‌گری تنها بـــا ظهور «سربداران» قوت نگرفت ، بلکه مذهب شیعه از همان قرون اول هجری ، در اشکال مختلف ، لفافه مبارزه توده‌های روستایی وقشرهای پائین شهری علیه خلفای عرب و دست نشاندگان آنها در ایران بـــود ، چنانکه در فصول گذشته دیدیم . علاوه‌برآن «اقبال» که تکیه‌اش برمنابع مـــورخان فئـــودال ایرانـــی و عـــرب بوده ، کـــه از جمله آنها میتوان «سفرنامه ابن بطوطه» را ذکر نمود و این عقیده او که درباب سربداران گفته بود : «این قوم جملگی مذهب رفض (تشیع) داشتند و ســـودای برانداختن ریشه تسنن از خراسان را در سرمیپختند»(۲۲) ، از ایـــن

نکته غافل بوده است که تنی چند از مورخان فئودال ، مانند «حافظابرو» و «میرخواند» و «خواندمیر» همانگونه که قبلا دیدیم ، رسماً تهمت کفر والحاد به «شیخ خلیفه» و «حسن جوری» زده‌اند و گفته‌اند که «شیخ تبلیغ دنیوی می‌کرد» .

باری ، در نهضت «سربداران» ، علاوه‌بر روستائیان ، قشرهای پائین شهری و پیشه‌وران و بردگان فراری نیز شرکت داشتند.چنانکه «ابن بطوطه» می‌نویسد: «بردگان همه نواحی از پیش خواجگان خود می‌گریختند و به جمع آنان می‌پیوستند هرغلامی که به‌پیش آنان می‌آمد صاحب اسب و خواسته میشد و ...»(۲۳).

اما اگر بپنداریم که این کار بمعنای آزادی حقوقی بردگان بود ، اشتباه کرده‌ایم تنها میتوانیم بگوئیم که آنان نزد سربداران زندگی بسیار بهتری نسبت بزندگی نزد صاحبان خود داشتند و از امتیازات فراوان بهره‌مند میشدند .

نزد «سربداران» نوعی مساوات اجتماعی برقرار بوده است . اصل برابری در تقسیم غنائم جنگی که برخلاف قانون اسلامی و یاسای چنگیز بود ، باحتمال قوی نفوذ فراوان توده سربداری را که تحت تأثیر تبلیغات «حسن‌جوری» بودند ، نشان میدهد .

مؤلف «تاریخ رویان» می‌نویسد: «... امیرمسعود درمیان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میدانست و در تصرف اموال خود را بردیگران تفضیل نمی‌نهاد» (۲٤).

مبارزات سربداران تنها متوجه مغولان نبود بلکه آنان امرای فئودالی محلی ایرانی‌و «بوروکراتها» و روحانیون و فقهای سنی را نیز مدنظر داشتند. «سربداران» از طرف دیگر با یک مبارزه داخلی بین جناح میانه رو (جناح خرده مالکان) و جناح افراطی (توده‌های فقیر روستائی و شهری نیز روبرو بودند.

«سربداران» شکلهای دینی مبتنی بر فقه اسلامی را حفظ کرده بودند و در حکومت آنها عناوینی مثل «سلطان» و نیز مشاغلی مانند «وزیر» و «صدراعظم» و «دیوان مالیات» و القابی مثل «سردار» و «نوکر» و «امیر» وجود نداشت . عدم تشریفات دربار و لقب پادشاه در دولت «سربداران»، نشانه‌ی قدرت و نفوذ توده‌های فقیر شهری و روستائی که تمایلات اجرای مساوات اجتماعی داشتند، و تحت تاثیر «حسن جوری» بودند ، می‌باشد. نیروی نظامی سربداران از خرده مالکین و روستائیان آزاد تشکیل میشد و با اینکه یک مبارزه دائمی برای کسب قدرت بین خرده مالکیان از یکطرف و پیشه وران و قشرهای پائین

شهری ازطرف دیگر ، همواره جریان داشت و باز بااینکه پطروشفسکی بدرستی می‌نویسد: «دولت سربدار یک دمکراسی روستایی نبود بلکه دولت خرده مالکین شمرده میشد » (۲۵). با این وجود دولتهای سربدار بطور کلی تکیه بر مردم داشتند و رعایت حال آنها می‌نمودند. چنانکه هربار که جناح میانه رو (خرده مالکان) بقدرت میرسیدند، چون بدون اتکا به توده قادر به ادامه حیات نبودند ، دستوراتی در تقلیل مالیاتها و نیز برقراری‌ظاهری مساوات نظیر یکسانی لباس و روش زندگی امراء «سربدار» و «توده» صادر می‌کردند. وباید «نهضت سربداران» را نهضتی مترقی دانست. چنانکه «وجیه‌الدین مسعود» ، بهره مالکی فئودال را که با وجود اصلاحات «غازان خان » و «رشیدالدین» در حدود ۶۰ در صد کل محصول بود، به‌سی درصد تنزل داد و سایر عوارض را که مطابق با تعلیمات دینی نبود لغو کرد.

او مشخصات دیگر این نهضت، شرکت اهل کتاب و روشنفکران در این مبارزه بود. «ابن‌یمین» مشخص‌ترین نمونه این قشر بود که با عشق و علاقه به سربداران‌پیوست و در نبرد «سربداران» علیه امیر «کرت»، دستگیر شد و پس از آزادی دوباره به صف سربداران پیوست و سرانجام در سال ۷۶۹ هجری وفات یافت . اواشعار زیادی در مدح امیران «سربدار» از جمله «امیر یحیی کرابی» و «تاج‌الدین علی سربداری» و «وجیه‌الدین مسعود» و «حسن دامغانی» و «علی موید» سروده که از جمله آنهاست در مدح «تاج‌الدین علی سربداری» :

«منت ایزدراکه دیگرباره بی‌هیچ انقلاب
بر سر اهل خراسان سایه گسترد آفتاب
برفکندآئین مستی درجهان خرمش‌چنانک
بهرهشیاری خورنداکنون خردمندان‌شراب

و در قصیده‌ای دیگر در مدح همین شخص می‌گوید:

گشت ظالم شکن‌ازعدل تومظلوم چنانک
طعمه مورچگان از دل شیر اجم است
کرمت ضامن ارزاق خلایق بادا
که توئی آنکه کف رادتوکان کرم است

و .....» (۲۶).

در خاتمه ذکر یک مطلب ضروری است و آن اینکه نهضت «سربداران» به‌دو علت عمده‌دوام‌چندان نیافت وزودسقوط کرد. اول‌آنکه‌رهبری نهضت‌ازآغازکارنه‌بدست یک رهبرملی ازمیان‌توده روستائی یاشهری،بلکه بدست یک خرده‌مالک(عبدالرزاق) بودودوران تسلط پیروان «حسن‌جوری» (جناح تندرو) که طالب مساوات اجتماعی بودند بر «سربداران» بسیار کوتاه بود و «عبدالرزاق» و سایر رهبران خرده مالک که بعد از او بر «سربداران» حکومت کردند ، بیشتر در فکر آن بودند تا از توده روستائی و شهری برای بدست آوردن قدرت و تسلط براراضی روستائی استفاده نمایند. دوم اینکه توده مردم در این دوران ، بعلت آنکه تعلیمات صحیحی ندیده و از داشتن یک رهبر ملی بی‌بهره بودند ، توانائی تخریب کامل نظام فئودالیسم و تبدیل آن به یک شیوه تولیدی دیگر را نداشتند . و بهمین سبب دولتهای «سربداران» یا به دست قدرتهای بزرگتر نابود شدند و یا خود به بهره‌کشی فئودالی عادی و مرسوم پرداختند.

زیرنویس «عصر مغول»

۱ـ ای. پ. پطروشفسکی ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، کریم کشاورز (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳٤٤) جلد اول، ص ٦٦

۲ـ همان‌کتاب ، ص ۷۹

۳ـ تقی بهرامی ، تاریخ کشاورزی در ایران (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۰)

٤ـ شهاب‌الدین (یاشرف‌الدین) عبدالله‌بن فضل‌الله شیرازی ، تاریخ وصاف، تحریر عبدالمحمد آیتی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص۳٦۲

۵ـ رشیدالدین فضل‌الله ، جامع‌التواریخ ، بکوشش بهمن کریمی (تهران ، اقبال ، بدون سال چاپ) ص ۱۰٤٤ببعد

٦ـ رشیدالدین فضل‌الله ، مکاتبات رشیدی ، بسعی و اهتمام محمد شفیع، نامه سی وششم (پنجاب لاهور، ۱۹٤۵) ازص ۲۲۰ تا ۲٤۰

۷ـ جامع‌التواریخ ، ص ۱۰٤٤،۱۰٤۵

۸ـ مکاتبات رشیدی ، ص ۱۱ و۱۲

۹ـ همان‌کتاب ، ص ۲۱

۱۰ـ شرف‌الدین فضل‌الله شیرازی، تاریخ وصاف ، ص ۳٦۱

۱۱ـ سید ظهیرالدین بن‌سید نصیرالدین مرعشی ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، به تصحیح عباس شایان (تهران ، ۱۳۳۳) ص ۷۱

۱۲ـ میرخواند ، روضة‌الصفا (تهران ، مرکزی ، خیام ، پیروز ، بدون تاریخ چاپ) جلد پنجم ، ص ۵

۱۳ـ همان‌کتاب، همان جلد، ص ٦۰۵

۱٤ـ خواندمیر ، حبیب‌السیر ، بامقدمه جلال همائی (تهران ، خیام ، ۱۳۳۳) جلد سوم ، ص ۳۵۹

۱۵ـ فصیح‌احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی ، مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ (مشهد ، باستان، بدون تاریخ چاپ) ص ۵۰

۱٦ـ نگاه کنید به حبیب‌السیر ، جلد سوم ، ص ۳۵۷، ۳۵۸

۱۷ـ ظهیرالدین مرعشی ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص۷۲ببعد

۱۸ـ خوافی ، مجمل فصیحی، ص ۹۲

۱۹ـ همان کتاب ، ص ۹٤

۲۰ـ عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول (تهران، ۱۳۱۲، مطبعه مجلس)ص٤٦٥
۲۱ـ همان کتاب ، فصل سربداران از ص ٤٦٥ تا ٤٧٩
۲۲ـ ابن‌بطوطه ، سفرنامه ، محمدعلی موحد (تهران ، بنگاه ترجمه ، ۱۳۳۷) ص ۳۹۰
۲۳ـ همان کتاب، ص ۳۹۰
۲٤ـ مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ رویان ، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۸) ص۱۸۲
۲۵ـ پطروشفسکی ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول،ص٤۱۹ جلد دوم
۲٦ـ ابن یمین، دیوان اشعار ، باهتمام حسینعلی باستانی راد (تهران، سنائی، ۱۳٤٤) ص ۱۹، ۲۰، ۲٦، ۲۷، ۱۷، ۳۵، ٦۲، ٦۳، ۷٤، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۳۷، ۱۳٦، ٦۹، ۷۲، ۷۱، ۹۰، ۹۱، ۷۳، ۹۷، ۹۸ـ ۱۰۳ـ ۱۳۹ـ ۱٤۰ ـ ۱٤۲ـ ۱٤۳ ـ ۱۵٤ـ ۱۵۵ ـ ۱۰۰ـ ۱٤٦ ـ ۱٤۷ ـ ۱۵۷ ـ ۱۵۸ ـ ۱٦۰ ـ ۱٦۳ ـ۱٦٤ .

تیموریان، قره‌قویونلو و آق قویونلو

«تیمور» پس از تصرف ایران سنت‌های کشورداری «هلاکوئیان» را که مبتنی‌بر پیشنهادات «رشیدالدین فضل‌الله» بود، بمرحله اجرا گذاشت اما او نیز چنانکه «کلاویخو» شهادت میدهد و در مراحل اولیه خواستار ایل نشینی و طرفدار رسوم پدر شاهی ایلی و قبیله‌ای بود و خود نیز با آنان بکوچ می‌پرداخت (۱).

«تیمور» قبل‌ازتصرف ایران، تحت تاثیر دیوانسالاران (بوروکراتها) کوشید بزرگان چادر نشین «مغول» و «ترک» و فئودالهای بزرگ ایرانی را آشتی دهد، تا دولت مرکزی تقویت گردد و قادر باشد جنگهای‌پردامنه‌ای بمنظور تسخیر کشورهای دیگر را آغاز نماید.

قصد «تیمور» از تصرف ایران و «هند» و «قفقاز» این بود که با غارت این کشورها، نیروهای مولدتولیدی «ماوراءالنهر»را افزایش‌دهد، و ثروتی را که از غارت کشورهای مفتوح بدست می‌آورد، برای احداث قنوات و ابنیه و تزئین شهرهای «ماوراء النهر» بکار برد. و پیشه‌وران شهرهای صنعتی را در «سمرقند» اسکان دهد. و برای تحقیق این منظور، او که احتیاج به تسلط برجاده‌های کاروان‌رو و بازرگانی میان «آسیا» و «اروپا» داشت، تصمیم به تسخیر «عراق عرب» و «آسیای مقدم» گرفت. تیمور درحمله بایران از یاری فقهاء اهل سنت وفئودالهای بزرگ ترک و مغول و ایرانی، فراوان سود برد و چنانکه دیدیم نهضت «سربداران» را درخون کشید و آنان را زنده درگورکرد.

سیاست «تیمور»، سیاست عجیبی بود(۲). او صنعتگران شهر ـ

های مفتوح را بزور به «سمرقند» می‌فرستاد . در سال ۷۸۸ هجـــری (۱۳۸٦م) پس‌از تصرف «تبریز» ، صنعتگران این شهر را به «سمرقند» فرستاد و مالیاتهای کلان برمردم بست . این مالیاتها باخشونت کامل گرفته میشد . چنانکه مؤلف ظفرنامه می‌نویسد: «وبرحسب فرمان مال امان براهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بتمام وکمال مستخلص گردانیدند»(۳). تیمور در سال ۷۸۹ هجری (۱۳۸۷م) اصفهان را تسخیر نمود و مالیات کلان برمردم بست و عمال مالیاتی او باچنان خشونتی مالیات را وصول میکردند که منجر به شورش تـوده شد و سپاهیان تیمور درحدود هفتاد هزار سر از اصفهانیان بریدند ومنار ساختند .

بر سرکوبی خونین توده «گرگان» و سرنگونـــی دولت «ســادات مازندران» در سال ۷۹۵ هجری (۱۳۹۲) ، فتوحات تیمور کامل شـــد و تیمور باهمدستی فئودالهای بزرگ ایرانی و مغول ، حکومت مرکـزی را تقویت نمود .

او اراضی بزرگ را میان سران نظامی خود و فئودالهای ایرانی که جانب اورا داشتند تقسیم نمود و با چپاول توده‌های روستایی وقشـر های پائین شهری ایران ، نیروهای تولیدی «آسیای میانـه» را تقویت نمود .

پس‌از مرگ تیمور در سال ۸۰۸ هجری (۱٤۰۵ م) امپراطوری عظیم اوکه پایه‌های اقتصادی یکدستی نداشت سقوط کرد و جنگهای خانگی بین پسر او «شاهرخ» و «خلیل سلطان» (پسر میرانشاه و نـــوه تیمور) آغاز گردید .

درهمین هنگام «سلطان احمد جلایری» و «قره یوسف» ، رئیس‌یکی از ایلات چادرنشین «غز» بنام «قره قویونلو» (گوسفند سیاه) ، بایکدیگر متحد شده ، علیه «میرانشاه» و پسر او «عمر» بجنگ پرداختند . درسال ۸۱۳ هجری در نزاع «سلطان احمد جلایری» و «غزان» ، «سلطان احمد» بقتل رسید و دولت «قره‌قویونلو» در «آذربایجان» و «عراق» و«ارمنستان» تاسیس شد (از ۸۱۲ تا ۸۷۳ هـ ـ ۱٤۱۰ـ ۱٤٦۸میلادی).

بااین پیروزی ، «دولت تیموریان» تضعیف گردید و حدودآن محدود به آسیای میانه و نواحی متصرفی در ایران شد . و «شاهرخ» بناچـار سیاست پدر را رها کرده و از اتکاء به چادرنشینان «مغول» و «ترک» دست کشید و به بزرگان اسکان یافته ایرانی و روحانیون و «دیوان ـ سالاران» روی آورد .

مشخصات فئودالی دوران «تیموریان» و «آق قویونلو» و «قرمقویونلو»

دراین دوران علاوه‌بر حفظ شکلهای مختلف فئودالی سابق مانند روش «اقطاع» و مصونیت‌های مالیاتی بزرگان فئودال ، اشکال جدید فئودالی پدید آمد که یکی‌از آنها «سیورغال» بود و درنتیجه بهره‌کشی فئودالی به‌بالاترین حد ممکن رسید .

«سیورغال» که منابع فئودال نام آنرا اولین بار در قرن هشتم هجری (چهارده میلادی) ذکر نموده‌اند ، شکل کامل واگذاری زمین ازطرف «تیموریان» به فئودالهای بزرگ دست نشانده بود . «سیورغال»کلمه‌ای مغولی بمعنی «هدیه» است و عبارت بود از مقدار زمینی از یک ایالت یا یک ده که «سلطان» به فئودالهای سرسپرده هدیه مینمود تا پشت اندرپشت ازآن بهره بگیرند .

صاحب «سیورغال» موظف بود برای سلطان خدمت نظام انجام دهد و برای سپاه فئودالی حکومت مرکزی ، پیوسته تعداد معینی سوار از «سیورغال» خود گسیل دارد . «سیورغال» از معافیت مالیاتی برخوردار بود و علاوه برآن حق معافیت قضائی و اداری نیز داشت. ماموران دستگاه مرکزی حق ورود به اراضی «سیورغال» را نداشتند و مصونیت مالیاتی و قضائی و نیز مسئولیت نظامی ، به صاحب «سیورغال» اجازه میداد تا تمام مالیاتهایی را که پیش از این، محصلان حکومت مرکزی دریافت میکردند ، بنفع خود از رعایا وصول کند . بسبب اجرای همین شیوه، در دوران «تیموریان» و غزان «آق قویونلو» و «قره قویونلو» ، هرروزه از مقدار اراضی دولتی کاسته میشد و به املاک شخصی یعنی مالکیت بلاشرط و موروثی و موقوفی اضافه میگردید و زمین در دست مالکان بزرگ و سران فئودال قرار می‌گرفت . سیورغال هم به بزرگان نظامی و هم به روحانیون داده میشد.

برای آشنایی بیشتر با روش سیورغال ، سندی را نقل می‌کنیم که در عصر مورد نظر نوشته شده و دارای تمام مشخصات سیورغال است . این فرمان جهت اولاد «سلطان ابوسعید ابی‌الخیر» نوشته شده «... چون عنایت بی‌غایت شامل حال ایشان بود ، این حکم همایون نقدةالله‌تعالی فی‌مشارق‌الارض و مغاربها در قلم آمد تا بعدالیوم یک دینار ویک من بار ازیشان و وکلاء ایشان نستانند و نطلبند وفرامین مطاعه که در باب سیورغال ایشان ، وقفی و ملکی، درین مدت بنفاذ پیوسته ، بامضاء همایون مقرون گشته ، معتبر شناسند و ازکل مؤنات و تکالیف مالی و لشکری و خارجی و علمداری و ساوری و پیشکش‌حکمی

وغیرحکمی نطلبند و اگر ازین جانب چیزی گرفته باشند بـاز گردانند . سادات و داروغه و ائمه و اشراف و اعمال و مباشران ولایت ابیورد باید که بموجب فرامین مطاعه بتقدیم رسانند و ایشان را معاف و مرفوع ـ القلم دانند و قلم و قدم از مواضع ملکی ایشان کوتاه و کشیده دارند و بهیچ وجه من‌الوجوه درآن مدخل نسازند .... وهیچ آفریده مشـــوش احوال ایشان نشود و...»(٤)

بزرگان فئودال مرکب از چهاردسته ـ بـزرگان نظامی «تـرک» و «مغول» و «کرد» ـ روحانیون عالیمقام ـ ماموران کشوری (دیوان‌سالاران) و بزرگان محلی اسکان یافته و مقیم شهرستانها بودند و هرچهار دسته به شدیدترین صورت ممکن به بهره‌کشی فئودالی ازروستائیان‌میپرداختند و روستائیان در دوران مورد ذکر ، سخت‌ترین روزگار تاریخ ایران را می‌گذراندند : «دریکی از فرامین مربوط به برقراری مواجب ۲۷ ودردیگری ۳۱ و در سیمی ١٦ فقره مالیات و عوارضی که گذشته از بهره مالکانه فئودالی برعهده روستائیان بود ، ذکر شده است . که حق وصول آن بموجب فرمان و براثر تفویض معافیت به فئودالهاـ از خزانه سلطـان سلب و به فئودالها منتقل میشده»(٥)

اینهمه ، موجب شورشهای توده در دوران مورد بحث میشد. پیشتر دیدیم که تیمور چگونه نهضت «سربداران» را به خون کشاند . این عمل در سال ۸۰۸ هجری (١٤٠٥م) توسط «شاهرخ» پسر «تیمور» تکرارشد و شورش «سربداران» خراسان سرکوب گردید . در سال ۸۰۹ هجری ، (١٤٠٦ میلادی) در «مازندران» قیامی بوقوع پیوست و دولت «سادات» احیاء شد . مهمترین ویژگی شورشهای توده در این دوران این بود که آنان (روستائیان‌و پیشه‌وران)بمانند گذشته باتفاق خرده مالکان دست بجنگ نمیزدند ، بلکه خود مستقلا وارد کارزار می‌گردیدند . و بهمیـن سبب نهضتهای توده که در گذشته در لفافه جناح میانه‌رو شیعه یعنی «شیعه امامیه» ، بمبارزه دست میزد ، دراین دوران شکل بسیار تنـدی داشت و در لفافه «غلات» (بمعنی غلو کننده و تندرو) انجام میگرفت . نهضت غلات ریشه‌ای بسیار قدیمی داشت . از فرقه‌های معروف ایـن دسته ، فرقه «خطابیه» بود که منسوب به «ابوالخطاب محمدالاسدی» از نزدیکان «امام جعفر صادق» بود و چون برای امام مقام الوهیت قائـل شد ، امام او را از خود راند و فرقه‌ای تاسیس نمود و پیروانش باسنگ و چوب وارد کوفه شدندتاامرای کوفه را بقتل رسانند ، امـــا شکست خوردند و ابوالخطاب دستگیر شد و شمع آجین گردید و جنـــازه‌اش را آتش زده در سال ۱۳۹ هجری یا ١٤٣ هجـری، سرش بـه بغـداد

فرستاده شد .

اما فرقه‌اش پس‌از او به‌حیات خود ادامه داد و تعدادشان در ایران و «یمن» بالغ‌بر ۱۰۰ هزار نفر بود . همه‌ی فرقه‌های «غلات» به «حلول» و «تناسخ» ایمان داشتند و گرایش فراوانی به «وحدت وجود» نشـــان میدادند . درباب «ائمه» بسیار غلو میکردند و آنان را تا بدرجه خدایـی میرساندند . و بهمین سبب از طرف ائمه طرد میشدند . «مفید» درشرح این لغت می‌گوید : «غلو واژه‌ای است بمعنی تجاوز از حد و بیرون رفتن از آراء مقتصدانه»(٦).

گفتیم که عقاید تند غلات ، حتی مورد ایراد ائمه نیز قرار می‌گرفت. چنانکه مینویسند: «مناقب ساروی گوید: هفتاد مرد از «زط» پس‌ازقتال اهل بصره بسوی امیرالمؤمنین ع آمدند ، اورا «خدا» خواندند و سجده برای او کردند امام ع به آنها فرمود : وای برشما مکنید من فقط وفقط مخلوقی همتم مانند شما ، آنها نپذیرفتند پس به آنها آگاهی داد که اگر برنگردید ازآنچه درباره من قائلید و توبه بسوی خدا نکنید من‌شما را البته میکشم باز اباء کردند پس امام ع فرمود : گودالهائی برای آنها کندند و آتش برافروختند و قنبر آنها را یک پس از دیگری به دوش می‌کشید و در آتش میانداخت»(۷).

مبارزات ائمه با «غلات» تاعهد «امام یازدهم» نیز ادامه داشـت ، بااینهمه آنان بفعالیت‌های اجتماعی خود که متکی‌بر مخالفت با رسـوم و شرایع مذهب سنی و فقهاء اهل سنت بود ادامه میدادند و نـــوعی مالکیت عمومی و برابری اجتماعی را تبلیغ می‌نمودند . افراد فـــرقـه «دروزان» که در قرن پنجم هجری (۱۱م) از «اسماعیلیه» منشعب شدند، «خلیفه فاطمی» را خدای خود میدانستند و فرقه «نصیریه» نیز کـه در همین قرن تاسیس شد همین سیاست را ادامه میداد .

در عهد «تیمور» ، مبارزه‌های «غلات» علیه حکومت سنی فئـودال آغاز شد . در اوایل قرن نهم هجری (پانزده میلادی) ، «حروفیون» کـه سلکی از «غلات» بودند و «فضل‌الله حروفی» (از اهالی آذربایجان)رهبری آنان را بدست داشت ، خروج نمودند اما شکست خوردند و «تیمور» ، «فضل‌الله» را به «آذربایجان» فرستاد و «میرانشاه» فرزند «تیمور» اورا در سال ۸۰٤ هجری (۱٤۰۱ میلادی) بادست خود خفه کرد.

چندی پس‌از مرگ «فضل‌الله»، پیروان او که درسراسر «آذربایجان» «سوریه» و «ترکیه عثمانی» و «ایران» پراکنده بودند و اکثراً ازپیشه‌وران و روشنفکران شهری بودند ، دست به فعالیت شدید زدند ، اما شکست

خوردند . «نسیمی» شاعر معروف آذربایجانی یکی از آنان بود که درسال ۸۲۰ هجری (۱٤۱۷ م) باتهام کفر ، در شهر «حلب» اعدام شد وپوست اورا برکندند.

در سال ۸٤۰ هجری (۱٤۳۷م) شخصی بنام «احمدلر» که از شاگردان «فضل‌الله‌حروفی» بود ، درمسجد جامع «هرات» به «شاهرخ» سوء قصد کرد .

فعالیت نهضت «حروفیون» تا سالهای بعد نیز ادامه داشت و کتاب معروف آنان «محرم‌نامه» که ظهور نزدیک «مهدی موعود» را اعلام می‌نمود و برقراری عدل و داد و مساوات را وعده میداد در بین پیشه‌وران خرده‌پا و قشرهای پائین شهرها و روشنفکران دست به‌دست میگشت.

در سال‌های ۸٤٦ـ۸٤٥ (۱٤٤۲ـ۱٤٤۱ م) در «خوزستان» فرقه‌ی دیگری از «غلات» برعبری «سید محمد مشعشع» که خود را پیش‌آهنگ «مهدی موعود» میدانست و ظهور نزدیک او و استقرار مساوات عمومی و عدالت را وعده میداد ، دست به شورش زدند . آنان در نقطه‌ای بین «شوشتر» و «حویزه» علم طغیان برافراشتند و سلسله امیران محلی را سرنگون کردند و بزرگان و روحانیون فئودال را بقتل رسانده، املاک آنان را غارت کردند . قیام توده «خوزستان» ، بزرگان فئودال لشکری و کشوری و روحانی را بهراس انداخت و «شیخ‌الاسلام شیراز» بنام سر-کوبی مرتدان ، در پیشاپیش سپاهیان فئودال بسوی خوزستان حرکت نمود اما در جنگ با «محمد مشعشع» ، بسختی شکست خورد و عقب نشست . «مشعشع» ، شهر «حویزه» را محاصره نمود و فئودالهای بزرگ محلی بناچار دست بسوی یکی از شاهزادگان «قره‌قویونلو» بنام «اسفندیار» دراز کردند و او باسپاهی جرار عازم خوزستان شد و پس‌از نبردی سخت ، «مشعشع» را شکست داد . اما «مشعشع» پس‌از چند سال دوباره خروج نمود و دولت کوچکی از نوع حکومتهای «سربدار» برپا نمود ، که تا آغاز قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) برپا بود . توده روستایی و شهری درعهد ترکان «آق‌قویونلو» و «قره‌قویونلو» نیز وضعی مشابه دوران مغول و تیموریان داشتند . «جهانشاه» که از سال ۸٤۰ تا ۸۷۲ هجری (۱٤۳٦ـ۱٤٦۷م) حکومت کرد ، پس‌از مرگ «شاهرخ» اعلام استقلال نمود و«عراق عجم» و «فارس» و «خوزستان» و «کرمان» را تسخیر نمود و شهرهای زنجان و اصفهان را غارت کرد .

در سال ۸۷۲ هجری (۱٤٦۷م) در جنگی که بین غزان «قره قویونلو» و «آق قویونلو» درگرفت سپاهیان «آق قویونلو» برهبری «حسن‌بیک» پیروز شده . «جهانشاه» را بقتل رساندند ، و در بهار سال ۸۷۳ هجری

(۱٤٦٨م) «تبریز» را محاصره نمودند و پس‌از تسخیر شهر ، آنجا را پایتخت قرار دادند و تا سال ۹۰۸ هجری (۱۰۵۲م) برغرب و شمـال غربی ایران حکومت کردند .

دولت «آق قویونلو» نیز ازنظـر سیاست داخلی بـا «تیموریان» و «قره قویونلو» ، فرقی نداشت . آنان نیز به بزرگان چادرنشین متکـی بودند و همان اشکال فئودالی نظیر «اقطاع» و «سیورغال» و بهره‌کشی بیرحمانه از روستائیان را حفظ نمودند . جهانگردان و تاجران ومأموران سیاسی «ونیز» که در دوران ایندو سلسله به ایران سفر نمودند، نمونـه‌های بسیار از اشکال مختلف بهره‌کشی فئودالی ایندو دولت به دست میدهند (۸).

اختلافات داخلی آق قویونلو پس‌از مرگ «اوزون‌حسن» وپاشیدگی فئودالی و فقدان اقتصاد مستحکم آنان از یکطرف ، و سقوط تیموریان جغتایی در هرات بدست «محمدخان شیبانی» درسال ۹۱۳ هجری کـه «واصفی» شرح آن را بدقت ذکر نموده (۹) ، ازطرف دیگـر ، ایران را آبستن حوادث تازه‌ای نمود که نهضت «قزلباشان» وسلسله «صفویه» حاصل آن بود .

زیرنویس «تیموریان ، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو»

۱ـ کلاویخو ، سفرنامه ، مسعود رجب نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷) ص ۱۹۷

۲ـ نگاه کنید به تزوکات تیموری ، ابوطالب حسین تربتی (تهران ، اسدی، ۱۳٤۲)

۳ـ مولانا شرف‌الدین علی یزدی ، ظفرنامه ، به تصحیح و اهتمام محمد عباسی (تهران امیرکبیر ، ۱۳۳٦) ص ۲۹۰

٤ـ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ، عبدالحسین نوائی (تهران، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳٤۱) ص ۲۹۹، ۳۰۰ و ۳۰۱.

٥ـ پیگولوسکایا ، یطاروشفسکی و ... تاریخ ایران ، جلد دوم ، ص ٤۸۱

٦ـ بحار ، جلد هفتم ، طبع تهران ، ۲٦۳

۷ـ غلاة و عظمت ناخدایان کشتی نجات ، حاج میرزا خلیل کمره‌ای، با مقدمه حسین فشاهی (تهران، کتابخانه شمس، ۱۳۸۲ قمری) ص ٥۸

۸ـ سفرنامه‌های ونیزیان (سفرنامه‌های ونیزیانی که درزمان اوزون حسن به‌ایران سفر کردند)، منوچهر امیری ، (تهران ، خوارزمی ، ۱۳٤۹)

۹ـ زین‌العابدین محمود واصفی، بدایع‌الوقایع ، به‌تصحیح آلکساندر بلاروف (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۹)

قزلباشان و سلسله صفویه

پیشتر دیدیم که در قرنهای هشتم ونهم هجری (چهاردهم وپانزدهم میلادی) «تشیع» ، ایدئولوژی مشترک نهضتهای توده بود (بخصوص نهضت غلات) و بهمین سبب قوت بسیار گرفت، زیرا کـه مساوات و برابری اجتماعی را تبلیغ میکرد . نهضتهای افراطی شیعه که لبـاس یکسان برای همه و گستردن سفره عام را تشویق می‌نمودند، درحقیقت منعکس کننده گرایشهای پائین‌ترین قشرهـای شهری و روستائیـان فقیر بودند .

«پطروشفسکی» سرچشمه‌های فکری و عقیدتی این نهضتهارا چهار عـامـل ـ افکـار «مزدکیان» و «خـرمدینان» ـ «اتوپیهـا» و آرمانهـای «قرمطیان» ـ آرزوی «شیعیان» درباره ظهور «مهدی موعود» و استقـرار سلطنت عدل وداد ـ و زهد «صوفیان» که ثروت وتجمل را محکوم‌میکردند میداند (۱).

«صوفیان» که خود متأثر از «نوافلاطونیان» (نئوپلاتونیزم) بودند و نشانه‌هایی از «وحدت وجود» بدست داده بـودند (منصور حلاج ـ سهروردی وبایزید بسطامی)، درزمان «مغولان» قدرت یافتند وخانقاههای آنان ، پایگاه سیاسی قشرهای پائین شهری و پیشه‌وران وروستائیان گردید و درحقیقت شیوخ «متصوفه» دراین دوران ، رسماً با نهضتهای توده ارتباط داشتند ، امااین همیشگی نبود.

ویرانـــی عظیـم کشور پس‌از حمله «سلجوقیـان» و «مغولان» و «تیموریان» و «ترکان غز» ، و ظلم سنگینی که برتوده روا میداشتند ، باعث شد که نظریات بدبینانه متصوفه در مسائلی مانند تزکیه نفس

و امساک در استفاده از لذایذ دنیوی ، به‌تبلیغ عدم مقاومت دربرابر زور و شکیبائی و فرمانبرداری توده دربرابر حکومت بیانجامد . تاآنجا که بسیاری از فئودالهای بزرگ حامی متصوفه شدند و بسیاری از اقطاب متصوفه ، خود تبدیل به فئودالهایی بزرگ گردیدند و بدینگونه، تصوف شکل انقلابی خود را از دست داد . نخستین شیوخ «صفوی» نیز اینچنین بودند . و هرچند مؤلف «صفوةالصفا» درمیان پیروان‌شیخ، عده کثیری از «پیشه‌وران» نظیر «نانوایان» و «آهنگران» و «سراجان» و «بزازان» و «دباغان» و «خیاطان» و «جواهریان» و «کفش‌دوزان» و «نجاران» و «جامه‌بافان» و... را نام می‌برد ، بااینهمه اگر نهضت صفویان را همچون نهضت «غلات» مبین آرزوهای توده و منافع آنها بدانیم ، بخطا رفته‌ایم .

اینان خود فئودالهایی بزرگ و مقتدر بودند . چنانکه گفته مؤلف «صفوةالصفا» که نوشته است : «شیخ را یک جفت گاو بود که زراعت غله میکردی و انواع نعمت که بصادر و وارد میدادی از آنجا بودی و...» یکسره دور از حقیقت است . زیرا نامه‌ای از «خواجه رشیدالدین» دردست است ، که درآن ریز اجناسی که برای «شیخ صفی‌الدین» فرستاده‌شده، ذکر شده است : «درین وقت بجهت خانقاه مخدومی که مطرح انوار هدایت و مظهر اسرار ولایت است اندک وجهی برولایت مذکور حواله رفته تا ... سماطی سازند و اعیان جمهور و صدور اردبیل حاضر گردانند و سماعی صوفیانه بفرمایند و ... قند ٤٠٠ من ـ نبات ١٠٠من ـ گلاب ٣٠ قاروره ـ عسل ٥٠٠ من ـ دوشاب الف من ـ لبوب ٢٠٠من ـ نقداً ١٠ الف دینار ـ عنبر ٥٠ مثقال ـ مشک ٥٠ مثقال ـ عود ١٠٠ مثقال و .... بکرم معذور فرمایند وبدعا مارا یاد دارند والسلام»(٢)

سند دیگری نیز در دست است که طی آن تمام اردبیل و حومه بدستور تیمور وقف خانقاه شیوخ صفویه شده است: «.... وگفت (تیمور) نامه‌ای نوشتند به اولاد خود که اردبیل را دربست باحوالی و توابع به حضرت شیخ صفی و به آستانه شهریار وقف نموده و...»(٣) . این‌سند که بدست یک مؤلف شیعه و مرید خاندان «صفوی» نوشته شده ، باضافه سند قبلی ، مبین دومسئله بسیار مهم است . اول اینکه شیوخ صفویه خود جاه و جلال و دستگاهی عظیم و مرفه داشته‌اند و دوم‌اینکه لطف «رشیدالدین فضل‌الله» و «تیمور» یعنی دو فئودال جهانخوار و بهرمکش را نسبت به شیوخ «صفوی» نشان میدهد و این بدان معناست که شیوخ «صفوی» و خانقاه‌های آنان ، بعکس خانقاههای صوفیان‌اولیه و نیز نهضت «غلات» هرگز خطری برای دستگاه جهانخوار بهرمکش

«مغولان» و «تیمور» نداشته و این هدایا درواقع نوعی باج وحق‌السکوت بوده است .

گذشته ازآن ، اینکه نوشته‌اند شیوخ صفویه هرگز داعیه سلطنت نداشتند ، نیز دوراز حقیقت است . مؤلف «عالم آرای عباسی» ذکر میکند که «شیخ صفی» در خواب دید که تاجی برسرش نهادند وشمشیری باغلاف سرخ برکمرش بستند و چون واقعه را به شیخ زاهد باز گفت شیخ باو مژده داد که یکی از فرزندان او بپادشاهی خواهد رسید (٤).

این اگر راست باشد ، نشاندهنده آنست که در مخیله شیخ،چنین فکری وجود داشته و خانقاه ، دکان او بوده است .

«محمد معصوم» نیز دراین باب ، اشاره‌ای به قدرت خواهی سیاسی شیوخ صفویه دارد و در باب «سلطان حیدر» می‌نویسد : «اگرچه آن حضرت باطناً به دستور مشایخ و اهل سلوک ، طریقه ارشاد و دین ـ پروری می‌پیمود ، اما ظاهراً به آئین سلاطین و ملوک مسند آرای‌سروری می‌پیمود» (٥).

این روش در دوران شیوخ دیگر صفوی نظیر «شیخ ابراهیم شیخ شاه» و دیگران نیز ادامه داشت و قدرت روزافزون شیوخ «صفویه» و «قزلباشان» از یکطرف و اختلافات داخلی و پاشیدگی و تجزیه‌خواهی فئودالهای «آق‌قویونلو» پس‌از مرگ «حسن» از طرف دیگر ، و نیز پشتیبانی آشکار و پنهان «اروپای کاتولیک» و دربار «پاپ» از نهضت «قزلباشان صفویه» درمقابل دولت «عثمانی» سنی مذهب ، باعث گردید تا صفویان بقدرت رسیده ، سلسله صفوی تأسیس گردد . دربار «واتیکان» و اروپای کاتولیک که همواره مورد تعرض ترکیه عثمانی قرار داشتند (در قبرس و بلغار و یونان و...) و خطر ترکهای عثمانی را پشت دروازه‌های اروپا حس و لمس میکردند ، بافرستادن رسولان و بازرگانان اروپایی (ونیزی) به مراکز تجمع صفویان ، (که شرح دقیق‌آن در سفرنامه‌های ونیزیان آمده است) (٦)، جنگهای شیعه و سنی را باعث شدند . با پیروزی «صفویان» و استقرار «شاه اسمعیل اول» در سال ۹۰۷ هجری (۱۵۰۱م) و انقراض دولت «آق قویونلو» ، «شیعه» مذهب رسمی ایران گردید و کشتار سنیان آغاز شد . از طرف دیگر فرقه‌های افراطی شیعه نظیر «غلات» که هواخواه مساوات اجتماعی بودند ، نیز بشدت مورد تعقیب قرار گرفتند.

نفوذ روحانیون مقتدر شیعه از قرن دهم تا دوازدهم هجری (شانزدهم تا هیجدهم میلادی) ، باعث شد تا «علوم عقلی» مطرود اعلام شود و بهمین سبب روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگرکشور-

های سنی مذهب قطع شد و اینرو مسئله بر فرهنگ ایران تأثیر سوء بسیار گذاشت .

«صفویان» با کمکهای چادرنشینان «ترک» به قدرت رسیده‌بودند. آنان در ابتدا ، تنها از یاوری بزرگان لشکری فئودال (امیران) ترکزبان قزلباش بهره می‌بردند ، اما پس از پیروزی بر «آق قویونلو»، رفته رفته اکثریت روحانیون و بزرگان فئودال اسکان یافته و «دیوانسالاران» بدانان پیوستند و برقدرت «صفویان» افزودند . بدین دلیل نهضت شیعی صفویان ، بعکس نهضتهای شیعی قرون هشتم و نهم ، بهیچ روی مبین منافع روستائیان فقیر و قشرهای خرده‌پای شهری و صحرا نشینان فقیر نبود . و «قزلباشان» چادرنشین «ترک» که از «آسیای صغیر» به «ایران» و «آذربایجان» کوچ کرده بودند ، نمیتوانستند پایگاهی برای توده باشند .

در دوران «شاه اسماعیل اول» و جانشینان او تا اواخر قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) ، حکومت بدست بزرگان چادرنشین قزلباش بود و بیشتر حکام ولایات و سرداران سپاه و «دیوانسالاران» از میان ایندسته انتخاب میگردیدند . وتنها از پایان قرن دهم بود که امیران لشکری و «دیوانسالاران» ایرانی در این دولت ارج و قربی یافتند . فئودالهای بزرگ به چهار دسته ، بزرگان نظامی قبایل چادرنشین قزلباش ـ روحانیون بزرگ شیعه ـ دیوانسالاران ـ و فئودال‌های اسکان یافته و رؤسای امارات سابق تقسیم می‌شدند .

«سلاطین صفوی» نیز در ازای خوش خدمتی بزرگان ، مواجب و هدیه‌ای بنام «تیول» به‌آنها میدادند که عبارت بود از اهدای تمام و یا سهمی از بهره فئودالی‌اراضی معین . چادرنشینان که درحقیقت‌استخوان‌بندی سپاهیان فئودالی را تشکیل میدادند ، زندگی بسیار بهتری از کشاورزان (رعایا) داشتند . روستائیان تابع رسوم فئودالی صاحبان اراضی بودند و در اراضی دولتی و خاصه کار میکردند . و مباشران دولتی با روشی بسیار بیرحمانه‌تر از مالکان خصوصی ، از آنان بهره‌کشی مینمودند . اسنادی وجود دارد که نشان میدهد زندگی روستائیان در قرون نهم و دهم هجری (۱۵ و ۱۶م) و بهره‌کشی از آنها ، دربرخی‌از نقاط ایران بمراتب عادلانه‌تر و بهتر از زندگی آنها در قرون یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هجری (۱۶ و ۱۷ و ۱۸م) بوده است . (۷) درقرون یازدهم ودوازدهم مقدار اراضی خاصه ونیز اراضی موقوفات‌افزایش‌یافت. پس‌ازختم جنگ با «عثمانی» ، دولت و فئودالها بسبب آنکه از غنائم محروم شده و احتیاج به پول داشتند ، مالیاتها و عوارض تازه‌کشاورزی

وضع نمودند .

مالیات کشاورزی که بیشتر بجنس دریافت میشد ، بین یک‌چهارم و یک سوم و گاه یک‌دوم محصول بود . «ارباب نصف محصول وگاه ربع آنرا دریافت مینمود . اما معمولا پس‌از آنکه بذر لازم برای کشت سال بعد را برداشتند ثلث محصول سهم ارباب میشود»(۸) «شاردن» شهادت میدهد که ثلث پشم و بچه‌های شکم حیوان متعلق به ارباب بود و چوب در صورتی که بریدن آن توسط دهقان انجام گیرد ، دوسومش متعلق به ارباب و یک سوم متعلق به رعیت بود و این قانون هم در اراضی فئودالها و هم در اراضی دولتی و خالصه اجرا می‌گردید . درآمد املاک خالصه متعلق به شاه بود و او یک سوم کل محصول‌را دریافت میکرد . سهم شاه از گله‌های املاک خالصه ، یک هفتم محصول بود و مباشران شاه از ایلخی‌ها نیز ، ثلث بهای کره اسبان را دریافت می‌کردند . شاردن درآمد اراضی خالصه شاه را چهارده میلیون فرانک می‌نویسد(۹). املاک خالصه شاه بوسیله مباشران اداره میشد . این مباشران به بیرحمانه‌ترین شکل ممکن به بهره‌کشی از روستائیان می‌پرداختند . شاردن می‌نویسد : «زارعانی که اراضی شاه را دارند بشخصه پیش ناظر و یا تحصیلداری که در قلمرو او هستند میروند و آه و ناله و گریه و فریاد راه می‌اندازند ... وحتی اگر وضع محصول بسیار نامساعد و خطرناک باشد ، زنان و کودکان خود را نیز بهمراه می‌برند و اعلام میدارند که دیگر بخانه باز نخواهند گشت و اراضی را رها خواهند کرد» (۱۰)

بطورکلی اراضی مختلف (اعم از وقفی و خالصه و املاک‌خصوصی و سیورغال) مالیاتهای مشابه داشتند : مالیاتهای اراضی دیوانی یا وارد خزانه دولت میشد و یا بنفع صاحبان «سیورغال» ضبط میگردید و یا میان دولت و مالکین بزرگ قسمت میشد . درمورد «سیورغال» حق اخذ مالیات متعلق به خداوند سیورغال در اراضی خالصه شاهی‌واراضی موقوفه و دیوانی و سیورغال ، سهم مالک بین یک پنجم تا یکسوم محصول اراضی شخصی و یک دوم تا دوسوم محصول درختی بود . اگر روستایی بجز زمین ، آب و دام و بذر نیز دریافت میکرد ، معمولا هشت دهم و یا نه‌دهم محصول متعلق به مالک بود و این سهم، عنوان بهره مالکانه داشت .

در اراضی خالصه شاهی اگر شاه زمین و آب میداد و بذر و گاو متعلق بروستایی بود . دوسوم محصول متعلق بشاه بود و زارع‌بایستی از یک سوم باقیمانده . مالیات دیوان را نیز می‌پرداخت . اگر مباشر

شاه ، گاو و وسایل شخم نیز بزارع میداد و ضمناً او را از مالیات معاف میکرد ، سه‌چهارم محصول متعلق بشاه بود . و اگر شاه، اضافه‌بر این مسائل که نام بردیم ، روستایی را از «بیغار» و کار اجباری معاف میکرد ، هفت هشتم محصول را دریافت مینمود .

علاوه‌بر آن روستائیان ، مالیاتهای فوق‌العاده را نیز تحمل‌میکردند. مباشران شاه و مأموران او ، بزور و برایگان ، در خانه‌های روستائیان اقامت میکردند و بخرج آنها ، تغذیه می‌نمودند و سرانجام هنگام ترک خانه روستائی ، وجوهی نیز می‌گرفتند . آماده کردن علوفه برای سپاه میان فئودال ـ تقدیم اجباری پیشکش و سلامانه و عیدی به جنس و نقدیه به مأموران دولت و یا مالک زمین و کار اجباری و مجانی(بیغار) در قناتها و ساختمانهای دولتی و یا مالک ، ازجمله مسائل دیگری بود که روزبروز روستائیان را بیشتر لخت می‌نمود.

شاردن می‌نویسد : «مالک آنانرا در محل به ساختن عمارات و باغها و امور دیگر وامیدارد ، یاآنکه مردم دهکده باید روزانه تعدادی بیگاری باو بدهند . ارباب برایگان از روستائیان وسایل حمل و نقل دریافت می‌کند ودر مدت اقامت در ده خورد و خوراکش بعهده رعایاست و گاه نیز پول غذارا بطور نقد دریافت میدارد»(۱۱).

شاردن عواید شاه را ، مجموعاً هفتصد هزار تومان ، یا سی و دو میلیون فرانک در سال می‌نویسد(۱۲) . سفرنامه‌های سیاحان دیگرنیز، حاوی مسائل بسیاری در باب فئودالیسم خشن صفویان است . «پیترو دلاواله» ، از تعداد فراوان خانها و قدرت تسلط بیش از حد آنها بر روستائیان سخن می‌گوید (۱۳). «تاورنیه» اغلب اراضی و املاک‌ایران را متعلق بشاه میداند و می‌نویسد که «میراب کل پس‌از دادن آب به روستائیان . هنگام جمع‌آوری محصول،نصف آنرا دریافت میدارد»(۱٤).

«ویدچنتو دالساندری» شهادت میدهد که «شاه طهماسب» سالانه بابت یک هزار «عشر» زمین سی‌وشش سکه طلا می‌گیرد و بابت هرگله‌ای که عبارت از چهل گوسفند باشد ، سالانه پانزده بیستی و بابت هرماده گاو در سال دو دوکات وصول می‌کند او اضافه میکند : «اینهاست درآمد شاه که می‌گویند بالغبر سه میلیون سکه طلا در سال است» (۱۵).

بهره‌کشی بیرحمانه فئودالی ازیکطرف و قحطی‌های پی‌درپی ازطرف دیگر ، شورشهای روستایی بسیاری را باعث شد .

در سال ۹۷۷ هجری در گیلان شورش روستایی پردامنه‌ای آغازشد اما سپاهیان فئودال ، این قیام را بشدت سرکوب نمودند و زمینهای

گیلان بین چادرنشینان قزلباش تقسیم شد .

دوسال بعد در ۹۷۹ (۱۵۷۱م) شورش دیگری آغاز شد وروستا- ئیان ، سران «قزلباش» و ماموران شاه را بقتل رساندند و سراسرگیلان را تسخیر کردند . اما یکسال بعد یعنی در ۹۸۰ هجری (۱۵۷۲م) این شورش نیز توسط سپاهیان فئودال درخون کشیده شد .

در عهد «شاه عباس» شورشهای بسیاری روی داد که ازمیان آنها میتوان از شورش‌های «احمد امیرگیلانی» و شورش «لرستان» (شاه — وردی‌خان) و «بیگلر بیکی مازندران» (بنگی‌ملک) و «بیگلربیکی استر- آباد» (علی بیک) و شورش «ازبکان» در «هرات» (تالم‌خان) نام برد .

«اروج بیک بیات» شهادت میدهد که سپاهیان شاه عباس ، ده هزارتن از ساکنان شهر «نوهوم» را که نیمی از آنان زن و بچه بودند ، بقتل رساندند (۱۶) سراسر تاریخ «گیلان» ، انباشته از شورشهای خونین روستائی درعهد صفویان است . در عهد «شاه طهماسب»، «دوباج نام لشته نشائی» خروج نمود و جمع کثیری از روستائیان را بدور خود جمع کرد . «عبدالفتاح فومنی» مورخ فئودال، پیروان «دوباج لشته‌نشایی» را «اجامر واوباش» می‌نویسد! (۱۷).

«عبدالفتاح فومنی» درباب خروج «شیرزاد ماکلوانی» در «فومن» و «طالش»، می‌نویسد که «هزار آدم برقدار از تفنچگی وکماندار در خـال رایت فتح آیت او ... جمع شدند»(۱۸) . قیام روستایی دیگری نیز در عهد «شاه عباس» ، تحت رهبری «طالش کوهی» و «کیاجلال‌الدیـن» و «سلطان ابوسعید چیکـ» ، بوقوع پیوست و آنان داروغه «لشت نشا» و «رانکوه» را اخراج نمودند .

یکی از خونین ترین‌قیامهای روستایی درعهد شاه عباس ، شورش توده‌های روستایی «لشته‌نشا» و اطراف آن ، علیه صفویه بود ، که به رهبری «کارگیاعلی حمزه» آغاز شد و روستائیان بسیاری باو گرویدند. «کارگیاعلی حمزه»: «خواجه محمد ـ کلانتر لشته‌نشا و دونفر از اعیـان آنجا را به قتل آورده و خروج کرده ، نقاره به نام خود زده ، جمری و اوباش بر سرایشان جمعیت نمودند»(۱۹). در همین هنگام رؤسـای «چیکـ» و «اژدر» روستائیان بسیاری را گردآورده به «لاهیجان» رفتند و قلعه را در محاصره گرفتند تا آنرا از دست امرای شاه عباس بـدر آورند . به شهادت عبدالفتاح فومنی: «اسلحه ایشان ، اکثر چوب شمشاد و تبر و پیشدار و داس و امثال آن بود» دراین جنگ شورشیان‌شکست خوردند و «کارگیا» بقتل رسید ، اما شورش ادامه یافت و به آنجـا رسید که «شاه عباس» را سخت بوحشت انداخت و شاه سپاهی عظیم

به گیلان فرستاد و دستور داد همه مردم «لشت نشا» را قتل عام‌نمایند. در جنگ مهیبی که روی داد شورشیان شکست خوردند و: «از مـردم لشته نشا و توابع ، جمعی کثیر ، عرضه تیغ یاسا گشتند و اسیر و برده بسیار بدست لشکریان افتاده ، نهب و تاراج بی‌حد و حصـــر نمودند»(۲۰)

پس‌از سرکوبی این شورش ، «شاه عباس» سراسر گیلان‌راضمیمه املاک خالصه خود کرد .

شورش روستایی پردامنه دیگری نیز درعهد «شاه‌عباس» روی داد. بروایت «فومنی» ، «اصلان بیک» حاکم «فومن» ، ظلم فراوان میکرد و این ظلم تا بدانجا بود که «فومنی» می‌نویسد:

در ایام او این سخن عام بود کـه ایام او شـر ایام بـــود

توده که بتنگ آمده بود ، برهبری «کارگیافتحی فومنی» ، خـروج نمود . اما این شورش نیز سرکوب شد و «کـارگیا فتحـی» و پسر و برادر او بهمراه هجده نفر از متابعانش دستگیر شده ، آنانرا در بـازار «فومن» بقتل رساندند .

سیاست مرکزی مقتدر «شاه عباس» ، باو اجازه میداد تا تمـام قیامهای محلی‌را بشدت سرکوب کند . اما پس‌از مرگ او، درهم‌ریختگی قدرت مرکزی باعث شد تا قیامهای روستایی در سطحی وسیع ، سراسر کشور را دربر گیرد .

قیام سال ۱۰۳۹ هجری (۱۶۲۹م) ، از بزرگترین این قیامها بود که بعلت سنگینی مالیات بوقوع پیوست .

این قیام نخست ، توسط تعدادی از فئودالهای کوچک گیلان که ادعای استقلال داشته آغاز گردید . رهبری این قیام را «کالنجار» بعهده داشت و درهمین سال او را سلطان خواندند .

فئودالهای کوچک درصدد بودند از نارضائی توده‌های روستایـی «گیلان» و «طالش» بهره برده خود بقدرت برسند . و بهمین سبب درحدود سی هزار نفر از توده در پیرامون آنها گرد آمدند . اما چیزی نگذشت که توده‌های روستایی به نیات فئودالها پی برده ، به «کالنجار» اعتنایی ننموده ، مستقلا دست بشورش زدند . آنان تعدادی از بزرگان محلی را که به «شاه صفی» وفادار بودند شکست داده ، «رشت» و «لاهیجان» و «فومن» و دیگر شهرهای گیلان را اشغال نموده ، سراسر گیلان را در

تصرف خود درآوردند . آنان پس‌از تسخیر «رشت» ، انبارهای دولتی را غارت نمودند و دویست خروار ابریشم خام را که محصلان مالیاتی «شاه صفی» ، باسم مالیات از روستائیان گرفته بودند ، تصرف‌نموده، میان توده تقسیم کردند .

«شاه‌صفی» «ساروخان‌طالشی»را مامورسرکوبی‌شورش نمود واوبایاری سپاهیان فئودالها و بازرگانان عمده گیلان ، شورش را بشدت سرکوب نمود و در نبردی که در نزدیکی «کوچصفهان» روی داد نزدیک به هشت هزار تن از شورشیان را بقتل رساند و زنان و دختران «لشت نشا» را به بردگی برد .

قتل عام پی‌درپی روستائیان ، در پایان قرن یازدهم هجری،اقتصاد کشاورزی ایران را دچار انحطاط و سقوط نمود و افزایش روزافزون بهره فئودالی و مالیاتها روستاها را ورشکست کرد . این ورشکستگی در قرن دوازدهم هجری به نهایت رسید . شورشهای روستایی این دوران یکی از تجلیات و ویژگیهای دوران بازپسین «فئودالیسم» بود و چون انحطاط اقتصاد کشاورزی را نیز بدنبال داشت ، عقب ماندگی روزافزون اقتصادی و ضعف سیاسی را باعث گردید و زمینه را برای نابودی قطعی فئودالیسم و نفوذ سرمایه صنعتی بیگانه از آغاز قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) و تبدیل ایران به یک کشور وابسته و نیمه مستعمره آماده نمود .

در دوران «صفویه» بهره‌کشی از قشرهای پائین شهری نیز بشدت رواج داشت . نخستین شورشهای پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری، در سال ۹۷۹ هجری (۱۵۷۱م) آغاز شد و نا سه سال دوام یافت. «تبریز» درآن روزگار جاده تجارتی ایران بود و با ۳۰۰ هزار نفر جمعیت ، مرکز صنایع «ریسندگی» و «ابریشمی» و «اسلحه سازی» و «پشم بافی» بود . و طبعاً منافع پیشه‌وران خورده‌پا ، بامنافع امرای شهری(فئودالها و تجار بزرگ) پیوسته در تعارض بود . تعارض ایندو دسته ازیکطرف، و افزایش روزافزون مالیاتها از طرف دیگر ، باعث شورش توده‌های خورده‌پای شهری شد . دراین شورش خونین تقریباً همه‌ی «اصناف» ونیز «لمپن پرولترها»ی شهری شرکت داشتند . فئودالهای بزرگ و بازرگانان عمده و فقهای شیعه که منافع خود را درخطر میدیدند بوحشت افتاده ، دست به چاره‌جوئی زدند . مورخ فئودال «حسن روملو» در ذکر وقایع این سال می‌نویسد : «درین سال قتل اجلاف تبریز واقع شد ... و سادات و قضاة و اعیان و اشراف و وضیع و شریف وقوی ... چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن بنوشتن و گفتن راست

نیاید» (۲۱).

حکومت «شاه طهماسب اول» ، که پس‌از سه سال از شروع‌شورش، موفق بسرکوبی آن نشده بود ، سرانجام به روحانیون پناه برد وبگفته «حسن روملو» : «علما نیز بقتل ایشان فتوی دادند»(۲۲) . بااعلام این فتوی ، «یوسف بک» به تعقیب شورشیان دست زد و سپاهیان‌فئودال وارد معرکه شده بگفته «روملو»: «تفحص نموده اکثر را بدست آورده به قتل‌آوردند وسرداران رنود واوباش قلاش بدمعاش را از دارعبرت‌آویختند مثل کوکجه و نشمی و شرف و شنجی گازر وحسن چکمه‌دوز و شاه‌علی چرتک و میرزای باباقلی و حسین سبزی فروش و...»(۲۳). گذشته از این مسئله که «حسن روملو» ، توده شورشی را بمانند سایر مورخان فئودال ، «رنود» و «اوباش» و «اجامر» معرفی میکند ، نوشته او این حسن را داراست که بدقت ریشه‌های این نهضت را معرفی نموده وشغل سران شورش (پیشه‌وران) را ذکر نموده است .

این شورشها در عهد «شاه عباس اول» نیز جریان داشت . دراوایل حکومت او ، بعلت جنگ با دولت ازبک «ماوراءالنهر» و «عثمانی» ، توده بشدت فقیر شد . عثمانیان با اتکا به فتوای روحانیون سنی «ترک» که برده ساختن و فروختن شیعیان را مجاز دانسته بودند ، دسته دسته ایرانیان را باسارت می‌بردند . صلح اجباری با «عثمانی» در سال ۱۵۹۰ میلادی که طی آن «گرجستان شرقی» و «کردستان» و سراسر «آذربایجان» و بخشی از «لرستان» ، به ترکها تعلق گرفت . باعث گردید که «شاه عباس» میزان برخی از مالیاتها را تا پنج برابر افزایش دهد . سیاست مالیاتی «شاه‌عباس» باعث شورشهای بسیار شد . در سال ۱۰۰۲ هجری (۱۵۹۳م) بسیاری از این شورشهاسرکوب گردید . درهمین سال قیام مردم «طالش» و «لرستان» فرو نشانده شد و درسال ۱۰۰۵هجری (۱۵۹۶م) شورش «سیدمبارک» دراردبیل‌خاموش گردید .

علاوه‌بر آن درعهد «صفویه» ، راه و رسم تیولداری نیز برقرار بود. و از این راه ستم فراوان برشهری و روستایی میرفت . «بازرگان ونیزی» شهادت میدهد که در «تبریز» این روش برقرار است و همه رسومات و عوارض و گمرک و مالیات را تیولدار وصول می‌کند وهمه‌ی وجوه مالیاتی به سود شخص تیولدار وصول می‌شود . او شهادت میدهد که مردی بنام «قنبرعلی» که در «تبریز» عهده‌دار این مقام بود سالیانه شصت هزار «دوکات» درآمد داشت .

همین بازرگان شهادت میدهد که مالیاتهای سنگین حتی از محروم-

ترین قشرهای اجتماعی نظیر «فواحش» و «مخنثان» دریافت میشد .

«شاردن» شهادت میدهد که در اصفهان درحدود یازده هزار زن هرجائی که نامشان در دفاتر ثبت شده و هزاران هرجائی غیررسمی ، بکار مشغولند و مشعلدارباشی عوارض سنگینی ازآنان می‌گیرد(۲۵).

مالیات موسوم به عوارض دیوان یا مالیاتهای اتفاقی (فوق‌العاده) نیز رواج بسیار داشته است . درمثل مخارج سفرای خارجی وهمراهان آنها و تهیه علوفه برای اسبان و تهیه وسایل نقلیه و هزینه چراغانی جشنهای رسمی و تهیه پیشکش وعیدی و سلامانه برای حکام و شاه نیز بعهده توده بوده است . «شاردن» ذکر میکند که این مالیاتها یا عوارض برای نایب‌السلطنه یا بخشدارانی که آنرا وصول می‌کردندنعمتی غیرمترقبه بوده است زیرا لااقل دوبرابر هزینه را از توده شهری وصول می‌کردند(۲۶)

ماموران وصول مالیات (تحصیلداران) ، که شغل خود را بارشوه و نیرنگ و سپردن وثیقه‌های بزرگ بدست می‌آوردند ، در وصول مالیاتهای گزاف از توده به شهادت «شاردن» و «تاورنیه» ، مهارت خاصی داشتند . دستگاه اداری «صفویان» بسیار عریض و طویل بود و کیسه‌های گشاد دیوانسالاران باید پرمیشد(۲۷). وسعت این دستگاه و قدرت آن وبی‌اعتنایی شاه به شکایت توده ، باعث میشد تا «دیوان‌سالاران»، مالیاتهای عادی و فوق‌العاده را باشدت و خشونت تمام وصول کنند . مالیات بر پیشه‌وران نیز بسیار سنگین بود . آنان مجبور بودند که درهرفرصت مناسب ، برای شاهان صفوی ، مجاناً کار کنند.استادان مشاغل ، هنگام ساختمان عمارت و کاخ برای شاه ، کارگران واستادکاران را به بیگاری می‌کشیدند .

پیشه‌وران ازقبیل «کفش‌دوزان» و «چاقوسازان» و «آهنگران» وغیره، سالیانه جدا از مالیات سنگینی که می‌پرداختند مجبور به پرداخت باجی بنام «بنچه» بشاه بودند . واگرچه برخی از اصناف مانند «نجاران» و «بنایان» از پرداخت حق معین مالیات معاف بودند ، اما بگفته تاورنیه: «ولی آنها هم بندرت باید برای شاه مجاناً کار بکنند و بیکدر بدهند که شاه از آنها هم به‌اندازه دیگران نایده میبرد»(۲۸).

مالیاتهای عجیب وغریب دیگری نیزوجود داشته‌است. «وینچنتزو دالساندری» شهادت میدهد که «شاه طهماسب»: «عادت دارد که روزی پنجاه بار جامه خرد را عوض کند و سپس آنها را بین مردم توزیع کند و به ده برابر قیمت بفروشد وکسی جرات ندارد که در خرید این لباسها اظهارنارضایتی کند یک پنجم اجازه داده‌اند جامه شاهانه بپوشند باید

سپاسگزار باشد . این پادشاه جواهر می‌فروشد و معاملات دیگر انجام می‌دهد و مانند سوداگری فرودست ومکار خرید و فروش می‌کند» (۲۹).
«سانسون» که در عهد «شاه سلیمان صفوی» بایران آمده می‌نویسد که: «مبالغ هنگفتی به عنوان مالیات از اماکن فسق و فجور و عیش و عشرت وصول می‌شود» او درآمد شاه سلیمان را (جدا از عواید املاک خالصه) که درحقیقت ، مالیات پیشه‌وران شهری و فشرهای خورده‌پا بوده است، هشتصد هزار تومن (۲۶ میلیون لیور) می‌نویسد (۳۰).

اسنادی وجود دارد که نشان میدهد برخی از شاهان صفوی، گاهی اوقات مالیات برخی از شهرها و پیشه‌وران را لغو می‌کردند . ازجمله سندی در دست است (بصورت کتیبه سنگی برپایه راست و چپ مسجد میرعماد کاشان) که طی آن «پیشه‌وران» و «روستائیان» «کاشان» از پرداخت مالیات معاف شده‌اند(۳۱). ونیز سند دیگری در دست است که طی آن «شاه طهماسب» ، مالیات مردم تبریز را لغو کرده است(۳۲)،اما این نباید حمل‌بر شفقت صفویان باشد . بدین دلیل که اولا این بخشش شامل حال همه‌ی توده ایران نبوده و محدود به یک دوشهر بوده است و ثانیاً سندهای دیگری دردست است که نشان میدهد «شاه طهماسب» این بخشش‌های جزئی را با بهره‌کشی‌های شدیدتر جبران می‌نموده است . «وینچنتو دالساندری» می‌نویسد : «شاه طهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراجها و مالیاتها را به مردم می‌بخشد اما غالباً حقیقت امر غیر از این است . زیرا معمولا پس‌از دوسال‌بیدرنگ مطالبه خراجها و مالیاتهای پس افتاده را می‌کند چنانکه هنگامی که در دربار او و سرزمین ارمنی نشین بودم این معامله را با مردمی کرد که همه از پرداخت خراج معاف شده بودند . شاه ناگهان مطالبه خراج پس‌افتاده را کرد و این کار مسیحیان بینوا را به روزسیاه نشاند»(۳۳).

بهره‌کشی ظالمانه از توده‌های شهری و روستایی در اواخر دوره صفویان ، انحطاط اقتصادی ایران را بدنبال داشت . درعهد «شاه‌سلطان حسین» . (۱۱۰۶ـ۱۱۳۵ هجری ـ ۱۶۹۴ـ۱۷۲۲م) بعلت تقلیل درآمد فئودالها و هزینه‌های سنگین «دیوانسالاران»، مالیات «روستائیان» و «پیشه‌وران» ، دوبرابر شد وسه نوع مالیات جدید برقرار گشت . این وضع ، بهره‌کشی فئودالی و میزان مالیات «پیشه‌وران» را تشدید نمود و مأموران شاه ، از «روستائیان» مالیاتی بیش‌از تولید کشاورزی آنان وصول مینمودند . وچون روستائیان مفلس بودند ، بوسیله شکنجه اشیاء و لوازم شخصی آنان را مصادره می‌نمودند.

این سیاست موجب مهاجرت دسته جمعی روستائیان فقیر شد و

کمبود تولید و تقلیل مالیات دهندگان محسوس گردید . انحطاطاقتصادی، انحطاط سیاسی را نیز بدنبال داشت . «شاه سلطان حسین» ، بی‌خرد، بی‌شخصیت و آلت دست علمای فئودال شیعه ازجمله «محمدباقرمجلسی» بود . ضعف شخصی او و فساد و تلاشی دستگاه دیوان باعث شد که کلیه امور کشوربدست «اعتمادالدوله» صدراعظم بیافتد. «آرتمی‌ولینسکی» درهمان هنگام در یادداشتهای روزانه خود درباره شاه سلطان حسین نوشت : «حتی در میان عوام‌الناس نیز چنین ابلهکی کمتر یافت میشود تاچه رسد میان تاجداران»(۳٤).

او تحت تأثیر علمای شیعه ، به تعقیب سنیان «کردستان» و «افغانستان» و «قفقاز» و دیگر ایالات دست زد . وباتوجه به علمای‌شیعه، هم فئودالهای بزرگ و هم «مسیحیان» و «سنیان» را بضد خودبرانگیخت و بعلت همین سیاست ، درعهد او شورشهای بسیار بوقوع پیوست .

درسال ۱۱۲۱ هجری (۱۷۰۹م) مردم «تبریز» قیام نمودند . در ۱۱۲۳ هجری (۱۷۱۱ م) «لزگیان» «داغستان» شورش نمودند و سرکوب شدند اما دوباره در ۱۱۳٤ هجری (۱۷۲۱م) سربلند کردند . در ۱۱۲۷ هجری (۱۷۱۵م) «کردان» قیام نمودند . در ۱۱۲۹ هجری (۱۷۱٦م) «افغان ابدالی» ، در ۱۱۳۰ هجری (۱۷۱۷م) ایلات «شاهسون» در۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲م) «ارمنیان» و «گرجیان» در ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۰م) «لرها» ـ در ۱۱۳٤ هجری (۱۷۲۱م) «بلوچها» ـ در ۱۱۳٦ هجری (۱۷۲۳م) شورش «ملک محمود»در«سیستان» و... اما بزرگترین‌شورش، شورش «غلجه زائیها» بود که سرانجام درسال ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲)به شکست لشکریان «صفوی» و سقوط «اصفهان» ، بدست «محمود افغان» انجامید و «شاه سلطان حسین» تاج سلطنت را به «محمود» واگذاشت.

زیرنویس «قزلباشان و صفویه»

۱ـ پطروشفسکی ، اسلام در ایران ، از ص ۳۸۲ ببعد

۲ـ رشیدالدین فضل‌الله ، مکاتبات رشیدی، ص ۲۷۲

۳ـ عالم‌آرای صفوی ، مؤلف گمنام ، سال تالیف ۱۰۸٦ ، بکوشش یدالله شکری (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰) ص۲۵

٤ـ همان کتاب ص ۱۳ ببعد

۵ـ میرزا محمد معصوم ، تاریخ سلاطین صفویه ، به سعی و اهتمام سید امیر حسن عابدی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱) ص۷

٦ـ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ، شش سفرنامه از ونیزیانی که درزمان اوزون حسن آق قویونلو و شاه اسمعیل صفوی و ... بایران آمدند ، منوچهر امیری (تهران ، خوارزمی، ۱۳٤۹)

۷ـ قاسم‌بن یوسف ابونصری هروی ، رساله طریق قسمت آب قلب (درباب آبیاری و روابط ارضی و میزان مالیات کشاورزی در قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری) ، بامقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیق مایل هروی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷)

۸ـ ساردن ، سیاحتنامه ، محمد عباسی (تهران ، امیرکبیر، ۱۳٤۵) جلد هشتم، ص ۲۷۰

۹ـ همان کتاب ، ص ۲۹۲

۱۰ـ همان کتاب، ص ۲۷۲

۱۱ـ همان کتاب ، ص ۲۷۵ـ۲۷٤

۱۲ـ همان‌کتاب، ص ۲۹۳

۱۳ـ پیترودلاواله ، سفرنامه ، شعاع‌الدین شفا (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۸) ص ۵۵

۱٤ـ تاورنیه ، سفرنامه ، ابوتراب نوری (تهران ، مطبعه برادران باقرزاده، ۱۳۳۱ هجری قمری) ص ۸٦۱، ۸٦۲، ۸۸۲، ۸۸۳

۱۵ـ سفرنامه‌های ونیزیان ، منوچهر امیری ، ص ٤۷۷، ٤۷۸

۱٦ـ اروج بیگ بیات ، دون روان ایرانی ، مسعود رجب نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۳۸) ص ۲٤۷ تا ۲٦۲

۱۷ـ ملاجلال‌الدین منجم یزدی ، تاریخ گیلان ، به تصحیح و تحشیه [illegible]

ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹) ص ۵۸

۱۸ـ همان کتاب ، ص ۷۹

۱۹ـ همان کتاب، ص ۱٦۹

۲۰ـ همان‌کتاب، ص ۱۷۱

۲۱ـ حسن روملو ، احسن‌التواریخ ، بسعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن (تهران ، کتابخانه شمس ، ۱۳٤۷) ص ٤۵۵

۲۲ـ همان کتاب ، ص ٤۵٦

۲۳ـ همان کتاب ، ص ٤۵۷

۲٤ـ سفرنامه‌های ونیزیان ، ص ۳۸۷

۲۵ـ شاردن ، سفرنامه، جلد ۸، ص ۲۵۹

۲٦ـ همان کتاب ، ص ۲۸۷

۲۷ـ دراین باب نگاه کنید بـه تذکرةالملوک وکتاب سازمان اداری صفـوی (بتحقیقات و حـواشی و تعلیمات مینورسکی برتذکرةالملوک) مسعـود رجب نیا (تهران ، زوار، ۱۳۳٤)

۲۸ـ سفرنامه تاورنیه ، ابوتراب نوری ، ص ۸۸٤ و سیاحتنامه شـاردن ، جلد ۸، ص ۲۸٦

۲۹ـ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ، ص ٤٤۱

۳۰ـ سانسون ، سفرنامه ، تقی تفضلی (تهران ، ۱۳٤٦) ص ۱۳٦ و ۱۳۷

۳۱ـ شاه طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی) ، به اهتمـام عبدالحسین نوائی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰) ص ۵۰۹

۳۲ـ همان کتاب ، ص ۱۹ و۲۰ و ۲۱

۳۳ـ سفرنامه‌های ونیزیان ، ص ٤٤۰

۳٤ـ پیگواوسکایا ، پطروشفسکی ، بلینتسکی و... تاریخ ایران ، جلد دوم، ص ٦۱۰

افشاریه وزندیه

سقوط «شاه سلطان حسین صفوی» و استقرار «محمود افغان» با تشدید فعالیتهای فئودالهای بزرگ و اشتیاق آنها به گریز از مرکز، و ایجاد امارتهای محلی مستقل همراه بود . زیرا حدود قدرت افغانان محدود به «فارس» و «کرمان» و «عراق عجم» بود.

حکومت «افغان»، مصادف بود با حمله «پتر اول» به «دربند» و «باکو» و حمله «ترکهای عثمانی» به «تفلیس» و «گرجستان». «شاه طهماسب صفوی» طبق قراردادی که با روسیه بست ایندولت را موظف نمود که در مقابل «اشرف افغان» از او دفاع کند. سپاهیان روس قشون افغان را شکست دادند، و نیروی نظامی افغانان تا حد زیادی تحلیل رفت.

در تمال طول حکومت «افغانان» توده‌های نثیر روستائی و شهری برضد اشغالگران «افغان» می جنگیدند. این مبارزه‌ها اشکال گوناگون داشت. یکبار یکی از افراد ایل بختیاری ، خود را بدروغ برادر «شاه سلطان حسین» خواند و در حومه «اصفهان» به‌فعالیت علیه «افغانان» پرداخت اما سرانجام در یک [illegible]

شخص دیگری نیز بنام «[illegible]» به‌دستی توده، «نی‌ریز» و «دارابه» و «کرمان» را تصرف [illegible] اما سرانجام بدست «افغانان» دستگیر شد و اعدام شد.

شورش دیگری نیز برهبری [illegible] میرزا [illegible] که خود را بدروغ پسر [illegible] سلطان حسین، [illegible] یاران این مرد «خرم آباد و [illegible] و [illegible] و هم

سر انجام بدست خانهای «بختیاری» بقتل رسید.

شخص دیگری بنام «شاملکرام» در سواحل جنوب علـم طغیان برافراشت و سراسر ساحل «عمان» را اشغال کرد اما در مبارزه‌ای که بین و «افغانان» در گرفت شکست خورد و به «هند» گریخت.

کشاکش «افغانان» با سپاهیان «شاه طهماسب» و دولت «روسیه» از یکطرف و شورشهای‌توده از طرف دیگر، نیروی «افغان» را تحلیل برد و راه را برای نفوذ قدرت «نادر» باز کرد.

«نادر» ابتدا در خراسان ، در خدمت «باباعلی‌بیک» بود و بعدها بخدمت «شاه طهماسب» در آمد و شجاعتها و حیله‌های او در جنگ، شهرتی فراوان در سراسر ایران برایش دست و پا کرد.

فئودالهای بزرگ ایران که مدتها بود بسبب بحران اقتصاد کشاورزی و فرار روستائیان از اراضی مزروعی و نیز تسلط افغانان، منافع خود را در خطر میدیدند، احتیاج به رهبر جنگجوی مقتدری داشتند که با ایجاد یک قدرت مرکزی و اخراج «افغانستان» و «ترکان عثمانی»، منافع‌آنان‌را احیاء کند. و بهمین سبب دست بسوی «نادر» دراز کردند. «نادر» سپاه «اشرف افغان» را تار و مار کرد و تاج شاهی را برسر «طهماسب» نهاد. او بخوبی میدانست که با شعار مبارزه با اشغالگران بیگانه، میتواند توده‌های فقیر روستائی و شهری را گرد هم آورد و بدنبال خود براه بیاندازد. و از این سلاح نیز بوجه احسن استفاده نمود . توده وطن‌پرست زیر پرچم او گرد آمد و «نادر» بکمک پائین ترین قشرهای شهری و روستائی ، «ترکان» و «افغانان» را شکست داد.

در این مدت بحران اقتصادی به بالاترین درجه ممکن رسیده بود. «نادر» ، «شاه طهماسب» را از سلطنت خلع نمود وپسریکساله‌اوراپادشاه اعلام کرد و خود را «نایب‌السلطنه» اعلام نمود اما چندی بعد رسما در دشت مغان تاجگذاری کرد.

او برای تحکیم قدرت مرکزی و احیای اقتصادی ایران دست به‌دو کار مهم زد . نخست اینکه ، امیال تجزیه طلبی فئودالها را سرکوب کرد و به زمینهای دولتی و خالصه افزود، و پس از آن سعی نمود با کشورگشایی و غارت کشورهای مفتوح اقتصاد ایران را احیا نماید.

او برای اجرای سیاست احیای اقتصاد کشور ، فرمان آبادی و زراعت و احیاء سیستم ویران شده آبیاری را صادر کرد و زمینهای بایر را به املاک خالصه افزود و روستائیان را از محلهای مختلف، باین زمینها کوچ داد و بدنبال آن دستور خرید زمینهای خصوصی را صادر کرد. عمال او زمینهائی را که در مالکیت شخصی بود می‌خریدند (و این

البته یا بکمک حقه‌های شرعی و قضائی بود یا بزور) و به زمینهای خالصه می‌افزودند و رعایا را از ایالات دیگر، باین زمینها کوچ میدادند. این سیاست ضربه‌ای بود بر پیکر اشکال موجود مالکیت فئودالی، که اولین نتیجه‌ی آن، توسعه «مالکیت دولتی» و پنجه انداختن دولت مقتدر مرکزی بر کلیه اراضی ایران بود.

این سیاست، تسلط کامل نادر را براراضی ایران باعث شد وبهره‌کشی فئودالی را بمراتب سخت‌تر و بیرحمانه‌تر از زمان «صفویان» نمود. علاوه‌بر مالیاتهای سابق، مالیاتهای بسیار دیگری نظیر، «رسومات» و «پیشکش» و «مالیات سرانه» و تهیه علوفه و غذای چاپار و اسب او، وصول میشد و همچون بختکی سنگین بر دوش روستائیان فرود می‌آمد. علاوه برآن روستائیان مجبور به «بیغار» نیز بودند و مجانا در حفر و احداث قناتها و جاده‌ها و ساختمانها بکار گرفته میشدند.

لشکرکشی نادر به «داغستان» و «هندوستان» و دیگر نقاط ، عامل مهم دیگری بود که توده روستائی و شهری را له میکرد . روستائیان ایالات مختلف ایران مجبور بودند که خواروبار و علوفه قشون نادر را در این لشکرکشیها تامین نمایند و بدینوسیله تمام غلات ایران به اردوی «نادر» انتقال می‌یافت . مؤلف «نادر نامه» می‌نویسد : «همین دستور وقتی که سایه‌ی نزول ، برساحت سهرند که مشهور به سرهند است افکند، حاکم آنجا مطابق حکم غله‌ی تمامی مواضع آن ضلع در شهر جمع نموده ذخیره ساخته بود به معه‌ی باربردار همراه موکب معلی روانه گردانید». (۱)

«کالوشکین» مأمور دولت «روس» در همان ایام نوشت: «قشون برای مردم رنج طاقت‌فرسا ایجاد می‌نماید و همه را بدون استثناء غارت می کنند» (۲).

سیاست ارضی «نادر» و دستگاه دیوانسالاری او برهبری «میرزا مهدی‌خان استر آبادی» . و سپاهیان فراوانش روز بروز بر فشار به توده می افزودند.

«نادر» که در ابتدا توده را با خود همراه کرده و با آنان و عده‌های فراوانی در باب غارت «هند» و تقسیم آن داده بود، پس از شکست دادن «محمود افغان» و غارت «هند»، همه‌ی غنائم را به خراسان فرستاد و توده را بی‌نصیب گذاشت. او تمام جواهرات را بمالکیت شخصی خود درمی آورد و در خزانه گرد می کرد. «آندره دوکلوستر» می‌نویسد: «در خزائن اشرف بدست سردار فاتح افتاد. این ذخائر شامل ۶۰۰۰۰۰۰ مسکوک نقره و مقدار زیادی جواهرات بود .... نادر آنها را برای استفاده

در مواقع لزوم، جزو ذخائرکرد و مقداری را به ..... تقدیم داشت و بقیه را با فوجی افراد قابل اعتماد به هرات فرستاد» (۳).

نادر این سیاست را پس از بازگشت از هند نیز ادامه داد و کلیه جواهرات غارت شده را به «کلات» فرستاد . بدنبال این سیاست ، تعداد بسیاری از افراد او که درگیر با بیماری و گرسنگی و راه‌پیمائی های سخت بودند، دسته دسته از قشون فرار می کردند و به دسته‌های مخالفـــمی پیوستند و نادر که قبلا شیره روستائیان را کشیده بود در مقابل این فرارها، جز آنکه رعایا را بضرب شمشیر و شلاق به صفوف سپاهیان خود بکشاند ، کار دیگری نداشت.

سیستم خشن وصول مالیات از شهری و روستائی، در تمام طول حکومت «نادر» ادامه داشت. مأمور دولت «روسیه» در همان هنگام نوشت: «برای گرفتن مالیات معمولا کشاورزان را تحت فشار قرار می‌دادند، آنها را به غل و زنجیر می‌بستند، اگر کسی قدرت پرداخت مالیات‌ها را نداشت، به‌فرمان شاه تمام کاچال او را می فروختند و پولش را ضبط می کردند و اگر کفایت نمی کرد دختران و زنان او را به بهای هر دختر معادل۱۵ روبل (درسال ۱۷٤۷میلادی هر۱۵ روبل معادل یک تومان و نیم بود) و هر زن ۱۰ روبل به جای پول می گرفتند و برای نظامیان می‌بردند» (٤).

شکست نادر در لشکرکشی به «داغستان» باعث گردید تا نادر دستور وصول کلیه مالیاتهای عقب افتاده و نیز باجهای تازه را صادر کند : «مثلا در سال ۱۷٤۳ از تمام ایالت گیلان مبلغی معادل ٤۰۰ هزار روبل روسی گرد آورد در صورتی که در سال ۱۷٤۷ فقط از رشت و حومه دو برابر این مبلغ‌خواسته شد» (۵).

سیاست ارضی «نادر» که مبتنی بر توسعه اراضی دیوانی و خالصه بود و نیز بهره‌کشی ظالمانه و بی‌حساب او از روستائیان و قشرهای پائین شهری، باضافه جنگهای کشورگشایانه بی‌حساب که نه تنها سودی برای توده نداشت، بلکه قوت روزانه ایشان را نیز قطع می‌نمود، انحطاط و سقوط اقتصاد ایران را که متکی بر اقتصاد کشاورزی بود باعث گردید و تضاد طبقاتی را تشدید کرد.

نادر که اقتصاد کشور را که متکی‌بر روستائیان بود ، درحـــال سقوط می‌دید تصمیم گرفت که از راه بسط تجارت و بازرگانی ، خود را از این گرداب مهیب نجات دهد. و بهمین جهت انحصارات بازرگانی را به شرکت‌های بازرگانی خارجی بخصوص ، انباع «انگلیسی» واگذار کرد اما در این را نیز شکست خورد. انحصار تجارت ابریشم در اختیار

«رضاقلی میرزا» پسر «نادر» درآمد و اواز این راه ثروت فراوان برهم زد. عمال شاه، از طریق احتکار تجارتی که حق انحصاری آنها بود، ثروت فراوان گرد آوردند. آنان برنج و سایر کالاهای کشاورزی را در نقاطی که قیمت اجناس پائین بود خریداری می‌کردند و در بازارهای قشون می فروختند یا به ایالات دیگر صادر می کردند و از این راه سود سرشار می بردند.

پیشه‌وران خورده‌پا و بازرگانان مجبور بودند کلیه‌ی کالای خود را به پسر شاه و یا عمال او بفروشند و وضع بازرگانی آنچنان وخیم شد که نماینده دولت روس نوشت: « ..... اکنون در نتیجه‌ی ورشکستگی بازرگانان، داد و ستد متوقف شده» (٦).

در نتیجه بدنبال انحطاط و سقوط اقتصاد کشاورزی، سقوط بازرگانی نیز بر مشکلات «نادر» افزود بطوریکه توصیفی که «براتیشف» مامور دولت «روس» در تابستان ١٧٤٢ میلادی از ایران داده بود و نوشته بود: «تمام مردم کشور ایران از مزاحمتهای بنیانکن و پیگیر شاه برای جمع آوری مجدد تعداد زیادی آدم و تهیه ذخایر غله ... به‌جان آمده‌اند .... و به‌کلی غارت شده‌اند» (٧) در سال ١٧٤٧ مصداق بیشتر ــ بهتری داشت.

بهره‌کشی فئودالی و بازرگانی «نادر»، شورشهای توده روستائی و شهری را بدنبال داشت. این مبارزه‌ها به اشکال گوناگون بود. روستائیان بطور دسته جمعی محل سکونت خود را ترک میکردند یا از مرزها عبور میکردند و یا در کوهها، دسته‌هایی تشکیل داده، براهزنی می‌پرداختند و یا تحصیلداران مالیاتی «نادر» را بقتل میرساندند. «محمد هاشم» در باب خشونت محصلان نادر مینویسد : «میرزا سمیعای کارخانه آقاسی گنجعلی‌خانی، از روی مال اندیشی و پختگی گفت اگر خواهیم ما چهل و یک الف نادر پادشاهی که دویست و پنجهزار تومان باشد ، از اهل فارس اخذ و بازیافت نمائیم امریست محال. باید جمیع اکابر فارس بلکه فقرایش را تلف نمائیم ، بضرب وشتم و عذاب» (٨).

اینگونه وصول مالیات ، توده را وادار می نمود تا محصلان مالیات «نادر» را بقتل برسانند. : « و محصل‌های دیگر نادر پادشاه که بهر شهر و بلد رفته بودند ..... انمحصل را یا کشتند یا بزندان فرستادند» (٩). «کالوشکین» مامور ثابت «روس» در ایران شهادت می‌دهد که بسیاری از دهات «اصفهان» خالی از سکنه بود. نادر برای جلوگیری از فرار مردم ، فرمانی صادر کرد که طبق آن، فرماندهان نظامی موظف بودند ، توده‌های فراری را با خشونت، بجای اصلیشان باز گردانند. «براتیشف» می

نویسد که: « از خود تبریز تا همدان حتی یک ده یا قریه مسکونی وجود ندارد». «هان وی» تاجر «انگلیسی» ، شهادت میدهد که بسیاری از ساکنان ایالت «اصفهان» گریخته‌اند و بکوههای «لرستان» رفته‌اند و در نتیجه زمینها بایر مانده و خانه‌ها به ویرانه مبدل شده است. او می‌نویسد: «حتی وحشت یک جنگ مغلوب یاهجوم بربرها هم نمیتوانست خلق را به چنین بدبختی بزرگی که از پیروزیهای حکمران مستبد آنها نصیبشان شده گرفتار سازد. به‌نظر می‌رسد این حکمران بیشتر از دشمنان برای حقیر کردن اتباع خویش تلاش می‌کند» (۱۰).

«دامیان» Damian راهب «کبوشین» Capuchiu در آغاز سال ۱۷٤۷ می‌گوید که او در راه مشهد به رشت: «همه جا را بی‌سکنه دیده» (۱۱).

«محمد هاشم» از زبان نادر می نویسد: «آنچه برما معلوم و مفهوم میشود اینست که اهل ایران کمال استغنا یافته‌اند و طغیان میورزند.... بر ما واجب باشد که هوای طغیانرا از سر ایشان بیرون نمائیم» (۱۲).

نخستین قیام پردامنه، در «بندرعباس» و «فارس» بوقوع پیوست و رهبری آنرا «شیخ احمد» بعهده داشت. «نادر» ، «محمد خان بلوچ» (فئودال بزرگ) را به جنگ شیخ احمد فرستاد اما «محمد خان بلوچ» که از نفرت توده نسبت به «نادر» آگاه بود، برای برانداختن «نادر» ، به توده قیام کننده پیوست. «میرزا مهدی خان استر آبادی» می نویسد: «.....فوجی از سگان تازی را نیز که سکان بندرات بودند مانند کلب بهوای مرس و گردنکشی مرس از گردن کشیده بمکالبه و استکلاف برانگیخت و در سمت بهبهان و بنادر به نادر دوران آغاز و عصیان و تبادر بطغیان کرده لوای مخالف برافراشت » (۱۳). «نادر»، «احمدخان» را بسرکوبی شورشیان فرستاد، اما «احمد خان» شکست خورد و زندانی گردید. بدنبال این مسئله، «اعراب» و «بختیاریها» نیز بشورش پیوستند و دامنه آن چنان وسیع شد که «نادر» بناچار با «عثمانی» ترک مخاصمه نمود و خود بسرکوبی «محمد خان بلوچ» دست زد. و پس از پایان جنگ، «محمد خان بلوچ» را دستگیر نمود و در میدان «نقش جهان» «اصفهان» پس از دادن شکنجه فراوان، پوست از تنش بیرون کشیدند.

«جونس هنوی» تاجر معاصر «نادر» که مدتی در ایران اقامت داشت در باب «محمد خان بلوچ» می‌نویسد : «اگر اخلاق این مرد را در نظر بگیریم، خواهیم دانست که حمله او ناشی از جوانمردی و حس میهن‌دوستی او بود، و ربطی به جاه‌طلبی یا عداوت نداشت» (۱٤).

«نادر» شورش توده‌های «مازندران» را نیز در خون کشید و از

سرهای قیام کنندگان منارها ساخت. ویژه‌گی شورش توده‌های مازندران و «استرآباد» ، شرکت بازرگانان در آن بود که ریشه در مناسبات ظالمانه تجارتی زمان داشت.

در همین سال بسبب مالیات بندی ظالمانه جدید، مردم «فارس» شورش نمودند اما «اللّه‌وردی‌خان» شورش را درهم شکست و سپاهیان او شورشیان را بقتل رساندند، و اموال مردم را غارت نمودند.

در ۱۷٤٤ قیامی در «مسقط» و «عمان» روی داد. در همین سال قیام دیگری در «خوی» و «سلماس» ـ در سال ۱۷٤٦ میلادی در «سیستان» و «کرمان» ـ از ۱۷٤٤ تا ۱۷٤۷ در «گیلان» در ۱۷٤۷ قیام «فارس» و «کرمان» و ..... کلیه این شورشها با شدت و بیرحمی در هم کوبیده شد.

«هنوی» می‌نویسد: «نادر در مدت اقامت خود در اصفهان مرتکب وحشیگریهایی شد که سابقا از خود نشان نداده بود ..... زیرا وی بر مردم اصفهان و حوالی آن مالیاتهای سنگین بست و عده زیادی از اهالی را به قتل رسانید» (۱۵).

«هنوی» شهادت میدهد که نادر پس از خروج از «اصفهان» در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۷٤۷و ورود «بکرمان»، همان کشتار «اصفهان» را از مردم «کرمان» بعمل آورد : « و از کرمان به مشهد رفت و در آنجا نیز مرتکب وحشیگریهای بسیار شد» (۱٦).

شورشهای توده از یکطرف و اختلافات «سران فئودال نظامی» و «روحانیون» و «دیوانسالاران» با «نادر» از طرف دیگر، اقتصاد ایران را چنان تحلیل برد که «نادر» را به دیوانگی کشاند.

شورشهای توده بعللی چند موفق نشدند بر نادر پیروز گردند. آنان ضعف‌های فراوان داشتند از جمله آنکه اکثرا فئودالهای بزرگ و متوسط رهبری قیام را بعهده داشتند و چون خود از میان توده برنخاسته بودند، مبین آرزوهای‌آنان نبودند. برای مثال «محمد خان بلوچ» خود فئودالی بزرگ بود که‌برای بازگرداندن«صفویان» به‌سلطنت کوشش‌میکرد. گذشته از آن، برخی از این فئودالها اندکی پس‌ازشورش، به‌توده خیانت می‌کردند و به‌سوی نادر می‌رفتند (شورش عمان) استخوان‌بندی قیامها بسیار ضعیف و درهم بود و رهبری ملی و توده‌گرا ، هدایت آنها را بدست نداشت. محلی بودن قیامها و عدم ارتباط بین قیامهای مختلف ، (که از ویژگیهای قیامهای کشاورزان در دوران فئودالیسئم است)، باعث میگردید که حکومت مقتدر مرکزی براحتی آنان را سرکوب کند.

سیاست ارضی و بازرگانی «نادر» نه تنها مورد نفرت توده بود،

بلکه مخالفت «دیوانسالاران» و «فئودالهای نظامی» را نیز باعث میشد. سیاست اقتصادی «نادر» در اراضی باعث شده بود که روستائیان دسته دسته ، روستاها را ترک نموده و بنقاط دور دست بروند، و بدینوسیله از درآمد فئودالها بمقدار زیادی کاسته شود. از طرف دیگر «دیوانسالاران» نیز از این سیاست زیان می دیدند. زیرا با انحطاط اقتصاد کشاورزی و شهری (بازرگانی)، مداخل آنان نیز کاهش‌می‌یافت و یا گاهی به هیچ میرسید و بدین سبب «دیوانسالاران» در سالهای آخر حکومت «نادر»، در صف مخالفان جدی او در آمدند.

از طرف دیگر ، با اجرای این سیاست ، روحانیون نیز صدمه میدیدند. زیرا «نادر» اندکی پس از تاجگذاری ، هنگام ورود به «قزوین» موقوفات را از دست روحانیون خارج نمود و در اختیار خود و سربازان خود در آورد. «هنوی» تاجر معاصر نادر از زبان او می‌نویسد: «نزدیک پنجاه سال بود مملکت روبه انحطاط می رفت ....تا آنکه سربازان فاتح ما با جانبازی خود در راه دفاع و افتخار مملکت وضع را به حال اول باز گرداندند. این سربازان علمایی هستند که ما مدیون آنانیم، و بنابراین، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد» (۱۷)

گذشته از آن، او در صورت شکست در جنگها، به اعدام فرماندهان نظامی دست میزد، و کینه نظامیان را نیز بخود خریدار میشد. «نادر» که از وجود دسته‌های مخالف خبر داشت، برای ایجاد شکاف در صفوف آنها، دست به ترور مخالفان زد و تصمیم بقتل «محمدقلی‌خان»، (رئیس گارد) و«صلاح‌خان» و سایر خانهای «افشار» و دیگر قبایل گرفت (این ببهانه توطئه آنها برای قتل نادر بود). و برای قتل ایندسته «احمدخان ابدالی» را نامزد نمود، اما «محمد قلی‌خان» از قصد او اطلاع پیدا نمود و پیش از اجرای حکم، شبانه به اتفاق چند تن دیگر، به چادر «نادر» رفته و او را بقتل رساندند.

پس از مرگ «نادر» ، جنگهای خانگی بین فئودالها و جانشینان «نادر» آغاز شد . در سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م) ، «علیقلی میرزای افشار»، برادر زاده «نادر» با نام «عادل‌شاه» ، در «مشهد» به تخت نشست. اما یکسال بعد (۱۱۶۱ هجری ـ ۱۷۴۸ م) بدست برادرش «ابراهیم» سرنگون شد و چشمانش را میل کشیدند. چندی بعد «ابراهیم» نیز بقتل رسید و «شاهرخ» نواده «نادر» به سلطنت رسید . روحانیون مشهد به مخالفت با «شاهرخ» پرداختند و سید محمد نامی را که نسبتی با «صفویان» داشت، نامزد سلطنت نمودند و او «شاهرخ» را خلع کرد و دیدگانش را میل کشیدند و خود را «شاه سلیمان دوم» خواند

ولی چندی بعد بدست «یوسف علی‌خان» بقتل رسید و «شاهرخ» مجدداً به سلطنت انتخاب شد.

در سایر نواحی کشور، تمایلات تجزیه خواهی جریان داشت. «احمد خان ابدالی» در «افغانستان» اعلام استقلال نمود و «سیستان» و «هرات» را تسخیر کرد. در «مازندران» «محمد حسن‌خان قاجار» و در «آذربایجان»، «آزاد خان افغان» اعلام استقلال نمودند و «آذربایجان شمالی»و«گرجستان» و «ارمنستان» نیز استقلال یافتند.

در نواحی مرکزی ، «کریم‌خان‌زند» و «علی‌مردان‌خان‌بختیاری»، اسماً «شاه اسمعیل سوم صفوی» را بسلطنت برگزیدند، اما رسماً «اصفهان» را بدو قسمت تقسیم نموده، بر آن نواحی حکم می‌راندند. چندی بعد در جنگی که بین ایندو در گرفت، «علی‌مردان‌خان» کشته شد و «کریم‌خان زند» مؤسس سلسله «زندیه» به سلطنت رسید.

«کریم خان» که خود از ایل نشینان چادر نشین بود ، سیاست خود را مبتنی بر تکیه به فئودالهای چادرنشین‌و فئودالهای اسکان یافته و بازرگانان بزرگ قرار داد و کوشید از میزان مالیاتهای توده‌های روستائی و شری بکاهد . اما در عهد او نیز کم و بیش ، همان اشکال قدیمی فئودالی و مالیات‌بندی پیشه‌وران شهری رعایت میشد و فاصله طبقات بشدت رعایت و محافظت میشد.

«محمد هاشمی» می‌نویسد : و از جانب پادشاه باید زی هر صنفی از اصناف ناس از مرد و زن و بزرگ وکوچک معین و مقرر باشد که هرکس در زی خود داخل و از زی خود نتواند بیرون شدن تا آنکه شریف و وضیع و مخدوم و خادم و خاص و عام و سپاه و رعیت و هرصنفی از صنف دیگر ممتاز و معروف باشد»(۱۸).

این نویسنده فهرست دقیقی از اجناس کشاورزی و صنعتی دوران کریم‌خان (که خود بچشم خود دیده است) و قیمت آنها بدست میدهد و جمع مالیات استانهای ایران (جز خراسان) را در عهد «کریم‌خان» پانصد و پنجاه هزار تومان می‌نویسد ، که نسبت به دوران «نادر»، رقم بسیار عادلانه‌ای است.

در دوران «کریم‌خان» نیز شورشهایی در ایران درگرفت که ازجمله آنها شورشی بود در «کرمان» به‌رهبری «تقی‌خان درانی» که ازپهلوانان آنشهر بود و بادوسه هزار سوار و تفنگچی علیه «خدا مرادخان» حاکم «کرمان» به جنگ پرداخت و بگفته «محمد هاشم»: «طبل طغیان کوفت و کرمان و حدودش را مانند دل عشاق درهم آشفت ... واهل شهرکرمان نیز از عالیجاه خدامرادخان متنفر و باتقی‌خان مذکور ، مألوف و مربوط

بودند»(۱۹).

کریم‌خان برای سرکوبی نهضت پیشه‌وران و قشرهای خورده‌پای شهری کرمان ، «علیخان تهمتن» یکی از سرداران سپاه خود را به جنگ «تقی‌خان درانی» فرستاد ، اما «تقی‌خان» پیروز شد و «علیخان تهمتن» را با تفنگ بقتل رساند و جسدش را به‌آتش کشید . «کریم‌خان‌زند» «نظر علیخان زند» را بجنگ مردم «کرمان» فرستاد و در این جنگ «تقی‌خان» شکست خورد و اورا نزد «کریم‌خان زند» بردند: «فرمود طناب برگردنش افکندند و کشیدند و او دست در عقده‌های طناب درآورده و بجانب خود کشیده از دوطرف بیست مرد که سرطنابرا به دست داشتند برزمین افتادند والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله جم اقتدار از روی غیظ بعمله جات اشارتی فرمود که طناب را بکشید که بیکبار قریب به‌هزار نفر هجوم نمودند و طنابرا کشیدند و آن یکه پهلوان نامدار را خفه نمودند و بپای دار افکندند»(۲۰)

بامرگ کریم خان ، جنگهای فئودالهای بزرگ بایکدیگر ، برسربدست گرفتن قدرت آغاز شد . نماینده فئودالهای جنوب «لطفعلی‌خان زند» و نماینده فئودالهای شمال، «آغامحمدخان» بودند. جنگ ایندو، به سود «آغا محمد خان» بود و او در این راه از یاری «حاجی ابراهیم خان» بهره‌مند شد.

پیروزی «آغامحمدخان» نماینده فئودالهای شمال اتفاقی نبود . بموازات انحطاط اقتصادی روزافزون مناطق جنوبی ایران ، مناطق‌شمالی ا در طول قرن دوازدهم هجری (۱۸ میلادی) به پیشرفتهای اقتصادی‌بزرگی دست یافته بود . تجارت بادول اروپایی و صدور «ابریشم» و «پنبه» به اروپا و وجود جاده‌های کاروان‌رو تجارتی و بخصوص تجارت مدام و توسعه بازرگانی بادولت روسیه ، فئودالهای شمالی را ثروتمند نموده و طبعاً آنان از ساز و برگ جنگی بهتری برخوردار بودند . آغامحمدخان در سال ۱۲۱۱ هجری (۱۷۹۶ میلادی) در تهران تاجگذاری کرد و خوانین فارس و کردستان را سرکوب نمود و روابط تجارتی با کشورهای اروپایی را گسترش داد . او نیز دچار ترس و وحشت از سران نظامی فئودال بود و به شیوه تروردست‌زد و مخالفان خود را بقتل رساند تااینکه سرانجام بدست عده‌ای از خوانین و درباریان در سال ۱۲۱۲ هجری (۱۷۹۷ م) در شهر «شوش» بقتل رسید .

ایران در قرن‌دوازده هجری (۱۸م) ازلحاظ اقتصادی دچار انحطاط شدیدی بود و دراین قرن انحطاط مرحله آخر فئودالی که بسبب تسلط چند سلسله چادرنشین نظیر«افشاریه» و «زندیه» ، بارسوم «پدرشاهی»،

آمیخته شده بود ، کاملا نمایان شد . این انحطاط اقتصادی در پایان قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم هجری تابدانجا ادامه یافت که انحطاط سیاسی را نیز باعث شد و ایران را در معرض اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی کشورهای اروپایی نظیر فرانسه و انگلیس که مدتها بود با انقلاب «بورژوازی» برخودالیسم پیروز شده و در جاده تکامل صنعتی گام برمیداشتند، و نیز دولت «روسیه تزاری» که با حفظ اشکال مختلف خودکامی ، سرمایه‌داری را نیز پذیرفته بود ، قرارداد ، و فصل نوینی در تاریخ ایران باز شد که سرانجام آن ، انقلاب «مشروطه» وپیروزی «بورژوازی» بود .

زیرنویس «افشاریه و زندیه»

۱ـ محمد شفیع وارد تهرانی ، تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) ، به اهتمام رضا شعبانی (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹)ص۲۵۱

۲ـ آ.س.خ- ذخیره «روابط روسیه باایران» ۱۷۳۹، پرونده ٥، برگ-۵۵۸ ، نقل از دولت نادرشاه . م.ر. آرنووا- ک.ز. اشرفیان، حمید مؤمنی(تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۲)ص۸۷

۳ـ آندره دوکلوستر ، تاریخ نادرشاه ، محمد باقر امیرخانی (تبریز ، سروش ۱۳٤٦) ص٤۷

٤ـ آ.س.خ.ر. ذخیره «روابط روسیه باایران» ۱۷٤۳ پرونده ۳ برگ ۵۳۰ و ۱۷٤۷، پرونده ۱، برگ ۷٤، نقل از ص ۱۱۱ دولت نادرشاه

٥ـ همان اثر ، ص ۱۰۹

٦ـ ذخیره «روابط روسیه باایران» ۱۷٤۷، پرونده ۱ برگ ۱٤۰، نقل از دولت نادرشاه ، ص ۲۸۷

۷ـ همانکتاب ، ص ۲۷۳

۸ـ محمد هاشم رستم‌الحکماء ، رستم‌التواریخ ، باهتمام محمد مشیری ، تهران ، ۱۳٤۸ ، بدون ذکر نام ناشر) ص ۲۰۹

۹ـ همان کتاب ، ص ۲۱۰

۱۰ـ ج- هانوی، جلد ۲ ص ٤۱۳، نقل‌از ص ۱۸۱ دولت نادرشاه

۱۱ـ همان کتاب ، ص ۱۸۱

۱۲ـ محمد هاشم رستم‌الحکماء ، رستم‌التواریخ، ص ۲۰۸

۱۳ـ میرزا مهدیخان استرآبادی، دره نادره ، سید جعفر شهیدی (تهران، انجمن آثار ملی ، ۱۳٤۱) ص ۳٤٤

۱٤ـ جونس هنوی ، زندگی نادرشاه ، اسماعیل دولتشاهی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٦) ص ۱۳۹

۱۵ـ جونس هنوی ، زندگی نادرشاه ، ص ۳۱۰

۱٦ـ همان کتاب ، ص ۳۱۱، ۳۱۲

۱۷ـ همان کتاب ص ۱٦۰

۱۸ـ محمد هاشم، رستم‌التواریخ، ص ۳۲٦

۱۹ـ همان کتاب ، ص ۳۷٦

۲۰ـ همان کتاب ، ص ۳۷۷

قاجاریه

فئودالیسم (روابط ارضی)

باوجود نفوذ سرمایه‌داری درقرن سیزدهم هجری (نوزدهم‌میلادی)، زمین هنوز اهمیت خودرا حفظ کرده بود . و در نیمه اول قرن نوزدهم، همان روابط ارضی سابق و بهرمکشی فئودالی برقرار بود.

دراین نیمه ، تسلط فئودالها ، برجنگلها و مراتع آبیاری کامل شد و روستائیان بالکل درپنجه فئودالها اسیر شدند . «ژوبر» که در سال ۱۸۰۶، ازطرف ناپلئون ، برای کسب اطلاعات به ایران آمد ، شهادت میدهد که روستائیان ایرانی که ظلم فراوان تحمل می‌کنند و کارد به استخوانشان رسیده ، از مزارع خود می‌گریزند و به نقاط دوردست میروند(۱).

«فریزر» درکتاب خود (داستان سفر خراسان) ، که در سال ۱۸۲۲ میلادی (۱۲۳۸ هجری) نوشته شده شهادت میدهد که هیچ طبقه از مردم ایران را نمیتوان یافت که بقدر دهقانان و برزگران محنت زده و ستمکش باشند . پیوسته بزور از آنان مال میستانند و: «آنچه بیشتر دل آدمی را بدرد می‌آورد آنست که این ظلم و ستم را نه از حیث کمیت پایانیست و نه از نظر کیفیت»(۲)

دراین نیمه مالیاتهای دیگری نیز برروستائیان تحمیل شد . مأموران حکومت برای مخارج خود و ابواب جمعی خود ، در مناطقی که تحت اختیارشان بود مالیاتی بنام «تفاوت عمل» دریافت میکردند . افراد قشون و پیکهای دولتی در خانه‌های روستائیان ، بزور اقامت میکردند

و علاوه‌بر مخارج خود و چارپایانشان ، اهل خانه را مجبور به خدمت می‌کردند و درصورت کوچکترین مقاومت ، سروکار روستائیان با قنداق تفنگ و چماق بود .

مالیاتهای خوق‌العاده بدو صورت بود . اول ، کار اجباری و مجانی، روستائیان ، در مواقعی که شاه میخواست کاخ یا قنات بسازد. و دوم، درصورت عبور قشون از دهات ، یا گذر سفراء خارجی و افراد هیئت او و یا ازدواج یکی ازافراد خاندان سلطنت ، روستائیان مجبور بـــه پرداخت مالیات بودند . «موریه» مأمور سیاسی «انگلیس» در ایـــران ، مالیات خوق‌العاده روستائیان را «صادر» می‌نامد و شهادت میدهد که : «رغیب ازین نوع مالیات آه ونالـه دارد»(۳). «فریزر» شهادت میدهد که حکومت ایران: «پیوسته برای وصول مالیات مملکت چشم امیـــد بـــه برزگران دوخته است» . «موریه» مالیات محصولات کشاورزی را (جدا از بهره مالکانـه) یک پنجم کل قیمت محصول می‌نویسد .

«لمتون» وضع روستائیان نیمه اول قرن نوزدهم را چنین خلاصه می‌کند : «وصف اسلوب مالیات ارضی و اداره کردن آن را در دوران اولیه قاجاریه (نیمه اول قرن نوزدهم) میتوان درچند کلمه خلاصه کرد. انحطاط . سوء تدبیر ، ظلم و ناامنی»(٤).

در نیمه اول قرن نوزدهم ، رسم «تیول» نیز رواج کامل داشـــت . «تیول» در برخی مواقع عبارت بود ازاختصاص عواید یک **منطقه** به‌یک نفر، که خدمتی برای دربار انجام داده بود و در پاره‌ای مواقع عبـــارت بود از واگذاری زمین خالصه بجای حقوق و مواجب . «تیولداران» حق وصول مالیات را در مناطقی که درچنگال آنها گذاشته شده بود داشتند و آنرا بنفع خود ضبط میکردند و درمقابل موظف بودند درمواقع لزوم ازنظر افراد ، قشون دولتی را تغذیه کنند . این سیاست ، به «تیولداران» اجازه میداد تا در بیرحمانه‌ترین شکل ممکن ، روستائیان را استثمـــار کنند . تیولداران سه دهم محصول را بعنوان بهره مالکانه می‌گرفتنـــد (به شهادت فریزر) . وپس‌از آن نوبت مالیات «دیوان» و مـــالیاتهای خوق‌العاده (که قبلا ذکرکردیم) بود و سرانجام چیزی در دست روستائیان باقی نمیماند . «عدل مرزوی» رواج بسیار داشـــت و صاحب «تیول» [illegible] دادن مالیات و [illegible] را [illegible]

تثبیت نمودند . اما پس‌از آنکه شاه «قمشه» را بعنوان «تیول» به‌داماد خود «قاسم‌خان» داد ، او درمدت دوماه عواید مالیاتی را تا بیست و سه هزار تومان بالا برد وبگفته «فریزر» «مردم را دلشکسته و نومیدکرد»(۵).

علاوه‌برآن در نیمه اول قرن نوزدهم ، درآمدهای مالیاتی به مقاطعه میرفت و مقاطعه‌داران با خشونت فراوان به وصول مالیات دست میزدند و تنها در آذربایجان (در زمان عباس میرزا) بود که این رسم در آن نواحی لغو شد و میزان مالیات تثبیت گردید . وصول مالیات در دوران [illegible] (نیمه اول قرن نوزدهم) باخشونت کامل انجام میگرفت . چنانکه چون پرداخت مالیات «فارس» به تعویق افتاد شاه ، به «امین‌الدوله» فرمان داد که با سپاهی گران عازم «فارس» شود و مالیات مقرر را وصول کند و درصورت مقاومت : «به‌نیروی شمشیر و آتش آن سامان را ویران کند و غلات را تباه سازد و آتش در روستاها افکند و گاو وگوسفند و غلات را تباه سازد و اگر کسی از عشایر و دهقانان زنده ماند اسیر کند و بطهران آورد»(٦)

در نیمه اول قرن نوزدهم بروسعت املاک خالصه افزوده گردید و درمقابل از زمینهای وقفی کاسته شد .

«محمدشاه» (از ۱۲۵۰ تا ۱۲٦٤ هجری ـ ۱۸۳٤ـ۱۸٤۸ میلادی سلطنت کرد) زمینهای وسیع اطراف «اصفهان» را ضبط نمود و جزو [illegible] و از آن پس ، روستاهای این ناحیه روبویرانی‌نهاد.

«وبرینگ» عمدت یک زمینهای ایالت «فارس» و «عراق عجم» را [illegible] به «محمدشاه» میفویسد (۷). او متذکر میشود که نصف محصول از طرف روستائیان بعنوان مال‌الاجاره زمین بنفع شاه وصول میشد و این جدا از مالیاتهای دیوانی بود .

در زمینهای خالصه ، از روستائیان ده یک محصول و قیمت آب قنات گرفته میشد . (بمانند اراضی ملاکان) و مالیاتها نیز بجای خود بود. تنها فرق بهره مالکانه اراضی خالصه با اراضی مالکان این بود که در اراضی خالصه بگفته فریزر: «دهیک گاه تمام گرفته میشد»(۸)

«موریه» شهادت میدهد هنگامی که «امین‌الدوله» املاک خالصه را از دیوان اجاره کرد و به دهقانان اجاره داد ، درصورت دادن گاو نر و [illegible] هنگام درو محصول، سه هجدهم محصول را تصاحب میکرد .

[illegible] در ایران دچار [illegible] ـ اوقاف ـ وقفنامه‌ها . شعف [illegible] اجازه داد که زمینهای غیرمزروع

دولتی را ضبط نمایند و بدین ترتیب رفته رفته از مقدار خالصه‌جـــات کاسته شد و بزمین‌های فئودالها اضافه گردید . در اواسط قرن نوزدهم، دربار که احتیاج فراوان به پول داشت ، شروع به فروش خالصه‌جات نمود . و بدین ترتیب درحدود نیمی از اراضی شمال به تصرف«خانها» درآمد و براملاک «اشراف» و «ملاکان» افزوده شد . در نیمه دوم قرن نوزدهم ، «بورژوازی» شهری و «روحانیون» شروع بخرید اراضـــی نمودند . زمین‌داری زمینه پرسودی برای سرمایه‌گذاری بود و برحیثیت افراد می‌افزود . مـأموران حکومت ، و بازرگانان مرفه و روحـانیون ثروتمند ، اراضی خالصه وغیرخالصه را می‌خریدند و بدین ترتیب رفته‌ـ رفته ، دسته جدیدی که به آنان «ملاک» می‌گفتند پدید آمد . درمقابـل این امتیازات، خان مجبور بود یکـدهم محصول را به«شاه» بپردازد .

در این نیمه مالکان ، بیشتر اراضی را دراختیار گرفتند و رفته‌رفته از تعداد خورده مالکین کاسته شد . بی‌نظمی وصول مالیات و تمـرکز اراضی زراعی در دست مالکان باعث شد که خورده مالکان تحت فشار فوق‌العاده قرار بگیرند . زیرا در دورانی که بهره مالکانه بـه صورت جنس پرداخت میشد ، زندگی روستائیان و خرده مالکان کم وبیش قابل تحمل بود . اما با لغو این روش ، بسیاری از روستائیان دچار فلاکت شدند . مالکان بزرگ از قدرت روزافزون خود و هرج و مرج کشـور و فساد «دیوانسالاران» استفاده میکردند و از پرداخت مالیات مختصری که قبلا بدولت میدادند شانه خالی می‌کردند . درنتیجه فشار اصلـــی بر «خورده مالکان» و «روستائیان» وارد میشد . و آنان مجبور به‌فروش «اثاث‌البیت» و گاو و گوسفند خود میشدند و بدین ترتیب رفته رفته از زراعت دست می‌کشیدند و از روستاها فرار می‌نمودند و چون تولید کشاورزی دچار رکود میشد ، اقتصاد کشور بحال نزع میافتاد و از ارزش پول کاسته میشد .

«لردکرزن» که در اواخر «دهه نهم» و اوائل «دهه‌آخر» قرن نوزدهم، ایران را دیده در لیست‌های مالیاتی دولتی نام دهات بسیاری را دیـده که روستائیان آنها بدلایل مختلف ، آنجا را ترک کرده بودند . او از افزایش سرسام‌آور مالیات روستائیان یاد می‌کند و از آنان بعنـــوان تنها طبقه‌ای که بار سنگین مالیاتها را بردوش دارند سخن می‌گوید . و می‌افزاید : «ممکن است شگفت‌انگیز نماید که چگونه راه و رسمی‌که تااین حد زیاد نسبت به طبقه‌ای که بار مالیات را بردوش دارند تحمیل است . آن هم عده‌ای که اکثریت افراد جامعه را تشکیل می‌دهند و هیچ وقت در برانگیختن آشوب قصور ننمودند، باز رویه تسلیم و رضا پیشه

کرده‌اند»(۹)

«کوبینو» شهادت میدهد که «روستائیان بعلت ظلم فراوان ماموران دولتی و بهره‌کشی ظالمانه خانهای محلی ، روستاها را بطور دسته‌جمعی ترک می‌کنند و این مهاجرت‌ها همواره پنهانی و شب. هنگام صورت می‌گیرد و آنان به کوهستانها می‌گریزند و از شر ماموران دولتی که به تعقیب آنان پرداخته‌اند ، راحت میشوند»(۱۰).

«فیروز میرزا فرمانفرما» که در سال ۱۲۹۷ هجری ، از طرف دولت به مأموریت «سیستان» و «بلوچستان» رفته بود ، می‌نویسد که زارعین «بمپور» (که به آنها زعیم می‌گفتند) : «از گرسنگی و پریشانی حالت خود تشکی مینمودند و علف میخوردند و نه در سرکلاه و نه در پای کفش ، لوت وعور مثل حیوانات»(۱۱)

«م- پاولویچ» متذکر میشود که روستایی ایرانی که زمانی یکدهم محصول خود را به «خان» و یکدهم دیگر را بحکومت میداد . اکنون درصورتیکه باوسایل شخصی (بذر و گاو) به زراعت بپردازد درحدود سی‌وسه درصد (۳۳٪) را باید بمالک بدهد و درصورتیکه بذر و گاو و وسائل کشاورزی را نیز از مالک بگیرد باید هنگام برداشت ، درحدود هشتاد و پنج درصد (۸۵٪) محصول را به مالک بپردازد(۱۲). همین نویسنده ، یگانه امتیاز دهقان ایرانی را نسبت به دهقان «روسی»، شخصیت حقوقی او میداند و این بدان معناست که روستایی ایرانی ، بمانند «سرف» با زمین خرید و فروش نمیشده و مقید بزمین نبوده است .

«پاولویچ» بهترین و دقیق‌ترین اطلاعات را راجع به توده روستایی و انواع بهره‌کشی فئودالی (خانها) از روستائیان بدست میدهد . درنیمه دوم قرن نوزدهم ، روستایی ایرانی ، درمقابل استفاده از زمین این تکالیف را بعهده داشت .

۱ـ یک پنجم محصول دیم ، و یک سوم محصول زمینهای آبی
۲ـ تأمین مخارج مباشر و سواران خان
۳ـ تقدیم یک سوم بهره مالکانه بصورت جنس و دوسوم بقیه بنقد
٤ـ حمل سهمیه ارباب به انبارهای او و یا بازارفروش
۵ـ درصورتیکه سهمیه مالک تا رسیدن محصول جدید در بازار بفروش نمیرفت تا یکماه قبل از برداشت محصول جدید، آنرا بقیمت روز بین زارعین تقسیم می‌کرد . در عوض زارعین بایستی هنگام خرمن محصول جدید ، با قیمت یکماه پیش ، سهم ارباب را باو مسترد دارند.

بدین ترتیب ارباب در ازای هر یکمن غله ، یک من و نیم و گاهی تا دومن دریافت میکرد.

٦ـ درفصل سرما اسبهای مالک بین روستائیان تقسیم میشد و آنان هزینه نگهداری اسبان را بگردن می‌گرفتند

۷ـ هنگام ساختمان خانه برای ارباب ، روستائیان مجبور به بیگاری بودند . تعیین تعداد آنان با ارباب و تهیه خوراک روزانه، بعهده خودشان بود

۸ـ تهیه وسایل سوخت ارباب بعهده روستائیان بود.

۹ـ حمل نامه‌ها بین چاپار خانه‌ها بعهده روستائیان بود

۱۰ـ حمل اجناس مالک از نقاط دوردست به ده ، بعهده روستائیان بود

۱۱ـ کوچ نشینانی که هنگام زمستان از ییلاق باز می‌گشتند ، توسط مالک بین روستائیان سرشکن میشدند و غذا و هستی آنان بغارت میرفت

۱۲ـ روستائیان اجبار داشتند هم برای دولت و هم برای مالک خدمت سربازی انجام دهند و هنگامی که سرباز دولت میشدند ،سربازی پیشه مادام‌العمر آنان میشد و پس‌از مرگ ، به فرزندانش منتقل میشد. سربازی برای مالک بدو صورت بود . در حالت اول ، مالک از هر ۲۵ خانوار یک سوار میگرفت و تهیه اسب و اسلحه و آذوقه او وخانواده‌اش بعهده سایر روستائیان بود . ارباب از این نوع سواران برای شکار و نیز سرکوبی شورشهای روستایی استفاده میکرد . درصورت دوم ، درمواقع حساس که ارباب برای حمله به املاک همسایگان ، احتیاج بسوار داشت ، تمام زارعینی که قدرت حمل اسلحه داشتند بسیج میشدند و تهیه لوازم مورد احتیاج جنگ نیز بعهده خودشان بود

۱۳ـ هنگام شکار ، مالک ، روستائیان تهیه مخارج او واطرافیان و مهمانان او را بعهده داشتند

۱٤ـ مالک زارعین گناهکار ! را جریمه و حتی تنبیهشان می‌نمود. محاکمه کردن ـ تعیین و تغیر (ازدیاد) مالیات و حبس و شلاق شکنجه، حق مسلم خان و مباشر اوبود .

این نوع بهره‌کشی ، همانگونه که دیدیم ، باعث فرار روستائیان از مزارع میشد و اقتصاد روستایی را فلج میکرد و درنتیجه برسیاست کشور ، تاثیرات ناگوار می‌گذاشت . دهقانان که از همه‌جا ناامید بودند، دست بسوی «روحانیون» بزرگ دراز میکردند ، اما تعداد بسیاری از این روحانیون با وابسته به فئودال ، ویا خود از فئودالهای بزرگ بودند

«حاج‌ملاعلی‌کنی» هنگام قحطی بزرگ ، درهای انبارهای وسیع غله‌اش را جز بروی افراد خانواده‌اش ، بروی هیچکس نگشود . آنان به خاطر حفظ منافع طبقاتی خود وهمپالگی‌هایشان ، شریعت را تحریف‌میکردند و خود بهمدستی صاحبان مشاغل ، شروع به دست اندازی به اراضی (خریداری آنها) و یا تصرف عدوانی اراضی زراعتی نموده ، روستائیان را از زمینهای زراعی اخراج میکردند . آنان حتی به اراضی «موقوفه» نیز رحم نمیکردند . به شهادت «پاولویچ»: «املاک «زهریه» که از ۲۰۰ سال پیش باینطرف موقوفه بود ، بمالکیت خصوصی اشخاص درآمد . ازاین املاک که دارای ۳۸۰ پارچه آبادی و وسعتش بیش‌از املاک حکومت ساکسون بود بیش از ۱۵ پارچه ده دراختیار مسجد باقی نماند»(۱۳).

سرپیچی مالکان از پرداخت مالیات بدولت (که ریشه در قدرت‌آنها و ضعف حکومت مرکزی داشت) و فرار روستائیان از زمینهای آباء و اجدادی ، اقتصاد ایران را فلج کرد . درآمد دولت ایران که در سال ۱۸۰۳ به شهادت «مالکولم» ، ۱۵۰ میلیون فرانک بود ، در ۱۸۱۵ به ۷۵ میلیون فرانک رسید و در ۱۸۸۹ به کمتر از ٤۰ میلیون ریال‌تنزل کرد . وهنگام جلوس «مظفرالدین شاه» به ۳۲٫۵ میلیون رسید. ارزش پول چنان پائین آمد که به شهادت «پاولویچ» «تمام مسکوکات بکشورهای همسایه مخصوصاً به هندوستان حمل شد ، و در آنجا پس‌ازذوب بصورت سکه روپیه ضرب میشد» (۱٤).

روابط ارضی و بحران اقتصادی کشاورزی در دهه اول قرن بیستم نیز بمانند قرن نوزدهم بود . و این بعلت ازدیاد روزافزون تعدادمالکان بود . زیرا «ناصرالدین شاه» بدستور مشاوران خود ، برای تأمین‌هزینه‌های شخصی ، دستور فروش املاک خالصه را به مالکان صادر کرد . ازدیاد مالکان ، با تشدید بهره‌کشی فئودالی و نیز افزونی مالیاتهای دولتی همراه بود . در سال ۱۹۰۰ بعلت خالی بودن خزانه دولتی ، هیئت وزرا سالی دوبار فرمانداران شهرها و ایالات را تعویض میکرد. وآنان موظف به تقدیم هدیه به «صدراعظم» و «شاه» بودند و بهمین سبب ، حاکم به مالکان فشار می‌آورد و مالکان نیز مالیاتهای اضافه را از توده روستایی طلب می‌کردند . «رابینو» که در فاصله سالهای ۱۹۰٦تا ۱۹۱۲ «کنسولیار» «بریتانیا» در «رشت» بوده، شهادت میدهد که مالک یکسوم توتوذزار یا یک من شاه (۸۹۵ر۵کیلوگرم) پیله ابریشم را درازای هر جریب ـ پانزده تاسی قوتی برنج در ازای یک جریب زمین (هرقوطی ۲۹ کیلو و ۵گرم) ، باضافه نوبر محصولات و تعدادی تخم مرغ و

فرا گرفت . «ملاحسین بشرویه» یکی از افراد حروف «حی» (۱۵) که از مدتها قبل در خراسان بسر میبرد و موفق شده بود جمع بسیاری از پیشه‌وران و کشاورزان را با خود همراه کند ، به سوی «مازندران» براه افتاد و بسیاری از توده را با خود همراه نمود و به قلعه «شیخ‌طبرسی» رفت و کار او وپیروانش بالا گرفت . آنها سروسامانی به وضع قلعه دادند . دیوارها را بالا برده و محکم کردند . خندق حفر نمودند و به ساختن آلات جنگی پرداختند و پس از گردآوری آذوقه لازم ، دوهزار مرد جنگی ، آماده نبرد با قوای دولتی شدند . «ناصرالدین شاه» به قوای دولتی و فئودالهای محلی فرمان داد تا آنان را تار و مار کنند . یاران «ملاحسین بشرویه» در اولین جنگ ، آنچنان چشم زخمی بقوای‌دولتی نشان دادند که بگفته مورخ فئودال «اعتضادالسلطنه»: «دلهای لشکریان ضعیف شد و هرکس هرجا اقامت داشت درهمان‌جا ماند».

پس‌از پیروزی «بابیه» ، حکومت مرکزی ، سپاهی گران بسرکردگی «شاهزاده مهدیقلی میرزا» به «مازندران» فرستاد و آنها قلعه را محاصره نمودند . در اولین شبیخون «ملاحسین بشرویه» به قوای دولتی،بسیاری از لشکریان و نیز «سلطان حسین میرزا» پسر «فتحعلی‌شاه» و «داود میرزا» پسر «ظل‌السلطان» بقتل رسیدند(۱۶).

روحیه انقلابی بابیان و شجاعتهای کم‌نظیر آنان تابدان حد بودکه «اعتضادالسلطنه» می‌نویسد: «لشکر شاهزاده از هول و خوف، سروپای برهنه به جانب قلل جبال و مغالهای صحاری پراکنده شدند به قسمی‌که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود»(۱۷).

چند روز پس از این واقعه ، در شب دهم ربیع‌الاول ، سه ساعت قبل‌از طلوع صبح ، «ملاحسین» باتفاق چهارصد نفر تفنگچی از قلعه بیرون آمد و به قوای خواب‌آلود دولتی شبیخون زد . «بابیان» مساکن سپاهیان دولتی و سواران فئودالهای محلی را به آتش کشیدند واوضاع را چنان آشفته نمودند که قوای دولتی ، یاران خود را هدف گلوله قرار میدادند. «بابیان» یکی از فرماندهان قوای دولتی بنام «محمدسلطان‌یاور» را با شمشیر بدونیم نمودند و پس‌از به قتل رساندن تعداد بسیاری از سپاهیان دولتی ، بسوی قلعه بازگشتند .

در این جنگ ، «ملاحسین بشرویه» هدف گلوله قرار گرفت اما پنهان نمود و پس‌از بازگشت به قلعه ، درمیان دروازه از اسب افتاد و یارانش او را نزد «حاج محمد علی» بردند . «ملاحسین» خطاب به‌یاران خود گفت ، چنان ندانید که من مرده‌ام ، زیرا تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد و ازقبربیرون‌خواهم آمد . سپس «حاج محمد علی» را به

جانشینی خود انتخاب نمود و به یارانش گفت که دست از جنـــگ برندارید تا پیروز شوید . پس‌از این سخنان بیاران نزدیک خود گفت که مرا در جایی دفن کنید که هیچکس از قلعگیان نداند و سپس‌درگذشت.

پس از مرگ «ملاحسین» ، «بابیان» به مقاومت افزودند وحکومت مرکزی پی‌درپی سپاهیانی به مازندران فرستاد و محاصره قلعه چندین ماه طول کشید و صدمات فراوان بر قوای دولتی و سپاهیان «فئودال‌ـ های مازندران» فرود آمد . و چون گزارش این شکستها به تهران رسید، «ناصرالدین شاه» که به خشم آمده بود ، به «سلیمان‌خان افشار»فرمان داد تا با «لشکری خون‌خوار» به «مازندران» برود و به غوغای «بابیه» خاتمه دهد . در جریان محاصره قلعه ، ملایان مازندران بیش‌ازسپاهیان دولتی در تب و تاب بودند و پیوسته حکم جهاد میدادند ، اما چـــون قوای دولتی آنان را به نزدیکی قلعه آورد و ملایان با چشم خودشجاعتهای عجیب «بابیه» را دیدند ، بهانه آورده ، عزم بازگشت نمودند . یکـــی میگفت من نفقه عیالم را نداده‌ام . دیگری می‌گفت من به فلان شخص بدهکارم و اگر بمیرم درآن دنیا گرفتار عذاب میشوم . آن یکی میگفت جنگ با کفار کار سپاهیان است نه ملایان . آندیگر می‌گفت که اگـــر بمیرم کسی نیست از کودکانم نگهداری کند . وخلاصه آنقدر عجز و لابه کردند و بهانه آوردند که فرماندهان قوای دولتی دیدند حضـــور اینان نه تنها مفید بحالشان نیست ، بل روحیه سربازان را نیز خراب خواهند کرد و روی همین اصل ، همگی آنان را به شهرهایشان بـــاز گرداندند . پس‌از این واقعه محاصره قلعه تنگتر شد و آذوقه قلعگیـــان رو به اتمام نهاد تا جائیکه دیگر هیچ چیز برای خوردن در قلعه نماند. قوای دولتی با توپ ، برج و باروی قلعه را درهم شکست و سربازان بدرون قلعه ریختند و پس از قتل بسیاری از «بابیان» «حاج محمدعلی» را باتفاق دویست و چهارده تن از پیروانش دستگیر نموده ، باردوی شاهزاده بردند و شاهزاده باآنکه به قرآن قسم یاد کرده و به آنـــان امان داده بود ، نقض قسم نموده و دستور داد سربازان شکم یک یک آنها را پاره نموده و معیاء و احشایشان را بیرون ریختند.

پس از ختم کار «بابیان» در «مازندران» ، شورش عظیمی درزنجان برپا شد . رهبر «بابیان» زنجان «ملامحمد علی زنجانی» یکی از علمـای بزرگ آنزمان بود . «میرزا تقی خان امیر کبیر» بمحض اطلاع ازشورش «زنجان» ، «امیراصلان‌خان» را باین شهر فرستاد تا «ملامحمدعلـــی» را دستگیر نموده ، به پایتخت بفرستد . «بابیان» به مقاومت برخاستند و باوجود آنکه از لحاظ سلاح در مضیقه بودند ، قوای دولتی را که مجهز

به توپ و خمپاره و تفنگ بود ، بعقب راندند.

آنان حیله‌های عجیبی بکار می‌بستند . از جمله ، اموالی گرد می‌آوردند و در خانه‌های محله «بابیان» می‌ریختند و در آن خانه‌ها سوراخهایی بوجود می‌آوردند و عمداً روبه فرار می‌نهادند و قوای دولتی که به تعقیب آنها برمی‌خاست ، بمحض ورود به آن خانه‌ها ، سرگرم غارت اموال می‌شدند و در همین هنگام «بابیان» از سوراخهای خانه‌ها ، آنان را بزیر آتش می‌گرفتند و نابودشان مینمودند.

بدنبال شکستهای پی‌درپی قوای دولتی ، حکومت مرکزی،سپاهیانی تازه نفس بهمراه توپ و خمپاره به «زنجان» فرستاد ، اما «بابیان» در هرجنگی که اتفاق می‌افتاد ، پیروز می‌شدند . سرانجام در یکی از این جنگها ، «ملامحمدعلی» زخم برداشت و چون مرگ خود را نزدیک دید ، بمانند «ملاحسین بشرویه» به یاران خود گفت که من پس‌از چند روزی بدین زخم هلاک میشوم ، اما شما پریشان خاطر مشوید وجنگ را ادامه دهید زیرا من پس‌از چهل روز زنده خواهم شد . با مرگ او ضعف بر «بابیان» چیره شد و پس از یکرشته جنگهای خونین ،نیرو- یشان تحلیل رفت و سپاهیان دولتی آنان را از دم تیغ گذراندند .

در شهر «نی‌ریز» «فارس» نیز ، «بابیان» برهبری «سید یحیی پسر سید جعفر دارابجردی» خروج نمودند و سپاهیان دولت ، بفرمان حکمران «فارس» ، پس‌از یکرشته جنگهای خونین ، آنان را تار و مار نمودند و پس از فتح قلعه «نی‌ریز» بابیان را «پارچه پارچه نمودند» .

«بابیان» که باوجود تحمل شکستهای پی‌درپی ، دست از مبارزه نکشیده بودند ، به شیوه ترور پناه بردند و در سال ۱۲٦۷ هجری قمری ، «ملاشیخ علی ترشیزی» نقشه ترور «ناصرالدین شاه» را طرح نمود . در روز شنبه ۱۸ شوال ۱۲٦۸ ، هنگامیکه «ناصرالدین شاه» بقصد شکار از «نیاوران» خارج شد ، شش تن «بابی» که لباس کشاورزان را پوشیده بودند بقصد دادن عریضه باو نزدیک شدند و با شمشیر و طپانچه باو حمله بردند . اما اسب «ناصرالدین شاه» رمکرد و اطرافیان ، تنی چند از آنها را کشتند و مابقی را دستگیر نمودند و یکی از دستگیر شدگان، بدنبال تحمل شکنجه فراوان «مخفی‌گاه رهبران بابی را که در خانه «حاجی سلیمان خان» گرد آمده بودند بروز داد و سپاهیان دولتی بخانه «حاجی سلیمان‌خان» ریخته ، همه را دستگیر نمودند . اینان سی و هشت تن بودند و «ناصرالدین شاه» هریک‌ازآنها را بدست گروهی داد تا بقتلش برسانند . دراین روز تهران شاهد یکی از خونین‌ترین و سیاهترین روزهای تاریخ خود بود . چنانکه «کسروی»

می‌نویسد : «تهران هرگز چنین دژرفتاری بخود ندیده بود».

ویژگیهای این نهضت

گفتیم که توده‌های روستایی و قشرهای پائین شهری ایران، قرنها براساس : «لیملاالارض قسطاً وعدلا بعد ماملئت ظلماً وجوراً» انتظـــار «مهدی موعود» را می‌کشیدند تا جهان را از عدل وداد پرکند . و بارها در طول تاریخ ، همانگونه که دیدیم ، کسانی بنام «مهدی» ظهور وخروج نمودند و توده‌ها را زیر پرچم انقلاب گرد آوردند . این مسئله تا قرن سیزدهم هجری ادامه داشت و توده درانتظار ظهور «مهدی» بود. تاآنکه چون ظلم و جور «قاجاریه» و همدستی برخی از ملایان با حکومـــت فئودال خودکامه قرون وسطایی به نهایت رسید ، «سید کاظم رشتی» قبل از مرگ ، ظهور نزدیک «امام» را اعلام نمود و چون «سید علـی محمد باب» ظهور نمود ، توده باو روی آورد و وسعت و عظمت شورش توده تا بدانجا رسید که‌ستون فقرات قاجاریه را بلرزه درآورد .

«نیکلا» علت ظهور و خروج «باب» را فساد فـراوان روحـانیون و همدستی آنها با «برگزیدگان عیاش» میداند و «باب» را قهرمانی‌میشناسد که با آگاهی کامل بسوی مرگ رفت تا نجات بشریت را باعث شود . او «باب» را تاحد «مسیح» بالا می‌برد و می‌نویسد : «باخون خود پیمان‌نامه اخوت عمومی را مهر و امضا کرد و مانند مسیح با حیات خودبهای اعلان سلطنت مـوافقت و مـرافقت و انصاف و محبت نوع را ادامـه نمود»(۱۸). «نیکلا» اشاره‌ای نیز به نظر چندتن از نویسندگان اروپائی می‌کند که تعدادی از آنها «باب» را «ماتریالیست» و تعدادی دیگر او را مخلوطی از «غلاة» و «صوفی پیشرو» میدانند . «گوبینو» که بفاصلـه اندکی از قتل عام «بابیان» به «تهران» آمد و تحقیقات وسیعی دربـاره «باب» و نهضت او بعمل آورد ، خدای «باب» را شبیه خدای فلسفـــه «کلدانیان» و مکتب «اسکندریه» و حکمت «مغان» و کتب «مجوسان» و: «خدای تمام فلاسفه و تمام منقدین و تمام اشخاص بااستعداد و لایق» میداند . او نظر میدهد که بنوعی «نقش ماده» در فلسفه «باب» برخورده است و فلسفه او را نه یک فلسفه مادی صرف ، و نه‌یک فلسفـــه معنوی صرف می‌نویسد .

او از اعتقاد «بابیان» به «تناسخ» حرف می‌زند و آنرا متاثـر از فلسفه «سامی» می‌داند و مدعی است که نظرات «باب» بمانند این بود که بخواهد دوباره مدارس عالیه علمی و فلسفی «پومبدیتا»، Poumbedita

(دانشگاههای بسیار قدیمی بین‌النهرین) و «بوشیر» ، Boushyr رااحیا نماید و دروسی را که «مسیحیت» و اسلام» باعث قطع آنها شد زنـده نماید . «گوبینو» اعتقاد و تأکید فراوان باب را به طلسمات ونگهداری و حراست و تزئین معابد و بزرگداشت شهدا را ، به اصنام پرستـی «آرامیها» و «یونانیها» و «رومیها» تشبیه می‌کند و با غور در کتـاب «بیان» چنین نتیجه می‌گیرد که حکومت دلخواه باب حکومتی است که درآن واحد هم سلطنت است و هم حکومت روحانی و هم دموکراسی و در این حکومت سلاطینی حق حکومت دارند که با مساعدت یک هیئت عالی روحانی مقتدر ، امور اجتماع را اداره کنند (۱۹)

«گوبینو» سرانجام نهضت «باب» (بقول او مذهب باب) را به‌نحله «اومانیسم» اروپایی تشبیه می‌کند (دراینجا حتماً به مناسبات اومانیسم و آنارشیسم نظر داشته باشیم) و نمونه‌ای از کتاب «بیان» بـدست می‌دهد که طبق آن «باب» تاکید کرده است که : «آنچه بعنوان مالیات برای مردم مقرر گردیده ، از آنها مطالبه نکنید مبادا برکسی حزنی وارد آید زیرا که آنها بوظیفه خود آشنا هستند» (۲۰). «گوبینو» سرانجام ظهور «باب» را مقارن با بخطر افتادن منافع مشترک روحانیون دولـت می‌داند (۲۱).

از ویژگیهای دیگر نهضت بابیه ، شجاعتها وایمان وروحیه بی‌نظیر پیروان «باب» بود که خاطره واقعه «کربلا» و فدائیان «اسماعیلی» رازنده نمود .

مطالعه منابع مورخان «بابی» و «فئودال» که به شرح شجاعتهای «بابیان» دست زده‌اند ، لرزه براندام خواننده می‌اندازد . مـورخان فئودال (۲۲) شهادت می‌دهند که چون محاصره قلعه «شیخ طبرسـی» بطول انجامید و آذوقه قلعگیان تمام شد ، یاران «ملاحسین بشرویـه»، ابتدا بخوردن علف پرداختند و چون علف تمام شد ، پوست و برگ درختان را خوردند و سپس چرم زیـن اسبها و غـلاف شمشیرهـا را برشته نموده و خوردند و پس‌از آن استخوان مردار را سوزاندند و با آب مخلوط کردند و خوردند و سرانجام اسب «ملاحسین بشرویه» را از زیر خاک بیرون آوردند، گوشت گندیده و استخوان اسب را خوردند و چون دیگر چیزی برای خوردن نیافتند ، پوست شکمهایشـان بـه پشتشان چسبید ، اما بااینهمه بجنگ ادامه دادند و تسلیم نشدند . منابع مورخان بابی و فئودال هردو ذکر می‌کنند که چون قلعه با تـوپ ویران شد و جمعی از بابیان (۲۱٤ تن) دستگیر شدند و آنها را نـزد شاهزاده بردند و شاهزاده امر به پاره کردن شکمهای آنان داد،سربازان

دولتی در روده‌های آنان جز «علف» و «چرم» و «پوست درخت» چیـــز دیگری نیافتند .

در واقعه سوء قصد به «ناصرالدین‌شاه» که منجر به دستگیـــری سی و هشت تن از سران بابیه شد ، پس‌از آنکه «ناصرالدین شاه» ، «حاجی سلیمان‌خان تبریزی» را باتفاق «حاجی قاسم خان» بـــدست «آقا حسن» نائب فراش خانه سپرد . «نائب» آنان را شمع آجین نمود و در کوچه و بازار ،گرداند و این بهمراه نوای ساز و نقاره بود.«نائب» سپس آنان را تا بیرون دروازه «شاه عبدالعظیم» برد و فراشان آنهارا پاره نموده به چهار دروازه شهر آویختند . اما قبل از آنکه آنهارابقتل برسانند ، «حاج سلیمان خان» که بدنش را پارمپاره نموده و شمع آجین کرده بودند ، رقص کنان این شعررا می‌خواند:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
تـــا همـــه خـــلق ببینـــد نگـــارستـــان را

و هنگامی که خواستند او را با شمشیر پاره کنند گفت: «اول‌حاجی قاسم‌خان نی‌ریزی را بفیض برسانید ، زیرا او از من پیش قدم‌تـــر است» (۲۳).

مورخان فئودال می‌نویسند که سپاهیان دولتی چنان ضرب شستی از بابیه دیده بودند و آنچنان از آنان هراسناک بودند که در جریـــان شورش «زنجان» ، شبی دوهزار نفر از سپاهیان دولت در سنگرهائی‌که از چوب و نی ساخته شده بود ، مشغول استراحت بودند که ناگهـــان صدائی از نی‌ها برخاست و سپاهیان بتصور اینکه «بابیان» حمله کرده‌اند فرار اختیار نمودند، اما سرانجام معلوم شد که صدا از گربه‌ای ولگرد بوده است.

«ملامحمد زنجانی» ، جنگاوری عجیب بود و حیله‌هایی بکار می‌برد که نه‌تنها از یک ملا، بل از سرکردگان لشکری نیز بعید بود. اویکبار دیواری را که حائل «بابیان» و قوای دولتی بود، بیاری «بابیان» ، آنچنان نازک نمود که با جزئی حرکت خراب میشد. و پس از آن در یک فرصت مناسب ، دیوار را خراب نموده همچون صاعقه بر سپاه دولتی فرود آمدند. شجاعت و تدابیر جنگی «ملامحمد علی زنجانی» تا بدان درجه بود که یکبار «امیرکبیر» به «اعتضادالسلطنه» گفته بود اگر «ملا» دست از مبارزه با ما بردارد، او را بفرماندهی کل سپاه ایران منصوب خواهم کرد. از ویژگیهای دیگر این نهضت ، خاستگاههای طبقاتی

بابیان بود. این نهضت اگر چه از شهرها آغاز شد و تعداد بسیاری از «پیشه‌وران» و قشرهای پائین شهـری و روشنفکران مبارز و تجـار معتبر و طلاب فقیر را بخویش جذب نمود، اما به روستاها نیز کشیده شد و تعداد بسیاری از روستائیان را در صفوف خود گرد آورد. بااینهمه این نهضت در عمق، ریشه در شهر داشت و روی مبارزه‌اش متوجـه حکومت فئودال بود. مورخ فئودال شهادت می‌دهد که در اثر تبلیغات «قرةالعین» و «ملا حسین بشرویه» : «جماعتی که بی دین و بدکیش بودند ولی ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند از این سخنان فریفته شده از دین برگشتند» (۲٤).

همین مورخ «ملا محمد علی زنجانی» را مبلغ اشتراک اموال مزدکی معرفی میکند و می‌نویسد: « و طریقه او را [باب را] که منافی قوانین شریعت بود رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازدواج یکدیگر فتوی میداد» (۲۵). «دالگورکی» سفیر روسیه در ایران در گزارش ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ ، می‌نویسد که «بابیان» با اصول اسلام مخالفند و در زمینه سیاست هم مدعی سلطنت هستند و طرفدار تقسیم اموال بطور تساوی. «دالگورکی» در پایان گزارش رسمی خود، «بابیان» و افکار آنها را به کمونیستهای آنروز اروپا تشبیه کرده است (۲٦).

اسناد دیگری نیز درباره وجود مساوات در بین بابیان در دست است. «حاجی میرزاجانی کاشانی» درباره «ملاحسین بشرویه» می‌نویسد: «در آن هنگام بتلمه‌ی طبریه رسیدند ..... من بعد از آن چند سوار فرستادند و اسبها را جمع‌آوری نمودند و آوردند و در موضعی جمع نموده فرمودند همه موال شما یک مال می‌باشد.....و همینکه اموالرا جمع نمودند و یک موضع ریختند مزاد ایـن بـود کـه الیوم مـال ملک الله است و جمیعاً علی‌حد سوا از او بهره‌مند شوید تغایر و نفاق را سربببرید و لهذاناظری و آشپزی مشخص نموده تا آنکه غذا طبخ نمایند و هر دو آدم یک دوری بدهند و گرد هم می‌نشستند و برادروار در منتهای عیش و سرور تنعم می نمودند» (۲۷).

«نیکلا» نیز در کتاب خود این مسئله را ذکر می‌کند (۲۸). گفتیم که این نهضت در میان «پیشه‌وران» و «صنعتگران» و «تجار» و «قشرهای پائین شهری» نفوذ بسیار داشت. مولفان ایرانی و غیر ایرانی در این باره اسناد بسیار بدست میدهند (۲۹).

از جمله سندی رسمی و معتبر در دست و آن نسخه‌ای از استنطاق سی و پنج تن از پیروان این نهضت، هنگامی‌که «کامران میرزا نایب

السلطنه» وزیر جنگ و حکمران تهران بود . این استنطاق در نظمیه و بوسیله «میرزا حسینخان» و در حضور «کامران میرزا» بعمل آمده و طبق این سند شغل متهمین دقیقا ذکر شده است.

مرتضی قالب تراش تهرانی- ملامحمدعطار- محمد حسین پینه‌دوز اصفهانی - استاد حسن بنای کاشی - استاد حسین کاشی دباغ - مشهدی حسین عطار قزوینی - مشهدی نصرالله تنباکو فروش - آمحمد جعفر خاتم ساز شیرازی - سید اسدالله ارسی دوز قمی - استاد حسین نعلبند کاشی - سید علی ارسی دوز کاشی - حاجی آقا کاشی قهوه‌چی و ..... (۳۰).

مبارزه با حکومت فئودال قرون وسطایی و مبارزه با ملایان خشک اندیش وابسته باین حکومت، شعار نهضت بابیه بود و بهمین علت ایندو دسته دست بدست هم دادند و با تمام نیرو بجنگ بابیان پرداختند.

«واتسن» می‌نویسد : «اما مجتهدان یزد که پی برده بودند رواج مذهب باب مقدمه زوال قدرت ایشان است، آنچه نفوذ در بساط داشتند در اختیار حاکم گذاشتند» (۳۱).

«دوبنیه» d' Bonier دیپلمات فرانسوی مقیم تهران هنگام واقعه قلعه «شیخ طبرسی» ، بوزارت امور خارجه فرانسه نوشت : «اینها هم مسلکان زیادی در تهران دارند و هم چنین در تبریز و سایر شهرهای ایران و با سلسله قاجار خصومت دارند و میگویند که قاجار تخت سلطنت را غصب کرده است که باید تعلق به اعقاب امامان داشته باشد که تنها سلاطین مشروع ایران هستند» (۳۲).

«خانم دیولافوا» که در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸٤ بایران آمد و تحقیقات بسیار درباره «بابیان» بعمل آورده در باره «باب» می‌نویسد: «مانند تمام قائدین رفورماتر، بشدت با خرابی اوضاع عمومی و فساد اخلاق و حرص و آز و حکام و مامورین دولتی و رفتار روحانیون مبارزه کرد» (۳۳).

«براون» که در سال ۱۳۰۵ هجری قمری بایران آمد و یکسال در شهرهای مختلف ایران به جستجوی «بابیان» پرداخت ، می نویسد که: «بابیهای اولیه بسلسله قاجار بغض و نفرت شدیدی داشتند و بهیچ وجه این حس خود را پنهان نمی‌کردند» (۳٤).

«دیولافوا» نیز مینویسد که بابیان تصمیم به انفصال سلسله قاجاریه گرفتند تا دست آنها را از سلطنت کوتاه کنند (۳۵).

ادعای ما را درباره کینه شدید «بابیان» به حکومت فئودال «قاجار» و امیران فئودال و روحانیون، یاری فئودالهای محلی در سرکوبی«بابیان»

در «مازندران» و «نی‌ریز» و «زنجان» از یک طرف و از طرف دیگر قتل عام سی و هشت تن از رهبران نهضت در تهران بدست گروههای نامبرده، تائید می‌کند. چنانکه در قتل عام وحشیانه تهران، «سید حسن خراسانی» بضرب شمشیر و کارد و گلوله شاهزادگان بقتل رسید ـ «ملا زین العابدین یزدی» بدست «مستوفی‌الممالک» و «مستوفیان» و «لشکر نویسان» با طپانچه و کارد و خنجر و قمه ریز ریز شد ـ «ملا حسین خراسانی» بدست «نظام‌الملک» و «میرزا سعید خان»، با سنگ و خنجر و قمه تکه‌تکه شد ـ «شیخ‌عباس تهرانی» بدست خوانین و امرای دربار با شمشیرو طپانچه کشته شدو «حاجی میرزا جانی کاشانی» بدست «آقامهدی ملک‌التجار» (نماینده فئودال بورژوازی) وسایر تجار بزرگ ریز ریز شدند و ....

از ویژگیهای دیگر این نهضت، شرکت زنان در آن بود . چنانکه هنگام جنگهای خونین «ملا محمد علی زنجانی» و «بابیه» زنجان با قوای دولتی ، دختری شانزده ساله در سنگرهای آنان بود که تفنگهای یاران «ملا محمد علی» را در نهایت چابکی پر کرده و بایشان میداد. اما جالبترین پدیده این نهضت «قرةالعین» بود.

او که در سال ۱۲۳۳ در خانواده‌ای متدین در قزوین بدنیا آمده بود (پدرش ملا صالح برغانی مجتهد شهر بود) هوش و حافظه‌ای عجیب داشت و در مسائل فقهی تسلط فراوان نشان میداد. پس از آنکه بهمسری «ملا محمد» پسر عموی خود درآمد با اصول شیخیه آشنا شد و به مکاتبه با «سید کاظم رشتی» پرداخت و از او لقب قرةالعین» گرفت و سپس با «ملا حسین بشرویه» آشنا شد و «باب» غیابا باو لقب «طاهره» داد. «طاهره» چندی بعد در «بغداد» تبلیغ «باب» را نمود و چون صدای متشرعین در آمد، بامر «سلطان عثمانی» ، او را از «عراق» بایران فرستادند و هرکجا که پایش میرسید: «در کرمانشاه و قزوین و..... مردم بسیاری را بدور خویش جمع می‌نمود» . «قرةالعین» در واقعه قتل «ملا محمد تقی» در «قزوین» ، بهمراه گروهی از «بابیان» دستگیر شد و در خانه حاکم «قزوین» تحت نظر قرار گرفت.

اما «میرزا یحیی صبح ازل» و «میرزا حسینعلی نوری» «قرةالعین» را بوسایلی از خانه‌ی حاکم خارج نموده و او را به تهران فرستادند. چندی بعد «قرةالعین» و «میرزا حسینعلی» و «محمد علی بار فروش» بطرف «خراسان» و «مازندران» حرکت کردند و او در همه جا مردم را به شرکت در نهضت و تشویق وترغیب میکرد، و در همین سفر نقاب از چهره

بیکسو افکند و کشف حجاب نمود.

در جریان محاصره قلعه «شیخ طبرسی» ، «قرةالعین» که بهمراه چند تن دیگر عزم رفتن به قلعه را داشت توسط قوای دولتی دستگیر شد و او را به «تهران»فرستادند و در خانه «میرزا محمودخان کلانتر» تحت نظر قرار گرفت . اورا در بالاخانه‌ای‌که جز نردبام وسیله‌ی‌دیگری برای رفت و آمد نداشت زندانی کردند. اما او در همانجا نیز با «بابیان» در تماس بود و زنهای‌بابی به عنوان لباس شوئی و بهانه‌های دیگر وارد خانه شده و با او ملاقات می‌کردند. آنها نامه‌های خود را در لابلای خوراکیها به وی می رساندند و او جواب نامه‌ها را بر کاغذهایی که برایش پنیر و سایر مواد غذایی می گذاشتند ، یا آبی که از تره یا سبزیهای‌دیگر می گرفت و با «بعضی کناسه و قلامه‌ها که در گوشه‌های حجره افتاده بود» می نوشت و آن نامه‌ها را به پائین می‌افکند و زنان بابی آنها را به درمی بردند (۳۶).

«قرةالعین» در همین مکان زندانی بود تا اینکه جریان سوء قصد به «ناصرالدین شاه» پیش آمد و حکم اعدام او نیز صادر شد. اما چون «ناصرالدین شاه» از کشتن این زن اکراه داشت ، تنی چند را نزد او فرستاد و باین راضی شد که «قرةالعین» به دربار آمده و بگوید که من «بابی» نیستم آنگاه از قتلش در گذرد. اما «قرةالعین» این پیشنهاد را ردکرد. چند روز بعد «ناصرالدین شاه» دوباره پیغام داد که «قرةالعین» به‌دربار بیاید و حتی جمله‌ی «من بابی نیستم» را نیز نگوید، بل در پاسخ سئوال شاه که می پرسد «تو بابی هستی» بگوید «نه». «ناصرالدین شاه » باین یک کلمه هم خشنود بود اما «قرةالعین» این پیشنهاد را نیز رد کرد . پس‌شاه «حاج‌ملا علی کنی» و «حاج ملامحمد اندر مانی» (مشخص‌ترین نمایندگان روحانیون وابسته به حکومت فئودال) را نزد «قرةالعین» فرستاد تا شاید تصمیم خود را عدول کند. اما آنان پس از چند جلسه برخورد با «قرةالعین» به «ناصرالدین شاه» رساندند که او کافر است و قتلش واجب. دستور قتل او صادر شد اما قبل از آنکه ماموران حکومت بخانه «میرزا محمودخان»برسند ، «قرةالعین» که مرگ را نزدیک می دید، استحمام نمود و لباس پاکیزه‌ای پوشید و عطر زد و بانتظار جلادان نشست. ساعتی بعد ماموران حکومت ، او را از «میرزا محمود خان کلانتر» تحویل گرفتند و بباغ ایلخانی (۳۷) بردند و فراشان «عزیزخان» سردار کل، او را با دستمالی خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند و چاه را با خاک و سنگ پرکردند. «قرةالعین» بجز تسلط کامل بر علوم دینی و فلسفی ، طبع شعر نیز داشت و مولف

«ظهور الحق» برخی از اشعار او را نقل کرده است. او در اشعارش بسختی تحت تاثیر افکار باب بخصوص کتاب «بیان» او بود و در تکنیک شعر نیز از «مولوی» تاثیر فراوان گرفته بود. از جمله این غزلها را به او نسبت داده‌اند:

جذبات شوقک‌الجمت بسلاسل‌الغم والبلا
همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به‌ره بلی
اگر آن صنم زره ستم پی کشتنم بنهد قدم
لقد استقـــام بسیفه و لقدرضیت بمارضی
نه‌چون زلف غالیه سای او، نه‌چو چشم‌فتنه‌شعار او
شده نافه‌ای به همه ختن ، شده کافری به همه ختا
توکه غافل از می وشاهدی، پی‌قتل عابد وزاهدی
چه کنم کافر و جاحدی به خلوص نیت اصفیا
تو و ملک و جاه سکندری، من ورسم وراه قلندری
اگرآن خوش است تو درخوری، وگراین بداست مراسزا
. . . . . .
. . . . . .

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبه‌رو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به‌مو
از پی دیدن رخت همچو صبـا فتـاده‌ام
کوچه به‌کوچه، دربه‌در، خانه به‌خانه ، کوبه‌کو
دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت
غنچه به‌غنچه، گل‌به‌گل، لاله به لاله، بوبه‌بو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیـده‌ام
دجله‌به‌دجله، یم‌به‌یم، چشمه‌به‌چشمه، جوبه‌جو
مهر ترا دل حزین بافته برقماش جـان
رشته به رشته، نخ‌به‌نخ، تار به‌تار، پوبه‌پو
در دل خویش «طاهره» گشت و نجست جزترا
صفحه به صفحه، لابه‌لا، پرده به‌پرده ، توبه‌تو

پس‌از کشتار خونین «بابیان» در ذیعقده ۱۲۶۸ هجـری قمری در تهران ، این نهضت که در اوایل کار موفق شده بود ستون فقرات‌حکومت فئودال را به لرزه درآورد ،روبه ضعف رفت و موفق نشد شاهدپیروزی را در آغوش بکشد و قاجاریه را به سقوط بکشاند . اول آنکه «سیدعلی

محمد باب» باوجود تسلط برفلسفه و عرفان، از آئین سیاست و مبارزه اجتماعی ، آگاهی چندانی نداشت و به نوشتن رساله و بـــزرگداشت طلسمات و بازی با اعداد دل خوش کرده بود . یک «سیدعلی محمدباب» آشنا با تاریخ و فرهنگ اروپا ، بجای آنکه آن عربیهای غلط را بهـــم ببافد ، میتوانست با یاری «بورژوازی» شهری ، سقوط حکومت فئودال خودکامه را چند دهه جلو بیاندازد . او بیشتر اهل تألیف بود تا مرد رزم . درمیان سرسپردگان او تنها کسی که از لحاظ فرهنگ و هـوش و شجاعت ، چند گام پیشتر از دیگران گام می‌زد و قادر بود که نهضت را به جایی برساند، «ملاحسین بشرویه» بود . اما او نیز بسیار زود مرد و بامرگ او ، که درحکم ستون فقرات نهضت بود ، «بابیان» روبه ضعف رفتند و درحقیقت سازمان دهنده و «ایدئولوگ» خودرا از دست دادند .

دوم اینکه «روستائیان» در این نهضت نقشی اساسی نداشتند و چون هرجنبش اجتماعی بدون شرکت این طبقه ، محکوم بـه شکسـت است و چون «بابیان» تنها و بطـور جـدی از نیـروی «پیشه‌وران» و «بورژوازی» و «طلاب» و «قشرهای پائین شهری» بهره گرفتند ، محکوم به شکست بودند . سوم اینکه شورشها پراکنده بودند و چون درشهری شورش برمی‌خاست ، بسبب بعد مسافت (برای مثال شورش قلعه شیخ طبرسی در مازندران و شورش نی‌ریز در فارس)، انقلابیون سایر شهرها نمیتوانستند بدانان یاری رسانند و ضربات سهمگین بر سپاهیـــان حکومت فرود آوردند .

چهارمین و مهمترین دلیل اینکه چندی پس از مرگ «باب»،«بابیان» بدو دسته تقسیم شدند و به پیکار با یکدیگر دست زدند و این مسئله نیروی آنها را تقلیل داد و خیانت رسمی یکی از این دودسته ، نهضت انقلابی را به نابودی کشاند . جریان بدین قرار بود که «باب»، «میرزا یحیی صبح ازل» را بجانشینی خود انتخاب نمود (۳۸).

«میرزایحیی» پس‌از قتل عام «بابیان» در تهران ، در اواخر سـال ۱۲۶۸ یا اوایل ۱۲۶۹ هجری قمری ، مخفیانه از ایران خارج شد و بـه «بغداد» رفت . چهار ماه بعد برادر بزرگش ، «میرزا حسینعلی نـوری» باو پیوست و تا سال ۱۲۷۹ در عراق بسر بردند . درطول این مـدت «میرزا حسینعلی» ، به بهانه اینکه «میرزایحیی» موجود مقدسی است و نباید چشم ناپاکی براو بیافتد ، اورا در خانه گذاشته ، خود رابط بین او و مریدان گردید و رفته رفته ادعا نمود که جانشین حقیقی «بـاب» شخص اوست نه «صبح ازل» این کار مخفیانه ادامه داشت تا آنکـــه

دولت «عثمانی»، «بابیان» را به «اسلامبول» کوچ داد (برخی می‌نویسند که علت این کوچ ، برملا شدن کار میرزا حسینعلی و نزاع پیروان دو برادر بود) . پس ازچهارماه آنان را به «ادرنه» فرستادند و در این نقطه بود که «میرزا حسینعلی» نقاب از چهره برداشت و ادعای‌جانشینی «باب» را نمود و نزاع بین پیروان او و پیروان برادرش آغاز شد ودولت عثمانی ، «بهاء الله» و پیروانش را به «عکا» و «صبح ازل» و پیروانش را به جزیره «قبرس» فرستاد و از هردسته جاسوسانی بردسته دیگر گمارد تا مراقب آنان باشند . اما «بهاءالله» و یارانش ، یاران«صبح‌ازل» را شناخته به وسایلی آنان را بقتل رسانیدند.

این واقعه ، نیروی «بابیان» را تحلیل برد . «صبح ازل» روحیه انقلابی را رها نمود و گوشه‌ی عزلت اختیار کرد و به پیروان اندکش ، بسنده کرد و دست از مبارزه با قاجاریه کشید . بااینهمه برخی از پیروان او ، نظیر «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی» متفکران بزرگ و انقلابیون شهید ایران به مبارزه با «قاجاریه» ادامه دادند و سرانجام نیز به شهادت رسیدند (۳۹) و تعدادی دیگر از «ازلیان» نیزدر جنبش «مشروطه» سهمی داشتند .

از طرف دیگر ، «بهاءالله» نیز به دامن سیاستهای بیگانه (روس و انگلیس) پناه برد و زیرکانه جنبه‌های انقلابی نهضت را تضعیف نمود و «اخلاق» را بجای آن قرار داد و با «ناصرالدین شاه» از در سازش درآمد .

او به پیروان خود سفارش مینمود که: «باید کشته شدن را برکشتن ترجیح داد» و در دورانی که «ناسیونالیزم» ایرانی ، برای مبارزه با تسلط سیاسی و اقتصادی بیگانه و نیز حکومت فئودال محلی دست نشانده آن ، بمنزله یکی از حیاتی‌ترین سلاحهای توده و روشنفکران ایران بود ، به مبارزه بااین سلاح پرداخت و گفت: «لیس‌الفخرلمن‌یحب الوطن بل‌الفخر لمن یحب العالم» و بدینوسیله «جهان وطنی» را رسما تائید نمود و سرانجام در یکی از الواح خود (لوح سلطان) ، خود را «غلام وعبد» و «ناصرالدین شاه» را «ملیک زمان» اعلام نمود .

بعدها جانشین او «عباس افندی» ، رسما به دفاع از «محمدعلی‌شاه» درمقابل مشروطه خواهان برخاست و در یکی از الواح خود چنین‌نوشت: «طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر علیه بهاءالابهی (هوالله) ای منادی پیمان نامه‌ئی که بجناب منشادی (حاجی سیدتقی) مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و بدقت تمام مطالعه شد ... ازانقلاب ارض طا (تهران) مرقوم نموده بودید این انقلاب در الواح مستطاب

مصرح و بی‌حجاب ولی عاقبت سکون یابد و راحت جان حاصل شود ... و سریر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایـــران بنورانیت عدالت شهریاری (محمد علـی‌شاه) روشن و تابان گردد ... مکدر مگردید جمیع یاران آلهی را باطاعت و انقیاد و صداقت و خیر ـ خواهی بسریر تاجداری دلالت نمائید زیرا بنص قاطع الهی مکلف برآنند زنهار زنهار اگر در امور سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید ویاآنکه برزبان کلمه‌ای براند ... باری گوش باین حرفها مـدهید و شب و روز بجان و دل بکوشید و دعای خیر نمائید و تضرع و زاری فرمائید تـــا اعلیحضرت تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلیحضرت شهریاری واضح و مشهور ولی نوهوسانی (مشروطه خواهان) چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است هیهات هیهات اینچه نادانی است... اعلیحضرت شهریاری الحمدالله شخص مجربند و عدل مصور ، عقل مجسم و حلم مشخص و... والسلام‌علی من‌اتبع‌الهدی ۱۱ج۱ سنه ۱۳۲۵ ع‌ع» (٤٠)

سیاست دفاع از «محمدعلی‌شاه» و دولت «روس» تزاری» تا هنگام پیروزی مشروطه خواهان و فرار «محمدعلی‌شاه» ادامه یافت و پس‌ازآن، این فرقه یکسره در دامن دولت «انگلیس» در غلتید و چون در هنگـــام جنگ جهانی اول ، «انگلیس» بر «فلسطین» دست یافت و «عکا» نیز کانون این فرقه بود ، «عبدالبهاء» درخواست لقب «سر» از دولت «انگلیس» کرد و این لقب ، طی مراسم خاصی ، همراه با فرمان و نشان به او داده شد(٤١). و بدین ترتیب برافسانه این نهضت که در ابتـــدا یکی از انقلابی‌ترین نهضت‌های تاریخ ایران بود ، نقطه پایان نهاده شد.

★★★

می‌دانیم در اروپا «کلیسای کاتولیک» در حکم ستون فقرات نظام فئودالی بود و در دوره سوم قرون وسطی رشد نیروهای مولد ، گسترش مناسبات سرمایه‌داری را درمیان یک اقتصاد فئودالی امکان پذیرساخت.

طبقه جدیدی بنام «بورژوا» که مالک وسایل و ابزار تولید بـود و «پرولتاریا» یا کارگران مزدبگیر که مجبور بودند نیروی کار خـویش را بفروش برسانند پدیدار گشت . بدنبال ظهور سرمایه‌داری درشهر ـ های «ایتالیا» در قرون ١٤ و ١٥ تغییراتی در «ایده‌ئولوژی» جامعه‌صورت گرفت . تولید سرمایه‌داری علاقه توده را در شناختن ماهیت تمام پدیده‌ـ های طبیعی بیدار نمود و «رنسانس» بوجود آمد . و بدنبال آن درقرون ١٦ و ١٧ تغییرات اساسی در پیشرفت علوم طبیعی روی داد . باوجود

مخالفت «کلیسای کاتولیک» ، بررسی طبیعت براساس تحقیق وآزمایش و کشف قوانین طبیعت آغازگردید .

این کشفیات درحقیقت علیه بینش کهنه فئودالی و کاتولیکی بکار رفت . براثر این تغیرات «اومانیسم» ـ Humanism .اروپایی که درواقع کوششی برای فرار از تأثیرات مذهبی و فئودالی بود قوت گرفت وطبقه جدید «بورژوا» ضمن رد مکتب «کاتولیک فئودال» ، خواستار اصلاح کلیسا شد و «پروتستانیسم» سخنگوی نظریات «بورژوازی» گردید و درواقع «بورژوازی» برای به کرسی نشاندن نظریات خود ، شریعت ظریفتری را انتخاب نمود .

آنها «انجیل» را تنها مرجع قابل اطمینان برای درک حقایق دانستند و بدین ترتیب با فتاوی «پاپ» به مخالفت برخاستند. «لوتر» به‌عنوان سخنگوی «رفرماسیون» در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ تز خود را ارائه داد و در «آلمان» شهرنشینان ثروتمند را علیه فئودالها برانگیخت. اما چندی بعد از توده مردم برید و رهبری توده را «توماس مونزر» Thomas Munzer که خواستار لغو امتیازات طبقاتی و مالکیت خصوصی بود بعهده گرفت . اما سرانجام این شورش در ماه مه ۱۵۲۵ درهم شکسته شد و «پروتستانیسم» در «کالوینیسم» (٤٢) خشک و جامد خلاصه گردید .

از سوی دیگر می‌دانیم که پس‌از ترجمه کتب فیلسوفان «یونان» و «روم» بزبان عربی در زمان «مامون» تحولاتی وسیع در علوم عقلی‌اسلامی و ایرانی روی داد . ازیک طرف «معتزله» به سلاح منطق و استدلال مجهز شدند و از سوی دیگر «ابن‌سینا» و «کندی» و «ابن هیثم» وچندتن دیگر در آراء و عقاید خود به هواداری از عقاید مادی و پیشرفته فلسفه یونان باستان ازجمله عناصر مادی آموزشهای «ارسطو» برخاستند(٤٣).

ونیز می‌دانیم که تشکیک در فلسفه «مشاء» (شک درآرای‌ارسطو) بواسطه فعل و انفعالات زیربنایی در جامعه خلافت عربی و بالطبع ایران ، توسط «اشعری» و «ماتریدی» و پیدایش «علم کلام» و «متکلمین» قوت گرفت و با «امام محمد غزالی» و «فخرالدین رازی» باوج رسید . تشکیک در فلسفه «مشاء» و متزلزل کردن آرای «ارسطو» وقوت گرفتن «علم کلام» یا «اسکولاستیک اسلامی» هرچند رسماً درخدمت زیربنا (فئودالیسم جامعه خلافت) درآمد اما در روبنا تحولات بسیار را باعث شد(٤٤). این تشکیک بیشتر متوجه آرای غیرعلمی «ارسطو» از جمله این گفته او : «تغییر و فساد منحصر به فلک تحت‌القمراست» بود.

درحقیقت شک و طغیان علیه فلسفه و منطق «ارسطو» آنچنانکه

معروف شده است نه توسط «کپلر» و «کپرنیک» و «دکارت» (۴۵) و «بیکن» (۴۶) و «هیوم» (۴۷) و «لاک»(۴۸) و «بارکلی»(۴۹) و «گالیله» در اروپا ، بلکه در «ایران» و توسط متکلمان و علمای ایرانی آغاز شد . تاجائیکه «فخرالدین رازی» را «امام‌المشککین» لقب دادند(۵۰) و این قرنها قبل از پیدایش شک در آرای «ارسطو» در فلسفه اروپایی بود .

«ابوریحان بیرونی» که جنبه علمی و تحقیق تجربی او بر جنبه فلسفه نظری‌اش می‌چربید ، علیه «ارسطو» برخاست و در مسائل هجده گانه‌ای که برای ابوعلی سینا مطرح نمود ، دربسیاری از آرای«ارسطو» شک کرد و مسئله متحرک بودن زمین را قرنها قبل‌از «گالیله» کشف نمود(۵۱).

و میدانیم که «ابوریحان» معتقد بود که می‌بایست علوم طبیعی را برمبنای علوم ریاضی نهاد . واین مسئله به بهترین شکل در شاهکار او «تحقیق ماللهند» که کاملا برپایه «آنتروپولوژی» امروزه تحریر شده مستقر است (۵۲).

روی دیگر سکه اینکه می‌دانیم «غزالی» قرنها قبل از «کانت» باین نتیجه رسید که دلایل فلسفی برای اثبات صانع ، باطل است . او تنها راه وصول به یقین راکشف و شهود عرفانی و یا اخذ به واسطه از گیرندگان وحی و الهام الهی دانست و این را در رساله «المنقذمن‌الضلال» (رهاننده از گمراهی) عنوان کرد . تشکیک درواقع نه از «دکارت» بلکه از «غزالی» آغاز شد . «غزالی» نه تنها صحت حسیات بلکه در عقلیات نیز تشکیک را جایز شمرد (آرای او در این باره با آرای «بارکلی»برابر است) اما او سرانجام شک را با عرفان و تصوف و در مرحله آخرباکفر و ارتداد برطرف کرد. اما «دکارت با تحقیق فلسفی (شک می‌کنم یعنی می‌اندیشم می اندیشم، پس‌هستم) به‌برطرف کردن شک همت گماشت.

اینها که برشمردیم اگر به سامان می‌رسید می‌توانست در ایران منشأ تحولات زیربنایی و روبنایی بسیار باشد . می‌دانیم که شک در آرای «ارسطو» در اروپا و ظهور نوابغی نظیر «کپلر» و «کپرنیک» و «گالیله» به قیام علم علیه کلیسا منجرشد . تجربیات علمی ، شهرنشینان را به سوی تفکرات مترقی سوق داد . تا آنجا که اروپا به «رنسانس» و «رفرماسیون» و سرانجام به انقلاب «بورژوازی» دست یافت.

فلسفه در ایران تا قرن هفتم هجری در اوج خود بود . «فارابی» و «ابن سینا» در نجوم و ریاضیات و «ابوریحان بیرونی» درعلوم طبیعی و ریاضیات خدمات بسیار به اروپائیان کردند . از طرف دیگرمیدانیم که این تعالی فلسفه با تعالی شهرنشینی در ایران همراه بود . شهر

بعنوان منطقه‌ای که مرکز تجمع بازرگانان و پیشه‌وران صنعتگران‌است مرکز ثقل اقتصاد ایران یعنی قوی‌ترین اقتصاد قاره آسیا بود. در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) درحالیکه کوچکترین شهر اروپا نزدیک به ۵۰۰۰ نفر و بزرگترین شهر اروپا نزدیک به ۲۰٫۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، ایران صاحب شهرهایی با تعداد جمعیت بیش‌از پانصد هزارنفر بود . مدارکی در دست است که نشان میدهند برای پیشه‌وران و «صنعتگران» و «بازرگانان» منطقه اسلامی چه قوانین دقیقی وضع شده است . قوانینی که شهرهای اروپا حتی تا قرون شانزدهم و هفدهم میلادی فاقد آن بوده‌اند (۵۳). اینها که گفتیم بدین دلیل بود که میدانیم تجربیات «کپلر» و «کپرنیک» و «گالیله» سرانجام به «پوزیتیویسم» «لاک» و «بارکلی» و «هیوم» رسید و باز بدین دلیل بود که تفکر علمی «بیرونی» و «فارابی» و دیگران اگر متوقف نمی‌شد می‌توانست منشأ تحولات بسیار باشد.

تفکرات فلسفی متکی به علوم طبیعی در ایران ، در قوت گرفتن شهر و شهرنشینی تأثیر بسیار داشت . شهرنشینی در مقیاس بزرگ، نطفه «بورژوازی» را پرورش میداد . و بدین سبب است که میگوئیم این تفکرات علمی می‌توانست تا چند سده بعد به نتیجه برسد و ایران را به سوی «رنسانس» و «رفرماسیون» و سرانجام به انقلاب بورژوازی رهنمون شود . اما درست در اوج اعتلای تفکرات فلسفی متکی به علوم طبیعی ، و اوج اعتلای شهرنشینی در ایران ، حمله مغول و پس‌از آن حمله تیمور همه چیز را در هم ریخت . شهرنشینی نابود شد و تمام شهرهای ایران (جز یک دو استثناء) با خاک یکسان شدند . به‌شهادت مورخان تنها در شهر «نیشابور» قریب به «۱٫۷۴۸٫۰۰۰» نفر و درشهر «مرو» قریب به «۷۰۰٫۰۰۰» نفر قتل عام شدند . بدنبال این مسئله فلسفه روبه انحطاط و نابودی رفت و عرفان جای آنرا گرفت . زیرا عرفان بعکس فلسفه که متکی به دانشهای طبیعی است ، تمایلی به ریاضیات و فلسفه طبیعی نداشت . بورژوازی شهری که متکی به‌دانش‌های طبیعی بود نابود شد و مغولان متکامل‌ترین شکل‌های فئودالیسم یعنی «سیورغال» را با خود به‌ایران آوردند .

از آن پس فیلسوفان ایرانی یا به شرح و تفسیر آثار گذشتگان بسنده کردند و یا تحولات وسیعی در شناخت معرفت امام در حکمت الهی شیعی بوجود آوردند . و این مسئله با «ملاصدرای شیرازی» باوج خود رسید و از آن به بعد تسلط فقه و اصول احکام فقهیه قوت گرفت و روحانیون سعی نمودند فلسفه و نیز خداشناسی را منحصر به ظاهر

احکام کنند و این روش همواره با پشتیبانی دولتهای فئودال‌همراه بود.

تغییرات طبقاتی در نیمه اول قرن نوزدهم ـ ارتباط با کشورهای اروپایی و رشد سرمایه‌داری شهری (که ریشه در مرکزیت زمان شاه عباس و رونق فراوان تجارت و شهرنشینی داشت) ، کم وبیش طبقه جدیدی بنام «بورژوا» در ایران بوجود آورد . بورژوازی می‌خواست برای به کرسی نشاندن خواستهای خود درمقابل طبقه فئودال وحکومت «فئودال» «رفرم»ی در تفکرات فلسفی و نیز نهاد مذهبی توده بوجود آورد . و بدین گونه بود که خواستهایش در نظریات «شیخ احمداحسایی» مؤسس مکتب «شیخی» (۱۸۲٦ ـ ۱۷۵۳م ۱۲٤۱ ـ ۱۱٦٦ ه) و «سید کاظم رشتی» (۱۸٤۳ ـ ۱۷۹۸ م ۱۲۵۹ ـ ۱۲۱۲ ه) جانشین او تبلور یافت .

«شیخ احمد احسایی» با تکیه برجنبه‌های مادی فیلسوفان یونان باستان و نیز تکیه بر آراء و عقاید فیلسوفان اسلامی نظیر «ابن رشد» (که فیلسوفان مادمگرای قرون وسطای اروپا از او بهره فراوان بردند) و «ابن‌سینا» و «ابن هیثم» که به آرای مادی تکیه داشتند و نیز باتوجه به دانشهای طبیعی ، درحقیقت قرنها پس‌از «بیرونی» تشکیک راجایز شمرد و در مهمترین نظریات متشرعین نظیر «معاد جسمانی» شک نمود (٥٤). اوسعی داشت یک امام شناسی مترقی بوجود آورد و سطح شعور مردم را در معرفت امام بالا برد و بگفته «کربن» شیخیه می‌خواست : «درعالم معنی «تهذیب مجددی» و در آنچه مربوط به‌ماوراء طبیعت است نظم و نسق جدیدی بوجود آورد».

«باطنی»گرایی «شیخیه» در آن زمان بسیار مترقی بود . مبارزه با تسلط «فقه» و «اصول» و سعی در بازسازی «الهیات» (تئوزوفی و یا بگفته ابن سینا علم برین) ـ اعتقاد به «جسم هور قلیائی» که لازمه آن اعتقاد به وجود بهشت و دوزخ در وجود انسان بود ـ شک درفتاوی مجتهدین و رد مجتهدین وقت ـ اعتقاد به غیبت کبری و اینکه نیابت مقام روحانی بکسی اعطا نمی‌شود و ... بسیار مسائل دیگر ، از «شیخ احمد احسایی» و «سید کاظم رشتی» چهره‌ای همچون «لوتر» ساخت . «رنسانس» ایران «اومانیسم» شیخیه را بوجود آورد . «اومانیسم» این رنسانس در وجود «سید علی‌محمد باب» تبلور یافت و «رفرماسیون» و «رنسانس» ایران «توماس مونزر» خود را در وجود «ملاحسین‌بشرویه» و «ملامحمد علی زنجانی» یافت . همانگونه که «جان کالوین» و «کالوـ بنیسم» خود را در چهره «میرزا حسینعلی بهاءالله» و «بهائیگری» یافت. بدینگونه بود شباهت «رنسانس» و «رفرماسیون» ایران با «رنسانس» و «رفرماسیون» اروپا.

زیرنویس «نهضت باب»

۱ـ تنها باقر مؤمنی در کتاب «ایران در آستانه مشروطیت» ، ص ٦٦ تا ٦٩، اشاره‌ای علمی ولی کوتاه باین نهضت نموده است .

۲ـ نگاه کنید به کتابهای ناسخ‌التواریخ ـ روضة‌الصفاء ناصری ـ المتنبئین (اعتضادالسلطنه) ـ مفتاح باب‌الابواب و ... نیز کتب دیگری (له یاعلیه) نظیر کواکب‌الدریه ـ نقطة‌الکاف ـ ظهورالحق ـ مذاهب ملل متمدنه (تاریخ سید علی محمد باب) از نیکلا ـ مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی ازگوبینو ـ کشف‌الحیل ـ هشت بهشت از شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی ـ تاریخ نبیل زرندی ـ فارسنامه ناصری ـ حقایق‌الاخبار ناصری ـ کتاب عزیه خانم (عمه خانم) خواهر یحیی صبح ازل و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) ـ بهائیگری و...

۳ـ محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (تهران ، اقبال ، ۱۳٤٤) جلد دوم، ص ٥۲۸ . این نویسنده انقلاب کبیر فرانسه را هم محصول عملیات فراماسونها میداند !!؟

٤ـ فریدون آدمیت ، امیرکبیر وایران (تهران، امیرکبیر ، ۱۳۳٤) ص ۱۹۹

٥ـ اعتضادالسلطنه ، المتنبئین ، (تهران، بابک ، ۱۳٥۱) با مقدمه و مؤخره عبدالحسین نوائی .

٦ـ کسروی ، بهائیگری (تهران ، آتروپات ، بدون تاریخ) ص ۱۱

۷ـ برای اطلاع بیشتر از «غلات» یا «غلاة» ، نگاه کنید به کتابی بهمین نام از «آیة‌الله کمره‌ای» بامقدمه حسین فشاهی (تهران ـ کتابخانه شمس)

۸ـ برای اطلاع بیشتر از عقاید شیخیه نگاه کنید به کتابهای شرح‌الزیاره ـ جوامع‌الکلم ـ حیات‌النفس از شیخ احمد احسایی و شرح قصیده وشرح آیة‌الکرسی از سید کاظم رشتی و : مکتب شیخی، هانری کربین به‌ترجمه فریدون بهمینار (تهران ، تابان ، ۱۳٤٦) و فهرست کتب شیخ احمد احسایی و سایر مشایخ ... ـ ابوالقاسم ابراهیمی (کرمان ، ۱۳۳٦)

۹ـ برآمدن آفتاب ، درخشیدن ، در فلسفه بمعنای الهام گرفتن. فیلسوفان پیرو افلاطون که اعتقاد به‌درک حقایق از طریق الهام داشتند.

۱۰ـ داستان «شیخیه» بدینجا پایان نمی‌یابد . پس‌از مرگ سید کاظم رشتی، دسته‌ای که در پیرامون «حاجی محمد کریم خان کرمانی» گرد آمده بودند ،

در کرمان فرقه‌ای بنام «کریمخانی» بوجود آوردند و پس‌از مرگ «حاجی کریم‌خان» ، پسران او «حاج محمدخان» ـ «حاج زین‌العابدین‌خان» و «حاج ابوالقاسم‌خان» ، رهبری فرقه را بدست گرفتند و هم‌اکنون نیز «عبدالرضا خان» ، مراد این فرقه است . ونیز دسته کوچک دیگری از «شیخیه» وجود دارد که مرید «میرزا باقرهمدانی» هستند و چون «غلو آنها کمتر است و «رکن‌رابع» را قبول ندارند ، به متشرعین نزدیکترند .

۱۱ـ اعتضادالسلطنه ، المتنبئین (فتنه باب) (تهران ، بابک ، ۱۳۵۱) با مقدمه و مؤخره عبدالحسین نوائی ، ص ۱۳

۱۲ـ منابع مورخان فئودال ذکر میکند که باب در این محاکمه و مناظره ، از جواب صحیح عاجز ماند و به گفتن کلمات سخیف پرداخت . اما منابع دست اول بابیه نظیر «نقطه الکاف» «حاجی میرزا جانی کاشانی» و «نیکلا» عکس این مطلب را ذکر میکنند .

۱۳ـ اعتضادالسلطنه ، تاریخ باب ، ص ۲۹

۱۴ـ همان کتاب ، ص ۲۹

۱۵ـ حروف حی ، مساوی با عدد ۱۸ است (طبق بازی با اعداد و حساب حروف که بابیه اهمیت فراوانی به آن می‌دادند) . این افراد عبارت بودند از ملاحسین بشرویه ـ محمد حسن بشرویه ـ محمد باقر ـ ملاعلی‌بسطامی ـ ملاخدابخش قوچانی ـ ملاحسن بجستانی ـ سید حسین یزدی ـ ملاجلیل ارومی ـ ملایوسف اردبیلی ـ ملامحمود خوئی ـ ملااحمد مراغی ـ میرزا محمد علی قزوینی ـ میرزا هادی پسر ملاعبدالوهاب قزوینی ـ ملاباقر تبریزی ـ طاهره (قرةالعین) و قدوس (ملامحمد علی بارفروش) ـ بیشتر این عده در سفر مازندران و واقعه تلمه شیخ طبرسی و یا در تهران و عثمانی بقتل رسیدند .

۱۶ـ تفصیل جنگهای ملاحسین بشرویه و یاران او و ایمان و شجاعت و پایداری عجیب آنان به تفصیل در کتاب «نقطةالکاف» و کتاب «نیکلا» و کتاب «گوبینو» و سایر کتابهای متعلق به «بابیه» و طرفداران آنها آمده است . اما ما برای آنکه سوء تفاهمی پیش نیاید ، بیشتر از کتب مورخان فئودال نمونه میدهیم زیرا اینان باآنکه «باب» و پیروان او را لعن میکردند ، نتوانستند درمقابل این ایمان سکوت کامل کنند و گوشه‌هایی از آن را نشان داده‌اند .

۱۷ـ اعتضادالسلطنه ، تاریخ باب ، ص ٤٧

۱۸ـ نیکلا ، مذاهب ملل متمدنه (تاریخ سید علی محمد باب)، ترجمه ع. م. ف، پاریس ۱۹۰۵ ، تهران ۱۳۲۲ شمسی ، ص ۲۰٦، ۲۰۷، این شخص در اواخر قرن نوزدهم منشی و مترجم سفارت فرانسه در تهران بود و دو کاتب ایرانی داشت که پیوسته برای او تحقیق میکردند . نیکلا زبانهای عربی و فارسی را بخوبی میدانست و درباره نهضت باب (بگفته خودش مذهب باب) تحقیقات عمیقی نمود و مدت ۲۵ سال از عمر خود را صرف مطالعه این نهضت کرد . او با بسیاری از پیروان باب (ازلی و بهائی) تماس نزدیک داشت و هنگامیکه ژنرال کنسول فرانسه در قبرس شد ، مرتبا با «یحیی صبح ازل» ملاقات میکرد. نیکلا بسیاری از رسالات و نامه‌های شخصی «باب» را بازحمت بسیار بدست آورد . او در یادداشتهایش می‌نویسد «بااینکه شاید اطلاعات «براون» از من بیشتر باشد این خوشبختی را نداشته است که باندازه من دارای کتب و آثار باب باشد . من بقدری از آنها در کتابخانه خود دارم که هنوز پاره‌ای از آنها را نتوانسته‌ام ورق بزنم» البته نیکلا درباب اطلاعات خود شکسته نفسی می‌کند . زیرا نه‌تنها اطلاعات او از «براون» کمتر نبوده ، بل بعقیده من اطلاعاتش درباره نهضت «باب» و تفسیر آثار «باب» ، بااطلاعات «براون» قابل قیاس نیست . او کتابها و مقالات فراوانی راجع به «باب» نوشته است که از آن جمله‌اند . تاریخ سید علی محمد باب ـ ترجمه بیان عربی به زبان فرانسه ـ ماموریت باب وترجمه کتاب دلائل سبعه بفرانسه ـ ترجمه فارسی بیان بفرانسه در ٤ جلد ـ رساله شیخیه درباره احوال شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی و و مسلک آنها و علوم الهی ـ پرونده روس و انگلیس باب (در مجله عالم اسلام) ـ مقاله‌ای راجع به مشیت اولیه و جوهر الوهیت بنام عقیده باب (در مجله تاریخ مذاهب) ـ بهائیان و باب (در روزنامه آسیائی) ـ باب منجم است (در مجله تاریخ مذاهب) ـ مدارک چندی مربوط ببابیه که حاوی نامه‌های گراور شده است ـ جانشین باب کیست ؟ بهمراه عکس سرهنگ فوج بهادران که باب را در تبریز تیرباران کردند ـ مذهب حزن‌انگیز باب ـ کشتار بابیه در ایران و ....

۱۹ـ قابل توجه آندسته از نویسندگان که ادعای جامعه شناسی دارند و

معتقدند که در ایران هرگز حتی فکر حکومت مذهبی (تئوکراسی) هم وجود نداشته است . باب بکنار ، اینها حتی یکبار چشمشان به‌حکومت خلفای عرب در ایران هم نیافتاده است .

۲۰ـ کنت دوگوبینو ، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی ، ترجمه م. فـ، ص ۲٦٦ ، ۲٦۷ ، ۲٦۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸٦ ، ۳۰۲ . وقـایع بابیه از سال ۱۸٤۷ تـا ۱۸۵۲ طـول کشید . گـوبـیـنـو بـار اول در ۱۸۵۵ و با سمت نیابت اول سفارت فرانسه به تهران آمد و تا سال ۱۸۵۸ (۱۲۷٤ هجری) در تهران بود و بار دوم در ۱۸٦۱ (۱۲۷٤هـ) باسمت وزیر مختار فرانسه به تهران آمد و تا سال ۱۸٦۳ (۱۲۷۸هـ) در تهران بود . و در طول این مدت تحقیقات وسیعی درباره نهضت باب بعمل آورد . مشاور و راهنمای او در این امر ، ملالاله‌زار یهودی بـود

۲۱ـ همان کتاب ، ص ۱۲٦

۲۲ـ اعتضادالسلطنه ، فتنه باب

۲۳ـ همان کتاب ، ص ۸۵، ۸٦

۲٤ـ همان کتاب ، ص ۳۸

۲۵ـ همان کتاب ص ٦۱

۲٦ـ ایوانف. م. س‌ـ شورش بابیه در ایران (لنینگراد ، فرهنگستان علوم، ۱۹۳۹) ص ۱٤۳ تا ۱۵۹ ـ پرونده شماره ۱۵۸ (متن روسی)

۲۷ـ حاجی میرزا جانی کاشانی ، نقطةالکاف ، بسعی و اهتمام ادواردبراون (لیدن هلند ، ۱۹۱۰ میلادی ، ۱۳۲۸ هجری قمری) ص ۱۵۹.

حاجی میرزا جانی یکی از تجار معتبر کاشان و از سرسپردگان بـاب بود . او در هنگام واقعه «قلعه شیخ طبرسی» بهمراه «میرزا حسینعلی نوری» (بهاءالله) و «میرزا یحیی‌صبح‌ازل» و چندتن دیگـر بمـازندران رفتند و سعی نمودند به قلعگیان ملحق شوند اما بدست قوای دولتی اسیر شدند و بحبس افتادند . اما چندی بعد دونن از تجار کاشان که طلبی‌از صاحب منصبان قشون داشتند ، حاجی را درمقابـل ٤۰۰ تومـان طلب خود ، از زندان خلاص کردند . «حاجی میرزا جانی» سرانجام در واقعه سوء قصد به «ناصرالدین شاه» در تهران ، دستگیر و بهمراه دیگـر یارانش تکه‌تکه شد .

۲۸ـ نیکلا، تاریخ سید علی محمد باب ، ص ۳۱۷

۲۹ـ ازجمله ، یکسال درمیان ایرانیان ، ادوارد براون ، ذبیح‌الله منصوری (تهران ، معرفت ، ۱۳٤٤)

۳۰ـ عبدالحسین آیتی ، کشف‌الحیل (تهران ـ ۱۳۲٦) جلد سوم، ص ٤۰۳و٥ـ این شخص ابتدا مسلمان بود سپس از سرسپردگان بهائیان شد و بزرگترین مبلغ «بهائیان» گردید و برای تبلیغ به «روسیه تزاری» و «انگلستان» و چند کشور دیگر رفت . اما بعدها گویا از بهائیت برگشت و دوباره مسلمان شد و به مبارزه با بهائیان پرداخت . کتابی نیز درباره تاریخ نهضت باب دارد بنام «کواکب‌الدریه» که کتابی است دست دوم زیرا از منابع دست اولی مثل «نقطة‌الکاف» و کتاب «نیکلا» استفاده کرده و مقداری از تاریخ جدید را (کتابی که به سفارش سران بهائی نوشته شد) به آن افزوده است .

۳۱ـ گرنت واتسن ، تاریخ قاجاریه ، وحید مازندرانی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳٤۸) ص ۳٥۷

۳۲ـ دوبنیه ، از گزارش ۱۹ فوریه ۱۸٤۹ بوزارت امور خارجه فرانسه، کتاب نیکلا ، ص ۳٤۱

۳۳ـ مادام دیولافوآ، سفرنامه ، فره‌وشی (تهران ، خیام ، ۱۳۳۲) ص ۸۱

۳٤ـ نقطة‌الکاف ، با مقدمه ادوارد براون ، ص ۹

۳٥ـ سفرنامه دیولافوا ، ص ۸٥

۳٦ـ ظهورالحق ، ص ۳۲۸

۳۷ـ محل فعلی باغ بانک ملی

۳۸ـ این موضوع در کتاب «نقطه‌الکاف» حاجی میرزا جانی کاشانی که مدتها قبل از انشعاب بابیه نوشته شده ، تصریح و تاکید شده است و نیز در کتابهای دیگری نظیر کتاب «گوبینو» و کتاب «نیکلا» و کتاب «عزیه خانم» (عمه خانم) خواهر «یحیی صبح ازل» و «میرزا حسینعلی نوری» (بهاءالله) ، شرح آن آمده است .

۳۹ـ اینجو متفکر نامدار در مسافرتی که به قبرس کردند ، دو دختر صبح‌ازل را به همسری اختیار کردند .

٤۰ـ کشف‌الحیل ، جلد سوم ، ص ۷٥، ۷٦

٤۱ـ عکس این مراسم در ص ۲۳ جلد اول کشف‌الحیل بچاپ رسیده است .

٤۲ـ عقاید جان کالوین ، کشیش سویسی

۴۳ـ در این باره نگاه کنید به : ابن سینا ، مبدأ و معاد ؛ محمود شهابی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۲) و: علی اکبر سیاسی؛ علم‌النفس ابن سینا و تطبیق آن برروان شناسی جدید (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۲) و: علی‌مراد داودی ؛ عقل در حکمت مشاء از ارسطو تا ابن سینا (تهران ، دهخدا، ۱۳۴۹) و:نصیرالدین طوسی؛ شرح برکتاب‌الاشارات والتنبیهات ابن‌سینا (تهران ، مطبعه حیدری ، ۱۳۷۷ـ۱۳۷۹ قمری)

۴۴ـ دراین باره نگاه کنید به : غزالی ، ابوحامد محمد ، کیمیای سعادت ؛ باهتمام احمد آرام (تهران ، مرکزی، ۱۳۳۳) و: غزالی ، ابوحامد محمد؛ احیاء علوم‌الدین ؛ ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی ؛ بکوشش حسین خدیوجم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱) و: غزالی ، ابوحامد محمد؛ المنقذمن‌الضلال و: غزالی نامه جلال همایی و: غزالی ، تهافت‌الفلاسفه ، الدکتور سلیمان دنیا (قاهره ، مصر ، بدون تاریخ) و: تهافت‌التهافت للقاضی ابی‌الولید و محمدبن رشد ، الدکتور سلیمان دنیا (دارالمعارف بمصر، قاهره، ۱۹۶۵) و افضل‌الدین کاشانی؛ رساله نفس ارسطوطالیس جزء مصنفات افضل‌الدین ، جلد دوم ؛ به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۷) و: الیری. انتقال علوم یونانی ؛ احمد آرام (تهران ، دانشگاه ۱۳۴۲) و: ابن‌الندیم ، الفهرست ، م. رضا تجدد (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۳) و: شهرستانی، ابوالفتح محمدبن عبدالکریم ، الملل‌والنحل ؛ سید محمد رضا جلالی‌نائینی (تهران ، اقبال ، ۱۳۵۰) و: حنین ، اسحق ؛ ارسطاطالیس حکیم ؛ نخستین مقاله مابعدالطبیعه موسوم به مقاله‌الالف‌الصغری ؛ با تفسیر یحیی‌بن عدی و تفسیر ابن رشد ، به تصحیح و ترجمه و مقدمه سید محمد مشکوة (تهران ، بی‌نا، ۱۳۴۶) و: فخرالدین رازی ، البراهین در علم کلام، باهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه ۱۳۴۱)

۴۵ـ رنه دکارت ؛ گفتار در روش راه بردن عقل ؛ محمد علی فروغی (تهران، حبیبی ، ۱۳۴۲)

46. F. Bacon; The New Organon. Ed: The Bobbs-Merril Company, 1960.

47. David Hume; An Inquiry Concerning Human Under-

standing. Library of Liberal Arts. The Bobbs-Merrill Co. Inc. Indiana Polis, New York.

۴۸ـ جان لاک ؛ تحقیق در فهم بشر ؛ رضازاده شفق (تهران ، دهخدا ، ۱۳۴۹)

۴۹ـ جرج بارکلی ؛ رساله در اصول علم انسانی ؛ یحیی مهدوی؟ (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۵)

۵۰ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به : فخرالدین رازی ؛ البراهین در علم کلام ؛ باهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۱)

۵۱ـ نگاه کنید به نامه دانشوران ناصری (قم ، دارالفکر و دارالعلم ، ۱۳۳۸) جلد اول ص ۱۱۶ به بعد و فلسفه تحلیل منطقی ، منوچهر بزرگمهر (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۴۸)

۵۲ـ نگاه کنید به تحقیق ماللهند و : آثار الباقیه ؛ ابوریحان بیرونی؛ اکبر داناسرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲)

۵۳ـ نگاه کنید به معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبة (آئین شهرداری در قرن هفتم) محمدبن محمدبن احمد قرشی (ابن اخوه) ؛ جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)

۵۴ـ شک معروف اروپایی یعنی شک دکارت تنها در سال ۱۲۷۹ هجری قمری در ایران مطرح شد یعنی مدتها پس‌از مرگ شیخ احمد احسایی. برای اطلاع بیشتر متذکر میشویم که کتاب معروف دکارت ، «گفتار در روش راه بردن عقل» در سال ۱۲۷۹ قمری و با نام «حکمت ناصریه» یا «حکمت دیاکرت» در تهران انتشار یافت .

فرهنگ مشروطه

نفوذ سیاسی و اقتصادی «بورژوازی» غرب ، همانگونه که رونق اقتصادی شهرها را باعث شد و طبقه جدیدی بنام طبقه «بورژوا» در ایران بوجود آورد . باعث تحولاتی در فرهنگ ایران نیز گردید و راه عبور فرهنگ متحرک «اروپا» را به «ایران» هموار نمود.

نخستین جرقه در سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۵ هجری قمری) ، یعنی در سال چهارم سلطنت «فتحعلی‌شاه» زده شد . در این تاریخ قدرت و شهرت ناپلئون عالمگیر شده بود و عداوت و رقابت دیرینه «فرانسه» و «انگلیس» ، باعث گردید که «بناپارت» با «روسیه» متحد گردد و خیال حمله به هندوستان از طریق ایران را در مغز بپروراند و نبض اقتصاد «انگلیس» را از کار بیاندازد .

بهمین سبب «ناپلئون» به مکاتبه با «فتحعلی‌شاه» پرداخت و چندی بعد رسولانی برای تحقیق ، بایران فرستاد . این موضوع بدنبال‌شکست «ناپلئون» از «آلکساندر اول» در سال ۱۸۱۲ و پس‌از آن شکست قطعی او در «واترلو» ، برای همیشه به فراموشی سپرده شد ، اما رقابت «انگلیس» و «فرانسه» باعث گردید که تعدادی از ایرانیان که با فرستادگان «ناپلئون» محشور بودند ، بااوضاع «اروپا» و پیشرفت روزافزون آن آشنایی پیدا کنند . «عباس میرزا ولیعهد» و خانواده «قائم مقام» از این دسته بودند. «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» با تائید «عباس‌میرزا»، فرمان ترجمه تعدادی از کتابهای خوب اروپایی را صادر کرد واصلاحاتی در «آذربایجان» بعمل آورد .

شکست‌های اولیه سپاهیان ایران از سپاهیان «روس» در دوره اول جنگهای «ایران» و «روس» (جنگ دمساله) که از سال ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هجری (۱۸۰۳ـ۱۸۱۳م) طول کشید ، باعث شد که «عباس میرزا» و وزیرش دریابند که نمی‌توان با سلاحهای کهنه و ارتش بی‌نظم درمقابل

ارتش منظم «روس» که مسلح به جدیدترین سلاحهای روز بود ، پیروز شد . پس «عباس‌میرزا» و «فتحعلی‌شاه» ، دست بسوی «ناپلئون» دراز کردند و «ناپلئون» ، ژنرال «گاردان» را در اواسط دسامبر سال ۱۸۰۷ (اوائل شوال ۱۲۲۲) برای تعلیم سپاهیان ایران و آشنا نمودن آنها با سلاحهای مدرن اروپایی ، بایران فرستاد . دولت «انگلیس» که خود محرک اصلی جنگهای «ایران» و «روس» بود ، بمحض اطلاع از این مسئله ، هیأتی بسرپرستی «سرجان ملکم» بایران فرستاد تا تعلیم ارتش ایران را بدست بگیرند . با ورود هیئت انگلیسی بایران (که ۲۷۳ هزار لیره پیشکشی نیز بهمراه داشتند) ، ژنرال «گاردان» عملا بیکار شد و سرانجام پس‌از دوسال توقف بیهوده در ایران در سال (۱۸۰۹ـ ماه فوریه) بسوی «فرانسه» حرکت کرد . اما «عباس میرزا» از«گاردان» قول گرفت که دولت «فرانسه» با اعزام چند محصل ایرانی به پاریس موافقت کند ، و «گاردان» نیز باین پیشنهاد روی خوش نشان داد .

سفیر «انگلیس» در ایران «سرهارد فورد جونس» بمحض اطلاع از این مسئله ، به «عباس میرزا» پیشنهاد کرد که تنی چند از جوانان ایرانی را به «انگلستان» اعزام دارد . «عباس میرزا» بلافاصله دونفر از اهالی «آذربایجان» را بنامهای «محمد کاظم» و «میرزا حاجی بابا‌افشار» را برای تحصیل در رشته‌های «نقاشی» و «طب» و «داروسازی» ، به «انگلیس» فرستاد و برای تامین مخارج آنها ، مقدار ۶۵۰ پوندانگلیسی در سال را تعین نمود .

پس‌از گذشت ۱۸ ماه ، «میرزا کاظم» بعلت ابتلا به مرض سل در «لندن» درگذشت . و «عباس میرزا» بتوسط «موریه» (کارمند سفارت انگلیس در ایران) خواستار بازگشت محصل دیگر یعنی «حاجی بابا» به «ایران» شد ، اما «حاجی‌بابا» پیغام داد که تا پایان تحصیلات در «لندن» خواهد ماند . او سرانجام در ماه صفر ۱۲۳۵ هجری به «تبریز» بازگشت و طبیب مخصوص «عباس میرزا» شد و پس‌از مرگ او به تهران آمد و در دربار به طبابت پرداخت . چندی پس از پایان ماموریت «دارسی» در «ایران» «عباس میرزا» پنج تن دیگر از جوانان ایرانی را در معیت دارسی بانگلستان فرستاد . این پنج نفر عبارت بودند از:

۱ـ میرزا رضا صوبه‌دار توپخانه برای تحصیل توپخانه
۲ـ میرزا جعفر مهندس برای امور مهندسی
۳ـ میرزا جعفر برای تحصیل شیمی یا طب
٤ـ میرزا صالح شیرازی برای آموختن زبان انگلیسی
٥ـ محمدعلی چخماق ساز برای یادگرفتن قفل وکلیدسازی(۱)

عباس میرزا کلیه مخارج تحصیل این پنج تن را به «کلنل دارسی» پرداخت و منتظر بازگشت آنها شد . اما دولت «انگلیس» در راه تحصیل این جوانان کارشکنی‌های فراوان کرد و اینان با عسرت و تنگدستی زندگی کردند و سرانجام پس‌از گذشت سه سال و نه ماه بایران بازگشتند و تعلیم دیگران را بعهده گرفتند .

چندماه پس‌از مرگ «عباس‌میرزا» ، «فتحعلی‌شاه» در ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۲۵۰ قمری (۲۳ اکتبر ۱۸۳٤ م) درگذشت و «محمدشاه» به‌تخت سلطنت نشست . و با مرگ محمدشاه در سال ۱۲٦٤ قمری(۱۸٤۸م)، ناصرالدین‌شاه در ۱۹ شوال به‌سوی تهران حرکت کرد و در ۱۲ ذیعقده برتخت نشست و از این تاریخ ، دوره سلطنت پنجاه ساله اوآغازشد .

امیرکبیر

باورود «ناصرالدین‌شاه» به تهران، «حاج میرزا آقاسی» به «عراق عرب» فرار کرد و «میرزاتقی‌خان» برمسند صدارت نشست . «میرزاتقی خان» سواد و سیاست ، هردورا در دستگاه «قائم مقام» و «محمدخان زنگنه» آموخت . باهوش و اصلاح طلب بود . او درمدتی کوتاه،سیاست ایران را برپایه مرکزیت قرار داد و اصلاحاتی اساسی در زمینه امور قضائی و اقتصادی و مذهبی و سیاسی بعمل آورد و سپس به‌اصلاحات فرهنگی دست زد و تصمیم به تاسیس مدرسه «دارالفنون» گرفت .

سنگ بنای «دارالفنون» در اوایل سال ۱۲٦٦ ، در شمال شرقی ارگ سلطنتی بنا نهاده شده نقشه ساختمانی این مدرسه را «میرزارضا مهندس» (یکی‌ازشاگردان اعزامی باروپا) تهیه نمود و «محمد تقی‌خان معمارباشی» مامور ساختمان آن شد . طرح ساختمان دارالفنون بگفته «گری بایدوف» (۲) مربوط بدوره فتحعلی شاه است . اما اگر اینرا بپذیریم ، ناچاریم تذکر دهیم که ساختمان مدرسه در عهد امیرکبیر آغاز شد . «دارالفنون» درحقیقت تقلیدی بود از دانشکده پلی تکنیک پاریس و منظور امیرکبیر هم این بود که در این مدرسه کلیه علوم روز اروپا به شاگردان ایرانی تدریس شود .

ساختمان شرقی دارالفنون در اواخر سال ۱۲٦۷ بپایان رسید . در این قسمت از ساختمان ، تالاری برای تاتر ساخته شد و در پشت اطاقهای مدرسه ، کارخانه شمع کافوری و آزمایشگاه‌های طبی قرار داشت .

یکماه پس‌از تاسیس «دارالفنون» ، استخدام استادان خارجی آغاز

شد . امیرکبیر یکی از مترجمین مورد اعتماد خود «جان داود ارمنی» را به اروپا فرستاد و «جان داود» در تاریخ جمعه ۲۷ محرم سال ۱۲٦۸ قمری باتفاق هفت تن از معلمین اتریشی به ایران آمد ، (دو روز پس‌از عزل امیر) و بلافاصله آموزگاران اتریشی را بحضور شاه برد . «میرزا آقاخان نوری» صدر اعظم جدید ، مخالف تاسیس «دارالفنون» بود و بهمین سبب در کار مدرسه و تدریس آموزگاران اتریشی اخلال می‌کرد . بگفته «دکتر پولاک» او در صدد بود که مدرسه را تعطیل کند . اما باوجود کارشکنی‌های فراوان ، «دارالفنون» در روز یکشنبه ٥ ربیع‌الاول ۱۲٦۸ قمری (۱۳ روز قبل‌از قتل امیرکبیر) افتتاح شده شاگردان اولیه مدرسه درحدود ۳۰ نفر و از فرزندان اشراف و خوانین بودند . چندی بعد تعداد شاگردان مدرسه به ۱٥۰ نفر رسید و باتوصیه و تهدید سفارت «انگلیس» ، چند آموزگار ایتالیائی نیز استخدام شدند (زیراکه استخدام معلمین در ایران براساس فصل پنجم عهدنامه ایران وانگلیس، منعقد در سال ۱۸۱٤ منوط برعایت این شرط بود که معلم استخدام‌شده، تبعه کشوری که بادولت انگلیس در جنگ است ، نباشد) . چندی پس‌از افتتاح مدرسه ، افکار توده به دارالفنون جلب شد . اما مقررات اجازه تحصیل در این مدرسه را به فرزندان توده نمیداد.

هشت سال پس‌از تاسیس «دارالفنون» فشار توده آنچنان زیادشد که دولت به فکر چاره افتاد و طی یک اعلامیه رسمی که در روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شد ، اعلام داشت که این مدرسه مختص تحصیل بزرگ زادگان است و فرزندان توده ، حق ورود به‌آنرا ندارند!

بااینهمه دارالفنون و شاگردان آن ، مورد پسند «ناصرالدین شاه» و درباریان نبود و باآنکه شاگردان آن ، فرزندان اشراف و خوانین بودند ، پس‌از خاتمه تحصیل ، شغلی در ادارات دولتی به آنها داده نمیشد .

نهضت ترجمه

ترجمه کتب مؤلفان اروپایی ، از زمان عباس‌میرزا آغاز شد وتحولی بزرگ در فرهنگ ایران بوجود آمد . این نهضت ریشه در احیاء صنعت چاپ داشت . زیرا سابقه صنعت چاپ و چاپخانه در ایران به نیمه اول قرن هفدهم میلادی میرسد که‌فرقه «کرملی»ها دراصفهان چاپخانه‌ای ایجاد نمودند و به چاپ کتب دست زدند و پس از آنها «ارامنه اصفهان» در «جلفا» چاپخانه‌ای ایجاد نمودند و کتاب «ساقموس» را در سال ۱۶۳۸ میلادی بچاپ رساندند .

بااحیاء صنعت چاپ درعهد «عباس میرزا» ، ترجمه وچاپ کتب فرنگی آغاز شد . «عباس میرزا» که شیفته «پطرکبیر» و «شارل‌دوازدهم» بود ، سفارش ترجمه کتب تاریخی را به «میرزا رضا مهندس» (یکی‌از شاگردان اعزامی به انگلستان) داد . میرزا رضا در مقدمه کتاب اسکندر مقدونی می‌نویسد: «اما بعد غرض از تسوید این اوراق آنست که بتاریخ هزار و هشتصد و سیزده عیسوی مطابق سال هزار و دویست و بیست و هشت هجری ... خاطر ملکوت ناظر اقدسش (عباس میرزا) متعلق براین بود که از اوضاع و اطوار گذشته و آینده روزگار مستحضر و از وقایعی که اتفاق افتاده باشد مطلع و باخبر باشند .... واین بنده کمترین ... مأمور گردید که تاریخ مزبور را (پطرکبیر و شارل دوازدهم اثر ولتر) بلغت فارسی ترجمه و بنظر فیض ... سرکار والا رسانیده که باعث اطلاع و استحضار خاطر مبارک گردیده شود» (۳) «شارل‌دوازدهم» نخستین تألیف تاریخی «ولتر» است . او دراین کتاب تنها بذکر وقایع و اتفاقات تاریخی اکتفا نمی‌کند ، بل بادیدی صحیح به تاریخ و فلسفه

تاریخ می‌پردازد و از مجموع حوادث سالیان ، نتایج سیاسی و فرهنگی و اقتصادی آن عصر را بدقت تجزیه و تحلیل می‌کند .

نمونه‌ای از این ترجمه بدست می‌دهیم : «هنگامیکه شرل درمملکت روم توقف داشت عهد سلطان احمد سیم بود شرل دوازدهم بعداز ورود بشهر بندر کاغذی بخدمت سلطان روم نوشت مورخ گوید که چندین کاغذ بمن نشان دادند از قراریکه می‌گفتند سواد کاغذهای شرل بود که درحین توقف در خاک روم بسلطان نوشته است چون درست خاطر جمعی نداشتم لهذا مضمون آنها را در تاریخ خود بسط ندادم این قدر معلوم میشود که مضامین نوشتهای شرل این بوده که از دولت عثمانلو امداد خواسته بود و...»(٤).

ازجمله کتابهای دیگری که میرزا رضا مهندس به سفارش عباس میرزا بفارسی برگرداند کتاب معروف «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» اثر مورخ انگلیسی «ادوارد گیبون» Edward Gibbon بود که با نام تاریخ «تنزل و خرابی دولت روم» بفارسی ترجمه شد .

میرزا رضا نیمی از این کتاب را ترجمه کرد و گویا با مخالفت درباریان روبرو شد و از ترجمه نیمه دیگر دست کشید . نمونه‌ای از این ترجمه بدست میدهیم: «آن امپراطور پرغروربدین صفات ذمیمه خود را متصف ساخته بسیار مغرور و متکبر شد و بمرور ایام پرده حیا از چشمش برخواسته آمد مصمم گشت براینکه هرچه از علمای بدوناصواب که تا آنوقت درحضور چند نفر از مقربان و محبوبان خودش بعمل می‌آورد درنظر کل مردم و اهل روم ظاهر سازد بنابراین چند روزی‌معین کرد که در آنروزها عموم اهل شهر روم در دارالسرور جمع شوند و در حضور آنها هنرهای مضحکه‌آمیز خودش را که چندین قسم خوف و خنده در میان آنها بود بعمل می‌آورد ... واز جمله هنرهای او این بود که حیوانات درنده را دست و پا بسته در جائی می‌گذاشتندآن امپراطور تیروکمان خود را بدست گرفته می‌گفت که سینه آن حیوان را نشان کرده‌ام و یااینکه سرش را درنظر گرفته‌ام هرگز تیر اورد نمی‌شد وزخم تیر و نیزه‌اش همه اوقات مهلک بود و...»(٥).

نهضت ترجمه و چاپ کتاب ، پس از مرگ «عباس میرزا» و «فتحعلی‌شاه» ، در دوران سلطنت «محمدشاه» دچار فترت شد و درعهد «ناصرالدین‌شاه» و «مظفرالدین‌شاه» باوج خود رسید .

پرکارترین مترجمان این دوره ، «محمد طاهر میرزا» و محمدحسن خان» اعتمادالسلطنه» بودند . «محمد طاهرمیرزا» فرزند «اسکندر میرزا» (ششمین فرزند عباس میرزا) در ١١ شوال ١٢٥٠ قمری در تبریز بدنیا

آمد . از کودکی به تحصیل ادبیات عرب پرداخت و سپس زبان فرانسه را بخوبی فرا گرفت . تسلط او به زبان فرانسه تا بدان حد بود کـــه مورد تأیید «اعتمادالسلطنه» قرار می‌گرفت . او پس‌از تحصیل دردانشگاه «الازهر» مصر به ایران بازگشت اما میلی به خدمات دیوانی نشان نداد و بکار ترجمه پرداخت و اکثر آثار «آلکساندردوما» را بفارسی‌برگرداند.

باید متذکر گردیم که آثار «دوما» در عصر قاجاریه بیشتر از هر نویسنده دیگر مغرب زمین ، مورد التفات مترجم و خواننده بود و این چند دلیل داشت . اول اینکه اکثر مترجمان آن عصر ، اطلاعات مختصری از فرهنگ اروپا داشتند و چون آشنایی آنها بااین فرهنگ ، علمی و عمقی نبود ، التفاتی به رمان نویسان بزرگ اروپا نظیر تولستوی ـ بالزاک ـ فلوبر ـ دیکنس ـ داستایوسکی ـ تورگنیف ـ استاندال و دیگران نشان نمیدادند . دوم اینکه آثـار پهلوانی «دوما» به ذائقـــه خوانندگانی که با داستانهای پهلوانی عامیانه نظیر «سمک عیـــار» و «حسین کرد شبستری» مانوس بودند ، بیشتر خوش می‌آمد . و درست است که آثاری مثل «جنگ و صلح» تولستوی نیز تقریباً اثری جنگـی و پهلوانی است ، اما درک و هضم مطالب فلسفی و تاریخی که درمتن این کتاب نهفته است ، چندان ساده نیست و بدین علت ، در آن دوره، قهرمانانی نظیر «اوتوس» ـ «آرامیس» و «دارتانیان» ، بیشتر مـورد پسند مترجم و خواننده بود تا قهرمانانـی نظیر «پـی‌یر بزوخوف» و «پرنس آندره» و «ژولین سورل» وغیره . مجموعه آثار «دوما» که بـه هزاران صفحه میرسد ، از دیدگاه هنر و ادب ، در مرتبه پائین‌تـری از اثر کم حجم پسرش ، «مادام کامیلیا» قراردارد . باری ، محمد طاهـر میرزا آثاری چون لارن مارگو ـ لوئی چهاردهم و عصر و قرنش ـ سـه تفنگدار ـ «کنت مـونت کـریستو» و «لورد هوپ» اثر «دومـا» و نیز «ژیل بلاس» اثر «لساژ» را بفارسی برگرداند .

از ویژگیهای ترجمه‌های «محمد طاهر میرزا» ، سادگی زبان و بدور بختن پیرایه‌های اضافی است بطوری که نه‌تنها اهل کتاب ، بل مردم بادی نیز آنها را بامیل و رغبت مطالعه میکردند و با تحولات سیاسی و وضاع دربار فرانسه آشنا می‌شدند . نمونه‌هایـی از ترجمه‌هـای او بدست میدهیم . از کتاب لوئی چهاردهم و قرن و عصرش : «تیاتر را در خیابانی مهیا نموده بودند . در آنجا بازی مقدمه پلیتون دلفاشو از مولیر را بازی کردند شاه زیاد تفریح کرد از کومدی (کمدی) و سایرین زیاد تحسین نمودند از بازی شاسور . زیرا معروف شده بود که لوی خود دستورالعمل این بازی را بمولیر داده است و...»(٦)

نمونه از کتاب «لارن مارگو» : «مورول گفت آری جشن غریبی از جنس غریب هست که بازیگران این جشن تمام هوکنو هستند که کاتو- لیکها آنها را برقص فوق‌العاده خواهند رقصاند اگر بامن همراهی نمایی میرویم که اول رئیس اینطایفه را از منزل بیرون آورده رقص کاملی باو بدهیم (اشاره است به قتل عام پروتستانها بدست کاتولیکها) کوکوناس گفت امیرال را؟ گفت آری آن پیره‌سگ که سفیهانه خطا کردم در زدن و حال آنکه با تفنگ مخصوص شاه زدم»(۷).

از کتاب «سه تفنگدار» : «... مازارین بعجله وشتاب تمام‌برخواسته و از ملکه انگلستان استقبال نمود . وبوی در وسط دهلیز رسید و بقدری باین ملکه بی خدم و حشم احترام نمود که در پیش خود منفعل گردید که از حد تجاوز نموده است و باخود میگفت که ببین بچه صورتی ملایم آمده است که از من چیزی بخواهد یا پولی قرض بگیرد و...»(۸).

از کتاب «کنت مونت کریستو» : «کنت پرسید حسرت هیچ چیزی را نداری مورل؟ مورل گفت نه کنت ـ گفت حتی مفارقت مراهم ؟ مورل را دوقطره اشک از چشم بی‌اختیار بیرون دوید ـ کنت گفت عجب‌است شما را هنوز حسرتی در دل مانده و میخواهی که بدرود زندگانی‌نمائی؟ مورل گفت وای وای کنت . مستدعیم که دیگر چیزی نگوئید و براذیت و شکنجه من طول ندهید و...»(۹).

از کتاب لوردهوب : «وقتیکه خدمتکار دون لوتاریوس را پیدا میکرد شماطه ساعت ده بعد از نصف شب را میزد در پهلوی رختخواب او یک میز کوچک و روی آن سینی قهوه و نان سخری با چند نمره روزنامه گذاشته شده بود که یکی از آن روزنامه‌ها در ساعت نه صبح طبع و منتشر گردیده و فقط محتوی بوقوعات شب بود ...»(۱۰).

از دیگر مترجمان پرکار این دوران یکی هم «محمد حسن خان‌اعتماد- السلطنه» بود . او فرزند «حاج علیخان صنیع‌الدوله» (قاتل امیر کبیر) بود . در سال ۱۲۵٦ قمری در تهران بدنیا آمد و بعدها بمدرسه «دار- الفنون» رفت و در سال ۱۲۸۰ به «پاریس» رفت و برزبان «فرانسه» تسلط کامل پیدا نمود .

در ۱۲۸٤ بایران بازگشت و با سمت مترجم حضوری در دربار ناصرالدین شاه بکار پرداخت . در ۱۲۸۷ رئیس دارالترجمه ـ در۱۲۹۰ وزیر عدلیه و در ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ بترتیب رئیس دارالتألیف عضو شورای دولتی و وزیر انطباعات گردید . و سرانجام در ۱۳فروردین سال ۱۳۱۳ قمری درگذشت .

«اعتمادالسلطنه» هنگامی که وزیر «انطباعات» شد ، تنی چند از

جوانان باذوق را استخدام نمود تا به ترجمه کتب بپردازند و این مترجمان نیز کتابهائی چند از زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی و هندی ، بفارسی ترجمه کردند .

او خود تالیفات و ترجمه‌های بسیار داشت . قزوینی می‌نویسد که اعتمادالسلطنه تالیفاتی نداشته و آنچه بنام اوست ، از آن دیگران است (۱۱).

«محمد محیط طباطبائی» او را «بزرگترین استثمارگر علما وفضلای عصر خویش» می‌داند(۱۲) . «براون» نیز چنین عقیده‌ای دارد (۱۳).

بااینهمه هیچ شکی نیست که ترجمه‌های او ، کار خودش بوده ونیز تعدادی از تالیفاتش مانند «خلسه» از قلم او جاری شده است . خلسه یکی از بهترین و شاید بهترین تالیف اعتمادالسلطنه است . این کتاب در سال ۱۳۱۰ تالیف شده و نویسنده که در سفر شاه به «عراق عجم»، در رکاب شاه بوده ، هنگام اقامت در «ساوه» روزی به دیدن مسجد «شاه طهماسب» میرود و گرمای فوق‌العاده ، باعث میشود که به حالت خلسه فرو رود و شاهد محاکمه‌ای عجیب می‌گردد که در آن پادشاهانی نظیر «کورش» و «داریوش» و «آرشاک» و «اردشیر بابکان» و «انوشیروان» و «شاه اسماعیل صفوی» و «نادرشاه» و «آغا محمد خان قاجار» ، یازده تن از وزیران قاجاریه «حاجی ابراهیم‌خان شیرازی» و «میرزا شفیع مازندرانی» و «محمد حسین خان اصفهانی» و «میرزا ابولقاسم قائم مقام» و «حاجی میرزا آقاسی» و «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» و «میرزا آقاخان نوری» و «میرزا محمد خان سپهسالار» و «میرزا حسین خان سپهسالار» و «مستوفی‌الممالک» و «میرزا علی‌اصغرخان اتابک» (امین‌السلطان) را به محاکمه کشیده‌اند.

طرح سوررئالیستی رمان به «اعتمادالسلطنه» اجازه داده است که تا از زبان این پادشاهان خدمات و خیانتهای این وزیران بیان گردد و اطلاعات محرمانه بسیاری درباب سیاست پشت پرده ایران که توده آنزمان از آن بی‌خبر بود ، دراختیار خواننده گذاشته شود . دراین‌کتاب هرچه اتهامات وارده درمورد خیانت بوطن ، درباب «میرزاآقاخان نوری» و «امین‌السلطان» و «حاج میرزا آقاسی» و چندتن دیگر یکسره راست است ، اتهامات او به «امیرکبیر» ، ناجوانمردانه است و این بدان علت است که پدر اعتمادالسلطنه قاتل امیرکبیر بوده است (۱٤).

باری ، از ترجمه‌های اعتمادالسلطنه می‌توان ـ طبیب اجباری ـ سرگذشت خانم انگلیسی ـ داستان روبنسون سویسی ـ خاطرات مادموازل دومونت پانسیه ـ شرح احوال کریستفکلمب ـ و سیاحت

نامه کاپیتان آتراس را ذکر کرد .

او در یادداشتهای روزانه‌اش نیز چندبار اشاره به ترجمه‌های خود دارد : «امروز شاه سرخه حصار تشریف بردند . من خانه ماندم قریب دوهزار بیت ترجمه نمودم»(۱۵).

نمونه‌ای از ترجمه‌های او بدست می‌دهیم: «طبیب اجباری» اثر «مولیر» یکی از ترجمه‌های خوب این نویسنده است . اعتمادالسلطنه به این نمایشنامه شکلی ایرانی داده و نامهای قهرمانان آنرا ازنامهای ایرانی انتخاب نموده و محل وقوع داستان را در قریه فیروزآباد در یک منطقه جنگلی قرار داده است : «خانه محقری درمیان جنگل واقعه‌درحدود قریه فیروزآباد بنظر می‌آید که عبارت از دواطاق درو پنجره شکسته است نصف یکی از آن دو اطاق را بایک نمد آهکی سه زرعی فرش کرده و بعضی اسباب در چادر شب شطرنجی وصله‌دار پیچیده تکیه‌آنرا بدیوار داده‌اند در یکی از طاقچه‌های این اطاق سماور کج و معوج چرکی از حلبی و کتری سیاه و دو استکان لب پریده در دو نعلبکی بند زده و در کیسه از شله‌قرمز کهنه بعضی اسباب دیده میشود و...»(۱۶).

از ترجمه‌های خوب «اعتمادالسلطنه» ، یکی هم کتاب «شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه» است . این کتاب ، شرح زندگی دختر عموی لوئی چهاردهم است و مطالب آن اختصاص به فساد و خوشگذرانیهای دربار فرانسه دارد . اعتمادالسلطنه خلاصه‌ای از تاریخ فرانسه را نیز ترجمه نمود و به این کتاب اضافه کرد و نام تاریخ فرانسه بدان داد . بااینهمه «ناصرالدین‌شاه» دستور جمع‌آوری نسخه های کتاب را صادر کرد . زیرا از تاثیر مطالب آن برتوده مردم بیم داشت و برسر همین مسئله نیز کدورتی بین مترجم و «ناصرالدین‌شاه» بوجود آمد و «اعتمادالسلطنه» خدمت دولت را ترک گفت اما پس از دلجوئی شاه از او ، دوباره به کار خود بازگشت که شرح مفصل آن در روزنامه خاطرات آمده است (۱۷).

نمونه‌ای از ترجمه این کتاب بدست می‌دهیم : «... روزی غفلة وارد اطاق کنتس فیلسک شدم منزل نبود کاغذی روی میز او دیدم که بیکی‌از دوستانش که در پاریس بود نوشته امانت و دیانت را کنار گذاشته بسبک کنجکاوی که بیشتر عادت زنان است کاغذ را خواندم دیدم از شوهرش شکایت کرده که چرا از اخلاص کیشان پرنس کنده است . درصورتیکه خودش در سلک هواخاهان سلطنت منسلک میباشد از خواندن این کاغذ و حالت آنزن تعجب کردم چه میداند که من با پادشاه و اهل دربار راهی ندارم و از آنها بیزارم و با پرنس کنده دوست و

همکار و ...»(۱۸)

بجز کتابهای نامبرده ، کتب مفید دیگری نیز در عصر قاجاریـــه بفارسی ترجمه شد که در ساختمان فرهنگ مشروطه تأثیری اساسی داشت .

در سال ۱۲۷۹ قمری در زمان ناصرالدین شاه کتابی بنام «حکمت ناصریه» یا «کتاب دیاکرت» بفارسی ترجمه و انتشار یافت . ایـــن کتاب همان اثـر معروف دکارت «گفتار در روش راه بردن عقل» بـود. نـوع ترجمه و نثر ایـن کتاب بسیار بـداست ، با اینهمه بکمک این ترجمه ، برای اولین بار دریچه فلسفه جدید غرب ، بروی ایرانیان بازشد.

نمونه : «... و هم ملاحظه نمودم نسبت تجاربی را که لازم‌ترند مقارن اینکه هرقدر سبقت نموده‌ایم در معرفت بجهتی که از برای شروع بهتر است استعمال نمودن مطالبی که بنفسه در هوش ما متصور میشود از آن مطالب که نادر و ممتحن‌تر هستند و نمیتوانیم ندانیم و نفهمیـم هرگاه قدری غور و تعمق کنیم چونکه نسبت شروع با اولین‌ها بهتـر است و مطالب نادره اکثر اوقات ما را فریفته میکنند وقتی که نمیدانند ارباب تجارب دلایـل آن تجاربیکه مالوف و متداول‌تر و صغیرتـــر هستند و...»(۱۹).

در اهمیت ترجمه این کتاب ، همین بس که حکمت «دکارت» درقرنی در ایران ترجمه میشودکه بزرگترین فیلسوف آن «حاج‌ملاهادی‌سبزواری» عکاسی را حرام میدانست و هنگامیکه عکس خودش را دید ، انگشـت حیرت بدندان گرفت!

نمونه از کتاب «دبل کابریل» اثر «اوگوست ماکت» به ترجمه‌سردار اسعد: «روز یکشنبه بیست و پنجم ژوییه در سال هزار و پانصد و نودو سه میلادی که مطابق بود بسرطان سنه هزار و دو هجری این روز یکی از ایام نامی شده است که از صفحه تاریخ محو شدنی است . دریـن روز قبل از طلوع آفتاب از دور صدای ناقوس کلیسای سنت دنی‌مسموع میشد این صدای ناقوس آمیخته میشد بصدای توپ که از برای تبریک هرلحظه اطراف و نواحی پاریس را بتزلزل درمی‌آورد و...»(۲۰) «دبل کابریل» درحقیقت شرح زندگی «هانری چهارم» و وقایع قرن شانزدهم فرانسه است .

«تاریخ سنت هلن» که توسط «علیخان» فرزند «محمد طاهر میرزا» بفارسی ترجمه شد ، شرح وقایعی است درباب تاریخ فرانسه کـه از اواخر قرن هیجدهم (درحدود ۱۷۹۵) آغاز و با تبعید «بناپارت» بـــه «سنت هلن» خاتمه می‌یابد . نمونه‌ای از ترجمه بدست می‌دهیم: «مدتی

بعد درحینی که امپراطور «نقاط مختلفه دوره شورش و اختلال را سیر مینمود توجه خاطر را درباره «روبس‌پیر» که حقیقتاً او را نمی‌شناخت ولی در شخص او لیاقت و استعداد و تانونی معتقد نبود متوقف ساخت معهذا اورا در زمره مامورین مخفی روولسیون چون بزنری میپنداشت که که همینکه بخیال این افتاد که آذرا از حرکت باز دارد فوراً رنجش‌نمودند و این فقره منحصر باو نبود بلکه قسمت و تقدیری بود مشترک برای هرکس حتی خود ناپلئون و...»(۲۱).

«تاریخ فردریک گیوم» درباب وقایع زندگی «فردریک گیوم» امپراطور «پروس» بود و کلیه انقلابات «آلمان» و «پروس» ازسال ۱۷۹٤ تا انقلاب سال ۱۸٤۸ «فرانسه» و «آلمان» و «پروس» در آن شرح داده شده بود . این کتاب توسط «محمد طاهرمیرزا» بفارسی ترجمه شد . نمونه‌ای از آن بدست می‌دهیم . این نمونه در وقایع انقلاب سال ۱۸٤۸ پروس است : «و میدید که در پیش چشمش میگذشت تمام وقایع تابستان سال هزار و هشتصد و چهل و هشت و او چون تماشا کننده بی‌حس می‌نگریست و میدید تمام اختلافات و زد و خورد میانه وزراء و اهل مجلس و مناقشه میان اهل مجلس و شاه را . مجلس در عزم خودش و عمل قانون گذاری افراط کرده و بدون اینکه سلطنت را نسخ و ابطال نماید از حدود خودش تجاوز نموده امتیازات سلطنتی را بنای اصلاح گذاشت و...»(۲۲).

یکی از بهترین کتابهائی که در قرن نوزدهم میلادی (سیزدهم هجری) بفارسی ترجمه شد ، کتابی بود با نام The, Bronze Statue (تندیس برنزی) یا The Virgin's Kiss (بوسه باکره) اثر یکی از پرکارترین نویسندگان قرن نوزدهم انگلیس بنام George Reynolds (جورج رنولدز) (۱۸۱٤ـ۱۸۷۹) . این کتاب بدستور «اعتمادالسلطنه»، توسط «سید حسین صدرالمعالی» بفارسی ترجمه شد و در سال ۱۳۱۱ قمری به «ناصرالدین شاه» داده شد . اما چاپ کتاب در سال ۱۳۲٦ یعنی در زمان «محمدعلی‌شاه» انجام گرفت ، زیرا که مطالب تند و تیز آن ، خشم «ناصرالدین شاه» را برانگیخته بود . صدرالمعالی در مقدمه کتاب می‌نویسد که ترجمه را نزد «امین‌الدوله» برده بود و برای چاپ‌آن از اوکمک خواسته بود . اما «امین‌الدوله»که چاپ کتاب را محال‌میدانسته به مترجم گفته بود : «چون این کتاب مستطاب مخالف با خیال وعوالم استقلال است و بعبارة اخری برضد سلطنت معموله مروجه ایران.... عجالتاً برشماست که احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر را نموده یکمرتبه کشف اسرار ننمائید و پرده استبداد رابی‌محابا

مدرید و بقدر امکان پوشیده سخن گوئید بلکه به آرایش عبارت وپیرایه کنایت و استعارت مطلب را بسازید و....»(۲۳).

«بوسه عذرا» رمانی است شیرین درباره قیام‌های آزادیخواهانه توده‌های «بوهم» و «چک» و بدین قرار است که در اوائل قرن ۱۵ میلادی کشیشی بنام «ژان هوس» از اعالی «بوهم» که در رسالت و خطابه‌هایش ، برضد دستگاه «پاپ» و مذهب کاتولیک برخاست.

حکومت وقت و شورای مذهبی وابسته به آن ، فرمان سوزاندن «ژان هوس» و کتابهایش را صادر کرد و این حکم در ٦ ژوئیه ۱٤۱۵ بمرحله اجرا درآمد و پیروان او تحت رهبری شخصی بنام «یان ژیژکا» قیام کردند و طلب حکومت «جمهوری» نمودند . این شورش تا اوایل قرن هفدهم میلادی ادامه داشت و در این زمان پیروان «هوس» که‌بمذهب «پروتستان» «لوتر» پیوسته بودند از کاتولیکها شکست خوردند و مذهب کاتولیک در سراسر «چکوسلواکی» ، مذهب رسمی اعلام‌شد(۲٤). بطور خلاصه شورش پیروان «هوس» که در ابتدا رنگی مذهبی داشت، رفته رفته تبدیل به انقلابی سیاسی شد و حداقل خواست این دسته ، لغو سلطنت و استقرار حکومت جمهوری بود.

نمونه‌ای از ترجمه بدست می‌دهیم: «خبری که از بابت عزم واقدام ژان زتیزکا بمهمانخانه رسیده فی‌الحقیقة راست بود و سردار طاربوریون برآن شد که با مستبدین هرج و مرج طلب مملکت (بوهم) جنگ کند و بنیاد آنها را براندازد . بنابراین زتیزکا قبل‌از آنکه دست بکار جدال و قتال شود به سان عساکر و لشکریان خود پرداخت و در میدان مربع شهر پراغ (پراگ) اینکار بساخت . و آن در اواخر ماه «اوکست» بود و آنروز بصورتی غریب و با عظمتی تمام در انظار جلوه نمود و .... ژان زتیزکا را خیال تغییر سلطنت قوت گرفت و دامن همت برکمر زد که دولت مشروطه را استوار سازد و بنیاد استبداد و ظلم را قلع و قمع نماید و تاجان دارد برای آزادی ملت و آبادی وطن کمارد و....»(۲۵).

کتاب «سرگذشت کنتس دوپاری» معشوقه لوئی پانزدهم که توسط «ابو تراب نوری» بفارسی ترجمه شد ، درحقیقت نمایشگر اوضاع فرانسه قبل از انقلاب کبیر بود . نویسنده آن «کنتس دوپاری» که ناظر برتمام وقایع دربار فرانسه بود این کتاب را بصورت مراسله برای یکی از دوستان خود نوشته است .

نمونه‌ای از ترجمه: «... تمام شهر تمام مملکت تمام ملت برمن خواهد شورید . فریادها خواهند کشید . نعره‌ها خواهند زد نظم ، نثر، تصنیف هجو معما از در و دیوار خواهد بارید اول بشما حمله خواهند

برد و بعد شاید جسارت را ترقی داده کینه جوئی را تا بمن خواهنـــد رسانید و دوباره به‌بینیم که دور و عصر دامین تجدید شده است کـه بعضی‌هـا میگویند تحریک پـارلمان و بعضـی میگویند تحـــریک ژوزئیت‌ها و ....»(۲۶).

مهمترین کتابی که در زمان محمدعلی شاه ترجمه شد ، کتابی‌است بنام «تاریخ شورش روسیه» درباره انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه‌ومجاهدات آزادیخواهان روس با «نیکلای دوم» .

در تأثیر این انقلاب بر مشروطه خواهان ایران همین بس که مترجم کتاب در مؤخره مینویسد : «در هفده‌ماه قبل شروع بطبع این کتاب‌گردید و قریب پنج جزو آن بطبع رسیده بود که آن واقعه حایله رخ نمودیعنی استبداد صغیر شروع شد و در آن زمان شوم برای منتشر شدن ایـــن قبیل کتب و اوراق از طرف وزارت مطبوعات امر بتوقیف این کتـــاب گردید و ...»(۲۷).

قهرمانان این کتاب «گورتشاکف» نام دارد و چنانکه از مطـــالب کتاب برمی‌آید گویا یکی ازاعضای دسته «نیهلیست‌ها» ویا «آنارشیستها» بوده است . سراسر مطالب این کتاب ، شرح مبارزه دسته‌ها و احزاب مختلف روسیه مثل سوسیال رولسیونرها ـ آنارشیستها ـ نیهیلیستها ـ سوسیال دموکراتها ـ لیبرالها و نیهیلیستها ، با پلیس تزاری است و سیر حوادث آنچنان هیجان انگیز است که خواننده را مجذوب میکند . نمونه‌ای از ترجمه بدست میدهیم : «چون قطار امپراطوری بایستگـــاه راه‌آهن «بورکی» رسید واقعه روی داد که ارکان مملکت روسیه رامتزلزل و مضطرب ساخت و دلهای وزرا و رجال و حکام را بحیرت و دهشـت انداخت یعنی قطار مخصوص ... بواسطه دینامیت از جای کنده شـد گویا دینامیت در وسط آن ترکیده و آنرا بکلی متلاشی و پراکنده ساخت. بعضی اطاقها خورد شده و برخی سوخت بیست نفر مقتول دونفر مفقود و بسیاری مجروح شده‌اند جمعی که باقی ماندند گرفتار و دستگیرشده‌اند تا مقصر معلوم شود و ....» (۲۸).

روزنامه‌های فارسی

نخستین روزنامه ایرانی بهمت میرزا صالح شیرازی ، در زمـــان محمد شاه قاجار بچاپ رسید . پس‌از چاپ و نشر این‌روزنامه ، رفته‌ـ رفته روزنامه‌های دیگری نیز چون «روزنامه وقایع اتفاقیه» (بدستـــور امیر کبیر) ـ روزنامه ملت سنیه ایران ـ روزنامه دولت علیه ایـران ـ روزنامه نظامی علمیه و ادبیه ـ روزنامه خلاصةالحوادث ـ روزنامـه شرف ـ و چند روزنامه دیگر در تهران و شهرستانها ، چاپ و به دست مردم می‌رسید .

اما روزنامه‌های فارسی زبان منتشره در داخل خاک ایران ، چون وابسته بدولت بودند ، خالی از هرگونه انتقاد از حکومت بود و فکر نو و متحرک در آنها یافت نمیشد . زیرا سانسور شدیدی برآنها حـــاکم بود . اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و مامور کل سانسور مطبوعـــات ، می‌نویسد : «در اوایل طلوع نیر این دولت مقرر گردیده که هیچ کتابی و جریده و اعلانی و امثال ذلک در هرکارخانه از مطابع جمیع ممـالک محروسه ایران مطبوع نیفتد الاپس‌از ملاحظه مدیر این اداره و امضای وی» (۲۹).

هرچه روزنامه‌های داخل ایران ، خالی از مطالب اساسی بود، روزـ نامه‌های ایرانی منتشره در خارج ، سراسر انباشته از مطالب جدید و بکر بود و نقشی بزرگ در جنبش توده داشت . نمونه‌هایی ازمطالب معتبرترین روزنامه‌های فارسی زبان منتشره در خارج بدست میدهیم .

روزنامه پرورش– این‌روزنامه درسال ۱۳۱۸ هجری‌قمری درقاهره، توسط «میرزاعلی‌محمدخان‌کاشانی»، منتشرمیشد. این‌نویسنده، نخست در روزنامه هفتگی «ثریا»قلم می‌زدوبعللی چنداز آن نشریه جداشدوخود، روزنامه «پرورش» را تاسیس کرد . نثر «علی‌محمدخان کاشانی» نثری است زیبا و پرتحرک و پرجوش و خروش . نمونه‌ای از مقالات اوبدست می‌دهیم : این نمونه از شماره پنجم سال ۱۳۱۸ قمری پرورش که‌تاریخ دوشنبه ربیع‌الاول ۱۳۱۸ قمری (نهم ژوئیه ۱۹۰۰ میلادی) را دارد انتخاب شده است . : «...نخستین عیب تیول در این عصر خرابی‌بلدان و ویرانی ممالک ایران است که نیکو شیخ فرموده هفت درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند . صاحبان تیول املاک تیولی خویش را کشور محروسه خود دانند و حکومتی از روی استقلال و استبداد در آن تاسیس نموده‌اند و بامور داخله آن هیچکس را حق مداخله و رسیدگی نیست و استقلال ایشان در قلمرو ملک خویش‌نه‌مانند حکومات مستقله شرق است که دول اروپ گاه و بیگاه در شئونات داخلی آن باسماء مختلف دخالت کنند بلکه مانند استقلال دولت روس است اگر فوجی از عساگر خویش را امر کند تا در آتش درآیند تمرد فرمانده خویش نکنند البته استقلال بدین درجه استبداد است واقعاً اگر حل و عقد امور جمهور بدست ارباب دانش و اصحاب بینش و مردمان وطن پرست دولتخواه باشد استقلال تامه هیچ وقت در امور سیاسی دولتی خلل وارد نیاورد بلکه برقوام و دوام آن بیفزاید لکن ارباب تیول در ایران از این معنی یعنی رعیت پروری غافلند و بواسطه استقلال تامه که دارند خاطر جمعند که کسی در شئونات داخلی آن‌ها مداخلت ننماید و چون مالک ملک و صاحب فلکند همچو تصور نمایند که ظلم برعیت عیب نباشد لکن تظلم آنها بی‌ادبی و طغیان شمرده شود . وافراد انسان مانند اشجار بوستان است که بوستان‌بان باید برغبت تام و میل تمام دلسوزی پرورش اشجار بعهده گیرد و هنگام خزان که درختان بی بار و خشکسارند و باعادت و رعایت بیشتر از اوقات دیگر سال مستوجبند باغبان جانب ایشان فرو نگذارد و بنظر عنایت در آنها نگرد آب از آنها دریغ ندارد و بزمین آنها رشوت دهد تا در بهار برومند وبلند گردند و باری شایان و ثمری فراوان دهند و رنج باغبان بیهوده و عبث نماند در اینصورت در چنین بوستان هرسال درختان بارور زیادتر شود و برهبر شبری نهالی بروید و باری دهد و بوستان‌بان را نفعی

تازه رساند .

لیکن اگر دهقان همه در خیال برداشتن ثمر از باغ خویش باشد و تربیت درختان بعهده نگیرد و در تابستان ثمر بچیند و در زمستان‌شجر بسوزد سالی نگذرد که بوستان ویران و بیابان شود نه از درخت ثمری و نه از ثمر اثری ماند و عاقبت خانه دهقان خراب گردد و از ظلـــم و استبداد خویش آنوقت پشیمان شود که پشیمانی سودی نه‌بخشد . و امروز صاحبان تیول آن نوع باغبان هستند که در تمام سال بلکه طـول لیل و نهار خواهند از اشجار بوستان خود ثمری برند در بهار بـرگش خورند و در تابستان ثمرش برند و در پائیز شاخ و برگش برنـد و در زمستان دارش از پای درآرند و درمقابل هیچگونه زحمت و تعبی متحمل نشوند نه به آراستن و پیراستن درختان دقتی کنند و نه بشخم کردن آن همتی نمایند چنین بوستان بااین گونه باغبان اگر نظیر باغ جنان نیز باشد در عرض یکسال ویران گردد» (۳۰).

ثریا ـ ثریا نشریه‌ای هفتگی بود و در سال ۱۳۱۶ قمری ، بهمت «میرزا علی محمدخان کاشانی» در «قاهره» بوجود آمد و مقالات «میـرزا علی‌محمدخان» ، بسیار تند و تیز ، و، خواستار ، فراوان داشـــت . همانطور که قبلا گفتیم ، «میرزا علی محمدخان» ، این نشریه را رهـــا کرد و آنرا بعهده «سید فرج‌الله‌خان کاشانی» گذارده خود ، نشریـــه «پرورش» را براه انداخت . «ثریا» تا هنگامیکه «میرزا علی محمد خان»، مدیر و نویسنده آن بود ، ارج و قرب فراوان داشت اما پس‌از جدایی این نویسنده ازاین نشریه ، از ارج و قرب آن کاسته شد .

نمونه‌ای از مقالات «میرزا علی محمد خان‌کاشانی» ، بدست میدهیم. این نمونه از شماره سوم «ثریا» که تاریخ بیست و هشتم جمادی‌الاخر ۱۳۱۶ قمری (۱۳ نوامبر ۱۸۹۸ میلادی) را دارد انتخاب شده است . این مقاله ، درواقع ادعانامه نویسنده ، علیه روشنفکران محافظه‌کـــار است. : «...ای محررین،و دانایان ـ خواهید گفت شماها مریض حکیم جواب داده‌اید نصیحت و پند در شماها اثر نمیکند و ذکر و وعظ ثمری نمیبخشد پس بمجازات نادانی باید گرفتار شوید وبکیفر جهالت پایمال. بخدا پناه میبریم و این معاذیر غیرموجه شما را نمیپذیریم.

ماها از سیاهان افریقا و آدمخواران ژابون در درایت و ذکـاوت ادنی نیستیم چه شد که آنان ترقی کردند و از فواکه علم بهره بردند و بعالم تمدن پا نهادند و ما هنوز در گرداب کوری غریق و در پـایـاب بی‌بصیرتی سفیلیم ـ قلم محررین و زبان دانایان آنها آنی نیارامید و

دمی نیاسود ، حسن و قبح را گفتند ، زشت و زیبا را نوشتند و بجهد و کوشش و زحمت ومشقت و ریاضت و کلفت تن در دادند و از پیش‌برد و نام نیک در عالم گذاشتند :

پس شما ای محررین و دانایان ! عذرتان بهیچ روی مسموع‌نیست و بهانه عذرتان بهیچ زبان مقبول. آنچه شماها ظلم و بیداد بوطن کرده و میکنید هیچ ظالمی بمظلومی نکرده ، چشم چرخ ندیده و گوش دهر نشنیده . زود این بزرگی و راحت سپری شود و دوره اسیری و نقمت در رسد و بپاداش این مجازات یابید (جزاء بماکنتم تعملون) ای ابنای گرامی وطن و نونهالان این خراب چمن حال که خود غرضا زاقلم تحریر شکسته و زبان تقریر بسته غفلت و بیخبری ما را علت راحت وآسایش خود میدانند . و کوری و ناتوانی ما را سبب قوت و قدرت خود می‌پندارند ، ما نیز بذیل عنایت ربانی متمسک شویم و بحبل جهد و کوشش و سعی و غیرت معتصم که پیغمبر ما اشرف کائنات وخلاصه موجودات میفرماید (من‌لج‌فلج) البته بمقصود برسیم واز جهل برهیم .

لختی نظر کنیم دولت انگلیس که امروز کوس لمن‌الملک میزند و درچهار اقلیم دنیای عتیق و دو اقلیم ارض جدید (امریکا) ممالک و مستعمرات دارد ، و حکمش بعبارت اساطیر الاولین از جابلقا تا جابلسا را فرو گرفته و فرمایش از اقصای غرب تا منتهای شرق رسیده و بر هفتاد ملیون نفوس اسلامیه و برادران ما سلطنت میکند این همان ملت و دولتی است که تا دویست سال قبل قادر و توانا برخویشتن‌داری نبود وجزایر ثلاثه (ایرلند) و (اسکاتلند) و (انگلند) هریک هردم حکمرانی علیحده داشت گاهی اسیر (نارمن)های فرانسه بود و زمانی نقطه هجوم اسپانیائیها ، چه باعث این همه سطوت و عظمت و دولت و ثروت گشت ؟ و چه این ملت گمنام‌راازحضیض تراب تیره پستی و مذلت باوج‌آسمان منیر سربلندی و ابهت رسانید ؟ بلی اینها همه نتیجه علم و کوشش‌و سعی و غیرت و جهد و پایداری است .... ما هنوز در قید خیالات واهیه و تصورات موهومه هستیم ، سیاسی را افسانه میدانیم ، و صحبت ترقی را اساطیرالاولین آوخ ! چه قدر بی‌همتیم و نمی‌دانیم ! و چه اندازه جاهلیم و نمیفهمیم ! بااینهمه در عین جهالت افلاطونیم ، و در کمال تنبلی ناپلئون، ای اهل وطن و نونهالان این خرابه‌گلشن، امروز غزلیات شیخ سعدی و علم بمناظرات عنصری و غزالی فایده بحال ما ندارد باید دانست اقصای شرق کجاست و منازعه دول فرنگ در سر آن برای چیست ملت محترم آن چرا ذلیل شد و دولت معظم آن خوار؟.... ای ابنای وطن مطبوعات ما از بی‌همتی محدود است و چشمهای ما از

بیمبالاتی ما کور . وطن از جهالت ما خراب است و دل ما از ظلم کباب.
پریشانی و پراکندگی ما از نادانی ما است و آبادی و جمعیت اجنبی از خرابی ما (بار خدایا این چه بلائی است که ملتی برخود مصیبت وارد آرند و برخود بگریند ظلم کنند و مظلوم باشند ازخودشان شکایت کنند و هم برخویشتن بنالند»(۳۱).

اختر ـ این روزنامه در سال ۱۲۹۲ قمری ، توسط «آقامحمد طاهر تزوینی» تاسیس شد و نخستین روزنامه ایرانی بود که در خارج‌ازخاک ایران (استانبول) ، چاپ و منتشر گردید . «اختر» شهرت و محبوبیت بسیار داشت و نویسندگان و متفکران با فرهنگ و آزادیخواهی، چون «شیخ احمد روحی» ، «میرزا علی محمد کاشانی» (مدیر و مؤسس‌پرورش و ثریا) و «میرزا مهدی خان تبریزی» (مدیر و مؤسس حکمت در قاهره) باآن همکاری میکردند . میرزا آقاخان کرمانی» نیز بااین روزنامه‌همکاری میکرد و درحقیقت مخارج زندگیش را با نوشتن مقالات در این روزنامه تامین میکرد ، اما بعدها بعلت کثافتکاریهایی که از مدیر آن دید ، از نوشتن در این روزنامه ، دست کشید . بااینهمه «اختر» در «ایران» و «عثمانی» و «هندوستان» و «عراق» و «قفقاز»، شهرت و حیثیت بسیار داشت و ازجمله در جریان امتیاز توتون و تنباکو ، بیشترین حملات را بدولت ایران وارد کرد.

«ناصرالدین‌شاه» ، از نشر روزنامه اختر ، بسیار ناراحت بود و دستگاه استبداد سیاه او ، بیشترین کوشش را در جلوگیری از ورود شماره‌های این روزنامه بعمل می‌آورد . چنانکه ، درباب جلوگیری از ورود اختر بایران ، فرمانی با خط ناصرالدین شاه وجود دارد که بدین شرح است : «جناب امین‌السلطان ـ انشاءالله احوال شما خوب است چه میکنید ؟ باران که نمیگذارد شخص نفسی بکشد ، کی از منزل بیرون آمده بحضور میرسید ؟ تازه باشد بعرض برسانید . این روزنامه اختر باز فضولیهای زیادی میکند ، نسخه آنرا دیدم حالا میدهم بیاورند آرتیکل بدی نوشته شده است ملاحظه بکنید این روزنامه این دفعه باید جدا غدغن سخت بشود که پستخانه قبول نکرده و نیاورند بایران ، حتی به چاپارهای انگلیس و روس و فرانسه هم غدغن بکنید که منبعدروزنامه اختر را نیاورند بایران ، بامین‌الدوله دستخط نوشتم شما هم تاکید کنید که از این تاریخ دیگر روزنامه نیاورده منتشر نکنند ، به سفرا هم خودتان اینها بکنید که چاپارهای آنها روزنامه اختر را قبول نکرده نیاورند . الیخ»

نمونه‌ای از مطالب اختر بدست میدهیم و این نمونه ، از شماره‌ای که تاریخ ۹ ربیع‌الاول سنه ۱۲۹٤ (۲٤ مارس ۱۸۷۷) را دارد انتخاب شده است:

«یک هیئت اجتماعی که نگاهداری آن و حقوق آن را دولتی در عهده دارد خواه یک ملت و یک قوم بوده و دین و مذهب آنها هم یکی باشد و خواه ازاقوام مختلفه و اصحاب ادیان و مذاهب متنوعه مرکب گردد بدو چیز قائم و پایدار تواند شد یکی (عدالت) دومی (حریت) است و این دو شرط متلازمان هستند که هیچکدام بی‌وجود دیگری صورت نتواند بست . عدالت بی‌حریت ناتمام است و حریت بی‌عدالت مستلزم هرگونه هرج و مرج در اطوار مدنیت است . عدالت حریت را نگاهدارد و حریت عدالت را اکمال کند . حقوق هرکسی بعدالت محدود و معین شود و حریت حدود و اطوار عدالت را برقرار نماید . آزادی و آزادمردی سرمایه صلاح و نیکوکاری و معنای مطابقی حریت است . و احکام تمامی حقوق ما و حقوق ابنای جنس و هم ملتان ما و حقوق برادران وطن و اخوان دین ما را بجز حریت (آنچنان حریتی که زاده عدالت است) چیز دیگر تفریق و تشخیص نتواند کرد . واین حقوق را غیراز عدالت هیچ چیزی نگاه نتواند داشت .

درهرملک و مملکتی حقوق زندگانی و تعین شرائط وطنداری و لوازم حفظ ملیت و تحصیل شرافت و آبرومندی هیئت اجتماعی واکمال درجات امن و آسایش تماما متعلق بجمله اجزای وطن است . یعنی همگی اجزای وطن در حقوق و شرائط مذکوره مساوی و برابر هستند و یکان یکان و باتفاق همدیگر مکلف بحفظ آن حقوق و شرائط میباشند و دراینصورت هرفردی از افراد ابنای وطن از تمامی اطوار ، و اوضاع متعلقه بشرائط وطنداری بهرمندی داشته و هیچکدامی از ایفای این تکلیف معاف و مسلم نتواند بود .

مانند اینکه امر تعمیم عدالت شعبهای چند دارد که شامل حال عموم اهل وطن است . و حفظ شرائط این عدالت اولین شرط وطن‌پرستی است. و از این یک اصل کار اصلاح قوانین و محاکماتو نظامات متعلقه باداره ملکیه و امر مالیاتی و تمامی فنون و علومی که بکار ملک ومملکت می‌آید . و سرمایه سعادت و نیک بختی افراد و اجزای وطن گردد . و همچنین تمامی آنچه غیر از امور شخصیه و دینیه است بدون استثنا بحکم عدالت بدرجه مطلوبه تواند رسید و بس.

و آنچه این عدالت را آشکار کند و ثمرات و نتایج آن را دراطراف وطن منتشر و برقرار می‌نماید همانا حریت و آزادی است . این است

که اساس قانون اساسی باین دوپایه محکم استوار شده و مدار تمامی احکام و مندرجات و فصول و ابواب آن بر عدالت و حریت باید باشد. که این حریت و عدالت نیز تولید نمیکند مگر نیکیها و نیکوکاریهـا را. و نتیجه نمیدهد مگر صلاح و خیر و حسن اخلاق و آداب عمومیه وانتظام حال ملک و ملت و امنوامان و نگاهداری مال و جان و عرض وناموس اجزای وطن را که باقتضای اساس مسلمانی همه اینها را باید دوست بداریم و باقتضای این دولت داشتن کار بکنیم . تاآنکه تکلیف دینی و آخرتی خودمان را در این میان بکمال شکوه و بیدغدغه خاطر بعمل آورده در دوجهان سعادتمند ونیک بخت شویم.

بنابراین نباید در مقام حدود الفاظ و عبارات بخیالات ناقصه پیروی کرده و بگوئیم وضع قانون با شریعت موافق نیست زیراشریعت یعنی دیانت بطور مطلق روح زندگانیهای ما است و قوانین حقه وعادلانه که صدمه و تعرضی بحال دیانت ندارد بمنزله جسم و کالبد آن روح است . اگر ما ملیت و حقوق اجتماعیه خودمان را مختل و متزلزل کنیم و بواسطه عدم عدالت و حریت رخنه در ارکان زندگانی و نظم امور جسمانی خودمان بیندازیم هم جسم را از دست دادهایم و هم روح را . جسم بیروح تباه است و روح بیجسم ناپایدار . اکنون توانیم گفت که قانون اساسی بشرط استقامت و حسن استعمال با اساس مسلمانی منافات ندارد سهل است برپا دارنده اساس مسلمانی است . آشکارکننده شرف و اعتبار مسلمانی است . افزاینده برشکوه و رونق مسلمانی است. و آنچه در این مقاله آورده شد مجملی است از آنچه باید دراینمقام گفته شود و تفصیل سخن بزکاوت اصحاب دانش و فرهنگ محول و موکول است .»(۳۲).

حبلالمتینـ این روزنامه در سال ۱۳۱۱ قمری در «کلکته» تاسیس شد و مدیر و مؤسس آن «سید جلالالدین کاشانی مؤیدالاسلام» بود . شهرت این روزنامه ، در زمان خود از دیگر روزنامههای ایرانی ، بیشتر بود و بواسطه کمکهای مالی «حاجی زینالعابدین تقیوف» ، با علمای مذهبی نیز، پیوستگی داشت . «حبلالمتین»، خواستار حکومت مشروطه و قانون بود و نویسنده آن ، بارها درباره لزوم ایندو ، قلم زده بود . مؤیدالاسلام ، ضمن آنکه برای حکومت قانون و مشروطه ، سینهچاک میکرد ، سودجو نیز بود و هرجا منافع خود را در خطر میدید ، توده را رها میکرد . چنانکه کسروی مینویسد : «... ولی راستی را از سود – جویان بوده ، و بهرکجا که سودی برای خود امید میداشته کوشش توده

و کشور را فراموش میکرده . ما در روزنامه‌اش چـاپلوسیهای فراوان می‌یابیم . هرکسی که بسر کاری آمده ، هنوز بکاری برنخاسته و آزموده نگردیده ، بشیوه شاعران ، ستایش از او میکرده و....»

گفتار «کسروی» مطابق حقیقت است . زیرا که در شماره‌های‌مختلف روزنامه ، تملق‌ها و ستایشهای فراوانی راجع به «عین‌الدوله» و مظفرـ الدین شاه و «ارفع‌الدوله» و «نوز» بلژیکی و «محمدعلی میرزا» ولیعهد و چندتن دیگر ، بچشم میخورد اما بااینهمه ، این روزنامه ، در بیداری مردم تأثیر فراوان داشته است و در کنار آن ستایشهای بیجا، مسائل بسیاری ازجمله علل پیشرفت اروپائیان ، دراین روزنامه بچاپ میرسیده که در بیداری توده مردم ، مؤثر بوده است . نمونه‌ای از مقاله‌هـــای حبل‌المتین بدست میدهم:»

(خوفـ ورجا)

(در ره دل خوفـ و رجا باهم است

ناقه یکی باشد و محمل دوتـــا)

اوضاع حالیکه ایران وموقع پلیتیکی‌آن اغلب دانشمندان را از وضع استقبال این مملکت و تزلزل استقلال این ملت دچار ترس و بیم وگرفتار خوفـ عظیم نموده صورت استقبال این مملکت قدیم را در آئینه ایام بایکـ شکل دهشتناکی مشاهده مینمایند تاجائیکه نقش امید را ازصفحه خیال شسته و بکلی در پس زانوی نومیدی نشسته‌اند این هیجـــان مختصر را که در این اواخر از این ملت دیده میشود به دست و پا زدن غریق مختصر تشبیه کرده چنین حرکات مذبوحانه را برای تأمین حیات ملی بهیچوجه قابل امید نمی‌پندارند و قرن بیستم را آخرین ایام‌استقلال ایران میشمارند چرا ؟ بواسطه اینکه اینهمه اسباب پریشانی که دراین سرزمین جمع شده هریکـ به تنهائی یکـ ملتی را به اضمحلال و یکـ مملکتی را به محو و انقراض دعوت تواند نمود از یکـ طرفـ ثـــروت مملکت یا آبروی ملت بباد فنا رفته و آتش فقر و فاقه اهالی این قطعه را بخاکـ سیاه نشانده از یکطرفـ سررشته مواد احتیاجیه و لـوازم زندگانی ملت بدست بیگانگان افتاده و از این روبرتمام هستی مملکت مستولی شده‌اند از یکطرفـ فساد اخلاق در تمام مملکت ریشه دوانـده و احساسات ملیه رخت بربسته از یکطرفـ غفلت و جهالت اهالی مجال غیرت و نهضت ملی را تنگـ کرده از یکطرفـ آفتاب علم در پشت ابرـ های تیره جهل نهفته از یکطرفـ مصادر امور سرگرم باده غرور ودیدهـ های مآل بینی از ملاحظه نتایج غفلت کور از یکطرفـ پنجه‌های آهنین دیو استبداد هرلحظه دست از آستینی برآورده زخمهای مهلکـ بربدن

علیل و جسم ناتوان این مملکت میزنند از یک طرف قوه دفاعیه و تنسیقات عسگریه که نگهبان مملکت است معدوم و اوضاع بی‌نظمی امور نظام معلوم از یکطرف امواج دریای پلیتیک همسایگان برای غرق این کشتی طوفانی در کمین از یک طرف چاره تمام این دردهای‌بیدرمان (دردست کسانیست که پنداشته‌اند ، آبادی خویش را ز ویرانی ما) تمام این مصائب گوناگون با مقتضیات طبیعت گردون اغلب دانشمندان را مجبور مینماید که آیه یاس براستقلال این مملکت بخوانند و خلاصی ما را از این تهلکه فنا ازجمله خوارق عادت بدانند بعضی از غیرتمندان بابصیرت ایران گاهی که پیچیدگی رشته امور و مخاطرات مترقبه وطن آنانرا از زندگانی سیر و از حیات ملول مینماید برای تسلی دل پردرد خویش افسانه‌های خیالی میخوانند و از آرزوهای دل خوش‌کن سخن میرانند مثلا در عالم محادثه با نفس تصور میکنند که خیر! خدا کریم است خیر ! از رحمت الهی مأیوس نباید بود خیر! دنیای امروزی غیراز عهد قدیم است خیر! دراین عصر ترقی و تمدن همچو چیزی نمیشود که وجدان چند صد کرور نفوس منصف متمدن به آنها رخصت تماشای انقراض یک دولتی را بدهد آن عهود سالفه که نام چندین دولت را از صفحه عالم محو و نابود ساخت چه دخلی به حالا داشت آن قلم‌های وحشت رقم که در فهرست ملل حیه دنیا اسم چندین ملترا خط بطلان کشیدامروزه ممکن‌نیست که توقیع فناء مملکتی‌را صحه‌بگذاردو...»(۳۳).

قانون ـ انتشار روزنامه «قانون» ، ریشه در جریان امتیاز«لاتاری» و عزل «ملکم» از کلیه مناصب دولتی داشت (شرح آن در بخش مربوط به ملکم خواهد آمد) . نخستین شماره قانون در اول رجب سنه ۱۳۰۷ قمری (فوریه ۱۸۹۰) انتشار یافت و رویهمرفته چهل و دوشماره از آن چاپ و منتشر گردید و مقالات قانون ، بسیار تند و تیز بود و حملات سختی را به حکومت ایران‌بهمراه داشت . چهل ودو شماره قانون را باید درحقیقت چکیده افکار ملکم دانست . زیرا که جدا از نثر شیرین آن ، که حتی ملک‌الشعراء بهار، در کتاب سبک شناسی خود آنرا «سبک و مکتب ملکم» نامیده است ، سطر به سطر آن ، آکنده ازلزوم حکومت مشروطه و قانون برای ملت ایران است مطالب قانون، آنچنان تند و پرخاشگر و رسوا کننده بوده که اعتمادالسلطنه دشمن ملکم، در روزنامه خاطرات خود مینویسد : «روزنامه‌ای موسوم به قانون ، در ضد امین‌السلطان، میرزا ملکم‌خان از لندن به فارسی چاپ کرده، نسخه‌ای برای من فرستاده بود . حقیقت در سخت نویسی ید بیضا کرده» .

شعار قانون «اتفاق ـ ترقی ـ عدالت» بود و «ملکم» در شماره اول آن نوشته بود : «ماچند نفر کـه به سعادت بخت و به تقدیر الهـــی مؤسس این جریده قانون شده‌ایم برذمت دولت پرستی خود حتم‌کرده‌ایم که از روی علوم و سرمشق‌های دنیا به قدری که در قوه ما باشد به‌خلق ایران یاد و نشان بدهیم که از برای اجرای قوانین چه نوع همت وچه قسم مساعی باید بکار ببرند ... جمیع حرکات دولت باید بعد از ایـن مبنی برقانون باشد. عزل و نصب عمال باید مـوافق قانون ـ حبس موافق قانون ، جزا موافق قانون، تحصیل مالیات موافق قانون ،محاکمات موافق قانون ، مصارف دولت موافق قانون ، حکمرانی وسلطنت موافق قانون ، سختی و عدالت ، فرمایش و اطاعت همه باید به حکم قانـون باشد ولیکن باید این حقیقت بزرگ را هم خوب ملتفت به شوید کـــه استقرار قانون فقط باراده پادشاه میسر نخواهد بود...».

در نخستین شماره‌های روزنامه ، حملات نویسنده متوجه امین ـ السلطان و سایر سیاستمداران بود و بشخص ناصرالدین‌شاه کـاری نداشت ، اما هرچه برتعداد شماره‌های روزنامه افزوده میشد، مطالب آن تندتر و گاه وبیگاه ، حملاتی مستقیم و غیرمستقیم بشاه را به همراه داشت و این بدین سبب بود که ملکم در چند شماره اول ، هنوزچشمی به‌عنایت و بخشش شاه داشت و چون ناامید شد ، دست به حمله به شاه زد . هفت شماره قانون با پست به تهران رسید و بین آزادیخواهان پخش شد و چون تاثیر آن فراوان بود ، «ناصرالدین‌شاه» فرمان منع ورود قانون را صادر کرد . ملکم ، خود ، شماره‌های روزنامه را به‌نشانی برخی از افراد سرشناس می‌فرستاد و یکی از اینان ، اعتمادالسلطنـه بود ، که به سبب کینه‌ای که از امین‌السلطان بدل داشت ، درحقیقت از نشر قانون خوشحال بود . او در یادداشت روز بیست و سوم رجـب سال ۱۳۰۸ قمری می‌نویسد : «... بندگان همایون به باغ میدان‌تشریف بردند که دور از عمله خلوت باشند . بازمن ادب کرده دور ایستادم . مجدداً بادست اشاره فرمودند جلو رفتم . از جیب مبارک روزنامه نمره هفتم قانون که از لندن برای من آورده بودند دیروز بجهت شاه فرستاده بودم بیرون آوردند . اول از من سئوال فرمودند که این روزنامه به چه واسطه به تو رسیده عرض کردم آوانس خان مترجم بتوسط برادر خود برای من فرستاده . قدری معاندین امین‌لدوله فرصت بدست آوردند باو تاخت بردند که برای او ممکن است که نگذارد پست ایـن روزنامه را بیاورد . من عرض کردم پست وجهاً من‌الوجوه مسئوول این فقره نیست. دولت روس باآن قوت و قدرت و نظمی که دارد نمی‌تواند مانع شود که

روزنامه‌های «نهلیس» (نیهیلیست Nihiliste گویامنظور اعتمادالسلطنه، روزنامه ستاره قطبی، اثر «گرتسن» بـاید بوده باشد) ... در هر حال مأمور شدیم برویم بنشینیم یک «آرتیکل» در روزنامه رسمی و یکی در روزنامه اطلاع در مذمت میرزا ملکم بنویسیم و ...».

امین‌الدوله نیز که در آنهنگام وزیر پست بود در خاطرات سیاسی خود (ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸) مینویسد : «ملکم هرگز این شکست فـاحش و فحش بنیادکن را در خواب و مخیله نمیدید و چون بموازنه معنـوی دانست که اختیار و اعتبار وزیر اعظم چگونه بنای عقل و تدبیر را از حوزه حکمرانی ایران برانداخته است پولهای خورده را هضم و جواب شاه و وزیر را بانتشار روزنامه موسوم بقانون مقرر داشت ... لیکـن شاه تاب و تحمل نتوانست . هم اسم قانون را طبعاً دشمن میداشت هم نسبت بوزیر برگزیده فحشهای مسلم را بخود میگرفت . بجای اسکات ملکم و سد یاوه سرائی او که مشکل نبود (منظور امین‌الدوله ، پـول پرستی ملکم و تطمیع او باپول بود) ورود و انتشار روزنامه ملکمی را در ایران منع شدید فرمود ... شهرت روزنامه قانون را منع دولتی‌بیشتر کرد و حرص مردم بدیدن و داشتن آن از امتناع دیوانیان بیشتر شد بااینکه امین‌الدوله بحکم شاه در پستخانه‌های ایران اوراق قانـون و کاغذهائی را که بتضمین این روزنامه مظنون بود ضبط و توقیف میکرد، باز چه از ممالک عثمانی ، چه از نواحی قفقاز ، چه از سمت عـراق عرب بدست تجار ومسافرین آنقدر که جمعی بمطالعه روزنامه تسکیـن اشتیاق کنند باطراف ایران داخل میشد و از این نشریات داغدیدگـان مملکت که حقوقشان درخرجین‌آبداری پوسیده ، مشامشان از گندسرگین قاطرخانه آزرده شده بود هیجانی گرفته ، مضامین روزنامه را کم‌کم نقل هرمجلس و نقل هر محفل میکردند» .

استبداد خودکامه چون جلوگیری از نشر قانون را بی‌فایده دیـده دست به دستگیری «مستشارالدوله» ـ «فروغی» و «فریدالملک» و چندتن دیگر زد و تهمت همکاری با «ملکم» را به آنها نسبت داد . باهمه‌ی این احوال ، قانون تا شماره آخر ، بهروسیله‌ای که بود ، بایران میرسید . درباره تاثیر مطالب قانون بر آزادیخواهان ایران ، میتوان فراوان سخن گفت ، اما چون بنای این کتاب براختصار است بناچار ، مقال را بـا نمونه‌ای از مقالات قانون ختم میکنیم . این نمونه از شماره بیست ودوم قانون انتخاب شده است و تاریخ نشر ندارد (قانون اصولا تاریخ نشر نداشت) .

:«... اولیای نکبت ایران میگویند ـ ای خلق ایران . وقتی شمارا

برخلاف قانون خدا. حبس میکنیم و گوش و دماغ و سر شما را میبریم و اموال شما را بمیل‌خود ضبط میکنیم و شما را بدتر از هریهودی فقیر و ذلیل و محل ترحم کفار میسازیم . شما باید همه را بی‌صدا تمکین بکنید زیرا که اگر اینطور نکنیم دول خارجه می‌آیند ملک شمارامیگیرند.

نه . نه . جنابان معظم . وقت این حرفها گذشت. حالا زنهاواطفال ما هم میدانند که بدترین دشمن دولت خود شما هستید . بااین سفاهت‌های شما ممکن نیست که دول خارجه ملک شما را نگیرند . و این را هم خوب فهمیده‌ایم که اگر ما وجود نالایق شما را دفع بکنیم کره آسمان برهم نخواهد خورد . دول فرنگستان و جابون (ژاپن) و افغانها در همین عهدماده دفعه دولت خود را تغییر دادند و عظم آنها در نظر دنیا به هیچ وجه کم نشد . تمامی ملل از سکوت و بردباری آنها بوده نه از جوش و خروش آنها. همین حرکت که بر سر امتیاز تنباکو از ملت ما بروز کرد بهتر از صد وزیر اعظم برای ایران فایده بخشید. دولت و دشمن فهمیدند که علاوه بر این وزرای نابکار در ایران یک ملتی هم هست. و من که یک عضو بسیار ضعیف این ملت هستم از جانب روح این ملت به شما خبر میدهم که‌ما دیگر از فضائل اداره شما سیر شده‌ایم و حالا مصمم هستیم که ماهم در دنیا یک دولتی داشته باشیم و خواهیم داشت.

در یک جامع تهران از یک وزیر دربار اعظم پرسیده بودم که اگر نرضا فردا علمای طهران خلق شهر را حرکت بدهند و عذر این اولیای نابکار را بخواهند شما با این چند نفر وزرا که هم قسم شده‌اید در آن روز چه خواهید کرد. این طور جواب گفته بود. کار آنروز از حالا نقطه به‌نقطه معین است. ما فی‌الفور اعضای دربار اعظم و آن علما و امرای نظام و اشخاص قابل که اسمشان در دفتر طرح ما ثبت است در مسجد شاه جمع میکنیم و همان روز آن اصول و مقدماتی که از برای تنظیم امور مدنیست حاضر ساخته‌ایم به فتوای علما به کل دنیا اعلام میکنیم و بعد بفراغت مشغول اجرای فروعات میشویم ـ مرکز دولت را چه‌طور میتوان به مسجد برد ـ ابتدای حرکت در مسجد شاه خواهد بود . بعد بلافاصله مجتهدین ولایات و فضلای عتبات و بزرگان و امرا و عقلای قوم از همه ممالک ایران حاضر میشوند و در پای‌تخت . دولت یک مجلس شورای کبری ملی منعقد میسازند و در کمال استقلال از برای اداره کل امور همه آن قوانین که لازم است بتدریج مقرر و معمول میدارند ـ با دول خارجه چه خواهید کرد . ـ بعموم آنها اعلام خواهیم کرد که همه عهدنامجات را قبول و محترم داریم . و باهمه ملل در صلح

و صفا هستیم و در داخله ملک بجز نظم و آبادی و ترقی و رفاه خلق هیچ منظوری نداریم . شکی نیست که همه دول تحسین خواهند کرد ـ کار خارجه فرضا درست باشد با پادشاه چه خواهید کرد .ـ شخص پادشاه را صد مرتبه محترم‌تر و معتبرتر از امروز نگاه خواهیم‌داشت. وزرای سایر دول وجود پادشاهرا مظهر رافت ساخته‌اند وزرای احمق ما سلطنت را کارخانه میرغضبی قرار داده‌اند . میرغضب باید هزاران‌فرسخ از سلطنت دور و منحصرا تابع محکمه‌های شرعی باشد . از بـــرای سلطنت ایران چه ننگی سیاهتر از این که دول بزرگ فرنگستان‌هرکدامی باهشتاد کرور جمعیت فقط یکنفر میرغضب دارند و ما در ایران فقـــط با ده پانزده کرور نفوس بیشتر از صد نفر میرغضب را شرط مملکت داری قرار داده‌ایم . در اصلاح امور اول کاریکه خواهیم کرد اینست که این گروه میرغضبها را باآن دوسه هزار فراش و نسقچی وغیره کـه جزو اعظم شغلشان میرغضبی است از دور سلطنت تماما طرد و دفـع خواهیم کرد . حالا پادشاه ما بلاحرف از جمیع سلاطیـن روی زمین معذبتر و محبوس‌تر و فقیرتر و مظلومتر (!!) است . باوضع قـانون پادشاه و جمیع اعضای خانواده سلطنت مواجب و مرسوم و حقـــوق معین خواهند داشت و...»(۳٤).

شاید تذکار این نکته نیز بیمورد نباشد که پس از امضای فرمان مشروطه ، تعداد روزنامه‌ها روبه فزونی نهاد . و روزنامه‌های بسیاری در تهران و شهرستانها منتشر گردید که ازجمله آنهاست : صبح‌صادق ـ مساوات ـ روح‌القدس ـ وطن ـ ندای اسلام ـ کشکول ـ تمدن ـ روح ـ الامین ـ صراط مستقیم ـ الجمال ـ جـام جم ـ زبـان ملت ـ تدین ـ الجناب ـ کوکب دری ـ تئاتر و صور اسرافیل ـ عدالت ـ آذربایجان ـ امید ـ مجاهد ـ حشرات‌الارض ـ نسیم شمال ـ اخـوت ـ مصباح ـ جریده ملی و... ازمیان این روزنامه‌ها ، صور اسرافیل که بهمت «میرزا ـ جهانگیرخان شیرازی» و «میرزا قاسم‌خان تبریزی» بوجود آمد ازشهرت بسیار برخوردار بود و نوشته‌های یک نویسنده جوان بنام «میرزا علی‌اکبرخان» (دهخدا) که امضای «دخو» داشت ، درمیان توده وروشن‌ـ فکران ، خواستار فراوان داشت .

زیرنویس «فرهنگ مشروطه»

۱ـ میرزا صالح شیرازی ، سفرنامه ، اسماعیل رائین (تهران ، روزن ،۱۳٤۷) ص ۱۲

۲ـ آزادیخواه دکابریست روس و نویسنده نمایشنامه معروف بـدبختی «ناشی ازعقل» که از طرف نیکلای اول به ایران تبعید شد (با مقـام سفیر روس) و در حادثه پامنار کشته شد

۳ـ ولتر ، پطر کبیر و شارل دوازدهم ، میرزا رضا مهندس (تبریز ، ۱۲ هجری قمری) ص ۲۲۱

٤ـ همان کتاب ، ص ۱۸۰

۵ـ ادوارد گیبون ، تاریخ تنزل و خرابی دولت روم ، میرزا رضا مهندس (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ٦٦ که تاریخ ۱۲٤۷ قمری رادارد) ص ۱۷۷ـ از این کتاب ترجمه جدیدی بااین مشخصات در دست است: ادوارد گیبون ، انحطاط و سقوط امپراطوری روم ، ابوالقاسم طاهری (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۷)

٦ـ آلکساندر دوما ، لوئی چهاردهم و قرن و عصرش ، محمد طاهر میرزا، ص ۱۱٦

۷ـ آلکساندر دوما، لارن مارگو ، محمد طاهر میرزا ، ۱۳۱۳ قمری ص ۹۳

۸ـ آلکساندر دوما، سه تفنگدار ، محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۱٦ هجری قمری) ص ٦۱۱

۹ـ آلکساندردوما، کنت مونت کریستو ، محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۲۸ قمری) ص ۸٤۱

۱۰ـ آلکساندردوما ، لوردهوب ، محمد طاهرمیرزا (تهران، ۱۳۲۸ قمری)ص۸٦

۱۱ـ نگاه کنید به یادداشتهای محمد قزوینی ، بکوشش ایرج افشار (تهرانـ دانشگاه) جلد هشتم

۱۲ـ یغما ، سال ۱۷ شماره ۸

۱۳ـ ادوارد براون ، انقلاب ایران ، احمد پژوه (تهران ، معرفت، ۱۳۳۸) ص ۳۹٦

۱٤ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به خلسه ، اعتمادالسلطنه ، بکوشش محمود کتیرائی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤۸)

۱۵ـ محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، بکوشش ایرج افشار (تهران، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۵۱۸
۱۶ـ مولیر ، طبیت اجباری ، اعتمادالسلطنه (تهران ، کتابخانه خورشید ، ۱۳۲۲ قمری) ص۲
۱۷ـ نگاه کنید به روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، ص ۱۰۴٤
۱۸ـ اعتمادالسلطنه، تاریخ فرانسه (شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه) تهران ۱۳۱۲ هجری قمری ، ص ۱۷۷
۱۹ـ حکمت ناصریه یا کتاب دیاکرت (تهران ، ۱۲۷۹ قمری) ص ۱۳۵
۲۰ـ اوکوست ماکت ، دبل کابریل ، حاج علیقلیخان سردار اسعد (تهران ، ۱۳۲٤) جلد دوم ، ص۲
۲۱ـ کنت دلاسکار ، تاریخ سنت هلن ، علیخان (تهران ، ۱۳۱۸ قمری) جلد دوم ص ۲
۲۲ـ بوسونه ، تاریخ فردریک گیوم . محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۱۷ قمری) ص ۲٦
۲۳ـ جرج رنولدز ، بوسه عذرا ، سید حسین صدرالممالی (تهران ، ۱۳۲٦ قمری) ص ۵ـ٦
۲٤ـ درباره انقلابات پیروان «یان هوس» که قریب دو قرن طول کشید نویسندگان دیگری نیز چون «والتر اسکات» و «زرژساند» قلم زده‌اند .
۲۵ـ جرج رنولدز، بوسه عذرا ، ص ۸٦ جلد دوم
۲٦ـ کنتس دوباری ، نظم‌الدوله ابوتراب نوری (تهران ، بدون تاریخ چاپ) جلد اول ص ۱۲٤
۲۷ـ سید عبدالحسین کرمانی ، تاریخ شورش روسیه (تهران ، کتابخانه شیخ حسن ، ۱۳۲۷ قمری) ص ۲۹۲
۲۸ـ همان کتاب ، ص ۲۰٦
۲۹ـ محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، الماثر والاثار (تهران ، ۱۳۰٦ ، ۱۳۰۷ قمری) ص ۱۱۸
۳۰ـ روزنامه پرورش، شماره پنجم سال۱۳۱۸ هجری قمری (۹ ژوئیه۱۹۰۰م) (مجموعه کتابخانه ملی)
۳۱ـ روزنامه ثریا ، شماره سوم ، بتاریخ ۲۸ جمادی‌الاخر ۱۳۱٦ قمری

(۱۳ نوامبر ۱۸۹۸م) (مجموعه کتابخانه ملی)

۳۲ـ روزنامه اختر ، تاریخ ۹ ربیع‌الاول ۱۲۹٤ قمری (۲٤ مـارس ۱۸۷۷) (مجموعه کتابخانه ملی)

۳۳ـ روزنامه حبل‌المتین ـ (مجموعه کتابخانه ملی)

۳٤ـ روزنامه قانون ، شماره ۲۲ (مجموعه کتابخانه ملی)

متفکران مشروطه
«لیبرالها و دموکراتها»

میرزا صالح شیرازی

همانگونه که قبلا دیدیم در سال ۱۸۱۵ میلادی (۱۲۳۰ هجری قمری) پنج تن از جوانان ایرانی در معیت «کلنل دارسی» برای تحصیل علوم روز به انگلستان رفتند .

«میرزا صالح شیرازی» نیز یکی از این پنج نفر بود . اصل او را از شهر «کازرون» نوشته‌اند اما اینکه چگونه از کازرون به تبریز کوچ کردند ، بدرستی معلوم نیست . او مورد توجه «عباس میرزا» بود وقرار بود پس از بازگشت از انگلیس ، مترجم عباس میرزا شود . خودش می‌نویسد : «بندگان قایم مقام دولت علیه ایران این حقیر را خواسته حکم فرمودند که چون نواب والا را اراده آنست که چند نفر را بجهة تحصیل علوم فرنگ بهمراه قولونل‌خان (دارسی) فرستاده باشند».(۱) و یا : «امروز ظهر بندگان نواب والا (عباس میرزا) بنده را احضار فرموده بعد از عتبه بوسی فرمودند روی تو سفید بهمراه قولونل‌خان میروی.

عرض کردم بنده محض بخاطر معزی‌الیه نمیروم از برای تحصیل علم می‌روم . بلفظ مبارک فرمودند ما نمی‌دانیم حال چه صنعت‌راخواهی آموخت . عرض کردم بنده قابل صنعت نیستم آقا محمد کاظم حکاک و اوستاد محمدعلی چخماق ساز بجهة صنعت خواهند رفت.

باز فرمودند ممکن نیست که چیزی آموزی عرض کردم زبان فرانسه و انگریزی (انگلیسی) و لاتین و حکمت طبیعی ، لیکن ، صنعت نمیتوانم بیاموزم مرخصی حاصل و مراجعت به منزل کرده و....».(۲).

«عباس میرزا» پس‌از آنکه هزینه تحصیل این پنج تن را پرداخت، آنها را بهمراه «کلنل دارسی» روانه لندن نمود . «میرزا صالح» در متن

سفرنامه‌اش ، جابجا از بدرفتاری کلنل دارسی مینالد. گویا هزینه‌ای که «عباس میرزا» برای تامین مخارج تحصیل آنها پرداخته بود کفایت خرج درس و خواب و خوراک آنها را نمیکرده و این محصلین در مدت اقامت در «انگلستان» رنج فراوانی را متحمل شده‌اند .

درمیان این پنج تن، باید «میرزا صالح» را مردی باهوش وباکفایت دانست زیرا که از لحظه حرکت از ایران ، تالحظه بازگشت ، هرجا مسئله‌ای تازه می‌دیده ، غور و کنکاش نموده آنرا بحافظه می‌سپرد .

میرزا صالح از نخستین روزهای سفر ، بجای آنکه مانند سایر همراهانش ، مبهوت تمدن روسیه و انگلیس شود ، آغاز به یادداشت برداری از دیدنیها میکند . سفر آنها از راه «تبریز» به «ایروان» و «تفلیس» و «پطرزبورک» و «مسکو» و سایر شهرهای سرراه آغاز شد و پس از آن باکشتی عازم انگلستان گردیدند . هنگام مسافرت درخاک روسیه ، «میرزا صالح» بهر مطلب جالبی که برمی‌خورده فورا یادداشت برمیداشته است . اوکه از ایران عقب مانده ، یکباره به روسیه نسبتاً پیشرفته رسیده بود ، با بهت و افسوس می‌نویسد : «رودخانه مسکو اصل نام آن مسکو است . شهر مزبور مسمی به‌آن است و دو رود دیگر متصل به آن میشود یکی بلکیه و دیگر یاسه است . و ازجمله جاها کتابخانه‌ایست آن کتابخانه از ابنیه کثرین سلطانیه روس (کاترین) است . دفاتر همه روس و کتاب علوم از هرزبان و علمی در آنجا حاضر است ... کتابها رابنهجی گذارده‌اند که شخص کتابدار هرکتاب را که شخصی بخواهد فورا میدهد و از جمله ابنیه مسکو مدارس آنست. یکی از ابنیه الیزابت سلطانه روس است ششصد طلبه مشغول بدرس‌اند . بیست و سه مدرس دارد و طلبه مزبور خوراک و لباس و سایر آنهااز سرکاری پادشاه میرسد . مادامیکه کامل نیستند از آنجا بیرون نمی روند و هنگامی که می‌خواهند او را بخدمت‌مامور بکنند مدرس اول آمده همه‌را که‌مظنه‌کمال در آنهاست امتحان‌میکند چنانچه‌کامل شده‌اند بیرون آورده دیگری‌رابجای اوفرستاده. چنانچه کامل‌نشود بیرون نمی‌آورند. درششماه یکدفعه بامتحان آنها میروند و علومی که درمدرسه مسکو به آنها تعلیم میکنند بموجب مفصله است :

علم الهیات که علم مذهب است ، فلسفی و طبایع ، تواریخ دانی ، علم مساحی ، علم حساب ، معماری ، قلعه سازی ، علم توپخانه،الجبره، صورت کشی ، جنگ شمشیر ، رقاصی و خواندن نوشتن گریک و لاتین . روسیه و فرانسه ، انکریز ، نمسا، ایتالیا ، زبان ترکی وتاتاری هم میخوانند»(۳).

میرزا صالح در سراسر سفرنامه‌اش نشان میدهد که بادیدی عمیق به مسائل مینگریسته و در این راه حتی ، تیزهوشی فراوان نشان داده است . دیدار او از شهرهای روسیه و یادداشتهایش در این باره، آکنده از فهم جامعه‌نگری و چشمی تیزبین است و هیچ نکته‌ای هرچند جزئی نمیتوانسته از چشم او مخفی بماند . ببینیم چگونه درباره استبـداد «آلکساندر اول» حرف میزند بی‌اینکه دم به تله داده باشد و نامـی از استبداد ببرد : «و از جمله افیسران پولس (پلیس) است منصب او اینکه هرخانه اعم از اعلی و ادنی اسامی تعداد نفری خود را باو داده‌اند . در دفتر او ثبت است . وهرکس وارد بشهر شود اعم از بومی و غریب ، در هرخانه که فرودآید صاحب خانه بفاصله شش ساعت اسم اورا داخل بدفتر پولس نموده و ضمناً شغل و کار او را باو گفته و نوشته‌وهمچنین تجار و ارباب صنعت مختصراً هرکس وارد بولایت شود اسامی اورا و شغل و عمل اورا در دفتر پولس ثبت نموده و هرکس عازم جائی شود اعم از بومی و غریب نوشته بطریق بسپرد (پاسپورت) از پولس مزبور گرفته روانه میشود . و باین وسیله پولس شهر اطلاع از همه شهـر دارد . وازجمله ممتنعات است که کسی تواند داخل بپطربورغ شـده بدون اطلاع پولس و بیرون رود بدون اطلاع آن . وچنانچه کسی‌ازشهر حرکت کند و نوشته از پولس در شهر نداشته درهریک از بلاد روسیه که میرود باشپرد (پاسپورت) از او مطالبه میکنند . چنانچه باشبـرد مزبور که عبارت از نوشته پولس است در دست او نیست اورا محبوس نموده و بحقیقت آن میرسند ....»(٤). وقتی بیاد بیاوریم سپاهیـان آلکساندر اول پس‌از شکست ناپلئون تا پشت دروازه‌های پاریس رفتند و طبق عهدنامه «وین» چندین سال در آنجا ماندند و با افکار آزادیخواهان فرانسوی و انقلابات فرانسه آشنا شدند و بیاد بیاوریم که آلکسانـدر اول چه وحشتی از ورود افکار نو و انقلابی به داخل خاک روسیه‌داشت و چه سانسور وحشتناکی برمطبوعات و کتابهای روسیه حاکم بود ، به ارزش نقاشی جالب «میرزاصالح» از اختناق جامعه روس، و هـوش سرشار او پی خواهیم برد . میرزا صالح پس‌از ورود به کشور انگلیس، باوجود مشکلات فراوانی که در راه تحصیل او و دیگران وجود داشته، به مطالعه می‌پردازد . از یادداشتهایش میتوان فهمید که بسختی تحت تاثیر «لیبرالیسم» انگلیسی و آزادی فردی ملت انگلیس قرار گرفته‌است. او که فقط برای تحصیل زبان انگلیسی به لندن رفته بود ، به زبـان انگلیسی اکتفا نکرده و زبانهای فرانسه و لاتین و نیز فلسفه طبیعی‌را فرا می‌گیرد . خودش می‌نویسد : «مطابق نوزدهم فبروری (فوریه) وارد

بخانه مستركرات گرديده اول تعهدی که کرده و مينمايم اين است که بخانه احدی نروم وبا هيچکس الفتی نورزم. بلکه تحصيلی نمايم. و امروز شروع در حکمت طبيعی نموده لاتين هم ميخوانم و....»(۵).

فرانسه دانی او اغراق نبوده ، زيرا که در يادداشتهايش (هنگام بازگشت بايران) می‌نويسد : «در روز دويم ورود کشتی شروع درخوانده (خواندن) نموده از صبح قبل از نهار الی ساعت دوازده يعنی نصف‌شب خود را مشغول بخواندن فرانسه نموده تااينکه داخل بدريا و يااينکه انگليش چنل (دريای مانش) شديم» ويا: «و....من بيچاره را شغل‌اينکه از صبح الی نصف (نصف شب؟) يا چپوق ميکشيدم و يا به خوراک مشغول بودم يا بدرس فرانسه خود را مشغول نموده و دقيقه (دقيقه‌ای) استفراغ نکردم»(٦).

تاکيد ما بر فرانسه‌دانی و لاتين‌دانی «ميرزاصالح» بچند علت‌است. اول اينکه ، آن چهار محصل ديگر ايرانی ، در رشته‌های نظامی و فنی تحصيل ميکردند و طبعاً رغبتی به فلسفه و سياست و تاريخ اروپانشان نميدادند (وجه تمايز ميرزا صالح با آنها در همينجاست) و دوم اينکه ميرزا صالح ، خود ، عاشق مطالعه و فراگيری حکمت و حکمت سياسی بوده است و سوم علت (يا مهمترين علت) آنکه ، فرانسه و لاتين‌دانی ميرزا ، باعث گرديده تا او جدا از مطالعه تاريخ انگستان و «ليبراليسم» و ليبراليسم اقتصادی انگليس ، باافکار متفکرين انقلابی فرانسه مثل «روسو» ، «ولتر» ، «منتسکيو»، «ديدرو» و «اصحاب دائرةالمعارف»آشنا شود وعلاومبر آن، زبان لاتين باو کمک می‌نموده تا با فرهنگ‌اساطيری و حکمت سياسی يونان و روم و آثار فلاسفه بزرگی چون «ارسطو» و «افلاطون» و نيز آثار قانون‌گزارانی چون «ليکورگوس» و «سولون» و «مينوس» آشنا گردد و به اندوخته‌های خود بيافزايد .

اصحاب وزارت خارجه انگليس که توسط ايادی خود ، به هوش سرشار اين جوان واقف شده بودند اطراف اورا گرفته ، سرانجام پايش را به محافل فراماسونری باز کردند . بنابراين ميتوان گفت که «ميرزا صالح شيرازی» پس‌از «عسکرخان افشار ارومی» (يکی‌ازسرداران سپاه عباس ميرزا که در سال ۱۲۲۲ قمری از طرف فتحعلی‌شاه، برای عرض ارادت و تقديم نامه شاه ، به ناپلئون ، به پاريس رفت) و«ميرزا ابوالحسن خان ايلچی» (خواهرزاده حاج ابراهيم کلانتر شيرازی و وزير خارجه ايران) از اولين ايرانيانی بود که وارد لژ فراماسونری شد . خودش مينويسد : «در روز پنجشنبه بيستم رجب ـ بهمراه مستر پارسی و کرنل دارسی داخل بفراموشخانه گرديده شام خورده درساعت

یازده مراجعت کردم زیاده ازین دربنباب نگارش آن جایز نیست»(۷) و در صفحات آخر یادداشتهای خود ، هنگامی که قصد بازگشت به ایران را داشته می‌نویسد : «درصحن کلیسیا مستر هریس نامی را که بزرگ خانه فراموشان بود و بنده را بدو مرتبه از مراتب مزبوره رسانیده مرا دیده مذکور ساخته که یک هفته دیگر عازم به ایران هستید و فردا فراموشخانه باز است اگر فردا شب خود را به آنجا رسانیدی مرتبه استادی را بتو میدهم و اگرنه ناقص به ایران میروی . خواستم زیاده در خصوص رفتن صحبت کنم فرصت نشد»(۸).

میتوان استنباط کرد که میرزا ، فردای آنروز به لژ فراماسونها رفته و احتمالا بمقام استادی لژ نیز دست یافته است و اینکه دراسامی فراماسونهای ایران ، ما نامی از چهار شاگرد دیگر ایرانی نمی‌بینیم شاید بدین علت باشد که مقامات لژ ، آنها را صالح ندانسته و تنها انگشت روی «میرزاصالح» گذاشته‌اند . مطالب سفرنامه میرزا صالح ، که تاحال حاضر تنها مرجع راجع به احوالات او می‌باشد حاکی ازآنست که میرزا ، تنها به تحصیل زبانهای انگلیسی و فرانسه و لاتین اکتفا نکرده ، بلکه به غور در فرهنگ اروپایی نیز پرداخته و از این دانش خوشه‌ها چیده است زیرا که خواننده با مطالعه سفرنامه درمی‌یابد که میرزا ، تاریخ انگلیس و اقتصاد و علم سیاست و آداب و رسوم و ادبیات ومذهب مردم انگلیس را بدقت مطالعه نموده، و یادداشت برداشته است . بیشترین صفحات سفرنامه اورا همین مطالب اشغال نموده ، مثلا درباره لیبرالیسم انگلیسی می‌نویسد : «ولایتی‌به‌این امنیت و آزادی که اورا ولایت آزادی می‌نامند و درعین آزادی به‌نوعی انتظام پذیرفته که از پادشاه الی گدای کوچه که کلا موافق‌نظام ولایتی مقید هستند و هر کدام اندکی اختلافوانحراف ازطریقه و نظام‌م ولایتی‌نموده موردتنبیه میشوند . نه‌احدی را یارای انحراف است و درعین آزادی بنوعی مردم صغیراً وکبیراً مقید بنظام هستند که احدی را یارای مخالفت نیست و....»(۹) اوکه میخواهد ریشه‌های لیبرالیسم و آزادی فردی را در انگلیس شرح دهد در فصل مربوط به تاریخ انگلیس (صفحه ۲۰۸ تا ۲۸۶) به شرح شورش استف «لانگتن» و سایر روحانیون و نیز لردان انگلیسی علیه «جان» پادشاه خودکامه انگلیس که از سال ۱۲۱۳میلادی آغاز شد و به صدور و تصویب قانون اساسی و حفظ حقوق و آزادی فرد خاتمه یافت ، پرداخته و می‌نویسد : «یکدفعه طغیان بر سر اوکرده باجمعیت تمام برسر خانه او رفته . قبل از ورود آنها جان اطلاع از طغیان آنها بهم رسانیده وزیر خود بارچ بیشاپ کنتربری بنزد آنها

فرستاده سبب طغیان آنها را از آنها استفسار نموده ـ بزرگان درجواب او مذکور ساخته که چون پادشاه ما را از آزادی خود منع کرده ، بعینه مثل اسرا با ما سلوک میکند و قواعدیکه از پادشاهان سلف از برای رفاهیت رعایا گذارده بودند بکلی موقوف داشته . اگرچه جان‌ازگفتگوی آنها متغیر شده و راضی بجدال با آنها زیاده از مصالحه بوده لیکن‌چون سپاه قوی برسر او انبوه شده قبول کرده که آنچه موافق خاطرخواه آنهاست معمول خواهم داشت و مدتی در گفتگو بالاخره جان نوشته و حکمی که آنرا مکنا چارتر جان (مقصود میرزا صالح Magna Carta یا همان فرمان آزادی است که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط جان بامضا رسید و لیبرالیسم از همین زمان تولد یافت) مینامند یعنی حکم بزرگ و احکامیکه در آن نوشته‌اند برخی از آن قواعد حال درمیانه مردم جاریست . حکم مزبور را مهر کرده احکام چند در آن مندرج است یکی‌از آن آزادی مردم است و....»(۱۰). ویا درباره انقلاب بورژوازی«کرامول» (۱۶۴۲ـ۱۶۴۹ انقلاب) و جمهوری «کرامول» مینویسد: «دراینوقت‌دولت انگریز بخیال اینکه تتبع از روم کند یکنفر از نجیب زادگان مسمی به اولیورکرمویل مردی که در اوایل حال بدون منصب بوده و بعد از آن داخل بپارلمنت شده ، اجزای مشورتخانه گشته و بعد از آن داخل‌بسپاه شده سردار سپاه گشته مردی بدطالع بوده بهرجنگ که اورا فرستاده‌اند غالب آمده بالاخره مشارالیه در سر پارلمنت گشته امور ولایتی ومملکت بعهده او و پارلمنت منتظم گشته و ...»(۱۱).

میرزا صالح که‌بعلت آشنایی با تاریخ انگلیس، شیفته لیبرالیسم انگلیسی و آزادی فردی مردم شده بود بسبب استعداد ذاتی ، سعی در نسخه‌برداری از این آزادی گردید تا شاید بتواند درمقابل استبداد و خودکامگی‌کامل پادشاهان‌قاجاریه، دری‌بسوی آزادی بگشاید. او برای اولین بار در تاریخ آزادی ایران (در قرن سیزدهم هجری) از آزادی فردی سخن راند و حکومت مشروطه را بجای حکومت خودکامه پیشنهادنمود. پارلمان انگلستان را «مشورت‌خانه» و مجلس لردها را «خانه‌خوانین» و مجلس عوام را «خانه وکیل الرعایا» نام نهاد و، درباره انقلاب کبیر فرانسه و نتایج آن سخن گفت و در باب آزادی مردم و وجود پارلمان چنین نوشت: «قواعد دولت داری و قوانین مملکت انگلند مخصوص است بخود انگلند. باینمعنی که هیچکدام از ممالک دنیا نه باین نحو منتظم است و نه باین قسم مرتب . سالها جانها کنده و خونها خورده و خونها ریخته‌اند تا اینکه باین پایه رسیده‌اند. بالجمله کلیه دولت انگلند منقسم به سه قسم است . اولا پادشاه و ثانیاً لارد [لرد]

و یا خوانین و ثالثا کامن و یا وکیل عامه مردم . بعبارت اخری خوانین را هوس لارد میگویند و عامه‌را هوس‌کامن. هرکدام ازاین اقسام ثلاثه قواعد و احقاق چند دارد . که بخصوص مختص بخود آنها است. و نیز جداگانه هرکدام دفتری علاحده دارند که بامور ولایتی میرسند و تعریف هرکدام را جداگانه عرض میکند و . . . . . » (۱۲).

ویا درباره پارلمان می نویسد: «...دولت انگریز منقسم باین سه فرقه میباشد . و هیچ حکمی و امری نمیشوداعم از جزوی و کلی مگر به رضای هرسه فرقه. فرضا اگرپادشاه حکمی جاری کند که موافق‌مصلحت ولایتی نباشد وکیل‌رعایا مقاومت و ممانعت درجریان حکم‌مزبور نموده مطلقا تاثیری نمی بخشد و جاری نخواهد شد . و همچنین اگر خوانین و پادشاه متفق شوند و وکیل رعایا راضی نبوده ایضا حکم آنها اگرچه مقرون بمصلحت بوده جاری نخواهد شد و...»(۱۳).

«میرزا صالح شیرازی» را باید نخستین و بزرگترین متفکر ایرانی در نیمه اول سده سیزدهم هجری دانست. او درعهدی از پارلمان و حکومت مردم و آزادی فرد سخن گفت که جهل و استبداد و حکومت زور دست بدست هم داده، حکومتی قرون وسطائی پدید آورده بودند. «میرزا صالح» پس از قریب چهارسال تحصیل و مطالعه ، سرانجام در روز شنبه بیست و چهارم جولای ۱۸۱۹ (دوم شوال ۱۲۲٤ هجری قمری) باتفاق سایر محصلین اعزامی ، بایک کشتی از بندر «کریوزند» بسوی ایران حرکت کردند و پس از دیدار از کشور عثمانی، در روز چهارشنبه پنجم صفر ۱۲۳٤قمری‌از ارض‌الروم واردخاک ایران شده، بسوی «تبریز» حرکت کردند. میرزا صالح پس از ورود بایران ، مترجم مراسلات سیاسی عباس میرزا شد و در سال ۱۲۳۷ قمری از طرف عباس میرزا، سفیر ایران در لندن گردید و یکبار نیز در سال ۱۲٤٤ قمری‌همراه باهیئت سیاسی ایران (که ریاست آن با خسرو میرزا بود) به «پطرز بورگ» و مسکو» رفت. مهمترین حادثه زندگی «میرزا صالح» آوردن چاپخانه به ایران و نشر اولین روزنامه ایرانی بود. میرزا در ایامی‌که در انگلستان مشغول به‌تحصیل بود با صنعت چاپ و چاپخانه آشنا شد. خودش می‌نویسد : «با خود اندیشه نمودم که بجز تحصیل اگر توانم چیزی از اینولا بایران برم که بکار دولت علیه آید، شاید خوب باشد. و مدتها بود که خیال بردن چاپ وصنعت باسمه در سر من افتاده بود . چند روز بعد از آن بلندن رفته قولونل خان را دیده کیفیت را باو حالی کردم . اینمطلب را پسندیده وبعد از آن مستر دانس نامی که اوستاد چاپ ساز است، یعنی مختص بانست که انجیل را در زبان فارسی و هندی و

سریانی و عربی و سایر زبانهای غریبه چاپ میزنند دیده و هر روزه دو ساعت بنده در کارخانه او رفته من اوله الی آخر چاپ را آموزد» (۱٤).

پیشتر گفتیم که بزرگترین حادثه زندگی «میرزا صالح» چاپ نخستین روزنامه ایرانی بود . این روزنامه «کاغذ اخبار» نام داشت و نخستین شماره آن در جمادی الاولی سال ۱۲۵۳ منتشر شد. قبل از چاپ نخستین شماره روزنامه برگ کاغذی بنام «طلیعه کاغذ اخبار» منتشر شد، و چاپ نخستین روزنامه ایرانی را به‌ملت ایران مژده داد. نمونه‌ای از طلیعه کاغذ اخبار بدست می‌دهیم.

«اعلام نامه‌ایست که بجهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران قلمی و تذکره مینماید. بر رای صوابنمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نمانادکه همت ملوکانه اولیای دولت‌علیه ایران مصروف براین‌گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا بحسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل براخبار شرقیه و غربیه در دارالطباعه ثبت و باطراف و اکناف فرستاده خواهد شد» (۱۵).

چند ماه پس از چاپ این اطلاعیه ، نخستین شماره روزنامه «کاغذ اخبار» در جمادی الاولی سال ۱۲۵۳ چاپ و منتشر گردید.

ندمونه‌ای از مطالب این روزنامه بدست می‌دهیم: «دارالخلافه تهران عالیجاه مقرب الخاقان خدا دادخان از سفارت اسلامبول معاوت نمود نامه ازاعلیحضرت سلطان‌محمود بحضوراعلیحضرت‌شاهنشاهی آورد ازآنجاکه سفارت مشارالیه مستحسن رای جهان‌آرای شهریاری‌افتادبعد از تبلیغ‌نامه و عرض مراتب ماموریت خود خاطر مبارک از او خرسند گردید و ...»(۱٦).

چاپ روزنامه درایران یکی از حوادث بزرگ فرهنگی قرن سیزدهم هجری است و در حقیقت باید ورود «میرزا صالح» بایران و چاپ روزنامه «کاغذ اخبار» را آغاز نوید تحول فرهنگی ایران دانست.

زیرنویس «میرزا صالح»

۱ـ میرزا صالح شیرازی ، سفرنامه ، اسماعیل رائین (تهران ، روزن ، ۱۳٤۷) ص ٤٤

۲ـ ایضاً ، ص ، ٤۷

۳ـ » ، ص ۸۲ ، ۸۳

٤ـ » ، ص ۱۲۲ ، ۱۲۳

۵ـ » ، ص ۱۸۳

٦ـ » ، ص ۳۹۰ ، ۳۹۱

۷ـ » ، ص ۱۸۹

۸ـ » ، ص ۳۷۲

۹ـ » ، ص ۲۰۷

۱۰ـ » ، ص ۲۳۵

۱۱ـ » ، ۲۵٤

۱۲ـ » ، ص ۳۱۹

۱۳ـ » ، ص ۳۲۳

۱٤ـ » ، ص ۳۷۵

۱۵ـ » ، ص ۲۱

۱٦ـ » ، ص ۲۸ (مقدمه اسماعیل رائین)

میرزا علی‌خان امین‌الدوله

«میرزا علی خان امین الدوله» در تاریخ بیداری ایرانیان و تولد حکومت قانون در ایران ، سهمی داشته و اصلاح طلبی نیک‌اندیش بوده است.

«امین‌الدوله» در سال ۱۲۶۰ هجری قمری در طهران متولد شد. علوم ادبیه و عربیه را فراگرفت و بمناسبت علاقه‌ای که به‌فرهنگ اروپا داشت زبان «فرانسه» را فرا گرفت و از راه این زبان به مطالعه کتب فلاسفه و ادبای اروپا پرداخت. مطالعاتش در علم سیاست که از مجرای فرهنگ فرانسوی انجام گرفت ، او را با مکتب اصالت فرد Individualisme فرانسوی ، و خود گرایی Rationalisme وابسته بان ، آشنا کرد و از آثار «ولتر» و «منتسکیو» ، توشه‌های فراوان برگرفت، و تحت تاثیر این آثار ، دست بنوشتن رساله «مجدیه» زد و وضع آینده ایران را بررسی نمود . در سال ۱۲۹۰ به وزارت رسید و لقب «امین‌الملک» گرفت و اداره پست را آنچنان منظم نمود که تا آن تاریخ (جز دوره امیرکبیر) سابقه نداشت. «ناظم الاسلام» کرمانی می‌نویسد: «این بنده نگارنده دو امر راجع به پستخانه را از آن مرحوم دید که دیگر درخواب هم نخواهم دید: یکی آن که پست کرمان به طهران و از طهران به کرمان هفت الی هشت روزمی‌رسید ، کاغذی یا امانتی که از کرمان به طهران می‌فرستادند پانزده روزه جوابش می‌رسید . بعد از آن زمان هشت روز به بیست روز و پانزده روز به چهل و پنجاه روز رسید والی اکنون همین طور است . دیگر آنکه اشخاصی که در پستخانه موظف بودند و مواجبی داشتند پس از مردن آنها به ورثه او می‌دادند و قطع نمی‌کردند و

اگر وارثی قابل داشت به جای موروث برقرار می‌فرمودند و روز بروز دخل پستخانه زیادتر و دولت را از این راه فایده معتد به حاصل‌می‌گشت»(۱).

در سال ۱۲۹۵ قمری پس از درگذشت «ویکتورامانوئل» پادشاه ایتالیا ، از طرف دولت ایران با سمت سفیر فوق‌العاده ، برای ابلاغ تسلیت دولت ایران ، بایتالیا رفت و پس‌از بازگشت ، بفرمان «ناصرالدین شاه» ، اداره دارالشورای دولتی باو واگذار شد ، و در سال ۱۲۹۷، وزارت وظایف و اوقاف مالک محروسه نیز ، بسایر شغلهای او اضافه شد . در سال ۱۲۹۹، لقب «امین‌الدوله» گرفت و در ۱۳۰٤ بریاست مجلس «وزراء» و «دارالشورای کبری» برگزیده شد . در سفرهای «ناصرالدین شاه» بفرنگ همراه او بود تااینکه بگفته‌ی ناظم‌الاسلام: «..تاآن که کوکب نحوست ایرانیان از افق شرارت و تغلب طلوع کرد وروزگار بنای کج رفتاری نهاد . زمام امور جمهور به دست فرومایگان افتاد ، شارلاتانی رواجی وسیع یافت ، حیله و دسیسه و ایذاء مردمان بزرگ مرسوم و معمول گشت . هرکس وناکس تکیه برجای بوذرجمهروخواجه نظام‌الملک زد ... چندی بعد مسئله دخانیات و انقلاب آن ایام واقع شد که نتیجه طمع خود غرضان بود و احداث اختلاف بین ملت و دولت شد . دانست که مباشرت این گونه پست نژادان چه نتیجه خواهد داد، ناچار صبر و شکیبائی پیشه کرد و نظر به تکالیف و فرایض لازمه وطنیه ازقبیل احداث راه‌آهن و کارخانه قندسازی و حفرچاه آرتزین و غیره نفس را مشغولیتی خواست بدهد ولی دشمن دولت و ملت ایران به هرحیله که دانست و هروسیله که توانست موانع فراهم نمود و این گونه کارها را که موجب ازدیاد صنایع و ثروت وطن بود مخل گردید» (۲).

چندی بعد «امین‌الدوله» ، بدستور «ناصرالدین‌شاه» ، رساله‌ای در باب قانون نوشت ، که تاثیر «روح‌القوانین منتسکیو» برآن کاملاروشن بود . این رساله بدست شاه داده شد و او امر باجرای آن کرد ، اما مخالفتهای صدراعظم وقت امین‌السلطان ، مانع اجرای آن گردید . و باز همین کار شکنیها، درمورد ترتیباتی که امین‌الدوله درباره مسائل عرفی و شرعی تجارت ونیز ثبت املاک و اموال داده بود بمرحله عمل درآمد، و امین‌الدوله که دلسرد شده و دانسته بود که هرنوع اصلاح ، باعکس‌العمل مخالف درباریان و صدراعظم وقت ، روبرو خواهد شد از کارها کناره گرفت ، و وزارت اوقاف را به برادرش «مجدالملک» و وزارت پست را به پسرش «معین‌الملک» واگذارکرد و خانه‌نشین شد . اما چندی بعد یعنی درسال ۱۳۱۳ باسمت وزارت و پیشکاری «آذربایجان»

به آن ایالت رفت ، و این درحقیقت خواست «اتابک» (امین‌السلطان) بود ، نه خواست خود او. زیرا که «امین‌السلطان» ، حتی وجود «امین‌الدوله» را در تهران ، مضر بحال خود و منافع سرشارش میدهد و این ماموریت درحقیقت نوعی تبعید سیاسی بود . او درمدت اقامتش در «آذربایجان» ، دست به اصلاحاتی بزرگ زد وپس‌از مرگ «ناصر ـ الدین‌شاه» ، درسال دوم سلطنت «مظفرالدین شاه» (ماده ذی‌القعده۱۳۱٤) به «تهران» احضار شد و در ۱۳۱۵ صدر اعظم ایران گردید . «مظفر ـ الدین شاه» دستور داد که او کلیه اصلاحاتی را که در زمان «ناصر ـ الدین شاه» با کارشکنی «اتابک» روبرو شده بود ، بمرحله اجرا گذارد . «امین‌الدوله» که همه‌ی دردهای ایران را در بی‌فرهنگی ملت میدانست ، نخست دست به ترویج مدارس و ازدیاد جراید زد . انجمن معارف تشکیل داد و مدرسه «رشدیه» را باپول خود تاسیس کرد . سانسور مطبوعات را لغو نمود و برای اداره امور گمرک چند مامور بلژیکی استخدام نمود و «ناصرالملک قرمگزلو» را که با فرهنگ و سیاست اروپا آشنایی داشت به وزارت مالیه انتخاب کرد . دست تعدی حکام شهرستانها را کوتاه نمود و در ترویج افکار آزادیخواهانه‌کوشش کرد . اما بدخواهان آرام ننشستند و چون دست خودرا از جیره ومواجب مفت کوتاه دیدند و نشر افکار آزادیخواهانه را مشاهده کردند ، بنای بدخواهی را گذاشتند و «حاج شیخ محسن‌خان مشیرالدوله» رهبر بد ـ خواهان ، باطلاع «مظفرالدین‌شاه» رساند که اگر صدارت «امین‌الدوله» یکماه دیگر دوام یابد دولت قاجاریه منقرض خواهد شد ، و اتفاق را که در همان ایام ، لایحه انقلابی امین‌الدوله ، که در آن نوشته شده بود اول باید جیره و مواجب شاه معین گردد ، بدست «مظفرالدین شاه»رسید و بلافاصله فرمان عزل و تبعید او صادر شد و امین‌الدوله به«لشت نشاء» «رشت» رفت و به زراعت پرداخت . حاج سیاح می‌نویسد : «برای اصلاح امور مملکت ، حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله را که مرد فاضل تربیت شده‌ای بود و ترقی‌خواه ، از تبریز احضار کرده صدارت را باو داده بودند . موافق عادت مردم هرکس یک کلمه در این باب مساعدت کرده بود توقع داشت که امین‌الدوله ایران را تمام بدهد او بخورد! اطرافیان مفتخور مظفرالدین شاه و ملاهای رشوه‌گیر طهران بامید اینکه میرزا علی خان امین‌الدوله انگشتر دست ایشان خواهد بود طالب اوشدند لکن او چون بسرکار آمد و اول وزیر داخله شد ، عنان اختیار بدست کسی نسپرد ، حاجب و دربان برای عارضان نگذاشت و ترتیب عدل و احقاق حق بمیان آورد ، راه دزدی و دخل مستوفیان را بست ، ملاها را رو

نداده توقعات ایشانرا گوش نداد .... ناسخ و منسوخ را رد میکـرد و میگفت : «اگر اول تحقیق نکرده حکم دادی غلط بوده اگر تحقیق کـرده حکم دادی دوباره ناسخ چیست ؟ بضد یکدیگر بچه دلیل حکم میکنید ؟ کار فصل شده را چگونه مجدداً رسیدگی میکنید ؟ چه طور می‌شود که اغلب حکم شما مخالف یکدیگر درمی‌آید ؟ ملاها از او آزرده شده قهـر کرده گفتند : «میرویم از این ولایت خارج میشویم!» گفت : «بسلامت!». مرکس از شاه حواله و دستخط بی‌محل می‌آورد رد کرده میگفت: «مـن بامر غلط امضا ندارم» . درمدت قلیل ، تخم تربیت زیاد پاشید ، مدرسه دایر کرده لذت علم را بمردم چشانید و میگفت : «مال حقیقی من مدرسه و اولادم شاگردان مدرسه‌اند.» ... واقعاً کم‌کم امور دولتی رو بـاصلاح میرفت لکن چون مردم آزاران از اعیان و مستوفیان و ملایان ، مقصـود خود را از او نیافتند همه بضد او برخاستند ، ملاها شمشیر تکفیر تیز کردند ، اعیان و مستوفیان با افتراها بستیز آمدند و....»(۳).

امین‌الدوله تحت تاثیر آثار فیلسوفان خردگرای فرانسوی مثـل «ولتر» ، به ترویج علم و خدمات فرهنگی دست زد تا آیندگان از تخمی که او کاشته است بهره گیرند . میدانیم که رمان انقلابی «بوسه عذرا» بفرمان «ناصرالدین شاه» ترجمه شد اما از چاپ آن‌جلوگیری بعمل آمد. سید حسین صدرالمعالی برای چاره جوئی ، نزد امین‌الدوله رفت وچاره خواست و جوابهائی که او به صدرالمعالی داد ، خود، نمودار عشق این سیاستمدار به ترویج علم و حکـومت عدل و قـانون مشروطه است و باتوجه باینکه مطالب کتاب «بوسه عذرا» سراسر شرح مبارزات جمهوری خواهان ، علیه سپاهیان امپراطور است ، بیشتر به ارزش وجودی این مرد و تاثیرش برتحولات ایران پی‌خواهیم برد . او به صدرالمعالی‌چنین میگوید : «چون این کتاب مستطاب مخالف با خیال و عوالم استقلال و استبداد است وبعبارةاخری برضد سلطنت معموله مروجه مملکت ایران... خاصه پادشاهان عجم تا طریق سلامت پیش نگیرند دیگر امپراطوری ایران و آسیا نصیب ایران نشود . و اگر خود اقدام باین امر خیـر نفرمایند وقتی سلاطین متمدنه عالم خواهی نخواهی اگرچه بقهر و غلبه باشد ملت ایران را از زیر بار ظلم ظالمان و شکنجه جابران نجات خواهند داد اما عجالة برشماست که احتیاط را از دست ندهید و رعایت‌مقتضیات عصر را نموده یکمرتبه کشف اسرار ننمائید و پرده استبداد رابی‌محابا مدرید و بقدر امکان پوشیده سخن گوئید بلکه به آرایش عبارت و پیرایه کنایت و استعارات مطلب را چنان بسازید و بجد و هزل مانند افسانه بی‌اصل مقصود را بنوعی بپردازید که با مزاج پادشاه و اقتضای وقت

موافق افتد» (٤). سخنانی که امین‌الدوله ، در اوج استبداد سیاه،خطاب به «صدرالمعالی» می‌گوید ، پیش‌از آنکه جنبه راهنمایی داشته باشد ، مبین روح مشروطه طلب و قانون دوست امین‌الدوله است .

بهترین سند برای شناخت روحیات و افکار «امین‌الدوله» کتاب «خاطرات سیاسی» اوست . این یادداشتها دارای ویژگی‌های خاصی است . اول اینکه نویسنده خاطرات ، در سراسر کتاب ، از خودباصیغه سوم شخص مفرد نام برده است ، بطوریکه خواننده و کتاب گمان می‌برد که این یک گزارش است نه اتوبیوگرافی. و این شاید بدین‌علت باشد که «امین‌الدوله» از برملا شدن این یادداشتها بیم داشته و ترس‌از خشم «ناصرالدین‌شاه» او را واداشته تا چنین شیوه‌ای درنگارش بکار گیرد . دوم اینکه نویسنده در سراسر خاطرات خود ، رسماً تمجید «ناصرالدین‌شاه» را می‌گوید اما به شیوه «روزنامه خاطرات» «اعتماد ـ السلطنه» گاهی‌نیزانتقادمیکند وعنان اختیار را از دست میدهدونسبت‌به «ناصرالدین‌شاه» کلمات درشت و خشم آگینی بکار می‌برد. سوم اینکه سبک نگارش و انشاء خوب کتاب تا صفحه ٢٤٧ یکسان است اما بنظر می‌آید که از صفحه ٢٧٤ تا ٢٨٣ یعنی تا پایان کتاب بقلم شخص دیگری نوشته شده باشد .

نخستین خصوصیات اخلاقی «امین‌الدوله» در مقدمه کتاب رخ می‌نماید . آنجا که می‌نویسد : «زهی‌تیره رائی و خیره سری که هردو گروگان خدائیرا گوی خم چوگان اهریمنان ساخته پاس آن نمیداریم ، جانرا در پنجه فرماندهان بیدادگر افکنده خرد را زبون جادوی موبدان کرده‌ایم و یکدم نیندیشیدیم که بیگانگان را چه افتاده است همه درناز و خوشی وآبادانی وفراوانی کار زندگیشان درست ، دست کارسازیشان گشوده در پایه مردمی نام خود بلند کرده جزاینکه جان و خرد خود را چنانکه از آسمان فرستاده شده‌اند دستخوش اهرمن ننموده از این روی روش آزادگان گرفته‌اند»(٥). و در جای دیگر از همین مقدمه ، او که دشمن ملایان مفتخور و شکمباره و زنباره وابسته به دستگاه است مینویسد : «اکنون روز بیداری است و هنگام هشیاری که دمی بخویشتن آئیم و دامیکه در رهگذر داریم ببینیم ـ موبدان دیوسار بزمکار ما درماندگان تیره‌روزگار را گرفتار بند بیدانشی و دچار فسردگی‌وبی‌آتشی خواسته‌اند تا در بازار کوران زشتی خود پنهان کنند و در پیش نادانان بدانشمندی ستایش یابند ، آفتابرا گل‌اندوده و خردمندانرا فرسوده میپسندند و هرچه خدای مهربان و فرستاده روشن روان بفیروزی ما فرمان داده‌اند یکسره در دامان ناپاک این بدسگالان پنهان مانده

فرماندهان نیز از پی ایشان راه کامجوئی و زورگوئی را باز و دست بیدادگری فراز کرده‌اند ....»(٦).

پس‌از این مقدمه ، در فصل بعد ، سبب تألیف کتاب را میگوید و با افسوس از عقب ماندگی ایران حرف میزند . متأسفانه این خاطرات فاقد تاریخ است و نظم روزنامه خاطرات «اعتمادالسلطنه» را ندارد اما بهرحال ، هم بازگو کننده طرز فکر نویسنده وهم آئینه سیاست روزگار اوست . انتقاد از «ناصرالدین‌شاه» ، گاه مخفیانه است و گاه رک و راست . جائی مینویسد : «شاه بلوازم سفر و اسباب راحت صحرای خود بیشتر توجه میفرمود تا بکارهای مملکت»(٧). و جای دیگر درحالیکه به بانیان قرارداد رویتر می‌تازد، به ناصرالدین شاه کاری ندارد . (٨) درباره اصلاحات اساسی و یا شخصیت خودش ، مطلب را باجمال برگزار میکند و مثلا می‌نویسد : «تنها کسی بود که بی‌تملق معایب کار و مصلحت روز را بشاه عرض میکرد»(٩).

در چند یادداشت ، حملات او به «ناصرالدین شاه» و کلماتی که بکار می‌برد بسیار خشن است ازجمله مینویسد : «اینهم از خطئیات ناصرالدین‌شاه است که خدمات و مشاغل دولتی را در یک نقطه جمع و بعهده یکنفر محول میکرد . علاوه‌بر اختلال عمل که از نظم و ترتیب میافتاد مکتب نوکری مسدود و منسوخ میشد و برای اشخاص مستعد که باید در خدمات تجربه حاصل نموده ، امتحانات بدهند جای نمایش و راه آرایش نمیماند» و یا «مکرر بدستخط پادشاهی ، احکام اکیدمصادر میشد که القاب و نشانها و دیگر امتیازات دولتی منسوخ است یا جز بشرط استحقاق و لیاقت داده نمیشد و در روزنامه دولتی صورت حکم همایون درج و یاسای دولتی منتشر میشد ... و شاه از حکم خود که در روزنامه هم چاپ شده‌و باطراف فرستاده بودند شرم و آزرمی نداشت ، بی‌خجالت میگفت که الحاح و ابرام مردم نمیگذارد یک حکم جاری و یک قاعده برقرار بماند» ویا: «اما همیشه عزم و اراده شاه بی‌نتیجه و احکام صادره بی‌اثر میماند زیرا که شاه خود علم واطلاعی از قواعد سیاسیه نداشت و برحسب عادت طبیعت بجزئیات میپرداخت و از اصول و کلیات منصرف بود و ضعف و تردید بخاطرش مستولی، هوس استبداد و استقلال در مزاجش غالب . از طرفی هم کارگزاران و وزراء و اعیان دربار و ارکان خلوت مردم بی‌علم ، گرفتار هوا و حرص، و شیفته انتفاعات شخصیه بودند، برای مصلحت خود البته شاه را از تنظیمات و اصلاحات منصرف میکردند» (١٠).

ویا درباره استبداد سیاه ناصری چنین می‌گوید : «ظهور اینحالات

طبع شاه را زائد اعلی ماسبق از معاملات و معلومات بفرنگستان نفرت داده بود و بارها در خلوت بزبان میراند که نوکرهای من و مردم این مملکت باید خبر از ایران و عوالم خودشان از جائی خبر نداشته باشند و بالمثل اگر اسم پاریس یا بروکسل نزد آنها برده شود ندانند این دو خوردنی است یا پوشیدنی» (۱۱).

از مشخصات جالب کتاب ، مبارزه «میرزا علیخان» با رشوه‌خواران و وطن فروشانی چون «امین‌السلطان» و چند تن دیگر، و طرفداریش از مبارزین آزادیخواه نظیر «ملکم‌خان» و «سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی». او از همه‌ی دسته‌بندیها و دوز وکلک‌های مخفیانه «امین‌السلطان» خبر داشته و هرجا فرصت یافته ، بکارهای «اتابک» حمله نموده است . بنظر می‌آید که درمیان سیاستمداران عصر ناصری ، روابط او با«محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه» حسنه بوده زیرا که در افتضاح مسئله‌سکه، تنها از «اعتمادالسلطنه» به‌نیکی یاد می‌کند .

خودش می‌نویسد: «رغم و رقابت او (امین‌السلطان) با امین‌الدوله قوت گرفت و ازینکه هیچ بهانه و دست‌آویز برای خذلان او بدست نمی‌آورد و در پیش شاه عقاید باطن ونیات پنهان امین‌الدوله را نکوهش مینمود که جمهوری طلب و مخالف سلطنت مستقله است ... شاه بادقت این حرفها را می‌شنید و باهوش و ادراک دقیق خود خوب می‌فهمید و آرزو داشت که حکمش نافذ و دولتش منظم باشد اما باور نمیکرد که اصلاح کار ممکن باشد زیرا امتحانات غلط و اختراعات ناقص او همیشه نتیجه بد داده بود ! امین‌الدوله درین مسلک تنها و در مخالفت جمهور بخطا میرفت . دربار سلاطین هرگز پذیرای راستی نیست و نصیحت بمذاق ارباب تسلط گوارا نمی‌افتد . امین‌الدوله با متاع کاسد خود جوش‌مشتری و شور خریدار توقع میکرد و عمر ضایع میگذاشت در طبع شاه شعله غیرت خاموش ، ودیعه سلطنت مغشوش شده بود»(۱۲).

ویا در فصلی که از دستگیری آزادیخواهانی چون «حاج سیاح» و «میرزا رضا کرمانی» و «میرزا یوسف مستشارالدوله» سخن میگوید، چنین می‌نویسد: «...حاج سیاح شبانه خود را از پنجره بکوچه انداخت که سرنیزه چاتمه قراولان او را هلاک کند ، بختش نیاورد و بروی سنگها بزمین آمده پایش شکست . میرزا رضا در زجر مجلس چاقوئی بدست آورد و شکم خود رادرید ،... همانا دست روزگار آلت خرابی بنیان سلطنت را باقی میخواست تا در پای سیاح و زخم شکم رضا اتفاقی حاصل آمد ... اضطراب شاه و رعیت بالا گرفت ... گاه از زمره بابی سخن میرفت گاهی طلیعه جمالیون (طرفداران سید جمال؟) دل

میبرد . شبی نارنجک (دینامیت) بدست می‌آمد ، روزی بعساکر زعفر جنی شکست میافتاد ... طبع نازک راحت طلب ناصرالدین شاه را انبوه بیم و هراس بتشویش و وسواس می‌انداخت و امین‌السلطانرا هم وقت خوش بود و بخت سرکش»(۱۳).

درباره «میرزاعلی خان امین‌الدوله» میتوان فراوان سخن گفت امـــا دراین صفحات مجال آن نیست و تنها برای حسن ختام این مبحث ، تکه‌ای از خاطرات اورا نقل میکنیم و متذکر میشویم که امین‌الدوله پس‌از عزل از مقام صدارت ، بسبب آزردگی روحی ، به فکر مسافرت افتاد و از راه رشت واستانبول ، به مکه رفت و پس‌از بازگشت ، قصد مسافرت اروپا نمود ، و در «داغستان قفقاز» بادوست دیرینش «عبدالرحیـــم طالبوف» ملاقات کرد و بعلت تنگدستی چندی پیش او ماند و از آنجا به «وین» رفت اما اطبا جوابش کردند بناچار به «داغستان» بازگشت و همراه عیال و اولادش به «رشت» آمد و در «لشت نشا» اقامت کـــرد و چندی بعد ، براثرغم شکست وپیری و سرخوردگی روحی و بیماری‌کلیه دربـیست و دوم صفر ۱۳۲۲ قمری درگـذشت. مقال را بـاتکـه‌ای از یادداشتهای او ، ختم میکنیم:

«امروز در تمام اروپا جز روسیه و عثمانی که امپراطور مطلق‌العنان و فعال مایشاء دارد باقی همه مشروطه و قانونی هستند انگلیس آلمان وغیره پادشاه دارند اما اختیار با قانون است . البته در جراید و کتب ملاحظه میکنید چقدر روسیه و عثمانی طرف لعن و سخریه سایر ملل است ، برای اینکه ملت روس و ترک را جاهل و وحشی میدانند وسلطان این دو مملکت راجابروخونریز میگویند ، اختیار جان و مال و مقـدرات خلق نباید اسیر رای و میل یک نفر باشد ، باید قانون حاکم بد وخوب بشود . سلاطین‌مشرق زمین تصور میکنند اگر مملکت آنها قانونی‌باشد، مشروطه شود ، قدرت از دست آنها میرود عجب اشتباه‌بزرگی است ، برعکس پادشاه مقامش ثابت و محکم میشود ، حقوق مرتب کافی برای خود و دربارش خواهد داشت ، مسئولیت باوکلای ملت و وزرای مسئول خواهد بود و پادشاه شخص محبوب و بی‌مسئولیت و راحت میشود ، عدلیه قانونی ، دعاوی مردم را حل میکند ، حکام نمی‌توانند جان ومال مردم را دستخوش هوی و هوس خودشان بکنند ، ملاها نمیتوانند احکام غیر ماانزل‌الله تعالی و ناسخ و منسوخ بدست عارض و معروض بدهند، رشوت گرفته مال یتیم و صغیر بسوزد واحدی نتواند حرف بزنـــد . برای اینکه فرمایش آقای بی‌دیانت حجت است ، حالا تمام مظالم واین معایب از شخص شما که پادشاه هستید دیده میشود درصورتیکه ازهیچ

جا خبر ندارید ، ناله و نفرین خلق و پایمال شدن حقوق هرفردی در دنیا و آخرت بگردن‌شماخواهد بود ، نمی‌توانید دفاع کنید برای اینکه‌مقدرات ایران را بدست گرفته‌اید مسئولیت جزئی و کلی بدوخوب را از شما منتظرند ، اگر قانون حاکم باشد شما معاقب نخواهید بود . بعلاوه امروز هر یک از همسایگان اولیای دولت روس و عثمانی و سلاطین آنها مورد نفرت و لعنت ملل متمدنه هستند و در پیش ملل تربیت شده خجل و ننگین .بعلت نکات مذکوره اگر ایران دولت قانونی و دارای مجلس ملی بشود برای هرحرف ناحساب روس و انگلیس و عثمانی نمی‌توانند به ایرانی توسری زده و مقاصد جابرانه خود را بحلق دولت ایران فرو کنند . وقتی ملت دارای مجلس باشد سایر دول دنیا برای‌رفع تعدی و تطاول همسایگان اقدام میکنند . حرف میزنند ، ملامت میکنند، وساطت میکنند امروز ما را جابر وبی‌تربیت ، بی‌علم، حساب میکنند . ایرانی بااینکه معارف و مدرسه ندارد و فکرش بیدار نیست اما بواسطه عبور و مرور فرنگیها ، مسافرت تجار بخاک آنها بیدار شده ، ایرانی حالیه ، ایرانی زمان نادر و فتحعلی‌شاه و اواسط ناصرالدین شاه‌نیست، حرفهائی بگوشش خورده ، زندگی دیگران را دیده ، تدریجاً زیربارظلم و تعدی نمیخواهد برود . (١٤).

زیرنویس «امین‌الدوله»

۱ـ ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۱۵۵

۲ـ همان کتاب ، ص ۱۵٦

۳ـ حاج سیاح ، خاطرات یا دوره خوف و وحشت ، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤٦) ص ٤۹٦ ، ٤۹۵

٤ـ جرج رنولدز ، بوسه عذرا ، سید حسین صدرالمعالی (تهران ، ۱۳۲٦ قمری) ص ۵ و ٦ از مقدمه مترجم.

۵ـ میرزا علی‌خان امین‌الدوله، خاطرات سیاسی، بکوشش حافظ فرمانفرمائیان (تهران، کتاب ایران ، ۱۳٤۱) ص ٤ و۵

٦ـ همان کتاب ، ص ٤

۷ـ همان کتاب ، ص ۳۰

۸ـ همان کتاب ، ص ۳۵ تا ٤۲

۹ـ همان کتاب ، ص ٦۵

۱۰ـ همان کتاب ، ص ۷۰، ۷۱، ۸۹، ۹۰، ۹٤

۱۱ـ همان کتاب ، ص ۱۳۱

۱۲ـ همان کتاب ، ص ۱۱۸، ۱۱۹

۱۳ـ همان کتاب ، ص ۱۵٤، ۱۵۵

۱٤ـ همان کتاب ، ص ۲٦۹، ۲۷۰

حاج‌زین‌العابدین مراغه‌ای

یکی از متفکرانی که آثارش در بیداری ایرانیان ، و جنبش آزادی‌خواهی توده نقشی اساسی داشت «حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» است و کتاب سه‌جلدی او «سیاحتنامه ابراهیم بیک» ، یکی از بهترین کتاب‌های ادبی ، سیاسی عصر قاجاریه‌است .

جلد اول این کتاب درحدود سال ۱۳۱۲ هجری یعنی یکسال قبل‌از مرگ «ناصرالدین شاه» ، در «قاهره» بچاپ رسید و هیاهوی فراوانی در دستگاه استبداد و نیز درمیان آزادیخواهان برانگیخت اما نام و نشانی از مولف آن در دست نبود . جلد دوم نیز چندی بعد منتشرشد اما فقط در جلدسوم‌کتاب بود که خوانندگان با نام و نشان نویسنده حقیقی کتاب آشنا شدند . زیراکه بدخواهان نویسنده معتقد بودند که کتاب بخامه یکی از نویسندگان روزنامه اختر (میرزا مهدیخان) نوشته شده است .

کسروی مینویسد: «اما نویسنده‌اش ، در آن هنگام دانسته نبود. ولی سپس که مشروطه داده شد و آزادی روداد . در بخش سوم آن نام حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای ، از بازرگانان استانبول ، پدیدآمد. کسانی باور نکردند که چنان کتاب پرمغزی از خامه یک بازرگان ساده بیرون آمده باشد . و برخی ازدشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدیخان (یکی از نویسندگان روزنامه اختر) نوشته و بچاپ رسانیده بود ، و پس از مرگ او حاجی زین‌العابدین بخشهای دوم و سوم را نوشته ، و همه‌رابنام‌خود خوانده ، و دلیلی که به‌آن گفته خود یاد میکردند این بود که شیوه نوشتن بخش یکم بشیوه گفتارهای اختر

بسیار میماند ، و از آنسوی بخشهای دوم و سوم ، از هرباره با بخش یکم جداست ،ولی‌این‌گفته‌ها درخور پذیرفتن نیست ، و بخشهای دوم و سوم که بیگمان از حاجی زین‌العابدین است خود آگاهی و پرمایگی نویسنده آنها را نشان میدهد» (۱).

خود نویسنده در مقدمه جلد سوم کتاب مینویسد:

«خفی نماند ، این قاعده کلیه است که در دیباچه هرکتاب مختصر ترجمه حال مؤلف و اصل و نسب آن ، وسبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده، واسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده ، و این نکته سبب بعضی سوء ظنها گشته ، غیر از معدودی از آشنایان ، و همگنان در شبهه بوده و هستند، و بعضی را گمان برکسانیست که بسی ازین عالم دور، و از حب وطن فرسنگها مهجورند ، و آنان هم باکنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف برخود میدادند .

از جانب میرزاعلی اصغرخان صدر اعظم سابق در اتهام تألیف‌این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم شد ، در دست هرکس کتاب ابراهیم بیگ را میدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارت میدادند، همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود ، که چرا بندگان خدا بسبب من آزار بینند،وخسارت کشند ، و در کاری که مرا جز عقیدت صافی ، ونیت خیرخواهی نبوده ، ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود ، که بهیچ وجه من‌الوجوه افشاء نتوانستمی کرد ، زیرا که از دیباچه الی خاتمه کتاب ، و من‌البدوالی‌الختم تماماً دم از حب وطن زده ، ولی از جهةتناقض قول با فعل درپیش وجدان خود شرمنده بودم ، و بین‌الناس منفعل ، و اکنون بحول‌الله و قوته آن انفعال ازمیان برخاسته و عذرم مرتفع‌شده، باکمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خودخویشتن را معرفی میتوانم نمود ، و کسانیکه در خوف و رجا بودند رهانید ، و آنانکه نسبت بخود میدادند از گناه دروغ خلاص و...»(۲).

واما درباره تاثیر مطالب کتاب برمشروطه خواهان ، چندین نفر قلم زده‌اند ازجمله مؤلف کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نویسد : «... اهالی انجمن و فدائیان بعضی بحال تباکی و بعضی از کثرت حزن و غم از خود رفته‌و حالت بهت به آنها دست داده تا چندی حالت یک کلمه سخن گفتن‌باقی نبود . هم وغم غریبی عارض هریک گردیده...» و «بروان» مینویسد: «سیاحتنامه ابراهیم بیک که انتشار آن همزمان

با دوران طغیان ماده عدم رضایت بود در تحریک حس نفرت و انزجار مردم ایران نسبت باصول حکومت مخرب و افتضاح آمیز مخصـــوص دوره سلطنت مظفرالدین شاه نقش بـزرگـی داشته و ...» و کسروی می‌نویسد: «ما اگر تنها چاپ کردن و پراکنده ساختن آن کتاب را ازحاجی زین‌العابدین بدانیم باید ارجشناسی ازو نمائیم و بنامش در تـاریـخ جایی باز کنیم . تنها به‌چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپ کننده توانستی بوده و یا: «اما سیاحتنامه ابراهیم بیک، ارج آنرا کسانی میدانند که آنروزها خوانده و تکانی را که در خواننده پدید میاورد بیاد میدارند ..... بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده، و بکوشندگان دیگر پیوسته‌اند.» (۳).

همه‌ی این تعریفات را ما نیز بدرجه‌ای بیشتر می پذیریم اما نه همچون یکی از محققین که «سیاحتنامه ابراهیم بیک» را با اثر بزرگی چون، «نفوس مرده» «گوگول» مقایسه کرده است (٤). زیرا ارزش و قدر سیاحتنامه بجای خود، اما نباید آنرا با یک اثر رمان‌نویس نابغه مقایسه نمود.

بارزترین ویژگی این کتاب، نثر ساده و بی‌پیرایه آنست بطوری که نه‌تنها اهل ادب و سیاست میتوانستند از آن بهره بگیرند، بلکه توده مردم نیز با میل و رغبت آنرا میخواندند و باعتقاد ما این شیوه، از طرف نویسنده‌ای که بآن درجه از شعور و فرهنگ و جامعه‌نگری رسیده، کاملا آگاهانه انتخاب شده است. خودش در دیباچه جلد سوم می‌نویسد: «فواید دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب با زبانی که مقبول خاص و عام که با سواد و بی‌سواد بتوانند عبارت او را تمیز بدهند، و در مطالعه‌اش ماخصل کلام را فهم نمایند، ابدا واجب نشده که در تحریر کلمه عروس به داماد ختم شود، وجود را بی‌ذیجود هم میتوان نوشت، و اصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاشت. اگرچه این ساده نویسی در سبک ایرانیان تازگی دارد، ولی مقتضای زبان ما ساده نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب‌وطن و نظماو نثرا با کلمات واضحه، و عبارات ساده بخاص و عام تقدیم نمایند، موسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند .....» (۵)

«حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» (۱۲۵۵ـ۱۳۲۸ قمری) فرزند «مشهدی‌ـ علی» از «اکراد» «ساوج بلاغ» و یکی از خوانین آن سامان بود. پدرش سنی شافعی بود و «زین‌العابدین» را در هشت سالگی بمدرسه گذاشت

و او هشت سال بمدرسه رفت اما چیز دندانگیری نیاموخت . خودش می‌گوید: «ولی چه مکتب؟ و چه تربیت؟ و چه علم؟» . در شانزده سالگی به حجره پدر باز گشت و در بیست سالگی برای تجارت به «اردبیل» رفت و در آنجا سودای جوانی غلبه کرد و بعیش و عشرت پرداخت و دستگاهی مرکب از اسب و نوکر و تفنگدار بهم رسانید. چندی بعد، به‌ورشکستگی افتاد و از روی ناچاری،بقیه‌مال‌رابرداشته، بهمراه برادرش بجانب «قفقاز» رفت‌و در شهر «کتایس» به بقالی پرداخت و مدت چهار سال بهمین کار مشغول بود و چند هزار منات بدست آورد. در همین زمان بعلت آغاز ساختمان راه‌آهن «تفلیس»، عده‌ای از ایرانیان (حدود هزار نفر) برای کار به «تفلیس» رفتند و «میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله»، «ژنرال کنسول» ایران در «تفلیس» ، «زین العابدین» را به سمت نایب کنسولی گمارد تا در کار پاسپورت ایرانیان باو کمک کند. خودش می نویسد: «بدیهی‌است آنوقت ما هم قونسول و هم رئیس قوم و ملت و تاجر شدیم ، و رعایت هموطنان را که تماما مفلس و فقیر بودند از جمله فرائض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره و هم مایحتاج ایشان را از خوراک و پوشاک و غیره به نسیه میدادیم» (٦). پس از گذشت سه‌سال، تعدادی از کارگران فرار میکنند و عده‌ای از آنها می میرند و تعدادی به‌قمار می‌پردازند و در نتیجه طلب حاجی وصول نمیشود و دوباره به‌پریشانی می‌افتد. پس از چندی تفحص می فهمد که در «کریمه» حتی یک ایرانی زندگی نمیکند. بانجا میرود و جنس از «استانبول» به «کریمه» می‌آورد، و بقول خودش «یکی برسه» می فروشد و در اندک زمان سرمایه کافی براه می اندازد. تا اینکه جنگ ژاپن و روس پیش می‌آید. در آن ایام امپراطور روسیه بهمراه خانواده‌اش در «یالتا» زندگی میکردند و بدنبال آنها ، اشراف و درباریان نیز باین نقطه آمده بودند و بهمین علت کار وبار حاجی سخت میکرد و درباریان مشتری مغازه‌اش میشوند. خودش می‌نویسد: «نخستین مشتری معتبر مغازه ما (قنقنا) شاهزاده خانم زوجه‌ی (درانسوف) شد، چنانچه روزی مرا برده با امپراطریس معرفی کرد، اسم مارا (چستقویس‌برس) گذاشتند، یعنی تاجر راستگوی ایرانی، کار بجائی رسید و اعتبار سخن ما بدرجه کشید، که اگر پنبه را باسم ابریشم میفروختم یقین کردندی که ابریشم است، چرا که ایرانی دروغ نمیگوید، تمام اهل دربارو بزرگان و خانواده‌ی احترام و محبت مالا کلام نسبت بما کردندی.»

پس از چندی از او میخواهند تا تبعه روس شود و بتواند از امتیازات آن استفاده کند او هم که آزار فراوان، از کنسولگری ایران در

عثمانی کشیده بود، قبول میکند و پس از سه‌ماه، طی مراسم رسمی، در حضور فرماندار و رجال «کریمه»، به‌تبعیت روس در میاید. پس از چند سال، باستانبول میرود و همسر اختیار میکند و صاحب سه اولاد میشود اما همسر و فرزندانش نه ترکی میدانستند نه فارسی. اقامت او و خانواده‌اش در روسیه قریب پانزده سال طول میکشد، و بعد از یک سری ماجرا که منجر به تحریک حس وطن‌پرستی او می‌شود اموالش را به نصف قیمت فروخته، باستانبول ، و از استانبول به مکه میرود وبقول خودش: «احرام‌حج که‌فریضه‌ذمه بودبربستم» و پس ازبازگشت سفیر ایران در عثمانی(علاء الملک) و «ارفع‌الدوله» او را ترغیب میکنند که ترک تابعیت روس نموده، تبعه ایران گردد. حاجی به «یالتا» باز میگردد و عریضه‌ای برای امپراطوری می‌نویسد و تقاضای ترک تابعیت میکند در این ایام حس وطن پرستی او بجایی رسیده بود که حاضر بود زیر پرچم استبداد ایران زندگی کند اما تبعه روس نباشد خودش می‌گوید :« هرکس را حسی است جداگانه ، طبایع مختلف است، مرا عار آید از این زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم، آن ذلت ایرانیگری که تو تقریر میکنی، هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت روسی‌گری است» خلاصه عریضه او توسط امپراطور قبول میشود اما تشریفات اداری آن در حدود چهار سال طول میکشد و در این مدت او از تجارت محروم بوده است. اما سرانجام پس از گذشت چهار سال تابعیت روسی او در روز نهم فوریه ۱۹۰٤ لغو می‌شود . می‌گوید: «از قنسولخانه روسیه دعوتم کرده گفتند: ـ کار تو بانجام رسید، این کاغذ آزادی تست، برات نجات بدستم دادند ، زبان حالم مترنم باین مقال گشت :

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
که در آن نیمه‌ی شب تازه بـراتم دادنـد

از کثرت فرح و سرور اشک مسرت باریدن گرفت، گویا از در و دیوار آواز تبریک می‌شنفتم. هاتف غیبی میگفت (الیوم الملکت لک دینک) سجدات شکر بجا آوردم، بمسببان این عمل جزای نیک از خدا خواستم ، و خود را تازه از مادر متولد شده پنداشتم» (۷).

حاجی زین‌العابدین تا پایان عمر در ترکیه اقامت نمود و از راه زبان و قلم خدمات فراوان، به‌ملت ایران کرد. حاصل کار او، سه جلد سیاحتنامه ابراهیم بیک و نیز مقالاتی در روزنامه «حبل‌المتین» «کلکته» و روزنامه «شمس» در «استانبول» بود. او هرچند تحصیلات کافی ننمود و بقول خودش «منطق و برهان و علوم و ادبیات ندید» اما سالهای دراز اقامت

در تفلیس و استانبول و علم بزبان روسی باو کمک کرد تا از این مجرا، با فرهنگ وسیاست‌پیشرفته اروپا آشنا شود و خمیره آنرا در سیاحت‌نامه ابراهیم بیک پیاده کند.

«تفلیس» در روزگاری که حاجی زین‌العابدین در آنجا اقامت داشت مرکز فعالیتهای انقلابیون روس بود. سوسیال دموکراتها، «لیبرالها»، «ناردنیک‌ها»، «سوسیال رولسیونرها»، «آنارشیست»ها و چند حزب و دسته دیگر، پس از «مسکو» و «پطرزبورگ» ، بیشترین فعالیت خود را در این منطقه حساس استوار کرده بودند و برای نوشتن «سیاحتنامه ابراهیم بیک»، تنها اندکی آشنائی با مرام هریک از این احزاب و دسته‌ها کافی بود. «سیاحتنامه ابراهیم بیک» تحت تاثیر فعالیتهای سیاسی همین دسته‌ها و نیز مطالعه ادبیات قرن هیجده و نوزده روس بوجود آمد . پیشتر گفتیم که جدا از جامعه‌نگری نویسنده که طی آن، اوضاع ایران را با کشورهای اروپائی مقایسه میکند، بیشترین دلیل گرمی بازار این کتاب در میان آزادیخواهان و عامه مردم ایران، سادگی زبان آن و انتقاد سخت از اوضاع سیاسی ایران بود . همین زبان بود، که باعث شد سیاحتنامه ابراهیم بیک در دستگاه استبداد، بمثابه بمبی تلقی شود، و امین‌السلطان، دشمن ملت و آزادی صدها نفر را باتهام نوشتن این کتاب دستگیر کند و بزیر کند و زنجیر و شکنجه بکشاند. داستان سیاحتنامه از این قرار است:

قهرمان رمان ، جوانی است بنام «ابراهیم بیک» فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان ، که پدرش پنجاه سال قبل از وقوع داستان بقصد تجارت بمصر آمده و در همانجا ماندگار شده است و بسبب امانت و پشتکار ، ثروت قابل ملاحظه‌ای بهم زده، اما هرگز خلق و خوی نیاکان خود را از دست نداده و حتی در معاملات روزانه بفارسی صحبت میکند . منزلش جایگاه ایرانیان بوده و شبهای زمستان مأمن هموطنان، و مکان قرائت تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان . پس از مرگ پدر ، پسرش «ابراهیم بیک» همان سیاست پدر را بکار می‌برد.

نویسنده کتاب میگوید بنابسابقه آشنائی به مصر رفتم و در خانه ابراهیم بیک منزل کردم و روزی در حین بازدید از کتابخانه ، به‌چند جلد کتاب تاریخ که درباره نادرشاه نوشته شده بود ، برخوردم و وقتی علت آنرا پرسیدم ، جواب داد که اینهمه از آن پدرم بود و سفارش کرده بود که هرکتابی که راجع به‌نادر می‌بینند برای او جمع‌آوری کنند. نویسنده در این بخش شرح تند و تیزی راجع به مظالم «سفر» و «کارپردازان» ایران در «عثمانی» و «قفقاز» میدهد و اینکه چگونه

هست و نیست ایرانیان را تصاحب میکردند ، و بعد دنباله سرگذشت ابراهیم بیک را از سر میگیرد . ابراهیم بیست ساله بوده که پدرش فوت میکند اما در دم واپسین پسر را خواسته ، باو می‌گوید که‌من آنچه لازمه پدری بود در حق‌تو اداکردم و زبانهای ملی و مادرزاد از السنه خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هر مرد است بتو تعلیم و همه را باقتضای ذکاوت فطری به‌نیکوئی یادگرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست و خلاصه پس از ذکر نصایح فراوان درباره توجه پسر به‌مادر، و نیز «میرزا یوسف» معلمش، و لزوم حفظ صفات نیکو دوری از تملق و رعایت اجرای نماز و رعایت مسائل مربوط به تجارت و غیره، از او میخواهد که تا قبل از سی سالگی بسیاحت برود و می‌گوید : «... اما سیاحت را منحصر بدیدن خرابی و آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنه آنملک را بدقت رسیدگی کن و از ایستاتستیک [آمار] تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نما تا بدانی که از ممالک خارجه به‌آنجا چه متاع و محصولات میرسد... شناسایی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی زحمت و در واقع هنر است و در سیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بغلی بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید» (۸).

«ابراهیم بیک» پس از فوت پدر ، نصایح او را بکار می‌بندد و در تعصب وطن دوستی ، از پدر پیش می‌افتد ، و کار بجایی میرسد که بعضی از هموطنان عمدا به کوک کردن او می‌نشینند و بقول نویسنده «در نزد وی از عدم انتظام ایران و از پا برهنگی سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی‌سبب حاکم و بیگلربیکی و کدخدا و داروغه و فراشباشی هرکدام بانواع اسباب چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جا محبس با زنجیر و کند، همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علما یا سرطویله حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهرها و بی‌رونقی مساجد و یازده ماه بسته ماندن آنها و... از وضع بسیار ناگوار حمامها و آب گندیده آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و منشاء چندین امراض مسریه است و...» (۹). آنقدر برای او می‌گویند تا آتش وطن‌پرستی در او آنچنان زبانه میکشد که قصد مسافرت بایران را می‌نماید و اتفاقا

مسئله برخورد سیاسی دولت ایران با انگیس، مزید بر علت می‌شود، و همراه للهاش «یوسف عمو» از راه «باطوم» عازم خراسان میشود. در طی مسافرت سری بخانه نویسنده ، در استانبول میزند و نامه‌ای برای او میگذارد باین شرح : «فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف‌عمو وارد اسلامبول شده در خانه شما که‌در حقیقت خانه امید بنده هست منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل گشته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم نایب‌الزیاره خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرمائید. در میان کتابهای شما یک جلد «کتاب احمد» دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب (عبدالرحیم طالبوف) مرد عالم و کاملی بنظر میاید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما در خصوص ایران بایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نیست باری التماس دعا دارم یوسف عموعم عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)» (۱۰)

«ابراهیم» پس از نوشتن نامه برای نویسنده ، بقصد سیاحت بخاک ایران میرود ، و پس از هشت ماه باستانبول باز می‌گردد، و بخانه نویسنده میرود و کتاب «سیاحتنامه» خود را باو میدهد تا مطالعه کند، و خود برای رفتن به‌حمام از خانه خارج میشود و نویسنده را باکتاب تنها می‌گذارد. سراسر مطالب «سیاحتنامه» شرح فقر و ذلت ملت ایران و ظلم و جور عساگر وقت است و نویسنده، با دید یک جامعه شناس بالنسبه دقیق، همه‌ی مشکلات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایران را برشته تحریر می کشد و آنرا با آنچه از کشورهای فرنگ دیده مقایسه میکند و بشدت به‌آن می‌تازد فقر مادی و معنوی مردم، حقه‌بازی ملایان ، ظلم و ستم حکام ، بی‌فرهنگی ، نفوذ دولتهای استعماری غرب در ایران ، تغذیه و بهداشت بدو صدها مسئله دیگر از جمله مسائلی است که به‌آن می‌پردازد. او در تمام طول سیاحت خود در خاک ایران که از شهرهای «آذربایجان» شروع میشود و به قزوین و تهران و مشهد و شهرهای سر راه و بالعکس خاتمه می‌یابد همه جا ، مردم را بشورش علیه این بنیادهای‌پوسیده، تحریک میکند. «سیاحتنامه ابراهیم بیک» در حقیقت آئینه تمام نمای فقر مادی و معنوی ملت ایران در قرن سیزدهم هجری، و در نوع خود بهترین سند است.

نمونه‌ای از مطالب جلد اول سیاحتنامه بدست میدهیم: «قدری شوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند از هرطرفی

بانک میزدند برو پیش به‌ایست آستین عبا را بپوش من در کمال حیرت بدانسوی نظر کردم دیدم یکنفر جوان بلند قامت که سبیلهای کشیده داشت سواره می‌آمد و سی چهل نفر چوبدستهای بلند بردیف نظام از دو طرف او می‌آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخ‌پوش دیو چهر و در پشت سر آن ده بیست نفر سوار با تیپ می‌آیند از آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهر است بشکار میرود بما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمائید چنانکه دیگران می‌کنند چون نیک نظر کردم دیدم می‌ازچهار جانب و شش جهته سجده است که مردم می‌کنند آنهم ابدا بروی بزرگواری خود نیاورده از چپ وراست می سبیلهای خود را تاب میدهد گفتم هرگاه تعظیم نکنیم چه میشود گفت آنطرفش را فراشان میدانند و چوب‌دستهای آنان گویا از حیات کم سیر شده‌اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال درونتنی رکوعی بجا می‌آوردیم (رسیده بود بلائی ولی بخیرگذشت) چون تا کنون این وضع را در هیچ جائی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است از هرجا تنها میگذرد و احدی اعتنا بشان او نمی کند ماشاالله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و مواجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان مواجب ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها میگردند هر دو نفر با هم دعوا کنند فورا آنها را گرفته نزد فراشباشی میبرند هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و پنجقران نایب و دو سه قران هم این فراشان میگرند مرخص می‌کنند هرگاه از دهات اطراف عریضه‌چی بیاید یکی دو تن از این سواران مامور بتاخت و تاز میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتان یا امیر آخور و یا تفنگدارباشی یا آبدار یا قهوه‌چی بدان کار مامور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف میگیرند من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم با خود می‌گفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم با زحمت و پول عجب بلائی برخرد خریدم باری بمکتب رسیدیم این مکتب در بازار تجارانست تخمیناً سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در آنجا جمع بودند برخی از آنان روی خاک و بعضی در روی نمد پاره و چند

نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه گلیمی برای تعلیم نشسته معلمشان پیرمردی معمم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم از قیل و قال اطفال سلام ما را نشنید ما هم بگوشه‌ای نشستیم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقروضم خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسد گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت عبدالغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بله خانه بنده پرسید خانه کجاست در اردبیل فرع چه‌قدر قرار شده گفت ماهی یکتومان و بمدت ششماه آخوند نوشت بعد از ختام بر ما نیز خواند درآورده نیم قران دادم و حجت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم ماشاالله خیلی شاگرد دارید گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده‌اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الف با برخی جزو عمه جمعی قرآن مجید بزرگان که در این صف نشسته‌اند گلستان بوستان حافظ گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی به‌درس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می‌فهمد اطفال از خواندن آن که ظاهرا سراپا سخن از باده و ساده و محبوب و محبوبه و عشقبازیست چه بهره‌ای حاصل تواند نمود گفت پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتب‌خانه‌ها باطفال چه درسی میدهند گفتم مملکت ما اردبیل نیست گفت پس کجاست گفتم قطعه دیگر از کره زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریک [آفریقا] است گفت آفریک باید نزدیک سلماس باشد دیدم خیلی آخوند است گفتم بلی اما شما باید باطفال جغرافی و هندسه نیز درس بدهید گفت هندسه کدامست گفتم حساب نیکو میدانید فرو فزونی زمین را میتوانید معلوم کنید گفت میدانم باطفال حساب دینار یاد بدهم خود نیز هندسه میدانم ولی باطفال درس نمیدهم گفتم از جمع و تقسیم که نخستین مرحله حسابست چیزی بنویسید به‌بینم گفت چه بنویسم گفتم بنویس یکهزار و دویست و سی و چهار بدین شکل نوشت ۱۰۲۳٤ گفتم آخوند این ارقام از میلیارد گذشت باری خواستم از اطفال نیز چیزی به‌پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایه اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم گردش کنان بخانه حاجی رفتیم ..... در این فکر راه میرفتم دیدم در اثنای راه یکنفر فرنگی بیکی از ایرانیان راست آمد و به آئین انگلیسی با همدیگر آشنائی کردند ایرانی مانند

انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در یکطرف ببهانه‌ای مشغول داشته گوش بصحبت آنان دادم ایرانی پرسید چطور شد انگلیس گفت تمام کرده‌اند سی هزار تومان به صدراعظم دیگر مبلغی را که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا اعلیحضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود پس از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او مینگریستم که یاللعجب این ایرانی زبان انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همشهری چه بحیرت در من می‌نگری گفتم همه حیرتم درحقیقت بسبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر شما هم زبان فرنگی میدانید گفتم کمی میدانم بانگلیسی پرسشها کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی دانستن من شگفتی نمود پرسید کجا میروید گفتم دکان چلوپزی که نهار بخوریم گفت در آنصورت باید مهمان من باشید جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدرمرحمت فرموده دکان خوبی بما نشان بدهید و خود هم امروز با ما طعام تناول بفرمائید مرهون منت شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود و در اثنای صحبت پرسیدم آن مرد انگلیس چه‌کاره است و چه میگفت گفت این شخص کماشته کومپانی انگلیس است بطهران آمده که بعضی امتیازات و کار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد [گویا منظور نویسنده ، امتیاز رویتر باشد؟] و اکنون می‌گفت عمل گذشت و امتیاز را گرفتم گویا سی‌هزارتومان بعنوان سبیل چربکنی بصدر اعظم داده است حصه شخص سلطنت معلوم نیست و .....» (۱۱).

طبیعی است که طرح چنین مسائل مهمی (استبداد حکام ـ فساد داروغه‌ها ـ حقه‌بازی ملایان ـ نقص تعلیم و تربیت ـ فساد و رشوه خواری درباریان و سرانجام نفوذ دولتهای استعماری) ، آنهم ازطرف یک بازرگان ، مخالفتهایی را بر می‌انگیزد و حتی عده‌ای انکار می‌کنند که حاجی زین‌العابدین مولف سیاحتنامه است!.

سکوت و خودداری «حاجی‌زین‌العابدین» از ذکر نام خود بعنوان نویسنده کتاب کار را به‌آنجا کشاند که حتی سیاستمدار بافرهنگی چون «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» را باشتباه انداخت. «میرزا علی‌خان» پس‌از عزل از مقام صدارت هنگامی که بعلت ضعف و بیماری و پیری عازم اروپا بود ، در «داغستان» روسیه بخانه «عبدالرحیم‌طالب‌اوف» رفت

و در خاطراتش چنین‌نوشت: «امین‌الدوله نمی‌توانست باعیال وجمعیت باروپا برود ، نه مزاجش اجازه میداد نه کیسه‌اش کافی بود . صلاح دید که در داغستان قفقاز چندی بماند بواسطه سابقه دوستی با حاجی ملا عبدالرحیم طالب‌افستبریزی صاحب کتاب احمد و سفرنامه ابراهیم بیک که مستغنی از توصیف است و .....»(۱۲).

روشن است چاپ اول این کتاب که‌یکسال قبل ازمرگ «ناصرالدین شاه» یعنی در سال ۱۳۱۲ قمری انجام شد چه سر و صدائی در دستگاه استبداد «شاه» و «امین‌السلطان» براه انداخته و با چه استقبالی از طرف آزادیخواهان ایران روبرو شده است.

ده سال پس از چاپ و انتشار جلد اول سیاحتنامه ، جلد دوم آن منتشر شد و این بایستی در ماه رمضان سال ۱۳۲۳ قمری باشد جلد سوم کتاب نیز در سال ۱۳۲۷ هجری قمری انتشار یافت. جلدهای دوم و سوم ارزش اجتماعی جلد اول را ندارند و نمیتوان آنها را با هم مقایسه کرد . در جلد دوم ، بازگشت ابراهیم به مصر وصف میشود و عشق او به «محبوبه» و سرانجام مرگ. هر دو که در حقیقت مرگ «ابراهیم» بخاطر رنج بسیار او برای ملت ایران است. و جلد سوم ، داستان خواب دیدن «یوسف‌عمو» لله «ابراهیم بیک» و مسافرت او در رویا به بهشت و دوزخ است اما در این رویا هم ساکنان بهشت و دوزخ ایرانیند و مشکلات سیاسی ایران مطرح میگردد . در هر سه‌جلد کتاب ، «کاراکترها» و تیپ‌ها بهانه‌ای هستند تا از خلال زندگی آنها فقر مادی و معنوی ایرانیان ترسیم شود . به‌نمونه‌ای از مطالب جلد دوم توجه فرمائید: «ما میخواهیم فقط شرح دهیم که مسئله هند خانم یعنی معشوقیت هندوستان و رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیان می‌آورد. با اینکه در ایران یک فرسخ راه نیست، یک باب دارالعلم نیست، تجارت خانه صحیح از روی فن نیست، یک فابریک [کارخانه] نیست، قانون نیست ، هیچ نیست ، نیست ، نیست. معذالک باید دید شوری که مسئله هندوستان بجهانیان انداخته و می‌اندازد تا حال بایران چه کرده است؟

آمدن سرجان ملکم بایران جهته هند بود، که با سخنان شیرین و مواعید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت ، حمله محمره و رفتن هرات ، وداع گفتن بلوچستان ، مسقط ، تمام برعمان و سیستان هم در مسئله هندوستان بوده و هست» (۱۳).

جلد سوم کتاب همانگونه که گفتیم شرح مسائلی است که در رؤیا بر «یوسف‌عمو» لله «ابراهیم» میگذرد و شباهت فراوانی به

«کمدی الهی» «دانته» دارد . بـــه‌نمونه‌ای از این کتاب توجه فرمائید:
«از آن بعد شیخ باشاره سر ، مرا به همراهی خود امر نمود . و من نیز عقب او را گرفته رسیدیم بجائیکه سرداب مانندی نمودار شد ، چون کارخانجات آهن‌گری ، از هر جانبش کوره‌های حدادی عمیق در اشتعال ، عمله سیاست با چکش‌های بزرگ گاوسری آتشین از چپ و راست ایستاده ، و شخصی را عریان کرده بجای سندان نشانده، هریک با دستی قطعه مسی را در یکی از کورها سرخ کرده ، بر بدن آنها گذارده ، با دست دیگر چنان چکش برآن میزد که تمام آن محوطه بلرزه در می‌آمد ، و از آن شخص آوازی رعدآسا مانند گاو ماده بلند میگردید، و هرچه استغاثه می‌نمود کسی بفریادش نمیرسید ، همینکه بدقت در نقش‌های بدن وی که بعد از آن چکش‌کاری‌ها بجای مانده بود نظر افکنده ، به مشکل این الفاظ ملحوظ آمد.

«نیم شاهی ـ یک شاهی ـ صد دینار» شیخ فرمود:ـ

چه دیدی ؟ آنچه دیده بود عرض نمودم ، گفت:ـ

درست دیده ، آن کسی است که حقوق بیوایگان و ایتام و فقرا و پیرزالهای چرخ‌ریس ایران را به همدستی گوینده (حاجی‌عمو) جمع نموده ، برای وارث خود بذخیره نهاده ، آن ناخلف هم همان اندوخته‌های وطنی را که از خون جگر فقرا جمع شده ، صرف آبادی ممالک خارجه و رفاهیت اجانب می‌نماید، و حال آنکه وطن خودش (که مقبر اوست) و برادران وطنیش (که عنقریب جنازه ویرا بدوش خواهند کشید و قبر او را خواهند کند) در کمال پریشانی‌اند و .....» (۱٤).

تصاویری که «حاجی‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای» ، در عالم رؤیا ، پیش چشم «یوسف عمو» میگذارد ، نه وصف بهشت و دوزخ و مکافات خائنان ، بلکه آینده نگری و پیش‌بینی صحیح او را در انجام انقلاب در ایران میرساند و اگر توجه داشته باشیم که این کتاب در سال ۱۳۲٤ یعنی سه سال قبل از انقلاب مشروطه ، برشته تحریر درآمده، (استبداد محمدعلی‌شاه ، از نشر آن جلوگیری کرد)، به پیش‌بینی صحیح نویسنده پی خواهیم برد.

اندیشه‌های حاجی‌زین‌العابدین مراغه‌ای

برای‌ردیابی‌اندیشه‌های سیاسی‌نویسنده سیاحتنامه، بهترین‌مرجع، همان‌سه‌جلد سیاحتنامه‌است‌اما جدا از آن، موخرجلداول‌ومقدمه‌فصل‌جلد سوم‌میتواند راهنمای‌مادرباب عقایدسیاسی‌وفرهنگی‌نویسندمباشد. درجلد

اول درباره لزوم قانون اساسی می‌نویسد: «آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر بااجرای قوانین عدل ومساوات» ونیز درباره سیاست‌های استعماری «روس» و «انگلیس» چنین عقیده دارد : «سفرای دو دولت بزرگ همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان» و درباب اصلاحات «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» می‌نویسد: «برخواست که شکستها را درست کند . خائنان وطن دو دستش را بسته در حمام کاشان غسل توبه‌اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران دربندد» و درباره لزوم تبعیت از تمدن غربی عقیده دارد که: «ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب‌زمین تابیده روشنایی آنهمه‌جا را فرا گرفته است هرطایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت».

در مسئله آزادی فکر و قلم تحت تاثیر لیبرالیسم انگلیسی و نیز متفکران انقلابی فرانسه مثل«رسو»، «ولتر»، «منتسکیو» قرارداد و می‌نویسد : «بنی‌نوع انسان را تکلیف آنست که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال وفکر وقلم خودشان را بشرط عدم‌تجاوز از دائره ادب و انسانیت بهرنحوی که دست دهد فراهم بیاورند» و یا در همین باره و نیز درباره استبداد سیاه ناصری می‌نویسد: «نمیدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که زبان گویندگان را بسته و خامه نویسندگان را شکسته‌اند معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته‌اند آری هرقلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست هرزبان که بتهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهتک احترام این و آن نطق گشاد البته بایـد بست نه‌اینکه یک روزنامه بدبخت که از سوء رفتار و مطالم آفتابی یک امیر ظالم هرگاه سخنی بحق گفت بجای تنبیه و تادیب آن ظالم نکوهیده کیش آذروزنامه را تعطیل کنند» (۱۵).

و درباب وظیفه وجدانی خود درباره بیدار کردن خلق ایران می نویسد: «خامه خشکید و بنان لرزید چه نویسد که چیزی نانوشته نماند و چه‌بگوید که گفتنیها را گفته ، کنایه تمام شده ، رمز به‌آخر رسید ، تصریح واضح گشته ، چیزی باقی نمانده ، محرر نیستم که تواریخ بنویسم و احوال سلف را بقلم آورم ، شاعر نیستم که اشعار انشا کنم ، قافیه سازی بلد نیستم ، ناطق نیستم که سخن پردازی کنم ، عالم نیستم که از هفت طبقه آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم ، منجم نیستم که گردش افلاک را ادله خود سازم ، بمدرسه تیلماتیک نرفته‌ام که از حقوق دول و تاریخ دنیا بخرج دهم ، طوطی‌وار آنچه یادگرفته بودم بیان کردم و هرچه در انبان داشتم همه را ریخته بخرج دادم،

در ایقاظ ملت از خود شعربافی و شعر سازی کردم ، مضحک شدم ، خروس گشتم ، بانگ زدم و فریاد کشیدم ، عمامه‌بسر نهاده اذان دادم البغیضته خیرمن‌اللوم گفتم و به آواز بلند فریاد کشیدم: ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید ... بانگ مرغ سحر بگوش هیچ احدی نرسیده ..... همه مرده‌اند ولی زنده ، زنده‌اند لکن مزده .....» (۱۶).

چند سطر بعد نویسنده که از آه و ناله هیچ سودی ندیده ناگهان اختیار قلم را رها کرده و محافظه‌کاری را کنار میگذارد و با نهایت خشم و خروش می‌نویسد : «تاریخ صد ساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را آنچه شنیده و خوانده و دیده‌ام هرچه بادا باد خواهم نوشت اکنون کار از کار گذشته و کارد باستخوان رسیده است، این دیوانه‌ی وطن به‌آواز بلند میگوید ای مخربان دین و دولت! وای تارکان اوامر شریعت ! وای کجروان راه طریقت ! وای خائنان خاندان سلطنت ! وای باقی ماندگان قوم چنگیز! بدانید و آگاه باشید ، ازحیات فرمانفرمانی شما چندان باقی نمانده ، ای ظالمان ملت ! و ای مستبدان عالم انسانیت؟ وای‌اعدای قانون مدنیت و شریعت ! عنقریب طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنارتان [خواهد] گذاشت و کیفر کردارهای خود را خواهید دید» (۱۷).

این سخنان که در سال ۱۳۲٤ نوشته شده ، تنها میتواند پیش‌گویی انقلاب باشد نه چیز دیگر . «حاجی‌زین‌العابدین» که بشدت تحت تاثیر انقلاب کبیر فرانسه و متفکران آن و اعلامیه حقوق بشر ، و نیز انقلابات «دکابریست»ها و «نارودنیک»ها و «سوسیال‌رولسیونر»های روسی و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه قرار داشت ، خشمگینانه می‌نویسد: «مگر نمیدانید ظلم نیشه‌ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن میکند. چرا نویسندگان را دست و زبان میبرید ! آخر ما چگونه دم از حب وطن بربندیم (۱۸). و بعد به تحریک علما می پردازد و خطاب به‌آنان می‌نویسد: «مگر امت محمدی (صلعم) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته‌اند؟ ماشما را واجب‌الاذعان نمیدانیم؟... پس بچه سبب امر بمعروف نمیفرمائید ـ و حال آنکه می‌بینید و از کسان موثق میشنوید که از این ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه‌میرسد ، و هزاران خون بناحق ریخته میشود ..... دفع این ظلام و فساق مگر واجب نیست ؟ و یا از شما سئوال نخواهند نمود؟» (۱۹). او در باب شیوه نگارش به تعهد نویسنده اعتقاد دارد و بشدت به آندسته از ادبا که آثارشان بدور از تعهد اجتماعی و بازی با کلمات، و ردیف کردن کلمات نا مأنوس است ، می‌تازد و می‌نویسد: «هرچه نوشته‌اند از سودای

عشق بلبل و گل و پروانه و شمع ، یا راجع باظهار فضیلت مؤلف و مصنف و یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده» (۲۰). و یا : «این ایام نه آن زمانست که ارباب قلم و امکار لوفات خود را صرف خولیا افسانهای واهی و اراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان صرف نمایند، که جز موموم چیزی حاصلشان نخواهد بود، بلکه مانند فضلای افرنج و ژاپون وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را بعوام بفهمانند»(۲۱). درباره تاریخ نگاری ، معتقد به حقیقت نویسی و مراعات فلسفه تاریخ است می‌نویسد: «عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند . که هنگام‌آن رسیده که نیکان را بنام نیک ، و بدان را بنام زشت با نفرین یاد کنند . و پس ازین ملت هر نیک و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی بیادگار گذارند ، تا حسنات و سئیات ایشان بماند ، و آیندگان مستوجب لعنت را لعن و مستحق رحمت را بر رحمت یاد نمایند» و «هموطنان بدانند هر عسری را بسری . و هرپریشانی را سامانی. و هر ظلام را نوری در پی است» (۲۲). تفکرش یکسره آسمانی نیست بل گاهی تحت تاثیر آنچه در روسیه دیده و خوانده و شنیده، مینویسد: «هیچکس‌آسوده خاطرنه‌نشیندکه سوای‌مجازات‌اخروی در دنیا کیفر مکافات نخواهد دید ، و یقین بداند که در دنیا نیز مکافات خواهد دید » (۲۳).

در زمینه افکار ، بشدت «ناسیونالیست» است و اینرا در جریان ترک تابعیت او از دولت روسیه دیدیم که چگونه برای وطن و آداب و رسوم آن بی‌تابی میکرد . در جای دیگر می‌نویسد : «کسی جرئت ندارد که بر زبان آورد وطن خراب [ملت ژاپون را می گوید]، یا ویران ژاپون ، چنانچه ماها را تکیه کلام شده که در سر هر صحبتی میگوئیم، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجدالحرام یا خراب شده فلان روضه مبارکه ، که این کلمه را کفر میشماریم ، اینست که ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن را در شش هفت سالگی باطفال ملکه مینمایند، پرستش وطن را واجب می شمارند» (۲٤). و یا «ثانیا حب دولت و ملت و مملکت نه‌چنان در اعضا و جوار هم جای‌گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمان بهراسم ، اگر اندیشه استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتم چنان خسارت فاحش را برخود روا نمیداشتم» (۲۵).

در زمینه سیاست ، تحت تاثیر آنچه خوانده و شنیده و بمانند «میرزا فتحعلی آخوندزاده» و «میرزاآقاخان کرمانی»، بشدت مخالف شرکت مقامات روحانی در سیاست است . خودش می‌نویسد: «الا در

ایران در هیچ گوشه دنیا روسای روحانی بامور سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران در هیچ نقطه روی زمین مقامات متبرکه و خانهای علما و آخورهای بزرگان مامن و ملجا مردمان دزد و دغل و خونی نیست مگر در ایران» (۲۶).

گاهی نشانه‌هایی از علاقه خود به «لیبرالیسم» بدست می‌دهد :

«... در سال (۶۱۵) هجری در زمان قرال‌ادوارد (ادوارد اول) در انگلتره [انگلیس] پارلمنت احداث شده از روز کشاد (تاسیس) مجلس پارلمنت تا الی حال روز بروز دولت و شوکت و اجلال آن گروه از سایه آن مجلس در افزونی و تزاید است» (۲۷).

و سپس از استقرار حکومت مشروطه و قانون در ایران ، حرف می‌زند: «مخفی نماناد کره ارض که محل سکناست و حکمرانی آن بسه طایفه اختصاص یافته ، اسلام ، عیسوی ، بودوی ، یعنی مسلمان و کرستان و بت پرست ، اینکه مشروطیت خوانیم ومجلس مبعوثان گوئیم، یعنی اختیار مملکت با شرائط معینه باصلاح دید اهل مملکت حل و فصل شود . این شرایط مستحسنه درین قرون اخیره از دول کرستانیه تاسیس گشته چنانکه سابقا عرض و نگارش یافته ، بعد ازکشش و کوشش بسیار دولت انگلیس قبول نمودکه پادشاه ایشان مشروطه و ادوارد اول معلم «دول‌کرستانیه» در مشروطیت باشد ، و در حکمداران بت‌پرست معلم مشروطیت امپراطور عادل ژاپونیا میقیادوس که بدون اشتراک غیر از راه عدالت گستری و رعیت پروری خودبخود موسس این اساس مستحسنه گردیده و گوی سبقت از کمان ربوده است» (۲۸).

سخن را درباره «حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای» (اصلاح طلب و مبارز بزرگ اجتماعی) با شعری که او در خاتمه کتاب سیاحتنامه نقل نموده تمام می‌کنیم،

یا مقلب‌القلوب والابصار یا مدبر الیل و النهار
یا محول الحول والاحوال حول حالنا الی‌احسن الحال
ای هوطنان ز خواب بیدار شوید و ز مستی و کبر و ناز هشیار شوید
از غفلت و از نفاق دوری جوئید در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید

و یادآور می‌شویم که «سیاحتنامه ابراهیم بیک» ، بی هیچ تردید، بهترین سند برای شناخت اوضاع اجتماعی ایران درقرن سیزدهم هجری است . زیرا «کاراکتر» «ابراهیم بیک» طلیعه تولد نسلی است که ابتدا با خواهش و تضرع و زاری و افسوس ، خواستار حقوق حقه خود شد

و هنگامی که بر سرش کوفتند و غل و زنجیر بر دست و پایش افکندند ، بناچار دست به اسلحه برد و همه جا را به‌آتش کشید تا پیروز شد. نسلی که مشخص‌ترین نمونه آن «ستارخان» و «باقرخان» و «حیدرخان عمو اوغلی» بود .

زیرنویس «حاج زین‌العابدین مراغه‌ای»

۱ـ احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۵۱) ص ۴۱ ـ ۴۵

۲ـ حاج‌زین‌العابدین مراغه‌ای، سیاحتنامه ابراهیم بیک (کلکته، مطبعه حبل‌المتین، ۱۹۰۹ میلادی) جلد سوم ، ص ۶ و ۷

۳ـ کسروی ، تاریخ مشروطه ص ۴۵ ، ۴۶

۴ـ نگاه کنید به تاریخ بیداری ایرانیان ، نجفی ، جیبی ، ۱۳۵۱) جلد اول ص ۳۱۰

۵ـ سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۲۹ و ۳۰

۶ـ همان کتاب ، ص ۱۰

۷ـ » » » ، ص ۱۸

۸ـ حاج زین‌العابدین مراغه‌ای ، سیاحتنامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب او (بمبئی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲۴ هجری قمری) ص ۷و ۸

۹ـ همان کتاب ، ص ۸

۱۰ـ همان کتاب ، ص ۱۵

۱۱ـ همان کتاب ، ص ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴

۱۲ـ میرزاعلی‌خان امین‌الدوله ، خاطرات ، ص ۲۸۱ ، ۲۸۲

۱۳ـ حاج‌زین‌العابدین مراغه‌ای ، سیاحتنامه ابراهیم بیک (رمضان ۱۳۲۳ قمری) جلد دوم ، ص ۲۹۳ ، ۲۹۴

۱۴ـ سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۵۰ ، ۵۱

۱۵ـ سیاحتنامه ، جلد اول ، ص ۱۰۲ ، ۱۱۱ ، ۱۲۳ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، و ۲۳۶

۱۶ـ سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۱

۱۷ـ ایضاً، ص ۲

۱۸ـ » ، ص ۳

۱۹ـ » ، ص ۴

۲۰ـ » ، ص ۲۷

۲۱ـ » ، ص ۳۱

۲۲ـ » ، ص ۲۸

۲۳- . ، ص ۲۸

۲۴- . ، ص ۳۱

۲۵- . ، ص ۱۹

۲۶- — صمامه ، جلد اول ، ص ۲۳٤

۲۷- صحصامه ، جلد سوم ، ص ۲۳۱

۲۸- ضمن کتاب ، ص ۲۳٦

حاج سیاح

«حاج محمدعلی سیاح محلاتی» ، فرزند «حاج محمدرضا»، در «محلات» بدنیا آمد . از خانواده‌ای اهل علم برخاسته بود و بهمین جهت ، برای تحصیل به «تهران» آمد ، و از «تهران» به «عتبات عالیات» رفت و در محضر دانشمندان توشه فراوان برگرفت . در همان هنگام «نجف» و «کربلا» مرکز طلاب جوان کشورهای مختلف بود. «حاج سیاح» در مباحث این طلاب که اکثراً از اهالی «قفقاز» و «ایران» و «هندوستان» بودند شرکت میکرد . بیشترین صحبت این طلاب در اطراف مسائل شرق و عقب ماندگی آن و پیشرفت روزافزون ملل اروپایی بود . پس از کسب علوم متداوله ، و نیز آشنایی با رمز پیشرفت اروپا ، در سن بیست و سه سالگی به‌ایران بازگشت و عمویش دختر خود را، برای او نامزد نمود . چندی بعد «حاج سیاح» بعللی نامعلوم ، ترک خانه و همسر گفته ، از راه «زنجان» و «تبریز» عازم «قفقاز» شد اما در «تبریز» بوسایلی خبر مرگش را به خانواده خود رساند تا خیال آنها برای همیشه آسوده باشد ! . چندی در «قفقاز» توقف کرد و زبانهای «ترکی» و «ارمنی» و «روسی» را فرا گرفت . «قفقاز» در آنزمان مرکز آزادیخواهان روسی بود و «حاج سیاح» در مدت اقامت خود، مسلما در مجامع آنها شرکت میکرده،و آثار نویسندگان مترقی روس را مطالعه مینموده است . پس از مدتی توقف در روسیه از «قفقاز» روانه «استانبول» شد و با انجام کارهای مختلف از جمله مترجمی ، سراسر اروپا را سیاحت کرد . و با زبانهای «انگلیسی» ، «فرانسه» و «آلمانی» آشنا گردید . از «اروپا» به امریکای شمالی رفت

و پس از مدتی سیاحت در آنجا ، عازم «چین» و «ژاپن» شد و چون دولت «ایران» با دولتین «چین» و «ژاپون» مراوده سیاسی نداشت ، بناچار معرفی‌نامه‌ای از دولت آمریکا گرفته و با یک کشتی آمریکائی رهسپار ایندو کشور شد . در «هندوستان» بملاقات «آقاخان محلاتی» رفت . و محلاتی‌هائیکه او را در آنجا دیده بودند ، در بازگشت بایران خبر زنده بودن او را باطلاع خانواده‌اش رساندند . مادرش نامه‌ای به «آقاخان» نوشته و از او خواست که پسرش را بایران بفرستد زیرا که پدرش از رنج دوری او فوت کرده ، و خودش هم ، دم مرگ بود. همین نامه باعث گردید که حاج سیاح پس از هیجده سال جهانگردی بایران باز گردد.

یادداشتهای «حاج سیاح» با ورود او به بندر «بوشهر» در روز چهاردهم رجب سال ۱۲۹٤ هجری قمری ، یعنی هنگامی که سی‌سال از سلطنت «ناصرالدین شاه» گذشته بود ، آغاز میشود ، و در ماههای اول سلطنت «احمد شاه» خاتمه می‌یابد . و از آن پس «حاجی» خانه‌نشین میشود . زیرا که مشروطیت را نیز بیفایده می‌بیند ! . یک بار «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل» رضایت او را برای چاپ این یادداشتها بدست آورد ، اما «صور اسرافیل» بقتل رسید و مجلس بتوپ بسته شد .

«حاج سیاح» در بیداری ایرانیان سهم بزرگی داشته است . ۱۸ سال اقامت در کشورهای اروپائی و آمریکایی و علم بچند زبان از جمله «روسی» ، «فرانسه» ، «انگلیسی» ، «آلمانی» ، «ارمنی» ، و «ترکی» ، باو کمک نمود تا از راه مطالعه و مشاهده راز پیشرفت اروپائیان و عقب ماندگی شرقیان را کشف کند و بسهم خود در دگرگونی نظام حاکم بر جامعه «ایران» بکوشد.

نثر یادداشتها ، نثری است شیرین که خواننده را با رغبت تمام وادار به مطالعه میکند . نخستین اعتراضات از همان لحظه ورود بخاک ایران (بندر بوشهر) آغاز میشود . می نویسد: «وضع ایران را عجیب می‌بینم مدت مدیدی خارجه را دیده‌ام و تاسف بر حال ایران وطن محبوب دارم که زیاد در حال تنزل است همه بظاهر سازی اکتفا میکنند پس از هجده سال دوری ، انتظار داشتم که تغییراتی در وضع مملکت انجام یافته و مردم در رفاه و شهرها آباد شده باشد ولی با دیدن بندر بوشهر معلوم گشت که انتظاری بیهوده داشته‌ام و چنان تاثری بمن دست داد که اگر شوق زیارت مادرم نبود از همین بوشهر مراجعت میکردم» (۱).

بس از چند روز اقامت در «بوشهر» ، از طریق «برازجان» بـه «شیراز» رفت و در آنجا مظالم «فرهاد میرزا» را بچشم دید. و : «من که بلاد خارجه دیده و اوضاع ایران از نظرم‌محو شده بود از شنیدن این وقایع خیلی متالم میشدم لکن مردم را میدیدم که این امور را مثل غذا خوردن و سیاحت کردن دیده و شنیده و تغییر حال و اقدامی در ایشان بمدا نیست و گویا گوسفندند که یکی را سر میبرند و دیگران میچرند از این است که گرگان هم گویا کار لازم حکومت و اقتدار خودشانرا کرده‌اند و رحم و انصاف و قانون و عدل ودین هم اصلا ، در نظرها نیست» (۲).

نویسنده ، پس از چندی اقامت در شیراز ، و گفتگو با متجددان و آزادیخواهان آن شهر بسوی «اصفهان» براه می افتد و پس از ورود باصفهان. بدیدار آثار تاریخی آنشهر می‌پردازد و بعد ، بنابدعوت «ظل‌السلطان» ، بدیدار وی می‌شتابد و از طریق «کاشان» ، به محلات میرود. و پس از ملاقات مادر و سایر اقوام ، بسوی تهران حـرکت میکند ، و در سوم ذیحجه ۱۲۹٤ قمری وارد تهران میشود . وبه معاشرت با رجال تهران می‌پردازد . «ناصرالدین‌شاه» که وصف او را شنیده بود او را بدربار دعوت میکند و گفتگویی جالب بین آنها درمی‌گیرد : «بعد از مرخصی آقای مستوفی‌الممالک ، مرا بحضور شاه بـردند . دیدم شاه بر صندلی نشست و اشیاء مرا [سکه‌هایی که او از کشورهای مختلف جهان گرد آورده بود] در روی میزی چیده‌اند و عمله خلـوت دست بسینه با کمال ادب ، در دو طرف ایستاده‌اند . بنده را نزدیکتر خواند در حضور ایستادم فرمود : «شنیدم بسیار جای دنیا را دیده‌ای؟» عرض کردم: «بلی ! بدریکه ممکن بود» فرمود : «شنیدم زبانهای مختلف میدانی؟» عرض کردم : «بقدر رفع حاجت که در مذاکرات و معاشرت معطل نمانم» در اینحال شخصی فرنگی وارد شد ، شاه روی باو کرده امر کرد با من بفرانسوی حرف زند ، او بفرانسه احوال پرسید ، جواب گفتم ، تحسین و تصدیق کرد . بعد بامر شاه انگلیسی حرف زد، من موافق جواب دادم . پرسید : «آلمانی و ایطالیائی هم میدانی ؟ گفتم بقدر رفع حاجت ، در اینحال معتمدالملک وارد شد امر کرد با من بزبان روسی حرف زد و من جواب دادم . شاه خیلی خوشوقت شد... بعد پرسید: «چند سال است از ایران رفته بودی؟» گفتم : «هجده سال» گفت: «حال آنوقت ایران با الان تفاوت پیدا کرده‌است؟» با تمام توصیه‌هایی که بمن شده بود نتوانستم تقیه نموده و حق را پوشیده بدارم لذا با خود گفتم بگذار تا در مقابل تمام تملق‌گوئیهای دیگـران

یکنفر هم برای یکبار حقیقتی را بگوش شاه برساند شاید بی‌اثر نباشد. گفتم : «بلی بسیار ، یکی از تغییرات مهم در این چند سال که خوب بچشم میخورد تنزل ارزش پول است . پول در مملکت مثل خون است در بدن که زندگی مملکت با حرارت و دوران آن است . باین‌ترتیب که می‌بینم در اندک زمان این مشت نقد ایران شکسته و فنا میشود و این کار عاقبت خوشی ندارد». روی بسپهسالار کرده فرمود : «خوب ! جوان است و قابل نگاهداری است ، نگاهش میدارم» عرض کردم : «قابل هیچگونه نوکری نیستم» فرمود «بهتر از گدائی است» عرض کردم : «ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ـ با پادشه بگوی که روزی مقرر است» فرمود: «کسیکه این قدر انگشت بکون دنیا کرده درویش نمیشود !» پس مرخص فرمودند بمنزل بازگشتم» (۳).

شخصیت «حاج سیاح» را از جوابهایی که به «ناصرالدین شاه» داده میتوان دریافت . آنهم در دورانی که هیچکس ، حتی صدراعظم ، جرات گفتن کلمه «نه» را به‌شاه نداشت . او که در قدم اول میخ را محکم کوبیده بود ، پس‌از این ملاقات به مراوده باآزادیخواهان می‌پردازد و با قلم و زبان به‌مبارزه با استبداد ادامه میدهد . او در مدت اقامتش در تهران ، به‌رفت و آمد بدربار نیز ادامه میدهد ، و هرجا خرابی و ظلم می‌بیند بدون هیچ پرده‌پوشی ، رک و راست انتقاد میکند . سراسر صفحات خاطرات او از هنگام ورود به «بوشهر» و اقامت در «تهران» ، تا هنگام مسافرتش به مشهد ، انباشته از اعتراضات سختی است به حکومت خودکامه .

راجع به قتل «امیرکبیر» در هنگامی که از کاشان دیدن میکند ، می نویسد: «در جنب باغ ، حمامی است که قتلگاه امیرکبیر میرزاتقی خان مرحوم است . من بقدری از دیدن قتلگاه آن راد مرد که میتوانست برای ما همچون بیسمارک برای آلمان باشد متاثر شدم که طاقت نیاوردم و با دو دست صورت خود را پوشانیده از آن محل بیرون آمدم در حالیکه بخدمات گرانبهای او بوطن و نتیجه‌ای که عاید او شد می‌اندیشیدم و افسوس میخوردم بر عاقبت این ملت» (٤).

و یا درباره وطن می‌نویسد : «اگرچه ما ایرانیان علم اجتماعی و مدنی و سیاسی را نخوانده بلکه اسم آن را هم نشنیده و از گفتن این الفاظ هم ممنوعیم و معنی وطن و حب وطن و حفظ وطن و معنی استقلال و ملت را نمیدانیم ، افتخار وطنی و ذلت وطنی چیست و چگونه است بما یاد نداده و از این صداها بگوشمان نخورده....» (۱۵).

و درباره ظلم حکام وقت ، می‌نویسد : «فرمود: «نظم حالیه فارس

را چگونه می‌بینید؟» گفتم : «قحط اشرار شده کسی را باقی نگذاشته‌اید لکن این نظم شخصی است با حضرت اقدس والا هست و با رفتنتان می‌رود» فرمود : «غیر از سر بریدن و دست و پا بریدن و شکم پاره کردن بخرج ایرانی نمی‌رود» گفتم : «از تربیت نباید غفلت کرد این افعال ناشایسته از جهالت ناشی میشود اگر از کوچکی مردم را تربیت و قبح این اعمال را خاطر نشان کنند مردم خود ترک این کارها میکنند» فرمود: «بتو نصیحت میکنم در ایران حرف تمدن بزبان نیاورید که برای تو خطر جانی دارد» (٦).

و باز در همین باره می‌نویسد : «انسان واقعا نمی‌داند بایران و اهل آن با کدام نظر نگاه کند؟ این زمینها و کوهها که هزاران نحو انتفاع و آبادی در آن ممکن است باین نحو مانده . راهها چنانچه در اول خلقت عالم بوده اصلاحی نشده ، معدنها زیر خاک پنهان ، صحراها بایر ، مردم در نهایت عسرت‌اند مثل کسیکه در نهایت گرسنگی بوده از شدت تنبلی نان حاضر سفره را نخورده‌اند از گرسنگی جان دهد افسوس که این ملک در دست ما جاهلان مظلوم مانده است» (٧).

و یا درباره بی‌فرهنگی ملت می‌نویسد : «در آنجا مردم بدیدن من می‌آمدند و چون شنیده بودند سیاح هستم و دنیا را گردش کرده‌ام با جمعیت آمده و از شهر زنان و جماعت سگساران و آدمهای یک چشم و دوال پا و غول بیابان و دیو سئوالات میکردند و احوالات آدم آبی میپرسیدند . اما من که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود، سر بزیر انداخته نمی دانستم چه جواب بگویم . بعضی آمده دعا میخواستند از چله‌بندی و زبان بند و دعای محبت و عداوت و باطل‌السحر و چهل‌یاسین و از این قبیل امور ، من عذر میخواستم تا هنگام خواب، ایشان رفته من آسوده افتادم لکن چه آسودگی! دلم بحال این مردم بی‌صاحب ، آتش گرفت . سبحان‌الله ! سلاطین مستبد و ملاهای طماع برای رواج بازار خودشان یک مشت بندگان خدا را از بی‌تربیتی و جهالت بچه نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده‌اند مردم عالم در چه کارند و ایران چه خر بازار است» (٨).

او که خود در جوانی طلبه بوده و نقش اکثر ملایان را در یاوری به استبداد و جلوگیری از ورود افکار نو ، بخوبی میشناخته مینویسد: «افسوس ! آنچه نیست حقایق دین است و ترقی و دانائی و حسن اخلاق ، باقی هرچه هست کلا جهالت است و غفلت . بیچاره عوام و بیچاره رعایا و زارعان که در عمر خودشان بقدر گاو و خری راحت ندارند و یک روز روی شادی و راحت نمی‌بینند . جمعی باسم موهومات

دولتی در روده‌های آنان جز «علف» و «چرم» و «پوست درخت» چیـــز دیگری نیافتند .

در واقعه سوء قصد به «ناصرالدین‌شاه» که منجر به دستگیـــری سی و هشت تن از سران بابیه شد ، پس‌از آنکه «ناصرالدین شاه» ، «حاجی سلیمان‌خان تبریزی» را باتفاق «حاجی قاسم خان» بـــدست «آقا حسن» نائب فراش خانه سپرد . «نائب» آنان را شمع آجین نمود و در کوچه و بازار ،گرداند و این بهمراه نوای ساز و نقاره بود.«نائب» سپس آنان را تا بیرون دروازه «شاه عبدالعظیم» برد و فراشان آنهارا پاره نموده به چهار دروازه شهر آویختند . اما قبل از آنکه آنهارابقتل برسانند ، «حاج سلیمان خان» که بدنش را پارمپاره نموده و شمع آجین کرده بودند ، رقص کنان این شعررا می‌خواند:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
تـــا همـــه خـــلق ببینـــد نگـــارستـــان را

و هنگامی که خواستند او را با شمشیر پاره کنند گفت: «اول‌حاجی قاسم‌خان نی‌ریزی را بفیض برسانید ، زیرا او از من پیش قدم‌تـــر است» (۲۳).

مورخان فئودال می‌نویسند که سپاهیان دولتی چنان ضرب شستی از بابیه دیده بودند و آنچنان از آنان هراسناک بودند که در جریـــان شورش «زنجان» ، شبی دوهزار نفر از سپاهیان دولت در سنگرهائی‌که از چوب و نی ساخته شده بود ، مشغول استراحت بودند که ناگهـــان صدائی از نی‌ها برخاست و سپاهیان بتصور اینکه «بابیان» حمله کرده‌اند فرار اختیار نمودند، اما سرانجام معلوم شد که صدا از گربه‌ای ولگرد بوده است.

«ملامحمد زنجانی» ، جنگاوری عجیب بود و حیله‌هایی بکار می‌برد که نه‌تنها از یک ملا، بل از سرکردگان لشکری نیز بعید بود. اویکبار دیواری را که حائل «بابیان» و قوای دولتی بود، بیاری «بابیان» ، آنچنان نازک نمود که با جزئی حرکت خراب میشد. و پس از آن در یک فرصت مناسب ، دیوار را خراب نموده همچون صاعقه بر سپاه دولتی فرود آمدند. شجاعت و تدابیر جنگی «ملامحمد علی زنجانی» تا بدان درجه بود که یکبار «امیرکبیر» به «اعتضادالسلطنه» گفته بود اگر «ملا» دست از مبارزه با ما بردارد، او را بفرماندهی کل سپاه ایران منصوب خواهم کرد. از ویژگیهای دیگر این نهضت ، خاستگاههای طبقاتی

ترتیب دیگری دارد ، اینجا هیچ وقت حرف صحیح و حق نباید گفت مردم متملق و خوش‌آمدگویان این‌قدر تملق گفته‌اند که شاه باور کرده. خود را در عالم از هر پادشاه عاقلتر و عالمتر و عادلتر و شجاعتر و در شناختن هر چیزخبیرتر و در شکار و غیر شکار بالاتر میداند . نباید حرفی گفت که از آن فهمیده شود کسی در چیزی در دنیا مثل اوست. مردم چنان مراعات میکنند که اگر از کسی بپرسد ملاقات تو با نسوان چگونه است ؟ بقسمی جواب میدهد که اسباب حسد شاه نشود که چرا کسی از او در این کار [مجامعت] بالاتر است ! شما دیگریرا تعریف کرده‌اید ، شاه رنجیده و شما را با خود بتماشای شکار نبرده ، زیرا میخواست شما بگوئید در عالم کسی مثل شاه شکار کننده ندیده و نشنیده‌اند!» من تصدیق کردم که : راست می‌گویی لکن من عادت بدروغگویی و مدح بی‌اصل نداشتم ، دیگر اینکه توقع این نحو تملقاترا باید از کسی داشته باشد که توقع نعمت از او دارد ، من ماندن در ایران و نعمت آن را مقابل آزادی و راستگوئی و سیاحت نمیدانم» (۱۱).

«حاج سیاح»، حتی در معاشرت با رفقای صمیمی خود ، وطن‌پرستی و آزادیخواهی را کنار نمیگذارد و مصالح ملت و آزادی آن را ، مقدم برهمه چیز میداند . او پس از اطلاع از مسائل پشت پرده‌ای که منجر به انعقاد قرارداد خائنانه «رویتر» شد و همچنین نقش اساسی «ملکم خان» و «سپهسالار» در عقد این قرارداد ، دستی چندین ساله خود را با «میرزا حسین‌خان سپهسالار» برهم زد . خودش مینویسد : «در آن روزها آقای معتمدالملک عقب من فرستاده بود عذر قبول نکردند ، رفتم . مرا برداشتند بخانه سپهسالار برد تا مرا دید گفت : «با شما صلح نخواهم کرد ، آشنای قدیم شما من بودم دیگرانرا بر من مقدم داشتی» (من با میرزا حسین‌خان سپهسالار مدتها پیش در خاک عثمانی آشنا شده بودم و از او که تربیت شده میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود انتظار داشتم که شیوه آن راد مرد را در سیاست داخلی و خارجی ایران تعقیب کند و با اعتمادی که شاه باو دارد ایران را بطرف آبادی و معموریت سوق دهد . ولی متاسفانه درباره او و دوره صدارتش حرفهای زیادی شنیده‌ام منجمله سپهسالار با اتخاذ سیاست و دولتی فوق‌العاده با انگلیسیها که منجر بانعقاد قرارداد رویتر گردید و طی آن امتیاز انحصاری کشیدن راه‌آهن و تراموا و بهره‌برداری از معادن ذغال سنگ و آهن و مس و سرب و نفط [نفت] و بهره‌برداری از تمام جنگلها و اجاره گمرکهای ایران را یکجا در اختیار انگلیسیها قرار داد مرتکب اشتباهی بزرگ گردید . گرچه شاید هم سپهسالار بتصور

تامین منافع ایران و برای بکار انداختن منابع و معادن دست نخورده، چنین قراردادی را صحه گذاشت ولی فراموش کردن نقش دولت روس و مخالفت آنها با هر نوع قراردادی که بهرکیفیت با انگلیسها بسته شود از مردی چون سپهسالار بعید مینمود . چون او باید میدانست که روسها از پای نخواهند نشست تا هر امتیازی که انگلیسها بدست می‌آوردند ، آنها هم نظیر آنرا بدست آورده و نفوذ خود را از دست ندهند» (۱۲).

«حاج سیاح» پس از مدتها اقامت در «تهران» و معاشرت با رجال و درباریان ، چون انتقاد و موعظه را بیهوده می‌بیند از «تهران» بسوی «مشهد» حرکت میکند و از «مشهد» به «سیستان» و استان «کـرمان» و از «کرمان» به «شیراز» و «یزد» و «اصفهان» میرود و از آنجا به «محلات» و بعد به تهران باز می‌گردد . سراسر این قسمت از خاطرات او ، مالامال از انتقاد از حکومت ایران است و در حقیقت باید گفت که مونوگرافی دقیقی است از سراسر خطه شمال شرقی و نیز جنوب و مرکز ایران.

دومین سفر او به «تهران» در ماه محرم سال ۱۹۲۶ قمری بود و اینبار «حاج سیاح» که بیش از نیمی از ایران را سیاحت کرده و در مقایسه با کشورهای اروپائی ، فقر روزافزون مادی و معنوی مردم ایران و فساد حکومت و استبداد را مشاهده کرده بود ، تصمیم می‌گیرد که بطور جدی وارد عمل شود . ورود او مصادف است با بازگشت «ناصرـ الدین شاه» از سفر فرنگ و در همین باره می‌نویسد : «امید من این بود که شاه ، فرنگستان و عدل و انتظام امور دول و ترقیات ملل را دیده و اقتدار آنان را ملاحظه کرده البته هنگام مراجعت در ایران اقدام مفیدی خواهد کرد و آینده تاریک ایران را مبدل بروشنائی خواهد نمود، لکن دیدم باز وضع همان است بلکه از اول مردم نادان ایران را معتقد کرده بودند که سفر شاه بفرنگ برای ترویج دین اسلام و اصلاح با دول است ! حمقاء بیخبر ایران که جز نام ایران از عالم فقط مختصر اسم روس و عثمانی و انگلیس را شنیده بودند اینان را چنین معتقد کرده بودند که درعالم مقتدرترازایران وپادشاهی بزرگتراز ناصرالدین شاه وجود ندارد ! بلی معروف بود از قوت اسلام تمام دولتها می لرزند و اسلام هم یعنی ایران ! بیچاره مردم ایران را عمدا باین درجه جاهل کرده‌اند . کرورها پول ایران را بردند در خارجه به عیش ونوش و تماشا و خرید تجملات آدم فریب بیجا صرف کردند و ابدا در مقابل این همه پول لامحاله کارخانه تفنگ و فشنگـسازی یا کاغذ و کبریت

سازی و شمع‌ریزی هم در ایران دایر نکردند» (۱۳).

اما باز محیط را مساعد نمی بیند و می‌نویسد : « عجبا! یک ملت و پایتخت یک دولت یکنفر از جغرافی عالم و احوال بنی‌آدم و ترقیات امم خبرندارد ، یک روزنامه نیست که مردم را آگاه کند ، یک نفر آزاد نیست در خیر عموم حرف بزند» و بهمین جهت دوباره بفکر سیاحت می‌افتد و از «طهران» به «رشت» میرود و از «قزوین» و «رشت» و «انزلی» دیدن میکند و از «انزلی» بوسیله کشتی به «حاجی‌ترخان» میرود و از طریق «حاجی‌ترخان» از «مسکو» دیدن میکند و از آنجا به «پطرز بورگ» میرود . در «پطرزبورگ» توسط «پرنس دالگورکی» بدیدن روسیه [بعدها به‌الکساندر سوم معروف شد] میرود . از «پطرزبورگ» حرکت کرده ، «ورشو» ، «برلین» ، «بروکسل» ، «لندن» ، «وین» ، «ایتالیا» را سیاحت میکند و بقول خودش «هفتاد و پنج شهر معروف معتبر اروپا را گردش کردم» و از «ایتالیا» به «اسلامبول» و از آنجا به «مکه» میرود و از «بغداد» به «بصره» و از «بصره» به «خوزستان» می آید و مهمان «شیخ فرعلخان» میشود و پس از مدتی اقامت در «اهواز» و «خرمشهر» ، از «دزفول» و «شوشتر» و «لرستان» و «کرمانشاهان» دیدن میکند و به «محلات» میرود و پس از مدتی اقامت در آنجا در ماه رجب ۱۹۲۷ قمری به «تهران» میرسد و پس از مدتی اقامت در تهران ، باصفهان میرود و از «اصفهان» بکردستان و «سلماس» و «خوی» و «ماکو» و «تبریز» و «زنجان» مسافرت میکند و در اواخر محرم سال ۱۳۰۰ قمری به‌تهران می‌آید.

سراسر صفحاتی که او اختصاص به سیاحت این شهرها داده حاکی از آن است که او مطالعه‌ای جدی ، در زمینه اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران را آغاز نموده و بهمین دلیل بهر شهری که میرسیده ابتدا با تجدد طلبان و آزادیخواهان آنجا ملاقات میکرده است . او همه دیده‌های خود را از شهرهای ایران ، با مشاهداتش از «اروپا» ، به مقایسه میکشد و در همه جا ، با قلم و زبان ، به بیداری مردم می کوشد . یکسال بعد ، یعنی در سال ۱۳۰۱ هجری قمری ، دوباره از «اصفهان» بسوی «مکه» براه میافتد و از طریق «بندر بوشهر» به «هندوستان» میرود و از آنجا رهسپار «مکه» میشود و از طریق «عراق» بایران باز می‌گردد و در اواخر محرم سال ۱۳۰۳ به «تهران می‌آید.

این ایام مصادف است با سفر اول «سید جمال‌الدین اسدآبادی» بایران ، بدین معنی که سید قصد سفر به «نجد» را داشته وباکشتی به بندر «بوشهر» آمده بود . «حاج سیاح» می‌نویسد : «دربیست و دوم

شهر ذیقعده سنه ۱۳۰۳ قمری (شهریور ۱۲٦۵ شمسی)تلگرافی از بوشهر از حاجی‌احمد معروف بکبابه‌ای بمن باصفهان رسید که: جناب آقا سید جماالدین وارد بوشهر شده عازم «نجد» است». من این نعمت را غنیمت شمرده جوابا تلگراف کردم : «حضرت آقا از ایران عبور فرماید، علماء اصفهان شایق ملاقات هستند». باز باین تلگراف قناعت نکرده تلگراف دیگر کردم که آقا باین سمت حرکت کند . در بیست وششم ذیحجه ۱۳۰۳ قمری (مهرماه ۱۲٦۵ شمسی) جواب آمد که: «آقا پنج روز است بطرف شیراز حرکت کرده.» و بخواهش بنده ظل‌السلطان تلگراف معرفی و سفارش ایشان را بصاحب دیوان کرد ....» (۱٤).

باری «سیدجمال» ، با اصرار و وساطت «حاج سیاح» بایران‌می‌آید و پس از بیست و دو روز توقف در «اصفهان» «عازم «تهران» میشود و بخانه «حاج محمد حسین امین‌الضرب» میرود . نطفه‌های فعالیت آزادیخواهی «حاج سیاح» از همین هنگام بسته میشود و رفته رفته شکل میگیرد . ورود «سید» و فعالیتهای «حاج سیاح»، بهانه بدست دشمنان آزادی میدهد و بگفته‌ی سیاح: «ثانیا حکومت با نایب‌السلطنه کامران میرزا بود ، همه جا جاسوس گذاشته ، هر روز خبرها بشاه میدادند که این سید ، حرف قانون و آزادی میزند مردم را مفتون میکند و از او فتنه تولید خواهد شد » (۱۵). باری چون وضع وخیم میشود به پیشنهاد «سیاح» و «امین‌الضرب» و «امین‌الدوله» ، سید از طهران بسمت «روسیه» حرکت میکند و سرو صداها ظاهرا میخوابد اما این آغاز درد سر برای «حاج سیاح» است . و او که موقعیت را درک کرده فورا خانواده‌اش را به محلات می‌برد و وقتی به «تهران» می‌رسد اوضاع را دگرگون می‌بیند . می‌نویسد : «بالجمله ، بطهران وارد شدم و وضع را غیر از سابق دیدم ملتفت شدم اینکه دوستان میگفتند بظاهر مردم فریب نباید خورد حق میگفته‌اند . آقایان سابق ، مستوفی‌الممالک و اعتضادالسلطنه و میرزا سعیدخان و آصف‌الدوله و سایر بزرگان که با من مرحمت‌ها داشتند و قدردانی میکردند ، از دنیا رفته‌اند و کسانی که هستند ، هریک بملاحظه‌ای از من کناره جویی میکنند» (۱٦).

این در واقع ، آغاز مغضوبیت «حاج سیاح»، نزد دستگاه است . «میرزای عیسای وزیر» که بنا به ملاحظاتی ، هنوز احترام او را حفظ کرده بود پیشنهاد میکند که او با «اتابک» دوست شود زیرا که آن ایام ، دوره اقتدار «امین‌السلطان» بود . «حاج سیاح» بدیدن «اتابک» میرود اما روی خوشی نمی‌بیند . فردای آنروز «شاه» دستخطی صادر میکند و توسط «کامران میرزا» ، امر به تبعید او می‌نماید . مینویسد:

«هنگام عصر یکنفر با دو نوکر آمده گفت : آقا (یعنی نایب‌السلطنه) کامران میرزا فرموده بحاجی سیاح بگو زود برود بمشهد ، ماندن او در تهران صلاح نیست اینک شاه دستخط فرموده و امر کرده بروید ، وجود شما اسباب خیال است برای شاه !» (۱۷). و «حاج سیاح» در جواب به همان فرستاده می‌گوید : «به‌آقا (نایب‌السلطنه) بگو بپدرش (ناصرالدین شاه) بگوید که روزی بمیرزا مولای وزیر مرحوم فرموده بود که گوش تو از کلاهت بیرون است ! او فورا گوش خود را زیر کلاه برده و گفته بود اگر با این کار ایران درست میشود این هم گوش من ! حالا اگر من در اینجا نباشم خاطر شاه و آقا آسوده میشود اینک من رفتم » (۱۸). بدنبال این مسئله از «تهران» به «مشهد» میرود و چهارده ماه در آنجا میماند ، و چون در رمضان ۱۳۰۶ خبر میشود که شاه ، باز خیال مسافرت باروپا را دارد ، از طریق «مشهد» به «عشق آباد» «روسیه» میرود و از آنجا با کشتی به بار فروش (بابل) می‌آید و از آنجا به سوی «تهران» حرکت میکند . در «تهران» می‌شنوند که شاه در سفر فرنگستان ، «سیدجمال‌الدین» را بایران دعوت کرده است. «سید جمال‌الدین» بمحض ورود به‌تهران در منزل «حاج امین‌الضرب» اقامت میکند و بدنبال «حاج سیاح» میفرستد. رفت و آمد فراوان او با «سید» و علاقه مفرط «سید» باو ، باعث میشود که بدخواهان ، دوباره آغاز به فتنه انگیزی کنند . «سید» که از جواب گفتن و انتقاد رک و راست از شاه باز نمیمانده ، دوباره مغضوب میشود و امر باخراج او از ایران می‌گردد که داستان آن در فصل «سید جمال‌الدین» خواهد آمد. بدنبال این مسئله «حاج سیاح» نیز بسوی «عراق» میرود و در محرم ۱۳۰۸ وارد «کاظمین» میشود و چند ماه بعد دوباره به «محلات» باز می‌گردد و در اواخر همان سال دوباره به «تهران» میرود و سر راه «طهران» ، در «شهر ری» بدیدن «سید جمال» میرود . در آن هنگام ، «سید» در «حضرت عبدالعظیم» بست نشسته بود . درست چند روز پس از آمدن حاجی به تهران، اعتراضات مردم بامتیازات مختلفی که شاه و درباریان به «روس» و «انگلیس» داده بودند آغاز میشود و شاه به «مختارخان» که‌حاکم شهرری بود دستور اخراج سید را صادر میکند . سید را با وضعی موهن از ایران اخراج می‌کنند و به «عراق عرب» بفرستند که شرح آن در فصل مربوط به سید خواهد آمد.

این عمل ، آتش کینه «حاج سیاح» ، و آزادیخواهان دیگر را نسبت «استبداد خودکامه تیزتر میکند و بقول او : «بعد از رفتن آقا سید جمال‌الدین اگرچه ظاهراً هواخواهان قانون و عدل و آزادی در خارج و

داخل ایران زیادتر شده ، در پنهان داشتن مقصود ، احتیاط زیاد کردند لکن‌همین‌فشاروضدیت بالخاصیه‌آتش میل بحقانیت‌را تیزترمیکندوکسانیکه در این خطوط کار میکنند فعالتر میگردند . چند نفر بطور انفرادی در ایران بودند که وضع ایران را خراب و عاقبت آنرا وخیم دیده ، حس وطن خواهی و عدالت و قانون طلبی داشتند خصوصا کسانیکه ممالک خارجه را دیده و ترقیات ملل را بواسطه عدل و قانون میدیدند و حال اسف‌انگیز ایران را با ممالک دیگر سنجیده ، از پنجه‌ای که دولت روس بواسطه فریب دادن شاه و وزیر و ارباب نفوذ براستقلال ایران فرو برده بود میترسیدند . در ایران روزنامه و کتب و کنفرانس و اجتماع و مذاکره بلکه اشاره باین امور موجب هلاکت و انقراض خانواده و اتهام به بابیت و دهریت بود و .....»(۱۹).

فعالیتهای «ملکم» در «انگلیس» و بعد نشر روزنامه قانون ، آتش حاجی را تیزتر میکند و او دست بیکی از جالبترین کارهای زندگی خود می‌زند باین‌ترتیب که با پیشنهاد او چند مکتوب بدون امضاء تهیه میشود. نسخه‌ای بعنوان شاه ، نسخه‌هایی بعنوان علما و چند صد نسخه نیز بعنوان مردم تهیه کرده بولایات فرستاده میشود . وحشتی که این اعلامیه‌ها در دل شاه و درباریان می‌اندازد ناگفتنی است . تکه‌هایی از نامه سیاح به‌شاه را نقل میکنیم و بعد بعلت اهمیتی که مکتوب او و دوستانش (که خطاب به مردم نوشته شده) در تاریخ آزادیخواهی ایران دارد همه آن مکتوبات را نقل خواهیم نمود .

در مکتوبی که خطاب به‌شاه نوشته شده ، چنین نکات برجسته‌ای بچشم میخورد : «....از ابتدای سلطنت اعلیحضرت شهریاری بهرچه اراده همایونی تعلق گرفته ، بندگان جز راه اطاعت نپیموده‌ایم . مثل میرزا تقی‌خان اتابیک را که امیدگاه یک ملت و نجات دهنده یک مملکت و اسطوانه محکم سلطنت بود بی‌تقصیر برافکندید، همه سکوت کردیم . شصت فوج ایرانی را در سفر مرو بدست ترکمان اسیر دادید، بدون کلمه‌ای اعتراض هر که توانست عزیز خود را مثل گاو و خر ، خریداری کرد . هرکس را از برادران اسلامی ما بمحض تفرج و دلخواه بهر تهمت و اسم و رسم قربانی کردید چشم پوشیدیم . از ارازل و اشخاص پست از زن و مرد و سفید وسیاه حتی گربه را بهر مقام و منصب و لقب مفتخر فرموده بر عقلاء و بزرگان و نجباء مملکت ترجیح دادید تذلل کردیم . جیران خانم‌ها ، ملیجک‌ها ، ببری‌خان‌ها ، بزرگان مملکت واقع گردیدند . هرنقطه را محض اینکه شاید در سالی یکدفعه خاطر مبارک بتفرج تعلق گیرد با کرورها مال رعایا و فقرا عمارت ساخته

جز تماشا کاری نکردیم ..... بفرنگستان تشریف بردید. آیا در بندر و لنگرگاه تمام ممالک ، غیر ایرانی حمال و ذلیل و عمله دیدید که اکثرا در غربت بذلت جان میدهدند ؟ ..... فرضا بر ضعفاء رحم نمی‌فرمائید لااقل خود عیش و نوش و اقتدار میخواهید آنهم بسته است بوجود رعیت ..... توجهی بحال مردم بیچاره فرمائید ، عاقبت ظلم وخیم است که گفته‌اند:

پادشاهی کـه طرح ظلـم نمود پایه را کند و بـامرا انـدود

بـاوضع امروزه دیگر طـاقت اطاعت نمانده .... خـدا آگـاه است کار بجان و کارد باستخوان رسیده ـ گر تو صبور باشی طاقت نمانده ما را ـ امید امر بوضع یک قانون ولو هرقدر سخت باشد داریم که از روی آن با رعایای مطیع رفتار شود نه بمیل اشخاص ـ تا چه‌کند همت شاهانه‌ات ؟ ! » (۲۰). پیشتر گفتیم وحشتی که این کاغذ در دل درباریان و شاه انداخت ناگفتنی است . «اعتمادالسلطنه» در روزنـامـه خاطراتش گوشه‌ای از این اضطراب را نشان داده است و می‌نویسد : «(چهارشنبـه ۱۳ رمضان ۱۳۰۸ قمری) دیشب تا صبح نخوابیـدم . صبح زود بیرون آمدم . افواها تفصیل این مقدمه را شنیدم که چندی قبل نوشتجات تهدیدآمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها هم در عمارت سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت و تهدید بشاه بوده است . مجلس شورائی مرکب از امین‌السلطان و امین الدوله و نایب‌السلطنه و مخبرالدوله و کنت تشکیل میدهند و ایـن نوشتجات را بحضرات می‌نمایند . امین‌السلطان بواسطه عـداوت کاملی که با میرزا ملکم‌خان و مرده‌های او دارد بشاه عرض میکند ، این کار دوستان ملکم‌خان است و مقصودش از این عرض هم تحریک عداوت شاه است به ملکم‌خان و هم بـــروز عداوت دوستان ملکم‌خان است اما از این غافل که اینکارها از معاندین خود امین‌السلطان است که در طهران هستند میخواهند شاه را بوحشت بیندازند و....»(۲۱).

متن مکتوبی که حاج سیاح و دوستانش خطاب به «حکام و بزرگان شهرها » نوشته‌اند چنین است : «ای هموطنان و غیرتمندان و برادران چشم عبرت باز کرده بروز سیاه خود نگاه کنید که بچه درجه اسیر و ذلیل و خوار و بدبخت و سیه روزگارید و فریاد رس ندارید . بهر عجز و الحاح و تملق و تضرع ، التجاء عاجزانه بدرگاه ملوکانه کردیم که پادشاه اسلام تکلیفی و حدی برای مباح بودن جان و ناموس و مال ما معین نماید تا بدانیم در چه عمل مجازات و در کدام مکافات داریم اگرچه بگوید هرکس صبح زود از خواب برخاسته باید مقتول شود

ولی این حکم از روی قانون باشد که مردم بدانند و بدون استثناء اجرا شود ، عرایض ما را قابل اعتنا نشمرده ، رعیت را مورد سخط واقع گردانیدند ، از خدا و رسول شرم نکردند ، با بنده خیرخواه خدا و فرزند حضرت خاتم النبیاء (ص) آن رفتار را کردند که بیدید و شنیدید. جهت همه این اقدامات این است که برای ظلم ایشان حدی و برای ظلم ایشان حدی و برای اجراء دلخواه‌ایشان سدی نباشد . ما اهل ایمانیم و برادر یکدیگر . مظلومان از حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام برای رفع ظلم چاره‌جوئی کردند فرمود تا حال بظالمان گفتند ظلم نکنید ، نشنیدند ، حالا من بشما میگویم قبول ظلم نکنید . اطاعت این امـر ایشانرا آسوده کرد . ای برادران غیور دیندار وطن خواه ! همت را عالی بدارید ، رنج را راحت شمارید ، مطیع ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند . اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند ما الان آسوده بودیم . ایشان تکلیف خودشانرا ندانسته یا نکردند ما باید قـــرض ایشان را ادا کنیم . برادران دینی و وطنی ! تمام ادیان و فرق ، ظالم را ملعون شمرده‌اند ، مطیع ملعون نشوید ، زیر بار ظلم نروید، براولاد و آیندگان رحم کنید ، مایه آسایش ایشان شوید که ظالم در هیچ حدی نمی ایستد ، برای تعدی حدی بگذارید . زندان دولت را ببینید ! از چهل سال محبوس و اسیر کند و زنجیر هست که در این مدت کسی اسم او را نشنیده ، زنده در گور شده مگر اینان اولاد وطن و برادران ما نیستند ؟ ما که مسلمانیم و میگوئیم پادشاه ما مسلمان است ، باید در زیر سایه او در امان باشیم لکن اگر دنیا را گردش کنید از ایرانی ذلیلتر و خوارتر و مظلومتر و پریشانتر در عالم نیست . سرباز را رعیت میدهد که بکار هیزم شکنی میرود ، مواجب را صاحب منصبان می‌برند و آنها ذلت میکشند . واویلا! رعیت چه لطمه‌ها و سیاست‌ها می‌بیند : مهار میکنند ، چوب و فلک و کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه بریدن گوش و دماغ و دست وپا و غیر اینها ، همه برای بی‌تقصیران است ، اشرار و ظلام و مقصرین و خورندگـان مال مردم بالکلیه از مواخذه و سئوال و جواب آزادند . چقدر بیگناهان را بغرض نفسی تهمت بابی زدند و کشتند ! ـ پادشه پاسبان درویش است ـ این پاسبان بیک اشاره شصت نفر سرباز عارض را سر می‌برد و شکم میدرد و شصت فوج را بترکمان می‌بخشد گویا تمام این گوسفندها قربانیند ؟ ! این است دربار شاه که با گرگان بیرحم خونخوار احاطه شده . برادران ! نمیدانید اهل عـالم در چـه امنیت زندگانی میکنند . ما نباید بظالم ایراد کنیم ، باید انسان خود را

اسیر گرگ خونخوار نکند . اهالی تمام ایران آیا مرده‌اند ؟ مثل میرزا تقی‌خان امیر، امیدگاه نجات ایران را کشتند کسی نگفت چرا ؟ شصت فوج را در مرو به‌ترکمان دادند گویا در ایران چیزی واقع نشده ؟ ! مردم را شب و روز بدلخواه از خانه‌ها کشیده ، زنجیر و حبس میکنند، مالشان را میگیرند کسی نمی‌پرسد چرا ؟ سربازان اصفهانی را کشتند که چرا عارض هستید ، کسی را دل نسوخت . هر رذل دونی را مالک جان و ناموس خلق میکنند ، همه تمکین میکنیم . یک زن بی‌اصلی حکمران ایران میشود ، همه سر اطاعت بپیش داریم . بگربه سجده میکنیم ببری خان است ! ببچه کثیف نانجیب قربانی میشویم چون ملیجک است ! هرچه میکنند تحمل میکنیم ، گمان میکنم دیگر رحم خواهند کرد . آقای سید جمال‌الدین مرد بزرگوار را به‌آن خواری راندند که چرا نام عدل برد . مردم ! بچه امید سکوت کرده‌اید ؟ کیست که میتواند اسب خوبی یا عیال خوشگلی یامتاع خوبی داشته و ایمن باشد ؟ کیست که میتواند دارائی خود را آشکار کند ؟ کیست بتواند هرچه بخواهند ندهد ؟ کیست بتواند حق خود را مطالبه کند ؟ کیست که امید دارد مالش را بعد از مردنش ورثه‌اش ببرند ؟ ایمردم ! کی اقدام بخلاصی خود کردید و نشد ؟ کی اتفاق نمودید فایده ندیدید؟ برخیزید و حدی برای ظلم بگذارید . غیرت ! غیرت! » (۲۳).

انتشار این اعلامیه‌ها باعث شد که جنب و جوشی در میان مردم بیافتد و بهمین علت دستگاه خودکامه بشدت به فعالیت پرداخت و «میرزارضا کرمانی» را دستگیر نمود و با بازجوئی از او که توسط «کامران میرزا نایب‌السلطنه» بعمل آمد دستگیری «سیاح» و دیگران آغاز شد جریان بازپرسی «میرزارضا» بدین ترتیب بود که او درحین بازجوئی ، بایک مقراض شکم خود را پاره میکند و میرغضبان فوراً بدست و پا افتاده ، شکمش را بخیه میکنند و مقدار زیادی شراب بنام دارو باو می‌خورانند و میرزا از فرط ضعف و مستی نویسندگان‌اصلی اعلامیه را لو میدهد . بدنبال این مسئله ، «حاج سیاح» نیز درتاریخ شانزدهم رمضان سال ۱۳۰۸ دستگیر میگردد و «نایب‌السلطنه» برای اینکه ثابت کند که نهضت مخفی «بابیها» را کشف کرده ، دونفر بنامهای «حاجی ملاعلی اکبر» و «حاجی ابوالحسن» را که متهم به بابیگری بودند دستگیر نموده ، همگی را بزندان می‌اندازند . جریان دستگیری و شکنجه‌های وحشیانه‌ای که باین زندانیان میدهند ، یکی از سیاهترین صفحات تاریخ قاجاریه و استبداد سیاه ناصری است. شکنجه‌ها آنچنان وحشیانه بوده ، که یکبار حاج سیاح ، بقصد

خودکشی ، خودش را از بالای ارسی بپائین پرت میکند تا روی‌سرنیزه سربازان بیافتد و بمیرد . خودش مـی‌نویسد: «شب گـذشت و روز روشن شد . مشهدی حسن آمد که : «آیا فرمایشی دارید؟» گفتـم : «ما مسلمانیم و روزه‌دار ، اگریک کشو ارسی را بالا میزدید هـوای این اطاق قدری صاف می‌شد خوب بود.» بنده خدا قبول کرد . فکر کردم هرگاه خودم را انداختم این مشهدی حسن آدم خوب مبتلامیشود که تو مساعدت کردی پس چیزی باین مضمون نوشتم: «من که محمد علی سیاح هستم بمیل خاطر خود نه به‌اکراه وجبر وداع این جهـان گفتم واحدی بمن دراین کار یاری نکرده . لعنت خدا و نفرین رسـول بکسی‌که بیک بیچاره دراین‌باب متعرض شود- چوآهنگ رفتن‌کندجان پاک - چه برتخت شاهی چه برروی خاک، پس برای اینکه دیگران را هم زیاد دنبال نکنند نوشتم که «اهل سیرسر میدهند وسرنمیدهند». مشهدی حسن کشو ارسی را کشیده رفت ، مرا خیال عیال و اطفـال بی‌پناه گرفت . در آخر گفتم : «چنین است ، کسانی میروندوصغارشان بزرگ و مرد میشوند ، نوع باقی خواهد ماند . مثل صغار مردمیکـه می‌میرند ، صغار من هم اگر یکدفعه خبر مرگ من بایشان برسد بهتر است از اینکه هرروز از خبرهای مختلف در عذاب باشند . بسیـار اشخاص برای خیر عموم از جان گذشته‌اند که من ادنی از همـه‌ام» پس عزم را جزم نموده از همان ارسی خود را پرت کردم. بدبختانه گویا اضطراب باعث شد که درست میزان نکرده بودم بروی نیزه‌های تفنگ نیافتاده بپای تفنگ‌ها روی فرش آجر بزمین افتادم و از شدت صدمه ببخود شده بودم» (۲۳).

«اعتمادالسلطنه» در روزنامه خاطراتش اشاره‌ای بهمین مسئله دارد اما کار حاجی را ، بعمد یا سهو قصد فرار جلوه داده و می‌نویسد:«صبح [چهارشنبه ۲۷ رمضان ۱۳۰۸] ..... خدمت شاه رسیدم . بعد خانه آمدم . حاجی سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت طل‌السلطان مقرب بود آن را هم گرفته‌اند. خانه نایب‌السلطنه محبوس است. چند شب قبل خودش را از پنجره ارسی پرت کرد که فرار کند دست و پایش شکسته دوباره گرفتارش نمودند» (۲٤).

«میرزا علی‌خان امین‌الدوله» درباره دستگیری «حاج سیاح» و دوستانش می‌نویسد: «جماعتی را در کار اوراق و نشریات ملکم شریک و دخیل و قومی را با سید جمال‌الدین همراز و یکدل میشمردند بهانه‌جوئی که نتیجه آن اقتدار امین‌السلطان و انتقاع نایب‌السلطنه بـود پاپی بیچارگان بودند . روزنامه‌های مخفی و عوانان آشکار پلیس و

حکومت هر روز بگرفتاری و زحمت جمعی سبب میشد تا کارها بکلی بی‌پرده شد..... حاج میرزا محمدعلی سیاح محلاتی را که ببستگی و خصوصیت ظل‌السلطان شهره بود و نایب‌السلطنه مسلک او را خوش نداشت با میرزا رضای کرمانی..... با میرزا محمدعلی‌خان همدانی.... و دو نفر کاشانی نوکر و منسوب میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان و یک طبیب طهرانی دستگیر و گرفتار غل و زنجیر شدند .....خلاف انتظار همه این چند تن که به بی‌دینی و خداشناسی متهم بودند آلت فنا و باعث ابتلاء بیگناهان نشدند . حاج سیاح شبانه خود را از پنجره بکوچه انداخت که سر نیزه چاتمه قراولان او را هلاک کند ، بختش نیاورد و برروی سنگها بزمین آمده پایش شکست . میرزارضا در زجر محبس چاقویی بدست آورد و شکم خود را درید، مستحفظین خبر یافته ، جراح و طبیب بردند و علاجش کردند . همانا دست روزگار آلت خرابی بنیان سلطنت را باقی میخواست تا درپای سیاح و شکم رضا افاقتی حاصل آمد» (۲۵).

«ناظم‌الاسلام کرمانی» نیز در فصل مربوط به «میرزا رضا» ، اشاره‌ای به دستگیری «سیاح» و دیگران دارد و می‌نویسد : «آقابالا خان معین نظام برای خوش‌آمد ناصرالدوله حاکم کرمان که میرزا رضا از او متشکی بود این بیچاره را عقبه میکرد . بااین که این اواخر او را به‌محبس قزوین فرستاد . با جناب حاج سیاح و حاج میرزا احمد کرمانی و چند نفر دیگر و مدت بیست و دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی با نهایت سختی محبوس بودند» (۲۶). باری زندانیان را پس از زجر و شکنجه‌های فراوان به زندان «قزوین» منتقل میکنند و شکنجه‌های وحشیانه ماموران استبداد که بسی هولناکتر از شکنجه‌های محاکم تفتیش عقاید قرون وسطایی «اروپا» بود بمدت بیست و دو ماه ادامه می‌یابد

گویا در آن ایام رسم بود که عکس متهمین سیاسی را انداخته ، برای شاه می بردند و او شرحی زیر آن می‌نوشت . این کار در مورد این زندانیان نیز عملی شد و «ناصرالدین شاه» در قسمت پائین عکس «حاج سیاح» چنین نوشت : «رمضان ۳۰۸ ـ توشقانئیل ـ ثور ـ (خیلی پدر سوخته است حاج سیاح محلاتی معروف است پامایش را که بسته است خودش راازبالاخانه پرت کرده بود که‌دربروددوبارمحبس شد)» و نیز زیر عکس میرزا عبدالله حکیم قائنی نوشته است : «رمضان ۳۰۸ ـ توشقانئیل ـ ثور ـ (میرزا عبدالله‌حکیم قائنی این شخص خیلی پدر سوخته خری است)» (۲۷).

شرح زندان این دسته در «قزوین» و مصائبی که برآنها آمد، یکی از دلخراشترین صفحات آزادیخواهی تاریخ ایران است. درهمان دوران «مستشارالدوله» نیز در زندان قزوین حبس بود و «حاج سیاح» کـه احترام فراوانی برای او قایل بود ، درد و رنج شخصی را فراموش کرده و فکر و ذکرش مواظبت از «مستشارالدوله» بود . سرانجام پس از مدت بیست و دو ماه ، زندانیان «قزوین»، در تاریخ ششم جمادی‌الاخر سال ۱۳۱۰ قمری از زندان آزاد شدند و هریک بسویی رفتند اما «میرزا رضا» در اندیشه کاری بزرگ بود و بهمین خاطر تا سال ۱۳۱۳ انتظار کشید؛.

«حاج سیاح» پس از آزادی از حبس، بعلت ترس از مزاحمت‌های بعدی دستگاه استبداد ، از سفارت «آمریکا» در تهران تقاضای گذرنامه امریکائی کرد تا از تهران به «چین» برود و سفیر آمریکا هم موافقت نمود اما مسائلی پیش آمد و او در ایران ماندگار شد . پس از مدتی اقامت در تهران ، در سال ۱۳۱۱ دوباره به «محلات» رفت و در سال ۱۳۱۲ ، «اتابک» موافقت کرد که او بهمراه خانواده‌اش به تهران بیاید. «حاجی» در تهران ماندگار شد تا اینکه حادثه ترور ناصرالدین شاه بدست «میرزا رضا» پیش آمد و «مظفرالدین» شاه» در سال ۱۳۱٤ بتخت سلطنت نشست و چون محیط آماده فعالیت شده و استبداد سیاه از بین رفته بود، حاجی دوباره به فعالیت سیاسی دست زد . سالهای ۱۳۱٤ تا سال ۱۳۲٤ (سال امضای فرمان مشروطه) سالهای اوج فعالیت سیاسی و آزادیخواهی سیاح است و او در امضای فرمان مشروطه دخالت مستقیم داشته است . فعالیت‌های «سیاح»، پس از مرگ «مظفر الدین شاه» و آغاز سلطنت «محمد علیشاه» نیز ادامه یافت و بعد از بتوپ بستن مجلس و آغاز قیامهای «تبریز» و سایر شهرستانهای ایران، او با وجود ضعف پیری و نقاهت ، مخفیانه از تهران خارج شد و بمیان «ایل بختیاری» رفت و «سردار اسعد» و سایر سران ایل را تحریک کرد که به تهران حمله کنند و خود در معیت سواران «بختیاری» به‌تهران آمد. و سرانجام در روز بیست و چهارم جمادی‌الاخر سال ۱۳۲۷ قمری، اردوی «بختیاری» و اردوی «سپهدار» طهران را تسخیر کردند «محمد علی‌شاه» به سفارت «روس» پناهنده شد و «احمد شاه» به تخت نشست و «سیاح» را دعوت به همکاری کرد . خودش می‌نویسد: «فردای آنروز راه طهران باز شد ، رفته سرداران را ملاقات نمودم و تبریک گفته مراجعت کردم ، روزی دعوتم کردند ، والاحضرت عضدالملک هم که بنیابت سلطنت انتخاب شده بودند حضور داشتند و فرمودند : «باید

ندیمی اعلیحضرت احمد شاه را قبول کرده ، هفته‌ای دو سه روز شرفیاب شوید» چند مرتبه برحسب این دعوت شرفیاب شدم ، ولی چون چشمم شروع به‌آب آوردن کرده بود درباریان و اطرافیان شاه را از همان اشخاص سابق دیدم بعلاوه با تشکیل هیئت دولت جدید که در آن سپهدار ریاست وزرا و سردار اسعد وزارت داخله را قبول و نصایح خیرخواهانه مرا فراموش کرده بودند صلاح خود را در ادامه این خدمت ندانسته ، معذرت خواستم گوشه‌نشینی را اختیار نمودم .....» (۲۸).

«حاج سیاح» پس از عمری خدمت بملت ایران و تحمل سالها رنج و دربدری و شکنجه ، در اواخر عمر آرامشی یافت و سرانجام در سال ۱۳۰٤ شمسی زندگی را بدرود گفت.

زیرنویس «حاج سیاح»

۱ـ حاج سیاح ، خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت ، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن سینا ، ۱۳٤٦) ص ۱۲

۲ـ همان کتاب ، ص ۱۷

۳ـ » » ، ص ۷۲ ، ۷۳

٤ـ » » ، ص ۵۵ ، ۵٦

۵ـ » » ، ص ۵۹

٦ـ » » ، ص ۲۰

۷ـ » » ، ص ٦۵

۸ـ » » ، ص ۲۹ ، ۳۰

۹ـ » » ، ص ۸۷

۱۰ـ » » ، ۱۰۳ ، ۱۰٤

۱۱ـ » » ، ص ۱۰۱ ، ۱۰۲

۱۲ـ » » ، ص ۹۷

۱۳ـ » » ، ص ۲۰۰

۱٤ـ » » ، ص ۲۸۷

۱۵ـ » » ، ص ۲۹۳

۱٦ـ » » ، ص ۲۹۹

۱۷ـ » » ، ص ۳۰۰

۱۸ـ » » ، ص ۳۰۰

۱۹ـ » » ، ص ۳۳۲

۲۰ـ » » ، ص ۳۳٤ ، ۳۳۵

۲۱ـ محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۷٤۸

۲۲ـ خاطرات حاج سیاح ، ص ۳۳٦ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸

۲۳ـ ایضاً ، ص ۳۵۵ ، ۳۵٦

۲٤ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، ص ۷۵۱

۲۵ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله ، ص ۱۵۳ ، ۱۵٤

۲٦ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ص ۹۷ ، ۹۸

۲۷ـ نقل از زیرنویس عکسهای صفحات ۳٦۷ و ۳٦۸ خاطرات حاج سیاح

۲۸ـ همان کتاب ، ص ٦۳۲ ، ٦۳۳

میرزا فتحعلی آخوندزاده

«میرزا فتحعلی آخوندزاده» یکی از بزرگترین متفکران مشروطه ایران است . در آذربایجان بدنیاآمد. پدرش کدخدای قصبه «خامنه» از توابع «تبریز» بود و پس از آنکه در سال ۱۲۲۷ از شغل خود برکنار شد ، به قصد تجارت به شهر «شکی» رفت و در آنجا ازدواج کرد . «فتحعلی» ، حاصل این ازدواج در سال ۱۲۲۸ قمری بدنیا آمد . بیش از هفت سال نداشت که بعلت بروز اختلافات خانوادگی ، بهمراه مادرش به قریه «مشکین» «اردبیل» رفت و در خانه عموی مادرش ساکن شدند . عموی مادرش ، «آخوند علی‌اصغر» ، سرانجام او را به فرزندی پذیرفت و تعلیم و تربیت او را بعهده گرفت. «آخوند علی‌اصغر»، در سال ۱۲۴۱، به همراه «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» ، به‌شهر «گنجه» رفت و «میرزا فتحعلی» را نیز با خود برد. یک سال بعد جنگ‌های «ایران» و «روس» در گرفت و آنان بناچار به «شکی» بازگشتند . «آخوند علی‌اصغر» در سال ۱۲۴۷ به سفر «مکه» رفت و فتحعلی را بدست «آخوند ملاحسین» سپرد تا علوم اسلامی را بیاموزد . چندی بعد میرزا فتحعلی ، در «گنجه» با مرد روشندل و تجدد طلبی بنام «میرزا شفیع» آشنا شد . «میرزا شفیع» ، شاعری زبردست و متهم به الحاد بود و برای ملایان هجویه میساخت . تحول افکار «فتحعلی» ، از زمان آشنایی او با «میرزاشفیع» آغاز شد . «حاجی علی‌اصغر» پس از بازگشت از «مکه» ، در سال ۱۲۴۹ «میرزا فتحعلی» را به «نوخه» برد تا در مدرسه روسی این شهر به تحصیل بپردازد . «میرزا» ، یکسال در این مدرسه تحصیل کرد و پس از آن در سال ۱۲۵۰ ، «حاجی علی اصغر» او را به «تفلیس» برد، با

وساطت «عباسقلی بیک» (بکی خان) ، مترجم حاکم روسی «قفقاز» در «تفلیس» ، بعنوان مترجم در دفتر او بکار پرداخت و در ضمن تدریس زبان ترکی در مدرسه روسی تفلیس ، به تکمیل زبان روسی خود پرداخت و پس از سه سال باین زبان تسلط پیدا کرد ، تا حدی که مقاله بزبان روسی می‌نوشت . نقطه تحول عظیم افکار میـرزا فتحعلی از همین هنگام آغاز شد.

تفلیس در آن هنگام ، پایگاه آزادیخواهان روس بود . طرفداران «دکابریست»ها و سایر احزاب و دسته‌های آزادیخواه روس در «تفلیس» فعالیت می‌کردند . «بکی‌خـان» حامی «میـرزا فتحعلـی» ، خـود بـا «دکابریست»هایی چون «پوشکین» ، «گری بایدوف»، «مارلینسکـی» و دیگر «دکابریست»ها دوست‌بود. شاعزاده شاعر «ادویوسکی»و نویسنده معروف ، «مارلینسکی» و «خاچاطور آبوویان» نویسنده آزادیخواه ارمنی و «چاو چاوادزه» شاعر انقلابی گرجی از دوستان نزدیک «میرزا فتحعلی» بودند . حتی «لرمانتف» نیز بخانه «چاو چاوادزه» می‌آمد.

بنظر می‌آید که او ، در اثر معاشرت مداوم با این اشخاص ، با آثار ادبی و فلسفی و سیاسی متفکران روس آشنا شده است . اعتقاد دارم که او آثار نویسندگان و شاعران انقلابی قرن نوزدهم روسیه ، مثل «دابرولیوبوف» (۱) ، «گری‌بایدوف» (۲) ، «بلینسکـی» (۳) ، «گرتسن» (٤) ، «چرنیشفسکی»(٥) و «شچدرین»(٦) و نیز مجلات و روزنامه‌هـای سیاسی آنـدوره ، همچون «معاصر» ، «تلسکـوپ» ، «مالوا» ، «تماشاچی مسکو» و «یادداشتهای میهنی» را مطالعه میکرده است . دوره زندگی او مصادف با فعالیتهای احزاب و دسته‌های سیاسی روسیه است . تعلق خاطر او را به «دکابریست»ها باین علت ذکر میکنیم که او شعری درباره مرگ «پوشکین» سروده و این شعر را «مارلینسکی» به‌روسی ترجمه کرده است.

اندیشه‌های سیاسی «میرزا فتحعلی» از مکتب متفکران قرن هیجدهم «فرانسه» و لیبرالیسم انگلیسی ، تاثیر گرفته و این تاثیر در آثارش متجلی شده است . با مطالعه آثار او می‌توان دریافت که تشکل ذهنی او ، بیشتر مایه اصلاح طلبی داشته و معتقد به اصلاح بوده است . مطالعه آثار او نشان میدهد که با مردی روبرو هستیـم ، لیبرالیست (لیبرالیسم قرن نوزدهم) ، سازنده ناسیونالیسم جدید ایران (به‌همراه جلال‌الدین میرزا) و طرفدار جدایی سیاست از دین . اما ناسیونالیسم او گاهی به «شوونیزم» نزدیک میشود و زبان فارسی ، شیرین‌ترین زبانهای دنیا میشود! . او با همان درجه‌ای که به «ایران بـاستان»

عشق می‌ورزد ، از «تازیان» نفرت دارد و آنها را عامل عمده انحطاط سیاسی و معنوی ایران میداند (این مسئله قابل توجه است که میرزا فتحعلی ، بعلت نفرت از اعراب ، انحطاط ساسانیان را از یاد می‌برد و نامی از آن بمیان نمی آورد). تحقق سوسیالیسم را غیر ممکن دانسته و مشروطیت او مشروطیتی است که دین در آن راه نداشته باشد . «فردریک کبیر» و «پطر کبیر» را مدح میگوید و اعتقاد دارد که «شهریار» خود ، باید موجه اصلاحات باشد . به آمیزه‌ای از حکومت پادشاهی و دموکراسی اعتقاد دارد . قهرمان رمان او (ستارگان فریب خورده یا حکایت یوسف شاه) پادشاه رفورمیستی است که مجلس مشورتی دارد و میتوان مجلس مشورتی اورا با دموکراسی یونان قدیم (قرن‌پنجم در آتن) مقایسه کرد ، هرچند که در این باب نیم نگاهی نیز به «قرارداد اجتماعی» «رسو» دارد .

چیزهایی درباره عصر طلایی آتن میدانسته است . نگاهی به جمهوریت «افلاطون» و سیاست «ارسطو» کافی است تا دانسته شود که آنچه او را از حکومت جمع و «دیسپوتیزم» و «دموکراسی» و مجالس مشورتی میدانسته ، از این دو کتاب گرفته است . در مورد قانون و قانون نویسی همیشه گوشه چشمی به «قرارداد اجتماعی» «روسو» و «روح‌القوانین» «منتسکیو» و آرای «ارسطو» دارد . عقاید او در باب لزوم تعلیم و تربیت ، به آرای «رسو» در کتاب «امیل» بسیار نزدیک است اما بیشترین تاثیر را از «لیبرالیسم» و آرای «استوارت میل» دریافت کرده است . خودش درباره ایندو مسئله می‌نویسد : «حکیم انگلیسی جان استوارت میل ، در کتاب خود که برای تفهیم منافع حریت تصنیف کرده است می‌نویسد انسان در عالم حیوانات نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد و ترقی بدون آزادی خیالات امکان‌پذیر نیست و نتیجه ترقی را در این روزگار سیویلیزاسیون لفظ عمومی است که در ضمن آن جمیع صنایع و فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها از انواع و اقسام شروط مدنیت مندرج و مفهوم است.

پس این قسم ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان مقید نباشند بلکه در هر فرد هرچه بتواند بگوید هرچه بتواند بکند و هرگاه قول این فرد یا فعل او در نظر جماعت مقبول افتد سایر افراد بعد از تصور آنرا تصدیق خواهند کرد و از آن بهره‌ور خواهند شد و هرگاه مقبول نیفتد عدم صلاحیت آنرا فرد دیگر خیال خواهد کرد و بیان خواهد ساخت این رسم را کریتکا

می‌گویند فایده کریتکاء در صورت آزادی خیال آن خواهد شد که عاقب رفته رفته از تصادف اقوال و آرای مختلفه حق در مرکز خود قرار خواهد گرفت و در علم مدنیت ترقیات ظهور خواهد کرد و اگر جماعات بافراد خودشان در خیالات نبخشند و ایشانرا مجبور سازند که هرچه از آباء و اجداد اولیای دین مقرر است به‌آن اکتفا کنند و هرگز از آنها تجاوز ننمایند و عقل خودشانرا در امور مدنیت کارگر نسازند درینصورت افراد آفتاماتند که زمین میکارند و حاصل را می‌درونند و هرکار میکنند بدون تصور و تعقل یا اینکه ایشان شبیه به‌اسبهای آسیابند که هر روز در دایره معینه گردش مینمایند و در وقت خود جو و کاه میخورند و آب مینوشند و میخوابند و باز بیدار میشوند و همان گردش دیروز را تکرار میکنند الی انقراض عالم ، واین اسبهای بیچاره هرگز خبر ندارند که در دنیا چه علفزارها و مرغزارها و گلزارها و چشمه‌ها و کوهها و دره‌ها هست اگر مقید نمی بودند در دنیا سیر میکردند و آن موضعهای دلگشا را می‌دیدند و از نعمت زندگانی بکلی مستفیض میشدند و.....» (۷).

«مکتوبات کمال‌الدوله» بهترین سند برای ردیابی عقاید سیاسی میرزا فتحعلی و تاثیرات او از مکتبهای مختلف اروپایی است . در زمینه حکومت خودکامه و استبداد می‌نویسد : «لفظ دیسپوت عبارت از پادشاهیست که در اعمال خود بهیچ قانون متمسک و مقید نبوده و بمال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه بهوای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل‌بوده از حقوق آزادی و بشریت بکلی محروم باشند» درزمینه تمدن اعتقاد دارد که : «سیویلیزاسیون عبارت از نجات یافتن ملتیست از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و بدرجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق بقدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن». و درباب انقلاب عقیده دارد که : «روولسیون» عبارت ازآنچنان حالتی استکه مردم‌ازرفتاربی‌قانون‌پادشاه دیسپوت و ظالم بستوه و بشورش اتفاق کرده او را دفع نموده بجهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند ویااینکه پوچ بودن عقائد مذهبیه را فهمیده برمخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آئین تازه برگزینند» و درباره لیبرال و لیبرالیسم عقیده دارد : «لیبرال عبارت از آنکسیست که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیه مقید نشده و باموری‌که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز

اعتبار نکند اگرچه اکثر طوائف عالم در آن باب شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آنگونه امور روایت بکند ونیزدراوضاع سلطنت خیالات حکیمانه باشد» . ونیز درباره پارلمان ، تحت تاثیر «لیبرالیسم» می‌نویسد: «پارلمان عبارت از دو مجمعست که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس میباشند و کل قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته بملاحظه مجمع ثانی پیشنهاد میشود درصورت موافقت این دومجمع بامضای پادشاه رسیده مجری میگردد و پادشاه اصلا قدرت ندارد که برخلاف قوانین مزبور اقدام کند» و نیز در ترغیب مردم به مبارزه برای کسب آزادی و حکومت قانون ، حتی به فراموشخانه نیز اشاره‌ای دارد و می‌نویسد: «ای اهل ایران اگر توازنشاه آزادیت و حقوق انسانیت خبردار میبودی باینگونه عبودیت و باینگونه رذالت متحمل نمی‌گشتی طالب علم شد فراموشخانها گشادی و مجمعها بنا نمودی» و باز در جای دیگر اشاره بهمین مسئله مینماید و می نویسد : «پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوفست بعلم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ و بعد ازین شرایط پادشاه باید فراموشخانه‌ها بگشاید و مجمعها برپا نماید با ملت متفق یکدل و یک جهت‌باشد ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد» (۸). پیشتر راجع به اوضاع سیاسی و اجتماعی روسیه در قرن نوزدهم، سخن گفتیم ، و دیدیم که «میرزا فتحعلی» بیشترین سالیان عمر خود را در «قفقاز» و درمیان انقلابیون «روس» به‌سرآورد . اما این مسئله برای ما هنوز حل نشده است ، که چرا و چگونه ، او ، پا را از مرز لیبرالیسم فراترنگذاشت و تعلق خاطری به مکتبهای پیشروتر پیدا نکرد . و این باحتمال قریب بیقین باید دو علت داشته باشد . اول اینکه یا او آثار متفکران روسی معاصرش را درک نمیکرده و یا اینکه علاقه‌ای به‌آن نشان نمیداده و به لیبرالیسم بسنده کرده بود و پروازی دورتر از آنرا نه‌تنها برای ملت «ایران» ، بل برای خودش هم ، جایز نمیدانسته است . ما در باب لیبرالیست بودن میرزا فتحعلی ، بدین علت تکیه میکنیم که او در مقدمه «مکتوبات کمال‌الدوله» ، صریحا از اعتقاد سیاسی خود سخن میگوید و می‌نویسد : «مصنف نسخه کمال‌الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبرال و در سالکان مسلک پروقره و طالبان سیویلیزه است» (۹).

آخوندزاده در زمینه تاریخ نویسی و تاریخ ، اندیشه‌هایی قابل ذکر دارد . زیرا که مطالعاتی در تاریخ اروپا داشته است . همواره

به «ایران باستان» عشق داشته و از «تازیان» متنفر بوده است . نامه‌هایی‌که به«مانکجی» رهبرزرتشتیان می‌نویسد، موید این‌اعتقاداوست اما در یکی از این نامه‌ها هشیاری نشان میدهد ، و خطاب به رهبر زرتشتیان ، با نگرشی عالمانه می‌نویسد که دوران عظمت زرتشتیان سپری شده و تجدید نخواهد شد .

در زمینه تاریخ نویسی حملاتی سخت به تاریخ نویسان ایران وارد کرده است و از جمله در نامه‌ای به مانکجی (رهبر زرتشتیان) ، راجع به «میرزا مهدی خان استر آبادی» می‌نویسد : «مورخان ما نمیدانند که نادر پیش‌از خروج که بوده ، و پیشه‌اش چه بوده است ... میرزا مهدی خان استر آبادی حکمت این سر و شرافت و ذهن و عقل نادررا هرگزدرک نکرده فقط به الفاظی مکروه خود و خواننده را مشغول می‌سازد و....» انتقادی نیز برکتاب «روضة‌الصفای ناصری» اثر «رضا قلی‌خان هدایت» نوشته وبروش کهنه تاریخ نگاری او بسختی‌تاخته‌است این رساله بصورت گفتگوی میان او و مولف نوشته شده است و در این گفتگو حرف «ر» معرف سخنان رضاقلی‌خان و حرف «ف» معرف ایرادات و انتقاد فتحعلی بر گفته‌های اوست . نمونه‌ای از این رساله را نقل میکنیم : «ر» چه میگویی من در کجا مطلب زایده مشکله نوشته‌ام «ف» مثلا در خاتمه کار نادر میرزا که ایام زندگانی او به‌آخر رسیده نوشته بر وفق عقل و نقل تقاص و تلافی در عوالم حس محسوس و آن معنی ببراهین شرعیه و اخبار حقیقیه منصوص اگر چه خداوند دیر گیرد ولی سخت گیرد بملاحظه تغیر صور و اسما خلق را از حقایق و مسما غفلت افتد و تحقیق آن اشاراة مخالف است بلکه از دقایق معارف و نکاة تاریخ‌نگاری است و اگر چنانچه دانیم بذکر بعضی از تلافی و تکافی نکته را هم صورت بنیان مباحث ایراد کنند و بطورهای متداوله نگارش ما را نپزیرند (نپذیرند) «ف» جبر مقابله شیخ بهائی را فهمیدن نه آسانتر است نه اینکه آن مقدمه تورا خدا میداند که چه مراد کرده و چه میخواهی بگوئی در عوالم حس محسوس است چه چیز است و از تغیر صور و اسما چه منظور نموده کدام صور و اسما چه منظور نموده کدام صور و اسماست ازحقایق و مسما چه مقصودی داری بلی به‌عقیده اهل تناسخ وهنوز بدین الفاظ معنی توان داد اما با شرع هرگز ممکن نیست اسم شرع را چرا درین مقام برده مگر شرع این نوع قصاص را جایز میشمارد پدرجد نادر میرزا خطا کرده است قصاص در نبیره چرا جاری شود و....»(۱۱).

مسئله «اصلاح و تغیر الفباء» ، یکی از ارزشمندترین نکات

اندیشه‌های «آخوند زاده» است . این مسئله ، ابتدا در سال «۱۲۷٤» قمری توسط او مطرح شد و پس از آن توسط «میرزا ملکم خان» و «طاهر منیف پاشا» (در عثمانی) دنبال شد . پیشنهاد اصلاح و تغیر خط ، در تعلیمات کودکی آخوند زاده در مکتبها و مساجد داشت و اشکالاتی که خط عربی در مسئله تعلیم و نشر دانش پیش می‌آورد. خود او می‌نویسد : «پدر مرحوم من میرزا محمدتقی مرا در هشت سالگی بمکتب گذاشت . یک سال متصل بمکتب رفتم ، الف باء را خواندم، شروع کردم بخواندن بعض سوره‌ها از جزو آخر قرآن مجید . اما یک حرف را نمی‌شناختم و هرچه در روز اول بواسطه حدت ذهن حفظ میکردم فردایش فراموش میشد . عاقبت بمرتبه از خواندن نفرت بهم رسانیدم که بهر قسم شغل شاق راضی می‌بودم بشرطیکه از خواندن خلاص شوم . لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم . بعد از آن پدرم مرا با مادر فرستاد پیش مرحوم آخوند ملاعلی اصغر که عموی مادرم بود و بعد از سلیم خان شکوبی در حمایت مصطفی خان شیروانی زندگانی میکرد . مادرم باز مرا بخواندن مجبور کرد . اما نفرت من از حد زیاده بود . سه روز متصل میگریختم و در اطراف پنهان می‌شدم عاقبت مرا گرفتند شروع کردند به تعلیم . چون آخوند ملاعلی شخص فاضل و عاقل بود ، مرا زیاده نرنجانید . با کمال حلم و رأفت حروف را بمن نشان داد و سیاق هجه را آموخت . بطوریکه در اندک مدت بخواندن هر سوره قرآن قادر شدم و در سه ماه قرآنرا تمام کردم . نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد . بعد از آن بکتاب گلستان و طومار شروع نمودم . خدایا چه بگویم ؟ خطی را و حروفیرا مشاهده کردم که گویا نظیر آنها را سابقا ندیده‌ام . باز آخوند مرحوم که سیاق تعلیم را خوب میدانست مرا بالفاظ آشنا کرد . نهایت با وجود اهتمام این معلم که از هزار یکی مثل این پیدا نمیشود سواد خواندن من سه و چهار سال طول کشید . آیا بسیار کسان هستند که سه و چهار سال صبر داشته باشند ؟ یکنفر صاحب سواد بهم نمیرسد و طایفه اناث بالمره از سواد بی‌بهره می‌مانند. بسیاری از خواندن‌بیزار شده میگریزند اکثر علمای مشهور در خواندن کتب عربیه از سهو کردن امین نیستند . شهرت بعض ملاها از این است که عبارت را خوب و درست میخوانند. این چه معنی دارد ؟ چرا ما باید در سر این امر جزوی این‌قدر معطلی داشته باشیم ؟ سبب همه این معطلی نقصان الف باء است» (۱۲). قصد «میرزا فتحعلی» از طرح و پیشنهاد اصلاح و تغیر خط و الفباء ، قصدی میهن‌پرستانه بود . او امیدوار بود که با اصلاح و تغیر خط ،

روش آموزش و فراگیری را ساده‌تر سازد تا توده مردم ایران ، براحتی بتوانند خواندن و نوشتن را فرا گیرند و در نتیجه بیدار شوند در تغیر وضع موجود بکوشند.

«میرزا فتحعلی» در طرح خود ، ابتدا طالب تغیر الفبای عربی بود . او در مرحله اول ، میخواست که تنها اصلاحاتی بوجود آورد ، بدین معنی که نقطه‌ها از بین برود و اعراب جزو حروف نوشته شود، یعنی وجوه تمایز حروف از یکدیگر ، بوسیله شکل مشخص گردد نه با نقطه. در مرحله دوم ، علاوه بر ساقط نمودن نقطه‌ها و تحریر اعراب در کلمات و تعیین اشکال مخصوص ، تقطیع حروف را برای حروف متشابه پیشنهاد میکند و سرانجام در مرحله نهائی یا مرحله سوم ، اصلاح الفبا را بیهوده میداند و خواستار جایگزینی الفبای لاتین ، بجای الفبای عربی و تحریر از طرف چپ براست است .

خودش دراین‌باره می‌نویسد: «هنگام ورود شاهزاده فرهادمیرزای قاجار عموی ناصرالدین شاه و مترجم کتاب جغرافیای جام جم از زبان انگلیسی بفارسی بتاریخ ۱۸۷۵ در ماه اوقتابر [اکتبر ـ شاهزاده جلال‌الدین یکبار در نامه‌ای خطاب به میرزا فتحعلی نوشت که او باید در کتابت ، اصطلاحات فرانسوی و انگلیسی را با تلفظ صحیح آن بنویسید نه با تلفظ ترکی] بعزم زیارت مکه معظمه این تفصیل را در خصوص و جوب تغیر الف باء اسلام نوشته باو تسلیم کردم:

خیال اول بواسطه اتصال حروف کمافی‌السابق و ادخال اعراب بانها و اسقاط کل نقاط.

خیال دوم بواسطه تقطیع حروف و ادخال اعراب بانها و اسقاط کل نقاط .

خیال سیم بواسطه تغیر اشکال حروف باشکال مقطعه حروف لاتین با ادخال کل اعراب آنها و با رسم کتابت از طرف دست چپ بطرف دست راست.

از این خیالهای سه‌گانه بعقیده من خیال سیم مرجح و بمقصود اقرب است . از بابت سهولت و قرائت و سهولت کتابت و سهولت طباعت . تغیر خط اسلام هرگز مخالف شرع شریف نیست . ابن‌مقلد خط کوفی را بخط نسخ تغیر داد و هیچ کدام از علمای راشدین بردش حرفی نزد» (۱۳).

او برای تحقق آرزویش ، و برای ترویج فرهنگ در ایران ، بهردری میزند ، و در باب تغیر الفبا ، نامه‌های فراوانی به رجال سرشناس ایران از جمله «حسین‌خان نظام‌الدوله» ـ میرزا محمدعلی میرزا

کاظم بیک ـ حاجی ملا محمد ـ عسگر خان بک ـ میرزا یعقوب ـ میرزا عبدالوهاب خان ـ اعتضادالسلطنه (وزیر علوم) ـ اعتمادالدوله ـ امین‌الملک ـ مستوفی‌الممالک ـ حسینعلیخان ـ ناصرالملک ـ میرزا ملکم خان ـ میرزا یوسف خان ـ «حاجی شیخ محسن خان» و تنی چند دیگر از رجال سیاسی و ادبی ایران می‌نویسد و برای هرکدام از آنها ، نسخه‌ای از «الف باء جدید» و کتاب «مکتوبات کمال‌الدوله» را می فرستد ، اما جز از جانب چند تن از جمله «ملکم» و «جلال‌الدین میرزا» ، تشویق و تائید نمیشود و او که از ایران ، ناامید شده بود ، دست بدامن دولت عثمانی میزند و نامه‌هائی به «منیف پاشا» و سایر سیاستمداران «عثمانی» می نویسد . جواب رسمی دولت ایران به‌طرح «میرزا فتحعلی» ، چنین بود : «الیق وانسب آنست که میرزا فتحعلی آخوند زاده در باب تغیر الفباء اسلام خیالات خود را باولیای دولت عثمانیه معروض دارد چونکه در ابتداء ملاحظه این خیال در آن سلطنت شده است . ما ملت ایران اصلا به تغیر الفباء خودمان محتاج نیستیم بعلت اینکه ما سه قسم خط داریم : نستعلیق شکسته و نسخ که در حسن و رعنایی بالاتر از خطوط جمیع ملل روی زمین است و ما هرگز این خطوط خودمانرا متروک و خط جدید میرزا فتحعلی آخوندزاده یا ملکم خانرا معمول نمیکنیم و نخواهیم کرد» (۱٤). پیشنهاد مترقیانه و وطن پرستانه «میرزا فتحعلی» در مورد الفباء در گوش سیاستمداران آنروزگار ، (بعلت اینکه خطر آنرا حس می‌کردند و میلی به بیداری مردم نداشتند) کارگر نیفتاد اما پس از گذشتن چند دهه ، در «ترکیه» و آذربایجان«شوروی» بمرحله اجرا در آمد و ارزش واقعی آن شناخته شد . زیرا که امروزه ، تمام پیشنهادات مختلفی که در کشورهای اسلامی در مورد تغیر الفباء توسط محققین و دانشمندان مطرح میشود ، یکسره ریشه در عقاید میرزا فتحعلی و اندیشه‌های دوراندیش او دارد .

و اما در مورد تفکرات ادبی او و آثارش . آنچه در مرحله اول از مطالعه آثار ادبی «میرزا فتحعلی » استنباط میشود ، او مطالعاتی در زمینه «رمان» ، «نمایشنامه» و «قصه‌کوتاه» و «شعر» مغرب زمین داشته است . رئالیسمی که در آثار او موج میزند نشان دهنده آنست که آثار رئالیستهای روسی معاصرش از قبیل «چرنیشفسکی»ـ گوگول ـ گانچاروف ـ تولستوی ـ تورگنیف ـ داستایوسکی ـ شچدرین و کارولنکو را مطالعه کرده است . و نیز از مجرای زبان روسی ، آثار رئالیستهای بزرگ «انگلیس» و «فرانسه» ، همچون «بالزاک»ـ استاندال و «دیکنز» را خوانده است . آثار ادبیش نشان میدهد که

اشعار لرمانتف ـ «بایرون» و «همر» را خوانده است و احیانا در زمینه نقد شعر و داستان ، معلوماتی از نقدهای ادبی مجلات «معاصر» و «ناقوس» و «مالوا» و «یادداشتهای میهن» بدست آورده ، شاید هم بتوان گفت که نقدهای «سنت‌بوو» و «چرنیشفسکی» (بخصوص یادداشتهای دوره ادبی گوگول) و ، «بلینسکی» و «نگراسوف» را خوانده است.

درباره شعر عقیده دارد که : «هرگونه منظومه‌های پرپوچ را پوئز حساب میکنند [شاعران ایرانی را می‌گوید] و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند الفاظ بیمعنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به‌آخر آنها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیر و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیر طبیعی چنانکه دیوان یکی از شعرای متاخرین طهران متخلص بقاآنی از اینگونه مزخرفات مشحونست» (۱۵).

این تفسیر ، تاثیر مطالعات ادبی اروپائی او را میرساند و از جمله تحت همین تاثیر می‌نویسد : «الحق میتوان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسیست که نظیر آن تا امروز بهیچ کس از ملت اسلام مقدور نگردیده» (۱۶).

درباره شکسپیر می‌نویسد : «و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس [این اشتباه آخوندزاده قابل ایراد است زیرا که میدانیم تراژدیهای شکسپیر ، مصائب سلاطین انگلیس را نمیگوید ، زیرا که «مبکث» اسکاتلندی است ـ «اتللو» ، مغربی ـ «هملت» ، دانمارکی ـ «قیصر» ، رومی ـ «رمئو» ، ایتالیائی و... تنها در این میانه «لیر» انگلیسی است] را برشته نظم کشیده بطرزی موثر که در حالت سماع شنونده هرقدر سخت دل باشد از گریه خودداری نمیتواند کرد این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است» (۱۷).

آخوندزاده نخستین نویسنده آسیائی بود که به‌نوشتن «رمان» و «نمایشنامه» ، بسبک اروپائی ، دست زد . در نمایشنامه‌نویسی از مکتب نمایشنامه‌نویسان «یونان باستان» و ، «شکسپیر» ـ کرنی ـ راسین و «گری بایدوف» تاثیر گرفت . ردپایی از طنز و هزل «مولیر» و «سویفت» ، نیز در آثار او بچشم میخورد . حاصل هفت سال کار او از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۷، شش نمایشنامه بنامهای، «مردخسیس»ـ «وزیرخان لنکران» ـ «دزدافکن» ـ «وکلای مرافعه» ـ «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» و «مسیو ژوردان حکیم نباتات» و رمان رئالیستی «حکایت یوسف شاه» یا «ستارگان فریب خورده» است . اهمیت آثار نمایشی و داستانی

او در دو مسئله است . اول اینکه بیشترین حملات را به حکومت وقت و مسایل ناشی از آن که مبتلای مردم است ، بعمل آورده ، دوم آنکه، طرز فکر سیاسی و عقاید خود را در آنها وارد کرده است . این آثار به «ترکی» نوشته شد و در بین سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۵٦ در روزنامه «قفقاز» بچاپ رسید . پس از آن آنها را در یک مجموعه گردآورد و بزبان روسی ترجمه کرد . کلیه نمایش‌هایش در تئاتر «تفلیس» بنمایش درآمد و پس از ترجمه آنها بزبان «روسی» ، ترجمه برخی از آنها در تئاترهای «پطرز بورگ» و «مسکو» نیز نمایش داده شد و کم و بیش شهرتی برای او در سراسر روسیه فراهم آورد . و اندکی بعد بتوصیه «جلال‌الدین میرزا» ، و «میرزا محمد جعفر قراچه‌داغی» ، آنها را بفارسی ترجمه کرد . «آخوندزاده» در بی اطلاعی ایرانیان از «تاتر» و «رمان»، در نامه‌ای به یوسفخان می‌نویسد که حتی «فرهاد میرزا» مترجم «جام جم» در هنگام عبور از «تفلیس» بحث «تمثیلات» را پیش آورده و گفته است که در «عالم آرای عباسی» آنهمه جزئیات که تو ذکر کرده‌ای نیست و «فتحعلی» در جواب او می‌گوید که این نوع نوشتن را بزبان اروپایی رمان می‌گویند و خلاصه نتیجه میگیرد که حتی آدمی مثل «فرهاد میرزا» که کارش ترجمه بوده ، از رمان و نمایشنامه خبری نداشته است . «حکایت یوسف شاه یا ستارگان فریب خورده» نخستین رمان اجتماعی ایران و آسیا به‌سبک اروپایی است و در نوشتن این اثر رئالیستی آثار نویسندگان قرن نوزدهم «روسیه» و «فرانسه» و «انگلیس» ، تاثیر فراوان داشته است . «آخوندزاده» برای حمله به حکومت وقت ، زیرکانه، نقبی به تاریخ ایران زده و موضوع داستان را از تاریخ «عالم‌آرای عباسی» اقتباس نموده ، و شکل رمان بآن داده است . موضوع داستان این است ، که در سال هفتم سلطنت «شاه عباس» ، ستاره دنباله‌داری پدیدار شد و منجمان دربار پیش‌بینی کردند که این علائم ، نشانه مرگ یک پادشاه است . و منجم دربار «شاه‌عباس» «جلال‌الدین‌محمد یزدی»، پیشنهاد کرد که «شاه‌عباس» چند روزی از سلطنت کناره بگیرد و یکی از محکومین را بجای او بنشانند . این شخص «یوسف» نام داشت و متهم به کفر و الحاد بود . او را بدربار آورده برتخت نشاندند و مدت سه روز (از پنجشنبه هفتم تا یکشنبه دهم ذیقعده سال ۱۰۰۱ قمری) سلطنت کرد و پس از آن به‌دار آویخته شد . کل داستان و اصل آن در تاریخ عالم‌آرای عباسی، چنین آمده است :

«والعیاذبالله چون درین سال منجمان القا کردند که آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم‌القدر از

منسوبان آفتاب که مخصوص سلاطین است میکند و محتمل است که در بلاد ایران باشد و از زایچه طالع همایون استخراج نموده بودند که تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده اختر طالع در حضیض زوال و وبال است و مولانا جلال‌الدین محمد منجم یزدی که درین فن شریف سرآمد زمان و در استدلالات احکام نجومی مقدم اقرانست آن نحوست را بدین ترتیب دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تاثیر قران و تربیع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده، شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد بپادشاهی منسوب سازند و در آن‌سه‌روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که ما صدق امر پادشاهی از او بفعل آید و بعد از سه روز آن مجرم را بشحنه نحس اکبر قران و جلاد حادثه دوران سپارند که بقتلش بپردازد همگنان این رای را صایب شمرده قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکش‌دوز افتاد که در شیوه الحاد از رفقا پای پیشترک مینهاد بنابرآن از زمره ملاحده مذکور یوسفی مزبور را باردو آورده حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرموده اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج شاهی برسرش نهاده اثواب فاخره در او پوشید و در روز کوچ بر استر بر دعی بازین و لگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی را بر سرش افراختند و جمیع امراء و مقربان و اهل خدمت با لشکر و قشون بائین مقرر در ملازمتش کمر بسته بمنزل میرسانیدند و در دیوانخانه همایون فرود آورده اطعمه و اشربه می‌کشیدند و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیک قیام مینمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفراغت گذرانید آری

سلطنت گرهمه یک لحظه بود مغتنم است

و حضرت اعلی در آن سه روز با دوسه نفر جلودار و خدمتکاری که سوار گردیده اصلا بتمشیت امور سلطنت نمیپرداختند مولانا یوسفی در فدر سواری جناب مولانا جلال منجم را دیده باو گفته بولای حضرت ملا چه بخون ما کمر بسته یکی از ظرفا با جناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی از آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و تا غایت هیچ حکمی از این پادشاه مصنوع صادر نگشته چون شما را ساعی قتل خود میداند اگر پیشتر از آنکه او بقتل رسد شما فرمان دهد بجهته تحقیق امر پادشاه ناگزیر است که بامضاء رسد شما را در این سه روزه احتیاط تمام لازم است جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست داده در آن سه روز بتفرقه خاطر گذرانید حکیم رکنای کاشی قطعه درین باب گفته بود مرقوم گشت .

شها توئی که در اسلام تیغ خون خوارت
هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دوبیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود
دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرده سجده آدم بحکم حق شیطان
ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

و فی‌الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده و کلام شیاطین الانس برو صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود . مجملا بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عریان گشته از تخت به تخته افتاد» (۱۸).

این تمام قصه‌ی «یوسف شاه» در «عالم آرای عباسی» بود و بدین علت آنرا نقل نمودیم که اهمیت کار «آخوندزاده» ، بیشتر روشن گردد. او از این داستان تاریخی کوچک ، اما حقیقی ، یک رمان اجتماعی بزرگ (از نظر کیفیت) ، و از یوسف محکوم ، یک قهرمان ملی ساخت . او با نقبی که در تاریخ زد ، روزگار گذشته را بامروز کشاند و پته نظام فئودالی و سلطنت مطلقه و همراهی و همفکری ملایان سودجو را در حمایت از این نوع نظام بر روی آب ریخت.

او به تمسخر حکومتی نشست ، که پادشاهش معتقد به سعد و نحس کواکب و ستارگان است . و اطرافیان و مشاورانش ، مشتی ملا و منجم و وزیر احمق و چاپلوس . آخوندزاده نقش و همدستی ملایان را در یاری به نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بآن ، بخوبی نشان میدهد و از جمله زبان «ملاباشی» می‌گوید:

«جناب اقدس باری وجود مبارک قبله عالم را به حرمت ائمه اطهار از جمیع آفات سماوی و ارضی محفوظ کناد! اخلاص و صداقت این داعی دوام دولت قاهره نسبت به سلسله جلیله صفویه از توصیف خارج است . در زمان پدر بزرگوار قبله عالم ، که به منصب ملاباشی گری سرافراز شدم ، نصف ایران ، حتی نصف پایتخت هم سنی بودند . اولا به سبب مواعظ حسنه و ثانیا به جهت تخویفات کثیره همه سنیها را به راه راست مذهب اثنی‌عشریه هدایت کردم اکنون از کرم خدا و کرامت من در صفحه ایران پنج و شش نفر زیادتر سنی به‌هم نمی رسد ..... حتی من می‌خواستم که به جهود و ارمنی

هم دست بیندازم ، آنها را هم به مذهب شیعه برگردانم اما بعضی مردمان خیراندیش مصلحت ندیدند.....علاوه براین درملک اسلام، موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب‌الاطاعه و شریف‌الذات نمی دانند ، این درجه عالیه را حق امام ، و به نایب امام از مجتهدین اعلم متعلق می‌دانند . اما من به جمیع خطیبها نوشتم در همه ولایتها در مساجد به منابر بالا رفته اعلان نمایند که همان احادیث به سلسله صفویه شامل نیست زیرا که از خاندان نبوت و دودمان امامت ظهور کرده‌اند و .....» (۱۹).

نویسنده باهوشی مثل «آخوند زاده» ، علاوه‌بر ترسیم نقش ملایان در تحکیم این نوع نظام ، اشاره‌ای نیز به جنگهای شیعه و سنی (جنگهای خونین ایران و عثمانی) دارد و نقشی که دولتهای استعماری اروپا در این جنگ داشتند ، که به تضعیف هرچه بیشتراین دو دولت و نفوذ استعمار «انگلیس» و «روس» در این ناحیه منجر شد و در میانه همین حرفهاست که به ناگهان تصویری از این سلطان ، که در تاریخ ما، عنوان «کبیر» را یدک می‌کشد بدست میدهد و آنجا که از حرمسرای «شاه‌عباس» سخن می‌گوید ، چنین می‌نویسد: «دلبر دیگر دختر تاجری از اهل قزوین بوده ، نامزد جوان خوشرویی هم‌داشته است . به‌جهت خوشگلی ، دلالهای شاه اسباب چیده از پدرش گرفته داخل حرمسرای شاه کرده بودند و.....» (۲۰).

باری ، مشاوران «شاه عباس» ، «میرزا محسن وزیر» ، «زمان‌خان سردار» ، میرزا یحیی مستوفی ، و «ملاباشی» ، چنین پیشنهاد می‌کنند که شاه ، برای چند روز از سلطنت کناره گیرد و پس از رفع نحوست ، دوباره بر تخت نشیند و تصمیم می‌گیرند که «یوسف سراج» را در این چند روز به تخت نشانند . «یوسف» ، مردی است که از یکی از دهات «قزوین» برخاسته و برای تحصیل علم به «اصفهان» و از آنجا به «کربلا» رفته و در مجالس علمای معتبر به تحصیل علم همت گماشته و متخصص در جمیع علوم اسلامیه شده است . اما چون از ریای ملایان آگاه میشود ، یکسره برضد آنان میشورد و زبان به طعن و لعن ملایان می‌گشاید و کار علم را رها کرده به سراجی می‌پردازد. اما به مبارزه و تحریک مردم علیه ملایان و خرافات ناشی از آنها ادامه میدهد (به صورت دیگر یوسف سراج میتواند نماینده خلق و خوی آخوندزاده باشد و گرایش او به سوی علم و عقل) و آنها نیز درمقابل، او را متهم به گرایش به «تناسخ» می‌کنند . نویسنده از زبان ملاباشی درباره «یوسف» می‌گوید : «....در این شهر قزوین یک نفر نابکار

پیدا شده است که در جمیع روی زمین مجرم‌تر از او و مستحقتر به‌قتل کسی به‌هم نمی‌رسد اسمش را یوسف سراج می‌گویند ، اما خودش معلوم نیست کجا تربیت شده است . مگر این اوقات در شهر قزوین ساکن شده، از اجامر واوباش مرید جمع‌آورده، همیشه به‌ضرب و ذم علمای کرام و خدام شریعت زبان گشوده است . این ملعون همیشه مریدان خود را صراحتاً ذکر میکند که گویا علمای کرام به مردمان عوام فریب می‌دهند.

مثلا به عقیده او گویا اجتهاد لازم نیست ، و خمس و مال امام دادن خلاف است ، و گویا علما از آن جهت برای عوام در رأی مجتهد متوفا ماندن را جایز نمی‌بینند که بازار خودشان رواج بگیرد . و علاوه براین به دولت علیه نیز بحثها وارد می‌کنند که ، از کدخدا گرفته تا پادشاه همه ارباب مناصب اهل ظلمه و قطاع الطریق است، هرگز از اینها برای ملک و ملت منفعتی‌عاید نیست ، همیشه به هوای نفس خلق بیچاره را جریمه و مؤاخذه و معاقب می‌نمایند . در رفتار و کردار خودشان هرگز به‌قانون و قاعده‌ای متمسک نیستند ....» (۲۱).

با پیشنهاد «ملاباشی» و موافقت «شاه عباس» ، «یوسف» را به دربار می‌آورند و بر تخت سلطنت می‌نشانند . «یوسف» در ابتدا از اصل ماجرا بی‌خبر است اما توسط «آغا مبارک» خواجه حرمسرا از حقیقت با خبر می‌شود و چون سرنوشتش را میداند ، به‌ناگهان به اصلاحاتی دست میزند که یک عمر در اشتیاق انجام آن سوخته بود . ابتدا دستور میدهد که «آخوند صمد ملاباشی» و «زمان‌خان سردار» و «میرزا حسن وزیر» و «میرزا یحیی مستوفی» و «میرزا صدرالدین منجم باشی» و «مولانا جمال‌الدین» را گرفته به زندان «ارک» بیاندازند و فردای آنروز «منصب منجم‌باشی» را برای همیشه لغو میکند . امر میکند که در میزان مالیات تخفیف کلی دهند . راهها را تعمیر کنند . پل و کاروانسرا بسازند . بیمارستان برپا کنند . مدرسه باز نمایند. از زنان بیوه و یتیمان نگهداری کنند . جیره‌ای مخصوص برای علماء حقیقی معین میکند . امر قضاوت را از ملایان گرفته ، به اشخاص و واجد شرایط واگذار میکند . حکم می‌کند که مردم خمس و مال امام ندهند . دستور میدهد به فقرای «قزوین» ، از انبارهای پادشاهی گندم بدهند . مجلس مشورتی برپا می‌کند . جاسوسانی بر حکام ولایت می‌گمارد تا ناظر بر اعمال آنان باشند و بقول نویسنده : «از جانب من به‌حکام ولایات اعلام می‌کنید از خدا بترسند ، به کارهای ناحق فتوا ندهند و نکنند ، خلق را نچاپند ، مالشان را به یغما نبرند ، رشوت

نگیرند ، یقین بدانند که این نوع حرکت عاقبت باعث بدبختی وهلاکت آنها خواهد شد ..... پادشاهان ایران همیشه وقتی دیدند که هرکس از صاحبمنصبها پول زیادی جمع کرده است ، به دولتی رسیده است. همان ساعت به‌بهانه‌ای او را به مقام مواخذه کشیده ، هرچه داشته است از دستش می‌گیرند و خودش را می‌کشند ، و یا به ذلت و مکنت می‌اندازند . این حالت حکام ولایات ما بسیار شبیه است به زالوهایی که خونی مکیده و گنده و کلفت شده باشند ، صاحب زالو آنها را گرفته فشاری بدهد که همه آن خونها را قی کنند، بعضی به همین جهت بمیرند و بعضی به ضعف و نقاهت به سر برند و.....» (۲۲).

یک هفته از این وقایع می‌گذرد و پس از آن مردم «قـزوین» بسرکردگی «میرآخور» معزول و «خزینه‌دار» و «امیر توپخانه» ، برضد «یوسف شاه» شورش می‌کنند . «آخوندزاده» می‌نویسد: «اهل قزوین که هر روز هر روز شقه‌های آدم را در دروازه قلعه آویزان ندیدند ، و در میدان‌شاه آدم کشتن ، دارکشید ، چشم درآوردن و گوش و دماغ کردن میرغضب را تماشا ننمودند این کیفیت بر آنها خیلی غریب آمده ، اول گفتند : پیداست که این پادشاه تازه بسیار رحیم‌دل و بردبار است! بعد به حلم و رحم او بحثها وارد کردند و این حرکت را به‌سستی و ضعف نفس او حمل نمودند . علاوه برآن باز هزار گونه عیوب از برای یوسف شاه پیدا کردند و .....» (۲۳).

اوج تراژدی در همین جاست . بعبارت دیگر اوج درخشش هنری و نیز جامعه‌نگری و تاریخ‌نگری صحیح «آخوند زاده» در همین‌جاست. «یوسف سراج» ، خود از میان توده مردم برخاسته و با دردهای آنان آشناست ، پس ، در آن مدت کوتاه می کوشد که بهبودی اساسی در طرز تفکر و نیز زندگی سیاسی ، اقتصادی ، مردم بعمل آورد و بآنان بفهماند که هر فرد از جامعه صاحب حقوق فردی است ، اما همین مردم برضد او شورش میکنند و چرا ؟ آخوندزاده ، چرایش را ذکر ننموده، اما .... چرا که این مردم ، قرنهاست ، با نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بدان خو کرده‌اند و جهل و فقر معنوی در میان آنان، آنچنان ریشه‌ای قوی دارد و آنان را آنچنان در بی‌خبری نگه داشته‌اند که آنگاه که کسی پیدا میشود و از حقوق فرد و آزادیهای فردی سخن میگوید و دست و پا وگوش بریدن و شقه کردن را ممنوع میدارد . همین مردم آنرا به‌سستی و ضعف نفس او تعبیر کرده، آهنگ قتلش می‌کنند . گناه از مردم نیست ، گناه از نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بدان است که چنین مردمی را می پروراند.

باری ، «مردم قزوین» برهبری همان کسان که نام بردیم به‌قصر سلطنتی هجوم می‌برند و در همین حال ، هواخواهان «یوسف شاه» نیز ، بدفاع از او بر می‌خیزند و جنگی خونین درمی‌گیرد که حاصل آن قریب شش‌هزار کشته و زخمی است . مخالفین «یوسف‌شاه» پیروز می‌شوند و درهای قصر را شکسته ، به جستجوی جسد او بر می‌خیزند اما بقول نویسنده : «یوسف شاه را هرچه جستند پیدا نکردند . یوسف شاه مفقودالاثر شد» (۲٤).

و این اوج آگاهی و شعور آخوند زاده را میرساند . زیرا که او «یوسف» را برای همیشه زنده نگه داشته ، تا بار دیگر و بارهای دیگر ، در زمان دیگر و در زمانهای دیگر ، ظهور کند و داد توده مردم را از ظالمان بستاند.

«حکایت یوسف شاه یا ستارگان فریب خورده» جدا از ارزش سیاسی ، اجتماعی آن ، از نظرگاه رمان نویسی نیز بسیار غنی است. این اولین رمان بسبک اروپایی در «آسیا» و در «ایران» است که در آن کلیه قواعد رمان نویسی رعایت شده است . هریک از قهرمانان آن بخوبی در جای خود قرار دارند و از زبان طبقه خود سخن میگویند . زبان ساده رئالیستی که در آن موج میزند ، رساننده آگاهی دقیق نویسنده ، از آثار و سبک نویسندگان بزرگ رئالیست «روسیه» و «فرانسه» و «انگلیس» است و نشان دهنده تسلط او بر این مکتب.

سخنی نیز درباره نمایشنامه‌های «آخوندزاده» ضروری است . میدانیم که او نوشتن آثار داستانی و نمایشی را از سال ۱۸۵۰ آغاز کرد و در سال ۱۸۵۷ ، بدان خاتمه داد و دیگر هرگز بگرد اینکار نگشت و بقول خودش : «همینقدر اندازه و نمونه نشان دادن و بانی کار شدن» کافی بود . قصد او ازنوشتن نمایشنامه ، ریشه‌ای عقلی و علمی داشت. او نیک میدانست که اکثریت قریب باتفاق توده ایران ، از علم و فرهنگ بهره‌ای نبرده‌اند . پس تنها نوشتن کافی نیست و نمی تواند بیداری همگان را باعث گردد و باید چاره‌ای اندیشید . و همین جا بود که او ، نمایشنامه ، (بخصوص نوع کمدی) ، را برگزید زیرا که در اینجا ، کار با دیدن بود نه خواندن ، و اگر همه‌ی دردم ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند ، چشم دیدن که داشتند ! . اما بنظر میرسد که هرچه اندیشه‌ی او علمی بود ، آرزویش عبث بوده است . زیرا که پس از گذشت بیست و چهار سال از تاریخ چاپ نخستین نمایشنامه او در «روسیه» ، این آثار بفارسی ترجمه و انتشار یافت (۱۲۹۱قمری یا ۱۸۷٤ میلادی) . و آخوندزاده که نمی توانست بیست و چهار سال

تمام منتظر بماند ، بلافاصله پس از ختم چاپ «ستارگان فریب خورده»، آخرین اثر داستانی خود (سال ۱۸۵۷) در صفر سال ۱۲۷٤ قمری (۱۸۵۷ میلادی) دست به‌نوشتن «الفبای جدید» زد تا شاید اصلاح و تغیر خط و سهولت در کتابت ، باعث گردد که اکثر ایرانیان با نعمت خواندن و نوشتن آشنا شوند . اما همانگونه که دیدیم دستگاه‌استبداد خودکامه به کنه اندیشه‌های او پی برد و مانع اصلاح و تغیر خط شد .

باری ، بیشترین انتقادات او و نیز چکیده تفکرات سیاسیش ، در این نمایشنامه‌ها پیاده شده است . نمایشنامه‌های «ملاابراهیم‌خلیل کیمیاگر» و «حکایت مسیو ژوردان» مبارزه علیه خرافات است . در «ملا ابراهیم خلیل» ، با مرد دروغگویی روبرو هستیم که اهالی شهر را فریفته وآنان‌را معتقدکرده است که حقیقتا میتواند مس‌راتبدیل بطلا گرداند در مقابل چهره خبیث این مرد ، مردی بنام «حاجی نوری» شاعر قرار دارد که علیه «ملا ابراهیم» و نیز عقاید خرافاتی توده می‌جنگد. اما توده او را از خود میراند. در نوشتن این نمایشنامه «آخوندزاده» از نمایشنامه معروف «گری بایحوف» (عقل بدبختی می‌آورد) تاثیر فراوانی گرفته است . حکایت «مسیو ژوردان» ، حکایت تابناکی علمی و سیاسی غرب ، و تاریکی مشرق زمین است . هرچند نکته ممتاز در این نمایشنامه وجود دارد. اول اینکه نویسنده ، معتقد به اخذ تمدن فرنگی و انطباق آن با محیط بومی است و دوم اینکه او رسما از انقلاب سال ۱۸٤۸ پاریس و تاثیر آن برملتهای اروپایی سخن می‌گوید و از زبان خان‌پری می‌گوید : «می‌ترسم از صدمه خرابی شهر پاریس شهرهای دیگر خراب و ویران شود» اما در متن ، تاریخ این انقلاب را سال ۱۸٤٦ یعنی دو سال زودتر ذکر کرده و این علتی جز استبداد تزاری نداشته است . زیرا که حکومت وقت روسیه ، دستور اکید صادر کرده بود که بهیچ روی و در هیچ جا از این انقلاب حرفی بمیان نیاید. «خرس دزد افکن» و «سرگذشت مرد خسیس یا حاجی قره» ادعانامه نویسنده علیه «سرمایه‌داران» و «تاجران» و نیرنگها و دسیسه‌های آنان است . قهرمان سرگذشت مرد خسیس شباهت بسیار به «هارپاگون» قهرمان نمایشنامه «خسیس» اثر «مولیر» دارد ، اما با ابعادی گسترده‌تر از آن . زیراکه «هارپاگون» تنها یک خسیس بتمام معنی است ، اما «حاجی قره» باهوش و سرو زبان دار و دسیسه‌گر نیز هست . «دهقانان» و «زنان» کاراکترهای اصیل این دو نمایشنامه هستند که قربانی «فئودالیسم» قدیمی و «سرمایه‌داری» تازه تولد یافته شده‌اند .

«خرس دزد افکن» ، سند بندگی و بردگی دهقانان نیمه دوم قرن

نوزدهم «آذربایجان» و بهترین مرجع برای شناخت زندگی و اوضاع و احوال آنان است . «سرگذشت وزیر خان‌لنکران» ادعانامه نویسنده است ، علیه نظام فئودالی قرون وسطایی . قهرمان این نمایشنامه ، «تیمور آقا» ، پس از رسیدن به حکومت ، تنها قادر است اصلاحاتی آبکی بعمل بیاورد ، نه آنچنان اصلاحاتی که بتواند همه‌ی نهادها را دگرگون کند . و اما «حکایت وکلای مرافعه تبریز» نهایت هوشمندی و دید طبقاتی نویسنده رامیرساند . در این نمایشنامه ، «خورده بورژوازی» و کیفیت دستگاه عدالت (در ایران و روسیه ، هر دو) شدیدا مورد حمله نویسنده قرار می‌گیرد . و در پایان آن خواننده متوجه میشود که بزودی این بساط در هم ریخته خواهد شد و طرحی نو جایگزین آن خواهد گردید.

آخوندزاده چه در کارهای ادبی خود (نمایشنامه‌ها و رمان ستارگان فریب خورده و انتقاد بر مثنوی مولوی و نقد دیوان اشعار واقفـو ذاکر) و چه در تحقیقات زبانشناسی خود (الفبای جدید و مکتوبات) و چه‌در رسالات سیاسی و اقتصادی خود (تفهیم حریت حکیم انگلیسی جان استوارت میل و «مثل حکیم سیسموند» «درباره اقتصاد سیسموندی» و چه در رساله‌های انتقادی خود (رساله ایراد در انتقاد از کتاب روضه الصفای ناصری اثر هدایت و رساله قریتیکا [رساله ایراد در انتقاد از روزنامه نویسی در ایران] و انتقاد بر نمایشنامه‌های «میرزا آقـا تبریزی» و انتقاد بر اشعار «سروش اصفهانی» و انتقاد بر رسالـه «یک کلمه» اثر «مستشارالدوله» [که البته انتقاد او در این باب، چندان صحیح نیست] و چند رساله دیگر ، چهره متفکری مبارزه‌جو و اصلاح طلب را دارد که وارد به مسائل طبقاتی است ، اما هرگز پا را از اصلاح طلبی و «لیبرالیسم» فراتر نمیگذارد . اما بهرحال وجودش و آثارش ، نقشی بزرگ در بیداری ایرانیان داشته است و نامش باید همیشه به نیکویی یاد شود.

زیرنویس «میرزا فتحعلی آخوندزاده»

۱ـ نیکلای آلکساندرویچ دابرولیوف (۱۸۶۱ ـ ۱۸۳۶) ، انقلابی بزرگ دموکرات ، فیلسوف و منقد ادبی ، همکار مجله معاصر چرنیشفسکی و یکی از بزرگترین نمایندگان ماتریالیسم قبل از مارکس . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به دائرةالمعارف نامهای اعلام ـ جلد اول ص ٥٦٦، چاپ مسکو ، ۱۹۵۳ ، متن روسی

۲ـ آلکساندر سرگیویچ گریبایدوف (۱۸۲۹ ـ ۱۷۹۵) ، نمایشنامه نویس و یکی از رهبران نهضت دکابریست ، منقد ، روزنامه نویس ، نمایشنامه معروف او (عقل بدبختی می‌آورد) شهرتی جهانی برایش آورد اما پس از مرگ . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به منبع قبلی ، ص ٤٧٧

۳ـ ویساریون گریگورویچ بلینسکی (۱۸٤۸ ـ ۱۸۱۱) انقلابی بزرگ دموکرات ، منتقد ، فیلسوف مادی ، روزنامه‌نویس ، صاحب نظران ، او را در ردیف «گرتسن» و «چرنیشفسکی» بعنوان پایه‌گذاران سوسیال دموکراسی روسیه می‌شناسند . و نیز نگاه کنید به همان منبع ـ ص ۱٦۱

٤ـ آلکساندر ایوانویچ گرتسن (۱۸۷۰ ـ ۱۸۱۲) نویسنده ، فیلسوف مادی ، افکار او پایه‌گذار شورش دکابریستها بود . و نیز نگاه کنید به‌همان منبع ، ص ۱٤۸

٥ـ نیکلای گاوریلویچ چرنیشفسکی (۱۸۸۹ ـ ۱۸۲۸) دموکرات بزرگ انقلابی روس ، فیلسوف ماتریالیست ، منقد و رهبر انقلابات دموکراتیک . از آثار او میتوان به کتاب «چه باید کرد» (این کتاب سالها پیش بفارسی ترجمه شده است) و نیز نقد عمیق و علمی او به «ایده‌آلیسم» «کانت» و «هگل» و «برکلی» ، اشاره کرد . و نیز نگاه کنید به همان منبع ، جلد سوم ، ص ٦۰۱ ، مسکو ، ۱۹٥٥

٦ـ میخائیل یوگرافوویچ سالتیکوف شچدرین (۱۸۸۹ ـ ۱۸۲٦) داستان پرداز و طنزنویس روسیه . روزنامه‌نویس و انقلابی بزرگ . از آثار او میتوان به «گالاولیف‌ها (این کتاب با عنوان میراث شوم ، توسط کتابهای جیبی منتشر شده است) ، «زندگی‌های حقیر» ـ «روزگار

قدیم پوشه خونیه» و..... اشاره کرد . برگزیده‌ای از داستانهای کوتاه او نیز باعنوان «قصه‌ای برای بزرگسالان» توسط باقر مومنی بفارسی ترجمه و منتشر شده است.

۷ـ میرزا فتحعلی آخوندزاده ، در تفهیم حریت از تصنیفات حکیم انگلیسی جان استوارت میل ، ص ۳۱۷ ، ۳۱۸ (این رساله سه صفحه‌ای باضافه چند رساله دیگر از آخوندزاده و ملکم ، با شماره ۱٤۹ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است).

۸ـ میرزا فتحعلی آخوندزاده ، مکتوبات کمال‌الدوله (این کتاب با شماره ۱۱۲۳ ، در کتابخانه ملی به‌ثبت رسیده است) جملاتی که در گیومه نقل گردید از صفحات ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ۳۱ ـ ۳٤ ـ ۳٥ ـ ٦۰ ـ ٦۹ ـ ۷۰ـ ۱۰ـ ۱۱ـ ٦ـ ۷ـ و۸ انتخاب شده است . این کتاب مقدمه‌ای دارد باامضای «فتحعلی» و به شخص ناشناس هدیه شده است . آقای «عبدالله انوار» ، مسئول نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ، دراینکه این نسخه بخط خود میرزا فتحعلی باشد ، شک داشتند و من نیز بهمچنین ، زیرا که نوع خط نویسنده مقدمه با خط نویسنده مطالب کتاب تفاوت دارد.

۹ـ همان کتاب ، ص چهارم از مقدمه نویسنده.

۱۰ـ رساله ایرادات میرزا فتحعلی به کتاب رضاقلی‌خان هدایت (نسخه خطی کتابخانه ملی ، شماره ۱٤۹ ، ص ۲٤۹ ، ۲٥۰)

۱۲ـ میرزا فتحعلی آخوندزاده ، الفـ باء جدید و مکتوبات ، بکوشش حمید محمد زاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان ، ۱۹٦۳) ص ۳ ، ٤ ، ٥ ، از مقدمه نویسنده.

۱۳ـ همان کتاب ، ص ۳۲۸

۱٤ـ همان کتاب ، ص ۱٤٥ ، ۱٤٦

۱٥ـ مکتوبات کمال‌الدوله ، ص ۳۳ ، ۳٤

۱٦ـ همان کتاب ، ص ۳٤ ، ۳٥

۱۷ـ همان کتاب ، ص ۳٥ ، ۳٦

۱۸ـ اسکندر بیک منشی (ترکمان) ، عالم آرای عباسی ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳٥۰) ص ٤۷٤ ، ٤۷٥

۱۹ـ میرزا فتحعلی آخوندزاده ، تمثیلات ، میرزا جعفر قراچه‌داغی ، با مقدمه

و حواشی ، باقر مومنی (تهران ، اندیشه ، ۱۳٤۹) ص ٤٥٦ ، ٤٥٧

۲۰ـ همان کتاب ، ص ٤٦۸

۲۱ـ همان کتاب ، ص ٤٦۲

۲۲ـ همان کتاب ، ص ٤۷۹

۲۳ـ همان کتاب ، ص ٤۸۳

۲٤ـ همان کتاب ، ص ٤۸۷

سید جمال‌الدین اسدآبادی

درباره این شخصیت ، بیش از هر متفکر مشروطه‌خواه دیگر ، کتاب و مقاله و یادداشت نوشته شده است (۱). «سید جمال ـ الدین اسد آبادی» در سال ۱۲۵٤ هجری قمری به دنیا آمد . درباره محل تولد او ، بین محققین اختلاف است . «ناظم‌الاسلام کرمانی» در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» محل تولد او را قریه «اسعد آباد» از توابع «کابل» ذکر کرده است . اما عده‌ای از بستگان سید او را اهل قریه «اسد آباد همدان» میدانند . در میان نویسندگان ایرانی یکی دوتن که ارادتی خاص به «فراموشخانه» دارند ، در افغانی بودن سید پافشاری میکنند . بهرحال جای تولد او هرکجا که باشد فرقی نمی‌کند ، مهم اینست که دوران جوانی سید در افغانستان گذشت او پس‌از خاتمه تحصیلات مقدماتی ، به «هندوستان» رفت . درسال۱۲۷۳ به «حجاز» سفر کرد و یکسال در آنجا اقامت نمود .

در بازگشت به «افغانستان» ، به دربار «دوست محمدخان» رامیافت و هنگامیکه «دوست محمدخان» قصد حمله به «هرات» وقلع وقمع «احمد شاه» داماد خود نمود ، سید در رکاب او بود و در اردوی جنگی او زندگی می‌نمود . مدتی نیز صدراعظم «افغانستان» بود. اما روابطش با سلطان «افغانستان» تیره شد و به «هند» رفت . در آنجا رساله‌ای درباره احوال تاریخی و جغرافیایی و سیاسی «افغانستان» نوشت که سالها بعد ، در سال ۱۳۱۸ قمری در «مصر» بچاپ رسید . چندی بعد دوباره در سال ۱۲۸۵ قمری (۱۸٦۹ میلادی) به «هند» رفت و ورودش جنبشی در میان هندیان بوجود آورد و پس از یک ماه اقامت در آن

دیار ، توسط حکومت وقت «هند» ، محترمانه اخراج شد و از «هند» به «مصر» رفت و با مقامات دانشگاه «الازهر» برفت و آمد پرداخت . پس‌از آن به «عثمانی» رفت و با صدراعظم عثمانی طرح دوستی ریخت . اما بدنبال تبلیغاتی که علیه حکومت «عثمانی» براه انداخت ، جوابش کردند و در سال ۱۸۷۱ دوباره به «مصر» بازگشت . و «ریاض پاشا» رئیس دولت مصر ماهیانه ۱۰۰۰ قروش مصری برای اومعین‌کرد. هشت سال بعد ، یعنی در سال ۱۲۹٦ قمری (۱۸۷۹ میلادی) دوباره به‌هند رفت و درهمانجا رساله «ردنیچریه» را نوشت کـه رساله‌ای بـود در رد «ناتورالیستها» و «ماتریالیستها» . پس از بازگشت از «هند» ، دوباره به «مصر» رفت و پس از چندی به «اروپا» رفت و در «لندن» اقامت کرد. از «لندن» بپاریس رفت و مدت سه‌سال درآنجا ماند و روزنامه «العروة الوثقی» را در مدت اقامت در «پاریس» ، بچاپ رسانید . در همان هنگام «مهدی سودانی» در «سودان» انقلاب نمود و دولت «انگلیس»، سید را مامور کرد که بعنوان «سلطان سودان» به‌آن دیار برود اما سید امتناع نمود . پس از تعطیل «العروةالوثقی» سید در سال ۱۳۰٤ قمری به«تهران» آمد اما چون گفتارش موافق طبع «ناصرالدین شاه» نبود ، پس از مدت کوتاهی اقامت ، محترمانه اخراج گردید و از تهران بروسیه رفت. چند سال بعد ، یعنی در سال ۱۳۰۸ ، دوباره بدعوت «ناصرالدین شاه» به‌تهران آمد اما پس از چندی اقامت در «تهران»، از بیم خشم «ناصرالدین شاه» به «حضرت عبدالعظیم» رفت و از آنجا با خفت و خواری ، توسط ماموران استبداد سیاه به «عراق عرب» رانده شد.

سید پس از چندی اقامت در «عراق» ، به «لندن» رفت و در سال ۱۳۱۰ قمری یا ۱۸۹۲ میلادی بدعوت «سلطان عبدالحمید» وارد «استانبول» شد و در آنجا با همکاری «ملکم خان» و «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ‌احمد روحی» و «خبیرالملک» ، بزرگترین جبهه مبارزه با استبداد خودکامه «ناصرالدین شاه» را بوجود آورد . پس از دستگیری و قتل «میرزا آقاخان» و یارانش ، سید در عثمانی تنها ماند و سرانجام، بعلت ابتلا به سرطان فک ، در هفتم شوال ۱۳۱٤ قمری (مطابق ۹ مارس ۱۸۹۷ میلادی) درگذشت.

کنکاش در جزئیات زندگی «سید جمال‌الدین» ، کـار ما نیست . کار ما اینست که شخصیت و آثار و افار او را بررسی نمائیم و نتیجه بگیریم . در این بررسی ، ما را نه با آراء آنکسان که سید رابعرش رسانده‌اند میانه‌ایست و نه با آرای نویسندگانی که یکسره منکر تاثیر سید در ترویج آزادیخواهی در ایران گشته‌اند . ما میکوشیم که‌تصویری

درست و بدور از تعصب و غرض از او بدست دهیم.

شخصیت سید جمال‌الدین

دراین باره باید بگوئیم که درباره او اغراق فراوان شده است . به اعتقاد ما ، «سید» آزادیخواه جاه طلبی بوده که سودای رهبری جهان اسلام را در سر می‌پرورانده است و برای دست یابی به‌این مقصود بهروسیله‌ای متشبث شد . به‌عضویت لژ «فراماسونری» درآمد و نامزد «استاد اعظم» شد. باعمال دولت‌استعماری انگلیس مثل بلنت و چرچیل (طراحان سیاست استعماری انگلیس در آسیا و آفریقا) دوست بود و مدتها در خانه «بلنت» اقامت کرد . با «سلطان عبدالحمید» لاس زد ـ به «ناصرالدین شاه» ناسزا گفت و چندی بعد نامه‌ای سراپا تملق برای او نوشت و....

«ناظم‌الاسلام کرمانی» درباره شخصیت سید ، بطرزی اغراق‌آمیز می‌نویسد: «نخستین فروزنده آسمان شرف و جلال و اولین مربی‌عالم تربیت و کمال ، حامل لواء آزادی و حریت و هواخواه حقوق بشریت پیشرو آزادی طلبان مملکت عجم و سرسلسله تربیت یافتگان‌طوایف و امم و...»(۲).

مؤلف دیگری می‌نویسد : «در تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی اسلام نام سید جمال‌الدین در طلیعه پایه‌گذاران آزادی ، برابری ، برادری درخشندگی خاصی دارد ، هرکتاب ، رساله ، مقاله‌ای در این باره بزبان‌های زنده دنیا منتشر شده و میشود نقش سید و پیروان و شاگردان مدرسه او را در جنبشهای شرق اسلامی نمودارمینماید»(۳).

اما در مقابل این عقاید ، نویسندگان دیگر جبهه مخالف گرفته‌اند. «کسروی» می‌نویسد : «چیزیکه هست از کارهای سید جمال‌الدین در ایران و مصر و عثمانی نتیجه درستی بدست نیامده ، و شاگردانش در گفتگو از او را گزافه پیموده‌اند . سید بکار بزرگی برخاسته بود، ولی راه آنرا نمی شناخته و آنگاه هیچگاه خود را فرلموش نمیکرده . در چنین کوششهایی نخستین گام خود را فراموش کردنست . سید اگر بجای رفتن باین دربار و آن دربار همه به‌بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه‌ها کوشیدی نتیجه بهتری رسیدی» (٤).

و محمود می‌نویسد: «هنوز زود است درباره این اشخاص قضاوت عادلانه کرد تا این جا که من وارد شده‌ام در تعریف و تمجید این دو نفر [ملکم و سید جمال‌الدین] مبالغه شده است»(٥).

درمورد عضویت سید در لژ «فراماسونری» هیچ حرفی نیست و دوست و دشمن بیک قولند . «تقی‌زاده» که در همه حال، رعایت پیش‌کسوتان و استادان را مینموده! می‌نویسد: «درمصر شنیده شد که وی در محافل فراماسون داخل بوده» و حکیم‌الملک نیز به تبعیت ازدوستش می‌نویسد : «شایع است ... در سال ۱۳۰۵ ق سید جمال‌الدین اسدآبادی که از استادان بزرگ این فرقه بود ... شعبه آن را به ایران آورد و پس‌از رفتن از ایران بظاهر شعبه مزبور تعطیل شد»(٦).

اما هردو «فراماسونر» رندی میکنند و «شایع است» و «شنیده شد» را درمورد فراماسون بودن «سید جمال» بکار می‌برند . در فراماسون بودن سید هیچ شکی نیست . محمود محمود می‌نویسد : «دریکی دوجا دیدم که تشکیل محفل فراماسون را که در ایران‌بفراموش‌خانه معروف شده است به سید جمال‌الدین نسبت میدهند اگر چنین باشد این نیز یک اشتباه بزرگ سید بشمار میرود ... باور بکنید ازآن روزیکه عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها باشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیه روزی ملت ایران شروع شده است»(۷).

سید ، عضو لژ فراماسونی «قاهره» بوده و چند سند در باب این مسئله از او دردست است ازجمله درخواستنامه سید برای ورود به لژ فراماسونی قاهره با خط خودش که امضای «جمال‌الدین الکابلی» را دارد و نامه‌ای بزبان فرانسه که با علائم و نشانه‌های ماسونی وبرای «سید جمال» نوشته شده (۸).

یکی از نویسندگان در باب ورود او به لژ فراماسونری شرح مفصلی نوشته که ما قسمتی از آن را نقل میکنیم . این تکه ازسخنرانی او در انجمن فراماسونها انتخاب شده است : «پس‌از تعریف ووصف منطقی صورتی در ذهن آدمی جایگزین میشود مثلا گفته‌اند انسان حیوان ناطق است و برای اینکه تعریف مطلوب برانسان تطبیق کند که به بعضی از جانوران اشتباه نگردد او را بصفات دیگری هم تعریف کرده و گفته‌اند . انسان مميز و ذاتاً خندان است پس‌ازصفات مزبور چهره مخصوصی از او در ذهن نقش بسته و شناخته میشود که او انسان است باآنکه اکنون خود را فراماسون میدانم «جرگه بنایان آزاد» تعریف مطلقی ندارد که در ذهن آدمی نقش بندد و یا وصفی که تطبیق شود که آدمی بتواند در فراموش‌خانه وارد شود بقول حافظ :

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

نخستین چیزی که مرا تشویق کرد تا در جرگه بنایان آزادشرکت کنم جمعیت بشری و جهان آدمیت است که در پشت سر آن بـــرای نابود کردن ستمکاران کوشش مینماید تا بنیاد عدالت حقیقیراراستوار سازند بااین وصف همت بکار و عزت نفس و اخلاق پاک و کـوچک شمردن مرگ دربرابر ستمکاران را فراماسون بمن نشان میدهد و این تعریف فراماسون مرا راضی ساخت که در جرگه بنایان آزاد واردشوم «شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام» ای برادران ، سید جمال الدین ریاست را برای خود منکراست و هرگز ریاست نمیخواهد فرا ماسون شریفـتر و بالاتر از آن است که ایجاد قدرت برای رئیس آن کند و یا اغراض شخصی با بهره‌های مادی و ادبی را بکـار برد مـرا دعوت میکنید که فراماسون پاک و بی‌آلایش و از زشتی‌ها دور باشم باید علاقمند به آبرو و شرف خود باشم و ...(۹).

و اما داستان مسافرت «سیدجمال» به ایران . سفر اول «سیـد جمال‌الدین» به ایران در سالهای ۱۳۰۳ـ۱۳۰٤ بود و مسئله دعوت از او را چندین نفر بخود نسبت میدهند که ازجمله آنها میتوان «حـــاج سیاح» و «اعتمادالسلطنه» را نام برد . جریان مربوط به دعوت «سید توسط «سیاح» را در بخش مربوطه خواندیم، اما «اعتمادالسلطنه» نیز این ادعا را دارد . جریان سفر بدین قرار است که سید قصد مسافرت به «حجاز» را داشته و پس از آنکه کشتی به «بندر بوشهر» میرسد ، جز آن بلافاصله بسراسر ایران تلگراف میشود و معلوم نیست که مسافرت او از «بوشهر» به «تهران» به‌میل خودش بوده یا دعوت این و آن . او در اصفهان چندی مهمان «ظل‌السلطان» میشود و پس از آن به «تهران» می‌آید و بنظر میرسد که هم ادعای «سیاح» و هم ادعای «اعتمادالسلطنه» هر دو درست بوده است . اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات و در یادداشت روز اول ربیع‌الاخر سال ۱۳۰٤ قمری می‌نویسد: «صبح خانه حاجی محمد حسن امین دارالضرب ملعون که پدر ایران و ایرانیان را در آورده ، مکنت و ملت و دولت‌را به باد داده دیدن سید جمال‌الدین رفتم . این شخص از بوشهر بگفته من آمده است و خیلی مرد با علم و معتبری است . دوسه زبان میداند . در نوشتن عربی اول شخص است . اگرچه افغانی امضا میکرد اما حالا میگوید از اهل اسعد آباد همدان است و .....» (۱۰). و در جای دیگر ، یعنی تاریخ فردای همانروز مینویسد : « .....از من پرسیدند (ناصرالدین شاه) سید جمال را دیدی ؟ عرض کردم دیروز دیدم و خیلی هم تعریف کـردم . فرمودند گفتم حاجی محمد حسن او را حضور بیاورد و از این فرمایش

دنیا بر من سیاه شد . این شخص بواسطه من از بوشهر آمد . چند تلگراف رد و بدل شد . حالا که آمده محض تملق امین‌السلطان فرمودند حاجی محمد حسن او را بحضور بیاورد . خلاصه هیچ نفهمیدم طلوزان چه خواند و من چه ترجمه کردم . بعد از ناهار خواستم خانه بیایم سید جمال‌الدین با حاجی محمد حسن سر راه بود . راه را کج کردم که از در دیگر بیرون بیایم ..... بعضی‌ها گوشه بمن میزدند هیچ نگفتم . دو لقمه ناهار که از زهر مار بدتر بود صرف شد . خانه آمدم عریضه تندی بشاه نوشتم . اجازه رفتن عتبات را خواستم...» (۱۱).

با در نظر گرفتن اینکه ، یادداشتهای «اعتمادالسلطنه» کاملا خصوصی بوده و هیچ‌کس جز همسرش از آن خبر نداشته ، میتوان حدس‌زد که او در این باب حق داشته ، زیرا که کار او از اعتراض گذشته و به نوشتن عریضه تند وتیزبشاه ، و استعفا از خدمات درباری نیز کشیده شده است .

دعوت سید بایران بوسیله هرکس که بوده ، نتیجه‌ای نداد و «ناصرالدین شاه» که تحمل انتقادات سید را نداشت ، او را محترمانه روانه روسیه نمود . چهار سال بعد ، هنگامی که «شاه» در سفر فرنگستان بود . «سید» را بایران دعوت کرد و او در ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۷ قمری به «تهران» آمد. سخنرانیهایش شور و حالی در مردم ایجاد کرد و دستگاه استبداد را بوحشت انداخت . سید که اوضاع را دگرگون دیده بود به حضرت عبدالعظیم پناه برد مدت هفت ماه در آنجابست نشست ومتحصن‌شد امااستبداد سیاه‌که حتی‌تحمل‌تحصن‌رانیز نداشت ، به «مختار خان» حاکم شهر ری دستور داد که او را با وضعی موهن از ایران اخراج کنند . جریان این اخراج ناجوانمردانه را از زبان چند نفر گوش میکنیم . «اعتمادالسلطنه» در روزنامه خاطرات خود که تاریخ پنجشنبه بیست و ششم جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ قمری را دارد می نویسد : «....از وقایع تازه که برای دولت ننگ بزرگی است صدمه‌ای است که به سید جمال‌الدین وارد آوردند . چون بعضی کاغذها به علماء و طلاب مدارس نوشته‌اند از ممایب دادن امتیازات به فرنگی‌ها کنت و نایب لسلطنه ، بعضی میگویند نایب‌السلطنه ، از این کاغذها بدست آورده بشاه داده و بگردن سید جمال‌الدین گذاشته‌اند . حکم شد که پنج نفر غلام سید را از حضرت عبدالعظیم ببرند بطرف عراق عرب . مختارخان حاکم شاهزاده عبدالعظیم در این مورد خواسته خدمتی بکند سید را زده اسبابش را غارت نموده که مردم شاهزاده عبدالعظیم خواسته بودند شورش نمایند. در هر صورت او را بردند . اسبابش

را بحضور همایون آوردند . همه را عزیزالسلطان و اتباعش غـــارت نمودند و.....» (۱۲).

و «امین‌الدوله» با اینکه نظر چندان خوبی نسبت به سید نداشته. می‌نویسد : «بمختارخان حاکم قصبه شاه عبدالعظیم حکم فرستاده شد که او را اغفال کرده بناگهانی دستگیر وبا چند سوار که از دربار تعین شده بودند بسر حد عراقین برسانند و مقصود اصلی امین‌السلطان درین اقدام بدست آوردن کاغذهای سید بود که تحریرات مردم را بسید دست آورده برچیدن خاندان دشمن‌های خود دست آویز کند . مختار خان مردم را بهتر میشناخت که ساداة علوی و فاطمی در دست اقتدار بنی‌امیه بانواع عقوبات کشته شدند و از هیچکس صدا برنخاست . سید را در صحن حضرت عبدالعظیم گرفت و بیرون کشید و محض‌اینکه اهالی قصبه نگویند که دربست، این فرار شریف کسی را مأخوذ کردن آنهم از ساداة و اولاد رسول خلاف حرمت زاویه مقدسه است فـریاد برآورد که این مرد سید نیست سهل است اسلام او مشکوک وغیر. مختون است در بازار بدازار او را بریدند و مکشوف العورة با سر و پای برهنه بیابو بستند و بسواران مامور سپردند و در سرمای سخت زمستان او را تحت‌الحفظ بجانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند. از اعوان و اصحاب سید هیچکس باو یاری نکرد مگر میرزا رضای کرمانی که سراسیمه بچپ و راست میدوید ، قفا میخورد و ملامت میدید، فریاد میکشید که مردم این سید است و از اولاد پیغمبر شما است ، از بزرگان علماست ، غیرت کنید و نگذارید مظلوم کشته شود . نفان و اشک و تلاش و کوشش رضا فایده نداد . سید رفت و او بجـا ماند . مامورین حکومت بمنزل سید تاختن آوردند . از کتاب و کاغذ هر چه بدست آمد بستند و سر بمهر خدمت وزیر اعظم فرستادند» (۱۳).

حاج سیاح می‌نویسد: «.... دستخط میرسد بمختارخان! سیـد جمال‌الدین را از بست بیرون کرده ، باین سواران بسپارد» مختارخان دستخط را بوسیده چند نفر فراش را امر میکند که : «سید را بیرون کنید ، اگر نیاید در حرم هم که باشد بکشید بیرون» فراشان رفته اول در صحن را می‌بندند و به‌آقا سید جمال میگویند: «بیا! باید بیـرون روی» اعتنا نمیکند . ریخته از گریبان و دست و پایش گرفته لگدزنان درمیان برف وگل ولجن ، سروپا برهنه ، کشان‌کشان بیرون‌می‌آورند. بند زیر جامه‌اش بازشده ، مکشوف‌العوره روی برف میکشیده‌اند آقا از صدمات ضعف کرده ، بیهوش شده باآنحال کشان کشان تا بـاغ مهدعلیا می‌رسانند . در آنجا بهوش آمده ، مختارخان چای می‌آورند ،

نمی‌خورد میگوید : «اگر مجبورم بخورم» میگویند : «مجبور نیستی» . پس عمامه‌اش را برداشته ، یابوی پالانی می‌آورند تا سوار کنند . از اول گیرودار تا آخر یک کلمه تضرع و التماس نکرده ، پس از اینکه باسب پالانی سوار کرده پاهایش را از زیر شکم اسب می‌بندند ، میگوید «یاعدل، یا حکم» و بفراشان میگوید «البته بشاه خواهیدگفت که سید را روانه کردیم!» میگویند «بلی ! عرضی هم دارید بگوئید.» میگوید: «پیغامی از من باو برسانید ، بگوئید من و تو هردو کارهای گذشته اجدادمانرا تجدید کردیم . بانتقام دچار خواهی شد و...»(۱٤).

بااینهمه ما درباره شخصیت سید ، حرفهای دیگری نیز داریم. اعتقاد ما درمورد ریشه فعالیت‌های سیاسی او اینست که سیدناخود‌آگاه وابستگی مستقیم با سیاست دولت استعماری «انگلیس» داشته است .

او با طراحان استعمار «انگلیس» در «آسیا» و «آفریقا» (بلنت ـ چرچیل) دوستی نزدیک داشته و مدتها در خانه «بلنت» زندگی کرده است .

محمودمحمود درباره وابستگی«سید» به‌دولت «انگلیس»حرفهایی‌دارد وازجمله درمورد مسئله مهم «اتحاد اسلامی» که سید بانی و مطرح کننده آن بود می‌نویسد: «یقین میدانم خواننده نیز مانند نگارنده در حیرت خواهد بود چگونه یک مرد سیاسی شرقی از سیاست باطنی سیاسیون انگلستان که از عملیات روزانه آنها علائم و آثار کافی نمودار است حاضر می‌شود خود مجری سیاست آنها گردد .

یکی از آن نیرنگهای سیاسی غرب که اسباب خرابی ممالک اسلامی شد همین کلمه اتحاد اسلام بود که درهریک از ممالک اسلامی تولید اختلاف نمود ظاهراً حرف بسیار فریبنده است آیا در انجام‌آن هیچ فکر شده بود و یادرنتیجه آن که مقصود عمده سیاسیون لندن بود غور کرده بودند یک اتحاد اسلامی که خواهان آن دولت انگلیس باشد و شالوده آن در انگلستان ریخته شده باشد و فکرهم فکر «لرد سالزبوری» «چرچیل» و «ولف» باشد یک چنین اتحادی باید خیلی اتحاد مهم و جامع باشد !»(۱۵).

و باز درباره روابط سید با «چرچیل» و «بلنت» می‌نویسد: «پس‌از استعفای گلادستون از وزارت انگلستان در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۰۲ و وزیر هندوستان شدن چرچیل ، بلنت سابق‌الذکر جمال‌الدین را دعوت بلندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتحادی میان عالم اسلامی وانگلیس مذاکره کند و وی در ۱۰ شوال وارد لندن شده و در خانه بلنت منزل

کرد و بیش از سه ماه‌مهمان مشارالیه بود و در خانه او با «چرچیل» و «سر دروموند ولف» مذاکراتی نمودند و درماه ذی‌القعده از آن سال قرار شد که جمال‌الدین همراه دروموند ولف سابق‌الذکر به اسلامبول برود» (۱۶). و باز درهمین باره می‌نویسد : «سرهنری دراموندولف، در لندن سید جمال‌الدین اسدآبادی را حاضر نمود که برای ترویج اتحاد اسلام در دربار سلطان عبدالحمید علم مخالفت را علیه‌ناصرالدین شاه پسر محمدشاه بلند کند ، حتی بلیط کشتی مسافرت را نیز همین پسر دکتر ولف ، که در این تاریخ یکی از رجال نامی انگلستان‌بشمار میرفت خریداری نمود و سید جمال‌الدین باستانبول رفت» (۱۷).

در زمینه اخلاقیات نیز ، «سید» ، بسیار خودخواه و مغرور بوده است . «خانمک ساسانی» می‌نویسد هنگامی که سید در «تهران» و «اروپا» ، مسئله خلع «ناصرالدین شاه» از سلطنت را عنوان مینموده در جواب این سئوال که چه کسی جانشین او خواهد شد می‌گفت : «... خودتان بگردید و پیدا کنید ، همین که آن‌ها در پیدا کردن‌جانشین اظهار عجز و بی‌اطلاعی میکرده‌اند ، سید میگفته است یک کسی مثل من» (۱۸).

و نیز عادت داشته هرکجا که میرفته ، کلیه روزنامه‌ها ومجلاتی، که حاوی عکس و شرحی از او و راجع به او بود همراه می‌برده وبقول «محمود» : «خیلی برخود میبالید و مخصوصاً تمام آنچه در جراید فرنگ و مشرق درحق او نوشته بودند همراه میداشت»(۱۹).

«محمود» که کم وبیش بازیر وبم سیاست دولت «انگلیس» و نیز زندگی «سید» آشنائی داشته ، معتقد است که او هرگز آزادیخواهی حقیقی نبوده است و در همین باره مینویسد : «هرگاه سوانح واتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ مطابق دلخواه سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا ملکم‌خان سفیر ایران در لندن پیش می‌آمد هیچ یک بخط آزادیخواهی نمی‌افتادند» ویا: «هم چنین سید جمال‌الدین اسد آبادی هرگاه بعد از مراجعت سید از پطرزبورغ چون جاه طلب بود مورد توجه ناصرالدین شاه و اتابک قرار می‌گرفت و یک مقام مانند مقام سفیر کبیر در پطربورغ یا جای دیگر باو داده میشد هیچ وقت بنوشتن‌آنهمه نامه‌های خارج‌از نزاکت مبادرت نمیکرد»(۲۰) باعتقاد ما «محمود» در ارزیابی جاه طلبی سید ، اندکی کوتاهی کرده ، زیرا سید حتی به سلطنت ایران نیز قانع نبود و داعیه رهبری جهان اسلامی راداشت! .

باری اغراق بعضی از نویسندگان درباره مقام و شخصیت سید ، برای ما بهیچوجه قابل قبول نیست و نمی‌توانیم عنوانهایی نظیر ،

«پدر انقلابات اسلامی» و «نابغه شرق» و «علامه دهر» و «حافظ تمام علوم رایج زمان» را ، درباره سید ، از عاشقان سینه چاک او، قبول کنیم چرا که برای قضاوت درباره دانش یک فرد باید ، صاحب دانش بود که ما این مهمرا در تمام سینه چاکان سید سراغ نداریم . همانگونه که گفتم ، علاوه‌بر غلو در عظمت و مقام سید ، درباره دانش او نیز اغراق فراوان شده است وگزافه‌هایی دوراز حقیقت بهم بافته شده . نویسنده‌ای می‌نویسد: «بهترین دلیل قدرت حافظه‌اش این است که زبان فرانسه را در مدت کمتر از سه ماه بیاموخت و به بسیاری از مفردات لغت آشنا شد میتوانست مراد خود را بدون استاد ادا کند و ترجمه نماید و حروف هجا را درمدت دوروز بخوبی آموخت در علوم عقلی و نقلی اطلاعات وسیعی داشت ، بخصوص در فلسفه اسلام و فلسفه تاریخ و تمدن اسلام و اوضاع و احوال اسلام و مسلمانان متبحر بود باآشنائی بزبانهای افغانی ـ هندی ـ فارسی ـ عربی ـ ترکی ، فرانسه را هم خوب میدانست و اندکی نیز از انگلیسی وروسی اطلاع داشت . زیاد مطالعه میکرد و هیچ کتاب مهمی در ادبیات ملل و فلسفه اخلاق امم نبود که مطالعه نکرده باشد»(۲۱).

و آنوقت همین نویسنده که اینهمه درمورد زبان دانی سیداغراق نموده در جای دیگر مینویسد : «گویا جمال‌الدین جواب خطابه را درمدت یک هفته داد ، چه زبان فرانسه را می‌فهمید و آنچه هم از سخنرانی چاپ شده بود خواند ولی برای انتقاد بر سخنرانی از برخی دوستان درخواست کرد که خطابه مزبور را بدقت ترجمه و در دسترس اوقرار دهند ، این کار بیش‌از یک یا دو روز نبود» ویا از قول «سید حسین عدالت» درباره سید ، چنین مینویسد: «درسنه ۱۳۰٤ قمری سیدجمال‌الدین وارد پطروگراد شد ... بعلاوه چون زبان روسی نمی‌دانستند و محتاج یک نفر مترجم بودند ، تمام اوقات بیکاری خودرا درحضورشان صرف میکردم» !!(۲۲).

درباره احاطه او به علوم اسلامی و فلسفه امم ! نیز اغراق‌فراوان شده است . «ناظم‌الاسلام کرمانی» در «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نویسد : «پس پدر بزرگوارش را خیال تربیت او به‌سر افتاد و به تحصیل علومش اشارت فرمود . مدت ده سال به تحصیل علوم عربیت و ادبیت و تاریخ و علوم دینیه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و تصوف و علوم عقلیه از منطق و حکمت عملیه سیاسیه ومنزلیه و تهذیبیه و حکمت نظریه طبیعیه و الهیه و علوم ریاضی از حساب و هندسه و هیأت و علم طب و تشریح و غیرذلک پرداخت و در سن

هیجده سالگی از تحصیل آنها فراغت جست» (۲۳). کدام صـــاحب عقلی است که باور دارد بچه هشت ساله‌ای درمدت ده سال آمـوزش همه‌ی ، علوم بشری را بیاموزد و حفظ گردد . ماحتی نیمی از ایـــن توانایی را ، در «میرزا آقاخان کرمانی» که بزرگترین متفکرمشروطه‌اش میدانیم ، سراغ نداریم و تازه قضاوت ما درباره «آقاخان کرمانـی» . بستگی به تالیفات فراوان و گرانبهای او دارد نه آثار «سید جمال ـ الدین» ، که از چند نامه و یک رساله درباره طبیعت گرایان «نیچریه» (که سراسر از بی‌فرهنگی نویسنده‌اش حکایت میکند) تجاوز نمیکند.

«امین‌الدوله» سیاستگر عصر «ناصرالدین شاه» ، که خود مردی صاحب فرهنگ بوده و گذشته از تسلط به تاریخ و ادبیات ایـران و عرب ، زبان «فرانسه» را بخوبی میدانسته و از مجرای این زبان‌بکسب فرهنگ اروپایی نایل شده بود و در مدت اقامت سید در تهران (هردو بار) با او دمخور و محشور بود درباره میزان فرهنگ سید مینویسد: «چنانکه گفتم سید جمال‌الدین را پایه و مایه علمی و عملی بسی کوتاه بود اما در ایران که معارف و معلومات باعلی درجه مخفی و معـدوم و فضایل و علوم به آموختن لغات و الفاظ عربی منحصر است و دانستن اشعار و امثال و قدری تاریخ غلط و ناقص را برای مجلس آرائی کافی میدانند ، چراغ دانش سید جمال‌الدین که از خرمنهای عالم خوشه‌ها بر چیده بود جلوه خورشیدی میتوانست ، علی‌الخصوص که استیلاء دونان بداصل و غفلت پادشاه از حال رعیت همه را در عین بی‌خبری و مدهشی خسته کرده بود» (۲٤).

و اما درباره روزنامه «العروةالوثقی»: طرفداران سید ، نشر این روزنامه را بزرگترین افتخار زندگی او میدانند . «العروة» هیجده‌شماره انتشار یافت . اولین شماره آن در پانزدهم جمادی‌الاول هزار و سیصد ویک ، برابر با ۱۳ مارس ۱۸۸٤ منتشر شد و آخرین شماره آن ، تاریخ ۲٦ ذیحجه سال ۱۳۰۱ ، برابر با ۱٦ اکتبر ۱۸۸٤ دیـ..دی را داشت . دراین روزنامه حملاتی به دولت «انگلیس» میشد و در «هند» طرفداران بسیار داشت بطوریکه دولت «انگلیس» از طرق قانونی! جلو نشر آنرا گرفت . بااینهمه مقالات این روزنامه نیز بقلم «شیخ محمد عبده» بوده است نه «سیدجمال» . «خانملک ساسانی» می‌نویسد : «شیخ محمد عبده در ترجمه احوال سید که در مقدمه رد نیچریه چاپ شد میگوید که استاد (=سید جمال) تحریر هیجده شماره‌العروة ـ الوثقی‌را به من واگذار کرده بود . پس آن مقالات هم به‌قلم سیدجمال‌ـ الدین نیست» (۲۵).

باینهمه قضاوت ما راجع به میزان فرهنگ سید ، متکی است به سخنرانیهای او ، کلمات قصار او ، جوابیه‌اش به «ارنست رنـــان» فیلسوف فرانسوی و دست آخر رساله‌ای بنـام «نیچریه» که در رد «طبیعت گرایان» و «ماتریالیست»ها نوشته شده است .

نمونه‌ای از سخنرانـــی او را در لژ فراماسونری نقـل کردیم و بالاجبار برای نمونه ، تعدادی از کلمات قصار اورا نقل میکنیـــم و قضاوت را بعهده خواننده میگذاریم .

۱ــ آدم کسی است که خود را نگاه دارد و حق دیگران را از حق خود تشخیص بدهد . حیوان برانسانی که خیری نداشته باشد برتری دارد .

۲ــ هزار گفته برابر یک کردار نیست.

۳ــ مهاجرت بهتر از آن است که شخص بدون علت به‌نشیند و بدیگران محتاج شود .

٤ــ صحیح نیست که علماء و خردمندان در محیط خود اکثـریت داشته باشند !!؟

٥ــ عمر انسان کـوتاهتر از آن است کـــه به‌آنچه دوست دارد نائل شود .

٦ــ نادانی آدم بیشتر از دانائی اوست.

۷ــ بی‌چیزی دشمن فضیلت است و ثروت یار فضیلت!!؟

۸ــ مقدمات طولانی دلیل بربدی نتیجه است . حقیقت بزرگواری وعزت نفس عدم توکل بمردم است .

۹ــ افراط زیاد در فروتنی دلیل‌بر ادعاست .

۱۰ــ بزرگواری در عزت نفس است .

و اما جوابیه «سید» بـــه «ارنست رنـــان» فیلسوف فرانسوی . «ارنست رنان» (۱۸۲۳ــ۱۸۹۳) از آخرین بازماندگان سلسله زنجیـــر حکمای فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم بود . مطالعات و تالیفاتش در اوایل کار ، در رشته ادیان بود اما بزودی از مسیحیت دست بشست و به پیروی از «ولتر» ، به علم روی آورد و آثاری همچون «آینده علم» و «حدیث نفس فلسفی» و نیز کتابی «درباره عیسی» بوجود آورد که درمیان مقدسین انعکاس نامطلوبی داشت . «رنان» هرچند در فلسفـــه صاحب سبک نبود اما عقایدش به عقاید «هگل» بسیار نزدیک بود و بگفته فروغی : «مشرب فلسفی ارنست رنان بمشرب هگل نـــزدیک است و بوجهی میتوان گفت اصالت تصوری است و خدا را همـــان مطلوب تصوری معقول غیرمحسوس میداند» (۲۷).

«رنان» در تاریخ ۲۹ مارس ۱۸۸۳ . در سالن دانشگاه «سوربون». طی یک سخنرانی با منطقی کوبنده و محکم ، روح علمی را در برابر غلو مذهبی قرار داد و نتیجه گرفت که مذهب ، بزرگترین سد اشاعه علم است . پس از نشر متن این سخنرانی در روزنامه‌های فرانسه . سید نامه‌ای بعربی (رنان استاد زبان عرب در سوربن بود) بـــرای «رنان» نوشت . ما مختصری از این نامه را بدون دخل و تصرف نقل میکنیم تا وسعت فرهنگ سید بیشتر روشن شود ! و این جوابیه در تاریخ ۱۸ مه ۱۸۸۳ در روزنامه «دیه دیبا» چاپ شد.

«.... معلوم میشود که‌استاد رنان میخواهد بگویدکه‌میوه‌گرانبهای دانش در دست آنان خشک میشود . گوئی بادهای مسموم صحراها آنها را میسوزاند ، اما پس از خواندن این مقاله چاره‌ای جز این‌نیست که پرسش شود . که آیا این برخوردها در راه دانش از ناحیه دیـــن اسلامی به تنهائی متوجه است یا بواسطه انتشار آن در عالم یا از لحاظ اخلاق و صلاحیت دین اسلام می‌باشد . همین بس کـــه ملتهای بی‌شماری آنرا پذیرفته و در آغوش گرفتند ، آیا از روی میل و رغبت بود یا از راه اکراه و ترس ؟ شکی نیست که کمی وقت مانع از این شد که استاد رنان این نکته‌ها را روشن کند . بهرصورت سبب موجود و منشاء آن خشکی مسلمانان است ، ولی تعیین آن سبب بطریق روشن و با دلیل‌های مستقیم مشکل است ، مشکل‌تر از آن اشاره براه درمان آن است . ولی در نکته اول میگویم ، در میان هیچ جمعیتی کسی توانائی ندارد که در آغاز امر با استدلال و دلیل‌های خالص عقلی شروع بکار نماید ، خیلی مشکل بنظر میرسد ، چاره‌ای هم نیست قدرت تمیزخیرازشر نمیماند، چه‌مطلبی‌است که سببهاموجب‌خوشنودی گاهی اسباب زیان و گرفتگی میشود . خلاصه این است کـــه آدمـــی نمی‌تواند کاملا آشنا به اسباب و نتیجه‌های آن بشود بهمین جهـــت همین نقص هم ممکن نیست از برای کسی که ادعا کند از این گونـــه ملتها که درحال طفولیتش از روی رغبت تمام آنچه را که برای ملت مفید باشد بیان نماید ، آنچه را که موجب زیان و ضرر است دوری کند ، بنابراین برعالم انسانیت لازم و شایسته است که از بیرون مرجع و پناهی او را هدایت و رهبری کند و...» (۲۸). جوابیه «سید» به «رنان» ، بعینه سخنرانی ملایان بی‌سوادی است که هیچ بهره‌ای از «حکمت اسلامی» و «حکمت غربی» نبرده‌اند و روی منبر برای اثبات وجود خدا و حمله به «ماتریالیستها» ، از «پاستور» !! و «فلاماریون» مدد میگیرند!! (۲۹).

بهترین سند برای ارزیابی دانش سید ، رساله‌ای است به‌نام «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» که در رد «نانورالیسم» و «ماتریالیسم» نوشته شده است.

نوشتن این رساله دو علت داشت . اول اینکه سید متهم به‌الحاد شده بود و دوم اینکه در اواخر قرن نوزدهم میلادی ، روزبروز برتعداد و قدرت ماتریالیستها افزوده میشد . «نیچریه» ابتدا در «هند» و سپس در چاپخانه «فرهنگ اصفهان» و «عروةالوثقی» . «رشت» و در این اواخر در چاپخانه «خاور» «تهران» و «حیدری نجف» چاپ شد و آخرین چاپ آن‌در «تبریز» و توسط «حاج میرزا عباسقلی مجتهد واعظ چرندابی» انجام گرفت.

نثر بد ، استدلال ضعیف ، کم فرهنگی و عدم اطلاع از تاریخ و فلسفه «اروپا» و حتی «شرق» . ندانستن حکمت اسلامی (در سطح عالی) و بسیاری نقاط ضعف دیگر از مشخصات این رساله است . ما در خوب یا بد «ماتریالیسم» حرفی نداریم و قضاوتی نمیکنیم اما معتقدیم در قرنی (قرن نوزدهم) که اروپا صاحب متفکران بزرگی چون شارل فوریه ـ سن سیمون ـ چرنیشفسکی ـ پرودون ـ مارکس ـ انگلس ـ پتراشفسکی ـ پله خانوف ـ باکونین ـ و چند تن دیگر بود این سلاح برای مصاف با این مردان بسیار ضعیف بود. وقتیکه سیدتان ایستادگی در مقابل منطق فیلسوف و متفکر دست دومی چون «رنان» را ندارد چگونه بجنگ این مردان بزرگ تواند رفت؟

سراسر مطالب رساله «نیچریه» از بی‌فرهنگی نویسنده و استدلال ضعیف او حکایت می‌کند . او می‌خواهد با کلمات دور از ذهن سرپوشی براین ضعف بگذارد . از این رساله نمونه میدهم و قضاوت را بعهده خواننده میگذارم و متذکر میشوم که این نمونه که نقل میشود از علمی‌ترین قسمتهای آن انتخاب شده است!!.

«جمیع عالم از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبه‌ایکه متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیأت و اشکال جلومگر شده است و بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کره زمین بر این هیئت خود از ازل‌الازل بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدائی نیست و در هر برزخی نباتیست مدمج و در هر یکی از آن نباتات مدمجه بزوریست پنهان و علم جرا و همچنین درهر یکی از آن حیوانات حیوانی است پوشیده در حالت کمال‌خلقت و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی جراثیمی است مخفی و هکذلالی غیرالنهایه و از این غافل شدندکه لازم می‌آید براین قول وجود مقادیر غیرمتناهیه

در مقدار متناهی !

و جماعتی اعتقاد کردند که سلسله انواع نباتات و حیوانـــات قدیم است چنانکه نظامات و هیات علویات و سفلیات قدیم میباشد و لکن جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست بلکه هرفردی از افـــراد آنها بمنزله قالب است از برای تکاون جراثیمیکه مشابه و مشاکل خود بوده باشد و از این ذاهل شدند که بسا حیوانات ناقصه‌الاعضاء است که از آنها حیوان تآم‌الخلقه بوجود می‌آید.

و شرذمه گمان خود را بنهج اجمال بیان کرده گفتند که انـــواع نباتات و حیوانات بمرور زمان و تتالی دهور از صورتی بصورتی‌متبدل شده تا بـــدین صورت حـالیه رسیده است و این گمـان از ابیقور (اپیکور) که از اتباع دیوجانس کلبی [؟!] میباشد بظهور رسید و او گفت که انسان اولا مثل خنازیرها پراز مو بـوده است [شاید منظور سید جمال بنیاد انواع داروین باشد!] و رفته رفته بدین هیئت حسنه درآمده است و هیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرورزمان علت تبدل صورت گردد و متاخرین این گروه یعنی نیچریها چون دیدند که علم ژئولوجیا (ژئولوژی) یعنی طبقات‌الارض ابطال‌کردقول‌بعدم تناهی سلسله انواع را لهذا از این قول نکول کرده پس‌از آن اختلاف کردند (اولا) در تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات (طایفه گفتند) کـه جمیع جراثیم انواع در آن وقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی بنقصان نهاد و اکنون بهیچ وجه جرثومه متکون نمیشود و....»(۳۰).

و حرف آخر اینکه درباره سید جمال چنین نظری داریم : ازلحاظ اخلاق ، او را مرد خودخواه و مغروری میدانیم که برای ارضای جـاه طلبیش ، بهرکاری دست زد تا شاید توفیق یابد و در این راه حتی ، حق بزرگوارانی چون «شیخ احمد روحی» و «میرزا آقاخان کرمانی» را نیز پایمال کرد و ازجمله ، درباره حبس و قتل «میرزاآقاخان کرمانی»، به خبرنگار روزنامه «تان» در استانبول گفت : «نمیدانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و بچه تهمت حبسش کردند این آدمی است بسیـار عاجز و بی‌دست وپا و بدلا (این کلمه را ترکان بمعنی احمق بکارمیبرند) ازچنین شخصی چه‌خیزد؟»(۳۱) درباره دانش وفرهنگـاو، عقیده داریم که تنها زبان عربی را خوب میدانسته و از دانش غرب و شرق ایـــن دانش بحدی نبوده که بتواند رهبری کشوری را بدست گیرد ، چـه رسد برهبری ملل اسلامی . ما دراین باره «ملکم‌خان» را بسی شایسته از سید میدانیم .

و اما در باب وابستگی سید بدولت انگلیس و اتحاد اسلامـی ،

میخواهیم مسئله‌ای را برای اولین بار مطرح کنیم . باعتقاد ما، «سید» وابسته به دستگاه سیاست استعماری انگلیس و یکی از اعضای موثر لژ فراماسونری «قاهره» و حتی نامزد استاد اعظم این لژ بوده است . سخنرانی او در لژ «قاهره» بهترین دلیل بروابستگی اوست . اگر طرفدارانش بگویند که سید بدلیل آزادگی در جلسات لژ شرکت کرده ، میگوئیم چنین نابغه‌ای که اطلاع از ریشه و بنیان استعماری فراماسونی نداشته ، بیهوده داعیه رهبری کشورهای اسلامی‌را داشته است . دیگر اینکه او برای ارضای جاه‌طلبی خود ، ابتدا دست بسوی دولتهای «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» و «عربستان» دراز کرد و چون ناامید شد بسوی «انگلستان» رفت . مسئله اتحاد اسلامی که توسط «چرچیل» و «بلنت» و چندتن دیگر از طراحان سیاست استعماری «انگلیس» مطرح شد مسئله‌ای کاملا استعماری بود و «سید» واسطه و بانی نشر آن گردید و بچند دلیل .

اول اینکه دولت «انگلیس» در اواخر قرن نوزدهم خواستار ایجاد حکومتهایی در ایران و عثمانی بود که ظاهراً رنگ و بوئی ازلیبرالیسم داشته باشند . و باین دلیل که چون از نفرت توده مردم ایران از سلاطین قاجار ، و حکومت خودکامه آگاهی داشتند ، برای جلب افکار توده ظاهراً آغاز به پشتیبانی از نهضت‌های آزادیخواهانه کردند . آنان که میدانستند گرفتن هرنوع امتیاز از حکومتهای خودکامه ، بخصوص «ناصرالدین‌شاه» ، با عکس‌العمل شدید مردم (بدلیل نفرت مردم از ناصرالدین شاه) روبرو خواهد شد و در این باب تجربه داشتند(شورش و اعتراضات مردم علیه امتیاز رویتر) برآن شدند که حکومتی بظاهر قانونی بوجود آورند و افراد دست نشانده خود نظیر «ملکم‌خان» و «سید جمال‌الدین» را برسر کار آورند تا هم صدای اعتراضات مردم بخوابد و هم‌چون ، این مردان ، بخصوص «سید جمال» ، وجیهه‌الملّه بود و مورد اعتماد مردم ، امتیازات لازمه را بدولت انگلیس مسترد دارد ، و صورت قانونی به آن بدهد . بدیهی است که سروصدای امتیازی بود که «سید جمال‌الدین» (که شهره به آزادیخواهی بود) بانگلیس میداد بسی کمتر از سروصدای امتیازی بود که «ناصرالدین شاه» به «انگلیس» مسترد میکرد . دیگر اینکه طراحان سیاست استعماری انگلیس بخوبی میدانستند که اتحاد اسلامی هرگز عملی نخواهد شد آنان از اختلافات عمیق شیعه و سنی که قرنها ریشه‌داشت و در راه آن خونها ریخته شده بود ، به‌خوبی باخبر بودند و تازه ، جدا از مسئله شیعیان ، (که بیشتر آنها ایرانی بودند) از «ناسیو –

ناليسم» عربی و غرور افراطی و غیرمنطقی این قوم ، اطلاع داشتند . و میدانستند که نه‌تنها ملتهای عرب ، حاضر بیک اتحاد بـــزرگ نیستند ، بل هرملت عرب ، خـودبخود و جداگانه ، دچار غـــرور و خودخواهی‌های قبیله‌ای است و هیچ قبیله‌ای حاضر نیست زیربـــار فرمان رئیس قبیله‌ای دیگر برود . در قرن نوزدهم ، دولت «انگلیس» تازه بارزش خزائن زیرزمینی «ایران» واقف شده و نفت «ایـران» را کشف کرده بود و از آن گذشته ، درآن هنگام این دولت احتیاج‌وافری به خاک «عثمانی» داشت تا از طریق دریای مدیترانه ، به «آسیا» ، و افریقا چنگ بیندازد و آنان که می‌دانستند در زمان صفویه وجنگهای ایران وعثمانی‌اختلاف شیعه‌وسنی،برملتین «ایران» و«عثمانی»چه‌کردوچه خونها ریخته شد ، و باز میدانستند کـه کینه ایرانیان «شیعـه» و طرفدار «بنی‌هاشم» تاچه‌حد نسبت به «امویان» و «عباسیان» و«سنیان» شدید است و بالعکس ، باارائه تز اتحاد اسلامی که «سید جمال ـ الدین» واسطه آن بود هیچ اندیشه دیگری جزایجاد اختلاف وآشوب و خونریزی بین ملل اسلامی نداشتند . زیرا که می‌خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند (مخالفان ایـن نظر ، مسئله جبهه «عثمانـــی» و «آلمان» را درمقابل «انگلیس» عنوان نکنند . زیرا امروزه هرکودک مدرسه‌ای می‌داند که بدیهی‌ترین نتیجه «اتحاد اسلامی» ، قتل عام دو میلیون و اندی «ارمنی» در زمان «سلطان عبدالحمید» سلطان خونخوار عثمانی [دوست سید جمال‌الدین] درخاک عثمانی‌بود).

سومین و مهمترین علت انتخاب «سید جمال» به‌عنوان یک شخصیت بزرگ اسلامی و انقلابی و ارائه تز «اتحاد اسلام» ، پایداری در مقابل نفوذ روزافزون سوسیالیسم بود. آنان میدانستند که «سید» از محبوبیتی بی‌نظیر بین مردم «سودان» و «مصر» و «حجاز» و «هندوستان» و «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» برخوردار است. و نیز از توسعه و نفوذ «سوسیالیسم» با اطلاع بودند. سیاستمداران دولت «انگلیس» که‌همیشه به‌کاردانی و ذکاوت فوق‌العاده مشهور بوده‌اند چون از جلوگیری ازنفوذ سوسیالیسم در «اروپا»، مأیوس شدند (آنان حتی «استوارت میل» را پروبال دادند تا شاید نفوذ افکار و آثار او و لیبرالیسم اقتصادیش ، مانعی در راه پیشرفت سوسیالیسم ایجاد کند) پس دست بـــه سوی «آسیا» و «آفریقا» دراز کردند. زیرا که نفوذ سوسیالیسم را در«روسیه» میدیدند و میدانستند که مرزهای «روسیه» با «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» مشترک است ، برای حفظ منافع فرزندان خود (ملت‌انگلیس) دست بکار شدند و «چرچیل» و «بلنت» و «ولف» و «براون» مشترکـا

طرح اتحاد اسلامی را تهیه کردند و چون با جامطلبی «سید جمال‌الدین» بخوبی آشنایی داشتند ، او را به «لندن» دعوت کردند و در خانـــه‌ی «بلنت» سکنایش دادند و این فکر را در مغز او وارد کردند و بلیـــط کشتیش را نیز «ولف» تهیه کرد و باستانبول نزد «سلطان عبدالحمید» روانه‌اش نمود .

چهارم اینکه مسئله «اتحاد اسلامی» که «سید» واسطه آن بود ، بزرگترین ضربت را به «هند» و سایر ملل آسیائی زد و چرا؟می‌دانیم که «چین» و «هند» در قرن نوزدهم ، بیشترین جمعیت آسیا (تقریبـــاً دوسوم) را داشتند و می‌دانیم که «چین» در آن هنگام در خواب عمیقی فرو رفته بود و حزب ملی «کومین تانگ» تازه در سال ۱۸۹٤ بوسیله دکتر «سون یات سن» تأسیس شد . و خیال «انگلیس» تاقبل‌از دهه آخر قرن نوزدهم ، از «چین» آسوده بود . پس بیشترین نگرانی دولت «انگلیس» از کشور «هند» و سیصد و اندی میلیون جمعیت آن بـود . آنان که شورشها و انقلابات خونین ملیون «هند» را بارها دیده وضرب شست آنها را چشیده بودند ، بخوبی میدانستند که «هند» آهســـته آهسته و مخفیانه ، بطرف آزادی گام برمیدارد و نهضت‌های زیرزمینی آزادیخواه آن روزبروز نضج میکرد . آنان میدانستند که سرانجام و بزودی ، شخصیتی مثل «گاندی» در «هند» بوجود خواهد آمد و تومار استعمار را پاره خواهد کرد . پس دست به پیش‌گیری زدند و «اتحاد اسلامی» را مطرح کردند و «سید» را به «هند» فرستادند . آنـــان از اختلافات «هند» و «مسلمان» «هند» و جنگهای خونین آنهاخبرداشتند، و بجای جلوگیری از این خونریزیها ، «سید» را واسطه کردند تا به «هند» برود و «پان اسلامیسم» و «اتحاد اسلامی» را مطرح کنـد تـا دولت «انگلیس» بنابه‌ضرب‌المثل معروف «تفرقه بیانداز و حکومت‌کن» برخر مراد سوار شود و چهارنعل بتازد .

«سید» در «هندوستان» موفق شد . «محمود محمود» ، تنها دریک نقطه از کتابش اشاره‌ای کوتاه باین مهم دارد و می‌نویسد: «بنویسنده مشارالیه هم که عازم سیاحت هند بود بخواهش خود او جمال‌الدین کاغذهای سفارشی و توصیه به پیش روان مسلمین در هند داد که باو اعتماد کنند . و «بلنت» گوید که این کاغذها تأثیر زیاد داشت و خیلی به درد او خورد»(۳۲).

این سند، نه‌تنها رساننده نفوذ «سید» دررهبران «مسلمان» «هند» است . بل وابستگی مستقیم اورا به‌سیاست استعماری دولت «انگلیس» می‌رساند . گفتیم که «سید» در انجام مأموریت خود موفق شد . اوکه

میتوانست با میانجیگری بین «هندو»ها و «مسلمانان» ، و تمرکز آنها دریک قدرت واحد ، روبروی استعمار «انگلیس» بایستد . دست به تشدید اختلافات آنها زد و مسئله «ملت هند» ، «ملت مسلمان» یعنی دوملت جداگانه را بوجود آورد . این مهم عملی شد ، تاریخ (اسناد و مدارک) بما نشان میدهد که «اقبال لاهوری» و «محمدعلی جناح» از طرفداران سرسخت سید و حامی تز «اتحاد اسلام» او بودند . ومیدانیم که ملت «هند» چگونه بدو پاره «هند» و «پاکستان» تقسیم شد.

و میدانیم که «امپریالیسم» جهانی ، هنوز هم از اختلافات «هندو» و «مسلمان» (هند و پاکستان) بهرهبرداری میکند و از کشمکش طولانی ایندو دولت برسر مسئله «کشمیر» که سالهاست ادامه دارد باخبریم و بهترین شاهد ما ، جنگ خونین «هند» و «پاکستان» درهمین اواخر بود که هزاران کشته داد و منجر به تولد دولتی ملی بنام «بنگلادش» شد . واینهمه خونریزی را فقط از طرح «بلنت» و «چرچیل» و «ولف» و واسطه آن «سید جمال‌الدین اسدآبادی» میدانیم . بااینهمه رای‌نهایی ما درباره «سید» این است : مرد آزادیخواهی بوده که بسبب فقر فرهنگ ، راه مبارزه با استبداد را گم کرده و عمداً یا سهوا آلت دست بزرگترین قدرت استعماری جهان در قرن نوزدهم (انگلیس) شده است. اعتقاد داریم که او در مبارزه با حکومت خودکامه «ناصرالدین شاه» ، سهمی داشته و باعث تحولاتی گردیده است و از یاد نمی‌بریم که تحت تأثیر سخنان او بود که «میرزا رضاکرمانی» در روز جمعه هفدهم ذی‌القعده سال ۱۳۱۳ قمری، تومار حکومت خودکامه پنجاه ساله «ناصرالدین شاه» را درهم پیچید و به خاک سپرد.

زیرنویس «سیدجمال‌الدین اسدآبادی»

۱ـ انقلاب ایران ، ادوارد براون ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، ناظم‌الاسلام ـ روزنامه کاوه ـ خاطرات حاج سیاح ـ خاطرات امین‌الدوله ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ـ سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، مرتضی مدرسی چهاردهی ـ بازیگر انقلاب شرق ، مهراب امیری ـ تاریخ مشروطه کسروی ـ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرائی ـ فراماسونری ، اسماعیل رائین ـ سیاستگران دوره قاجار ، خانملک ساسانی ـ مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین ، ایرج افشار و مهدوی ـ دفاع از سید جمال‌الدین‌الحسینی ، سید هادی خسروشاهی ـ سید جمال‌الدین اسد آبادی ، میرزا لطف‌الله‌خان اسدآبادی ـ مقالات تقی‌زاده (مردان خودساخته) ـ سید جمال‌الدین ، صدر واثقی از صبا تا نیما ، یحیی آرین پور و مقالات پراکنده در مجلات و ماهنامه‌های مختلف

۲ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۷۰

۳ـ مرتضی مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او (تهران، پرستو ، ۱۳٤۷) ص ۱

٤ـ تاریخ مشروطه کسروی ، ص ۱۱

۵ـ محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (تهران ، اقبال ، ۱۳٤۵) جلد پنجم، ص ۳۹

٦ـ روزنامه آسیای جوان ، چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۳۱ ، شماره ۹٦ ، مقاله «من مؤسس فراماسونری در ایران هستم» نوشته حکیم‌الملک (نقل از ص ۵٤ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرایی)

۷ـ تاریخ روابط سیاسی ، محمود ، جلد پنجم، ص ۲٤، ۲۸

۸ـ نگاه کنید به مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین ، مهدوی و افشار (تهران ، دانشگاه ، ۱۳٤۲) ص ۲٤، ۲۵

۹ـ سید جمال‌الدین افغانی ، مدرسی چهاردهی ، ص ۲۸ و۲۹

۱۰ـ اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، ص ٤۷۰

۱۱ـ ایضاً ، ص ٤۷۰

۱۲ـ ایضاً ، ص ۷۳۰
۱۳ـ خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۵۰
۱٤ـ خاطرات حاج سیاح ، ص ۳۲۹، ۳۳۰
۱۵ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم ، ص۲۲، ۲۳
۱٦ـ ایضاً ، ص ۲۲
۱۷ـ همان کتاب ، جلد دوم ، ص ۵۰۸ ، ۵۰۹
۱۸ـ فراماسونری در ایران ، کتیرایی ، ص ٤۹
۱۹ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم، ص ۱۷
۲۰ـ همان کتاب ، ص ۳۸
۲۱ـ مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، ص ۱۲۱
۲۲ـ همان کتاب ، ص ۷۵ ، ص ٤۰٦
۲۳ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۷۱
۲٤ـ خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۳۰
۲۵ـ خانملک ساسانی ، سیاستگران دوره قاجار ، ص ۱۹۸ (نقل از ص ٤۲ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرائی)
۲٦ـ مرتضی مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین افغانی (تهران ، اقبال ، ۱۳۳٤) ص ۱٤۱ ، ۱٤۲ ، ۱٤۳
۲۷ـ محمدعلی فروغی ، سیر حکمت در اروپا (تهران ، زوار ، بدون تاریخ) جلد سوم ، ص ۱۳۳
۲۸ـ مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او (تهران ، پرستو، ۱۳٤۷) ص ۷۸، ۷۹
۲۹ قصدم همه‌ی علمای دین نیست ، زیرا درمیان آنان دانشمنـــدان و فیلسوفانی نظیر «علامه طباطبائی» ، «محمد تقی جعفری» و چندتن دیگر سراغ دارم که سزاوار شایسته‌ترین احترامانند .
۳۰ـ مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، ص ۵۰۱ ، ۵۰۲
۳۱ـ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرایی ، ص ٤۸
۳۲ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد پنجم ، ص ۹

عبدالرحیم طالبوف

درمیان متفکران مشروطه ، «عبدالرحیم طالبوف» جای بزرگی را اشغال کرده است .

«عبدالرحیم طالبوف» در سال ۱۲۵۰ قمری در «تبریز» بدنیاآمد. در سن شانزده یا هفده سالگی به «تفلیس» رفت و به تجارت پرداخت و پس‌از چندین سال ، ثروت قابل ملاحظه‌ای گرد آورد . در همانجا زبان روسی را بخوبی آموخت و باآثار متفکران روسی و فرانسوی آشنا شد . پس‌از چند سال اقامت در «تفلیس» به «تمرخان شوره» مرکز «داغستان» رفت و تا پایان عمر یعنی تاسال ۱۳۲۹ هجری قمری در همانجا اقامت کرد .

نوشته‌هایش بااینکه چندان تند وتیز نبود ، بامخالفت دستگاه استبداد و نیز تکفیر علمای وابسته باین دستگاه روبرو شد :«تغییر منزل باعث شد که من و برادرانم بمدرسه تربیت رفتیم . این مدرسه را جمعیت بهائی‌ها در تهران تاسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند ... درآنوقت معمول شده بود که هرکس نسبت به آخوندها و روضه‌خوانها احترامات لازم بعمل نمی‌آورد متهم به بابیگری میکردند عنوان بهائی خیلی کم شنیده میشد هردفعه که یک روزنامه یا کتابی که تازه چاپ میشد و مطالبی خارج‌از عقاید معمول داشت منتسب باین فرقه میکردند . کتاب احمد و مسالک المحسنین تالیف مرحوم طالب‌اوف که خیلی ساده و بهیچوجه جنبه مذهبی ندارند منسوب باین طایفه شده و از طرف علماء قرائت آن ممنوع شده بود . در ولایات حتی در تهران عده زیادی از مردم تحت

این عنوان مقتول شده بودند» (۱).

وحشت دستگاه استبداد ، از کتابی ساده و علمی مانند کتاب «احمد» و تکفیر «شیخ فضل‌الله نوری» و سایر علماء رساننده خوف آنان از رسوخ و ترویج هرگونه فکر تازه بوده است ، «برخی از ملایان چنانکه شیوه ایشان بود ، طالبوف را «تکفیر» کرده و مردم را از خواندن کتابهای او باز می‌داشتند ، ولی این جز نشان نادانی آنان نتواند بود» (۲).

«طالبوف» در نامه‌ای که بشخص ناشناسی نوشته و تاریخ شانزدهم شعبان ۱۳۲۵ را دارد می‌نویسد : «... اگر نوشتجات بنده معنی داشت ، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی‌کردند و اگر بنده لامحاله صاحب سواد بودم ، عربی می‌دانستم و فارسی نوشتن می‌دانستم ، تألیفاتی در معلومات به‌مجمع ادبا تقدیم می‌کردم. وگرنه عیبجوئی و بذله‌گوئی را کسان دیگر از بنده بهتر می‌گویند . ولی چون بنده در خارج بودم و ترس و واهمه نمی‌کردم قدری بیپرده گفتم و نوشتم» (۳).

با وجود کارشکنی‌های فراوان ، کتابهای «طالبوف» بایران راه پیدا کرد، خوانده شد، راه نشان داد و باعث بیداری ایرانیان گردید. اهمیت کتابهای او تا بدان حد است که باید بقول یکی از محققین. نام «الفبای آزادی ایران» را بدان داد . بپاس همین خدمات فرهنگی. مردم «آذربایجان» . او را به‌نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره اول مجلس انتخاب نمودند و او قبول نمود اما به‌ایران نیامد . علل نیامدن او مربوط به بحث ما نیست و فقط باشاره میگوئیم که «کسروی» معتقد است ، تکفیر علما عامل مهم این مسئله بود . دیگری پیری و ضعف بینائی و آندیگر دوستی با «اتابک» را عامل مهم این جریان میدانند اما باعتقاد ما ، انتخاب شدن او به نمایندگی «آذربایجان» مهم نیست، مهم طرز فکر و سیر اندیشه‌های آزادیخواهانه اوست.

در بررسی اندیشه‌های «طالب اوف» باید بچند مسئله توجه داشت . اول اینکه سالهای اقامت او در «تفلیس» و «داغستان» مصادف است با پرآشوب‌ترین سالهای قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم . روسیه زیرا که بیشترین فعالیت آزادیخواهان روس یعنی «نارودنیکها» «آنارشیست»ها ـ «سوسیال رولسیونر»ها ـ «بلشویک»ها و «منشویک»ها ، در چند دهه‌ای بود که «طالب‌اوف» در «روسیه» اقامت داشت و از آن گذشته «تفلیس» در آن ایام تبعیدگاه آزادیخواهان بزرگ سراسر «روسیه» بود . و «طالب‌اوف» مسلماً از این مسائل . بی‌تفاوت‌نگذشته

است . و متون نویسندگان انقلابی روس مثل «چرنیشفسکی»ـ«گرتسن، «باکونین» و چند تن دیگر را مطالعه کرده است . اما باعتقاد ما، بعلت اینکه او روحیه‌ای سخت مذهبی داشته و حتی به سفر حج نیز رفتـه بود ، قادر به درک و هضم آثار ایندسته از متفکران «ماتریالیست» نبوده است تا خمیره آنرا در آثارش پیاده نماید . فهم کتابهای ایـن دسته از متفکرین روسی ، باعتقاد ما که زمینه فرهنگی «آخوندزاده» را بسی وسیع‌تر از «طالب‌اوفـ» میدانیم، حتی برای «آخوندزاده» نیز دشوار بوده است چه رسد به «طالب اوفـ».

دوم اینکه در زمینه اندیشه‌های سیاسی و فلسفی بنظر میرسد که بیشترین تغذیه «طالب‌اوفـ» ، از «لیبرالیسم» انگلیسی و مکتب «اصالت فرد» فرانسوی و «خردگرایی» (راسیونالیسم) وابسته به‌آن بوده است . و برای اثبات این حرفـ ، دو دلیل داریم . اولا زبان‌علمی «طالب‌اوفـ» و تکیه او برعلم ، بشدت تحت تأثیر عقایـد «ولتر» و «دیدرو» و سایر «اصحاب دائرةالمعارفـ» قرار دارد که اینان ، خود. معتقد به علم و مروج علم برای نیکبختی بشر بودند . ثانیاً طرح کتاب «احمد» در حقیقت رونوشتی است از کتاب «امیل» اثر «روسو» و همینجا باید بگوئیم ، درست است که ، طرح کتاب «احمد» بیشتر مایه‌ای‌علم دارد و تحت تأثیر افکار «ولتر» نوشته شده ، اما باعتقاد ما بیشترین کوشش نویسنده در این کتاب ، نه‌علم‌گرایی «ولتر» و همفکرانش ، بل تعلیم و تربیت «روسو» متکی بوده است.

و سوم اینکه در کتاب «ایضاحات درخصوص آزادی» که‌تنهاکتاب سیاسی خالص نویسنده است هم ردپای انقلاب‌کبیر «فرانسه» وقانون اساسی «کنوانسیون» به‌چشم میخورد و هم ردپای «لیبرالیسم»انگلیسی «استوارت میل» و دیگر متفکران لیبرالیست در قرن نوزدهم.

کتاب «احمد» یا «سفینه طالبی» شرح گفتگوی نویسنده است با پسر خیالی خود «احمد» . «احمد» هفت سال دارد و کودکی است باادب و مهربان که بگفته نویسنده : «با صغر سن همیشه صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است» و همین کنجکاوی کودکانه او باعث‌میشود که بسیاری از مسائل ساده و علمی آنروزگار (که برای ایرانیان بسیار مشکل و عجیب بود) در کتاب مطرح شود و حل گردد . احمد هرچیز که می‌بیند و هرچه که می‌شنود با پدرش مطرح میکند و جواب ساده و کافی می‌گیرد . کتاب عبارت از هیجده صحبت است و همه نوع مطلب علمی از «ستارمشناسی» و «فیزیکـ» و «الکتریسیته» و «قوه بخار» و «حیوانات دریایی» و اکتشافات پزشکی و «بالون» و «تلفن» و بسیاری

مسائل دیگر ، در آن یافت میشود و حسن کتاب در این است کـــه نویسنده مسائل علمی را بزبانی ساده و عامه فهم مطرح نموده ، و در لابلای آن ، از پیشرفت اروپائیان و عقب ماندگی ایرانیان سخن رانده است . برای مثال راجع به فن کاغذ سازی چنین مینویسد: «بزرگان اسلام روی همان کاغذ که فرنگی ساخته کتب احادیث و قرآن مجید را می‌نویسانند . عوض تشویق و ترغیب اهالی به ایجاد و اختراع این نوع کارخانجات مفیده ، در ممالک اسلام موقتاً اذن و اجازه استخدام استادان خارجه برای تعلیم اهالی مستعد داخله ، که بعد از یک دوسال از استادان خارجه یکجا مستغنی شده ، هم کاغذ پاک و هم شـروت جدیدی برای ترقی وطن که حوزه اسلام است داشته باشیم نمی‌دهند به‌همین قدر قانع و خوشدل هستند که بگویند «ما از مسلمانان‌میخریم» و حال آنکه خود قایل و حقیقت اسلام عالم است براینکه فقط حامـل کاغذ امروزی وطن ما مسلمان است نه عامل او»(٤).

در جای دیگر آرزوی استقرار قوانین در ایران را درسر میپروراند بیکباره تاثیر آنچـه از متفکران «ماتریالیست» «روس» شنیـده و خوانده ، طرح مبهمی از انترناسیونالیزم ارائه میدهد . «دور نیستکه از برکت انتشار و استقرار قوانین تمدن و تعمیم معارف ، دول روی زمین این بساط وحشت انگیز را وقتی برچینند و در نقطه مرکزی دنیا عمارتی بزرگتر از همه عمارات عالیه باشکوه عالم ، به اسم «دربارعالی فیصل امور جمهور» برافرازند . کنگره‌ای تشکیل دهند ، از همه‌طوایف و ملل اعضایی برای آن مجلس عالی انتخاب کنند . مسائـل متنازع فیه بین‌الملل را در آن محضر عدل و داد حل و تسویه نمایند و ایـن همه لشکر که الان دریک ماه تا چهل کرور حاضر میدان جنگ‌میشوند و نصف این عدد که دائما در سربازخانه‌ها مقیم و منتظر صدور امر خرابی و ویرانی عالم هستند مشغول تکثیر ثروت طبیعی ازکشتکاری و آبیاری صحراهای لمیزرع شوند و..»(٥).

درهمین فصل ، ضمن شرح مضرات جنگ ، یکباره به ایـران می‌پردازد و ارتش ایران (عساگر ظفر نشان دولت ابدمدت!!)را بمسخره می‌گیرد و می‌نویسد : «احمد گفت آقا ، پسر حبیب‌الله‌خان همسایه ما به‌قدر محمود است ، به مکتب هم نرفته لباس سرهنگی می‌پوشـد . گفتم نورچشم من ، این قواعد در دولتهای همجوار معمول است وگرنه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است ، مرکس بمیرد پسرش جانشین است . سرتیپهای پانزده ساله پیدا می‌شود ...»(٦).

چاپ اول این کتاب در سال ١٣١١ هجری قمری به پایان رسید و

بااستقبال فراوان ایرانیان روبرو شد . این چاپ در «استانبول»انجام شده بود و بانی آن صاحب روزنامه «اختر» بود.

«طالبوف» درحدود دوازده سال پس‌از چاپ جلد اول ، جلد دوم این کتاب را در سال ۱۳۲۳ هجری قمری ، در «قاهره» انتشار داد . «مسالک‌المحسنین» تحت تأثیر کتاب «آخرین روز دانشمند» اثر «همفری دیوی» نوشته شده بود . داستان از این قرار است که در روز دوشنبه چهاردهم ذیعقده ۱۳۲۰ هجری قمری ، هیئتی بریاست نویسنده (بانام محسن ابن‌عبدالله) و متشکل از دونفر مهندس ویک طبیب و یک معلم «شیمی» ازطرف اداره جغرافیای موهومی «مظفری» (یک اداره تصوری) مأمور میشوند که بقله دماوند صعود کرده و ارتفاع قله را محاسبه نموده با سایر کشفیات و مشاهدات خود ، پس‌از سه ماه به شهر باز گردند و گزارش کار خود را به اداره تحویل دهند . این مسافرت درواقع بهانه‌ای است تا نویسنده مسائل مبتلای جامعه‌ایرانی را تصویر نماید و از آن نتیجه برگیرد . از ذکر کل داستان کتاب درمی‌گذریم زیرا که صفحات بسیاری را اشغال میکند . تنها متذکر می‌شویم که «طالبوف» در این سفر خیالی قصد داشته ، مشکلات ملت ایران را مطرح کند . اما بدلایلی چند موفق نبوده است . اول اینکه او از دوران جوانی رخت از ایران بربسته ، و اطلاعات او از «ایران» آنروزگار ، چندان کامل نبوده است . دوم اینکه طرح چنین سفرنامه‌ای مستلزم آگاهی از علم «جامعه شناسی» است که نویسنده فاقد آن بوده. و سوم اینکه ، اطلاعات نویسنده ، حتی از وضع جغرافیایی ایران نیز بسیار ناقص بوده است طوریکه تصور می‌نموده این روی کوه «البرز» نیز مانند آنطرفش سبز و خرم و انباشته از جنگل است . هرچه «سیاحتنامه ابراهیم بیک» ازنظرگاه شناسائی جامعه ، غنی و با استحکام است ، «مسالک‌المحسنین» ضعیف و ابتدایی است . اما با همه‌ی اینها در روزگار خود نقشی اساسی در بیداری ایرانیان‌داشته است . «حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» در انتقاد از این نویسنده ، اززبان «ابراهیم بیک» نقل میکند که : «درمیان کتابهای شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خودرا بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی بنظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما درخصوص وضع ایران بایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یااز ایران جبر ندارد یا سهو کرده یااینکه از ماها نیست» (۷).

نوعی طنز برسطور این کتاب حاکم است . ازجمله نویسنده

درحالیکه بظاهر از مـزایا و محسنات سفرهـای «ناصرالدین شاه» و «مظفرالدین شاه» بفرنگ حرف میزند ، زیرکانه آنرا می‌کوبد «واقعاهم سه سفر شاه مرحوم ، و دوسفر اعلیحضرت (مظفرالدین شاه) خلدالله ملکه ، اگر هم سی کرور خرج شد ، بی‌اثر نگذشت ، وبی‌نتیجه نماند. ... وتعجب میکنند از طرق ایران که قاطر با صعوبت میرود ، اینهمه اشیاء نفیسه و زود شکن را چگونه حمل نموده‌اند ، واگر حمل اینهـا ممکن است پس چرا لوازمات دیگر را که بیشتر در کار است ، حمل نمیکنند ؟! همه از مآثر تاریخ آن اسفار است»(۸).

او درهمین بحث اشاره‌ای به وضع حکومت «انگلیس» و وجـود دوحزب مخالف دارد و مینویسد: «فرقه مخالف (پارلمنت) را (مجلس مبعوثان) ، برای روز بد تشکیل کرده‌اند که ، وزرای سرکار هـروقت سهوی بکنند ، یا اقدام مضرة نمایند ، فرقه دیگر سرکار آیند ، وسهو وزرای معزول را اصلاح نمایند»(۹).

هیئت علمی در حین اقامت در کاروانسرای «شاه‌عباسی» با یکی‌از مجتهدین بنام «ایران» روبرو میشوند و نویسنده دراینجا ، طنز رابکار می‌گیرد و درباره همدستی استبداد سیاه و روحانیان برای جلوگیری از ورود معارف غربی و نشر افکار نو از زبان مجتهد چنین مینویسد.

«خیلی جای افسوس است که مجهولات فرنگیان ، رفته رفته در ایران جای معلومات را گرفته ، و به‌عنوان معارف اشتهار یافته ، و جوانان ما را از تعلیمات مسائل دینیه بازداشته پیر ارسال که به‌کربلا مشرف شده بودم ، در نجف اشرف کتابی دیدم ، مرد مجهول‌بیسواد تبریزی نوشته ، اسمشرا سفینه طالبی یا کتاب احمد گذاشته ... پس آقا سید علی که در تحصیل است ، دیدم مشغول تجربه آنها است ، منعش کردم ، و مذمت نمودم . اینها همه تقصیر دولت ماست ، اطفال خود را بفرنگستان میفرستند ، از آنجا برگشته نشر مجمـولات و مجهولات میکنند»(۱۰).

اما نویسنده باو جواب میدهد: «هرایرانی که وطن خود را مثل بلاد اروپا بخواهد ، آرزوی آزادی و مساوات آنها را بکند ، به کثرت جمعیت بلاد ایشان حسد ببرد ، در اعمال و اقوال تقلید آنها را نماید، و (سیویلیزاسیون) را تهذیب اخلاق بداند ، دشمن دین و وطن خود میباشد» (۱۱).

او درهمین بحث درباره آزادی و حکومت قانون می‌نویسد:«عرض کردم سبب و علت اصلی ترقی ملل مغرب زمین یکی اینست که، آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده . و دیگر قانون ایشان است که خود

ملت برای مصالح امور خود وضع میکند ، وحکومت اجرا مینماید.گفت خیلی خوب قانون یعنی چه؟ گفتم قانون یعنی فصول مرتب احکـــام مشخص حقوق و حدود مدنی و سیاسی ، متعلق بفرد و جماعت نوع را گویند که ، بواسطه او هرکس کاملا از مال و جان خود مطمئن، واز حرکات خلاف خود مسئول بالسویه میباشد»(۱۲).

نویسنده ، در بحثی که با مجتهد خیالی دارد ضمن قبول احکام اسلام ، نوآوریهایی را نیز پیشنهاد میکند که ازجمله‌آنها، نظام وظیفه اجباری ــ ایجاد راه‌آهن ــ اصلاحات در خط وزبان و تغییـر الفباء را میتوان نام برد . در لابلای همین مباحث است که مسائل مثل «فئودالیسم» ــ بهداشت بد و مسائل سیاسی روز مطرح میگردد . نویسنده درباره وضع سیاسی می‌نویسد: «هربیننده ازخود سئوال میکند اگر این ترتیب وزارتخانه‌ها تأسی فرنگیان است کدام دولت اروپ وزیر بی‌سواد دارد ؟ در کجا وزیر اسم دارد اما اداره ندارد ؟ اسم بی‌مسما برای چیست و رسم کجااست ؟ مثلا وزیر عدلیه شخصی است که مطلق وجود علم حقوق را قایل نیست ، با دهنفر اجزا و معاون در عمـارت عالیه و اوطاق‌های متعدد می‌نشیند ، به امور متنازع فیهای مـردم میرسد ، اگر اساس این اداره یعنی دستورالعمل قطع دعاوی از روی شرع است صاحبان شرع درهر کوچه ازاین متاع میفروشند وخریدار میجویند ، واگر از روی قانون مملکت است مدرسه تعلیم قانون ماکجا است ؟ کتب حقوق ما کدام است ؟ و دستگاه وضع قوانین و اصلاح و تغیرات اوچه نحواست ؟ اگرنه شرع است نه قانون ، اساس عدل ما نظر و خیال وزیر است درهمه جای ایران از داروغه گرفته تا حاکم همه با رای و میل ونظر شخصی خود آمر و حاکمند ... دستگاه ظلم و استبداد را در کدام لغت عدل میگویند؟»(۱۳).

در انتقاد از پادشاه و حکومت وقت ، طنز و کنایه و زبان «ایزوپ» را بکار می‌گیرد و می‌نویسد : «روزی در سر القاب صحبت بود ، رئیس شوری گفت فردا عید میرسد ، مردم منتظر مرحمت پادشاهند ، ایران شش هزار سال است این عید را میگیرد ، به خدام و امر و حکـــام خلعت و منصب مرحمت نموده به یکنفر سفیر باید لقب بسیار بزرگی مرحمت شود ، نمیدانیم چه باید کرد ؟ یکی از آنمیان گفت درمیـــان القاب خودمان چیز قابلی نمانده ، از عناوین خارجه پرنسی را استعاره میکنیم و استفاده مینماییم ، مقبول افتاد و معمول شد»(۱٤).

بنظر میرسد که در طرح این مسئله ، نویسنده جدا از انتقاد از وضع مفتضح بخشش القاب ، منظورش لقب «پرنس رفورماتور» است

که به «ملکم‌خان ناظم‌الدوله» سفیر ایران در «انگلیس» داده شـد . از مزایای دیگر این کتاب ، شرح شمـه‌ای از روابط سیاسی دولتهـای «روس» و «انگلیس» و «فرانسه» و «پروس» و «اتریش» است که ذهن خواننده ایرانی آن دوران را به اوضاع و احوال تاریخی و سیاسـی اروپا روشن مینمود ، و نقش دولتهای استعماری را تشریح میکرد .

«مسالک‌المحسنین» با تمام ایرادهایی که برآن وارد است ، در زمان خود نقشی بالنسبه بااهمیت ، در اشاعه و ترویج افکار آزادی‌ـ خواهانه و خواست اندیشه مشروطه داشته و جایش درادبیات مشروطه ما برای همیشه محفوظ است . صحبت درباره این کتاب را با شعری از همین کتاب تمام می‌کنیم:

گردهم شرح من از ظلم و فساد وطنم
سوزد از آتش دل نامـده برلب سخنم
به خدایی که برافراشته این سقف بلند
شرمم از گفته خویش آید و از خویشتنم
فقـر روحانـی ایرانی ماتم‌زده را
در تکلم مثلی نیست که تا من بزنـم
روس بر خسرو این ملک کند شیرینی
انگلیس آیـد و گوید که منش کوه کنم
صاحب ملک بغلفت ز خطرهای عظیم...(۱۵)

«مسائل‌الحیات» ـ سومین کتاب «طالبوف» ، در سال ۱۳۲٤قمری (۱۹۰٦ میلادی) در شهر «تفلیس» با نام «مسائل‌الحیات» بچاپ رسید. این کتاب نیز شرح گفتگوی نویسنده با پسر خیالی‌اش «احمد» است اما پرمایه‌تر از کتابهای قبلی است زیرا که اهم عقاید سیاسی،فلسفی، نویسنده درآن بیان شده و از حواشی فراوان که در دوکتاب قبلی دیده میشود در این کتاب اثری نیست . بصورت دیگر ، کتاب «مسائل‌ـ الحیات» و کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» را باید مهمترین تالیف سیاسی «طالب اوف» دانست .

«مسائل‌الحیات» نیز در ابتدا با گفتگوی پدر وپسر درباره علوم آغاز میگردد اما گفتگوها بناگهان تغیرجهت میدهد و تبدیل به بحث فلسفی ، سیاسی» میشود . بنظر میرسد که نویسنده در هنگام نوشتن این کتاب ، به حد نهایی پختگی افکار رسیده و جوهر آنرا به خواننده منتقل نموده است .

نویسنده ، در این کتاب ، شدیداً طرفدار اخذ تمدن فرنگی است و درهمین باره مینویسد : «گفت نه‌خیر آنچه من و امثال من میدانیم السنه اموات است یا معلوماتی است که از حیز انتفاع عصر افتاده و جزو افسانه شده آنچه آقا احمد میداند امروز بکار خود و دیگران برمیخورد همه دنیا محتاج آن معلومات است هرچه ما می‌دانیم درروی کاغذ ملت دیگر باید بنویسیم و باعینک فرنگی باید بخوانیم‌معلومات ما وقتی کافی بود که احتیاج مردم اینقدر وسعت نداشت مراوده ملل بااین تقریب خارج تصور نبود و...»(۱۶).

در گفتگو درباره جنگهای کشورهای اروپا ، بشدت ضد جنگ است و از جنگ و دولتهای جنگ طلب بانفرت یاد میکند . مینویسد: «... وبرای این تسخیر و غلبه اختراع اسباب جنگ گشتار از سفاین زره پوش و عساگر مسلح که بالاخره به‌این وحشت فوق‌بهایمی وحیوان‌های درند.ده رسیده از آثار آن معلومات است که در عصر ما از جنگ آلمان و فرانسه و روس و عثمانلو و آمریکا و اسپانیا و انگلیس عثمانی و یونان ژاپون و روس یعنی درعرض سی ودوسال هفتصد هزار نفر مقتول و دوکرور مجروح و معیوب شده دوهزار کرور ثروت فقرا صرف این جنگ و لشکر کشی گشته و نتیجه او ده کرور بیوه و ایتام بی‌معاون و پرستار است که به عدد فقرای محتاج افزوده» (۱۷).

در صحبت راجع به دولتهای استعماری و نقشه‌های آنان ، زیرک و باهوش می‌نماید و می‌نویسد: «... و دولت روس را از تصورات جهانگیری خود محروم ابدی کردند چرا بجهت اینکه جزیره کوبای متعلقی دولت اسپانیا به جمهوریت امریکای شمالی لازم بود شورش برپاکردند سکنه جزیره‌را برضد حکومت اسپانیا برانگیختندو...(۱۸).

درمقابل کسانی که تمدن امروزی و پیشرفت علم را مضر بحال بشر میدانند و همه‌ی بدبختیها را ناشی را از پیشرفت علم می‌شمارند می‌ایستد و جواب میگوید : «اینکه (سولزاتسیون) را منتج بی‌رحمی و شقاوت و جنگ خونریزی را ثمر و اثر علوم میدانید ناشی از عدم تعمق شما در تاریخ ایران است مگر چنگیزخان که بیست کرور ایرانی را از تیغ گذرانید عالم بود یا محمود افغان نصف اصفهان را مقتول نمود شیمی و فزیکا میدانست؟ جنگ قادسیه و یا تویسرکان را پرافسورهای اعراب میکردند این همه قتال و نهب اموال و اسیری نسوان و اطفال تاریخی وطن ما را که از هیچ کدام تا شکست گنجه و تخلیه گرجستان و قفقاز ذره رشته غیرت ما متنبه و متحرک نشد دیروز نبود و عهدنامه ترکمان چای حالا دستورالعمل سیاسی دولت ما

نیست ؟ حاشاثم حاشا از این عقیده فاسد برگردید» (۱۹).

در طرح این مسئله ، جدا از تاریخ نگری صحیح ، مسئله دیگری نیز مطرح است . وآن اینکه ، میدانیم تغذیه «طالب‌اوف» از آثار «روسو» بود و کتاب «احمد» را تحت تاثیر «امیل» روسو نوشت. نکته اینجاستکه «روسو» مخالف علم بود وآنرا برای بشریت مضرمیدانست و این عقیده را در قرنی ابراز میکرد که به «قرن عقل» معروف بود و میدانیم که «ولتر» و «دیدرو» و «دالامبر» ، بشدت مخالف عقاید وافکار «روسو» بودند و کار «ولتر» با «روسو» برسراین مسئله ، بجدال‌سختی انجامید . و نکته همینجاست ، یعنی هشیاری «طالب‌اوف» در همین جاست که او در تغذیه از آثار متفکران فرانسوی ، هرآنچه را که در ذهنش مطابق منطق و عقل سلیم میدانست پذیرفته ، و باقی را بدور ریخته است . بدین معنی که لزوم تعلیم و تربیت اجتماع «روسو» را قبول کرده و بدنبال آن لزوم پیشرفت علم برای بشریت «ولتر» را نیز پذیرفته و آمیزه‌ای از آنها بوجود آورده است وکتاب «احمد» و«مسائل‌الحیات» نتیجه این آمیزه‌ی منطقی است .

یکی از جالبترین فصول این کتاب ، بخشی است درباره «حق»، «فرد» ، «آزادی» ، «آزادی فردی» و «قانون» . این فصل جالب «فلسفی، سیاسی» از صفحه ۷۳ کتاب آغاز میشود و در صفحه ۱۳۶ یعنی در پایان کتاب ، خاتمه می‌یابد . مطالب این فصل، تحت تاثیر «لیبرالیسم» «انگلیس» و آثار «استوارت میل» و نیز آثار متفکران قرن هیجدهم فرانسه ، مثل «ولتر» و «منتسکیو» نوشته شده است . بدین معنی که کلمه به کلمه این عقاید ، تحت تاثیر و یا بصورت دیگر بگوئیم تقلید و نقل افکار متفکران فرانسوی وابسته به مکتب «اصالت فرد» فرانسوی و «خردگرایی» وابسته به آن از یکسو و از سوی دیگر لیبرالیسم قرن نوزدهم ، بخصوص رساله «درباره آزادی» اثر «استوارت میل» است .

درباره حق فردی تحت تاثیر «میل» مینویسد: «حق از روز ولادت تا هنگام وفات باخود آدم تولید شود و متدرجاً تعلق او به‌حد تصادف او با حق شخص ثانی در آینه مرور ایام مرئی گردد و به قدر امتداد زمان و تغیر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغیر میدهد بدیهی است حق طفل رضیع فقط شیر خواستن و طفل پنج ساله غذا خواستن و هیجده ساله تبعیت جمیع احکام شرع قانون و درصورت تمرد مستوجب تنبیه است .

برای تولید حق یک منبع و یک مظهر داریم منبع را نمیشناسیم

و نمیتوانیم نشان بدهیم آن منبع عبارة از منی من تویی تو و اویی او است مظهر زبان ما است که بواسطه او اظهار حق مینمایم. اگرچه حق را به قوای باطنی ما تشبیه کردیم این تشبیه فقط برای ذهن‌شدن مطلب است وگرنه این قوه با سایر قوای آدمی بینوبت بی‌سرحد دارد قوای باطنی برای محظوظی شخص ما است اگر می‌چشیم می‌بینیم می‌شنویم می‌بوئیم لمس میکنیم لذت همه اینها راجع به نفس ماست اما حق برای سعادت جماعت ملت و وجود کلیه بشریت ما است حق شخص واحد به خودش منتج سعادت نیست چگونه که در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکه حق افراد یکی با دیگری تصادف نمود آنوقت ازآن تصادف قوه ثانوی که سعادت طرفین است تولید می‌شود و وجود خارجی او چنانکه گفتیم در آینه سرور ایام مرئی گردد و اگر تصادف نیست نه وجود او محسوس است و نه سعادت او.»(۲۰) و بازدرجای دیگرمسئله «حق فردی» را تعمیم داده و تحت تاثیر آرای «میل» می‌نویسد: «حق بعد از آنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شدة ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظر می‌بینیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است یعنی منیتی دارد و تولید چنان حقوق میکند که افراد آن جماعت نداشتند .

همچنین می‌بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز در تصادف با حقوق هیأت چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل‌نموده محو میشود هکذا تولید حقوق از منبع منیت وجود ملت وحالت تصادف او با حقوق ملل دیگر نیز می‌بینیم درتحت همان قانون طبیعی است که ما در حق شخص واحد بیان کردیم» (۲۱).

نویسنده پس از ذکر بحثی مفصل درباره ریشه‌های فلسفی «حق فردی» ، به «حقوق سیاسی» افراد میرسد و آنرا بدو دسته «مدنی و سیاسی» «پلتیکی» و«بین‌المللی» تقسیم‌میکند وبه‌جنگ حقوقی ملت‌ها می‌پردازد و نتیجه میگیرد که: «اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برای استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود وهمه اینها واجب است که چنین بشود» و بعد درباب همین مسئله، اهمیت فراوانی برای روشنفکران و متفکران قائل میشود و می‌نویسد: «بعد از آنکه محو و اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تباین افهام و طباع و اخلاق مردم معلوم شد باندک تامل به سهولت میتوان فهمید که برای پیشگیری اخلاق سیئه و طبایع ظالمه و حفظ ضعفا از صدمات بی‌رحمانه اقویا عقلای هرعصر و علمای هرقوم چه زحمت‌ها بایست

بکشند و چه‌قدر وقت گران بهای خود را از یکطرف به تشخیص‌حقوق و از یکطرف به تعین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به‌عنوان قوانین ترتیب بدهند که درآنها هم حقوق کاملا مشخص و هم حدود معین باشد»(۲۲).

درباره بیداری ملل شرق ، بخصوص کشورهای اسلامی،بنوعی «پان اسلامیسم» معتقد است و عقیده دارد که درصورت اتحاد دول اسلامی ، اروپا آقائی خود را از دست خواهد داد . می‌نویسد: «همینکه ملل آوروپا فساد این عقیده را وقتی میدانند و میفهمند که ششصد کرور ملت اسلام که از اسلامبول تا مقطع آسیا بایک سلسله بی‌فصل در هزار و دویست فرسخ مسافت مسکون هستند به حس آیند وقدرت مدهشه خود را دریابند بهم دیگر بافته شوند و از غاصبین به مطالبه حقوق مغضوبه خود برآیند و وجوف حفظ او را میفهمند و قدرت اتحاد را حالی شوند و اوطان خود را از احتیاج صنایع آوروپا مستغنی می‌سازند آنوقت روز رستخیز آوروپایی برپامی‌شود یوم‌النشورخودشان را که حالا معتقد نیستند می‌بینند به پای محشر و ذلت جمع شوند و ارائه (هذه جهنم‌التی کنتم توعدون) را از افواه سرداران غیور ما می‌شنوند بعد از آن (کل شئی‌یرجع‌الی‌اصله) حقوق غالبیت را مبدل به حقوق اسلامیت و انسانیت مینماید» (۲۳).

سیر اندیشه‌های «طالب‌اوف» اندکی درهم است . جائی از اتحاد اسلامی حرف میزند ، درجای دیگر تحت تاثیر «میل» سخن می‌گوید و در جای دیگر ، سعی دارد افکار خود را با فلسفه «سیاسی اجتماعی» «روسو» و «ولتر» و «منتسکیو» منطق سازد ، اما به ناگهان از لیبرالیسم و پارلمانتاریسم تغیر جهت میدهد و یکباره به روابط بین‌الملل تمایل نشان می‌دهد و از «انترناسیونالیسم» و جمهوری سرخ» سخن میگوید! : «...ممالک بی‌قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند و متفقاً اساس روابط خودرا با ملل آسیا ومسلمان‌براستی و صداقت و رضایت طرفین و مردم دوستی بگذارند رجال دول آوروپا که بی‌شبهه اعقل معاصرین خود هستند عوض خیالات فاسدمجهانگیری و تجاوز غیرمشروحه و پولتیک‌های توبرتو و عناوین بهانه جویی و رقابت متفقا اسباب خلع‌السلاح نمودن لشکریان را فراهم آورندبسعادت قناعت نایل شوند تبعه را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصله فقرا برهانند آنوقت روی کره زمین و ملل عالم یک (فدراتسیون)کبیری بعنوان جمهوریت سرخ تشکیل میکند و هزار و پانصد کرور سکنه دنیا

به مثابه یک اهل‌بیتی می‌شود و اعضای یکدیگر گردد چنانکه

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

آنـــوقت هرملت هـرچه دارد از ندارنده مضایقه نمیکنـد و از ایـن تدابیر طبیعی رفع مصایب تقدیری آینده که در فوق تقریر نمودیم بعمل آید» (۲۳).

چنین اندیشه دورپروازی را در هیچیک از متفکران مشروطـه ایران سراغ نداریم حتی در «میرزاآقاخان کرمانی» . و اتفاق را کـه نویسنده نیز ، واقف به اهمیت نظریه خود بوده ، و می‌دانسته کـه مسئله بزرگ و عجیبی را عنوان کرده و بهمین جهت می‌نویسد: «شاید در این عصر بیشتر از مطالعه کنندگان این سطور به شعور بنـده نویسنده بخندند ولی در اعصار آینده گناه خنده بیجا وبال گردن‌آنها می‌ماند و صدق این مرقومات موجب ذکر خیر مؤلف می‌شود» (۲۵).

بنظر میرسد که «طالب‌اوف» علی‌رغم فروتنی‌هایی که درمورددانش و فرهنگ خود نشان میداده دربرخی موارد ، درمرتبه‌ای برتر از برخی اندیشه‌گران قبل از مشروطه ما قرار دارد . در مسئله سیر طبقاتـی تاریخ بشر و تقسیم بندی آن که بوسیله بانیان «فلسفه علمی» انجام گرفت، جزیک دوتن دیگرازاندیشه‌گران مشروطیت، کسان‌دیگررا نمی‌شناسیم‌که درباره این‌مهم اظهارنظری‌کرده باشند. باعتقادما«طالب‌اوف» باوجود اعتقاد عمیق به مبانی اسلام ، کتب متفکران سوسیالیست قرن نوزدهم اروپا ، بخصوص متفکران فرانسوی ، مثل «پرودون» ، «سن‌سیمون» و «شارل فوریه» و از متفکران آلمانی ، آثار «ماکس استیرنر» و از متفکران روسی ، آثار «باکونین»،«گرتسن» و «چرنیشفسکی» را خوانده و توشه‌هایی از آنها برگرفته است . هرچند که قادر به هضم تمام نظریات آنان ، نبوده است . نظریه او درباره پیدایش «بورژوازی» بزرگ و «کاپیتالیسم» و قدرت روزافزون آن ، یکی از برجسته‌ترین نکات مطرح شده توسط اندیشه گران مشروطه است . می‌نـویسـد : «ما در اینجا رجال آوروپا را برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند مردم را از زندگی طبیعی بیـرون کرده‌اند عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده‌اند و در این میان یـک فرقه متمولین (بورژوازی بزرگ) احداث گشته که زمام اداره ملـت فی‌الواقع در قبضه اقتدار ایشان و سلاطین و رجال تابع رأی ایشـان است طمع ایشان را سرحدی نیست و خمار مستی غرور ذولت آنها را جز عرق و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد این بساط وحشت تاکی می‌یابد؟ ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور تاکی میتـوان

فروخت؟»(۲۶).

تعریف «طالبوف» از آزادی ، تعریفی «لیبرالیستی» است و نیز تحت تأثیر «اعلامیه حقوق بشر» و قانون «کنوانسیون فرانسه» می‌نویسد: «حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض میکنم آزادی یعنی مختار بی‌قید و حرمساواة یعنی برابری بی‌تفاوتی و بی‌امتیازی اینها معنی ظاهری این الفاظ است ولی معنی حقیقی آنها تعظیم‌شرف نفس احساس علویت وجدان خود و همان قدر از آن دیگران است که اورا آزادی و مساوات میگویند و یکی بردیگری معنی ندارد و موجود نیست زیرا که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قید سایرین می‌باشدآزادی که متحد با مساوات نیست مطلق‌العنانی است و تجاوز نمودن به‌حقوق دیگران است»(۲۷).

نویسنده در تکمیل حرفهای خود ، دوباره از آزادی «لیبرالها» و قانون اساسی «فرانسه» مدد میگیرد و مینویسد: «آزادی به‌سه منبع اصلی تقسیم میشود آزادی هویت آزادی عقاید آزادی قول از این سه چندین منابع فرع مشتق است ازآن جمله آزادی انتخاب آزادی‌مطبوعات آزادی اجتماع ... آزادی هویت آنست که هیچ‌کس نمیتواند هیچ کس را محبوس نماید یا به خانه او داخل شود مگر به حکم مسئولیت قانون ...آزادی عقاید آنست که هرکس به‌چه معتقد است و به‌هرچه رای او قرار گرفته مختار و آزاد است ... آزادی قول یعنی هرکس مختار است هرچه میداند بگوید و بنویسد تشریح کند مردم را به استماع اقوال خود دعوت وترغیب نماید...آزادی‌انتخاب‌آنستکه هرشخص‌بالغ‌هرکس‌را که مطابق قانون‌مسلوب‌الحقوق نباشد برای‌خودلایق بداندمختاراست‌اورا به اداره امورات جماعتی منتخب نماید ... آزادی مطبوعات یعنی‌هرکس هرچه می‌نویسد یا تألیف میکند در طبع و انتشار او مختار و آزاد است کسی را حق ممانعت نیست ... آزادی اجتماع آنست که جمعیت متفق‌الرای و متحدالافکار در سر رد یا قبول یکی از مسائل ملکی یا سیاسی هروقت درهر نقطه خواسته باشند اعضای جماعت خود را بواسطه جراید اعلان میکند دروقت معینه جمع می‌شوند گفتگو مینمایند اقدامات حکومت را تقبیح یا تحسین کرده در ختم گفتگو صورت مجلس را مکتوبا بهرکجا از حکومت محلیه و مرکزی که لازم است میفرستد و...» (۲۸).

نویسنده پس از گفتگویی مفصل راجع به «آزادی» به تشویق مردم ایران برای کسب آزادی می‌پردازد و مینویسد: «آنچه مایه تاسف‌است اینست که ایرانی از این عوالم بی‌خبر و از نعمت آزادی الهی محروم

مانده حال آنکه بشر هستند و از سایر بنی‌نوع خود بی‌شبهه استعداد ایشان کمتر نیست بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند اگرسلب شده جلب نمایند مغضوب است استرداد کنند واگراین ثروت و افتخار در دفینه محفوظ است درآورند متصرف شوند» و درجای دیگر راجع به «حکومت مشروطه» و «قانون» می‌نویسد: «الان در آوروپا اگرروسیه را نیز مشروطه بشماریم (این قضاوت طالب‌اوف شاید بدان جهت باشد که پس از انقلاب نافرجام سال ۱۹۰۵ روسیه ، تزار نیکلای دوم ، مجلسی فرمایشی بنام «دوما» تاسیس کرد و بظاهر به حکومت،صورت مشروطه داد اما شرایط انتخاب نمایندگان مجلس آنقدر مشکل بود که ۹۵ درصد توده مردم قادر به شرکت در انتخابات نبودند و سراسر صندلیهای «دوما» بوسیله ملاکان بزرگ وکوچک و بورژواها وصاحبان کارخانه‌ها اشغال شده بود!) غیر از دولت عثمانی هیجده سلطنت با قانون اساسی‌اداره می‌شود یعنی قانون اساسی دول‌آوروپا وجمهوریت‌های آمریکا و دولت ژاپون در آسیا اساساً در روی یک بنای محکم تحدید حقوق ساخته شده لهذا برای نمونه ذکر مختصری از قانون اساسی هردولت بکنیم خواننده دریابد که همه یکسان است و..»(۲۹).

بعد از ذکر این مسئله به شرح انواع حکومت‌های مشروطه می‌پردازد و درباره «لیبرالیسم» «انگلیس» مینویسد : «فضیلت تقدم این بنای مقدس یعنی مشروطه نمودن حقوق سلاطین مستقله جقه تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان‌را درسال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل داد» (۳۰) . نویسنده در اینجا اشتباه کوچکی را مرتکب میشود زیرا او که قصد داشته ریشه‌های «لیبرالیسم» وحکومت مشروطه را بدست دهد می‌بایست ابتدا به شورش لردان «انگلیس» در سال ۱۲۱۳ میلادی و سپس به‌پیروزی آنان در سال ۱۲۱٤ که منجر بایجاد حکومت مشروطه و قانون شد اشاره میکرد و نیز به فرمان Magna Carta که توسط «جان» پادشاه وقت انگلیس امضا شد . این اشتباه در چند سطر بعد ، بصورتی دیگر تکرار میشود . مینویسد : «...ودرسال۱٦۸۸ بعدازجنگ سه‌ساله وقتل پادشاه پارلمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید» درحالیکه میدانیم اشاره او به انقلاب «کرامول» است و نیز میدانیم که انقلاب بورژوازی «کرامول» از سال ۱٦٤۱ آغاز شده در سال ۱٦٥۸ بامرگ او خاتمه یافت و اعدام«چارلز اول» نیز در ژانویه سال ۱٦٤۹ میلادی بود . «طالب‌اوف» پس‌از ذکر شرح مفصلی در چگونگی حکومت قانون و مشروطه «انگلیس» ، به حکومت قانونی و جمهوری و دموکراسی «فرانسه» می‌پردازد و درباره

پارلمان فرانسه می‌نویسد : «تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵ یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیری ناپالیون سوم در قلعه سدان است فرانسه‌ها پادشاه ندارند یکنفر را به عنوان (پریزیدنت راسپوبلک) یعنی رئیس جمهور از میانه خودشان بوعده هفت سال به همان شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند انتخاب میکنند ... تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تخت و تاج ندارد و از شکوه درباری عاری است سکه و خطبه بنام او نیست و....»(۳۱).

و نیز درباره حکومت قانون سایر دول اروپائی اشاراتی دارد ازجمله: «قانون اساسی دولت ایتالیا سواد مال فرانسه‌ها است دولت بالجیق (بلژیک) از روی قانون اینکلیس (انگلیس) استنساخ شده قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص چشم اندازی دارد و ...» و بعد راجع به حکومتهای مشروطه سلطنتی می‌نویسد: «....اما درسایر دول اول اراده پادشاه به کابینه وزرا بعد از شور وزرا به مجلس مبعوثان تقدیم می‌شود اگر وزرا در اجرای وظایف مأموریت از حقوق قانون خودشان معتزل شوند یا امر نامشروع سلطانرا اجرا کنند در نزد مجلس ملت مسئولند همین مسئولیت وزرا یک تربیت اعتدالی است که پادشاه نمیتواند بی‌قانون حکم بکند واگربکند هیچ وزیر اجرا نمی‌نماید و استعفا میدهند عقل و تجربه بشری از قانون اساسی‌شیرازه ساخته که پادشاه و تبعه و رجال دولت به یک اندازه محدود هستند و دوائی ترتیب داده‌اند که امراض حرص و طمع و خیانت و استبداد را در یک لمحه معالجه می‌نماید»(۳۲).

بحث راجع به‌مشروطه دراین کتاب یکی از جالبترین و والاترین بحث‌های مطرح شده توسط متفکران ایران ، قبل‌از انقلاب مشروطه است . درباب سلطنت مطلقه می‌نویسد: «سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره مملکت با قانونی است که اورا پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب یا نامناسب به حال ملک و ملت تبعه‌اختیار تمرد را ندارد و در امور دولتی حق شرکت و سوال برای احدی نیست... یعنی شخص پادشاه مستقلا حاکم مال وجان تبعه است ... مثل‌روسیه قدیم و ممالک عثمانی ... قسم دوم آنست که پادشاه برای اداره‌مملکت قانون که دستورالعمل عمومی باشد نه نوشته عواید قدیمه یا آئین مذهبی (گویا مقصود نویسنده ، تئوکراسی ، Theocracy باشد(اساس آن اداره و جزا و سزای هرکس موقوف به میل و حالت شخص حکام است ... مثل عربستان (باز اشاره به تئوکراسی است) و ایران و افغانستان وختا (گویا چین را می‌گوید؟) هردو قسم این سلطنت را

ظالمه میگویند» (۳۳).

و درهمین‌باره از «ولتـر» مـدد می‌گیرد و می‌گوید : «والتـــر می‌نویسد که طبقه فقرا بدیهی است از مادر بازین و پـالان نزائیده همچنان نجبا با مهمیز خلق نشده پس سلاطین مطلقه و اعوان بی‌لجام ایشان حق در سواری و بارگیری تبعه مظلومه خود ندارد»(۳٤).

در خاتمه کتاب بحث مفصلی دارد راجع به احزاب و فرقه‌هـای سیاسی مختلف «اروپا» و می‌نویسد: «بعد از وضع قانون اساسی و نشر آزادی تبعه به دوفرقه مهمه مختلفه منقسم شد ، هرفرقه برای خود در طبق عقیده و رای خودشان اسمی گذاشته‌اند بعضی همان عوایـد قدیمه و رسوم اجدادیرا باصلاح جزیی پسندیده و حامی او هستنـــد خیالشان فقط منحصر به تزیید اقتدار و تفوق به دیگران و غـالبیت خودشان است ... آنها را (کونسرواتور) میگویند و یک قسمت این فرقه را که مفرط هستند (مانارخیست) یعنی طالب اقتدار سلطـــان میگویند فرقه دیگر منکر رسوم قدیمه وطرفدار اصلاحات جدیده طالب آزادی و مساوات کامله حافظ حقوق خود و مصدق حقوق سایر مـلل هستند ... آنها را (لیبرال) مینامند این لیبرال نیز به چندین اقسـام هستند یک شعبه همیشه در خیال رفاهیت حالت فقرا و فـــردورین هستند قول و فعلشان همیشه راجع به اصلاح و تسهیل امور معـاش ایشان است نام اینشعبه (سیستوالیست) گذاشته‌اند (سوسیالیست؟) یک شعبه طالب برافکندن همه نظم و ترتیب و طرفدار آشوب وهرج و مرج میباشند آنهـا را (آنارشیز) میگوینـد (آنـــارشیســت) . یک شعبه جمهوری طلب و طالب تسویه ثروت و زحمت مخالف خیال متمولین و صاحبان مکنت است آنها را سیستوال دیموکـرات (گویا منظور نویسنده حزب سوسیال دموکرات روسیه است که توسط لنین رهبری میشد و بعد از انشعاب در کنگره دوم حزب در سال ۱۹۰۳ بدو دسته بولشویک و منشویک تقسیم شد) یعنی طالب پیشرفت امور و رفاهیت طبقه فقرا میگویند یک شعبه میخواهند که قانون اساسی را هروقت اقتضا نمود تغیر کلی بدهند و از نو بسازند ... آنهـــا را (رادکال) (رادیکال) می‌گوید و...»(۳۵).

بحث نویسنده راجع به لزوم قانون اساسی در خاتمه کتاب نیز یکی از نکات برجسته تفکرات «طالب‌اوف» است . نویسنده در خاتمه کتاب ، برای اینکه نمونه‌ای از قوانین اساسی را ذکر نماید ، قانـون اساسی «ژاپن» را ترجمه نموده و ضمیمه کتاب کرده است . بایـــد متذکر شویم که کتاب «مسائل‌الحیات» «طالب‌اوف» تاثیری بزرگ در

افکار مردم‌ایران داشت. درسیر اندیشه‌های نویسنده درکتاب سه‌جلدی «احمد» چند نکته قابل توجه است . اول اینکه نویسنده ازآثارمتفکران ایرانی دیگر ، مانند «ملکم‌خـان» ، «میرزاآقاخان کرمانـی» و «میرزا فتحعلی‌آخوندزاده» تغذیه‌نموده‌است زیرا درصحبت‌از«آنارشیستها»، «سوسیالیست»ها و «لیبرالیستها»، «میرزاآقاخان‌کرمانی» بر «طالب‌اوف»، تقدم دارد. مسئله ایجاد «بانک» و «راه‌آهن» نیز سالها قبل از کتاب «مسائل‌الحیات»و «مسالک‌المحسنین» توسط «مستشارالدوله»و«ملکم‌خان» مطرح شده بود و درباره تغیر «الفبا» نیزحق تقدم با «آخوندزاده» و «ملکم‌خان» است. دوم‌اینکه «طالب‌اوف»، ازآثار متفکران قرن هیجدهم فرانسه (ولتر ـ روسو ـ منتسکیو ـ دیدرو ـ دالامبر و . . .) متفکران‌انگلیسی(جان‌لاک واستوارت میل)ومتفکران‌روسی (چرنیشفسکی پتراشفسکی ـ باکونین ـ گرتسن و...) نیز استفاده‌های فراوان نموده است اما تأثیر متفکران لیبرالیست و متفکران قرن هیجدهم فرانسه براوبسی بیشتر از تأثیر ماتریالیست‌های روسی بوده است. سوم اینکه با تمام این حرفها ، «طالب‌اوف» در کتاب «مسائل‌الحیات» به طرح مسائل مهمی دست زده که تا قبل‌از او ، در آثار هیچیک از متفکران بزرگ مشروطه دیده نشده است . و این خود رساننده مقام شامخ‌این‌نویسندومتفکر، وسهم بزرگ‌او درجنبش انقلاب مشروطه‌است.

«ایضاحات در خصوص آزادی» نیزیکی‌دیگر از کتابهای سیاسی این نویسنده است . این کتاب ابتدا در ذیحجه سال ۱۳۲٤ (ماهی چند پس‌از امضای فرمان مشروطه) نوشته شد اما اولین بار در ماه ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۵ ، در مطبعه شاهنشاهی بچاپ رسید . طالبوف دراین کتاب نیز ، به تشریح معنای آزادی می‌پردازد اما بیشترین صفحات کتاب اختصاص به وظایف وکلای ملت ، مجلس شورای ملی و قانون اساسی دارد . در فصل اول درباب «تحقیق معنای آزادی» می‌نویسد : «اینکه می‌گویند بایرانی حریت داده‌اند معنی این کلمه نوظهور را نمی‌فهمیم یعنی چه؟ مگر ما غلام زرخرید بودیم که آزاد کردند ؟ مگر ما مقید و محبوس بودیم ما را مطلق نمودند ؟ پس بایرانی حریت داده‌اند که عوام و خواص بایک وجد فوق‌العاده همدیگرراتبریک میگویند وتهنیت میکنند. حل این مسئله برای ما خالی‌از اشکال نیست زیرا در مدارس و کتب ما تاکنون شرح و بیانی در معنی این کلمه مجرده نه‌نوشته‌اند و نخوانده‌ایم بدیهی است آنچه ورای منقولات ماست ورای معقولات ما میماند» (۳٦).

و درباب «تکلیف وکلای ملت» که بیشتر جنبه توصیه وراهنمایی

دارد مینویسد: «ملت این وکلا را منتخب نموده که آنها بروند در مرکز مملکت بنشینند در مصالح امور ایشان شور کنند قوانین لازمه را وضع نمایند و اجرای قوانین را دردو دستگاه جداگانه وضع واجرا یعنی در عمل اداره ملت میان وکلا و حکومت و استقرار آمری اولی و مـاموری دومی استقلال کامل داشته باشند . اگر این مسلم است هروکیل بـا اندک تعمق وسعت وظیفه خود را بااسب برقی خیال خو در استمرار چند روزه میتواند سیر نماید ارائه جزئیات این وظیفه و تکلیف چون هم وکلا از بنده هزاربار عالم و مجرب هستند اگر فضولی نباشد اقلا اظهار بدیهی است

... بی‌شبهه اول باید اصلاح ایران از شعبه مالیه بشود بنـــده اطلاع ندارم که مالیات ایران چه‌قدر است چه‌طور میگیرند آنچـه از دزدان خانه‌زاد زیاد میماند چطور خرج می‌کردند این‌قدر میدانم کـــه چیزی هست که اسمش مالیات است از این مالیات آنچه هرروزه عاید می‌شود یعنی نقد است احتیاج بمحصل فرستادن و نهار حاکم‌را قدغن کردن و قلیان را از دست پیشخدمت والی گرفته برزمین زدن و تفاصیل (کومینچی) دیگر ندارد تیول دربار و مقربین است و قرض روسیه را نیز از آن شعبه می‌دهند و...»(۳۷).

و در باب قانون اساسی می‌نویسد : «قانون عبارت از احکـــام اداره دولتی است اما قانون اساسی عبارت از آن قوانین است که اداره حقوق پادشاه و رعیت معین است این نظامنامه که الان در دست ماست قانون اساسی نیست فقط سندی است که ملت حق دارد بتوسط وکلای خود در مصالح امور خودشان وضع قانون و مطالبه اجرای اورا بکنند سلمنا حقوق ملت تا یکدرجه معین گشته ولی حقوق دولت یـا شخص پادشاه بقرار سابق مبهم مانده . در چند جای نظام نامه نام وزرای مسئول برده شده وزراء پیش که مسئول است حدود اداره وزرا کـه معلوم نیست از چه مسئول است ؟ .... منظور اینست که در یـــک مملکت دو حکومت نمیشود کوسه وریش پهن در عالم نیست سلطنت مشروطه و استقلال داعی خنده داخله و خارجه است ما باید قـــانون اساسی داشته باشیم که درآن اصول حق پادشاه تعیین مخارج‌درباری حق بقعه حق مجلس وکلا حق سناتو حق وزرا حق استقلال عدلیـــه واضح معین و مشخص باشد تااین سند برقرار نشده نه وکلا میتوانند کاری بکنند نه وزرا مسئول هستند و ...»(۳۸).

درباره رساله «ایضاحات درخصوص آزادی نمی‌توان حرفـفراوانی زد زیرا که اهم عقاید نویسنده را در کتاب «مسائل‌الحیات» بـــررسی

کردیم و رساله «ایضاحات» مطلب تازه‌ای ندارد جز مشتی تـــوصیه و راهنمایی که چند نمونه از آنرا نقل کردیم .

«طالبوف» چند تالیف و ترجمه دیگر نیز دارد که چندان اهمیتی ندارند جزیکی از آنها که ترجمه‌ای است ازپندنامه «مارکوس‌آنتونیوس» قیصر روم .

رساله «فیزیک» که اولین بار در سال ۱۳۱۱ قمری در «استانبول» بچاپ رسید ، جزوه کوچکی است درباره علم «فیزیک» . «رساله‌هیئت جدیده» اثر «کامیل فلاماریون» ، رساله‌ای است درباره نجوم،وطالبوف آنرا از متن ترجمه روسی «چارکسوف» بفارسی برگرداند . این رساله نیز اولین‌بار در مطبعه «اختر» «استانبول» چاپ شد . «نخبه سپهری» نیز که نخستین‌بار در سال ۱۳۱۰ قمری در «استانبول» چـاپ شد ، کتابی است درباره زندگی پیغمبر اسلام . وسرانجام کتاب «سیاست طالبی» ، که شامل دو مقاله درباره علم سیاست است و برای اولیـن بار در سال ۱۳۲۹ هجری قمری ، چند ماه پس از مرگ «طالبوف» در تهران بچاپ رسید .

«عبدالرحیم طالبوف» ، پس‌از یک عمـر مبارزه در راه آزادی و استقلال مردم ایران ، و تالیف و ترجمه چند کتاب حیاتی ، سرانجام نتیجه مبارزات خود و سایر همرزمانش را در انقلاب مشروطه ســال ۱۳۲۷ به چشم دیـد و دوسال بعـد یعنی در سال ۱۳۲۹ قمـری در «تمرخان شوره» (بوبیناکسک کنونی) مرکـز «داغستان» ، زندگـی را بدرود گفت و نام نیکی از خود در تاریخ انقلاب مشروطیت ایـــران بیادگار گذاشت .

زیرنویس «عبدالرحیم طالبوف»

۱ـ عبدالله بهرامی ، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران (تهران ، سنائی ، ۱۳٤٤) ص ۲٤ و ۲۵

۲ـ کسروی ، تاریخ مشروطه ، ص ٤۵

۳ـ مجله یغما ، تیرماه ۱۳٤۱ ، سال پانزدهم

٤ـ عبدالرحیم طالبـاوف، کتاب احمد، بکوشش باقر مؤمنی (تهران ، جیبی، ۱۳٤٦) ص ۲٦

۵ـ همانکتاب ، ص ٦٤، ٦۵

٦ـ همان کتاب ، ص ٦٦

۷ـ سیاحتنامه ابراهیمبیک ، جلد اول ، ص ۱۵

۸ـ عبدالرحیم طالبوف ، مسالک‌المحسنین (قاهره ، ۱۳۲۳ قمری) ص ۱۵

۹ـ ایضاً، ص۱۸

۱۰ـ » ص ۳٤

۱۱ـ » ص ٤۱

۱۲ـ » ص ٤۲

۱۳ـ » ص ۱۵۲

۱٤ـ » ۱۵٦

۱۵ـ » ۲۱٦

۱٦ـ عبدالرحیم طالبـاوف ، مسائل‌الحیات (تفلیس، ۱۳۲٤ قمری ، مطبعه غیرت) ص ٤۹، ۵۰

۱۷ـ همان کتاب، ص ۵۰، ۵۱

۱۸ـ » » ص ۵۲،۵۳

۱۹ـ » » ص ٦۰، ٦۱

۲۰ـ » » ص ۷٤، ۷۵

۲۱ـ » » ص ۷٦

۲۲ـ » » ص ۸٤

۲۳ـ » » ص ۸۹، ۹۰

۲٤ـ » » ص ۹۰،۹۱

۲۵ـ » » ص ۹۱،۹۲

۲۶ـ » » ص ۹۲

۲۷ـ » » ص ۹۲، ۹۳

۲۸ـ » » ص ۹۷، ۹۸، ۹۹

۲۹ـ » » ص ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱

۳۰ـ » » ص ۱۰۲

۳۱ـ » » ص ۱۰۵

۳۲ـ » » ص ۱۰۷

۳۳ـ » » ص ۱۱۰

۳۴ـ » » ص ۱۱۴

۳۵ـ » » ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

۳۶ـ عبدالرحیم طالبوف ، ایضاحات درخصوص آزادی (تهران ، مطبعه شاهنشاهی ، ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ قمری) ص ۲

۳۷ـ همان کتاب، ص ۲۸، ۲۹

۳۸ـ » » ص ۵۳، ۵۴، ۵۵

میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی در قریه «بن» از توابع چهارمحال‌بختیاری» بدنیا آمد . در «اصفهان» و «تهران» به تحصیل پرداخت و پس‌از آن ، به «بغداد» رفت و در مراجعت به «تهران» ، به افترای ساختن هجو ــ نامه‌ای علیه «سپهسالار» ، مورد تعقیب قرار گرفت و بناچار در سال ۱۲۸۳ قمری از «ایران» به «عثمانی» گریخت . و در مدارس آنجا به تدریس پرداخت . شعر میگفت و تخلص «دستان» را، انتخاب کرده بود . ایام اقامت او در عثمانی مصادف با فعالیتهای آزادیخواهانه «میرزاآقاخان کرمانی» و «خبیرالملک» و «شیخ احمد روحی» بود و او نیز پایان عمر بهمکاری بااین دسته پرداخت . وسرانجام در سال ۱۳۱۱ قمری بیمار و بستری شد و برای معالجه به‌آبهای معدنی«بورسا» رفت و در سال ۱۳۱۵ هجری قمری درگذشت .

تالیفاتی چند داشت از جمله مجموعه‌ای از اشعار و سه کتاب در دستور زبان فارسی . وهمو بود که برای اولین‌بار لغت «دستور» را برای قواعد زبان فارسی بکار برد . چند سال اقامت در «عثمانی» باعث شد که زبان «فرانسه» را فرا گیرد و دوترجمه خوب «حاجی بابا» اثر «موریه» و «ژیل‌بلاس» اثر «لسارژ» را از خود به یادگار گذارد .

ترجمه کتاب «حاجی بابا» مهمترین کار قلمی اوست ، و درباره آن فراوان سخن گفته شده است . نویسنده این کتاب «جیمز موریه» James Justinian Morier یکی‌ازکارمندان سفارت «انگلیس» در«ایران» بود . «موریه» در سال ۱۷۸۰ بدنیا آمد . در جوانی مورد توجه «سرهارد فورد جونز» قرار گرفت و «جونز» اورا باخود به «انگلستان» برد ، و

پس ازآنکه جونز وزیر مختار «انگلیس» در «ایران» شد ، اورا به‌سمت منشی مخصوص خود استخدام نمود ، و بایران آورد . و در ماه فوریه ۱۸۰۹ ، در تهران مستقر شد . «جیمز موریه» درهمین سال برای بستن عهدنامه‌ای بین «ایران» و «انگلیس» بهمراه «میرزا ابوالحسن خان شیرازی» (یکی از اولین ایرانیانی که به لژ فراماسونری پیوست) بانگلیس رفت ، وپس از انتخاب «سرگوراوزلی» به سمت سفیر «انگلیس» در ایران ، «موریه» نیز بعنوان منشی او (درسال ۱۸۱۱) بایران آمد . چهارسال بعد ، هنگام بازگشت «سرگوراوزلی» بانگلیس، «موریه» «شارژدافر» «انگلیس» در «ایران» شد و تا هنگام بازگشت به کشورش یعنی تا سپتامبر ۱۸۱٦ باهمین سمت در «ایران» اقامت کرد و در بازگشت بانگلیس ، دوسفرنامه درباره ایران نوشت که موجب خشم شدید «فتحعلی‌شاه» گردید . و انتشار «حاجی بابا» که قریب هشت سال بعد از این واقعه اتفاق افتاد به‌آتش این خشم دامن زد . درمورد اینکه آیا کتاب «حاجی بابا» تالیف «موریه» است یا نه، و آیا این کتاب بقلم یک ایرانی باذوق نوشته شده ، اظهار نظرهای گوناگون شده است . می‌نویسند : «حالا آیا می‌توان تصور کرد چنین کسی «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» را نوشته باشد یا باید قبول کرد که یک نفر ایرانی چنان سرگذشتی نوشته بوده و جیمز موریه در مدت هشت سالی که پس از مسافرت ایران خود در لندن بسرمیبرده است آن را بهمراهی ایرانیان مقیم لندن و از روی دوفرهنگ فارسی بانگلیسی که بطبع رسیده بوده است ترجمه کرده است؟»(۱).

در اینکه «موریه» زبان فارسی را بخوبی نمیدانسته ، و حتی بسیار بد تلفظ بوده حرفی نیست و نیز دراین مسئله ، که خود او در مقدمه می‌نویسد ، این کتاب را از فارسی ترجمه کرده است و در متن انگلیسی کتاب نیز اصطلاحاتی هست که داد می‌زند ترجمه تحت‌اللفظ فارسی است باز حرفی نیست ، حرف دراین است که کدام ایرانی این کتاب را نوشته است . زیرا که به اعتقاد ما ، «موریه» درحالی‌که زبان فارسی را بدرستی نمیدانسته ، قادر نبوده است که چنین تجزیه و تحلیلی از روحیات ایرانیان بعمل آورد .

پیشتر گفتیم که براثر رقابت دولتهای «فرانسه» و «انگلیس» در اوایل قرن نوزدهم در ایران ، تعدادی محصل ایرانی با پیشنهاد انگلیسیها به «لندن» فرستاده شدند و میدانیم که «محمد کاظم» ، پسر «نقاشباشی» و «میرزا حاجی بابا افشار» اولین محصلین ایرانی اعزامی به لندن بودند . «محمد کاظم» ، پس از ۱۸ ماه اقامت در لندن بعلت

ابتلا به مرض سل درگذشت اما «حاجی بابا افشار» تا پایان تحصیلات پزشکی در آنجا ماند و در ماه صفر ۱۲۳۵ قمری به تبریز بازگشت و طبیب مخصوص «عباس میرزا» شد و پس از درگذشت او به تهران‌آمد و به طبابت در دربار پرداخت . عده‌ای عقیده دارند که قهرمان کتاب موزیه باید همین «حاجی بابا افشار» باشد . خود «حاجی بابا» از این بابت بسیار ناراحت بود که چرا «موریه» نام قهرمان کتاب خود را حاجی‌بابا گذاشته است : «... یکی دیگر از مسافرین انگلیسی نیز میرزا حاجی بابا حکیم باشی را در ایران دیده است و نقل می‌کند که اوقات حکیم باشی از جیمز موریه بسیار تلخ شده بود که چرا اسم آن مرتکه چاخان چاچول بازی را که موضوع قصه خود کرده است ، حاجی بابا گذاشته است ...»(۲).

بهرحال قهرمان این کتاب مردی است بنام «حاجی‌بابا» ، که دلاک زاده‌ای است از اهالی «اصفهان» . او سرتراشی و خواندن و نوشتن را باهم یاد می‌گیرد و کم‌کم در حرفه دلاکی نام‌آور میشود و چون چیزکی میداند و درحین سر تراشیدن شعرهائی از سعدی و حافظ میخواند و مشتریان فراوانی دست وپا می‌کند . درسن شانزده سالگی با یکی از مشتریان ، بنام «عثمان آقا بغدادی» ، که تاجری است سنی مذهب آشنا میشود ، وبعنوان منشی بااو بسفر میرود . قصد «عثمان آقا» این بود که به خراسان برود و پوست بخارائی خریداری کند اما در راه بدست «ترکمانان» اسیر میشوند و «حاجی» بمدت یکسال و چند ماه بعنوان طبیب و دلاک باشی ، برای رؤسای «ترکمن» و زنهایشان کار میکند ، و باتفاق ترکمانان از «گرگان» بطرف «اصفهان» براه می‌افتد تا به کاروانسرای شاه عباسی اصفهان دستبرد بزنند . چگونگی مسافرت ایندسته از «گرگان» به «اصفهان» ، توسط نویسنده بسیار خلاصه نوشته شده و منطق داستانی ندارد . در جریان این دستبرد ترکمنها یک ملا و یک شاعر و یک فراش را به اسیری می‌برند . دراین بخش ، نویسنده حملات سختی به ملایان و شاعران میکند . تصویری که نویسنده از این شاعر بدست میدهد درحقیقت کاریکاتوری است از فتحعلی‌خان صبای کاشانی ملک‌الشعرا ، و شعرهای تملق آمیزی که او برای دندان شاه سراییده بود . پس‌از چندی ، شاعر بهمراه «حاجی بابا» ، از دست «ترکمانان» می‌گریزند ، و به اردوی «شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه» پناه می‌برند . اما رفتار شاهزاده بااینکه ، بمراتب بدتر از رفتار ترکمانان است . زیرا که شاهزاده ، پنجاه سکه طلای «حاجی» را از فراشها ، پس می‌گیرد و

در انبان خویش خالی میکند !. «حاجی‌بابا» ، بناچار به «مشهـــد» میرود و سقایی میکند ، و بایکی از دراویش آشنا میشود و به سرای درویشان میرود رئیس درویشان سرگذشت زندگی خود راکه مالامال از حقه بازی است برای «حاجی» شرح میدهد . دراین فصل ، نویسنده، بازیبائی هرچه تمامتر ، بشرح دوز و کلکهای درویشان می‌پردازد . «حاجی» بهمراه یکی از این دراویش بطرف «تهران» حرکت می‌کند و در راه ، چند روزی در «سمنان» توقف میکنند و بساط معرکه‌گیری راه می‌اندازند . پس از حرکت از «سمنان» و هنگامیکه به نزدیکی «تهران» رسیده‌اند ، «حاجی‌بابا» بـه چاپاری برمیخورد کـه حامل خبر آزادی «ملک‌الشعراء» است و قصد دارد این خبر را به خانواده‌اش در تهران برساند . «حاجی» چاپار را گول میزند و خود بجای او بطرف «تهران» براه می‌افتد تا مژدگانی این خبر را دریافت کند . درمدت غیبت شاعر و اسیری او بدست ترکمنها ، همبسترش ، شوهر دیگری اختیار کرده و کنیزهایش ، به شاهزاده بخشیده شده‌اند ، ولقبش بمرد دیگری.شاعر پس‌از ورود به تهران ، حاجی را به حکیم باشی دربار سفارش میکند و «حاجی‌بابا» باسمت معاون حکیم باشی بکار می‌پردازد . حاجی درمدت اقامت در خانه حکیم باشی ، با زینب کنیز حکیم آشنا میشود و در خلوت ، به عشق بازی می‌پردازند تااینکه یکروز ، شاه به مهمانـــی حکیم دعوت میشود و زینب را می‌پسندد ، و بدربار می‌بـرد . چندی پس از این واقعه ، حاجی براثر یک اتفاق «نسقچی» میشود و بـــه درباریان نزدیکـتر میشود وبراثر پشت هم‌اندازی و حیله‌گری، معاون «نسقچی‌باشی» ایران میشود . و در جنگهای «ایران» و «روس» شرکت میکند . چندی بعد ، به «طهران» باز می‌گردد و می‌فهمد که «زینب» از شاه باردار شده و جلادان شاهی اورا از بالای قصر بزیر انداخته‌اند . حاجی ، بقم فرار میکند و بست می‌نشیند و بعد با «میرزا ابوالقاسم قمی» ، مجتهد وقت آشنا میشود ، وشاه اورا می‌بخشد . حاجی بـــه اصفهان میرود و پس از مرگ پدرش ، با سفارش مجتهد «اصفهان» به «تهران» می‌آید و همه کاره مجتهد تهران میشود . اما در واقعه حمله به «ارامنه» ، او و ملا را دستگیر کرده و بحضور شاه می‌برند و شـــاه ، ملا را با خفت اخراج میکند اما حاجی براثر یک اتفاق خلاص میشود. و بازرنگی ، امضای ملاباشی را جعل میکند و پول و اسب می‌گیرد و به کرمانشاهان میرود و بایک قافله بطرف بغداد براه می‌افتد درطول راه دوسه تن از کاروانیان اورا می‌شناسند و هنگامیکه قصد دستگیری اورا می‌کنند ، اکراد حمله میکنند و او خلاص میشود و به بغداد ، نزد

عثمان آقا میرود . درآنجا دختر «عثمان» عاشق او میشود اما حاجی‌فرار میکند و از «بغداد» به «استانبول» میرود و در «استانبول» زن بیـوه ثروتمندی بنام «شکرلب» را به همسری برمی‌گزیند . اما چندی بعد ، دروغهایش فاش میشود ، و زن به سفیر ایران شکایت می‌برد . طـی این حادثه حاجی با سفیر آشنا میشود ، و سفیر اورا در سفـــارت بکار می‌گیرد و این نقطه آغاز ترقی حاجی است . و بقول نویسنده ، وضع طوری فراهم میشود ، که حاجی مأمور میگردد تا اطلاعاتی درباره «تاریخ و سیاست اروپا که نه شاه اطلاعی از آن دارد و نه سفیر و وزیر و عامی» ، جمع آوری کند . حاجی پس‌از این خوش خدمتـــی ، بهمراه سفیر ، بایران می‌آید و در زمره درباریان درمی‌آید و مورد لطف شاه قرار می‌گیرد و کم‌کم مشاور و محرم «صدر اعظم» میگردد ودرپایان بعنوان منشی سفیر ایران به «لندن» میرود .

درباره این کتاب ، باید بگوئیم ، که ما نیز ازحرکات و احوالات قهرمان این کتاب متنفریم . اما علیرغم گفته بسیاری از محققیـــن و نویسندگان معاصر ، ما ، این کتاب را بچند دلیل یکی از وسایل‌بیداری ایرانیان میدانیم . اول اینکه تجزیه و تحلیل نویسنده از قهرمان کتاب، تجزیه و تحلیلی فردی است و بعموم ملت ایران تعمیم داده نشده است. بدین معنی که نویسنده روی یک ایرانی شارلاتان و حقه‌باز کـــار کرده ، نه روی تمام ملت ایران . و باز بدین معنی که ازنظر قواعـــد رمان نویسی ، نویسنده ، «تیپ» ساخته است نه «کاراکتر» بنابراین چون ترسیم نویسنده از حاجی ، «تیپیک» و «نوعی» است ، نمیتوان و نباید آنرا بتمام ایرانیان تعمیم داد . دوم اینکه همه میدانند کـــه رجال سیاسی دوره قاجاریه (جز چند استثنا) همگی نسخه‌ی کامـــل حاجی بوده‌اند و حاجی نمونه کامل آنها . سوم اینکه معتقدیم قصد نویسنده نه داستان پردازی ، بلکه ترسیم چهره‌ای کریه از دغلبازان سیاست باز آنروزگار بوده است و برای آنکه خواننده را مجبور بـه تفکر و چاره اندیشی کند ، بناچار مسائل سیاسی را در قالب رمـــان ریخته است . و بهمین دلیل معتقدیم کتاب «حاجی‌بابا» نمیتوانستـــه توسط یک مامور حقه‌باز و سیاس انگلیسی (موریه) نوشته شـــده باشد و باز معتقدیم که این کتاب کار یک ایرانی وطن پرست و تجدد طلب است .

کتاب حاجی‌بابا، نه‌ازنقطه‌نظرداستان بلکه‌ازنظر برملاکردن‌کثافتکاری دستگاه«فتحعلی‌شاه» وغفلت وشهوت پرستی او و درباریان‌یکی‌ازمهمترین اسناد سیاسی تاریخ قاجاریه است . و نویسنده بیشتر مسائـــل

ایران آنروز ، اعم از وضع سیاسی ـ بی‌فرهنگی ـ پول پـــرستی و شهوت رانی ـ حقه بازی و شارلاتانی ـ بوروکراسی پوسیده ـ ارتجاع ملایان ـ فقر و گرسنگی مادی و معنوی مردم و ظلم وجور حکومت را برشته تحریر کشیده است و سراسر کتاب ، انتقادی تنـد وتیـز از اوضاع ایران آنروز است . زیرا ، در کتاب می‌خوانیم که چگونه در ممالک محروسه !!؟ حتی اعضای خاندان سلطنتی و شاهزادگـان ، از ترس تراکمه ، جرأت مسافرت بخراسان را نداشتند و چگونه دزدی و ناامنی برسراسر ایران حاکم بود. ومی‌فهمیم که چرا حتی در زمـــان حاضر هم اهالی سیستان و بلوچستان بهرمسافرغیربلوچ، لقب‌قجر را ، با تحقیر فراوان میدهند . و می‌فهمیم که اسارت در دست ترکمانان ، بسی راحتتر از اسارت بدست «شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه» بود ! . و می‌فهمیم که شاعران متملق آنروزگار ، مثل «فتحعلی‌خـــان صبای کاشانی» درچه کثافتی غوطه میخوردند و چگونه برای دندان‌شاه قصیده می‌گفتند . می‌فهمیم که لقب دادن چگونه بود و با پنجاه تومان پول‌میشد مثلا لقب «اسدالسلطنه»گرفت. ومی‌فهمیم‌که عساگرظفر نشان (که حتی یکصد نفرشان با دیدن یک دشمن ، فاتحانه فرار میکردند!) چه برسر توده روستائی و شهری می‌آوردند و می‌فهمیم که نقش‌محیلانه ملایان در سیاست چه بوده است ، و چگونه از افکار آزادیخواهانه و نو وحشت داشتند و می‌فهمیم که حتی بزرگترین عمال سیاسی مملکت محروسه، وصاحب عساگر ظفرنشان،الفبای سیاست رانیز نمیدانستند و بقول نویسنده کتاب ، فکر میکردند که «لندن» یک ایل اســـت و «فرانسه» یک قبیله و سراسر «اروپا» یک پادشاه دارد !. و می‌فهمیم که چگونه دلاکان و شاهزادگان فـراری (پسـران حسینعلی میـرزای فرمانفرما) پستهای سفارت و وزارت را اشغال میکردند و می‌فهمیم که چگونه لعبت مفعولی بنام «میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی» (درکتاب حاجی بابا از این شخص بـا نام میرزا فیروز یـاد شده) سفیر ایـــران در «انگلستان» میشود ، و از لژ فراماسونری سردرمی‌آورد!. طنز سیاهی که برسراسر کتاب حاکم است و نگارش چنین مطالبی که حـاکی از دلسوزی (ونه سخریه) عمیق نویسنده نسبت به ملت ایران اسـت نمیتوانسته کاریک مامور پـاچه ورمالیده چـاچول‌باز دولت انگلیس باشد . دراین کتاب تمام قهرمانان به‌درستی درجای خود قرار دارند . شاه‌زن پسند که حتی از «زینب» ، کنیز حکیم باشی نیز نمیگـــذرد همان «فتحعلی‌شاه قاجار» است . شاعر ، همان «فتحعلی‌خان صبای کاشانی» است . «میرزا فیروز» ، همان «ابوالحسن خان ایلچی» است ـ

«وزیر اعظم» (میرزا شفیع) همان «حاجی محمـد حسین امین‌الدولـه» است ـ «میرزا احمق»،همان «میرزااحمد» طبیب «فتحعلی‌شاه» است و... واما درباره ترجمه «میرزا حبیب» . درباره مترجم این کتاب گویـا حرفـ و سخنهائی بوده است . بدین معنی که عده‌ای تردید داشتند که این ترجمه ازآن میرزا حبیب باشد اما تحقیقات «مجتبی مینوی» ثابت کرد که ترجمه متعلق به میرزا حبیب اصفهانی است : «وبنده نسخه خطی این ترجمه را بخط خود میرزا حبیب اصفهانی با قید اینکه خود اوآن را از فرانسه ترجمه کرده است در استانبول یافته و عکس آنرا گرفته و آورده‌ام» (۳) . نوع ترجمه «میرزا حبیب» و نثر آن بسیـار شیرین است و هنوز هم یکی از بهترین ترجمه‌های تاریخ ادبیات ایران است . «میرزاحبیب» بازبردستی تمام ، آنچنان اصطلاحات عامیانه و اشعار و احادیث را وارد متن نموده ، که خوانندگان گمان ترجمه‌نمیبرد، و تصور مینماید که کتاب تالیف است . «گامی در سلامت و انسجام ولطافت و پختگی مقلد گلستان و گاه درمجسم ساختن داستانهاوتحریک نفوس و ایجاد هیجان درخواننده نظیر نثرهای فرنگستان است . هم ساده است و هم فنی . هم بااصول کهنه کاری استادان نثر مـوافق و هم بااسلوب تازه و طرز نو همداستان و ازجمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است»(٤) نمونه‌ای از مطالب کتاب و نوع ترجمه آن بدست میدهیم . این قسمت از گفتار هفتاد وپنجم انتخاب شده و مربوط به هنگامی است که حاجی ، با «میرزا فیروز (درحقیقت میرزا ابوالحسن خان ایلچی) سفیر ایران در عثمانی آشنا شده و میرزافیروز باو ماموریت داده است که طبق فرمان شاه ، اطلاعاتی درباره فرنگیان کسب کند و بعرض برساند :

«آغاز سرشناسی وی و کیفیت فائـده رسانیدنش به سفیر» : «از سفیـر یکـ نسخه کتابچـه دستورالعمـل گـرفته به قبرستانی رفتـم و بـی‌زحمت زنـدگـان مطالعـه کـردم . آن کتابچـه را همیشه درمیان کلاه نگاه میداشتم . چون سربمیان سران آوردنـم از آنجا شروع کرد مطالب عمده آنرا در عمر فراموش نکرده‌ام . نـوشته بود:

سفارت مآبـ اولا برذمت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کنی که وسعت ملکـ فرنگستان چه‌قدر است . کسی به نام پـادشاه فرنکـ هست یا نه و درصورت بودن پایتختش کجاست . ثانیـا ـ فرنگستان عبارت از چند ایل است شهرنشینند یا چادرنشین خوانین

و سرکردگان ایشان کیانند .

ثالثاً ـ درباب فرانسه غوررسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است یا گروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد ـ بوناپورت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه میداند کیست وچکاره است ؟

رابعاً ـ درباب انگلیسان تحقیق جداگانه و علیحده بکن و ببین ایشان که در سایه ماهوت و پهلوی قلمتراش این‌همه شهرت پیداکرده‌اند ازچه قماش مردم و ازچه قبیل قومند . اینکه میگویند در جزیره‌ای ساکنند بیلاق و قشلاق ندارند قوت غالب‌شان ماهی راست است یانه اگر راست باشد چطور میشود که یکی در یک جزیره بنشیند و هندوستان را فتح کند ؟ پس‌از آن درحل این مسئله که اینهمه درایران بدهانها افتاده صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که درمیان انگلستان و لندن چه نسبت است ؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن؟

خامساً ـ بعلم‌الیقین تحقیق بکن که قومپانی هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد ؟ آیا بنا با شهر اقوال عبارت است از یک پیرزن یا علی قول بعضهم مرکب است ازچند پیرزن و آیا راست است که مانند مرغز تبت یعنی خداوند تاتاران زنده جاوید است اورا مرگ نیست یا آنکه فناپذیر است ؟ همچنین درباب این دولت لایفهم انگلیزان بادقت تمام وارسی نموده بدانکه چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است .

سادساً و بلکه آخراً ـ تاریخ فرنگستان را بنویس و درمقام‌تفحص و تجسس آن برآی که اسلم شقوق و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل‌میته ولحم‌خنزیر کدام است .

بعداز مطالعه کتابچه تفکر و تدبیر بسیار کرده بخاطرم آمد که در ایام عزت یکی از منشیان رئیس‌الکتاب یعنی وزیر خارجه عثمانی بامن آشنائی داشت . باین اندیشه افتادم که باو مراجعت نموده و ازو سررشته بدست آرم . میدانستم بکدام قهومخانه میرود و درچه ساعت، بااینکه از پرگوئی خوش نداشت میدانستم که بعداز فنجانی قهوه و تکلیف چپوقی رایگان کوک کرده بسرسخن آوردن و پاره‌ای چیزها ازوی فهمیدن میتوان .

این تدبیر را بسفیر گشودم . چنان حظ کرد که از روی التفات برمن همه محسنات آن تدبیر را برخود حمل کرده گفت که من بتونگفتم

چنین بکن ؟ نگفتم تو آدم کارآمدی؟ ببین من خر نبودم‌آدم‌میشناختم. برای دانستن اینکه خرس کجا تخم میکند یعنی کجا رند پیدا میشود خیلی هنر لازم است . اگر برای خاطر من نبود این منشی که از همه‌جا باخبر است و از همه چیز مطلع از کجا می‌جستی؟ و امر قبله عالم از کجا بجا می‌آمد؟ پس از آن گفت که اگر لازم باشد قدری پول هم اذن داری باو بدهی تا اگر در مسئله‌ای درماند از سرچشمه آن یعنـــی از رئیس افندی تحقیق نماید که پول حلال مشکلاتست در ساعت معلوم به قهومخانه معهود رفتم . رفیق را آنجا دیده باکمال تواضع والتفات روبروی او نشسته قهوه سفارش نمودم . برای دانستن وقت ســاعت خود را از بغل درآورد . من اورا دستاویز ساخته سرسخن بدین گونه گشادم:

من ــ این ساعت کار فرنگستان است ؟

منشی ــ بله در دنیا ساعت بهترازاین نمیشود

من ــ این فرنگان مردمان غریبی‌اند

منشی ــ اما چه فایده که پلید و مردارند؟

من ــ بعد از تعارف کردن چپوق باو: ترا بخدا درباب ایشان‌قدری اطلاع بمن بده . این فرنگستان مملکت بزرگی است یانه؟ پادشاهش درکجا مینشیند .

منشی ــ چه میگوئی رفیق ؟ مملکت بزرگ یعنی چه ممالک است تنها یک پادشاه نه پادشاهان بسیار دارد .

من ــ شنیده‌ام اگرچه چندین حکومت است اما درواقع و نفس‌ـ الامر یک ملت است .

منشی ــ میخواهی یک ملت بگو میخواهی چندین ملت بلکه‌درواقع همه یک ملت است چراکه همه‌چانه میتراشند همه شبکه برسر نهند همه لباس تنک می‌پوشند همه شراب مینوشند همه گوشت خــوک میخورند همه به پیغمبر ما اعتقاد ندارند . اما معلوم است تبعــه پادشاهی علیحده‌اند . نمی‌بینی چه‌قدر سفیر باستانه علیه برخ‌سائی آمده‌اند ؟ این از سگ کمتران در این دیار از سگ بیشترند. ازخباثت و نحوست ایشان باید پناهید و از کثافت ایشان نعوذبالله.

من ــ ترا بخدا اینها که میگویی بنویسم . بخدا که تو آدم خیلی عمیق و دقیق بوده‌ای . پس من قلم و دوات درآوردم و او نیــز بــرای یادوری مطالب قدری باریش و سبیل خود بازی کرد و از اینجا باطلاع بخشی شروع نمود .

منشی ــ ایمرد اینهمه زحمت چه لازم ! همه فرنگ ازیک نوع

و از یک جنسند یعنی سگ زردشان برادر شغال سیاه‌شانست. اگر قرآن برحق است و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم اینان همه باید معذب بعذاب ابدی باشند و در آتش جاوید بسوزند . اما بـا انگشت حساب کنان اولاهمسایه ما کفارنمسه دلعنه‌الله فی‌الاوقات‌الخمسه‌است. این کفارطایفه‌ایست بی‌صدا و ندا و بما ماهوت وپولاد وکاسه وکوزه میفروشد . محکوم پادشاهی از سلسله قدیم خویشند و بخرج خزینه ما وکیلی اینجا دارند .

بعد از آن زنادقه روس منحوس است که ملتی نجس‌العین و عین نجاستند . مملکت روس آنقدر وسیع است که در یکطرف آن از برودت زمهریر میبارد. و از یکطرف آن از حرارت آتش جهنم میسوزد. دشمن حقیقی ما اینست . هروقت یکی از این قوم را بکشیم بیکدیگرمبارکباد و دست مریزاد میگوئیم . نرومادە بنوبت پادشاهی میکنند ازآنجاکه اکثر اوقات پادشاه خود را میکشند با ما مشابهتی تام دارند.

پس‌ازآن کفار پروسیای روسیاه است که بما سفیر میفرستند . اما خدا میداند برای چه بجهة اینکه مارا بنجاست ایشان ضـــرورتی نیست اما میدانی که در سعادت ما بصالح و طالح و پاک و ناپـاک گشوده است مانند رحمت الهی که بگلستان و مزبله هردو میبـارد . بخدا نمیدانم بعدازین کرا بگویم . واایست به‌بینم دوخرس‌شمالیست که در کنج دنیا افتاده‌اند اینان را دانیمارک واسوج میگویند . قومی کـوچکند و از شمار آدمیان معدودند . بـااینهمه پـادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان فرنگستان است و درمقابل قدرت و قوت خردیک ینگچری هم ندارد . اما اهل اسوج همه بیکی از پـادشاهان خود که وقتی در اروپا دیوانه‌وار جنگ و کارزار کرده است مینازند . ایـــن پادشاه جنگـــجو بود و برای او همین‌بس که جنگ باشد درهرکجاکه باشد و باهرکه باشد . درحالت نومیدی و مایوسی بخاک ما آمدعاقبت مانند درندگان دشتی اسیرش کردیم (منظور شارل دوازدهم پـادشاه سوئد است) . این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعـــی است وگرنه نبایستی بدانیم‌که دردنیاچنین ملتی هم موجوداست.»(۵).

از این کتاب ترجمه دیگری در دست است که توسط «میرزا اسدالله خان شوکت الوزاره» ترجمه و در بمبئی چاپ شده است(٦). در تأیید مطالب این کتاب ، دواظهارنظـر از دوتن متفکران نـامدار قبل‌از مشروطه در دست است . «میرزاآقاخان کرمانی» در تائید این کتاب در نامه‌ای که به شوهر خواهرش «میرزا علیرضای طبیب» نوشته،مینویسد:

«این شخص که این کتاب را نوشته نخواسته است احوال و اخلاق و اطوار امت ایران را از حاکم و محکوم ، و بزرگ و کوچک ، و علما و عوام ، و درویش‌وصوفی ، و زاهد و اصناف کار همه را درنظرخواننده مجسم دارد تاهرکس میخواهد برجزئیات و دقایق اخلاق و اصطلاحات هرطبقه وقوف بهم رساند . و برای اهالی ایران اسباب تنبیه وعبرت و بلکه نفرت از اخلاق فاسده خود شود ، و تربیت شوند»(۷).

«عبدالرحیم طالبوف» نیز در کتاب «مسالک‌المحسنین» درآنجا که میخواهد طبایع پست دو انسان را نشان دهد ، اشاره‌ای باین کتاب دارد و می‌گوید : «من به تاویلات و مباحثات و مقتضیات این دونفر که نظیر آنها را (ژمس موریه) نیز در کتاب دایم‌الحی طبایع ایرانی خود ذکر نکرده گوش میدادم ، متحیر بودم که اینها واقع آدمیزادند...»(۸).

ضمن آنکه ترجمه کتاب «حاجی‌بابا» و مطالب آنرا تأیید مینمائیم، معتقدیم که کتاب «حاجی‌بابا» و لحن پرطنز وکنایه آن ، که سرشار از حقایق زمان تالیف بوده ، تاثیر فراوانی بر روشنفکران وآزادیخواهان ایران آندوره داشته و باعث تحولات بسیار شده است . کار بزرگ دیگر «میرزاحبیب اصفهانی» ترجمه کتاب «ژیل بلاس» اثر «لساژ» Lesage (۱۶۶۸ـ۱۷۴۷) است.

داستان این کتاب بسیار شبیه به سرگذشت «حاجی‌بابا» وقهرمان آن، رونوشت غربی «حاجی بابا» است . بصورت دیگر همانگونه که سرگذشت «حاجی‌بابا» ، درطعن و ذم ایرانیان قالتاق و چاچول‌باز و پشت‌هم انداز و روکننده دست حکومت و سیاست مضحک ایران آنروز است ، «ژیل بلاس» در ذم غربیان است . مسلم آنکه ، موریه (ویا باحدس قریب بیقین ، نویسنده‌ی گمنام ایرانی حاجی بابا) در نوشتن کتاب خود ، بشدت تحت تاثیر «لساژ» وکتاب «ژیل بلاس» او بوده‌اند .

در ترجمه این کتاب ، «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ‌احمدروحی»، با «میرزا حبیب» همکاری داشته‌اند . و نسخه خطی ترجمه این کتاب به خط «میرزا آقاخان کرمانی» ، در کتابخانه دانشگاه «استانبول»، موجود است . چنانکه می‌نویسند: «قصه ژیل بلاس را همچنانکه‌گفته شد میرزا حبیب بفارسی ترجمه کرده ، و نسخه خطی آن بکتابت میرزا آقاخان کرمانی در کتابخانه اونیورسیته استانبول با تصریح به‌اینکه ترجمه حبیب افندی است موجود است و عکس آن هم گرفته شده و در طهران هست . دکتر محمدخان کرمانشاهی همین ترجمه را بدون‌تصرف بنام خود چاپ کرده است ! عجب اینکه اغلاط کتابتی نسخه خطی هم

درمتن چاپ شده عموماً دیده میشود»(۹).

نمونه‌ای از ترجمه کتاب ارائه میدهم این قسمت، شباهت به‌کار «حاجی‌بابا» ، درهنگام دستیاری حکیم‌باشی دارد:

«بمنزل‌که‌مراجعت نمودم (دکترسانکرادو) هم‌واردشدکیفیت مرضی‌را حکایت‌کردم وآنمبلغ‌راکه بعنوان حق‌القدم‌گرفته بودم بدستش‌دادم‌بشمرد و گفت از برای دو عیادت دوازده شاهی کم داده‌اند و لئامت نموده‌اند اما چون اول کار توست خوبست نه دانه را در جیب خود گذارده و سه‌دانه بمن داد وگفت بگیر ای (ژیلبلاس) این اول مداخل تـــو و سرمایه کار تو است و بعد از این هم از این قرار با تو رفتار میکنم آنچه گرفتی سه‌ربع حق من دیگر ربع ازآن تو باشد و بهمین جهته در اندک زمانی مردی مستغنی و با مکنت میشوی چرا که اگر خدا بخواهد امسال امراض بسیار و بیشمار خواهد بود مداخل بیحساب خواهی‌کرد از این کلمات او بیش از پیش بطمع افتادم و یک مفرطی بطب حاصل کردم روز دیگر بعد از نهار لِباس طبیبی دربر کردم وروانه یکی از دهات قریب شهر شدم بسیاری از امراض که مرا بعیادت خواسته بودند ملاحظه کردم و اگر بامراض مختلفه بودند مبتلا معالجه جمع را از همان قرار سابق رفتار نمودم و از اتفاقات حسنه صدائی ازجائی برنخواست و احدی شکایت نکرد و بخواست خدا مریض نمـــرد و اغتشاشی نشد اما از آن جهته که لابد به کار طبابت بی‌رشک و حسد نمیشود و فتنه آخر سر دارد روزی بمنزل یک مرد عطاری رفتم پسری داشت که بمرض استسقای زقی گرفتار بود یک نفر طبیب دیگر هم نشسته بود مرد کم جثه با موهای کم رنگ و بسیار آرام مسمی بدکتر (کوشیلو) او را یکی از اقوام مریض بسر او آورده بود و...»(۱۰)

از ذکر ترجمه‌های دیگر «میرزا حبیب» از جمله «مردم گریز» اثر «مولیر» بدلیل تنگی جا درمی‌گذریم و تنها متذکر میشویم که بی‌هیچ تردید، «میرزا حبیب اصفهانی»، در ساختمان فرهنگ مشروطه ایران و مبارزه با استبداد خودکامه ، سهمی بزرگ داشته و نامش دراین لوحه زرین، ثبت شده است .

زیرنویس «میرزا حبیب اصفهانی»

۱ـ مجتبی مینوی ، پانزده گفتار، (تهران ، دانشگاه ، ۱۳٤٦) ص ۲۹٦

۲ـ مجتبی مینوی ، مجله یغما ، شماره ۹۰ از سال ۱۳۳۲ و پانزده گفتار

۳ـ مینوی ، پانزده گفتار ، ص ۳۱۰

٤ـ ملک‌الشعراء بهار ، سبک شناسی ، جلد سوم ، ص ۳٦٦

۵ـ جیمزموریه ، سرگذشت حاجی‌بابا اصفهانی ، میرزا حبیب اصفهانی، بکوشش دکتر یوسف رحیم‌لو (تبریز ، حقیقت ، ۱۳۵۱) ص ۷۰۷ تا ۷۱٤.

٦ـ مشخصات این کتاب چنین است - جیمز موریه ـ سوانح عمری حاجی بابا اصفهانی ، میرزا اسدالله خان شوکت‌الوزاره (بمبئی ، مطبع مظفری ، ۱۳۲۹ قمری)

۷ـ نامه میرزا آقاخان کرمانی به میرزا علیرضای طبیب (نقل‌از ص ۲۱۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، فریدون آدمیت (تهران ، طهوری، ۱۳٤٦).

۸ـ عبدالرحیم طالبوف ، مسالک‌المحسنین (قاهره ، ۱۳۲۳ قمری) ص۲٤۳

۹ـ پانزده گفتار ، ص ۳۱۲

۱۰ـ لسان ، ژیل‌بلاس، میرزا حبیب اصفهانی (دکترمحمدخان کرمانشاهی!!؟) (تهران، ۱۳۲۲ قمری) ص ۱۵۰ـ۱۵۱

جلال‌الدین میرزا

«جلال‌الدین میرزا» را باید یکی از بنیان گذاران اصلی «ناسیو ـ ناالیسم» ایران از قرن سیزدهم هجری دانست . در سال ۱۲٤٦ هجری قمری بدنیا آمد . پنجـاه و هشتمین پسر فتحعلی‌شاه بـود . از اوان جوانی دل به مطالعه بسته بود . براثر شور و شوق وطن پرستی با «ملکم» آشنا شد و هنگامی که «ملکم» در سال ۱۲۷٦ یا ۱۲۷۷ اقـدام به باز کردن «فراموشخانه» کرد او یکی از بنیان گذاران اصلی آن بود. بدین معنی که «ملکم» برای فریب شاه ، باشناختی که از روحیـــه «جلال‌الدین میرزا» داشت ، اورا به ریاست «فراموشخانه» انتخاب کرد تاهم به خواستهای اصلاح طلبانه «جلال‌الدین» ، جامه عمل بپوشاند و هم احساس خطری را که از جانب شاه میکرد ، باانتخاب این‌شاهزاده بریاست فراموشخانه برطرف سازد . جلسات لژ در خانه «جلال‌الدین میرزا» برقرار میشد . می‌نویسند: «این شاهزاده بزمان خویش دارای اندیشه‌های نوبود . کتاب «نامه خسروان» از اوست که به پارسی سره نوشته است . خانه او مرکز فراموشخانه بود ، این خانه در مسجـد حوض تهران ـ آخرخیابان بوذرجمهری (بزرگمهر) کنونی بوده‌است»(۱).

نامه‌های او، به «میرزا فتحعلی‌آخوندزاده» ، و نیز کتاب «نـامه خسروان» نشان میدهدکه علاقه‌ای وافربه «ایران‌باستان» داشته وهمواره آرزوی احیاء آنرا در سر می‌پرورانده است .

او در سال ۱۲۸۷ به وسایلی ، با «میرزا فتحعلی» آشنا شد و در همان سال نسخه‌ای از کتاب تاریخ ایران خود «نامه خسروان» رابرای او فرستاد . این آشنایی مقدمه مکاتبات آنها گردید و اتفاق را کـــه

بیشترین اطلاعات ما از زندگی و افکار او ، متکی برهمین نامه‌هاست. هنگامیکه «نامه خسروان» در سال ۱۸۷۰ بدست آخوندزاده رسید ، شوق زده برای «جلال‌الدین میرزا» نوشت : «ناگاه ملازم جوان عالی‌گهر علی خان ابن رضوان مکان نظام‌الدوله این را از طرفش بمن آورد : ... نواب اشرف شاهزاده والانژاد جلال‌الدین میرزا که فاضل ممتاز و از سیویلیزاسیون عالم باخبر است شما را یاد و سرافراز فرموده کتابی برسم هدیه برای شما فرستاده است . لهذا برای زیارت این کتاب مستطاب باید زحمت کشیده بمنزل من بیائید .

تعجب کردم و خودبخود گفتم : سبحان‌الله، این چه خبر است ؟ مگر در زمره ملت من نیز وجود پیدا میشود که از سیویلیزاسیون‌عالم بااطلاع و صاحب غیرت و تعصب بوده نشأ وطن دوستی و ملت‌پرستی را داشته باشد ؟ پس من چرا ازین ملت ناامیدم ؟ بعداز تلفظ این‌کلمات وجد کردم . خاطر پژمرده‌ام شکفتگی حاصل نمود ، برخاستم بمنزل علی‌خان رفتم ، کتاب مستطاب را زیارت کردم ، تعلیقه نواب شما را خواندم . بهزار زبان شکرگزاری میکنم . بهزار زبان از حرمان دیدار نواب شما افسوس میخورم و خود را درین حرمان دیدار از تذکار نواب شما تسلیه بخش خواهم شد و کتاب مستطاب شما را همیشه در پیش نظر نگاه داشته شما را یاد خواهم نمود .

نواب اشرف شما را معروض میدارم که تا رسیدن کتاب و تعلیقه شما من از حقایق حالات و فضائل و کمالات شما مستحضر نبودم . جوان عالی‌گوهر علی‌خان درین باب بطوری مرا اطلاع داد که شب و روز در اشتیاق شما بسر میبرم و نمیدانم که آیا عمر وفا خواهد کرد و آیا وسیله روخواهد شد که شرف و بهجت دیدار عزیز شما را دریابم . درخصوص کتاب مستطاب شما بغیر از توصیف و تحسین حرفی ندارم . خصوصا این کتاب از این بابتی شایسته‌تحسین است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده‌اید . کاش دیگران نیز متابعت شما کردندی و زبان ما را که شیرین‌ترین زبانهای دنیاست از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودندی ... باقی من خود را از نیکبختان محسوب خواهم کرد که اگر نواب اشرف شما بعد از این از روی التفات و مخلص نورزی راه مکاتبت بامن گشاده داشته و گاه‌گاه از نیات و خیالات خودتان مرا مستحضر فرموده باشید» (۲). پس‌از این نامه ، مکاتبه دائمی بین ایندو برقرار شد و «جلال‌الدین میرزا» ، جلد دوم «نامه خسروان» را برای «میرزا فتحعلی» فرستاد و او ، شوق زده ، چنین نامه‌ای برای

مؤلف نوشت . این نامه تاریخ بیستم مه ۱۸۷۱ میلادی را دارد : «نواب اشرف امجد شاهزاده عالی نژاد جلال‌الدین میرزا اطال‌الله عمره را معروض میدارم: ... ثانیاً نامه دومین از نامه خسروان که بسر ـ افرازی من ارسال فرموده بودید رسید ، مایه کمال ممنونیت گردید . داستان زردشتیانرا در یکجا با دوست جلیل‌الشان که ذکرش را درانجام مکتوب خواهم کرد خواندیم و لذت بردیم . خصوصا نقل رفتار طاهر بازردشتیان مطلوب من بود . از دانستن این گزارش الی غیرالنهایه خرسند گشتم و آنرا کماکان در یکی از تصنیفات خود در محلی که مناسبت زیاد داشت الحاق نمودم . چونکه گزارش غریب است . در هیچ‌یک از تواریخ اسلامیه بنظر من نرسیده بود . ما تا امروزچنان میدانستیم که تازیان تنها کتب خانه مصر را سوخته علوم و فنون قدما را از عالم معدوم کرده‌اند . الان معلوم شد که این ظالمان کتب و نامه‌های پارسیان را نیز سوخته‌اند . چه مصائب و خرابی ازین قوم بوطن ما رسیده است ! مرد بابصیرت از تصور آنها بگریه می‌افتد . بهرصورت آنچه شده است گذشته است . بعد ازین برد مصایب آینده که نتیجه کردار و آئین این قوم است باید کوشید و هموطنان خودمانرا از بلیات آینده نجات باید داد . این نامه دومین را بصحاف دادم . جلدبست . دومجلد از تالیف شاهزاده در دست من موجود است ... فرزندم رشید زبان فارسی را از روی این دونامه و شاهنامه فردوسی یاد می‌گیرد . درخصوص چهره پادشاهان از چنگیزخان تا صفویه در جستجو هستم، اگرپیدا شود در فرستادن مضایقه نخواهدشدو...»(۳).

«جلال‌الدین میرزا» به علت وابستگی‌هایی که با دربار داشت ، نمیتوانست مستقیماً در جریانات مخالف سیاسی «ناصرالدین شاه» دخالت کند . و به‌همین دلیل در هنگامی که همه چیز رنگ «عربی» ، مذهبی» داشت، به نگارش «نامه خسروان» دست زد تا حس «ناسیو ـ نالیسم» ایرانیان را تحریک کند .

او در نامه‌ای به «فتحعلی آخوند زاده» مینویسد : «چون بنده به این اندیشه افتادم که زبان نیاکان ما که چون دیگر دانشهامان بتاراج تازیان رفته و اکنون جز نامی از او نمانده ، به زبانی بگویم وبروش چیزنویسی فرنگیان که اکنون دانایان روی زمین‌اند ، نامه‌ای بنگارم که شاید مردمان زاده بوم را سودی بخشد» و بعد در جای دیگر ازهمین نامه ، او که نمی‌تواند نفرتش را از آبا و اجدادش (سلاطین قاجار) پنهان کند می‌نویسد : «چهارمین نامه که باید ازاین روزگار و ازنژاد خودم نگارش رود ، در اندیشه‌ام که چه بنگارم . امیدوارم یا کارها

دگرگون شود ، یا روزگار از ایران ویرانم بیرون افکند که این نامه چهارمین را نیز به راستی و دلخواه بنگارم» .

در اهمیت کاری که او انجام داده همین بس که «آخوندزاده» در نامه دیگری خطاب باو می‌نویسد: «روزگار به سالهای فراوان مانند شما دانشمندی را باهمت بلند و غیرت دلپسند به عرصه وجود نمی‌آورد ، به‌ویژه در دودمان سلطنت»

گفتیم که «نامه خسروان» تاریخ ایران است . درباره مطالب این کتاب باید گفت که اولا به پارسی سره نوشته شده و این خود جای تحسین بسیار دارد و میتواند راهنمای پارسی نویسی صحیح باشد. ثانیا ، نوع مطالب و برداشتهای نویسنده از تاریخ ، آگاهی او را از فرهنگ پیشرفته اروپا میرساند و اینکه دستی در مطالعه فرهنگ پیشرفته اروپا میرساند و اینکه دستی در مطالعه فرهنگ اروپا داشته است . میتوان «نامه خسروان» را بعد از کتاب «آئینه اسکندری» اثر «میرزا آقاخان کرمانی» یکی از بهترین کتب تاریخی ایران که تا اواخر حکومت قاجاریه نوشته شده دانست . نمونه‌ای از مطالب این کتاب به‌دست میدهیم :

«نوزدهمین غباد . چون پلاش برتخت نشست غباد برادرش که نیک رای مینامندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور رسید در خانه دهکانی فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همانشب دختر آبستن شد بامداد غباد بترکستان رفت چندی در آنجا بسربردسرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراه او کرده بایران بازگشت چون بنیشابور رسید دهکانرا خواست داستان زن پرسید فرزندیکه از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار انفرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد و در همانروز پیکی از مداین رسید او را از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرده غباد انمژده را از بخت بلند آن نورسیده دانست» و....(٤).

این نویسنده سرانجام در سال ۱۲۸۹ قمری درگذشت درحالیکه در احیاء ناسیونالیزم مثبت ایران نقشی اساسی داشت .

تکیه ما بر «ناسیونالیسم» مثبت «جلال‌الدین میرزا» و «میرزا فتحعلی آخوند زاده» و «میرزا آقاخان کرمانی» و اهمیت حیاتی آن در مبارزات روشنفکران و توده مردم ایران علیه «امپریالیسم» «روس» و «انگلیس» در قرن نوزدهم بدین سبب است که «ناسیونالیسم» کشور-های ستمکش را نباید با «ناسیونالیسم» کشورهای ستمگر باشتباه گرفت زیرا که بقولی: «درناسیونالیسم کشور ستمکش یک عنصر

دموکراتیک عمومی وجود دارد که ماهیت ضدستم دارد اینnوع ملیت گرایی بعنوان مرحله معینی از تاریخ قابل توجیه و قابل دفاع میباشد. این عنصر خود را در تلاش مردم ستمکش برای آزاد ساختن خویش از ستم امپریالیستی ، کسب استقلال ملی و فراهم کردن زمینه احیای ملی متجلی میسازد» (۵).

زیرنویس «جلال‌الدین میرزا»

۱ـ محمود کتیرایی ، فراماسونری در ایران (تهران ، اقبال ، ۱۳٤۷)ص٦۸

۲ـ میرزا فتحعلی آخوندزاده ، الفباء جدید و مکتوبات ، بکوشش حمید محمدزاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان ، ۱۹٦۳) ص ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

۳ـ همان کتاب ، ص ۲۲۰، ۲۲۱

٤ـ جلال‌الدین میرزا، نامه خسروان (تهران ، ۱۲۸؟ هجری قمری) ص۳۳۸ تا ۳٤۷ و ۳٦۱ تا ۳٦۳

5. C.P.S.U.Progrimme

میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تبریزی

«میرزا یوسف مستشارالدوله» را باید یکی از بزرگترین متفکران آزادیخواه نهضت «مشروطه» ایران دانست . «مستشارالدولـه» ، در «تبریز» بدنیا آمد . از کودکی با ادبیات «عرب» و «ایران» آشنا شد. نخستین شغل سیاسی او ، خدمت در کنسولگری «انگلیس» و باسمت منشی ، در «تبریز» بود . براثر مراوده با ماموران سیاسی «انگلیس»، باالفبای سیاست آشنا شد و به استخدام وزارت خارجه درآمد . در سال ۱۲۷۰ ازطرف «ناصرالدین شاه» باسمت «کنسول ایران» بـه «حاجی ترخان» رفت . خودش در مقدمه «رساله یک کلمه» می‌نویسد : «بنده کمترین یوسف خلف رحمت پناه حاجی میرزا کاظم تبریـزی در سال هزار و دویست و هفتاد بموجب فرمان مبـارک اعلیحضرت ولینعمت همایون شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه خلدالله ملکه وسلطانه بکارپردازی حاجی ترخان که باصطلاح فرانسه کونسلی باشد مامـور شدم مدت هشت سال در آنجا اقامت کرده در تاریخ هزار و دویست و هفتاد وهشت حسب‌الاجازه اولیای دولت علیه بایران مراجعت کرده و بزیارت خاکپای همایون پادشاهی شرف اندوز گشتم پس از هفده‌ماه توقف در طهران حسب‌الامر بحاجی ترخان معاودت کردم و بعد از سه‌ماه بعزم سیاحت از حاجی ترخان بمسکو و ازآنجا بپطربورغ رفتم...(۱).

چنین بنظر می‌آید که «مستشارالدوله»، درمدت اقامت در «روسیه»، با افکار و آثار متفکران روسیه آشنا شده و ازآن خرمن ، توشه‌های فراوان اندوخته است .

«میرزا» پس‌از عزیمت به «پطرزبورگ» به مدت شش‌ماه باسمت

«وزیرمختار» ایران کار میکند و در سال ۱۲۸۰ «ژنرال کنسول» ایران در «تفلیس» میشود . وپس‌از چهارسال اقامت در «تفلیس»، در سال ۱۲۸۳ قمری باسمت «شارژ دافر» ایران در «فرانسه»، ازراه «استانبول» به پاریس میرود و مدت سه‌سال در آنجا اقامت میکند و بنابگفته «ناظم‌الاسلام کرمانی» چهاربار به لندن میرود و با «میرزاملکم‌خان» ملاقات میکند . در سال ۱۲۸۶ قمری به «تهران» می‌آید و دوباره با سمت «کنسول» ایران در «پاریس» به آنجا باز میگردد. وپس‌ازبازگشت به «تهران» ، دوستی او با «میرزا محمودخان ناصرالملک» سبب میشود که میانه‌اش با «میرزاحسین‌خان سپهسالار» ، صدراعظم وقت، شکرآب شود . ناظم‌الاسلام مینویسد: «مرحوم مستشارالدوله باحاج میرزا حسین‌خان سپهسالار دوست و هم‌مسلک بود ، در زمان ریاست مشارالیه که ورتی بین آنها حادث شد ، سبب آن بود که مستشار- الدوله با میرزا محمودخان ناصرالملک (جد ناصرالملک حالیه) دوست و معاهد بود ناصرالملک هم بامرحوم سپهسالار صفائی نداشت واز هم مکدر بودند تااینکه یک روز مرحوم سپهسالار به مستشارالدوله گفت یا دوستی با ناصرالملک را ترک کن و یا از دوستی من چشم بپوش ، مشارالیه گفت من بامردو دستم و بدون جهت و سبب ترک دوستی ناصرالملک را نگویم ، سپهسالار از او رنجیده و درضمن هم مغرضین از او سعایت می‌نمودند»(۲).

سعایتهای بدخواهان ازیکطرف و کینه «سپهسالار» از طرف دیگر باعث شد که اورا در سال ۱۲۹۰ هجری قمری به «خراسان» تبعید کنند . اما او در خراسان کتابچه راه‌آهن «طهران ، خراسان» رانوشت، و طرح آنرا با فتوای علمای «خراسان» ضمیمه کرد . چندی بعد کارگزار ایالت خراسان شد و پس از چندی در سال ۱۲۹۹ قمری به تهران احضار گردید تا پست معاونت «میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله قزوینی» را که وزیر عدلیه بود اشغال کند . «مشیرالدوله» فرمان لقب «مستشارالدوله» را برای او صادر کرد اما چندی بعد ، اوکه‌نمیتوانست ناظر کثافتکاریهای وزیر عدلیه و رشوه خواریهای او باشد از کارکناره گرفت . درهمین زمان روزنامه «اختر» که در «استانبول» منتشرمیشد مقالاتی راجع به مفاسد دستگاه عدلیه ایران به چاپ می‌رساند و «مشیرالدوله» و سایر بدخواهان ، بگوش «ناصرالدین شاه رساندند که این مقالات ریشه در تحریکات «مستشارالدوله» دارد . «ناظم‌الاسلام» می‌نویسد: «دراین اثنا روزنامه اختر معایب عدلیه ایران را طبع ونشر نموده مغرضین به ناصرالدین‌شاه اظهار داشتند که محرک این کار

مستشارالدوله است لذا به امر ناصرالدین شاه محمدحسن‌خان حاجب الدوله او را گرفته و چوب زده در انبار دولتی اورا پنج ماه حبس‌کردند و جریمه کامل از اوگرفتند» (۳).

پس‌از خلاصی از حبس ، باعنوان کارگزار «آذربایجان» به «تبریز» رفت و در آنجا خدمات نمایان کرد . اما مغرضین ، اینبارضربه نهایی را وارد کردند و نوشته‌های خصوصی او را بدست آورده همراه بـــا «رساله یک کلمه» برای «ناصرالدین شاه» فرستادند . شاه ، حکم‌حبس اورا صادر کرد و جیره و مواجبش قطع شد و مدتها در زندان «قزوین» انواع زجر وشکنجه را تحمل نمود تااینکه سرانجام باوساطت «ظل‌ـ السلطان» آزاد شد و به تهران آمد اما دوباره در سال ۱۳۰۹ به «قزوین» تبعید شد . او سرانجام پس‌از تحمل سالها رنج و شکنجه در ســال ۱۳۱۳ در نهایت فقر و پریشانی درگذشت . مهمترین تالیف «مستشار‌ـ الدوله» «رساله یک کلمه» کتابی است درباره قانون و درواقع ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است . در ردیابی فرهنگ سیاسی او بایـد گفت ، که نخستین آشنائی او با علم سیاست مغرب زمین ، در زمانی بود که به سمت منشی کنسولگری «انگلیس» در «تبریز» خدمت میکرد و در همانجا بود که باکتابهای لیبرالیستهای انگلیسی آشنا شد.بعدها چندین سال اقامت در «پطرزبورگ» و «تفلیس»، یعنی مراکز آزادی‌ـ خواهی و آزادیخواهان روس ، و آشنایی باکتب متفکران انقلابی قرن نوزدهم روسیه ، تحول بزرگی در افکارش بوجود آورد . اقـــامت چندین ساله در «پاریس» و ملاقاتهای مکرر با «ملکم‌خان» و مطالعـــه کتب متفکران انقلابی «فرانسه» مثل «روسو»ـ «ولتر» ـ «منتسکیو» و کتابهای دیگر و نیز قوانین اساسی «مجلس مؤسسان» و«کنوانسیون» انقلابی فرانسه ، این خط سیر را کامل کرد و از «مستشارالدوله» مرد آزادیخواهی ساخت که حاصل آن کتاب «رساله یک کلمه» بود.

«رساله یک کلمه» را در سال ۱۲۸۷ قمری در پاریس نـــوشت. این کتاب درحقیقت ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است و او بـرای آنکه از حدت مطالب آن بکاهد دست به حیله‌ای جالب زد و قـــوانین اساسی «فرانسه» را باآیات «قرآن» و احادیث اسلامی مقایسه ومنطبق نمود اما این چاره اندیشی درست درنیامد و «یکـــکلمه» قاتل‌نویسنده‌اش شد . این مرد آزاده که طی سالها اقامت در «روسیه» و «فرانسه» بعلل پیشرفت مغرب زمین پی‌برده بود تنها راه نجات ملت ایران از چنگـــال استبداد را ، پیروی از قانون اساسی و حکومت مشروطه میدانست . در مقدمه رساله یک کلمه می‌نویسد: «در اواخر سال هزار و دویست

و هشتاد وسه بموجب فرمان پادشاهی خلدالله ملکه بشارژ دفری‌پاریس سرافراز گشتم از راه اسلامبول و نمستان عازم مقصد گردیده وقتیکه داخل شهر پاریس شدم و افپوزیسیون یعنی بساط عمومی هزار و دویست و شصت وهفت مسیحیه (منظور ، نمایشگاه پاریس در سال ۱۸۷٦ میلادی است) را مشاهده کردم و درمدت سه سال اقامت خود در پاریس چهار دفعه بعزم سیاحت بلندن رفتم دراین مدت میدیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام لشکر و آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف و آسایش و آزادی عامه صد آنقدر است که در مملکت سابق‌الذکر (روسیه) گردیده بودم و اگر اغراق نشمارند توانم گفت که آنچه در ممالک سابق‌الذکر مشاهده کرده بودم نمونه بوده است ازآنکه بعد در فرنگستان میدیدم اگرچه سبب این نظم و این ترقیات و این آسایش و آبادی را از عدل میدانستم بسبب آنکه این سلطنت و این ثروت و این آبادی و عمارت بغیر عدالت میسونشود ... وهرچند بروجه یقین میدانستم که این عمارت از عدالت است و این ثروت و راحت از حسن سیاست لیکن پیش خود خیال کرده و بخود میگفتم بااینکه بنیان دین اسلام مبنی‌برعدل و انصافست و بااینکه در چندین جای قرآن مجید خدایتعالی عدل را ستوده و سلاطین و حکام اسلام نیز هیچوقت منکر عدل نبوده‌اند پس چرا ما چنین عقب مانده و چرا اینطور از عالم ترقی خود را دورتر داشته‌ایم ... ای سالکان شریعت سید انام وای پیشوایان باغیرت اهل اسلام ... چرا اینطور غافل و معطل نشسته‌اید و چرا از حالت ترقی سایر ملل اندیشه نمیکنید همسایه شما وحشیان کوهستان را داخل دایره مدنیت کرده و هنوز شما منکر ترقیات فرنگستان هستید در کوچکترین بلدهای مجاور شما مریضخانها و خانهای منتظم برای ذکور و اناث بنا کرده‌اند و هنوز در معظم‌ترین شهر شما یک مریضخانه و یک معلم خانه نیست‌کوچه های (کوچه‌های) دهات همجوار شما (روسیه) تنظیم و توسیع وتطهیر یافته ولی در شهرهای بزرگ شما بسبب تنگی و اعوجاج و کثافت وسوراخهای بینهایت که درکوچهاست عبورنامقدورگردیده در همجواری شما راه‌آهن میسازند و شما هنوز براه عراده نه‌پرداخته‌اید درهمسایگی شما جمیع کارها و امورات اهالی در محکمه‌های منتظمه از روی قانون بروفق حقانیت فیصل مییابد در دیوان خانهای شما هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خودرا از روی آن بدانند و...»(٤).

طرح به چنین مطالبی آنهم ازسوی «شارژ دافر» ایران در«پاریس» نمیتوانست با سلیقه استبداد ناصری همرای و همراه باشد . پیشتر

گفتیم که «مستشارالدوله» نخست در تبریز با «لیبرالیسم» انگلیسی و سپس در «روسیه» با افکار و آثار «سوسیالیستها» و نیزدر«فرانسه» باافکار و آثار سوسیالیستهای تخیلی فرانسه مثل «شارل فـوریه» و «پرودون» و «سن سیمون» (سالهای اقامت او در پاریس باعنوان‌کنسول ایران ، درست مصادف بـا سال کمون پـاریس «۱۸۷۱ میلادی» و سرکوبی خونین کمون است) آشنا گردید اما بیشترین تغذیه سیاسی او ، از مکتب «اصالت فرد» Individualisme فرانسوی و «خردگرایی» Rationalisme وابسته به آن بود . بدین معنی که «رساله یکـکلمه»، ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است و قانون اساسی «کنوانسیون» و نیز «اعلامیه حقوق بشر» ، خود زائیده آثار فیلسوفان فرانسوی‌وابسته باین دومکتب ، مثل «روسو» و «منتسکیو» است .

جریان ترجمه و تألیف «رسالـه یک کلمه» آنگونـه کـه مؤلف مینویسد،بدین ترتیباستکه نویسنده روزی درخواب هاتفی غیبی را میبیندوازهاتف،رمزموفقیت کشورهای مغرب زمین‌راسؤال‌میکند.وهاتف غیبی درپاسخ تمام‌سئوالات مؤلف جواب میدهداین‌رمزدریکـکلمه‌خلاصه شده است ، و سرانجام در پایان گفتگوی مفصل نویسنده با هـاتف غیبی ، هاتف میگوید که این یک کلمه «قانون» نام دارد . نویسنده سپس شرح میدهد که پس‌از بیدار شدن نزد یکی از دوستان خود که از تاریخ اسلام آگاهی کامل داشته میرود ، و از او چاره می‌جوید و پس‌از چاره‌جوئی ، به ترجمه و تألیف این رساله دست میزند . خودش درباب قانون مینویسد : «شاه و گدا و رعیت و لشکری در بنـد آن مقید هستند واحدی قدرت مخالفت بکتاب قانون ندارد باید بدانید که قانون را بلسان فرانسه (لووا) میگویند و مشتمل برچند کتابست که هریک از آنها را (کود) مینامند و آن کودها در نزد اهالـی فرانسه بمنزله کتاب شرعیست در نزد مسلمانان...»(۵).

سپس شرح مبسوطی راجع به قانون اساسی فرانسه میدهـد و زیرکانه ، این قوانین انقلابی را باقوانین اسلامی منطبق میکند تاازتندی وحدت آن کاسته شود . و بعد می‌نویسد: «بالجمله هروقت کـه ذات امپراطور یا پادشاه وضع قانونی را اراده نمایند اگر بمالیات و خراج متعلق نباشد اول بدیوان سنا یعنی مشورت خانه اعظم ارسال می‌کنند بعد بدیوان وکلای ملت والا بالعکس یعنی اگرمتعلق‌بخراج باشد اول بدیوان وکلای ملت میفرستند بعد بسنا و این قاعده به آیه‌کریمه. و امر هم شوری بینهم ، موافق است ...»(٦).

«مستشارالدولـه» پس‌از شرح مفصلی کـه درباره لزوم وجـود

«پارلمان» و قانون اساسی میدهد ، به شرح قانون اساسی فـرانسه می‌پردازد و می‌نویسد : «اصول کبیره اساسیه فرانسه اینهاست .

۱ـ مساوات در محاکمات در اجرای قانون

۲ـ منصب و رتبه دولت برای هیچ‌کس ممنوع نیست اگراهل‌باشد

۳ـ حریت شخصیه یعنی هرکس حر و آزاد است و کسیرا مجال تعرض نیست مگر بحقوقی که در کود مذکور است

٤ـ امنیت تامه برنفس وعرض ومال مردم

٥ـ مدافعه ظلم هرکس را حق است

٦ـ حریت مطابع یعنی هرکس آزاد و مختار است در نگارش و طبع خیال خود بشرط آنکه مخالف و مضر احکام کود نباشد اگـر مخالف و مضر باشد منع و ازاله ضرر واجبست

۷ـ حریت عقد مجامع یعنی جماعت حر و مختار است در اجتماع اگر مذاکرات ایشان به کود مخالف ومضر نباشد

۸ـ اختیار و قبول عامه اساس همه تدابیر حکومت است

۹ـ حریت سیاسیه یعنی اهالی حق دارند در انتخاب وکلا ونواب برای دیوان کورلژیسلاتیف یعنی دیوان قانون‌گذار که درمقابل‌دولت است .

۱۰ـ تعیین مالیات و باج برحسب ثروت بلاامتیاز

۱۱ـ تحریر اصول دخل وخرج دولت

۱۲ـ هرمامور و حاکم در تصرفش مسئول است

۱۳ـ قدرت تشریع و قدرت تنفیذ بالفعل منقسم باید بشود و درید واحد نباشد یعنی مجلس وضع قانون جدا و مجلس اجرای قانون جدا باشد و بهم مخلوط نباشد

۱٤ـ عدم عزل اعضاء از محکمه‌ها

۱٥ـ تشهیر مفاوضات سیاسیه و حوادث جنائیه در روزنـامه رسمیه یعنی هرمنصب و رتبه و شغل بهرکس دادند و هرقسم تنبیه و سیاست در حق مجرمین روا داشتند و هرگونه تقریرات در مجلس معبوثان ملت ایراد کردند در روزنامه‌جات رسمیه آنروزی حقیقت وقایع اعلان و انتشار یابد

۱٦ـ عدم شکنجه و تعذیب

۱۷ـ حریت صنایع وکسب

۱۸ـ بنای مکتب خانه‌ها برای اطفال فقراء(۷).

«مستشارالدوله» سپس بـه‌شرح مفصل یک یک ایـن قوانین پرداخته و طرز اجرای آنرا متذکر میگردد و در انتهای هرفصل،تعدادی

ار آیات قرآن و یا احادیث اسلامی را بدرقه آن میکند ، وآنها را بـا یکدیگـر منطبق نموده ، نتیجه میگیرد کـه قانون اساسی «فرانسه» کاملا مطابق با قوانین اسلامی است . به نمونه‌ای از این شرح وتفسیر توجه فرمائید :

«درباب فقره شانزدهم (عدم شکنجه وتعذیب)»

مادام که هرگناهی را در کتاب قانون جزای مخصوص و معیـن موجود است . تعذیب جانی برای اقرار گرفتن و به بهانهای دیگـر غیرممکن است و جزای هرتقصیر قبل از وقت در کتاب معین اسـت واحدی از حکام و امراء و سران لشکر جرئت و قدرت ندارند که نسبت بزیر دستان خود بدون حکم قانون بهوای نفس بجهة اقرار گرفتن یـا سببهای دیگر که محض ظن باشد چوبی بزنند یا شکنجه بکنند یـا فحشی بگویند حتی در قانون ایشان فحش و دشنام نیست و ایـن قسم تنبیهات را که خلافـشان انسانیت است درحق اسب و استرو سایر حیوانات بارکشی هم روا نمیدانند این قانون شریف نیزبرطبق قانون اسلام است چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید :

«ومن جاء بالسیئه فلایجزی‌الامثلها»

ایضا در سوره نحل فرموده:

وان عاقبتم فعاقبو ابمثل ماعوقبتم

ایضاً در سوره آل عمران آیه ٢٤ و در سوره رمز آیه ٧٠»(٨) .

«رساله یکـکلمه» را میتوان بزرگترین حادثه آن زمان تلقی کرد.

چاپ اول این رساله با استقبال فراوان محافل سری و علنی‌آزادی‌ـ خواه ایران روبرو شد و استبداد ناصری که در آن ایام در اوج قدرت بود ، بواسطه بدفهمی و بی‌فرهنگی و شاید بی‌توجهی متوجه اهمیت آن نگردید ولی چند سال بعد ، براثر فتنه جویی مغرضین و فرستادن رسالات* خصوصی «مستشارالدوله» و بهمراه آن «رساله یک کلمه» ، برای «ناصرالدین شاه» و با تأکید برمطالعه دقیق ناصرالدین شاه از نکات حساس کتاب!! دستور جلب و حبس و شکنجه «مستشارالدوله» صادر شد و بگفته ناظم‌الاسلام: «لذا حکم گرفتاری او صادر و او را مغلولا به قزوین آوردند و در آنجا مدتی محبوس بود خانه‌اش‌راغارت و مواجبش را قطع کردند قریب سیصد هزار تومان ارثیه پدر را در راه آزادی و مقصود خود از دست داده ... باری از صدمات و لطمات ایـام استبداد چشم آن مرحوم آب آورده و...»(٩). هرچند «ناظم‌الاسلام» علت اصلی بیماری چشم او را ذکر نکرده است ، اما مینویسند کـه

«رساله یک کلمه» را به دستور «ناصرالدین‌شاه» آنقدر بر سرش کوفتند که چشمهایش آب آورد!. «حاج سیاح» که خود یکی‌از روشن‌فکران و مبارزان بنام مشروطه بوده و درهمانسال باتفاق چند آزادی‌خواه دیگر مثل «میرزا رضا کرمانی» و «میرزا عبدالله حکیم قائنی» و «حاجی میرزا احمد کرمانی» در زندان «قزوین» بکند و زنجیر کشیده شده بود ، در کتاب خاطرات خود، درفصلی که شرح تعدیات وشکنجه‌های وحشیانه ماموران ناصری را میدهد ذکری هم از «مستشارالدوله» میکند و مینویسد: «خبردادند که سعدالسلطنه امر کرده جنب اطاق ما گلیم انداخته ، و زنجیر برای مسافری که از تبریز می‌آید مهیا کنند. تهیهٔ دیدند و آن روز بما هم سخت گرفته خلیلی کردند . هنگام ظهر گفتند: «او بمهمانخانه وارد شد و سعدالسلطنه تلگراف شاه را برداشته خودش نزد او برد ... من فهمیدم شخص محترمی است گفتم: «صورت و هیئت او را دیده بمن اطلاع دهند .» آمده گفتند: «پیرمرد محترمی است شکسته» یک نفر سرباز گفت : «لقبش را من میدانم، مژدگانی بده بگویم». گفتم: «اگر از دوستان من است آوردن او مژدگانی ندارد بلکه مصیبت تازه‌ایست که بمن وارد میشود» . گفت: «او میرزایوسف خان مستشارالدوله است» . بسیار از این خبر ملول شدم زیرا این مرد محترم یکی از انسانها و تربیت یافتگان و صاحبان صفات حمیده ایران است کتابی هم نوشته موسوم به «یک کلمه» بامن هم بسیار دوست بود . بازآمده گفتند: «سعدالسلطنه در مهمانخانه تلگرافرا برای او خوانده او هم گفته اطاعت دارم» سعدالسلطنه از آن شخص و مقام و وقار او خیلی شرمنده شده و گفته : «المأمور معذور» پس گفته «اسبها و اثاث خود را بهرکس میخواهید بسپارید ، فراشباشی در خدمت شماست بااو بیائید» او هم اسبان و اسباب خود را بجای میرزا محمود امینی که دوست او بوده سپرده با فراشباشی و جزئی اسباب اورا آوردند . درحین آوردن او ، در اطاقهای ما را بسته ، قراولها گذاشته ، قدغن کردند که صدائی شنیده نشود . پس‌از جنب اطاق ما صدای زنجیر و خلیلی شنیده شد . من چون دانستم آن‌انسان محترم که در جنب من زنجیر و خلیلی شد ، مستشارالدوله است نبض ازمن ساقط شد و قدرت تکلم ازمن رفت . بحال آن پیرمردمحترم که عمری را باحترام و نجابت و خدمت بدولت و ملت از روی حقیقت گذرانده دلم آتش گرفت و از وضع زمان و تربیت ایران انگشت حیرت بدندان گزیدم . دروقت آوردن چراغ باسمعیل فراش گفتم: «چگونه و به چه دل زنجیر بگردن و خلیلی بپای این پیرمرد هشتاد ساله نهادند

که عمر خود را در ایران و خارجه با خدمت دولت و ملت بسر بـرده؟». گفت «شاه بموجب تلگراف چنین حکم کرده»

شب آمد . غره ماه محرم بود . برای من ملاحظه حال مستشار ـ الدوله بلا و مصیبت شدیدی بود . امید از همه‌جا کوتاه شد، درحالیکه چنین مرد بزرگی را در آن سن و ضعف پیری حبس و زنجیر و کند کنند برای ماها چه امید خلاصی است ؟ . نایب جعفر قلی آمد. ازشدت اندوه تب کرده بودم باو گفتم «خواهش دارم هردوپای مرا خلیلی‌کنی و زنجیر بگردنم بگذاری و جناب مستشارالدوله را زنجیر و خلیلـی نکنی . آخر زنجیر و خلیلی نه برای اینست که محبوس نتواندگریخت؟ آیا گمان هست که آن مرد نجیب بااینحال بگریزد؟» گفت: «تو تـب داری ، اگر تبدار نبودی چنان میکردم که تو میخواهی ، تا بدانـی چه لذت دارد!» . پس‌از اینکه او رفت شنیدم صدای ناله مستشار ـ الدوله بلند شد . یکی از قراولها را که مهربان بود خوانده گفتم: ببین باین شخص محبوس محترم چه عارض شده؟» گفت: «من قدرت رفتن ندارم ، قدغن است کسی از چاتمه‌ای به چاتمه دیگر نباید بـرود .» گفتم: «از قراولان او سئوال کن» سئوال کرد . گفتند «چون مستشار ـ الدوله باد فتق دارد زنجیر و خلیلی شده آن مرض زور آورده بحالت بدی است و نفسش بشماره افتاده .» گفتم «بنایب جعفر قلی اطـلاع بدهید بیاید» . گفتد میترسیم غیظ کند و فحش بدهد» گفتم: «بدانید اگر باو صدمه‌ای عارض شود برای سعدالسلطنه و شماها بـداست ، شاه مواخذه میکند . نگاهداشتن حکم شده نه کشتن!»...

فردا مستشارالدوله سخت مریض شد به‌سعدالسلطنه اطلاع دادندکه مستشارالدوله مریض است و سیاح هم به‌تب ونوبه مبتلا شده . او طبیب فرستاد بعد از دیدن مستشارالدوله بمحبس من آوردند ... چند روز به‌آن حال بودم کم‌کم مرض رفع شد . محمد ابراهیم فراش ازطرف آقای مستشارالدوله ابلاغ سلام کرده گفت: «میگوید تکلیف اظهـار آشنائی نبود والا شما را فراموش نکرده‌ام و درمیان محبوسین غیر شما را نمی‌شناسم» . من هم اظهار دلسوزی وارادت کردم . دوروز آن مرد محترم در زنجیر بود . روز سیم سربازان مژده دادند که تلگراف از طهران رسید گویا همه شما مرخص خواهید شد . لکن بعداز چنـد دقیقه فراشباشی و رئیس تلگراف بمحبس مستشارالدولـه آمـدند ، معلوم شد پسر مستشارالدوله طبیب خاص ظل‌السلطان است ، ظل‌ـ السلطان واسطه شده اورا آزاد کنند، نایب‌السلطنه اخلال کرده لکـن بالاخره تلگراف شد که خلیلی و زنجیر را از او بردارند و یکی‌ازنوکر ـ

هایش را در خدمت او بگذارند(۱۰).

«مستشارالدوله» پس‌از ، تحمل زجر و شکنجه فراوان ، سرانجام باوساطت «ظل‌السلطان» و «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» از زندان«قزوین» خلاص شد و به «تهران» رفت و در سال ۱۳۱۳ هجری قمری درگذشت. اما او که سالیان دراز زجر و شکنجه استبداد ناصری را تحمل کرده و همه رجال عهد ناصری را (جز چند استثنا) از یک قماش میدانست تنها راه انتقام از اینان را در این دید که وصیت کند تابوتش بردوش چند حمال از همان توده مردم که سالها برای آسایششان خون‌دل خورده بود حمل شود نه بردوش چند سیاستمدار آلوده . و آسایشگاه ابدیش را نیز درصحن شرقی «قبرآقا» تعیین کرد نه در آرامگاههای اشرافی. سرانجام این آرزویش عملی شد و تابوت او بردوش چند حمال به صحن «قبرآقا» حمل و در همانجا بخاک سپرده شد .

«میرزا یوسف مستشارالدوله» را باید یکی از دلیرترین و بافرهنگ‌ترین آزادیخواهان عصر استبداد ناصری نامید . اوطی سالها اقامت در «اروپا» به زبانهای «روسی» ـ «انگلیسی» و «فرانسه» تسلط پیدا نمود و از راه وقوف باین سه زبان بود که با آثار متفکران‌انقلابی «روسیه» و «فرانسه» «انگلیس» آشنا شد و حاصل آن همانگونه که دیدیم «رساله یک کلمه» بود که پایه‌های استبداد ناصری را به لرزه درآورد و وحشت استبداد از او بجائی رسید که برپای این پیرمرد هشتاد ساله کند وزنجیر و خلیلی نهادند و رساله را آنقدر برسرش کوفتند تا چشمانش آب آورد .

از آثار دیگر «مستشارالدوله» میتوان «کتابچه بنفش» (درباره راه‌آهن سراسری ایران) و نیز نامه مفصلی را که در سال ۱۳۰۶ هجری قمری هنگامی که کارگزار ایالت «آذربایجان» بود ، به ولیعهد (مظفرـ الدین شاه) نوشت ، ذکر کرد در این نامه مستشارالدوله معایب استبداد و ضایعات آنرا دقیقاً برای «مظفرالدین شاه» شرح داده و نتیجه گرفته است که اگر دولت ایران بفکر تأمین آزادی مردم نیافتد ، سرانجام مردم ، خود طلب این حق را خواهند کرد.(۱۱).

زیرنویس «میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تبریزی»

۱ـ یوسف مستشارالدوله ، رساله یک کلمه (تهران ، ۱۲۸۷ قمری) مقدمه کتاب .

۲ـ ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی اکبر سیرجانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۲۰٤

۳ـ همان کتاب ، ص ۲۰۵

٤ـ رساله یک کلمه ، مقدمه

۵ـ ایضاً ، ص ۸

٦ـ « ص ۱۱

۷ـ « ص، ۱۷، ۱۸، ۱۹

۸ـ « ص ٥٤ ، ۵۵

۹ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۲۰۵، جلد اول

۱۰ـ حاج سیاح ، خاطرات ، ص ۳۸٦، ۳۸۵، ۳۸٤، ۳۸۳

۱۱ـ چون متن این نامه ، بسیار مفصل است از ذکر آن خودداری کردیم . این نامه در صفحات ۲۱۱ـ۲۱۰ـ ۲۰۹ـ ۲۰۸ـ ۲۰۷ـ ۲۰٦، کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» جلد اول بچاپ رسیده است .

میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله

در تاریخ «اندیشه مشروطه ایران» و «استقرار حکومت قانون» ، «میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله» سهمی بس بزرگ دارد . سهمی آنچنان بزرگ و تالیفاتی آنچنان حیاتی و سودمند ، که اگر مسئله شخصیت او درمیان نبود و همدستیش در واگذاری امتیازات گوناگون به دولت «انگلیس» مطرح نمیشد . بی‌هیچ تردید اورا بزرگترین متفکر«مشروطه» ایران میدانستیم . اما ... دربررسی زندگی وآثار ملکم، نبایدشخصیت اورا از رساله‌های سیاسی و فعالیت‌های آزادیخواهانه‌اش جدا نمود .

«میرزا ملکم‌خان» درسال ۱۲۴۹ قمری در «جلفای اصفهان» بدنیا آمد . پدرش «میرزا یعقوب» مردی بود اهل کتاب و مطالعه و زبان فرانسه را می‌دانست و معلم «ظل‌السلطان» در همین رشته بود . گویا زبان «روسی» نیز میدانسته. زیرا که چندین سال مترجم سفارت«روس» در تهران بود . هرچند که در آن ایام زبان «فرانسه» زبان سیاستمداران بود و بسیاری از مکاتبات «میرزا یعقوب» بزبان «فرانسه» انجام گرفته است . بنابراین روسی دانستن یا ندانستن او چندان اهمیتی ندارد . دورساله داشته ، بنامهای «افزایش ثروت» و رساله دیگری در باب انتقاد سیاسی که نام بخصوصی ندارد . و به «ناصرالدین‌شاه» تقدیم شده است . «میرزا یعقوب» به‌ظاهر دیانت «مسیح» را ترک گفت و مسلمان شد تا در پیشرفت کارهایش خللی وارد نیاید . اماپس‌از مرگش اورا در قبرستان «ارامنه» «استانبول» دفن کردند !. او مورد توجه «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» بود و یکبار نیز نشان شیروخورشید سرخ (درجه دوم) را دریافت کرد . درباره شخصیت «میرزا یعقوب»

حرفهای گوناگون گفته میشود اما مسلم آنکه او وابسته بـه دولـت «انگلیس» بوده است . و برای آن دولت جاسوسی میکرده و دراین‌زمینه دوسند جاسوسی از او در دست است که «خانملک ساسانی» ودیگران نقل کرده‌اند . «ملکم» فرزند چنین شخصی بود . در سن ده سالگـی به «پاریس» رفت و در مدرسه «پلی تکنیک» پاریس به تحصیل‌پرداخت این مدرسه در سال ۱۷۹٤ و بعنوان مدرسه مهندسی نظام بوجود آمد. اما بعدها علوم دیگری نظیر علوم سیاسی و فلسفی و جامعه شناسی نیز در آنجا تدریس میشد . از برجسته‌ترین شاگردان این مدرسه،یکی هم «اگوست کنت» بود که بعدها «فلسفه تحققی» او درهمین مـدرسه تدریس میشد . «ملکم» درمدت تحصیل دراین مدرسه با فلسفه تحققی «کنت» آشنا شد ، و ازآن تاثیر فراوان گرفت (دراین باره حرفـمفصلی داریم) . پس‌از بازگشت به ایران ، درسال ۱۲٦۷ بعنوان مترجم‌وزارت خارجه بخدمت دولت درآمد و یکسال بعد در مدرسه «دارالفنون» بـه تدریس پرداخت .

در سال ۱۲۷۲ (۱۸۸۵ میـلادی) بدنبال اختلافـات «ایـران» و «انگلیس» ، دولت ایران ، «فرخ‌خان امین‌الدوله‌کاشی» را به «پاریس» فرستاد تا با وساطت «ناپلئون سوم» باین غائله خاتمه دهند. «ملکم» دراین سفر بعنوان مترجم به همراه «فرخ‌خان» بود . اما درواقع مشاور او به حساب می‌آمد ، و گویا در این سفر ، خدمات فراوانی انجـام داد . زیرا که در بازگشت ، طی یک فرمان رسمی ، بدرجه سرتیپـی ارتقا یافت و نشان درجه اول «شیروخورشید» سرخ گرفت . در بیـن سالهای ۱۲۷٦ و ۱۲۷۷ قمری ، «فراموشخانه» ایران را بنا نهاد امـا این فراموشخانه ، رابطه رسمی با لژهای «فرانسه» و «انگلیس»نداشت. «ملکم» که در «فرانسه» با اندیشه‌های آزادیخواهانه فرانسویان آشنا شده بود ، با تاسیس «فراموشخانه» قصد داشت که ابتدا رجال و درباریان را بااصول آزادیخواهی آشنا کند و بعدها آنرا بمیان تـوده مردم بکشاند . و بهمین جهت رندی نمود و «شاهزاد جلال‌الدین‌میرزا» فرزند «فتحعلی‌شاه» را به‌ریاست لژ انتخاب نمود تا هرگونه سوء ظنی را از دل شاه بزداید . اما پس‌از مدت کوتاهی که از تاسیس‌لژگذشت، بدخواهان و دلبستگان به حکومت خودکامه ، آغاز به نمامی کردنـد و سرانجام شاه دستور تعطیل «فراموشخانه» را داد و آگهی آن درتاریخ دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۲۷۸ قمری در روزنامه دولتی بچاپ رسید. ناظم‌الاسلام کرمانی» درهمین باره مینویسد: «دراوایل سلطنت ناصرـ الدین شاه مشارالیه مجلسی در طهران تشکیل داد و نام‌آن را فراموشـ

خانه نهاد . خواست به توسط این مجلس اتحاد کاملی بین اربـــاب حل و عقد اندازد و نفاقی را که میان ملت و دولت و بین درباریان بود مرتفع سازد . بلکه به این بهانه شروع در اصلاحات نماید لکن‌افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . منافقین درباری ودشمنان ترقی اورا بدخواه دولت قلم داده ، مجلس و فراموشخانه را به طـــاق نسیان و عدم گذاردند»(۱). پس‌از برچیده شدن «فراموشخانه»،«ملکم» باعنوان «مستشار سفارت ایران» در «استانبول» به آن دیار رفت و تا سال ۱۲۸۸ یعنی قریب به ده سال درآنجا اقامت کرد و رساله‌هـــای فراوان ، ازجمله رساله «شیخ و وزیر» را درهمانجا نوشت .

در سال ۱۲۸۸ ، پس از آنکه «مشیرالدوله» صدر اعظم ایران شد، اورا به ایران خواند و «ملکم» درسال ۱۲۸۹ به «تهران» آمد و پس‌از آنکه «سپهسالار» صدراعظم شد ، در اواسط ماه رمضان ۱۲۸۹باعنوان وزیر مختار ایران به «لندن» رفت تا مقدمات سفر «ناصرالدین شاه» به فرنگ را فراهم آورد . «ملکم» از سال ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۹ باسمت نماینده سیاسی ایران ، و از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶ قمری با عنوان سفیر کبیرایران در «لندن» زندگی کرد وبدنبال افتضاح امتیاز«لاتاری»، ازتمام مشاغل دولتی معزول شد و بدنبال آن از راه قلم و زبان به حمله به دولت ایران پرداخت و این مدت ، قریب به ده سال بود . پس‌از مرگ «ناصرالدین شاه» ، بعلت تمجیدی که از «مظفرالدین شاه» کرده بود ، در سال ۱۳۱۶ بعنوان سفیر ایران به «ایتالیا» رفت و پس‌از گذشت ده سال،سرانجام در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ قمری (ژوئیه ۱۹۰۸) در «سویس» درگذشت .

معیار قضاوت ما درباره شخصیت ملکم چنین است: در زمینـــه اخلاق ، او را همپای سایر سیاستمداران عصر ناصری میدانیم . یعنی مردی پشت‌هم انداز ، پول دوست و مقام پرست و استفادەجو.«آدمیت» اورا «ممسک و پول دوست، نامجو وعظمت طلب و...» معرفی‌میکند(۲). «کتیرایی» می‌نویسد: «... اما بدیده ما ، گذشته ازاین ، ملکم چیز-های دیگری هم میخواسته است : یکی این که ، با برپا کردن فراموش-خانه ، نیرویی بهم زند و ازآن سودجویی کند . دیگرآنکه از پولهایی که به نام‌های گوناگون از کسانی که به فراموشخانـــه میپیوستند ، می‌گیرد ، جیب خود را پرکند . دراین باره توضیحی بایسته مینماید :

نوشته‌اند که «ملکم» از کسانی که عضو «فراموشخانه» میشدند پول‌هائی میگرفته است و با بدیده داشتن این که ، کسان سرشناس و دمکلفتی چون امام جمعه و سلطان اویس میرزا احتشام‌الدوله ومانند آنان ، به فراموشخانه پیوسته بودند ، میتوان گمان برد که انـــدازه

این پول‌ها ، نبایستی کم بوده باشد . از نامه‌ای هم که ملکم در زمان دوری از ایران و بی‌مهری شاه به او ، به تهران نوشته ، همین معنی برمی‌آید ، مینویسد :

«... والله بالله هریک از تکالیف را که اشاره بفرمائید قبول خواهم کرد . به همه حالت راضی هستم ، مگر بیکاری ، حتی بیکاری را هم قبول خواهم کرد اما بشرط اینکه اسباب گذران من مهیا باشد. اگر بخواهند هم گرسنه باشم و هم بیکار بمانم ، این نخواهد شد . من اگر حقه بازی بکنم سالی هفت هشت هزار تومان عاید من میشود، اگر فراموشخانه برپاکنم ، سالی بیست سی هزار تومان مداخل‌میکنم، و....(۳).

در زمینه پول پرستی «ملکم» ، دولکه سیاه بسیار بزرگ در زندگی اووجود دارد.امتیاز«رویتر»وامتیاز«لاتاری» ودراین‌مسئله، دوست‌و دشمن همرایند . جریان امتیاز «رویترو» بدین ترتیب بود که : در سال ۱۲۹۰ ، هنگام اولین سفر ناصرالدین شاه بفرنگ ، «ملکم» از طرف دولت ایران مأموریت یافت ، که به اروپا رفته ، مقدمات سفر «ناصر-الدین شاه» بفرنگ را آماده کند . در طی همین سفربود که «سپهسالار» با همدستی «ملکم» و چند تن دیگر، درمقابل گرفتن دویست هزار لیره، این امتیاز ننگین را بدولت «انگلیس» واگذار کرد . هرچند بیشترین مقدار از این پول را «صدراعظم» و «شاه» به جیب ریختند ، اما سهمی ازآن نیز به «ملکم» تعلق گرفت .

امتیاز «رویتر» ، به‌معنی واگذاری کامل خاک ایران ، درمقابل دویست هزار لیره به دولت انگلیس بود . طبق این قرارداد که دراختیار «بارون جولیوس‌رویتر» و مدت آن هفتاد سال بود ، این امتیازات بدولت «انگلیس» داده شد:

۱ـ احداث کمپانیهای مختلف

۲ـ امتیاز انحصاری راه‌آهن بحرخزر تا خلیج فارس

۳ـ ایجاد تراموا

٤ـ زمین و ریگ و سنگ و سایر مصالح ساختمانی رایگان

٥ـ معافیت ماموران انگلیس و وسایل آنها از پرداخت گمرک و مالیات

٦ـ حق انحصاری بهره‌برداری از معادن ذغال سنگ و آهن ومس و سرب و پطرول (نفت) و سایر معادن زیرزمینی

۷ـ استفاده رایگان از املاک خالصه ـ امتیاز بهره‌برداری از جنگلهای ایران

۸ـ حق انحصاری استفاده از آب رودخانه‌ها و ایجاد سدهـــا و بندها و استخرها

۹ـ امتیاز تاسیس بانک

۱۰ـ امتیاز پخش گاز و سنگفرش کوچه‌هـا و تـزئین پایتخت و راهها و شوسه‌ها و تلگرافـخانه و پست خانه و آسیاب و کارخانجات مختلفه و.....»(٤)،

اهمیت این قرارداد ، یا در حقیقت ، اهمیت فروش خاک ایران و ملت ایران در مقابل دویست هزار لیره بدولت «انگلیس» به‌حدی بود که «سرهنری‌رالنسون» می‌نویسد: «این امتیاز مقدرات ایران را با انگلیسیها توام نمود و پس از این ایران با دست انگلیسیها بطرف شاهراه ترقی سوق داده خواهد شد، وقتیکه این امتیاز بطبع رسید و در دنیا منتشر شد دیده شد که دارای این مزایای بی‌شمار است و تمام منابع ثروتی و صنعتی و فلاحتی سر تا سر ایران بدست انگلیسیها افتاده است، هیچکس قادر نبود یک چنین واقعه را پیش‌بینی بکند که یک روزی یک چنین امتیاز مهمی بدست یکی از اتباع دولت انگلیس بیفتد . علاومبر تمام خطوط راه‌آهن ایران و تراموای که انحصار آن تا هفتاد سال ببارون رویتر واگذار شده بود، تمام معادن ایران نیز جز معادن طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی در این امتیاز واگذار شده. بعلاوه گمرکات و آبیاری اراضی و احداث قنوات و کانالها بصاحب امتیاز واگذار شده بود»(٥) در امضای این قرارداد ننگین ، «میرزا ملکم‌خان» نقشی اساسی داشت . «امین‌الدوله» دراین باب مینویسد : «حاج‌شیخ محسن‌خان که این اوقات در دربار دولت انگلیس سمت مصلحت‌گذاری و شارژ دافری دارد فرصت غنیمت کرده و بایکی از طرفهای لندن برای ایجاد راه‌آهن در ممالک ایران قرارنامه ترتیب داده و متوسط محمدآقا سرهنگ برادر خود بطهران فرستاده که بمساعدت مشیرالدوله مقبول و ممضی افتد . مختصر این قرارداد آنکه (بارن رتر) مأذون و ممتـــاز است باحداث یکرشته راه‌آهن از بحرخزر الی خلیج فارس و... درفصل دیگر محل ضمانت دولت را از انتفاعات معادن و جنگلها و رودخانه‌ها و اراضی موات قرار داده بود ... لیکن دراین بین حسنعلیخان گروسی که بجای حاجی میرزا حسینخان به وزارت مختار و اقامت استامبول مأموریت داشت سوء مزاج خود و ناسازگاری هوای استامبول را بهانه کرده استعفاء نمود . حاجی شیخ محسن‌خان را بجای او باستامبـول مأمور کردند و میرزا ملکم خان بسمت وزیر مختاری باقامت دربـــار انگلیس معین شد . بالمناسبه قرارنامه بارن رتر بدست او افتـاد و

حاجی محسن‌خان از قسمتی از انتفاعات خود محروم ماند و درمیان دو دوست قدیم و گرامی نزاع برخاست و...»(٦).

. ونیز «اعتمادالسلطنه» ، وزیر انطباعات «ناصرالدین‌شاه» ، که از دشمنان «ملکم» و سیاست دولت «انگلیس» بود ، در کتاب «خلسه» در چند نقطه ، اشاره به «ملکم» و «قرارداد رویتر» دارد و ازجمله در فصل محاکمه میرزا حسینخان سپهسالار از زبان او مینویسد:«...بعد ملکم حقه‌باز نادان را که جز شارلاتانی و ادعا هیچ نداشت پس‌ازآنکه مدتها دولت و ملت ایران از شر او آسوده بودند به ایران طلبیدم وچندی مستشار مخصوص خود نمودم . آنگاه او را به وزیر مختاری بلندن فرستادم . خواستم به غرض شخصی با معیرالممالک ، دستگاه او یعنی خزینه دولت را هم بزنم و بانک در ایران دایر کنم و راه‌آهن بکشم . ملکم محیل طماع هم‌چون از خیالات من باخبر بود در این مقاصد بلکه در این مفاسد بامن همدست شده با شخصی که آن وقت از جانب دولت ایران در لندن مأموریت داشت بساخت و روتر نامی از صرافان بسیار متمول انگلیس را تطمیع نمودند . آن خام طبع مبلغهای گزاف به من و ملکم و آن مأمور و جمع دیگر از رجال دولت ایران در طهران رشوه داد و امتیاز نامه راه‌آهن را بگرفت ، و در آن امتیازنامه، هم دایر کردن بانک بود هم استخراج معادن ، هم همه‌چیز»(٧).

همین نویسنده ، در فصل محاکمه «امین‌السلطان» (اتابک) نیز اشاره‌ای به «رویتر» و «ملکم» دارد و مینویسد: «... ملکم‌خان ارمنی وزیر مختار ایران در لندن ، چون ابتدا یعنی وقت دادن امتیاز به رویتر، مبلغها از او رشوه گرفته بود و این دفعه هم که پسر روتر به طهران می‌آمد برای آنکه پشت بند برای خود درست کرده باشد بازبه‌وجوهی سبیل ملکم را چرب کرده ، آن ارمنی آبستن هم نوشتجات جعلی از لندن به پایتخت فرستاد که دولت انگلیس چنین و چنان می‌گوید و مطلب چند اظهار می‌نماید و در باب حقوق ثابته روتر جداً ایستادگی دارد» (٨).

در اینکه روابط «اعتمادالسلطنه» با «ملکم» ، حسنه نبوده ، هیچ حرفی نیست اما باید درنظر داشت که او شدیداً ضد دولت استعماری «انگلیس» و ایادی آن در ایران بوده است . او درهمین فصل محاکمه «اتابک» ، تصویری منصفانه از اخلاق و علم ملکم بدست میدهد و می‌نویسد: «خود ملکم عالم بی‌عمل است و زنبور عسل . درصورتی‌که متصف به صفات رذیله است پلیتیک دانی او را نمیتوان انکار کرد . دروقتی‌که غرض و مرضی نداشته باشد ، ناصح خوبی است وراهنمای

ماهری اما چون پای فایده شخصی و تصور بعضی منافع به‌میان آید، علمش نیز چون عملش هیچ می‌شود»(۹).

لکه سیاه دیگری که بردامان «ملکم» چسبیده ، امتیاز «لاتاری» است که باتشویق او و بدست او انجام گرفت . جریان لاتاری بدین قرار بود که در سفر سوم «ناصرالدین‌شاه» به فرنگ او در ماه ذیعقده سال ۱۳۰۶ قمری (۱۸۸۸ میلادی) ، هنگامیکه شاه مشغول بازدید از «اوسکاتلند» بود ، «ملکم» با پرداخت هزار لیره طلا به «ناصرالدین شاه» ، امتیاز دایر کردن «لاتاری» در ایران را برای مردی بنام «بوزیک دوکاردوال» Buzic de Cardoal گرفت . وچون «امین‌السلطان» ، سرخود را از این خزانه ، بی‌کلاه دید ، شروع به تحریک علمای مذهبی نمود و علما فتوا دادند که «لاتاری» نیز نوعی قمار و حرام است . و شاه نیز که پس‌از بازگشت به ایران (درتاریخ صفر ۱۳۰۷ـ۱۸۸۹ میلادی) با مخالفت علما و «امین‌السلطان» روبرو شده بود و نیز مبلغ رشوه‌ای را که «ملکم» باو داده بود بسیار کم میدانست ، تصمیم به لغو امتیاز گرفت . و در تاریخ یازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ (پنجم دسامبر ۱۸۸۹) طی تلگرافی به «ملکم» ، امتیاز را لغو نمود . اما پیش‌از آنکه این تلگراف بدست «ملکم» برسد ، او درمقابل چهل هزار لیره ، این امتیاز را به یک شرکت انگلیسی فروخت . بدنبال پخش خبر لغو امتیاز ، شرکتی که اقدام به خریداری آن کرده بود کار را بدادگاه کشاند و از «ملکم» شکایت کرد اما پیش ازاین واقعه ، «ناصرالدین شاه» برای حفظ موقعیت خود و اینکه در این مسئله ، «ملکم» نام او را برزبان نیاورد طی یک تلگراف که در تاریخ شانزدهم مارس ۱۸۹۰ به «لندن» مخابره کرد ، اورا از تمام مشاغل دولتی خلع نمود . کار «ملکم» و خریداران انگلیسی امتیاز در دادگاه به درازا کشید و سرانجام دادگاه ، «ملکم» را محکوم ساخت . اما «ملکم» زرنگ ، پس از اعلام حکم دادگاه ، طی نامه‌ای به دادگاه اطلاع داد که چون از همه مشاغل محروم شده ، مفلس میباشد و بدین ترتیب ، از استرداد چهل هزار لیره‌ای که از شرکت گرفته بود ، خودداری کرد . درهمین ایام «سید جمال‌الدین» نیز از ایران اخراج گردید و به «لندن» رفت و باهمکاری «ادوارد براون» و «ملکم» مبارزه قلمی برضد «ناصرالدین‌شاه» را آغاز کردند . «امین ـ الدوله» در باب امتیاز لاتاری می‌نویسد: «اما ملکم‌خان ناظم‌الدوله وامین السلطان که در عبور و اقامه شاه در خاک انگلیس کارشان بمشاجرت و منافرت کشیده بود مانند سباع که در سر طعمه ، و لقمه حقد و غضب آنها مستولی است بیاد حق‌السعی (رژی) سوز و التهاب داشتند

و بیکدیگر مخلب و ناب مینمودند . تعهد مردی مجهول‌الحال فرانسوی موسوم به ویکنت دولاری در امتیاز لتری حربه تازه بدست امین ـ السلطان داد . بشاه عرض کرد امتیاز لتری را که ملکم دولتخواه (پول دوست) بمفت گرفت اینکه شخصی بصد هزار تومان مشتریست واین سخن درپیش شاه ملکم را بخاک سیاه نشاند چرا که بی‌پولی دستگاه دولت و بی‌احتسابی دفاتر مالیه و توارد مصارف ناگزیر شامرا چنان تشنه و بیقرار و دچار استیصال و اظطرار کرده بود که تا اسم پول برده میشد با همه هوشیاری گول میخورد و هرمراد و مقصود را بطمع دراهم معدود میتوانستند در حضرت پادشاهی انجام دهند»(۱۰).

ونیز «اعتمادالسلطنه» درهمین باب ، در کتاب «خلسه» ، از زبان «امین‌السلطان» می‌نویسد: «شش‌ماه از این مقدمه گذشت . روزی ولف نزد من آمد و از آنجاکه با ملکم عداوت داشت فسقی از او بروز داد و گفت آن امتیاز لاتری که در لندن به ملکم دادید فوق‌العاده برای او فایده کرد ، امتیاز خود را به پنجاه هزار لیره وجه‌نقد و پنجاه هزار لیره وعده فروخته . من همان روز این مطلب را از قول ولف به‌خاکپای مبارک عرض کردم و مهیج خیال شخص بندگان همایون شدم وگفتم امتیاز به این بزرگی را که ملکم به‌صدهزار لیره می‌فروشد چرا باید به شما فقط هزار لیره بدهد، (۱۱).

باتوجه باینکه هردو نویسنده سابق‌الذکر (امین‌الدوله و اعتماد السلطنه) این یادداشتها و خاطرات را در خلوت می‌نوشته‌اند وهیچکس از وجود آن اطلاعی نداشته ، ونیز باتوجه باینکه نوع تضاوت هردو آنها در این باب ، بیک نوع است میتوان به صدق گفتار نویسندگان آن یقین داشت . نویسنده دیگری نیز اشاره‌ای باین مطلب دارد و می‌نویسد : «ازجمله امتیازاتیکه لرد گرزن اسم میبرد یکی هم امتیاز لاتار بوده آنچه من اطلاع دارم این امتیاز را میرزا ملکم‌خان از شاه گرفت و اتابک اعظم نیز در این کار ذی‌نفع بوده این امتیاز را میرزا ملکم‌خان در لندن بیک مؤسسه انگلیسی فروخت و چهل هزار لیره‌گرفت در سر تقسیم یا درباره مسائل دیگر بین میرزا ملکم‌خان و صدراعظم ایران که درآن تاریخ میرزا علی‌اصغرخان بود بهم خورد و همین مسئله باعث شد که ملکم از سفارت ایران در لندن معزول شد»(۱۲).

درباره صدق گفتار اینان درمورد چهل هزار لیره‌ای که «ملکم» گرفت ، سند مهمی داریم که در فصل مربوط به مرگ ملکم، نقل‌خواهیم کرد .

«ملکم» جدا از پول پرستی ، بسیار شهرت طلب و خودخواه و

مقام پرست نیز بوده است . یکبار ، طی نامه‌ای رسمی ، خطاب بـه وزیر امور خارجه ، از او خواست تا با وساطت نزد «ناصرالدین شاه»، لقبی برایش دست وپا نماید . لحن نامه بسیار تملق‌آمیز و چاکرانـه است و این کار از کسی که در رسالاتش مرتبا به‌تملق تاخته بعید بوده است . قسمتی از این نامه را نقل میکنیم: «... فقط به‌عرض این فقره جسارت می‌کنم ، که در این ده سال از برای عموم همگنان بنده، پنج شش درجه ترفیع مقام حاصل شده است . بنده به‌هیچ وجه از استحقاق و قابلیت حرف نمی‌زنم ، که کیست که درمقابل این سیل فضایل که از وجود اقدس همایون شاهنشاه روحی فدا ، علی‌الدوام جاری میشود، بتواند عرض هنری نماید . عرض بنده فقط این است که این القـاب و التفاتهای ظاهری ، بی‌آنکه ضرری (به) دولت علیه داشته باشد ، از برای مقصود سفارت بنده ، اسباب پیشرفت کلی خواهد شد ، وچون دولت علیه اشکال عمده که عبارت از مخارج باشد متحمل شده است ، اقتضای بصیرت و دولتخواهی این است که فواید آن مخارج را به هر اسبابی که میسر بشود ، به‌قدر امکان بیشتر جلوه بدهیم . و یقیـن است که به‌واسطه این القاب معنی وظاهر سفارت درهرمقام ده مرتبـه بیشتر جلوه خواهد کرد ، و این فقره هم خود بدیهی است که رونق و جلوه سفارت شاهنشاهی هـرقدر بیشتر باشد ، عـاید منافع دولت و به‌خصوص راجع به شخص مقدس همایون شاهنشاه روحنافداه خواهد بود ، علی‌الخصوص در آن سفرهای مـوکب همایون کـه از بـرای آینده در نظراست ، روح مطلب این است تا مراحم بیکران بندگـان اقدس همایون شاهنشاه روحنافداه ، وهمت حکیمانه ریاست بندگان عالی چه اقتضا نماید ـ مکم.»(۱۳).

پس‌از رسیدن این نامه به «تهران» ، شاه ، لقب «ناظم‌الدوله» به‌او داد و علاوه‌برمقام سفارت کبری در «انگلستان» ، سفارت «آلمـان» و «هلند» را نیز بدو واگذار کرد . ولی درمقابل از او خواست تا دولـت «انگلستان» را وادار به قبول مسافرت رسمی شاه و درباریان به‌آن دیار نماید . «ملکم» با این لقب به «لندن» بازگشت و از سرخودخواهی و مقام پرستی ، خود ، لقب «پرنس رفورماتور» را نیز بـدان افـزود و همه‌جا بافخر ، این عناوین را یدک کشید .

بنظر میرسد که «ملکم» ، تنها در قرارداد «رویتر» و «لاتـاری» شریک و بانی نبوده ، بل دستش در امتیازات دیگری نیز آلوده بوده است . چنانکه در نامه‌ای که در ذیعقده ۱۳۰۸ قمری به «اتابک»(امین‌السلطان) صدراعظم وقت نوشته و این تاریخ ، درست یکسال و نیم

پس‌از عزل و سلب عناوین اوست می‌نویسد : «خـلاصه رفیق‌جان ، ببخشید ، جناب اشرف وزیر اعظم ، مطلب این است که باید همه‌این پیسی‌ها را که یک دفعه برسرمن آوردید یک دفعه تلافی بفرمائید ، مناصب و مقامهای دولتی مرا باید بهتر از سابق رونق بدهید و بایـد جمیع آن امتیازات را که بمن وعده شده ازقبیل تنباکو وغیره و تلافی آن ضررها که برسرراه یعنی برسر امتیاز راه آذربایجان برمن وارد آوردند ، همه را بدون چون و چرا بمن بدهید آن قراری که سفیـــر ایران رسماً در اسلامبول بمن داده بدرستی بعمل بیاورید میدانم که آن امتیازات را بدیگران داده‌اند اما من قبول ندارم و اگر مقصر بودم دخلی بوعده‌های دولت ندارد ...»(۱٤).

درباره «ملکم» و اخلاق او ، فراوان میتوان نوشت ، ازجمله‌نامه‌هائی که او پس‌از عزل به شاه و صدراعظم و دیگر رجال نوشت . واین نامه‌ها سراسر آکنده از تملق بود . اما ما بدلیل اینکه این کتـــاب مختص ملکم‌خان نیست از ذکر آن چشم می‌پوشیم. «سعید نفیسی»، ادیب و مترجم و محقق معاصر ، درزمان حیات خود دست به تحقیقاتی درباره «فراماسونری» در ایران زده بود که گویا اجل مهلتش نداد ، اما او مقداری از تحقیقات خود را درباب این فرقه ، در رمان سیاسی «نیمه راه بهشت» وارد کرد و ازجمله در باب «ملکم» چنین نوشت: «فراما‌سونهای دسته فرانسوی نخست از یکی از شهرهای استامبول الهـام گرفتند . جوانی از درمینان جلفای اصفهان که بعدها میبایست دریـن گیرودار سیاست اروپایی در ایران کارهای بسیار بکند و حتی درتقلب در قمار و دلالی گرفتن از خرید و فروش‌های دولتی وارد شود و چنان مردم را از شعبده‌ها و نیرنگهای گوناگون خود خیره کند که حتی‌نسبت حقه بازی و تردستی مخصوص باو بدهند مأموریت پستی در سفارت ایران در استامبول داشت و مترجم فرانسه آن سفارتخانه بود... این جوان ارمنی ملکم پسر یعقوب از بهترین و دلیرترین و باوفاتـــرین پیشروان و پیشوایان فراماسونها در ایران بود که در استامبول او را تربیت کرده و بایران برگردانده بودند تا مأموریت خود را انجـــام دهد ...» (۱۵).

درباره مذهب «ملکم» نیز بـاید بگوئیم کـه او صدیـق نبود و دودوزه بازی میکرد . پدرش «میرزا یعقوب» نیز که تظاهر به دین اسلام میکرد ، در باطن «ارمنی» بود و پس‌از مرگش ، طبق وصیت خودش، او را در قبرستان «ارامنه استانبول» دفن کردند (ما باین میگوئیم تقیه و نیرنگ) . ملکم نیز تظاهر به مسلمانی میکرد . اما هنگامی که در

«استانبول» بود ، با «هانریت» ، دختر یک کشیش ارمنی ، بطریق مسیحیان ازدواج کرد و قبل از مرگ وصیت نمود که جسد او را بسوزانند! .

حالا اگر محقق نامدار! معاصر اصراری در مسلمان بودن ملکم دارند ! و او را حتی «ازنظر اصول نیز مسلمان میداند» (۱۶) به ما ربطی ندارد ، زیرا که این محقق نامدار، اصولا اصراری در مسلمان نشان دادن نامسلمانان دارند (۱۷).

«خانملک ساسانی»، که خود در مراسم دفن «ملکم» حضورداشته، می‌نویسد : «طبق وصیت خودش ، اورا به شهر برن ـ که دارای دستگاه سوزاندن اجساد است منتقل کردند و خاکسترش را برای تسلیم به وراث در کوزه‌ای ریختند . دختران ملکم خان دربیمارستان‌های انگلستان پرستار بودند ، وقتی که خبرمرگ پدر را شنیدند به شهر لوزان شتافتند . وحتی پدرشان اسناد بانکها را که از آن جمله سند چهل هزار پوند لاتاری بود ، که دست نخورده در بانک دوفرانس گذارده بود ، به انضمام کوزه کوچکی محتوی خاکستر مرحوم ابویشان را که رویش شئونات و القاب و خدمات و تألیفات و آثار پدرشان با آب و تاب فراوان نوشته شده بود ، تسلیم دختران نمود . ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو ـ که محمد علیشاه به اروپا تبعیدش کرده بود ـ باجمعی دیگر از هم‌مسلکان ماسونی وعده‌ای از ایرانیان جزو مشایعت کننده نعش بودند . نویسنده این سطور نیز در تشریفات مزبور حاضر بود» (۱۸).

میدانیم که تندوتیزترین آثار «ملکم» ، روزنامه «قانون» بود ، که در لندن منتشر میشد و حملات سختی به شاه و درباریان را بهمراه داشت . نخستین شماره «قانون» در تاریخ اول رجب ۱۳۰۷ قمری (فوریه ۱۸۹۰) انتشار یافت و چهل و دو شماره دوام کرد . ملکم در شعار روزنامه قانون مینویسد: «ما چند نفر که به سعادت بخت و به تقدیر الهی مؤسس این جریده قانون شده‌ایم برزمت دولت پرستی خود حتم کرده‌ایم که از روی علوم و سرمشق‌های دنیا به قدری که در قوه ما باشد به خلق ایران یاد و نشان بدهیم که از برای اجرای قوانین چه‌نوع همت و چه قسم مساعی باید بکار ببرند ... جمیع حرکات دولت باید بعداز این مبنی‌بر قانون باشد . عزل و نصب عمال باید موافق قانون ، حبس موافق قانون ، جزا موافق قانون ، تحصیل‌مالیات موافق قانون ، محاکمات موافق قانون ، مصارف دولت موافق قانون، حکمرانی و سلطنت موافق قانون ، سختی و عدالت ، فرمایش واطاعت

همه باید به حکم قانون باشد ولیکن باید این حقیقت بزرگ را هم خوب ملتفت بەشوید که استقرار قانون فقط باراده پادشاه میسر نخواهد بود» (۱۹).

اما باعتقاد ما ، «ملکم» در گفتن و نوشتن این نوع مطالب، راست و صدیق نبود، واز جان مایه نمی‌گذاشته است . زیرا که نامه‌های فراوانی از او در دست است که خطاب به شاه و صدر اعظم نوشته شده (این نامه‌ها تاریخ بعد و قبل‌از نوشتن این شماره قانون که شعارش را نقل نمودیم دارد) و تقاضای استرداد شغل خود را نموده است . ازجمله نامه‌ای است که تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۸۹۰ (ربیع‌الثانی ۱۳۰۸ قمری) را دارد و خطاب به «اتابک» (امین‌السلطان) صدراعظم وقت نوشته شده است .

«... حالا از بندگان عالی استدعای یک مرحمت خیلی بزرگ دارم ، نترسید ... حالا منتهای توقع من است که اگر ممکن است اقلا باین خرابیها یک حدی بگذارید و این مرحمت بسته به همت عالی است که مخصوصا امروز بروید بحضور بندگان اقدس همایونی روحنا فداه و پس‌از عرض منتهای عبودیت و تشکر بنده دولتخواه قدیم و فدوی مخصوص را پیش از این در تکلیف حق شناسی و ارادت فطری خود سرگردان و مضطر و معذب نگذارند و از روی رأفت و عظمت همایونی سرنوشت بندگی مرا بانگشت مرحمت مقرر فرمایند ، امر اقدس هرچه باشد دراین مقام تاریک آفتاب یک حیات تازه و منشاء هزار قسم تشکر و عبودیت بی‌انتها خواهد بود...»(۲۰).

علت نشر روزنامه قانون و مقالات تندوتیز «ملکم» را تنها عزل او از مناصب دولتی و عواید آن میدانیم. و ایمانی راستین درآن‌نمیبینیم. چرا که همین نویسنده که دریکی‌ازشماره‌های‌قانون، بیشترین‌و سختترین حملات را به «ناصرالدین‌شاه» کرد (چون بازگشت بایران را تا زمان مرگ ناصرالدین‌شاه ، از محالات میدانست) بلافاصله پس‌از مرگ او در «اشتهارنامه آدمیت» نوشت : «شاه غفران پناه (ناصرالدین شاه) هیچ تقصیر نداشت . ویرانی ایران از وضع امور است نه از معایب اشخاص ... این پادشاه (مظفرالدین شاه) نیکوسرشت در خرابیهای گذشته هیچ شراکتی نداشته و هنوز از این ذات همایون هیچ حرکتی سرنزده که خلاف آئین باشد و...» و بدینگونه خط بطلان برکلیه مقالات بظاهر انقلابی خود در روزنامه قانون کشید تا بااین تملق گوئی ، سفارت ایران را در «ایتالیا» بدست آورده ، که مظفرالدین شاه موافقت کرد و ملکم موفق شد ! نویسنده‌ای عقیده دارد که : «هرگاه

سوانح و اتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ مطابق دلخواه سید جمال‌الدین اسد آبادی و میرزا ملکم خان سفیر کبیر ایران در لندن پیش نمی‌آمد هیچ‌یک بخط آزادیخواهی نمی‌افتادند .

اگر میرزا ملکم‌خان در سفارت ایران در لندن در مقام خود باقی می‌ماند و صحبت از چهل هزار لیره فروش امتیاز لاتار نبود و می‌گذاشتند ملکم این پول را تصاحب می‌کرد روزنامه قانون بوجود نمی‌آمد و مانند زمان سابق به مداحی شاه و اتابک مشغول بود تا درگذرد» (۲۱) .

این جنبه‌هائی از شخصیت ملکم بود . اما هرچه اخلاقیات او پست بود دانشش بسیار بود . «ملکم» چه ازنظر فراوانی رسالات متعدد و چه از نظر میزان اطلاعات سیاسی و قانون گزاری ، در زمان خود یکتا بوده است . مؤلفی مینویسد: «ملکم مردی بود جامعه شناس و سیاس، بسیار زیرک و دانا ، تیزبین و نقاد و ... از بیست وپنج سالگی تا تقریبا دوماه قبل از مرگش یعنی درمدت بیش‌از پنجاه سال با نوشتن رساله‌ها و مقالات و نامه‌های پرمغز خود اندیشه آزادی را در ایران پراکند و مبانی حکومت ملی را تشریح وتفسیرکرد» (۲۲).

دانش سیاسی ملکم را هیچیک از معاصران او (جز میرزاآقاخان کرمانی) نداشته‌اند زیرا سالها تحصیل در مدرسه «پلی‌تکنیک پاریس» و آشنایی با «فلسفه تحققی اگوست کنت» ، تحولات بزرگی درافکارش بوجود آورد . باعتقاد ما ، ملکم از سه مکتب تغذیه نمود .

۱ـ فلسفه تحققی اگوست کنت

۲ـ اندیویدوآلیسم فرانسوی و خردگرایی وابسته به آن (آثار روسو ـ ولتر ـ منتسکیو ـ دیدرو ـ دالامبرو...)

۳ـ لیبرالیسم انگلیس (بخصوص لیبرالیسم اقتصادی «استوارت میل» و لیبرالیسم نیمه دوم قرن نوزدهم انگلیس) و جای پای هرسه مکتب ، در آثار او هویداست ، وآثاری مثل «مجلس تنظیمات»، «پولتیک ایران چیست» ـ «ندای عدالت» ـ «مذهب دیوانیان» ـ «مداخل ومخارج» «روشنائی» ـ «دفتر قانون» ـ «اصول ترقی» و چند رساله دیگر ، از جمله مقالات او در روزنامه «قانون» ، مستقیما ریشه در این سه‌مکتب داشت . چند نمونه از آثار او به‌دست میدهیم و بعد به تفسیر کلی آثارش می‌نشینیم .

«کتابچه غیبی» یا «دفتر تنظیمات» یکی ازمهمترین رسالات ملکم‌است که تاثیر «لیبرالیسم» انگلیسی و مسئله «فرد» و «آزادی فرد» و«حکومت مشروطه» ، درآن کاملا مشهود است : «نظم وپیشرفت حکومت بجدائی

این دو اختیار تدابیر دقیق و دستگاههای منظم دارند . اوضاع‌سلطنت‌های معتدل بحالت ایران اصلا مناسبتی ندارد چیزیکه برای ما لازم است تحقیق اوضاع سلطنتهای مطلق است .

سلطنت مطلق منظم مثل روس و نمسر (اتریش) و عثمانی اگرچه پادشاه هردو اختیار حکومت را کاملا بدست خود دارد ولیکن بجهة نظم دولت و حفظ قدرت شخصی خود این دواختیار را هرگز مخلوط هم استعمال نمیکند . هرگز نمیشود که سلاطین روس و نمسر بوزرای خود اختیار بدهند که هم وضع قانون بکنند و هم اجرای قانون . این دواختیار از هم‌دیگر فرق کلی دارند .

در سلطنتهای مطلق غیرمنظم فرق این دواختیار را نفهمیده‌اند و هردو را مخلوط هم استعمال میکنند و درهر سلطنتی که این‌دو اختیار مخلوط بوده وزراء همیشه برسلطان مسلط بوده‌اند و در سلطنت مطلق هرقدر این دو اختیار جدا بوده قدرت پادشاهی بیشتر و دستگاه حکومت منظم‌تر بوده است . دلیل اینفقره واضح است زیرا که در ظهور حکم پادشاهی دوچیز ملاحظه میشود یکی اجرای اراده و یکی دیگر طریقه اجرای اراده .

مثلا وقتی پادشاه حکم می‌کند که از فلان ولایت باید سالی صد هزار تومان گرفته شود بدیهی است که این مالیات را بهزار قسم‌میتوان گرفت ولی اگر بخواهند از روی قاعده بگیرند لازم می‌آید که اول قاعده را مشخص بکنند . پس این حکم پادشاه دوعمل عمده لازم دارد : یکی گرفتن مالیات ، یکی تعین قاعده گرفتن مالیات . هرگاه این دوعمل را پادشاه بیک شخص یا بچند شخص واگذارد بدیهی است که این اشخاص مالیات را خواهند گرفت اما بهرطریقی که مناسب صلاح شخص خود بدانند و ممکن نیست که بواسطه تعیین قواعد مناسب ، اختیار عمل خودرا محدود بکنند ولیکن پادشاه اگر چند نفررا مخصوصا بکار گمارد که قاعده مالیات را معین کنند و بعد موافق همان قاعده چند نفر دیگر را مامور تحصیل مالیات نماید آنوقت واضعین قاعده بواسطه عدم منفعت شخص خود کفایت مامورین تحصیل مالیات را بنوعی‌معین خواهند کرد که راه تقلب مسدود و عمل دیوان بقدر امکان منظم باشد» (۲۳).

ویا: «قانون اول برترکیب حکومت دولت ایران

فقره اول ـ ترکیب حکومت دولت ایران برسلطنت مطلق‌است

فقره دوم ـ سلطان ایران شاهنشاه است

فقره سوم ـ منصب شاهنشاهی بالارث بخط مستقیم در اولاد

ذکور شاهنشاه اعظم ناصرالدین مقرراست .

فقره چهارم ـ اجرای حکومت ایران برقانون است

فقره پنجم ـ اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هردو حق شاهنشاهی است

فقره ششم ـ اعلیحضرت شاهنشاهی این دو اختیار را بتوسط دومجلس علیحده معمول میدارد

فقره هفتم ـ اجرای قانون و اداره حکومت برعهده مجلس وزراست

فقره هشتم ـ وضع قوانین برعهده مجلس تنظیمات است

فقره نهم ـ ریاست مطلق این دو مجلس حق مخصوص شاهنشاهی است

فقره دهم ـ عزل و نصب جمیع عمال حکومت جزو اختیار اجـرا حق مخصوص شاهنشاهی است و....»(۲٤)

رساله «شیخ و وزیر» نیز رساله‌ای است درباب لزوم کسب تمدن فرنگی این رساله شامل گفتگوی یک «شیخ» و یک «وزیر» است و «وزیر» درحقیقت ، خود «ملکم» است که با حرارت درباره تمدن فرنگ حرف می‌زند . دراین رساله ، «ملکم» ، طرفدار اخذ تمدن اروپایی‌است و آنرا حیاتی‌ترین اسلحه برای تغیر اوضاع ایران میداند . نمونـــه میدهم: «وزیر: جناب شیخ مطلب را مشتبه نکنیم من نمی‌گویم کـه آنها کافر نیستند من نمیگویم که شما اصول فرنگ را حکما قبـــول بفرمائید حرف من این است که قدرت دول فرنگ حاصل تـــدابیـر مخصوص آنهاست اگر باید صاحب آن قسم قدرت بشویم پس بناچار باید اصول تدابیر آنها را جمیعا قبول نمائیم و اگر اصول تدابیرآنها را قبول نداریم پس دیگر نباید در فکر مقابله قدرت آنها باشیم. یـا باید واپور نخواهیم یا باید واپور موافق اصول فرنگ بسازیم اکنون بفرمائید با چنین شط اذن میدهد که واپور بسازیم یا خیر بعبارت اخری آیا بجهة خرید قدرت دولت ما جایز که ما اصول قدرت دول‌خارجه را اخذ نمائیم یا خیر»(۲۵). دفتر «قانون» رساله‌ای است درباب قانون و آزادیهای فردی : «... آخر شما چه دلیل دارید که عقل خود را بـر جمیع علوم و تجربیات فرنگ ترجیح میدهد . شما میتوانستید این دو مجلس را اسباب نجات ایران و مایه فخر وزارت خود قرار بدهیـد باوجود این غرور و تصرفات جاهلانه شما الان این دو مجلس را بدترین دلیل بربری ایران ساخته‌اید: ای عقلای ایران! ای صاحبان غیرت ! اگر طالب حفظ ایران هستید در اصلاح و در نظم این دومجلس‌بکوشید، حیات و جلال ایران و آسایش عامه رعیت بسته بنظم این دو مجلس

است بیجهت خود را فریب ندهید ، درصدد اختراعات تازه نباشید ، تلگراف را همانطور میتوان ساخت که فرنگی ساخته است . این مجلس را همانطور میتوان ترتیب داد که فرنگی داده است . دولت در عالم حکمرانی یعنی سیاست ، سیاست عبارتست از حکم و تنبیه ، بدون تنبیه حکم نیست ، بدون حکم نه سیاست است نه دولت، شرط اول حکم این است که تنبیه مخالف آن مشخص باشد . هرحکمی که تنبیه مخالف آن مشخص نباشد یا نصیحت است یا آرزوست و یا ظلم‌بین . ازجمله غرایب اوضاع ایران یکی این است که هیچ حکمی صادر نمیکنند که تنبیه مخالف آن مشخص باشد مثلا هرروز درروزنامه مینویسیم و در مجالس اعلام که فلان عمل موقوف است ، فلان نظم را گذاشتیم . بعد از این حکام ظلم نکنند ، بعد از این رؤسا مواجب سرباز را نخورند و....»(۲۶).

رساله «دستگاه دیوان» نیز رساله‌ای است درباره، «حق»،«آزادی فردی» و لزوم «قانون» و انتقاد از حکومت ایران . «سئوال یک رعیت از دولت خود : ای دولت خداوند بمن استعداد فوق‌العاده داده است هرهنر و علمی که بخواهید میتوانم بوجه اکمل تحصیل نمایم دلم میخواهد وزیر بشوم حال بفرمائید تکلیف من چیست؟ باید چه‌نوع علم و استحقاق تحصیل کنم که باین منصب برسم؟...

این سئوال در هر دولت جواب دارد مگر دولت ایران .

جمع رعایای فرانسه میدانند که شرایط تحصیل مناصب چیست و بواسطه همین ، دانستن استعداد طبیعی ایشان علی‌الدوام میجوشد و در عوالم علوم و صنایع مظهر این‌همه معجزات میشوند...

در ایران شرایط تحصیل مناصب بهیچوجه معین نشده است هیچکس نیست که بتواند بداند دولت ایران طالب چه نوع هنر است هزار نفر آدم میشناسم که هرعلم و هرهنری که بخواهند بهتر از فرنگی میتوانند تحصیل بکنند اما بواسطه عدم تعین شرایط استحقاق هیچ نمیدانند که استعداد خود را درچه نوع عوالم بروز دهند اینست که اهل ایران باوجود نهایت استعداد فطری الان از جمیع ملل روی زمین بی‌کارتر و بی‌هنرتر است»(۲۷).

رساله «رفیق و وزیر» نیز رساله‌ای است تندوتیز در انتقاد از حکومت ایران . دراین رساله «ملکم» از زبان رفیق ، درگفتگویی بایک وزیر خیالی ، بشدت به حکومت خودکامه ایران می‌تازد و مینویسد : «رفیق : من هنوز فضولی نکرده‌ام چرا بی‌جهة تغییر می‌فرمائید . اگر بخواهم فضولی بکنم اول از شما می‌پرسم که بچه استحقاق میخواهید

وزارت بکنید ؟ چه هنری دارید که سایرین نداشته باشند؟ درچه علم کتاب نوشته‌اید؟ کدام صنعت را اختراع کرده‌اید ؟ هنوز شما نه‌یک عودنامه خوانده‌اید ، نه‌یک نقشه جنگ دیده‌اید ، نه لفظ بانک شنیده‌اید ، نه اسامی دول را میدانید و باوصف این ادعای وزارت میکنید . شما هنوز برحسب علم بایک طفل دهاتی هیچ فرقی ندارید. پروس کجا است؟ پارلمنت را چه‌طور می‌خورند مالیات غیرمستقیم کار کدام نقاش است ؟ کمپانی هند چند پسر دارد؟

در سایر دول هیچ وزیری نیست که در علوم مملکت داری چند جلد کتاب مشهور ننوشته باشد و شما هنوز بپول کاغذی اعتقادندارید. شما هنوز کفایت وزرا را در تعداد فراش میدانید و باوصف این میخواهید اختیار بیست کرور خلق را بدست شما بدهند که سالی یک کرور تومان مال دیوان را صرف شخص خود بکنید و هرساعت براهالی ایران منت بگذارید که اگر من نباشم شما هم نخواهید بود . آخر چه کرده‌اید ؟ چه میدانید ؟ چه میتوانید ؟ چه حق دارید که پادشاه شما را معبود ملت قرار بدهد ؟ فرضاً پادشاه هم چنین کاری بخواهد بکند شما چرا باید قبول بکنید ؟ فرضاً مردم آمدند و بشما سر فرود آوردند شما چرا نباید خجالت بکشید ...»(۲۸).

رساله «پلتیک ایران چیست» یکی از مهمترین رسالات سیاسی ملکم است . «پلتیک ایران» رساله‌ای است درباب نقشه‌های استعماری دو دولت بزرگ قرن نوزدهم ، روسیه و انگلستان و اختلافات آنها برسرمسئله «هند» و اهمیت خاک «هند» برای آن دو دولت. «ملکم» در این رساله هشیاری فراوانی نشان میدهد و ثابت میکند که صاحب شم سیاسی است و زیروبم مسائل سیاسی را بخوبی درک می‌کند . او میکوشد نشان دهد که نقشه‌های این دو دولت درباره ایران ورقابت‌های آنها چگونه است و در این میان سهم «فرانسه» را هم ازنظر دور ندارد . بخش زیادی از این رساله را تجهیزات و نقشه‌های «فرانسه» و «روسیه» و «انگلیس» درباره «هندوستان» اشغال کرده است.نویسنده پس از شرح و تفسیر کلیه اقدامات دولتین سابق‌الذکر ، به مسائل ایران می‌پردازد تا راهی برای نجات ایران پیدا کند و در این راه هم پرخاش میکند و هم نصیحت ،* و آرزوی یک آینده خوب را دارد : «دانشمند ایران میگوید : کشتی پولیتیک ما کجا میرود . بیانات سودمند آن حکیم دانشمند در باب پولیتیک دو دولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و توصیف است بفکر نارسای مانجات کشتی بسته با جرات ذیل است و نتیجه بدانجا منتهی میشود ـ اول

باتفاق و اتحاد ملت دریک نقطه (دوم) واجب دانستن اطاعت او امر و احکام پادشاه سوم دامن افشاندن عموم ملت بمنافع شخصیه‌خصوصا اولیای دولت چهارم ترجیح دادن نیکنامی را بلذائذ نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورا ششم تحت قانون آوردن هرعمل را جداگانه هفتم اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات و بدون استثنا هشتم چنانکه دراین ایام در السنه ضرب‌المثل‌ومتداول است باز کردن فابریک دم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیده برای تحصیل علوم و فنون متداوله باعتقاد ما نخستین وسیله سعادت و نیک بختی ملت همین تدابیر هشتگانه است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند بیاری خدا همه دشواریها آسان خواهد شد هرچند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما خیلی مشکل است اما مرد باید از مشکلات هراسان نشود شخص در سایه سعی و عمل از روی آگاهی برهمه شدائد غلبه تواند نمود درصورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات را درنظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود کافی است زیرا که همه اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه ببهترین وجهی حاصل تواند شود و.....»(۲۹).

از نمونه دادن از سایر رسالات «ملکم» بدلیل تنگی جا درمی‌گذریم و تنها ، عقیده کلی خود را درباره همه‌ی رسالات او ، تاثیر مکاتب مختلف اروپایی برافکار او ، و عقاید شخصی و ابتکارات او ذکر خواهیم نمود .

روشن نمودن طرز عقیده و وابستگی و تعلق سیاسی ، اجتماعی «ملکم‌خان» و دریافت زیربنای فکری او دراین جهات متضمن مطالعه و تحقیق در آثار فلاسفه و اندیشمندان قرون گذشته ، خصوصا قرن ۱۸ و قرن ۱۹ اروپاست . این بدان واسطه است که متن آرای «ملکم»فصل مشترک مستقیمی بااین گروه دارد . بیشترین سهم این تاثیر و بهتر توان گفت ، تقلید ، براندیشه‌های «اگوست کنت» ، «ولتر»،«منتسکیو» ، «روسو» و... لیبرالیستهای قرن نوزدهم سنگینی می‌کند.

«تفکران اجتماعی» و نه «فلسفه اجتماعی» «ملکم‌خان» شباهتهای بسیار با تز و آرای «اگوست کنت» دارد . گفتیم «تفکرات اجتماعی» و نه «فلسفه اجتماعی» ، بدان دلیل که می‌دانیم دانش جامعه شناسی تا قبل‌از «اگوست‌کنت» در حوزه‌ی بینش و فکر اجتماعی استوار بود و اگرچه «کنت» ، خود سازنده‌ی لفظ و بنیانگذار «سوسیولوژی» یا «علم‌الاجتماع فرانسوی» است ، واگرچه فلسفه اجتماعی و افکارسیاسی،

جای وسیعی در آثار «کنت» دارد ـ ولی وی کوشیده است جامعه‌شناسی و موضوعات مربوط به‌آن را هماهنگ با سیستم «فلسفه تحققی» خود ، مورد مطالعه قرار دهد و برای نخستین بار در تاریخ فلسفه غرب بوجهی خاص به موضوعات مربوط به این دانش بپردازد. بدیهی است پیش‌از «اگوست کنت» متفکران دیگری درباب مسائل اجتماعی ، عقائد و نظریاتی داشته‌اند که وی باتوجه به‌همین افکار و آثار به روشن نمودن موضوع و روش جامعه شناسی اقدام نموده است . اما ما دراین مبحث گزیری نداریم که اشاره کنیم این سیستم فکری توسط «دورکهایم» و پیروان مکتب او تصحیح کلی یافت وتکمیل گردید و برخی از آنها، پس‌از اصلاح و تغیر اصول «علم‌الاجتماع فرانسوی» را تشکیل داد .

بنابراین در مبحث تفکرات اجتماعی «ملکم» ، به‌چند مطلب عمده اشاره میکنیم . بسیاری از برداشتهای «ملکم» از چهارچوب فکر اجتماعی آنهم در محدوده‌ی «استاتیک اجتماعی» فراتر نمی‌رود زیرا بهیچ روی جامعه‌ای درحال حرکت دائمی مدنظر ملکم نبوده است . و بدین خاطر از مباحث «دینامیکی» که مهمترین اصلها و ارزشهای جامعه‌شناسی را تشکیل می‌داده و می‌دهد ، غافل بوده است . درحالیکه میدانیم این تقسیم بندی مسائل به‌دو شعبه «استاتیک» و«دینامیک»، از ابتکارات اولیه «کنت» بود که بعد البته اصلاح و تکمیل گردید .

با نگاهی به مباحث موردنظر «کنت» ، درزمینه‌ی استاتیک اجتماعی ـ تقلید و نه تأثیر بی‌چون و چرای «ملکم» روشن خواهدشد. دراین مبحث «کنت» به مطالعه‌ی مالکیت ، خانواده ، زبان و .... می‌پردازد . خصوصاً خانواده را یکی از نهادهای مهم اجتماعی‌میشمارد که تأمین دوام جامعه و هماهنگیهای امور و وظایف مختلف اجتماعی و همچنین آموزش و پرورش نسلهای جدید را برعهده دارد . بعقیده‌ی وی تربیت اولیه در محیط خانوادگی موجب تکوین و رشد همکاری اجتماعی میگردد و پیروی و سازش با فرهنگ گذشته نیز از راه پیروی کودکان از اولیای خود ، تااندازه‌ای تأمین می‌شود وپیشبینیهای لازم برای زندگی آینده کودک نیز در این میان توسط پدر و مادر بالنسبه منظور میگردد .

در آرای «ملکم» ، خانواده ، هیچگاه بصورت نهادی مستحکم و قابل اعتنا مطرح نشده و اصولا حرف و بحثی دراین خصوص ندارد ، که ما بتوانیم بیش وکم تأثیر و تاثیرش را از آرای «کنت» بدست دهیم . اما در قسمت زبان ، بی‌گمان طرح و ایراد «الفبای ملکمی» و

«اصلاح خط» (در دوررساله «شیخ و وزیر» و «روشنائی») از دونقطه ناشی میشود : یک ، آنکه نظرگاه «ملکم» کپیه عقیده «کنت» ، در خصوص زبان است . «کنت» می‌گوید : «زبان نیز بنوبه‌ی خود ، وسیله‌ی ارتباط و تفهیم و تفهم افکار و احساسات مردم بوده و بزرگترین وسیله کسب فرهنگ و عامل ترقی اجتماعی است» اما«ملکم» باتوجه به ابعاد چنین نظری ، همه‌جا و خصوصا در رساله «شیخ و وزیر» ازاین حد نیز فراتر می‌رود و «وظیفه‌ی زبان» را در دریافت مفاهیم وحدت مذهب یا حکومت وغیره نیز جستجوگر است . ولی انکارناپذیر است که دریافت «وظیفه‌ی زبان» و حد و حدود آن، بمحتوی تفکر استاتیکی «کنت» وابسته است . او از زبان «وزیر» معتقد است که تحولات اجتماعی ، بدون «تربیت عامه» امکان ندارد و خوب میداند که تربیت دولت وابسته به‌تربیت ملت است و میگوید: «حالا بنای دول طوریست که علاوه‌بر علم وزرا باید عامه خلق هم صاحب معرفت باشند» و یا در تاثیر زبان بعنوان عامل وحدت ملی می‌گوید: «اتحاد طوایف مختلفه در دولت واحد چنانکه می‌دانید ممکن نیست مگر به دو چیز، یا به وحدت زبان یا به وحدت مذهب».

در این مبحث، حق آنستکه به‌تاثیر بلا شرط «ملکم» از «آخوندزاده» نیز اشاره شود. می‌دانیم مبتکر اصلاح و تغیر خط در دنیای اسلامی، «میرزا فتحعلی آخوندزاده» است که با نوشتن رساله‌ی «الفبای جدید» فکر اصلاح الفبا را در «ایران» و «روسیه» آسیائی و «عثمانی» مطرح ساخت (در سال ۱۲۷٤ قمری) . و اما تاثیر «ملکم» از «آخوندزاده»، صرفاً جنبه تکنیکی دارد و فراتر از آن نمی‌رود. زیرا «آخوندزاده» از زبان و الفبای جدید، گوئی در جهت گردیدن فرهنگ نو طلب می‌کرد و زدودن وامانده‌های خرافه‌و آن‌قسمت سخیف و پوسیده‌ی فرهنگ عرب و استبداد بومی وابسته به‌آن . عده‌ای گمان برآن دارند که «آخوندزاده» تز «ملکم» را در خصوص تغیر خط بعلت تائیدی که برآن پذیرفته است. در حالیکه با اندکی تأمل توان دریافت که طریقه‌ی تکنیکی صرف زبان ملکمی، مورد توجه «آخوندزاده» بوده است و این نیز البته بدلیل جرائتی است که«ملکم» در تائید تز «آخوندزاده» و اشتراک تز در این خصوص بخرج داده است.

«آخوندزاده»، خود در کتاب «الفبای جدید و مکتوبات» و در نامه‌ای که به «مستشارالدوله» نوشته، می‌نویسد: «من بعد از خواندن کتابچه روح‌القدس (ملکم) رجحانیت حروف مقطعه و منفصله را بر حروف متصله در ترکیب کلمات قبول کرده‌ام به شرط قرائت و کتابت از طرف

چپ به‌طرف راست» و نیز در نامه‌ی دیگری که برای اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت نوشته، چنین می‌نویسد: «.....به‌جهت چاپ حروف ملکم‌خان را اختیار می‌کنیم و نقطه‌ها را بالمره از آنها ساقط می‌نمائیم.».

گفتیم که هدف «ملکم»، از تغیر خط ، صرفا یک کار تکنیکی بوده و مشکلاتی که در خوانائی و نویسائی وجود داشته است. در حالیکه «آخوندزاده» جز این دلیل ، به رابطه‌ی زبان فارسی با دیگر زبانها، برای دریافت فرهنگ جهان پیشرفته توجه داشته است . برای روشنگری بیشتر هر دو جنبه کار «آخوندزاده» ، قسمتهایی از یک نامه او که به محرر روزنامه «حقایق» «استانبول» نوشته، ذکر میکنیم: «غرض من از تغیر خط اسلام این بود که آلت تعلم علوم و صنایع سهولت پیدا کرده، کافه ملت اسلام ، شهری یا دهاتی ، حضری یا بدوی ، ذکورا و یا اناثا مانند ملت پروس به‌تحصیل سواد و تعلیم‌علوم و صنایع امکان یافته، پا به دایره ترقی گذارد ، و رفته رفته در عالم تمدن خود را به اهالی اروپا برساند».

از مباحث دیگر استاتیک اجتماعی وارد درنظرات و آرای «کنت» ملکم» یعنی «حکومت» و «اعتقادات» به‌چند ردپای قابل ملاحظه دیگر اشاره می‌کنیم. خصوصیات استاتیکی در عقاید «ملکم»، در قسمت «حکومت» چنین است : اول‌آنکه ملکم در تفکر سیاسی، همیشه انتقاد از حکومتهای گذشته‌دارد، بدون‌آنکه عوامل در کاروبکار را در سیر انتقالی آن باحال، وشعاع آن تا آینده‌ای نزدیک و دور، در نظرگیرد . مثلا در رساله «دفتر قانون» می‌نویسد : «از آیین کیان و عرب و مغول و ترک و فرنگی آنچه از همه غریبتر بوده همه را در هم آمیخته‌ایم و درمیان این جمع وحشت انگیز ، رئیس و مرئوس ، عاقل و دیوانه را برهم سوار کرده‌ایم و اسم این محشر بربری را دیوان اعلی گذاشته‌ایم» حال آنکه، باعتقاد ما ، ملکم جرأت و شهامت آنرا ندارد که این محشر بربری یا دیوان اعلی را توصیف و تجزیه و تحلیل کند و بیش وکم کثافتکاریهای آنرا برملا سازد . و میدانیم که هرنهاد اجتماعی ، بشکل سنگ شده‌آن ، همیشه ، مورد توجه آن دسته ازبه‌اصطلاح اندیشمندان بوده است که شکل «همیشه برجای» آن نهادها را منتهی با کمی ژست انقلابی ، کمی نقد و توضیح و گاه اصلاح و تکمیل و ترمیم ارائه داده‌اند .

«ملکم» ، پس‌از مقدمه‌ای انتقادی ، به اصلاح اصول سیاست می‌پردازد و بحث خود را با تعریف کلی از حکومت «سلطنتی» و «جمهوری» شروع می‌نماید . با حکومت «جمهوری» کاری ندارد و توجه

او معطوف به رژیم «سلطنتی» است و توجه داشته باشیم که تز سیاسی ملکم در طرز حکومت و حد وحدود آن از عقاید «منتسکیو» در همین زمینه استنتاج شده است .

در موضوع دینامیک اجتماعی که در پی کشف قوانین رشد و ترقی اجتماعات و مطالعه تغیرات اجتماعی است ، ملکم کمتر متوجه تحول دائمی جامعه است ، تحول و تغیری که تابع قاعده علت ومعلول باشد ، زیرا علت‌ها ، معلولها را دنبال می‌آورند و معلولها خود علل‌امور و حوادث دیگر می‌شوند . مثلا «کنت» مراحل سه‌گانه‌ای را در علم قائل می‌شود : مرحله «تئولوژیک» ـ مرحله «متافیزیک» ـ مرحله «پوزیتیویسم» . مرحله نخست که حالت «تئولوژیک» Teologike باشد پدیده‌های مختلف توسط عللی مانند وجود «الهه» و نظایر آن توجیه می‌شود . در این مرحله اندیشه‌ی آدمی همانند نهادهای اجتماعی،بیشتر وابسته یا تحت نفوذ و اقتداد مقامات معبدی است و بطورکلی‌متنفذین دینی . باز می‌گردیم به آن قسمت از آرای «ملکم» که تحت تاثیر این مرحله از فلسفه «کنت» است ، منتهی بغلط . زیرا این سه مرحله بشکلی «سیستماتیک» به عرضه داشت نهادها می‌پردازد ، آنگونه که در فلسفه «کنت» آمده ، انواع اجتماعات در این سه مرحله ، وضع وحالی چنین دارند (فعلا و در این مبحث کاری به‌نادرستی آرای کنت از دیدگاه جامعه شناسی علمی نداریم) : جامعه‌ی کلیسایی اروپایی‌قرون وسطی ـ جامعه‌ی اروپایی ، بعد از رنسانس تا قرن نوزدهم (که درآن عقل و فلسفه نفوذ و اهمیت داشت) و جامعه متمدن اروپا از قرن نوزدهم ببعد (که ترقی روزافزون دانشها و فنون و افکار علمی از خصوصیات بارز آنست) .

این روند در هیچ جای افکار و عقاید «ملکم» نشانه ندارد . او اگر به شرق و جامعه شرقی می‌پردازد ، بنوعی کلی گوئی بسنده می‌کند . آنجا که نهاد دین مطرح است کاری نه بتاریخ اسلام دارد و نه به علمای اسلامی . بلکه دین را در زمانه‌ای به انتقاد می‌کشد که نه‌آدمها خدائی دارند و نه خدایشان به آدمها عنایتی . زور و استبداد و جبر تاریخ آسیای قرن نوزدهم ، گلوی شرق بی‌سامان را به تنگی گرفته و درحال احتضارش نگه داشته و یک مشت رعیت بی‌پناه و له شده ، در سایه خدای سیاهروی زمینیشان به‌خون تشنه‌اند و مدفوع‌میخورند.

در این اوضاع و احوال ، «ملکم» ، تنها می‌تواند بگوید : «شرق خاستگاه‌ادیان بزرگ‌است و اروپا (غرب)مادرنظامهای سیاسی» حال این جامعه یا جوامع مذهبی چگونه تغییر و تحول یافته‌اند؟ فکر مذهبی‌وحکومت

مذهبی درکدام دوره و مرحله اسباب پیشرفت و احیانا دگوگونی به‌سوی اهداف ترقی خواهانه بوده ، یا به تحمیق و عدم درک فکر اجتماعی و شعور سیاسی منجر شده در آرای ملکم غیبتی نامحدود دارد!؟. ملکم در ریشه‌های تفکر اجتماعیش ، برای تحول جامعه‌ی ایرانی‌ازمجتهدین و روحانیون مایه می‌گذارد و مایل است رابطه‌ی صمیمانه‌ای بااین‌گروه داشته باشد و روی خط مشترک واحدی بسوی هدف ترقی خواهانه و ضد استبدادی پیش رود . درحالیکه نقش و وظیفه و ماهیت و محتوای روحانیون را در جامعه‌ی ایرانی درک نمیکرده است .

ملکم از روحانیون بعنوان یک خشت زیربنائی در سازندگی جامعه‌ای نوین یاد می‌کند و بیشترین سهم دگرگونی جامعه را به این دسته متعلق می‌داند . درحالیکه از انتقاد مستقیم ، اصولی و علنی می‌پرهیزد و به آگاهی ضمنی بسنده می‌کند . و مثلا در «ندای عدالت» می‌نویسد : «ساکنین مملکت عثمانیه و ایران و قفقاز که پیرو یکی از ادیان سه‌گانه اسلام و نصرانیت و یهود هستند ، نباید ارشاد را از انتقاد دین شروع کرد .... تو میرزا فتحعلی به دین هیچیک از ایشان نباید بچسبی و نباید که به ایشان بگوئی که اعتقاد شما باطل است... تو باین شیوه ناملایم برای خود هزار قسم مدعی و بدگو خواهی‌تراشید و به مقصود خود نخواهی رسید . هرکس از ایشان از روی لجاجت و عناد حرف ترا بیهوده و دلایل ترا پوچ خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بی‌جا خواهد بود چرا به دین ایشان می‌چسبی؟ و...»

همانطور که گفتیم ، «ملکم» درخصوص دین ، زیرکی خاص‌بخرج داده است . از یک طرف «اصلاح طلبی» را بواسطه تفوق طبقه روحانیت و نفوذ آن طلب می‌کند و از جانب دیگر علنا تناقض‌گویی میکند تا آنجا که با گوشه و کنایه می‌گوید که «اسلام سد راه ترقی مسلمانان شده است».

بدنبال همین مبحث و در ارتباط باآن ، مسئله جالب دیگری نیز رخ می‌نمایاند ، وآن، ارتباط بی‌چون و چرائی است بین «دین‌انسانیت» «کنت» و پیامبری «ملکم». «میرزا محمد علی‌خان علاءالسلطنه» درنامه‌ای به «امین‌السلطان» که تاریخ ۲۲ جمادی‌الاول سال ۱۳۰۹ قمری را دارد می‌نویسد: «ملکم به‌انتشارقرآن تازه‌ای‌که مطابق اساس سیویلیزاسیون یروپ و شریعت اسلام و عبارت از هفت آیه است پرداخته است . آیه اولش اینست : تو نباید به کسی آزار و ضرر برسانی ، تو باید به همه خوبی بکنی ، سیم تو نباید حامی و مشوق ناحق باشی، چهارم مانع و مخالف کسی باید شد که بد می‌کند ، پنجم تو نباید از خود و

باخود و از برای خودزندگی کنی ، باید از برای دیگران زندگانی بکنی. ششم باید جوینده راستی باشی ، آیه هفتم است که باید ولد مسلم، آنها را به دیگران تعلیم نماید و....»(۳۰).

«ملکم» در نامه‌ای برای «آخوندزاده»، منطق اخلاقی دین را (و درواقع گوشه‌ای از اومانیسم کنت را) چنین توضیح می‌دهد : «مردین متضمن سه‌گونه امر مختلف است : اعتقادات ، عبادات و اخلاق ، مقصود اصلی از ایجاد مردین امر سیمین است اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرعند . از برای آنکه آدم باید صاحب اخلاق و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سخط و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تااینکه ما نیز به اخلاق او اتصاف بجوئیم... ...انتشار علوم در اکثر ممالک یوروپا وینگی دنیا مردم را به جهت اکتساب حسن اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دوگانه مردین است مستغنی داشته است اما در آسیا علوم انتشار ندارد و...»

حال می‌پردازیم به «دین انسانیت» «اگوست کنت» چرا که به درستی روشن خواهد شد که الگوی دینی «ملکم» تقلیدی بوده از ارکان آنچه که «کنت» برآنها تکیه داشته است . نخست بگوئیم که «کنت» بااینکه در سالهای آخر از مشی فکری خود گرچه عدول نکرد ، لیکن همان اصول را بنیاد عرفان مآبی ساخت و برآن بنیاد ، دیانتی بنام «دین انسانیت» بناکرد . معبدی برپا نمود و عباداتی مقرر داشت که این جمله درنظر اهل علم شگفت آمد . لیکن در کار او ظاهراً شائبه عوام فریبی و جاه‌طلبی و منفعت پرستی نرفته است . درحالیکه این صفات درمورد «ملکم» صادق است . لازم به یادآوریست که در «فلسفه تحققی» «کنت» دوامر قوی در وجود انسان مؤثر است یکی حس و عاطفه یا عشق ، و دیگری عقل . ونیز باید گفت که در آغاز امر انسانیت دل برمغز غلبه داشته یعنی عواطف و احساسات برعقل‌مسلط بود ولی مغز قوت گرفت و دل را تابع احکام خود ساخت . اکنون هنگام آن رسیده است که باز ، دل قوت گیرد و مغز را رهبری کند و این مقصود ، تنها به‌دیانت می‌تواند حاصل شود . و بایستی که معلومات امروزی ما را در باب عالم خلقت بتواند فراهم گیرد و جامع گردد .

چون «اگوست کنت» مقصودش اصلاح هیئت جامعه بود و علت انحطاط را سست شدن ایمان آنها می‌دانست ! چنین دیانتی آورد . بدنبال این فلسفه ، «کنت» دیانت «مسیح» را مناسب با فلسفه ربانی و ماوراءالطبیعی دانست و سیر قهقرائی را محال پنداشت و به جامعه‌ـ جهت می‌داد و این جهت را به دیانت متصل کرد و براساس «فلسفه

تحققی» ، «دین انسانیت» را بنا کرد . دیانت را برای استواری بنیاد مدنیت واجب دانست و مدنیت را در ریشه‌های انسان دوستی وشکوفائی آن جستجوگر شد! .

براین بنیاد است که «ملکم» یکی از اصول کسب آزادی خواهی و تمدن جدید را «پرواری روحانیون و مجتهدین» می‌داند . آنجا که صحبت از فرهنگ است این گروه را از اقلیتهای فهمیم و با فرهنگ می‌داند و آنجا که بنظرش وضع قانون است بازهم چشم به این دارو دسته دارد و سراسر در مفاهیم «اومانیسم» ، در نقطه اتکای «مدن» و «مدنیت» پافشاری می‌کند . و مثلا در روزنامه قانون (٦ ذیحجه١٣٠٧) می‌نویسد: «باید اقلا صد نفر از مجتهدین بزرگ و فضلای نامی و عقلای معروف ایران را در پای‌تخت دولت دریک مجلس شورای ملی جمع کرده و به آنها مأموریت و قدرت کامل داد که اولا آن قوانین وآن اصولی که از برای تنظیم ایران است تعیین و تدوین و رسماً اعلام نمایند و ...»

باید تذکر داد که هیچجا بدین موضع نمیرسیم که «ملکم» به دین اسلام به چشم یک نهاد سیاسی نگاه کرده باشد . یا اگر ظواهر چنین حکم کند ، وابستگی بین حکومت وقت و روحانیون و نفوذ این دسته بین خلق بی‌خبر از همه‌جا وحتی گروه بالنسبه با فرهنگ بوده که چنین ژستی را ایجاب میکرده است .

بنابراین چون کشش مذهبی وترس از خدا و دوزخ و روح وخرافه مذهبی ، جائی مستحکم داشته و چون علقه «عاطفی ، متافیزیکی» جریانی از پیش راه افتاده و قدری داشته و چون یکی از ارکان حکومت ظلم وجور، برگرده‌ی گروهی از مجتهدین وابسته به دستگاه حاکمه دوام می‌یافته ، و چون رنگ و بوی دین انسانیت «کنت» ، جلائی به رفورم مذهبی «ملکم» می‌داده ، بعید بنظر نمیرسد که تحکیم هرچه بیشتر آنرا بدان صورت که گروههای وابسته به حکومت به‌پسندند عرضه کند . البته بی‌آنکه سودی متوجه خلق ایران بوده باشد. دیگر آنکه مقام زن در دین انسانیت «کنت» ، والاست. «ملکم» نیز درعرضه رئوس دین جدید ، توجهی برتر از حد انتظار زمان خود به این گروه دارد ، ولی تاکید می‌کند که زن نباید در سیاست دخالت کند ، بلکه می‌باید مرد را مهذب کند و برای این منظور بپروراند . جالب توجه این نکته است که اکثر آداب مذهب «کاتولیک» در «دین انسانیت» «کنت» جای دارد و از آن تقلید شده است . منتهی با شکل و شمایلی نوتر. چنانکه درباره «دین انسانیت» «کنت» ، گفته‌اند «همان مذهب‌کاتولیک

است که نام عیسی را از آن برداشته‌اند». وبعضی نیز گفته‌اند که «دین انسانیت ، همان مذهب کاتولیک است که کلاه علم بر سرش گذاشته‌اند».

«ملکم» ، شاید و بیگمان جرات آن را نداشت که نام «محمد» رااز مذهب خود حذف کند ، و باز می‌دانیم که ملکم جز قرآن ، برای‌احادیث هم ارزش اجتماعی فراوان قائل بود .

اما در اصول و فروغ دین وآنچه که مردم به آن دل‌بسته بودند ، تغیراتی داد و هدف از مذهب آوری خود را برغایت «اخلاق» نهاد و شکلی انسان دوستانه بدان داد .

مؤلفی مینویسد : «بیشترین تأثیر ملکم از کنت و اصول‌پوزیتیو-یسم است چنانکه منکر فلسفه اولی و مذاهب فلسفه اولی است» اما جادارد گفته شود که «ملکم» اگرچه در مرحله نخستین علمی منکرادیان شده است . اما خود دینی درست کرده که در لوای اخلاق به رهبری ایستاده و ظاهری «آلتروئیست» (نوع پرستانه) به خود گرفته است. و ما ندیدیم مذهبی را در هرمرحله از تکامل ، که اخلاقیات رکنی ازآن نبوده باشد . دیگر آنکه او انسان و امور اورا و همچنین جامعه را طبیعی میداند و علت اینستکه : «اوگوست کنت»، مطالعه اجتماعیات را «فیزیک سوسیال» خوانده است . استدلال «کنت» در این خصوص چنین بوده است : انسان موجودی است درطبیعت ، پس طبیعی است و جامعه هم طبیعی می‌باشد . امروی هم که برای انسان است اموری طبیعی می‌باشند ، پس علوم ما به عالم طبیعت مربوطند ، همانطوریکه یک علم طبیعی مثل فیزیک (از کلمه فوسیس برابر با طبیعت وفوسیکا برابر باعلم طبیعت) راجع به امور طبیعی است چون جامعه و امور انسان هم در طبیعت است ، آنها هم یک پیوستگی با طبیعت پیدا می‌کنند و آن فیزیک است و....»

بدین دلایل ، «ملکم» معتقد به «فیزیوکراسی» بود . یعنی‌حکومت اجتماعی براساس علمی و طبیعی . درحالیکه یک مفهوم متبادر به‌ذهن از «فیزیوکراسی» ، «سوسیوکراسی» یعنی حکومت جامعه هم میتواند باشد . درحالیکه برای «ملکم» حکومت از بالا به پائین و در نزد طبقه و قشر خاص مطرح بوده و سازشش همیشه بازر و زور بوده نه با جامعه و طبقات محق و حکومت مردم . بنابراین «ملکم» حتی «فیزیو-کرات» هم نمیتواند باشد .

عده‌ای را گمان برآنستکه تأسیس «فراموشخانه» ، بوسیله «ملکم» خدمتی شایسته و ارزنده است . مسئله «فراموشخانه» در اسکلت و

چهارچوب ساختمان آن ، نزد ما ارزشی همپایه بی‌ارزشی مطلق دارد . درحالیکه معتقدیم ایجاد یک سازمان متشکل «سیاسی ، اجتماعی» با محتوای انقلابی ، و اهداف راهبری طبقه‌ای ، ارزشی حیاتی دارد . بنابراین بحثی در افتتاح فراموشخانه نیست ، بلکه حرف در غیر ایرانی بودن آن (رفورمیست بودن آن ، که رفورمیسم خودبخودنمیتواند انقلابی باشد) و وابستگی‌اش به شبکه استعمار است.

می‌دانیم بدنبال قرارداد لاتاری ، بندوبستهای سیاسی «ملکم» با دول قدرتمند و البته استعمارگر آن‌زمان، سازش با عوامل متحجر و مستبد جامعه‌ی بومی ، برخورداری از مقام و منصب وخوار شمردن توده مردم (آنهم بدلیل بی‌فرهنگی آنها) ، و داشتن دستمایه‌ای تقلید شده و تحریف شده از چند شخصیت اروپائی و داعیه رهبری بوسیله و با واسطه‌ی افکار مسخ شده و نفهمیده آنها ، نمیتواند مردمی باشد و پیرایه‌ای در کار این انجمن نبوده باشد .

اگر سلطان وقت از تاسیس این انجمن به هراس می‌افتد و اگر دستور به انحلالش می‌دهد . بی‌گمان دلایلی جز وجود «ملکم» در کار انجمن داشته است . «ملکم» مؤسس «فراموشخانه» می‌تواند باشد ، اما تغیر ماهیت «فراموشخانه» و اوضاعی که بعد در آن جاری وساری شد ، بی‌تردید از کنترل «ملکم» خارج شده بود و شخصیتهای دیگری به فعالیت سیاسی در این انجمن پرداخته بودند که هرلحظه بیم آن میرفت که حکومت وقت را از بن برکنند ، یا آمادگی لازم را برای چنین خواستی فراهم سازند .

باری ، از مطلب اصلی دور افتادیم . مرحله دوم تفکر «کنت» حالت «متافیزیک» است . دراین مرحله بشر از حالت نخستین گذشته، پدیده‌ها را با علل عمومی‌تر توجیه می‌کند . ولی هنوز مشاهده وتجربه علمی جای خود را باز نکرده است . مثلا افکار و نظریاتی مانند اراده ازنظرگاه «شوپنهاور» و «اراده معطوف بقدرت» ازنظر «نیچه» و مانند آنها در این مرحله می‌تواند جایگزین گردد ، بی‌آنکه با واقعیات خارجی و مشاهده و تجربه سروکاری داشته باشند ، بااستدلال و منطق مخصوص‌بر اذهان قسمت اعظم مردمان مستولی میگردند در این مرحله نهادها و سازمانهای اجتماعی مخصوص در ارتباط بااین حالت از فکر انسانی پیدا می‌شوند ، که بعنوان مثال ، میتوان اعتقاد به «نژادبرتر» را نام برد و همچنین فکر آزادی مطلق و حق یا تکلیف غیرمشروطه برآنها را در این مورد میتوان ذکر کرد .

در این مرحله تاثیر پذیری «ملکم» ، در خطابه «مدنیت ایرانی»

کاملا مشهود است . شاید عده‌ای این خطا را برنویسنده بگیرند که در این خطابه ، «ملکم‌خان» ، صریحاً به ادعای برتری نژادی حمله کرده و به صراحت گفته است که نژاد ما یعنی «شرقی» هیچ تفاوتی با نژاد اروپائی ندارد . بلکه در بسیاری از جهات ، «شرقی»ها ، هوش وفراست درخور توجهی نشان داده‌اند . تناقض در تساوی نژاد و امتیازشرقیها از همین جمله استنباط می‌شود . آنجا که «آریا» و «آریائی»ها رامطرح می‌کند ، (زیرا ریشه قوم خودش ، یعنی ارمنیها نیز درهمین نـــژاد است) از این نکته به تساوی یاد نمی‌کند . بلکه تعصب و پافشاری دارد که «آریا»ئیها ، خصوصا ، نژاد اصلحتری هستند و این نـاقض تئوری تساوی نژاد است که «ملکم» سنگش را بسینه می‌زند . ایـن نیز البته شاید زیرکی خاص «ملکم» باشد . درحالیکه معتقدیم خطابه «مدنیت ایرانی» یکی از چند نوشته «ملکم» است که کمتر تـــوان در استقلال آن شک کرد .

مرحله سوم تفکر «کنت» حالت «پوزیتیویسم» است که دراستنتاج کلی که در پی آمده است ، دلایل نرسیدن افکار «ملکم» به این مرحله ، و خطاهای اورا برشمرده‌ایم.

نتیجه:

۱ـ اول آنکه آراء و عقاید ملکم‌خان در مطالبی که مذکور افتـاد صورت علمی کامل ندارد .

۲ـ تفکر اجتماعی ونه جامعه شناسی ملکم با فلسفه تحققی«کنت» در بسیاری از موارد ، انطباقی صوری دارد و بااینکه «ملکم» کوشیده است آنرا صورتی علمی دهد، ولی عمیقاً دارای جنبه فلسفه ماوراء ـ الطبیعی و جزمی مخصوص اهل دین است . (دراینجا تذکر لازم است که «کنت» هنگامی که جامعه شناسی را با «پوزیتیویسم» مخلوط کرد خودبه‌خود «ماوراءالطبیعه» جزمی را درپوشش «علم‌گرایی» پنهان‌نمود).

۳ـ تفکر اجتماعی و نه جامعه شناسی ملکم که اغلب بدون‌پیرایه‌ی «فلسفه اولی» عرضه شده ، در عمق، ریشه‌هایی عمیق از آن دارد . توجه مخصوص او به جامعه نخست ، تلاش به‌منظور اصلاح اجتماع وسپس پیروی از پیشرفت جامعه ، تاثیر اورا از متفکران غیرماتریالیست قرن نوزدهم رساننده است . درحالیکه اصول انطباق در هیچ‌یک از آنهـا (باتوجه به فرهنگ بومی) رعایت نشده و بدین جهت ، انحـــراف از مشی علمی و تجربی و تحقیقی ، به‌وضوح نمایان است .

٤ـ نکته دیگر که تعجب‌آور نیز هست ، آنستکه موقعی‌که «ملکم» می‌خواهد طرحی از شناسائی جامعه ایران را بدست دهد ، روابط مستقر

و حاکم برجامعه را تا بدرجه «فلسفه‌اولی» ارتقاء می‌دهد ، درحالیکه ظاهراً حکم برآن میرود که او یکسره از «فلسفه اولی» بریده است . اما وقتی به مندلق علمی توجهی ندارد و غیرعلمی و جزمی ، افکار خود را عرضه می‌دارد چگونه میتوان برعقلائی بودن افکار او شهادت داد !

در این خصوص ، با قاطعیت میتوان اظهار کرد : که «ملکم‌خان» درمقابل مسائل مهمی که طرح می‌کند ، بواسطه طرز فکر و ارادتی که دارد ، و وسایـل ناکامی برای حـل معضلات و مشکلاکت ناشی از جایگزینی آن طرز عقیده ، به عدم موفقیت میرسد .

۵ـ بررسیهای تاریخی وی ، بسیار عامیانه و نارساست (درست بعکس میرزاآقاخان کرمانی) . به مطالعه وقایع تاریخ «ایران باستان» و میانه و همچنین «اروپا» ، توجهی ندارد . درحالیکه برای فهم‌تحولات اجتماعی ، بطورکلی ، باید قلمرو تاریخی وسیعی را درنظر گرفـت و ضمناً زمان حال و ازمنه‌ی گذشته را از نظر دور نداشت .

٦ـ «ملکم» ازتوجه به خصوصیات جوامع مختلف ، حتی اجتماعات ابتدائی (بشکل علمی و سیستماتیک آن در رابطه با تکامل تدریجی و تاریخی آن) نیز غافل بوده است .

۷ـ ملکم ، ترقی جامعه ایرانی و بطورکلی جوامع بشری را نیـز به‌یک صورت و در یک جهت ، تصور می‌نموده است.

۸ـ بطورکلی روش مطالعه اجتماعی و سیاسی «ملکم‌خان»، ازافکار و نظریات دستوری بدور نمانده است . «ملکم» که از یک جامعه قابل زیست صحبت می‌کند ، غالبا از منظور نمودن شرایط زندگانی یـک جامعه واقعی بدور می‌افتد و آثارش نشان می‌دهد که وی نتوانسته شناخت علمی حکومت ، مالکیت ، طبقات اجتماعی ، ارزش حقوق انسان و تساوی افراد را تجزیه و تحلیل کند . گاه ابتدای راه را نپیموده ، از عاقبت و مقصد هراسیده و عقب‌گرد کرده و گاه به طرح نظریه درابعاد تخیلی دل خوش کرده ، و حقیقت که درهر مقوله فراوان قلم زده است.

آنچه گفتیم نقد علمی ، آثار «ملکم» بود ، ورنه ما نیز میدانیم که همین آثار درزمان خود (بعلت عدم رشد فرهنگی جامعه) ، تأثیرفراوان برمردم و حکومت داشت و تحولات بسیاری را باعث گردید .

در خاتمه این بحث ، صحبتی از «میرزا عباسقلی‌خان آدمیت» و «جامع آدمیت» نیز ضروری است .

«عباسقلی‌خان آدمیت» ، فعالیتهای سیاسی خود را در سن بیست و پنج سالگی (سال ۱۳۰۳ قمری) یعنی از هنگامی که مهماندار«ملکم» در تهران بود آغاز کرد . پیش‌از آن ، او باافکار و آثار متفکران‌آزاده‌ای

چون «مستشارالدوله» آشنا شده بود . بدین‌معنی که مورد توجه «میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله» بود و هنگامی که او در سال (۱۲۹۹) وزیر عدلیه شد . «عباسقلی‌خان» را وارد کارهای «دولتی ، سیاسی» کرد و آشنایی «عباسقلی‌خان» با «مستشارالدوله» که درهمان هنگام معاون عدلیه بود ، از همین زمان آغاز شد . او از مریدان «ملکم» بوده ورسالات سیاسی او و همچنین روزنامه «قانون» را مخفیانه میان اهل فن تقسیم میکرد . ده سال زندگی او بدین ترتیب گذشت . تااینکه در سال۱۳۱۳، «ناصرالدین شاه» بقتل رسید و «عباسقلی خان» انجمنی مخفی ، بنام «جامع آدمیت» برپا کرد.

این «جامع» ریشه و بنیان در افکار «ملکم» داشت و مرامنامه آن دو رساله از رسالات «ملکم»، «حقوق اساسی فرد» و «اصول آدمیت» بود که از آزادیهای فردی و حکومت قانون و مبارزه با استبداد ، سخن میگفت. و بیشترین حرف آن بر «استقرار حکومت مشروطه» در ایران، قرار داشت. «جامع آدمیت» رفته رفته نیرو گرفت تا جائیکه که«عباسقلی خان»، طی نامه‌ای به «مظفرالدین شاه» ، لزوم آزادی مردم و تأسیس مجلس شورای ملی را متذکر شد.

قتل «اتابک» (۲۱ رجب ۱۳۲۵) باعث شد که «عباسقلی‌خان‌آدمیت» دستگیر شود و اسناد و مدارک انجمن به‌دست مامورین دولت بیفتد. پس از این واقعه ، «عباسقلی خان» فعالیت مخفی را کنار گذاشت و یکسره به فعالیت آشکار پرداخت. در سال ۱۳۲۵ «عباسقلی خان» قصد سفر «ایتالیا» و دیدار «ملکم» را کرد و قصد داشت از راه «رشت» و «انزلی» به «ایتالیا» برود، اما همین که به «رشت» رسید شنید که اعضای «جامع» انشعاب کرده‌اند و دسته‌ای مخالف او در افواه شایع کرده‌اند که او پولهای «جامع» را برای سیاحت «فرنگستان» به‌همراه برده‌است. پس بلافاصله به‌تهران بازگشت. اما بازگشت او مصادف بود باانشعاب و تضعیف «جامع» و اتفاق را که چندی بعد ، یعنی بیست و سوم جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ، «محمدعلیشاه» مجلس را بتوپ بست و «عباسقلی خان» از آن پس خانه‌نشین شد و سرانجام در سال ۱۳۱۸ شمسی، زندگی را بدرود گفت .

«عباسقلی‌خان آدمیت» هرچند انقلابی نبود و به‌اصلاح‌طلبی بیش از انقلاب و دگرگونی کامل نهادهای مستقر ، علاقه داشت ، اما ذکر دو نکته درباره او واجب است. اول اینکه با وجود علاقه و عشق فراوانی که به «ملکم» داشت و او را «پیر آزادی» می‌دانست . هرگز در کثافتکاریهای «ملکم» شریک نبود و سراسر عمر را به‌نیک نامی

گذراند. و داستان استفاده از پولهای «جامع» را ، دشمنان او ، نظیر «انتظام‌الحکما» (که داعیه ریاست جامع را داشت) و «ملک‌المتکلمین»در میان مردم شایع کردند و دیگر اینکه او در مبارزه با استبداد نقش بزرگی داشته و نامش در فهرست متفکران آزادیخواه مشروطیت ایران ثبت شده است .

زیرنویس «میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله»

۱ـ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤٦) جلد اول ، ص ۱۵۱

۲ـ فریدون آدمیت ، فکر آزادی و مقدمه مشروطیت (تهران ، سخن ، ۱۳٤۰) ص ۹۹

۳ـ محمود کتیرایی ، فراماسونری در ایران (تهران ، اقبال ، ۱۳٤۷) ص ۷۰ ، ۷۱

٤ـ برای اطلاع دقیق از مفاد این قرارداد ، نگاه کنید به : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود ، جلد سوم از ص ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۸

۵ـ همان کتاب ص ۱۰۱۰

٦ـ میرزا علی‌خان امین‌الدوله ، خاطرات (تهران ، کتابهای ایران ، ۱۳٤۱) ص ۳۵ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ٤۰ ، ٤۱ ، ٤۲ ، ٤۳

۷ـ محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، خلسه ، مشهور به خوابنامه بکوشش محمود کتیرایی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤۸) ص ٤۸

۸ـ همان کتاب ، ص ۷۳

۹ـ همان کتاب ، ص ۷٦ ، ۷۷

۱۰ـ خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱٤٦

۱۱ـ اعتمادالسلطنه ـ خلسه ، ص ۱۰۸

۱۲ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد چهارم ، ص ۱۵۷۷

۱۳ـ اسماعیل رائین ، میرزا ملکم خان (تهران ، صفی‌علیشاه ، ۱۳۵۰) ص ۸۸

۱٤ـ ابراهیم صفائی ، اسناد نویافته (تهران ، ۱۳٤۹) ص ۱۳٤

۱۵ـ سعید نفیسی ، نیمراه بهشت (تهران ، ستاره ، ۱۳۳٦) ص ٤٤ ، ٤۵

۱٦ـ نگاه کنید به: مجموعه آثار ملکم ، محمد محیط طباطبائی (تهران ، دانش ، ۱۳۲۷) ص (ک ، ج) از مقدمه مولف

۱۷ـ نگاه کنید به: سخنی چند درباره شاهنامه ، عبدالحسین نوشین (تهران ، کرتنبرگ) ص ۵ ، تا دریابید که آقای محمد محیط طباطبائی ، چگونه این بیت معروف فردوسی ، (بگیتی در آن کوش چون بگذری ـ سرانجام

نیکی برخود بری) را تبدیل کرده‌اند به : (بگیتی در آن کوشی چون بگذری ـ سرانجام اسلام با خود بری) و...

۱۸ـ خانملک ساسانی ، سیاستگران قاجار (تهران ، بابک ، هدایت ، بدون تاریخ) جلد اول ص ۱٤٥

۱۹ـ ملکم، روزنامه قانون ، شماره اول (مجموعه کتابخانه ملی)

۲۰ـ ابراهیم صفائی ، اسناد سیاسی دوران قاجاریه (تهران ، ۱۳٤٦) ص ۳۰۲

۲۱ـ محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد پنجم، ص۳۸

۲۲ـ فریدون آدمیت ، فکر آزادی ، ص ۹۹

۲۳ـ محیط طباطبائی ، مجموعه آثار ملکم ، ص ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۷

۲٤ـ همان رساله ، همان کتاب ، ص ۲٤ ، ۲۵

۲۵ـ ملکم ، شیخ و وزیر (این رساله خطی بهمراه چند رساله دیگر ملکم و نیز بعضی از رسالات آخوندزاده با شماره ۱٤۹ ، در کتابخانه ملی به‌ثبت رسیده است).

۲٦ـ مجموعه آثار ملکم ، ص ۱۲۷ ، ۱۲۸

۲۷ـ مجموعه آثار ملکم ، ص ۷۵

۲۸ـ همان کتاب ، ص ۵۹ ، ٦۰

۲۹ـ ملکم ، برلتیک ایران چیست ؟ (بمبئی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲٤ قمری) ص ۲۸۳ ـ ۲۸٤

۳۰ـ نامه علاء السلطنه به امین‌السلطان ، از مجموعه اسناد دانشگاه ییل، نقل از ص ۲۳۵ کتاب میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، دکتر فرشته نورائی (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱)

متفکران انقلابی

شیخ احمد روحی

«شیخ احمد روحی» در تولد اندیشه مشروطه در ایران و مبارزه با دستگاه استبداد ناصری ، سهم بزرگی دارد . او در سال ۱۲۷۲ هجری قمری ، در «بلده کرمان» بدنیا آمد . پدرش «شیخ‌العلماء ، آخوند ملامحمد جعفر کرمانی» از مشاهیر علمی و مذهبی کرمان بود . علوم «عربیه» و «فقه» و «حدیث» را نزد پدر خود آموخت و بگفته‌ی «ناظم‌الاسلام کرمانی» «چندی در مسجد میدان قلعه و مسجد میرزاجبار کرمان امامت جماعت می‌نمود . در منبر و موعظه یدی طولا داشت» . در اواخر دوران اقامت او در «کرمان» ، «عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما» ، حکمران «کرمان» بود . «میرزاآقا خان کرمانی» بر سر مسائل دیوانی و مالیات با «فرمانفرما» اختلاف پیدا کرد و مورد تعقیب واقع شد و مخفیانه از «کرمان» به «اصفهان» رفت و دوستش «شیخ احمد روحی» نیز بدنبال او به «اصفهان» رفت و ازین پس تادم مرگ بایکدیگر بودند .

«شیخ احمد» بهمراه «میرزاآقاخان» از «اصفهان» به «تهران» واز «تهران» به «رشت» رفتند و میهمان «مؤیدالدوله» حکمران آن شهرشدند. اما چون «مؤیدالدوله» دانست که اینان مورد تعقیب دستگاه ناصری هستند ، سردی نشان داد و عذر ایشان را خواست و اینِدو بهمراه هم به «استانبول» رفتند . «شیخ احمد» در «استانبول» زبانهای «انگلیسی» و «فرانسه» را فرا گرفت . در مدت اقامت در «عثمانی» ، بهمراه «میرزا آقاخان کرمانی» ، به «قبرس» رفت تا «صبح ازل» را ملاقات کند و در همانجا بود که دو دختر «صبح ازل» را به همسری

انتخاب کردند . محفل آنان که مرکب بود از «خبیرالملک» ، «میرزا حبیب اصفهانی» و «سید جمال‌الدین اسد آبادی» ، از طرف دولت ایران بعنوان بزرگترین دشمن استبداد تلقی شد و دستگاه استبداد برهبری «امین‌السلطان» برای دستگیری اینان به فعالیت افتاد ، و «علاءالملک» سفیر ایران در «عثمانی» ، پس از کوششهای فراوان موفق شد که حکم تبعید «روحی» و «خبیرالملک» و «میرزا آقاخان» را به «طرابوزان» بدست آورد . این حکم را «باب عالی» عثمانی صادر کرده بود . تبعید شدگان به «طرابوزان» رفتند اما پس از چندی به تقاضای دولت ایران و پافشاری «علاءالملک» ، آنها را تحویل دولت ایران دادند . آنها را به «تبریز» بردند و هرسه نفر را در هفته اول صفر سال ۱۳۱٤ هجری قمری در «باغ اعتضادیه» سربریدند . «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» می‌نویسد : «دراین بین امری که تاریخ انسانیت را ملوث کرد و داغی برخسار مروت و مردمی گذاشت خوش خیالی میرزا محمودخان علاء ـ الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول بود که سه‌تن از افاضل ایران و هنرمندان زمان را که از جور کارگذاران وطن آواره و سالها در ممالک عثمانی بدانشوری معروف و از کمالات و معارف خودتان میخوردند چون دونفر از ایشان کرمانی بودند و میرزا رضا قاتل ناصرالدین شاه هم از آن بلد گفته میشد ، در بندر طرابوزان گرفتار کردند و باسلامبول بردند و .....»(۱).

حاج سیاح می‌نویسد: «.... صدراعظم و دیگران وادار کردند امر شد که سید جمال‌الدین و همچنین میرزا حسن‌خان و شیخ احمد روحی و میرزاآقاخان کرمانی را که مدتها بواسطه آزادی خواهی حبس‌بودند و بعد از ایران تبعید شده بودند و در اسلامبول بودند بتقاضای دولت ایران حاجی علاءالملک که سفیر ایران بود در اسلامبول گرفته بتبریز فرستاد ولی درمورد سید جمال‌الدین که مریض هم بود دولت عثمانی موافقت نکرد . محمدعلی میرزا ولیعهد در آنجا این سه نفر بی‌تقصیررا در باغ ایالتی سربرید بتهمت اینکه اینها هم از کار میرزا رضا باخبر و بااو هم مسلک بوده‌اند» (۲).

«وزیر اکرم» در نامه‌ای که به «ناظم‌الاسلام» نوشته ، جریان قتل این سه آزادیخواه بزرگ را مفصلا شرح میدهد و ازجمله راجع به روحی می‌نویسد: «... خاصه شیخ احمد که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت به‌نوعی که تمام خلوتی‌ها در اطاق محبس جمع شده گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند و اغلب گریه می‌کردند» ویا: «گفت که شب حسین قلی‌خان عموزاده امیر

بهادر مأموراً با دست خط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سرآنها را به طهران بفرستم . من هم مجبور به اطاعت بودم . گفتم بنده که نایب‌الحکومه هستم اقلا می‌خواستید به بنده هم بفرمائید گفت اجازه نداشتم که قبل‌از وقت به کسی بگویم باری دو ازشب رفته در خانه اختصاصی خودش زیر درخت نسترن یکی‌یکی بیچاره‌ها را آورده سربریده درصورتی که خودش (محمد علی میرزا ولیعهد) هم در بالاخانه نشسته تماشا می‌کرده سر هرسه را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پراز کاه نموده همان شب به توسط حسین‌قلی‌خان بتهران فرستاده بود . سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه‌ای که در وسط شهر می‌گذرد زیرا ریگها پنهان کرده بودند» (۳) . «شیخ احمد روحی» یکی از انقلابی‌ترین آزادیخواهان ایران بود . او درمدت اقامتش در عثمانی ، با فکر و زبان و قلم ، بهمراه سایر آزادیخواهان ایران ، محفلی بوجود آورد که هرلحظه پشت استبداد سیاه را بلرزه درمی‌آورد. گویا «روحی» فرصت فراوانی برای ترجمه و تألیف نداشته است وتنها در تألیف چند رساله (ازجمله کتاب هشت بهشت به «میرزا آقاخان کرمانی» کمک نموده و نیز در ترجمه «میرزا حبیب» از کتاب «حاجی بابا» همراه و همکار بوده . اما این مسئله بهیچ صورت از قدر وارزش او بعنوان یک انقلابی بزرگ نمی‌کاهد .

فصل مربوط به «شیخ احمد روحی» را با نامه‌ای که در بیست و دوم رمضان ۱۳۱۲ هجری قمری از «طرابوزان» یعنی تبعیدگاه خود ، به مادرش نوشته ختم میکنیم . این نامه چندی قبل از تحویل او و دوستانش ، بدولت ایران و قتل آنها نوشته شده است .

«فی ۲۲ شهر رمضان ، عن طرابزون الی کرمان»

مادر مهربان من ، قربانت شوم . امید است مزاج بهاج آن مخدره قرین صحت و سلامت باشد . دو مکتوب شما از کرمان بتوسط شیخ اخوی از اسلامبول این هفته رسید ، بسیار خرم شدم . شرح حالم را بخواهید طولانی است . مختصرش اینکه : چهارماه هست گرفتار در پادشاه اسلامم بواسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامیه به آنان نموده‌ام با جمعی دیگر از مردمان متدین عاقل .

چندی قبل یعنی دو سه سال قبل ، خونکار روم از جانب سید جمال‌الدین افغانی که خیلی مقرب و دوستش بود خواهش نمود که هرگاه بتوانید ملل اسلامیه را بیک اتخاذ سیاسی دعوت نمائید که اگر سایر ملل عیسویه برضد ما برخیزند ، هرچه مسلمان روی زمین است با

متحد باشند در اینکه یکدیگر را معاونت نمایند. و ما با جمعی مردمان دانا و آگاه نوشتجات بسیار اول به علمای بغداد نوشتیم ، و آنان‌هم در نهایت امتنان قبول نمودند و عرایض در این باب به سلطان عثمانی نوشته ، از طرف سلطان هم بدیشان نشانها و هدیه‌ها و اکرامها شد. این کار مایه اعتبار و اشتهار ما در دولت عثمانی شد ، وبنابود بما احسانها و اکرامها نمایند ، خبر این اعتماد به سلطان ایران رسیده ، از جهالتش ، و حال اینکه این معنی تمام بخیر وخوبی او بود بدون هیچ نوع ضرری ، خیال نمود مبادا علمای ایران به سلطان عثمانی‌روی آورده فردا برضد من برخیزند . به سفیرش در اسلامبول نوشت و تلگراف نمود که هرقسم که ممکن است اینان را نفی و طردنما، وسفیر بی‌تدبیر هم در این موقع که تغییر صدارت و نظارت اینجا شده ، و دولت مشغول مسئله ارامنه بود به‌مابین (باب عالی) رفته اظهارداشته بود که سه‌چهار نفر از اهالی ایران که مفسد و دشمن دولت و ملت هستند ، در اینجایند . شما آنان را تسلیم ما نموده ، ماهم درعوض ارامنه‌ای که بخاک ایران رفته‌اند ، به شما تسلیم مینمائیم. سلطان هم نشناخته ما را تسلیم کرد ـ یعنی بنده و سرکارخان (میرزاآقاخان کرمانی) و جناب حاجی میرزا حسنخان ژنرال قونسول سابق‌استانبول را روانه طرابزون که از اینجا به ایران ببرند ، نمودند .

روز بعد از حرکت ما معلوم میشود که ما که بوده و مصدر چه خدمت شده‌ایم . امر تلگرافی قبل‌از ورود باینجا بتوقف ما درطرابزون صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند . وکنون سه‌ماه هست در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده ، و چهار نوکر به خدمات ما گماشته ، و در هتل بسیار اعلائی منزل داده‌اند تااینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند ...»(٤).

زیرنویس «شیخ احمد روحی»

۱ـ خاطرات امین‌الدوله ، ص ۲۱۹

۲ـ خاطرات حاج سیاح ، ص ٤۹۱، ٤۹۲

۳ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲

٤ـ فریدون آدمیت ، اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤٦) ص ۲۸۰، ۲۸۱

میرزا آقاخان کرمانی

«میرزاآقاخان کرمانی» در سال ۱۲۷۰ قمری در «کرمان» بدنیاآمد. پدرش «میرزا عبدالرحیم بردسیری» نام داشت، و از سلسله متصوفه «اهل حق» بود . تحصیلات مقدماتی را در «کرمان» آموخت . تحصیلاتی که شامل «فلسفه» و «منطق» ، «فقه» و «اصول» و «عرفان» و ادبیات فارسی و عربی و طب قدیم بود . فلسفه را نزد «حاجی آقا صادق» (یکی از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری) و «حاجی سیدجوادشیرازی» معروف بکربلائی آموخت و در این رشته ، یکی از صاحب نظران زمان خود شد . ناظم‌الاسلام کرمانی مینویسد: «... و از اساتیدم یکی‌میرزا عبدالحسین‌خان ، معروف به میرزاآقاخان بود ، که منطق شرح اشارات را خدمت آن مرحوم تلمذ نمودم» (۱). هوش فراوان داشت و غالباًمورد تحسین استادان خود ازجمله «حاجی‌کربلائی» قرار میگرفت . در کرمان، اندکی زبان «فرانسه» فراگرفت ، وچند کلمه‌ای نیز ، زبان «انگلیسی»، نزد «میرزا افلاطون زردشتی» آموخت . بازبانهای «فرس قدیم» و«زند» و «اوستا» و «پهلوی» آشنا بود و در نگارش کتاب تاریخ ایران (آئینه اسکندری) از آثار شرق شناسان ، بهره‌ی فراوان برد .

در سال ۱۲۹۸ قمری ، «ضباط» مالیات «بردسیر» شد و بعدها با حکمران «کرمان» (عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما) و وزیرش (سیدکاظم‌وکیل‌الدوله) برسرمسائل مالیاتی اختلاف پیداکرد و مغضوب شد و چون کارشان به ستیزه کشید ، در سال ۱۳۰۱ ، شبانه با یک تفنگ و یک اسب بعنوان شکار از کرمان خارج شد و به اصفهان رفت . اینکه بعضی نوشته‌اند به تهمت بابیگری از ایران فرار کرد ،

درست نیست (۲). در اصفهان بخدمت «ظل‌السلطان» درآمد و چندی در مدرسه «ژوزئیت» های فرانسوی ، زبان فرانسه خود را تکمیل کرد . اما سرانجام بعلت بروز اختلاف بین او و «ظل‌السلطان» ، اصفهان را ترک کرد و به تهران رفت . از «تهران» به «مشهد» و از « مشهد » به «رشت» رفت و بعد از راه «تبریز» و «بادکوبه» رهسپار «استانبول» شد و در سال ۱۳۰۳ به «استانبول» رسید . پس از یکی دوماه اقامت در استانبول، بهمراه «شیخ‌احمد روحی» برای دیدن «یحیی صبح ازل» به «قبرس» رفتند و دو دختر «صبح ازل» را بزنی گرفتند . در مدت ده سال اقامت در استانبول بانوشتن مقاله در روزنامه‌ها ــ رونویسی کتب و تدریس فارسی و عربی ، روزگار را به فقر و تنگدلی گذراند و مقالات سیاسی تند وتیزی در روزنامه «اختر» نوشت . مقالات «اختر» سر و صدای فراوانی در ایران برپاکرد تاآنجا که «ناصرالدین شاه» ، مرگاه نام «میرزاآقاخان» را می‌شنید ، از خشم پای برزمین میکوفت و لبهایش را گاز میگرفت .

«میرزاآقاخان» چندی با روزنامه «اختر» همکاری کرد و بعدها بعلت کثافتکاریهائی که از مدیر «اختر» دید ، از نوشتن در این روزنامه دست کشید و ازآن پس در مدرسه ایرانیان استانبول به تدریس پرداخت . ده سال زندگی در «عثمانی» و آشنایی به زبان فرانسه و انگلیسی و مطالعه کتب فرانسوی ، تحولی بزرگ در افکارش بوجود آورد . از فرهنگ ایرانی و اسلامی به فرهنگ اروپایی پرداخت . زبان انگلیسی را بهتر آموخت . آثار متفکران قرون هیجده و نوزده اروپا را مطالعه کرد و بانهضت‌های مترقی زمان، آنارشیسم، «نیهیلیسم» و «سوسیالیسم» آشنا شد . با «ملکم» در انتشار روزنامه «قانون» همکاری کرد . با «سید جمال‌الدین اسدآبادی» در استانبول آشنا شد و مدتی نیز به جامع «آدمیت» استانبول رفت وآمد کرد.

فعالیتهای سیاسی و قلمی او و «شیخ احمد روحی» و «خبیر ــ الملک» ، دولت ایران را بخشم آورد . در اثر اقدامات سفیر ایران در عثمانی (علاءالملک) ، «ناصرالدین شاه» تقاضای استرداد این جمع‌را بایران کرد . «سلطان عبدالحمید» ابتدا مخالف بود اما بعد از شورش «ارامنه» ، «میرزاآقاخان» و «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» را به «طرابوزان» تبعید کرد . چندی قبل از این ماجرا ، «میرزاآقاخان» در نامه‌ای به «ملکم» نوشت که جایی برای او در «وین» یا «پاریس» یا «برلن» پیدا کند ، تا از عثمانی فرار نموده ، باروپا برود و در مدارس یکی از آن شهرها به تدریس بپردازد . این آرزویی عبث بود! سرانجام

کوششهای «علاءالملک» کار خود را کرد زیرا که در همان هنگام «ناصرالدین شاه» بدست «میرزا رضا» بقتل رسید و وحشت سراپای «سلطان عبدالحمید» را فرا گرفت و او با تسلیم این سه آزادیخواه بزرگ ، بدولت ایران ، موافقت کرد . و آنها را در سال ۱۳۱۳ قمری تسلیم ماموران مرزی ایران کردند . محکومین را به «تبریز» آورده و در ماه صفر سال ۱۳۱٤ ، شبانگاه در باغ «اعتضادیه» زیر درخت نسترن سر بریدند .

ناظم‌الاسلام کرمانی مینویسد: «... ازطرف ایران هم رستم‌خان سرتیپ سواره از تبریز با عده‌ای از سواران ابوابجمعی خودش آنهارا تا سرحد استقبال کرده از مأمورین عثمانی گرفته ، به تبریز آورد ، در عمارت دولتی حبس کردند . از میرزا صالح‌خان وزیر اکرم که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل کرده‌اند : که حضرات در محبس باکمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن‌بودند، خاصه شیخ احمد روحی که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت ، به نوعی که تمام خلوتیها در اطاق مبحس جمع شده ، گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند ، و اغلب گریه میکردند باری هنوز میرزا رضا که قاتل اصلی ناصرالدین شاه بود ، به ملاحظه احترام ماه محرم و صفر در طهران زنده بود ، که «امین‌السلطان حکم قتل آنان را صادر نمود وچون مرحوم میرزا علی‌خان امین‌الدوله مأمور و پیشکار آذربایجان شد ، به ملاحظه این که مبادا آن‌ها را از کشتن نجات دهد ، لذا تعجیل در قتل آنها کرد ، و در عصر ششم ماه صفر (۱۳۱٤) در باغ شمال محمد علی میرزا ولیعهد خودش بامیرغضب بربالین آنها آمده ، نخست شروع به استنطاق آنهاکرده، هرچه پرسید جواب صریح و صحیح به او دادند ، عاقبت عاجز شد بنای رذالت و بدگوئی را گذارده که شما بابی‌و قاتل شاه شهیدهستید. چون حاج شیخ احمد حدت مزاج داشت و صفرای او غالب بود، فحش زیادی در جواب او داده به‌نوعی که نوکرهای او از خجالت از پشت سر او فرار کردند . آن وقت خود حاج شیخ احمد میرغضب را به طرف خویش دعوت نمود ، که زودباش اول مرا آسوده کن ، همین‌که میرغضب نزد او آمد، میرزا آقاخان دامان میرغضب را گرفته او را قسم داد که اول مرا بکش ، او را رها کرده نزد میرزاآقاخان آمده ، حاج میرزاحسن خان خبیرالملک دامان او را گرفته و اورا قسم داد که اول مرا بکش . مدتی میرغضب درمیان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاج شیخ روحی را و بعد میرزا آقاخان و آخر میرزا حسن‌خان را به قتل رسانید.

و به موجب حکم امین‌السلطان سرهای آنها را پوست کنده و در آنها آرد کرده به طهران نزد او فرستادند . و سیعلم‌الذین ظلموای منقلب ینقلبون» (۳).

و بدین ترتیب تومار زندگی انقلابی‌ترین متفکران مشروطه ایران، درهم نوردیده شد . «میرزا آقاخان کرمانی» در تاریخ آزادی ایران و مبارزه برای کسب حکومت قانون ، سهم بسیار بزرگی دارد . او را با فرهنگ‌ترین و انقلابی‌ترین متفکر مشروطه ایران می‌شناسیم . گفتیم با فرهنگ‌ترین و اضافه میکنیم که درمیان متفکران مشروطه ، هیچ‌کدام تسلط «میرزا آقاخان کرمانی» را برفرهنگ شرق و غرب‌نداشته‌اند پیشتر دیدیم که او «حکمت» و سایر علوم اسلامی را در «کرمان» نزد بهترین استادان فن همچون «حاجی‌آقا صادق» (از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری ، بزرگترین فیلسوف اسلامی ایران ، پس از ملاصدرا) و «حاجی سید جواد شیرازی» ، معروف به «کربلائی» ، آموخت و در این رشته یکی از نوادر زمان خود شد . هرچه شناسائی «آخوندزاده» از فرهنگ اسلامی ناچیز بود و حملاتش به مبانی اسلام ، بیشتر احساساتی بود نه استدلالی. «میرزاآقاخان» دراین رشته ید طولایی داشت و در حمله به فلسفه اسلامی ، که به ضدآن برخاست ، بیداد میکرد . «محمدخان بهادر» در مقاله‌ای که ضمیمه کتاب «هفتاد و دوملت» میرزاآقاخان است از قول «شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار» دانشمند و شاعر و فقید که میرزاآقاخان را در مشهد ، قبل‌از عزیمت باستانبول دیده بود مینویسد : «... هنگامیکه در بقعه متبرکه رضوی مباشر کتابخانه بودم روزی مردی نکره آمده تکه کاغذی را بمن داده گفت که آقایم این کتاب را که نامش براین کاغذ مذکور است خواسته و مستدعی است که بعنوان عاریت برای چند روزی مرحمت فرمائید و پس‌از مطالعه آنرا مسترد میدارد شیخ‌الرئیس گوید دیدم برآن تکه کاغذ کتاب نصوص‌الحکم مرقوم است طلبیدن این کتاب از طرف یک مرد گمنام وانگهی در این زمان که حکمت قدیم را کسی طالب نیست و بویژه نامه معضلی مثل این کتاب برمن گران آمد که تا خود خواستارش را ندیده و دانش ویرا نسنجیده‌ام بدهم . لذا گفتم «آقایت به‌کتابخانه بیاید و از مطالعه کتاب استفاده نماید» . خادم رفت و پس از لحظه جوانی در اول عهد شباب بیامد و پس از سلام گفت «کتاب نصوص الحکم را من خواسته‌ام.» ادعای این قدر معلومات از طرف جوانی که هنوز سبزه خطش ندمیده بیشتر بر شاهزادمگران آمده گوید که باین جوان گفتم «تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ... باید اول ثابت

تمام افراد انسان ، یعنی حفظ ابنای خود ، یعنی عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع نابریکها و تسویه طرق و شوارع و تسهیل وسایط دقایه و ترویج معارف و خیرخواهی عموم خلق و ترویج نفوس واجرای قانون عدل و انصاف» (۱۰).

او در هنر و ادب نیز صاحب‌نظر بود . کتاب «رضوان» را به‌تقلید «گلستان سعدی» ، در سن بیست و پنج سالگی در کرمان سرود . در کتاب «ریحان (که فقط ۲۰ صفحه ازآن را در عثمانی نوشت و بعد دستگیر شد و بقتل رسید) به‌سختی به فرمولهای قراردادی و کهنه ادبیات ایران می‌تازد . در کتاب «نامه باستان» تاریخ خلاصه ایران‌را به‌تقلید از فردوسی و در بحر متقارب سرود . در هنر و «استتیک» سلیقه‌ای خاص داشت . در تقسیم بندی هنر ، اشتباهی کوچک‌میکند و از شش هنری که تا آنروزگار وجود داشته (سینما بعدها به این گروه اضافه شد و لقب هنر هفتم گرفت) ، شعر ، موسیقی ، نقاشی و پیکرتراشی را ذکر میکند اما نویسندگی و تئاتر را از قلم می‌اندازد و علاوه‌برآن رقص را جزو هنرهای اصلی میداند که این شاید در اثر مطالعه قصه‌های کوتاه و رمانهای نویسندگان کلاسیک فرانسه واروپا باشد و باز شاید منظور او از رقص (بعنوان هنر) باله و بصورتی دیگر هنر تئاتر باشد ، چرا که درآن روزگاران ، باله، در اوج بود . از حرفهایش راجع به شعر و رقص و موسیقی ، چنین استنباط میشود که کتابهائی راجع به «استتیک» مطالعه کرده است اما نه مطالعه‌ای جدی (چرا که او مرد مبارزه بود نه هنرمند به معنای کامل) . از لحن سخنانش‌آمیزش راجع به موسیقی ، میتوان فهمید که علاقه‌ای فراوان به موسیقی کلاسیک اروپا داشته است . راجع به وزن و قافیه شعر نظریه‌ای جالب دارد «شعر در اصل بیان حالات و افکار بود بطریق سخن موزون» و پیش از اختراع خط بوجود آمد و از اینجا پیدا شد که اهل سخن خواستند گفتارشان باقی بماند و چون خط نبود راهی غیرازاینکه کلام را مقید بوزن و قافیه دارند نجستند» . به شعراجتماعی و مکتب «رئالیسم» ایمان دارد . از شرح مفصلی که راجع به شعر یونان باستان میدهد ، میتوان دریافت که شعر یونان را بشکلی‌دقیق و فوق‌العاده میدانسته است . او اقسام اصلی شعر یونان (آپیک ـ دراماتیک ـ لیریک ـ دیداکتیک) را میشمارد ومینویسد: «هروئیک» Hero:que رزمنامه و احوال پهلوانان ـ «تراژدی» Tragedie داستان تعزیت . شامل احوال و صفات بزرگواری و دلاوری شهداء که موجب تاثر و تهییج قلوب مردم گردد .

«الژی» Elegie مرثیه ونوحه
«لیریک» Lyrique تغزل
«فوژی‌تیف» Fugitif اشعار قصار کـه شاعر حقیقتی را بگیرد و شعشعه دهد .
«کور» Choeur اشعاری که چند نفر باهم بخوانند
«کمدی» Comedie داستانهای خنده‌آور که اخلاق و عادات زشت ملتی را در لباس مسخره بیان کند .
«برلسک» Burlesque جدیات آمیخته به هزل
«ساتیر» Satire بیان اعتراضات بزبان طنز وکنایه.
«فابل» Fable قصه وافسانه
«پاستورال» Pastorale اشعار شبانان ودهقانان
«اگلک» Egloque شعر چوپانی بصورت مکالمه
«مکترب موزون» و قطعه‌های شعری که با ساز و آلات موسیقی جفت گردند . علاوه‌بر انواع مزبور اکنون فرنگیان اقسام دیگر بـرآن افزوده‌اند . و در هرصورت «خواه فرنگیان و خواه یونیان مقصودشان از شعر یک نتیجه طبیعی بود که اخلاق ملتی را اصلاح کنند، وپاره‌ای احساسات مذور در ملت پدید آورد» اما شعر و شاعری در مشرق‌زمین صورت بدی را کسب کرده و بجای اصلاح موجب فساد اخلاق ایشان است» (۱۱).

در انتقادهایش ازشعر کلاسیک ایران، به همه‌ی شعرای‌کلاسیک. جز فردوسی ، می‌تازد و آنچنان به قالبهای شعری قـلابی و گندیده دوران پس‌از «فردوسی» و «حافظ» حمله میکند و این حملات آنچنـان مستدل و منطقی است که خواننده ، جز تحسین ، کاری دیگر نمیتواند انجام دهد . در یکی از نقدهای ادبیش مینویسد: «تاکنون بخاطـر هیچکدام خطور نکرده که این بساط کهنه را برچیده و طرحی نـو دراندازند»

در نقد شعر ایران ، مرتبا به اشعار شاعران یونان (همر و....) و نیز شکسپیر . استناد میکند . اما اندیشه‌اش یکسره دل بـدانها نبسته است . زیرا که در شعر به آمیزه‌ای از شعر ایران وشعرمتحرک و مرده‌ی اروپا نظر دارد . ذهن جوشنده و پرشورش نه‌تنها درسیاست آرام نمیگیرد دل در هنر نیز به هنری جز هنر رئالیسم و مردمی معتقد نیست . کتاب «نامه باستان» (تاریخ منظوم ایران) را در تـاثیر از «فردوسی» و «همر» ، و با زبانی حماسی و در بحر متقارب سرود . نمونه‌ای از شعرهای او را ذکر میکنیم . در این شعرها رگه‌هائـی از

میرزا آقاخان . مطالعاتی نیز در «رمان» و «نمایشنامه» داشت . اما به چند علت نتوانست همچون «آخوندزاده» ، این رشته را ، بعنوان کار اصلی خود انتخاب کند (شاید استعداد «آخوندزاده» را در این رشته نداشت).

۱ـ دراوان شکفتگی فکری (در مقیاس بزرگ) و جوانی شهید شد (هنگام مرگ چهل و سه سال داشت).

۲ـ تمکن میرزا فتحعلی آخوندزاده را نداشت. زیرا که هزینه زندگی ده سال اقامت در استانبول را از راه تدریس و روزنویسی کتب و مقاله نویسی در روزنامه اختر تامین کرد.

۳ـ کشمکش متوالی با سفیر ایران در عثمانی (علاء الملک) و ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید، روحش را فرسود.

۴ـ فراغت و بیکاری آخوندزاده را نداشت.

۵ـ آخوندزاده در کنار «مارلینسکی» و «لرمانتف» و «چاوچاوادزه» و «خاچاتورآبوویان» . نمایندگان شعر و رمان «روسیه» و «گرجستان» و «ارمنستان» ، و آثار آنها زندگی کرد و آثار سایر کلاسیکهای روس و فرانسه و انگلیس را مطالعه نمود اما دوستان «میرزا آقاخان»، «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» و «ملکم» و «سید جمال‌الدین» بودند که خود چیزی از رمان و نمایشنامه نمیدانستند. اما با اینهمه او در ترجمه کتاب «حاجی‌بابا» بهمراه «شیخ احمد روحی» ، به «میرزا حبیب‌اصفهانی» کمک کرد و خود نیز نیمی از کتاب «تلماک» را با نثری ادیبانه و زیبا به‌فارسی برگرداند. کتاب «تلماک» را «فرانسوا فنلن» ، Francis Fenelon نویسنده فرانسوی (۱۶۵۱ ـ ۱۷۱۵) که معلم و مشاور «دوک دوبورگنی» بود برای او و بخاطر تربیت او نوشت . نویسنده در این کتاب ، «تلماک» فرزند «اولیس» را به سفرهای گوناگون می‌کشاند تا صاحب تجربه و شجاعت گردد. داستان از این قرار است که «هرکول» ، «هزیون» خواهر «پریام» پادشاه «تروا» را ربوده با خود به «یونان» برد . «پریام» پسر خود «پاریس» را مامور کرد که به یونان رفته ارثیه عمه خود را مطالبه کند . «پاریس» در «یونان» مهمان «منلاس» پادشاه «اسپارت» شد و زن «منلاس» را فریب داده ، مخفیانه به «تروا» بازگشت. «منلاس»، «آگاممنون»، برادرش و «اولیس» پادشاه «ایتاک» و برادران «آژاکس» و «آخیلوس» (آشیل) و سایر پادشاهان و دلاوران یونان را گردهم آورد و لشکر به‌تروا کشید و پس‌از سالها محاصره بی‌نتیجه . سرانجام «اولیس» حیله‌ای اندیشید و یونانیان با کشتی بسوی یونان براه افتادند و یک اسب چوبی باقی گذاشتند . اهالی «تروا» اسب را

به داخل شهر آوردند و جشن گرفتند . اما در نیمه‌های شب جنگاوران برگزیده یونان ، از شکم اسب بیرون ریختند و دروازه‌ها را گشودند و سپاه بازگشته یونان را بداخل شهر راهنمائی کردند. و تروا نابود شد. پس از ختم جنگ «تروا» ، اولیس با کشتی بسوی وطن براه افتاد، اما دچار بلایای‌بیشمار و طوفانهای شدید شد و به جزیره «ازیری» افتاد و «کالیپسو» عاشق او شد و «اولیس» را هفت سال نزد خود نگه‌داشت. «اولیس» پس از خلاصی از این جزیره ، دوباره کشتیش دچار طوفان شد و به جزیره «فئاسی» افتاد و... و پس از سالها دوری از وطن ، سرانجام به‌یونان رسید و مدعیان همسرش «پنه‌لوپه» را نابود کرد . «تلماک» فرزند «اولیس» است ، که بهمراهی «مدیرو» و «رب‌النوع‌عقل» که بصورت «منتر» لله «تلماک» درآمده به‌جستجوی پدرمیرود وماجراهای بسیار می‌بیند و صاحب عقل و تجربه میشود . در این کتاب، نویسنده، علاوه‌بر اعتقاد به تعلیم و تربیت ، انتقاداتی نیز از طرز حکومت لوئی‌چهاردهم بعمل می‌آورد. این کتاب قبل از ترجمه به‌فارسی ، در مصر و عثمانی نیز ترجمه و مورد استقبال روشنفکران قرار گرفته بود. یاری «میرزا آقاخان» مقداری از آنرا بفارسی ترجمه کرد اما گویا بعلت درگیریهایی که در اواخر زندگی با «علاءالملک» پیدا کرده بود موفق به‌ترجمه کامل آن نشد . ترجمه کاملی از این کتاب دردست است‌که توسط علی‌خان ناظم العلوم و در سال ۱۳۰۴ انجام شده است . (۱۲).

نمونه‌ای از ترجمه میرزاآقاخان بدست می‌دهیم:

«.....درین حال چون شیرمردان دل را قوی گردان و ببدر خود اولیس‌تاسی کن ومن تشابه ابه‌نما ظلم مانند کومی‌که تندباد حوادث از جای نتواند برد پایدار و استوار باش تا بهر بادی نیفتی پا بدامن کش چو کوه خلاصه دلداریهای منتور روح جدیدی مرا بخشود و بر قوت غایم همی افزود تا آنکه طوفان تیره فرو نشست و هوا صاف و روشن گشت و کشتیهای اشقیای اینان پدید آمد که در پیرامون کشتی ما پراکنده بودند و اگر ما را بدانحالت از دور میدیدند فورا می‌شناختند و بیم گرفتاری و خطر عظیم بود، درین حال نیز حسن تدبیرات و جدیت دستی منتور در باب استخلاص کشتی مرا بسی شگفت آمد که بجالاکی کشتی ما را بشکل یکی از کشتیهای ایشان جدا ساخته بود ترتیب‌داد چون دستهای چند از گلهای الوان بر سر آنکشتی بسته بودند منتور برخواسته کشتی ما را بهمان صورت بیاراست و پاروکشان رو فرمود که فروتر نشسته خود را نمایان نسازند تا دشمنان را قوه تشخیصی حاصل نگردد و کشتی ما را نشناسند . در اثنالت از کشتیهای انسان

برآن اطاق مستولی شد سر بریده را طاقت لسان مؤثری حاصل گشته چنین گفت : ـ

«ای یزدگرد، البته تعجب خواهی نمود که چگونه سر بریده من در این خوابگاه حاضر گشته و با تو سخن میگوید.....آری حق داری، ولی در اینجا هر قدرتنمائی اورمزد که برتو چنین معجزه ساختهیی خواهی برد و نیز حق داری برین حال و قتل من متعجب باشی و برای آنکه سبب این غضب آسمانی را بدانی مختصری از اعمال گذشته را شرح میدهم بدرستی دقت کن : شاهنشاها ، پس از آنکه ایاد از صدارت افتاد و شغل او بمن تعلق گرفت اگر خاطرات باشد من هم بدستور تو کورکورانه بدشمنی مزدکیان قیام نمودم و بالاخره در تجسس اعمال آنان و سرکوبی ایشان از هیچ قسم اقدامی کوتاهی نکردم و چون آنان دشمنی مرا نسبت بخودشان بیاندازه بدیدند کینه از من در دل گرفتند و مصمم گردیدند که مرا بمبارزات طلبیده از سر راه پیشرفت خویش دفع مانعی را بنمایند و بالاخره در منزل شخصی خودم همان شخصی که بمبارزه من قیام نموده و از من زخمی مهلک باو رسیده بود شمشیر خویش را در قلب من جای داد و پس از اندک مدتی که احساس درد و صدمه کردم سر مرا از تن جدا ساخت . در آن دقیقه که روحم نزدیک بصعود بود صدائی در من رسید که : ایکسی که باساس مذهب اورمزدی در آویختی اینک در خوابگاه مخفی یزدگرد حاضر شو و او را خبر ده که پیغمبر خدا یعنی مزدک ایمان آورد و بهآئین مساواتش رفتار کند و.....» (١٦).

نمونهای نیز از رمان تاریخی «مانی نقاش» بدست میدهیم:

«....از قضایای روزگار درآن شبی که مانی در تهیه فرار بود طوفانی سخت موحش شروع شد و آب رودخانه هم که لیبای با زورق خویش در آن انتظار مانی را میکشید زیاده شده بنوعیکه گامی آن زورق را امواج رودخانه بلند نموده بهرطرفی پرتاب میکرد ساکنین خانبالغ از صدای رعد و برق متوحش شده باصنام و بتهای خویش متوسل شده و از آنها رفع آن بلا را همی خواستند مانی با فراغت خاطر مشغول خوردن غذا شد و چون از صرف شام فراغت یافت گامی بجلو در مجلس که در خارج مقفل بود برداشت و گوش فرا داد صدای طوفان و رعد و برق بقدری بود که صدائی مسموع نمیشد پس بجلوآن دریچه آمد و همان میله آهنی را اهرم نموده دراین دفعه بهآسانیسایر میلهای کلفت آن دریچه را یکی بیکی درآورد و بیک جست و خیز خودرا

برامرو آن دریچه کشانید و بادقتی تمام بخارج نظر افکند و...»(۱۷)

میرزاآقاخان، سه کار نمایشی نیز ، بنام «سوسمارالدوله» درانتقاد ازحکومت ایران داشته‌است‌که گویا ازنظر هنری، ارزش چندانی ندارند.

باعتقاد ما ، مهمترین تالیف میرزاآقاخان ، کتاب تاریخ ایران «آئینه اسکندری» اوست و تحولی که پس‌ازچند قرن رکود ، در تاریخ نویسی ایران بوجود آورد . تاریخ و تاریخ نویسی ، در ایران ، فرازو نشیب بسیار داشته است . درزمینه تاریخ ایران باستان ، تا زمان «میرزاآقاخان» ، تواریخ معتبری در دست نیست . زیرا که مدارک و اسناد در دسترس تاریخ نویسان نبود (جز درباره ساسانیان که‌نزدیک بزمان اعراب بود) و ازآن گذشته مورخین متعصب ، میلی به ضبط و ثبت وقایع ایران قبل‌از اسلام نشان نمیدادند . پس‌از استیلای‌اعراب، حس «ناسیونالیسم» در ایرانیان بیدار شد و پس‌از پخش اشعار «شاهنامه» و نسخه‌های آن درمیان مردم عادی ، علاقه به تاریخ اسلامی از بین رفت و شاهنامه‌های آذرا گرفت . اما باید توجه داشت‌که درمیان تاریخ نویسان اسلامی که بیشتر بشرح حال رجال و وقایع زمان هرپادشاه و اتفاقات تاریخی می‌پرداختند و از «نقد تاریخ» و «فلسفه تاریخ» در آثار آنها خبری نبود ، چند استثنا وجود داشت . ازجمله «ابوریحان بیرونی» ، که روش علمی را بکار می‌برد و «طبری» که نقد تاریخ را میدانست و «ابن خلدون» ، که امروزه اورا پدر جامعه‌شناسی می‌دانند . از قرن سوم تا هشتم هجری فن تاریخ نگاری در ایران گامی به‌پیش برداشت اما دایره کار هنوز محدود بود و به وقایع‌کشورهای اسلامی و گاه «چین» و «مغولستان» ، ختم میشد . اما در همین زمانها نیز ، مورخینی مثل «ابن اثیر» (که گهگاه برداشتهای صحیحی از تاریخ دارد) . «بیهقی» و «رشیدالدین فضل‌الله» یافت میشدند که آگاهیهائی را به خواننده منتقل میکنند اما اینان نیز نمیتوانستندعوامل اجتماعی و اقتصادی را در قالب معینی درآورند. تنها دراین میان ، «رشیدالدین فضل‌الله» ، تاریخ را از محدوده کشورهای اسلامی‌میگذراند و افقی وسیع نشان میدهد و مثلا در «جامع‌التواریخ» موفق میشودنوعی از جامعه‌نگری و جامعه شناسی ابتدائی را درباره زندگی اجتماعی و اقتصادی مغولان و ییلاق و قشلاق و حکومت آنها، بدست‌دهد (۱۸).

از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری ، تاریخ نویسی ایران در تاریکی کامل فرورفت . در تالیفات تاریخی این چند قرن ، نه نقد تاریخ دیده میشود ، ونه فلسفه تاریخ و نتیجه‌گیری صحیح از آن . مورخان بسبب وابستگی به دستگاه فئودال ، از ذکر بسیاری ازحقایق

تاریخ است . اما نه تاریخی که در مشرق معمول و متداول است بطوری که خوانندگان را مقصودی از آن جز استماع قصه و افسانه و مجـــرد گذرانیدن وقت و نویسنده را نیز منظوری غیراز ریشخند و خوشامدگوئی و بیهوده سرائی نمیباشد . بلکه تاریخ حقیقی که مشتمل‌بـــر وقایع جوهری و امور نفس‌الامری بود تا سائق غیرت و محرک ترقـی و موجب تربیت ملت بتواند شد و خواننده بمطالعه صفحات آن خودرا از عالم غفلت و عرصه بیخبران بالاتر بیاورد لاجـرم طرح نـوشتن و تألیف این کتاب ریختم»(۲۳).

میرزاآقاخان که‌بیدانسته، تحولی‌بزرگـرانقلابی درتاریخ‌نویسی‌ایران بوجود آورده است ، خود در مقدمه کتاب ، اشاره‌ای به وضع تاریخ نویسی شرق در ایران دارد و مینویسد : «فن تاریخ سابقاً درمیان‌اهل آسیا جزو افسانه و اسما و در نزد اهالی غرب در فهرست وقایع ثبت بود بدون اینکه هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق مطلب کند همه چیزرا حواله بقضا و قدر میکردند . ولی اهالی اروپ از دیرگاهی باز بـرای این علم قانونی جسته‌اند که آن را حکمت تاریخی مینامند و از روی نتیجه‌ها برگرفته و تمام سلسله وقایع را دائما مطیع یک قانون مخفی (فلسفه تاریخ) میسازند و در این فن چنان عوالم وسیعه طی کرده‌اند و اصول رشد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین داشته که هرکس پس از خواندن کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت بچه سبب ظهور کرد و بچه قوه زنده بود . و ابتدای فلان قدرت از کجا آمده و عمر فلان شوکت بکجا منتهی شده . جای تاسف وتعجب اینجاست که امروز در خاک سوریه (شامات) و اطراف آنجا قبـــر هریک از تلامذه انبیای بنی‌اسرائیل و کاهنان یهود معلوم و محـدود است و در ایران هیچکس دخمه زردشت و فریدون و کیخسرو وکاوس را نمیداند»(۲۴).

و نیز درباره تاریخ نویسی در ایران می‌نویسد: «همچنین در نزد ادبا و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب بن‌قحطان ومسقط البعره بعیرامروالقیس ، جزو ادبیات و داخل فضایل است و از کمالات شمرده میشود ولی تحقیق احوال فرشاد شیر و جاماسب و ترجمه حال بزرجمهر (بزرگـمهر) و هوشنگ کبیر نشان زندقه و الحاد و دلیل کفر و ارتداد است» (۲۵).

اوکه به‌خوبی به‌اهمیت تاریخ و تاثیر آن در سرنوشت ملتهـا ، آشنا بود می‌نویسد : «تاریخ قباله نجابت و سند بزرگواری وشرافت و دلیل اصالت هرقوم است .

هندوان را چیزی جز خدمت تاریخ و اساطیر برهما Brahma و مهابهارت Maha-bharat و احوال رامها Ram باقی ندارد .

چینیان را سببی جز تاریخ فوهی Fou-hi وهیا وشانغ و جیودر این مدت طولانی برقرار نگذاشته است .

یهودیان را چیزی که در این همه فترات ایام و ذلت کبری برپا داشته و نگذاشته است در زیر لگد اقوام خارجه محو و منقرض شوند عمان تاریخ انبیاء و ملوک بنی‌اسرائیل است .

یونانیان اگر تاریخ سلاطین و ارباب انواع را نمیداشتند البته تاکنون در زیر فترات ایام اثری از آثارشان باقی نمیماند و مانند کارتاژیان Carthagenois ، فینیقیان Pheniciens و اقوام کلدانی و آشوری و اهالی تروا Troie و لیدی مستحیل بقومی دیگر شده بودند .

اگر همین شاهنامه فردوسی نمیبود بعد از استیلای اقوام عربیه برایران تاکنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران مبدل به عرب شده فارسی زبانان نیز مانند اهل سوریه (شامات) و مصر و مراکش وتونس و الجزائر تبدیل ملیت و جنسیت کرده بودند و از جنس خود استنکاف عظیم داشتند .

ترقی و تنزل و استعلا و انحطاط ادواری طبیعی است که باقتضای حوادث زمان و تغییرات حدثان مانند مواسم بهار و خزان برشاخسار ملل روزگار طاری میشود . و هیچ ملت ازدست این تبدلات ریشه‌برانداز بجز وسیله تاریخی خلاصی نخواهد داشت» (۲۶).

کتاب آئینه اسکندری ، از سلسله آبادیان آغاز میشود وبه‌ترتیب به دکتر تاریخ سلسله‌های پیشدادیان ـ ماردوشان ـ سلسله آبتین ـ کیانیان ـ هخامنشیان ـ سلوکی‌ها ـ اشکانیان و ساسانیان،می‌پردازد و با ظهور اسلام، خاتمه می‌یابد. در صدر سطر مطالب کتاب، وسعت معلومات تاریخی مؤلف و دید واقع وسیع ذهن او ، جلب توجه میکند. این معلومات وسیع ، تنها شامل تاریخ ایران نیست ، بل با تاریخ ، «مصر» و «کلده» و «آشور» و «یونان و روم» و «کارتاژ» و «فنیقیه» نیز پیوستگی کامل دارد .

بهترین شاهکار او ، تجزیه و تحلیل عمیقی است که از انحطاط و سقوط ساسانیان بعمل می‌آورد . کاری که تازمان «میرزاآقاخان»، هرگز بعمل نیامده بود . او معتقد است که در عصر «ساسانیان» ، سیاست به بیدادگری انجامید و خرافات و تکلیفات دینی ، اذهان مغان و مردم را فاسد کرد و بعدها ، قتل «مزدک» و «مزدکیان» ، به‌انحطاط و سقوط این سلسله و تسلط اعراب برایران کمکهای فراوان نمود .

او که در کتاب «تاریخ شانزمان ایران» تمام فلاکت ایرانیان را از زمان تسلط اعراب میداند از این اندیشه‌ی صحیح غافل نیست که فساد حکومت ایران باعث شد تا راه دست اندازی اعراب به ایـــران هموارگردد.

در تاریخ‌نویسی ایران هیچ مورخی تا قبل از «میرزا آقاخان»، نخواست و نتوانست علل انحطاط و سقوط ساسانیان را از دیدگاه فلسفه تاریخ تجزیه و تحلیل کند. او در تجزیه و تحلیل دقیق خود از اوضاع عصر «ساسانیان» و نیز قتل عام «مزدک»، عقیده دارد که قصد اصلی «مزدک»، ایجاد «جمهوریت» بود و یادآور میشود که مزدک این افکار را ابتدا از متفکران یونان (ارسطو و افلاطون) کسب کرد و به غلظت آن افزود و رنگی «آنارشی ، کمونیستی» بدان داد. می‌نویسد: «و جز مزدک در ایران برای طلب حقوق عامه‌وادعای مساوات مطلقه هیچکس برنخاست و اگر وقتی امیران قبایل و یا سران مملکت علم استقلال افراشته‌اند سر برداشتن ایشان برای اجرای فواید عمومی نبوده بلکه باز بهوای خودبینی و کامروائی و طلب اقتدار شخصی اینکار کرده‌اند.... . ... و اگر کسی در ایرانیان این سخن را گفته یا این حق را طلبیده همان مزدک بوده و بس و اگر این دربروی ایشان بسته نشده بود و تـا کنون پیش رفته بودند امروز هیچ یک از ملل متمدنه دنیا بپایه ترقی ایران نمیرسیدند و این ملت را در منتها درجه نقطه ترقی و مدنیت مشاهده میکردیم» (۲۷).

و باز با آه و افسوس درباره «مزدک» و آئین او می‌نویسد: «گویند خود او لباس پشمینه پوشیدی و روزگار به زهد و پرهیزکاری گذرانیدی اعتقاد مزدک بعینه همان اعتقاد نهلیستها Nehliste و آنارشیستهای Anarchiste (طالب هرج و مرج) اروپ است که مساوات مطلقه را در میان افراد بشر جاری کردن میخواهند و میگویند باید همه مردم عموما چنانچه از تنفس هوا و نور کواکب و استشمام نسیم و نظارت دریاو کوه و تفرج صحرا و بوستان بالتساوی متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهـی نیز بهمین نسبت مستفید شوند و در میان جمعیتهای بشریه فرق و اختلافـــ روی ندهد» (۲۸)

گرایش میرزا آقاخان ، بسوی «مزدک»، ریشه در اندیشه‌های طبقاتی ضد برده‌داری و ضد فئودالی «مزدک» و «مزدکیان» داشت. میرزا آقاخان چند اثر مهم دیگر نیز نظیر «تاریخ شاذزمان‌ایران» (درباره تاریخ تطور ایران اسلامی) ـ تاریخ قاجاریه و سبب ترقی و تنزل دولت

و ملت ایران ـ تکوین و تشریع (در تمدن جدید و فلسفه علوم) ـ تاریخ ایران از اسلام تا سلجوقیان ـ صد خطابه (رساله سیاسی، انتقادی) ـ سه مکتوب (رساله سیاسی، انتقادی) ـ در تکالیف ملت (رساله اجتماعی . انقلابی) ـ عقاید شیخیه و بابیه ـ عشت بهشت (در فلسفه و نیز عقاید فرقه بابیه . با همراهی شیخ احمد روحی) و رساله عمران خوزستان تالیف نمود که هرکدام رسالتی بسیار ارزشمند و باید بدقت بررسی شوند.

ذکر این متفکر انقلابی را با خطابه او به جلال‌الدوله ختم می‌کنیم:

«ای جلال‌الدوله

در جهان شرف افتخاری برتر از آن نیست که کسی دامن همت بکمر زند و احیای ملی را بنماید، و نام نیک خود را به‌سیادت و بزرگواری در دفتر روزگار پایدار بدارد. در واقع آن مرام جانفزا و آن صفت‌الوهیت که اعلی مقام آدمیت است همین است. از همت مردانه و قوت پاتریوت که دست قدرت در طبیعت سامی گذارده، توقع دارم که دفعة ثانزمانی در ایران نموده ، رولوسیونی برپا دارید ، و این زنده‌بگور شده‌های ایران را بقوه الکتریکی لیبراتورهای خودتان و با آن قدرت لیبرال که در حضرت عالی سراغ دارم ، از قبر ذلت و قید اسارت این احکام دیسپوت و این علمای فناتیک آزاد دارید . زیباده براین باصطلاح مسلمانان براین کهنه گورستان ایران، فاتحه»(۲۹).

آرزویش برآورده شد . فرمان مشروطه امضا شد . اما محمدعلی شاه برسرکار آمد و مجلس را بتوپ بست و . . . . . سخن کوتاه کنیم که بقول شاعر :

عم به‌چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز

زیرنویس «میرزا آقاخان کرمانی»

۱ـ ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۱۱

۲ـ نگاه کنید به ازصبا تا نیما ، جلد اول ، ص ۳۹۰، یحیی آرین‌پور .

۳ـ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان ، جلداول، ص ۱۴ و ۱۵

۴ـ میرزاآقاخان کرمانی، هفتاد ودوملت (برلین ، ایرانشهر، ۱۳۴۳ قمری)
(این نمونه ، از مقاله ضمیمه هفتاد دو ملت، اثر محمدخان بهادر ص ۶۶ و۶۷ نقل گردید)

۵ـ میرزاآقاخان کرمانی ، صد خطابه بیستم و هشت بهشت ص ۱۶۲ و۱۶۳
(نقل‌ازص ۲۴۲، اندیشه‌های میرزاآقاخان‌کرمانی، فریدون آدمیت (طهران، ظهوری ، ۱۳۴۶)

۶ـ هانری آرون-آنارشیسم، علی‌اصغرشیمم (تهران، علمی، بدون سال‌چاپ) ص۵۵

۷ـ میرزاآقاخان کرمانی ، تکوین وتشریع ، تاریخ شانزمان ایران وصدخطابه
(نقل از ص ۲۳۶ و ۲۳۷ ، اندیشه‌های میرزا آقاخان)

۸ـ تاریخ بابیه را قبلا بررسی کردیم .

۹ـ میرزاآقاخان کرمانی ، سه مکتوب (نقل‌از مقاله محمدخان بهادر ص ۵۶ـ ضمیمه کتاب هفتاد ودوملت اثر میرزاآقاخان)

۱۰ـ میرزاآقاخان کرمانی ، هفتاد ودوملت ، ص ۱۲۰

۱۱ـ میرزاآقاخان کرمانی ، تکوین وتشریع (نقل‌ازص ۲۰۳ و۲۰۴ اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی)

۱۲ـ ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ص ۱۷۷ـ ۱۷۸ـ ۱۷۹ـ ۱۸۱ـ ۱۸۲

۱۳ـ فنلن، تلماک ، علی‌خان ناظم‌العلوم (تهران، ۱۳۰۴ قمری)

۱۴ـ فنلن ، تلماک ، میرزاآقاخان کرمانی، ص ۷۹ـ۸۰ (این ترجمه ناتمام با شماره ۳۷۹ درسری کتب خطی کتابخانه ملی، بثبت رسیده است)

۱۵ـ آدمیت ، اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، ص ۵۵

۱۶ـ صنعتی‌زاده کرمانی ؟! (میرزاآقاخان‌کرمانی) دامگستران (تهران ، مروج کتابچی ، ۱۳۰۴ شمسی) ص ۲۶ـ۲۷

۱۷ـ عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی !؟ (میرزاآقاخان‌کرمانی) داستان مانی

نقاش (تهران، مروج کتابچی وخیام، ۱۳۰۵ شمسی) ص ۸۷

۱۸ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ ، باهتمام آ.آ. ماسکویچ و.ل.آ. خناتوروف (مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی، انستیتوی ملل‌آسیا وآکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان ، انستیتوی خاورشناسی ، ۱۹٦۵)

۱۹ـ اسکندر بیک منشی، عالم‌آرای عباسی ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۳٤) ص ٦٦٦ ، جلد دوم

۲۰ـ آنتونیو دوگوآ (سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس) سفرنامه (نقل‌ازص ۲۰۲ـ۲۰۳ ، زندگانی شاه عباس اول .) نصرالله فلسفی (تهران، کیهان، ۱۳۳۸) جلد اول

۲۱ـ میرزا مهدی‌خان استرآبادی، دره نادری، بکوشش دکتر سید جعفر شهیدی (تهران ، انجمن آثار ملی ، ۱۳٤۱) ص ٤٤۰

۲۲ـ محمدتقی‌خان لسان‌الملک سپهر ، ناسخ‌التواریخ ، جلد قاجاریه ، باهتمام جهانگیر قائم مقامی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۷) ص ۱۵۳ از جلد سوم قاجاریه

۲۳ـ میرزاآقاخان‌کرمانی ، آئینه اسکندری (تهران ، ۱۳۲٦ قمری) ص ۸

۲٤ـ همان کتاب، ص ۱٦ـ۱۷

۲۵ـ همان کتاب ، ص ۱۷

۲٦ـ همان کتاب ، ص ۱۳ و ۱٤

۲۷ـ آئینه اسکندری ، ص ۵۲۱ـ۵۲۲

۲۸ـ همان کتاب ، ص ۵۱۸

۲۹ـ میرزاآقاخان کرمانی، سه مکتوب (نقل‌از ص ۲٦۸ اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی ، فریدون آدمیت)

سر انجام

«ژومینی و ژومینی
ولی از ودکا حتی سخنی نیست.»
دنیس داویدوف

نفوذ بورژوازی اروپائی نظیر فرانسه و انگلیس و نیز روسیه «فئودال بورژوا» در ایران، و توسعه بازرگانی در شهرها و تجارت با کشورهای اروپایی ، رفته رفته ، اقتصاد روستایی بدوی و مناسبات فئودالی و «پدرشاهی قبیله‌ای» را به انحطاط کشاندو با پیدایش راههای نوین اقتصادی ، ترقی اقتصاد شهرها را باعث شد و طبقه جدید و پر قدرتی بنام «بورژوا» متولد گردید .

ایجاد خط تلگراف توسط دولت «انگلیس» در سراسر «ایران» ونیز احداث راههای شوسه در ایالات شمالی ایران بدست روسها، رونق فراوان تجارت و اقتصاد شهری را باعث شد و سیل کالاهای اروپائی بایران سرازیر گردید . بورژوازی شهری ، به‌فروش کالاهای خارجی دست میزد و در مقابل آن «توتون» و «تریاک» و «پشم» و «کتیرا» و «فرش» و «خشکبار» بخارج صادر مینمود.

«سرپرسی سایکس» شهادت میدهد که در سال ۱۹۰۰ میلادی ، طبق آمار مستخرجه از گزارش کنسولگری انگلیس در خلیج‌فارس ، بالغ بر ۱۰۲۵۳۶۳ تن کالا که ۸۹۶۴۱۴ تن آن منحصرا کالاهای انگلیسی بوده، از گمرک جنوب مرخص شده است (۱). همو شهادت میدهد که تنها بهای اجناسی‌که شرکت «لینچ» از طریق «بصره» و «بغداد» صادر میکند بالغ بریک میلیون پوند است و بازارهای ایران مملو از امتعه انگلیسی است.

«هانری رنه دالمانی» که در ۱۹۰۷ میلادی از ایران بازدید کرده‌است رقم صادرات ایران را در سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ بالغبر ۱۶۲۹۹۷۰۰۰ فرانک و واردات را ۲۰۰۱۵۳۰۰۰ فرانک می‌نویسد . در بین این دو

سال ٦٦ میلیون فرانک پارچه پنبه‌ای و ٥٩ میلیون فرانک قند و ٦ میلیون چای وارد ایران شده است.

او حجم مبادلات جنسی ایران را با کشور روسیه ٥٧٪ و با کشور انگلیس ٢٢٪ می‌نویسد.

و در باب نفوذ بازرگانی روسیه در ایران متذکر میگردد که در سال ١٨٦٥ ، تعداد یازده کشتی در دریای خزر کار میکرد که متعلق به‌شرکت «قفقاز» و «مرکور» بود و دو کشتی دیگر نیز وجود داشت که گنجایش مجموع آنها ٣١٣٠ تن بود و نیز کشتی‌های بادی بودند (بین ٤٠٠ تا ٥٠٠ عدد) که گنجایش آنها بین ٤٠ تا ١٠٠ تن بود. و در سال ١٨٧٩ ظرفیت کشتیهای بخاری روس ٤١٥٠ تن و کشتیهای بادی ٦٤٥٠٠ تن بود. اما اکنون (١٩٠٧) روسیه در این دریا ٢٦٥ کشتی بخاری که گنجایش آنها به ١١٨٣٤٨ تن میرسد، و ٥٤٤ کشتی بادی که گنجایش آنها به ١١٣٦٩٩ تن بالغ میشود، دارد (٢).

«ب نیکیتین» که اولین بار در ١٩٠٩ بایران آمد از توسعه فراوان تجارت روسیه با ایران حرف می‌زند (٣).

با توسعه روز افزون تجارت ، برتعداد ونیز نفوذ تجار اضافه شد و اتحادیه‌های اصناف که از دیرباز در ایران وجود داشت قوت گرفت. «ملکم» که در قرن نوزدهم در ایران بوده، راجع به‌قدرت تجار می‌گوید: «هرپادشاهی که به‌این طبقه درافتد خود را رسوای جمیع اطراف می‌سازد» (٤). اینان در اتحادیه‌های خود صندوق مخصوصی داشتند و حق عضویت می‌گرفتند و بواسطه فروش کالاهای خارجی در ایران و صدور تریاک و پشم و توتون و خشکبار به بازرهای خارج، اعتبار فراوان کسب میکردند.

قدرت تجار تا بدانجا رسید که بمانند بانکداران خارجی ، بدولت در مقابل گرفتن ودیعه، وام میدادند. آنان بسبب افزایش ثروت، از طرفی شروع بساختمان کارخانه‌های صنعتی کردند و از طرف دیگر به‌خرید زمین پرداختند . و چون زمینها از دست فئودالها خارج میشد و در دست «بورژوازی شهری» گرد می‌آمد، «مسئله تازه‌ای بنام «فئودال بورژوازی» بوجود می‌آمد و «بورژوازی شهری» با «فئودالیسم» جفت می‌شد.

در سالهای اول قرن بیستم، بورژوازی کوشش نمود تا با ایجاد کارخانجات ، به پول بیشتری دست یابد. نخستین کوشش برای ایجاد کارخانه‌های صنعتی ، در سال ١٨٩٦ در زمان «ناصرالدین شاه» بعمل آمد و شاه تصمیم گرفت که کارخانه‌های «قندسازی» و «کاغذ سازی» و

«شمع‌سازی» در ایران ایجاد کند و بهمین سبب کارشناسانی از «فرانسه» و «روسیه» به ایران آورد. اما این کارخانجات رونقی نیافت و بزودی تعطیل شد.

از اوایل قرن بیستم بورژوازی تصمیم به‌ایجاد کارخانه در ایران گرفت. به شهادت «پاولویچ» در سالهای ۱۹۰۵ ـ ۱۹۱۰ در «تبریز» بالغ برصد کارخانه وجود داشت و تعداد کارگران به ۱۰۰۰۰ تن میرسید.د در «طهران» و «اصفهان» و «رشت» نیز کارخانجات متعددی وجرد داشت که محصول سالیانه آنها بالغ بر ۳۰٫۰۰۰٫۰۰۰ منات بود (۵).

نفوذ و قدرت روز افزون بورژوازی ، پسند دولت فئودال قـرون وسطائی نمی‌افتاد. و از طرف دیگر ، دولت فئودال که شیوه‌های بهره‌کشی فئودالیش ، همانگونه که دیدیم منجر به فرار روستائیان از روستاها میشد و آنان بدسته‌های راهزنی می‌پیوستند ، و به قطع کاروانهای تجارتی می‌پرداختند نیز ، موردپسند بورژوازی شهری نبود . منافع آنان ایجاب میکرد که راهها امن باشند تا کالاهای تجارتی بسلامت به مراکز تجارت برسند و از گزند «راهزنان» و «ایلخانان» در امان باشد و در این راه از پشتیبانی سرمایه‌داری خارجی نیز بهره‌مند بود . زیرا آنان بازار خوبی برای فروش کالاهای خود یافته و حاضر به از دست دادن آن نبودند.

از طرف دیگر ، سرمایه‌داری داخلی با سرمایه‌داری خارجی نیز درگیر بود . تاسیس کارخانجات توسط سرمایه‌داران ایرانی ، احتیاج به مواد اولیه داشت و کلیه معاون ایران نیز در اختیار دولتهای غربی بود . بنابراین بورژوازی مجبور بود علیه هردو جبهه ، سرمایه‌داری خارجی» و «حکومت فئودال محلی» بجنگد و با آنان پنجه در افکند . سقوط حکومت فئودال و اخراج استثمارگران بیگانه (روس و انگلیس) اولین کار بزرگ بورژوازی بود . آنان باید وارد گود میشدند و شدند. و در اینراه از یاری «روحانیون» و «ایلات» و «پیشه‌وران شهری» (توده‌های متوسط شهری که از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بودند) بهره فراوان گرفتند.

«روحانیون» از اینظر در این جنبش شرکت نمودند که منافع خود را در خطر میدیدند (و این ریشه در عهد نادر داشت). «نادرشاه» در اوائل سلطنت خود ، اقدام به ضبط اوقاف بنفع ارتش نمود و آنرا از دست روحانیون خارج ساخت . بعدها «کریمخان زند» امتیازاتی به‌آنان داد اما در دوران «قاجاریه»، ناصرالدین شاه دست روحانیون بزرگ را از موقوفات کوتاه نمود و اراضی وقفی را بنفع دربار ضبط کرد . علاوه

برآن ، حکومت قاجار ، روحانیون را از حق قضاوت محروم نموده و آنان را از زیارتگاهها اخراج کرد و بجای آنها ، ماموران دولتی را در این نقاط مستقر نمود . تنها عده معدودی از روحانیون بزرگ ، مورد توجه حکومت بودند و اینان نیز خود مئودالهایی بزرگ بودند که نمونه آنها، «حاج‌ملاعلی کنی» بود . علاوه بر روحانیون بزرگی که از درآمد اوقاف محروم شده بودند . طلاب جوان و فقیر روحانی نیز به صف مخالفان دولت پیوستند.

علت شرکت «ایلات» نیز در این نهضت روشن بود . آنان با اینکه پیوسته در حال ییلاق و قشلاق بودند و بمراتب کمتر از روستائیان اسکان یافته ، مورد تجاوز و ظلم ماموران مالیاتی دولت قرار می‌گرفتند، بازهم در فقر و تنگدستی زندگی می‌کردند و کاملا از شر ماموران حکومت مرکزی در امان نبود . ایلخانان موظف بودند که خود راساً مالیات احشام را از ایلاتیان وصول نموده به‌مرکز ارسال دارند.

«سردار اسعد بختیاری» از «عبدالرحیم کاشانی» نقل میکند که در سال ۱۳۱۳ هجری (۱۹۰۵ ـ ٦م) بختیاریها از بس جور و ستم دیده‌اند، هنگامی که مسافری را می‌بینند میگریزند مبادا آن مسافر مامور دیوان یا فرستاده خان یا «ضابط حکمران» (محصل مالیات) باشد» (٦) . با اینهمه پیوستن ایلخانان بختیاری به نهضت مشروطه، علت دیگری داشت . اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم ، دوران تکامل تدریجی اقتصاد نواحی مرکزی و جنوبی ایران بود . و این بعلت امتیازی بود که دولت انگلیس برای کشتی‌رانی در رود «کارون» از دولت ایران‌گرفت.

رود «کارون» برای دولت انگلیس، اهمیت حیاتی داشت . آنان معتقد بودند که در صورت تسلط بر این رود ، خواهند توانست اجناس تجارتی خود را از «بصره» و «بغداد» ، از طریق رود «کارون» به‌شهرهای ایران صادر کنند و در نتیجه به‌رونق تجارت «انگلستان» و «هندوستان» بیافزایند.

اولین بار «سرهنری‌لایارد» که با «محمدتقی‌خان» رئیس ایل بختیاری و نیز تجار «شوشتر» ، آشنائی داشت ، اهمیت فوق‌العاده این منطقه را طی گزارشی بدولت انگلستان گوشزد نمود . و این در زمان مسافرت «سراستین‌لایارد» باین نواحی در سال ۱۸٤۰ بود.

در سال ۱۲۹۵ هجری (۱۸۷۸) ، «حسین‌قلی‌خان بختیاری» یکی از خوانین بزرگ بختیاری، با «مکنزی» ، Sir George Mackenzie نماینده کمپانی «کری»و«پل» Krey and Paul Co. درباب کشتی‌رانی‌برروی رود کارون ، در شهر «بوشهر» وارد مذاکره شد و طی این مذاکرت، قرار

شد کمپانی، چند کشتی تجارتی در این رودخانه بکار اندازد . این مسئله ، موجب خشم حکومت مرکزی شد ، و «حسینقلیخان» به «اصفهان» احضار شد و در آنجا به‌حکم «ظلالسلطان» بقتل رسید.

چند سال بعد ، فرانسه درصدد کسب امتیاز کشتیرانی در این رودخانه برآمد و عهدنامه‌ای نیز با دولت ایران منعقد نمود . اما چندی بعد قرارداد لغو شد و سر و کله «سردروموندولف» در صحنه سیاست ایران پیدا شد و در اکتبر ۱۸۸۸ (۱۳۰۵ هجری) «ولف» موفق شد امتیاز کشتیرانی در این رود را از شاه بگیرد و امتیاز بنام کمپانی انگلیسی «لینچ» Lynch صادر شد (۷).

اعلام افتتاح کشتیرانی انگلیس در کارون دولت روسیه را بوحشت انداخت و آنان از راههای دیپلماتیک ، به‌سختی بانگلستان اعتراض نمودند و روزنامه‌های «مسکو» و «پطرزبورگ» نیز مقالات تندی در این باب انتشار دادند.

مخالفت دولت روسیه ، منافع ایل بختیاری و خوانین آنها را بخطر می‌انداخت . زیرا کالاهای تجارتی انگلیس که بوسیله کشتی حمل میشد ، چون به گذرگاههای تنگ میرسید، قادر به‌عبور نبود و میبایست بوسیله چارپایان از معابر خطرناک و از زمینهای ایل بختیاری بگذرد.

کمپانی «لینچ» پس از آنکه منافع عبور کالا از این نواحی را به سران ایل بختیاری تفهیم کرد ، به‌دست بختیاریها و کارگران هندی جاده معروف Lynch Road را احداث نمود و از این طریق، کالاهای انگلیسی در سراسر ایران پخش شد . تجارت انگلیس در برابر رقیبی خطرناک چون روسیه قرار داشت و با نابود شدن آن، منافع بختیاریها نیز نابود میشد . بدین سبب ایلخانان بختیاری با تمام وجود به توسعه بازرگانی خلیج فارس و نقاط مرکزی ایران کمک میکردند.

طبق قرارداد سال ۱۸۹۷ ، این جاده ، ملک خصوصی سران‌بختیاری بود و «سردار اسعد بختیاری» و «صمصام‌السلطنه» ، با دادن این امتیاز ، ۳۰۰۰۰ تومان از شرکت لینچ گرفتند و بگفته «پاولویچ» «راهزنان دیروزی بصورت محافظین امروزی در آمدند (۸).

این سیاست ادامه داشت تا آنکه با عقد قرارداد معروف ۱۹۰۷ که ذکرش رفت و طبق آن ایران بدو قسمت تقسیم گردید و کلیه مناطق ثروتمند ایران (نواحی شمالی) و از جمله آخرین نقطه خاک بختیاری (اصفهان) تحت اختیار روسها قرار گرفت. بازرگانی انگلیس نیز روبه انحطاط رفت و در نتیجه وضع اقتصادی مردم بختیاری دگرگون شد.

«سردار اسعد» اندکی پس از عقد این قرارداد، متوجه خساراتی که

در نتیجه حاکمیت روسیه براین ، متوجه او و ایل بختیاری میشد گردید و اندکی بعد بمباران مجلس بدست «لیاخوف» ، که تسلط کامل نظامی و اقتصادی روسها را بدنبال داشت و در نتیجه به‌منافع انگلیس و ایلخانان بختیاری نیز صدمه فراوان میزد، بیکباره او و ایل بختیاری را در صف مشروطه خواهان در آورد.

اما انقلابی ترین گروه مشروطه خواهان، «پیشه‌وران» و «صنعتگران» و «قشرهای پائین شهری» بودند. اینان از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بودند و بیشترین فشار دولت ، بردوش آنها و روستائیان فرودمی‌آمد.

«هانری رنه دالمانی» شهادت میدهد که ماموران دولت ، بانواع حیل از کسبه و صنعتگران مالیات می‌گیرند . مثلا توسط عمال خود نزاعی ساختگی در بازار براه می اندازند و مامورین دولت ، «تجار» و «پیشه‌وران» و «صنعتگران» را دستگیر نموده ، یا با گرفتن پولهای کلان آزادشان می‌کنند و یا اگر تعلل ورزند آنان را بچوب و فلک می‌بندند. طریقه‌های دیگری نیز برای اخاذی از این دسته بکار میرفته است . ماموران دولت با «فواحش» می‌ساختند و اگر از این دسته کسی میخواست تعیش کند، زن مزبور روز و ساعت و محل تعیش را قبلا باطلاع ماموران میرساند و ماموران در وقت معین سرمیرسند و او را باتهام عمل غیر مشروع دستگیر میکردند و با گرفتن باجی سنگین آزادش می‌ساختند ! (۹).

در سال ۱۸۸۹ (۱۳۰۷) قانونی به‌تصویب رسید که افراد شهری را ملزم مینمود بیگاری بنفع دولت انجام دهند . طبق این قانون هر فرد ذکوری از سنین ۱۶ تا پنجاه سالگی موظف بود که سالی چندروز در راهها بیگاری کند و آنها که قادر به‌انجام بیگار نبودند مجبور بپرداخت جریمه نقدی بودند . این قانون «سربازان» و «معلمان» و «پاسبانان» و «روحانیون» را از انجام بیگار معاف نموده بود و در نتیجه سنگینی آن بردوش «پیشه‌وران» و «صنعتگران» و «قشرهای پائین شهری» و «روستائیان» بود .

در نیمه دوم قرن نوزدهم منوز مالیات شهرها به مقاطعه میرفت. «کرزن» شهادت میدهد که در سال ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۲ ، یکی از اتباع اتریش بنام «بارن‌فن‌توفن اشتاین» مالیات «ساوه» را اجاره نموده بود و سلف او برای اشغال این مقام ، مبلغ ۲۵۰۰۰ فرانک به ماموران مربوطه باج داده بود (۱۰).

مقاطعه مالیات شهرها، همانطور که در فصل‌های قبل دیدیم ،

دست مقاطعه‌کار را کاملا باز میگذاشت . و او با اعمال شیوه‌هـــای خشن ، شیره صنعتگران و پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری را بیرون می‌کشید، و پیشه‌وران و صنعتگران شهری که نه صاحب زمین‌و نـــه صاحب سرمایه کلان بودند ، بدلایلی که ذکر کردیم انقلابی‌ترین گروه، نهضت‌مشروطه بودند و خواستار سرنگونی دولت فئودال قرون‌وسطائی. نخستین مقاومتهای بورژوازی ، در مقابل دولت فئودال و سرمایه‌داری کلان خارجی ، هنگام اطلاع از قرارداد «رویتر» بود . این امتیاز در ۲۵ جولای ۱۸۷۲ (۱۸ جمادی‌الثانی ۱۲۸۹ هجری قمری) توسط «میرزاحسین خان سپهسالار» و به همدستی «میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله» ، به یکی از اتباع دولت‌انگلیس بنام «بارون جولیوس رویتر» داده شد . و امضا کنندگان قرارداد سپهسالار ـ اعتضادالسلطنه وزیر علوم ـ عمادالدوله میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه ـ قوام‌الدوله وزیر محاسبات ـ نظـام الدوله دوست علیخان وزیر مالیه ـ میرزا محمد حسن دبیرالملک ـ یحیی‌خان معتمدالملک وزیر دربار ـ میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله ـ محمود خان ناصرالملک ـ حسنعلی‌خان وزیر فواند عامه و پاشاخان امین‌الملک وزیر عدایه بودند . طبق این قرارداد امتیاز مخصوص و انحصاری و قطعی راه‌آهن بحرخزر الی خلیج فارس و نیز تاسیس شعبات راه‌آهن برای‌اتصال شهرها از ایران به سرحدات اروپا و هندوستان ـ ایجاد تراموا در هرنقطه که دولت انگلیس بخواهد ـ ایجاد کارخانجات آهنگری و نجاری و ملحقات آنها و تصاحب املاک خالصه برای تاسیس این کارخانجات ـ ایجاد خانه در مناطق دور دست و لم یزرع ـ تهیه ریگ و سنگ و آهک مجانی از املاک خالصه برای تعمیر راههای کمپانی ـ ورود هرنوع «مصالح برای ساختمان راه آهن، بدون عوارض گمرکی ـ انحصار بهره‌برداری از معادن ذغال‌سنگ و آهن و مس و سرب و نفت و معادن دیگر (جز طلا و نقره) ـ بهره‌برداری بی‌پایان از جنگلهای ایران ـ برگردانیدن مجاری آبها و رودخانه‌ها و ایجاد سدها و استخرها و مجراهای مصنوعی و ..... به‌دولت انگلیس واگذار شد (۱۱).

«سرهنری رالنسون» می‌نویسد: «هیچکس قادر نبود یک چنین واقعه را پیش‌بینی بکند که یک روز یک چنین امتیاز مهمی بدست یکی از اتباع انگلیس بیفتد» (۱۲).

این قرارداد که بمعنی واگذاری ایران در مقابل چند هزار لیره، بدولت انگلیس بود، خشم بورژوازی را برانگیخت و نمایندگان بورژوازی به‌تحریک درباریان دست زدند و علیه «میرزا حسین‌خان سپهسالار» جبهه گرفتند . بورژوازی در کار خود تا آنجا پیش‌رفت که علاءه‌بر

روحانیون و درباریان ، پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری را نیز در صف خود گرد آورد و در نتیجه شورش تا آنجا بالا گرفت که شاه بعجله خود را به تهران رساند و چندی بعد مجبور به لغو قرارداد گردید و «سپهسالار» معزول شد . «رالفسون» در این باب می‌گوید که «فرهاد میرزا» (یکی از درباریان معتبر) معتقد بود که این امتیاز «تمام صنایع و حرف ایران را پایمال خواهد کرد».

در پائیز سال ۱۳۰۸ هجری (۱۸۹۰ م) «ناصرالدین شاه»، امتیاز تنباکو و توتون را بمدت ۵۰ سال بیک کمپانی انگلیسی بنام «شرکت تنباکوی ایران» "Imperial Tobacco Corporation of Persia" واگذار نمود . امتیاز به «تالبوت» Talbot و شرکای او اداره شد، و مذاکرات آن هنگام اقامت «ناصرالدین شاه» در لندن انجام گرفت.

«بورژوازی» بزرگ به‌محض اطلاع از این قرارداد ، سخت بفعالیت افتاد زیرا از دست‌دادن در حدود ۱۸ میلیون من تنباکو (۵۲۲۳۰ تن) و انحصار و اختصاص آن بیک شرکت خارجی ، نه‌تنها زیان مالی بورژوازی را باعث میشد ، بلکه راه را برای امتیازات بزرگتر هموار مینمود و مقام و موقعیت سرمایه‌داری بومی را تا مرحله دلال وفروشنده تنزل میداد.

رهبر و مغز متفکر بورژوازی بزرگ «حاجی حسن امین‌الضرب» به‌تحریک توده دست زد و از طریق روحانیون با نفوذ، توده را به خیابانها ریخت . «میرزای آشتیانی» حکم به تحریم استعمال دخانیات کرد و فتوی نوشته، نسبت آنرا به «حجة‌الاسلام‌حاج‌میرزاحسن‌شیرازی» داد و میان توده پخش نمود.

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ــ الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه امام زمان است عجل‌الله تعالی‌فرجه»

انتشار حکم در میان توده ، ترک دخانیات را بدنبال داشت . کمپانی انگلیسی به دست و پا افتاد و توسط «قوام‌الدوله» به شاه شکایت برد . شاه «عبدالله‌خان والی» را نزد «میرزای آشتیانی» فرستاد و حکم کرد که یا در ملاء عام قلیان بکشد و یا از ایران خارج شود. «میرزا» شق دوم را اختیار کرد و عازم حرکت شد که : «اهالی طهران از اعلی و ادنی و زن و مرد ، سیاه و سفید ، غریب و خودی، بومی و شهری ، حر و مملوک ، از صغیر و کبیر به‌هیجان آمده، زلزله در ارکان شهر افتاد و همه ناله‌کنان و فریاد زنان واشریعتا گویان ، به هر طرف در حرکت . . . . . و به فاصله یک ساعت تمام دکاکین و سراها بسته و تعطیل عمومی شد» (۱۳).

از طرف دیگر «سید محمد طباطبائی» با اقوام خود «سید علی‌اکبر «مجتهد نقرشی» و سایر روحانیون از طرف دیگر ، اطراف میرزا را گرفتند و مانع حرکت او شدند و بدنبال آن توده خشمناک بیرون ریختند و بسوی ارک براه افتادند.

«نایب‌السلطنه کامران میرزا» از ترس به‌داخل «ارک» پناه برد و درهای ارک را بستند و «آقابالاخان معین‌نظام» (سردار افخم بعدی) فرمان شلیک ، بسوی توده داد . گروهی کشته و زخمی شدند و سپاهیان، اجساد را بداخل ارک بردند و توده مردم باقیمانده اجساد را برداشته و در مقابل خانه «میرزای آشتیانی» گرد آمدند . شورش توده ، «ناصرالدین شاه» را هشیار نمود و برای جلوگیری از وخامت بیشتر اوضاع «عضدالملک» و «میرزا عیسی وزیر» را به‌خانه میرزا فرستاد و پیغام داد که از حرکت، منصرف شوید . امتیاز لغو شد . بورژوازی که سرنخ شورش را بدست داشت ، از تمام امکانات سود برد.

«دروان» می‌نویسد که در شب عید مسیح اطلاعیه‌ای بدیوارها چسباندند و طی آن بیگانگان را تهدید کردند که اگر درظرف ٤٨ ساعت امتیاز لغو نشود ، کلیه اتباع کشورهای اروپائی بقتل خواهند رسید . و بدین سبب دولت در مساکن اروپائیان سربازان پست مستقرکرد (١٤).

همین نویسنده یادآور میشود که در ٢٣ فوریه ١٨٩١، عده‌ای از سرمایه‌داران بزرگ باتفاق «میرزاعلی‌خان امین‌الدوله»، نزد شاه رفته، با امتیاز تنباکو مخالفت نمودند.

«فوریه» ذکر میکند که موضوع مخالفت با امتیاز تنباکو، مثل این بود که از وظایف عمومی است . ناظم‌الاسلام می‌نویسد: «اگرچه این خسارت به‌ایران وارد آمد، لکن در عوض ملت ایران به خود آمده، و اندکی روبه بیداری کرده، چه از این ارتفاع امتیاز رژی ملت ایران دانست که می‌شود، درمقابل سلطنت ایستاد و حقوق خود را مطالبه کرد» (١٥).

دست بورژوازی در این بازی آنچنان قوی بود ککه حتی زنان حرم «ناصرالدین‌شاه» نیز از کشیدن قلیان خودداری کردند. لغو امتیاز تنباکو و درخواست شش کرور توسط کمپانی بعنوان خسارت ، خشم ناصرالدین شاه را برانگیخت و از این تاریخ نه‌تنها نفوذ سیاسی و اقتصادی انگلیس کاهش یافت و بر نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه و فزاقان افزوده شد، بلکه برقدرت فراوان بورژوازی بومی نیز افزوده گردید.

توده پس از پیروزی ، حس نمود که میتوان به‌آسانی برحکومت

فئودال پیروز شد. پس از لغو امتیاز، آنان که پیروزی رابه‌چشم دیده بودند، به هجو دستگاه پرداختند. شعرهایی میساختند و پنهان و آشکار میخواندند.

من خانم قلیان کشم
از بهر قلیان ناخوشم
بنگر برخت مشمشم
برخیز و قلیان را بیار

میرزا که داده حکم جنگ
با گلوله و توپ وتفنگ
مشدی والدنگ و درنگ؟
بر خیز و قلیان را بیار

فرنگی گفته من موشم
دنگی نزن تو گوشم
کیسه تنباکو بدوشم
میرم فرنگ و میفروشم

و سرانجام وقتی خبر لغو امتیاز در شهر منتشر شد ساختند:

بامین‌السلطان بگو سرت سلومت
رئیس تنباکوت . . . . . در اومد (۱۶).

کلمات عامیانه این شعر و اصطلاحات خاص آن که مختص پائین ترین قشرهای شهری است روحیه انقلابی توده را رساننده است.

سرانجام قدرت نهضت مشروطه بدانجا رسید که به‌صدور فرمان مشروطه در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هجری انجامید . اما امضای قرارداد سال ۱۹۰۷ که طی آن ایران بدست دولتین روس و انگلیس دوپاره شد، توده بی‌نصیب را دوباره برانگیخت، و کار تا بدانجا ادامه یافت که به‌انقلاب مشروطه و فرار «محمدعلیشاه» و استقرار پارلمان وحکومت مشروطه ختم شد .

پیروزی بورژوازی ایران بر فئودالیسم قرون وسطائی ، درحقیقت پیروزی مشرق زمین بود و ایران را پیش‌قراول شرق بیدار نمود:« زیرا بدنبال خود زیر شعار Bande Mataram (افتخار بر تو ای وطن)،

هندوستان ۳۰۰ میلیون نفری را میکشاند . زیرا بدنبال خود چین ٤٥٠ میلیونی را که در راه استقلال مبارزه میکند، می‌کشاند و بدنبال این اردوی عظیم ۷۵۰ میلیونی ، کره، کشور سپیده‌دم آرام ، هندوچین و افغانستان نیز کشیده میشوند» (۱۷).

اما با اینهمه ، پس از پایان انقلاب، توده روستائی و قشرهای پائین‌شهری بی‌نصیب ماندند و این بچند علت‌بود. دهقانان‌که هیچ‌انقلاب اجتماعی بدون شرکت آنان هرگز بطور کامل پیروز نمیشود، با وجود تحمل ظالمانه‌ترین بهره‌کشی فئودالی، هرگز بطور کامل در انقلاب شرکت نکردند و گرچه کمیته مرکزی انقلاب ایران و «سوسیال دموکراتهای قفقاز» ، نمایندگان تشکیلاتی به روستاهای «آذربایجان» فرستادند، اما روستائیان بسبب جهلی که حاصل قرنها بهره‌کشی ظالمانه بود و نیز ترس ناشی از این جهل ، از شرکت در انقلاب سرباز زدند.

بورژوازی بزرگ، که وطن‌پرستیش فقط در مواقعی که منافعش به خطر می‌افتاد گل میکرد ، همینکه به «لیبرالیسم» آزادی تجارت دست یافت، توده را ترک گفت و چون فئودال نیز بود و دهقانان را استثمار میکرد : «ترقیخواهیش در مرز تبدیل فئودالیسم خانخانی به مالکیت جدید ارضی متوقف شد» (۱۸). دولت انگلیس که در ابتدا ماسک طرفداری از نهضت مشروطه را بصورت زده بود، چون قدرت توده را احساس نمود به مخالفت با آن برخاست و در دوم جمادی‌الاول ۱۳۲٦ هجری قمری (٦ ژوئن ۱۹۰۸) به‌همدستی دولت روس ، رسما به انقلابیون پرخاش و تهدید نمود تا در مقابل «محمدعلیشاه» تسلیم شوند و درهای کنسولگریهای خود را بروی انقلابیون بست. کمبود «کارخانه» و «کارگران» و اتحادیه‌های کارگری ـ کمبود دانشگاهها و مدارس عالی و در نتیجه کمبود دانشجویان (روشنفکران) که می‌توانستند رهبری توده را بدست بگیرند (جز استثناهائی چند ، از جمله شرکت محصلین مدرسه صنایع و فلاحت و مدرسه سیاسی و نیز تعداد اندکی از دانشجویان ایرانی که در اروپا تحصیل می‌کردند و برای شرکت در نهضت بایران آمده بودند) ـ پیوستن برخی از روحانیون بزرگ به‌اردوی ضد انقلاب، که حاصل آن نشر اعلامیه و فتوای سال ۱۹۰۹ بود و طی آن ، مذاکره درباره مسائل سیاسی در اجتماعات rT بدون اجازه مخصوص مجتهدیدین ، ممنوع اعلام نموده بودند ـ خیانت حزب «داشناکساکان» (حزب ناسیونالیست بورژوازی ارمنی) و روی گرداندن «سردار اسعد بختاری» که توده‌های خرده‌پای روستائی و

شهری را خوش نداشتند و سرانجام نیز ، رشیدترین انقلابی این توده «ستارخان» را ، به‌توطئه گردن‌کلفت‌ترین نماینده خود «یپرم‌خان» زخم زدند، همه و همه باعث شد که سرمایه‌داری کلان بومی به آمال خود دست یابد.

بدیگر سخن : ابولهول فئودالیسم قرون وسطائی ، هنگامیکه بخواب فرو می‌رفت ، یادگاری برجای می‌نهاد : «بورژوازی کلان شهری» و «خرده‌خانخانی» یا مالکیت جدید ارضی.

زیرنویس «سرانجام»

۱ـ سر پرسی سایکس ، سفرنامه ، حسین سعادت نوری (تهران ، ابن‌سینا، ۱۳۳٦) ص ٤٤۳ـ٤٤٤

۲ـ هانری رنه دالمانی ، سفرنامه از خراسان‌تابختیاری، فرموشی (تهران، ابن‌سینا و امیرکبیر ۱۳۳۵) ص ۱۰۲ و ۱۱۳۷

۳ـ ب نیکیتین ، ایرانی‌که من شناخته‌ام ، فرموشی (تهران ، معرفت، ۱۳۳۹) ص۷۲

٤ـ سرجان ملکم، تاریخ ایران (تهران ، سعدی ، بدون تاریخ) ص ۱۵۰

۵ـ م. پاولویچ ، و. تریا، س. ایرانسکی، انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، م. هوشیار (تهران، ۱۳۳۰) ص ٤۲

٦ـ لمتون ـ مالک و زارع در ایران ، ص ۳۰٤

۷ـ متن این امتیاز در ص ۱۵۲۵ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود ، جلد چهارم بچاپ رسیده است .

۸ـ انقلاب مشروطه ایران و علل اقتصادی و اجتماعی آن، ص ۷۰

۹ـ هانری رنه دالمانی ، سفرنامه از خراسان تا بختیاری ، ص ٤۷ـ ٤۸

۱۰ـ کرزن ، ایران و قضیه ایران ، ص ۵۷٦

۱۱ـ متن کامل این قرارداد در ص ۱۰۱۱ ـ ۱۰۱۲ ـ ۱۰۱۳ـ ۱۰۱٤ ـ ۱۰۱۵ ـ ۱۰۱٦ و ۱۰۱۷ جلد سوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، بچاپ رسیده است .

۱۲ـ همان‌کتاب، ص ۱۰۱۰

۱۳ـ ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦) ص ۲۰

۱٤ـ ادوارد براون ، انقلاب ایران ، احمد پژوه (تهران، معرفت ، بدون تاریخ چاپ) ص ۵۲

۱۵ـ تاریخ بیداری ایرانیان ، مقدمه ، ص ۲۱

۱٦ـ نگاه کنید به‌شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی (تهران ، زوار ، بدون تاریخ چاپ) جلد اول، ص ٤۷۲

۱۷ـ م. پاولویچ ، و. تریا، س. ایرانسکی ، انقلاب مشروطیت ایران و علل اقتصادی و اجتماعی آن ، ص ۱۲۱

۱۸ـ ایران در آستانه انقلاب مشروطیت ، باقر مؤمنی (تهران ، صدای معاصر، ۱۳۵۰)ص۱٦

ضمائم

(عوامل مؤثر در فرهنگ مشروطیت)

I

تحولات فکری غرب

پیش از آنکه گفتگو درباره اندیشه‌های سیاسی را آغاز کنیم، لازم است به‌اوضاع اجتماعی یونان باستان در سده‌های هشتم تا ششم پیش از میلاد نظری به اجمال بیفکنیم.

«پولیس‌ها» یا «شهر ـ دولت»های یونان باستان در سده‌های هشتم تا ششم قبل از میلاد ، بدنبال تحول نظام اشتراکی ، پدیدار شدند . در این شهرها، قدرت در دست اشراف زمین‌دار متمرکز شده بود . در ابتدای قرن هشتم پیش از میلاد ، اندک اندک طبقات اجتماعی متمایز گشتند و در قرن ششم (ق.م) قوام و تشخص بیشتری یافتند.

یونانیها دارای دوشکل حکومت بودند: اول ـ «دموکراسی‌بردمدار» دوم ـ «الیگارشی».

نمونه متمایز حکومت «دموکراسی بردمدار»، شهر «آتن» وبهترین نمونه «الیگارشی»، حکومت «اسپارت» بود . آتنی‌ها مجمعی بنام «آریو پاگوس» بودند که از ۹ نفر افراد برجسته‌شهر تشکیل می‌شد. این اعضاء را «آراخون»ها، می‌نامیدند. «سولون» قانونگذار مشهور «آتن»، یکی از اعضای نه‌گانه این مجمع بود.

در زمان «سولون» اصلاحاتی در جهت منافع توده مردم صورت گرفت و ثروت و قدرت که تماما در دست اشراف بردمدار بود ، توزیع عادلانه‌تری یافت . مردم برحسب درآمد سالیانه ، به‌چهار گروه اجتماعی تقسیم شدند و یک شورای ٤٠٠ نفری تشکیل شد . از چهار گروه مردم، تنها گروه‌های اول و دوم از حقوق سیاسی برخوردار بودند و گروههای سوم و چهارم ، از این حق محروم بودند. اعضای گروه چهارم فقط می‌توانستند در انتخاب مجمع خلق (شورای ٤٠٠ نفری) شرکت جویند،

اما خود از حق انتخاب شدن بی‌بهره بودند . علیرغم این اصلاحات، جهت اصلی حکومت که متوجه بهره‌کشی از بردگان بود ثابت باقی‌ماند زیرا باز، اعضای شورای نه‌نفری، یا «آراخون»ها، از میان افراد گروه اول که دارای حقوق سیاسی و از توانگرترین مردمان بودند، انتخاب می‌شدند.

از قرن ششم به‌بعد «پولیس»ها به شکل اصلی خود نزدیکتر شدند. «کلئیستنس» Kleisthenes تقسیمات ناحیه‌ای را جایگزین تقسیمات قبیله‌ای کرد و اعضای شورای خلق که از ۵۰۰ نفر تشکیل می‌شدند ، بوسیله قبایل و متناسب با جمعیت انتخاب می‌شدند. اینک تمام افراد آزادی که در شهر وجود داشتند از حقوق سیاسی برخوردار و «شهروند» تلقی می‌شدند . اما هنوز انتخاب «آراخونها» یا برجسته‌ترین مقامات دولت از میان توانگران صورت می‌گرفت.

دموکراسی آتنی، دموکراسی یک اقلیت همراه با استثمار اکثریت بود. بدین‌معنی که برخورداری از حقوق و آزادیهای فردی، فقط به‌بخش معینی از جامعه آتنی تعلق می‌گرفت . یا در حکومت مردمی‌تری چون حکومت «کلئیستنس» عملا اشراف توانگر ، در بالاترین مقامات دولتی قرار داشتند . بدین روی این دموکراسی از دموکراسی واقعی فاصله‌ای بسیار داشت و بیشتر به‌یک «الیگارشی گسترده» می‌مانست.

در «اسپارت» که نمونه کامل «الیگارشی» آن زمان بود سه‌طبقه یافت می‌شد :

۱ـ شهروندان که تعدادی اندک و بزرگترین زمامداران بودند و بهره‌مند از حقوق سیاسی (اسپارتی‌ها)

۲ـ «پریوسی»ها که از آزادی فردی بهره‌داشتند ، اما از حقوق سیاسی محروم بودند . تعداد اینان در حدود ۳۰ هزار نفر و دارای اموال خصوصی بودند.

۳ـ «هلوتها» که حدود ۲۰۰ هزار نفر بودند و قسمت اعظم جمعیت «اسپارت» را تشکیل می‌دادند و اساسا برده بودند . تعلیمات سخت و خشک نظامی و سخت‌گیریهای فراوانی که اسپارتیها به‌آن شهره بودند، خصیصه ذاتی این مردمان نبود.

شهروندان اسپارتی که در اقلیت قرارداشتند ، برای آنکه به بهره‌کشی خود از «هلوتها» که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند ادامه دهند و آنها را همواره تحت اسارت خود نگه دارند، ناچار بودند که همواره گوش بزنگ شورش آنها بوده و بحد کافی از قابلیت نظامی و توانائی جسمانی برخوردار باشند، تا قلت نفرات خود را با تفوق

نظامی جبران کنند . زیرا برخوردهای فراوانی میان اشراف اسپارتی و بردگان «هلوت» روی میداد که سرانجام به تحلیل رفتن بنیه حکومت اسپارت منجر می‌شد.

دلیل این مدعا که خوی جنگجویی و قابلیت نظامی اسپارتیان تنها برای حفظ منافع ایشان بوده اینست که اسپارتی‌ها با وجود قابلیت جنگی فراوان، چندان تمایلی به پیکار با مردمان غیر اسپارتی نداشتند و تنها آنگاه که «هلوتها» سربه شورش بر می‌داشتند ، به‌کشتار بی‌رحمانه آنها دست می‌زدند.

در اسپارت دو پادشاه تواما فرمانروائی می‌کردند. این پادشاهان را «آرخاگتس» Arkhagetes می‌نامیدند . این شهر همچنین دارای انجمنی از ریش‌سفیدان یا سالخوردگان بود که از ۳۰ عضو تشکیل میشد و حداقل سن برای آنها ٦۰ سال بود . این انجمن را بنام «گروسیا» Gerousia می نامیدند و اعضای آن از میان اشراف انتخاب میشدند . تصمیماتی که درباره امور کشور در این انجمن اتخاذ می‌شد پس از تصویب ، به‌انجمن مردم (آپلا Apella) ارجاع میشد. در این انجمن ، همه اسپارتیان که سنشان از ۳۰ سال افزون بود حق عضویت داشتند . انجمن دیگری بنام انجمن «افور»ها Ephoroi و مرکب از ٥ نفر نیز وجود داشت که اعضای آن برای یکسال انتخاب می‌شدند (البته از میان شهروندان اسپارتی) و برتمام امور مملکت ، نظارت تام داشتند و حتی برانجمن ریش‌سفیدان و نیز اعمال دوپادشاه نظارت می‌کردند . این انجمن نماینده واقعی طبقه اشراف و دولتمندان «اسپارت» بود . «اسپارت» یکی از ارتجاعی‌ترین حکومت‌های زمان خود بود . از نظر سازمان کشوری از آتن بسیار عقب ماندمتر و تعالی فرهنگی آن نیز نسبت به «آتن» اندک بوده است . اشکال این حکومت و حکومت «آتن»، چنانکه خواهیم دید در اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان یونانی تاثیر عمیقی برجا گذاشته است.

تحولات فکری غرب

جدا ساختن شاخه‌ای بنام «فلسفه سیاسی» از فلسفه ، به‌این می‌ماند که اندامهای حرکتی انسانی را از تن او جدا سازیم . زیـرا فلسفه سیاسی همواره محل تحقق عینی اندیشه‌های فلسفی و در زمره مواردی بوده است که فلسفه عملا و عمیقا ، در زندگی انسان تاثیر گذاشته است . اما در این گفتار کوتاه ، مجال آن نیست که به‌همه دقایق و تمام پستی و بلندی‌های این شاخه بپردازیم . پس بناچار به‌گفتگوی مختصری در این مبحث اکتفا میکنیم.

نخستین نام بزرگ این رشته «هراکلیت» (۴۸۰ـ۵۷۶ق.م) است. این فیلسوف اصل دگرگونی را در کائنات کشف کرد و با این کشف، عملا «فلسفه سیاسی» را به جریان انداخت . زیرا جهانی که پیش از آن در اندیشه مردمان گرفتار سکون و سکوت بود، روند طبیعی و گردش خود را شناساند و از آنجا که اندیشه انسان، نخستین تاثیرات خود را از طبیعت دریافت می‌کرد ، روابط حاکم برزندگی او هم این آمادگی رایافت تابا کشف جریان گردش جهان دگرگون شود . و بصورت دیگر بگوئیم نخستین گامهای فلسفه سیاسی ، پابپای طبیعت برداشته شد .

اندیشه‌های دیالکتیکی «هراکلیت» نسبت به طبیعت متغیر و متحرک و نیز تئوری شناخت این فیلسوف مادی نه‌تنها مظهر افکار پیشرفته زمان خود بود ، بلکه در «منطق» و «فلسفه» معاصر نیز تازگی و ارزش خود را حفظ کرده است

نظر ابتدائی و ساده «هراکلیت» که در عین‌حال از صحت و درستی نیز برخوردار است ، نشانه ویژگیهای فلسفه یونان قدیم و حقیقت بینی قدیمی‌ترین فیلسوفان آنست . «هراکلیت» معتقد بود که همه‌چیز در عین حال هم وجود دارد و هم وجود ندارد زیرا همه چیز در جریان است، همه چیز در تغیر دائمی است، همه چیز پیوسته در حال بوجود آمدن و از میان رفتن است. یعنی «در یک رودخانه دوبار نمی‌توان فرورفت».

بسیاری از متفکران پیشرو معاصر، فلسفه «هراکلیت» را نمایشی برجسته از اصول «ماتریالیسم دیالکتیک» می‌دانند.

کشف دگرگونی بی‌وقفه طبیعت ، این امکان را به‌انسان داد تادر شیوه‌های زندگی خویش تامل کند و چگونگی تغیرات آنها را باز شناسد.

«پروتاگوراس» فیلسوف دیگر یونان باستان، نخستین تصورات انسان را از «نسبیت» بازگو کرد. جمله معروف او «انسان معیار همه‌چیز است» نشان‌دهنده مخالفت او با معیارهای ازلی حاکم برسرنوشت انسان است . «افلاطون» در رساله‌ی «پروتاگوراس» (رساله‌ای که درآن به‌شدت به سوفیست‌ها می‌تازد) «پروتاگوراس» را به خاطر همین‌جمله مورد حمله قرار می‌دهد. زیرا خود معتقد است که «خدا معیار همه‌چیز است».

افلاطون

«افلاطون» (آریستو کلس، Aristocles)در حدود ٤٢٧ (ق.م) بدنیا آمد. زادگاهش «آتن» ، پدرش «اریستن»، مادرش «پریکتیونه» از اشراف آتن بودند . «اریستن» در زمان خردسالی «افلاطون» درگذشت و مادر ، مطابق عرف زمان شوهری دیگر گرفت که «پیری لامپ» نام داشت و از بزرگان بود . آموزش «افلاطون» از کودکی آغاز شد که‌شامل خواندن و نوشتن و ریاضیات و شعر و موسیقی و ورزش بود. شعر از علایق کودکی و جوانی او بود و آنچنان که گفته‌اند، خود نیز دیوانی داشته است . اما پس از روی آوردن به‌فلسفه، آنرا سوزانده و بعدها نیز در نوشته‌های خود از جمله به‌شاعران دریغ نکرده است.

شرکت او در سیاست، باتوجه به این امر که در خانواده‌ای از اشراف سیاستمدار بدنیا آمد و پرورش یافت، امری عادی است . شکست «آتنی‌ها» در جنگ «پلوپونز» از «اسپارت» ، در روحیه او که اینک به سن جوانی رسیده بود تاثیری عمیق داشت.

بامرگ «پریکلس» پس از پایان جنگ‌های «یونان» و «ایران» ، خواستاران آزادی ، قدرت بیشتری یافته و سیاست آنها که اینک قدرت را بدست گرفته بودند ، در پیروی از سیاست توسعه‌طلبی مورد تقاضای مردم آتن، منجر به‌فساد حکومت شد و شکست‌های متعدد و فساد حکومت (خصوصاً شکست از «سیراکوز» پادشاه سیسیل در سال ٤١٢) اشراف و دولتمندان را برضد آزادیخواهان برانگیخت . پس از شکست «آتن» از «اسپارت» در سال ٤٠٤ (ق.م)، اشراف و دولتمندان

بکمک اسپارتیان، حکومت را بدست گرفتند اما پس از مدت کوتاهی، آزادیخواهان ، دوباره به‌قدرت رسیدند . در این دوران پـرآشوب، «افلاطون» که از روی آوردن به سیاست نومید و سرخورده گشته بود، با «سقراط» آشنا گردید.

برخی براین عقیده‌اند که «سقراط» و افلاطون هردو یک تن‌اند . برخی دیگر معتقدند که «افلاطون» افکار و اندیشه‌های «سقراط» را کاملا رنگ زمینی داشته ، گرفته و به آنها چهره آسمانی بخشیده است . نتیجه هرچه باشد، ما با «سقراط» ، از طریق «افلاطون» آشنائیم و ناچاریم که شخصیت سقراط را در متن آثار «افـلاطـون» جستجو کنیم (۱).

«افلاطون» در سالهای آخر زندگی «سقراط»، یعنی از ۶۰ سالگی به‌بعد، با او آشنا گردید . تعلیمات این مرد، بنیادهای فکری او را استوار کرد و تحت تاثیر همین معاشرت بود که «افلاطون»، درجستجوی حقیقت برآمد و دست از شعر و ادبیات کشید و یکسره به فلسفـه پرداخت و فلسفه را تنها وسیله جستجو قرار داد.

مطالعه آرای سیاسی افلاطون، تنها با مطالعه دقیق تمام آثار او امکان‌پذیر است . هرچند که رساله‌های «جمهور» (Politiea : جمهور معادل فارسی ناقص و خطا برانگیز این کلمه است زیرا «پولی‌تیا» تقریباً بمعنی «تأسیس شهر» است حال آنکه از کلمه جمهور ممکن است نوع خاصی از حکومت مستفاد شود)، «مرد سیاسی» ، «قوانین» و تعدادی از نامه‌های او بخصوص «نامه شماره ۷» که اصالت آن تقریباً محقق است، حاوی آرای اساسی فلسفه سیاسی او هستند ولی مطالعه آثار دیگر او ، به خواننده این امکان را می‌دهد که وحدت کلی فلسفه او را با آراء سیاسی و نیز موقعیت اجتماعی‌اش دریابد.

یکی از مترجمان آثار افلاطون گفته است که شاید علت روی‌آوردن افلاطون به فلسفه ، سیاست باشد . یعنی افلاطون بخاطر سیاست ، به‌فلسفه روی آورده است . این گمان با توجه به اوضاع سیاسی آشفته «آتن» در آن زمان ، و نیز دخالت عملی همه‌ی شهروندان در حکومت ادعای صحیح به نظر می آید.

تعارض ذاتی فلسفه «افلاطون» با نوجویی و دگرگونی نیز شاید، مبین این پندار باشد که او از اوضاع نابسامان و منقلب آن روزگار رویگردان شده و در جستجوی اندازه‌هایی دور از دسترس انسان و فارغ از گوناگونی هوی و هوس‌های او برآمده باشد.

نظریه «مثل» بازگو کننده جستجوی اوست در جهانی آن سوی

انسان . دیدیم که «پروتاگوراس» گفته بود ، «انسان معیار همه‌چیز است» اما افلاطون بعدها پاسخ داد که : «خدا معیار همه چیز است».

نظریه «مثل» افلاطون دلالت براین امر دارد که تمام چیزهایی که در جهان مادی وجود دارند «نمود»هایی از هستی‌های راستین هستند که «مثال» نامیده میشوند. مثلا این میز یا آن میز ، جلوه‌هایی ازهستی راستین «میز» به‌معنای کلی می‌باشند . به افلاطون ایراد کرده‌اند که مفاهیم کلی ، چیزهایی هستند که ذهن انسان از کثرت اشیاء انتزاع می‌کند و بخودی خود حقیقت ندارند . او در پاسخ به‌این ایراد می‌گوید که «مثل» هستی‌هایی واقعی هستند منتهی در جهان دیگری وجود دارند . بدین شکل نخستین ایده‌آلیست بزرگ تاریخ فلسفه ، تمام نگرش فلسفی خود را برمبنای حقایقی ازلی قرار می‌دهد که بخودی‌خود و بدون دخالت انسان، هستی دارند . هستی‌های راستین یا «مثل» دارای چهار خاصیت اند. کلیت ـ وحدت ـ کمال ـ ثبات .

فلسفه سیاسی افلاطون نیز مثل همه جنبه‌های دیگر فلسفه او ، بشدت تحت تأثیر نظریه «مثل» قرار دارد . مثلا وقتی که از زیبائی سخن می‌گوید ، سرانجام به‌این نتیجه می‌رسد که تقوی بدون شناخت نمی‌تواند حقیقتی باشد و شناخت واقعی هم چیزی نیست مگر شناخت «مثل» و کسی که «مثل» را بشناسد به‌حقیقت دست یافته است . اما چه‌کسی جز فیلسوفان می‌تواند «مثل» را بشناسد؟.

افلاطون در «رساله مرد سیاسی» به‌این نتیجه می‌رسد که برترین دانش‌ها، سیاست است و برهمه‌ی دانش‌ها رهبری دارد. اما پرداختن به برترین دانش که سیاست باشد ، بی‌شک از عهده کسی جز فیلسوف که شناختی حقیقی دارد و حقایق ثابت را شناخته است برنمی‌آید . او در نامه شماره هفت می‌نویسد : «. . . . به این نتیجه رسیدم که همه دولت‌های امروز بوضع بسیار بدی اداره می‌شوند و با وضع خرابی که دارند تغییر نخواهند کرد مگر اینکه روش معالجه فوق‌العاده‌ای برای آنها تجویز شود و بخت و اقبال هم با آن دست بدست داده آنها را از این وضع رهایی بخشید . من باید باحترام فلسفه آشکارا بگویم که فقط فلسفه است که می‌تواند زندگی شخصی و اجتماعی ما را بهتر سازد و بنابراین دنیای بشریت وقتی از بدبختی نجات خواهد یافت که یا طبقه فلاسفه حقیقی در راس امور دولت قرار گیرند و یا کسانیکه زمام امور دولت را در دست دارند به‌تحصیل عمیق فلسفه و حکمت بپردازند».

بدین ترتیب افلاطون راه نجات را در حکومت فیلسوفان فرزانه

می‌بیند . اما آیا می‌توان فیلسوفان را به قدرت رساند؟ مسلما با اوضاع عصر افلاطون، این امر ممکن نبود . اما می‌توان زماندار را تعلیم داد و فیلسوف بار آورد . کوشش افلاطون در سفرهایش به «ایتالیا» و «سیسیل» برای تعلیم «دیونیزوس» حاکم از همین تصور مایه می‌گیرد. او می‌خواست تا به «دیونیزوس» تعلیمات فلسفی بدهد و او را واجد خصوصیاتی گرداند که در کتاب «جمهور» برای یک «حاکم ــ فیلسوف» در نظر گرفته است . اما این کوشش او با عدم توفیق روبرو گردید و حتی در این تجربه ، جان او نیز بخطر افتاد.

رساله «جمهور» با پرسش در عدل آغاز می‌شود و به‌بحث درباره چگونگی تشکیل و خصوصیات یک «آرمان شهر» (مدینه فاضله) می‌انجامد . برای افلاطون این مسئله که تا چه حد می‌توان به این الگوی آرمانی نزدیک شد ، اهمیت چندانی ندارد بلکه مهم اینست که مرد فرزانه فقط در چنین جامعه‌ای می‌تواند نقش سیاسی خود را ایفا کند و غیر عملی بودن آن چیزی از اهمیت آن نمی کاهد .

افلاطون در کتاب سوم رساله «جمهور» انسان را از لحاظ گوهر از همدیگر متمایز می‌کند: «.....اما در میان شما آنانکه لیاقت حکومت بردیگران را دارند خداوند نهاد آنها را به طلا سرشته و بنابراین آنها پربهاترین افرادند و اما خداوند در سرشت نگهبانان نقره بکار برده و در سرشت برزگران و سایر پیشه‌وران آهن و برنج و چون اصل و مبداء همه شما یکی است معمولا فرزندان شماهم مانند خودتان خواهند بود...».

بدین شکل «آرمان شهر» افلاطون ، جامعه‌ای است بسته ، که در آن تحرک طبقاتی بدشواری امکان پذیر است . فرزندان «پیشه‌وران» و «برزگران» تنها در شرائطی می‌توانند به گروههای نگهبانان یا فرمانروایان بپیوندند که فرمانروایان وجود طلا یا نقره را در سرشت آنان تشخیص دهند . طبقات سه‌گانه فرمانروایان ــ نگاهبانان ــ و صنعتگران هرکدام دارای وظایفی ویژه خود هستند . صنعتگران می‌توانند اموال خصوصی داشته باشند . اما فرمانروایان و نگاهبانان باید اموال مشترک داشته باشند . نگاهبانان باید مراقب باشند تا اندوختن زر و سیم در میان صنعتگران به‌افراط نکشد !.

در پایان کتاب چهارم ، مسئله تاسیس شهر و تعیین وظایف افراد به‌پایان می‌رسد . از طرفی «سقراط» در آغاز رساله جمهور گفته است که صفت عدالت فقط در شهری وجود خواهد داشت که برمبنای اصول عقل و منطق ایجاد شود . او عقیده دارد که صفات لازم برای هرنظام حکومت و هر فرد عبارتند از عدالت ــ حکمت ــ شجاعت و

خویشتن داری . صفت حکمت ویژه نگاهبانان یا فرمانروایان است . «شجاعت» خاصه مردان جنگی است . اما صفت خویشتن‌داری اختصاص به‌طبقه معینی ندارد و همه باید واجد آن باشند . و عدالت در آنست که در این نظام ، هرکدام از سه گروه به وظایف خود بپردازند و هرگروه در کار گروهی دیگر دخالت نکند . در جامعه‌ای که او بنیاد می‌گذارد هر «شهروند» باید بیاموزد که چگونه فرمان دهد و نیز چگونه فرمانبردار باشد . بعبارت دیگر ، وظیفه سیاسی یک شهروند ، اختصاص به فرمان دادن ، یا فرمان بردن ندارد ، بلکه هردوجنبه را در برمی‌گیرد و این در زمره نکات مثبت فلسفه سیاسی اوست . او همین نکته مثبت هم فقط در طبقه خاصی مصداق پیدا می‌کند . یعنی در طبقه‌ای که بگوهر ، ممتازند و گرنه ، ارتقاء یکی از افراد طبقات پائین به طبقات بالا تقریبا غیر ممکن است و آنان باید همیشه فرمانبردار باشند .

در «آرمان شهر» افلاطون، اموال و خانواده میان نگاهبانان ، مشترک است . سبب آنست که او علل منازعات و دشمنی‌ها را مال و خانواده می‌داند و در این باره در کتاب پنجم رساله «جمهور» گفتگو شده است . او در انتخاب نگاهبانان ، میان جنس زن و مرد تفاوتی قایل نمی شود و زن و مردرا به سگان نر و ماده‌ای تشبیه می‌کند که برای پاسداری گله میان آنها تفاوتی نیست . منتهی تاکید می‌کند که زنان و مردان باید از بهترین مردمان برگزیده شوند و بشیوه‌ای معین پرورش یابند .

آنهایی که برای نگاهبانی شهر انتخاب می‌شوند باید تا حد امکان ساده زیسته‌و اموال خصوصی نداشته باشند . این گروه در واقع تشکیل خانواده واحدی را می‌دهند که در آن همه چیز بهمه افراد گروه تعلق دارد ، حتی زن و فرزندان . البته زناشوئی طبق قوانین و مقررات سخت و دشواری انجام گیرد و پیش از علاقه و محبت ، صلاح و خیر شهر ، در نظر گرفته میشود . مراسم زناشوئی ، سالیانه برگزار می‌شود و هرسال میان مردان و زنان جوان درجشنی که برپا میگردد ، وصلت صورت می‌پذیرد . در این وصلت ، مردان برجسته با زنان برجسته و مردان پست‌تر با زنان پست‌تر زناشوئی می‌کنند و عمل جفت‌گیری را طبق قرعه انجام می‌گیرد . البته در قرعه‌کشی که بوسیله فرمانروایان انجام می‌گیرد باید سعی شود که افراد مناسب برای زناشوئی باهم اختیار شوند و اگر لازم شد فرمانروایان نباید از بکار بردن خدعه و نیرنگ هم در قرعه‌کشی ابا کنند تا بتوانند افراد مناسب را برای

جمت‌گیری با هم انتخاب کنند . بدیهی است که این خدعه باید پنهانی صورت گیرد .

البته افلاطون بخوبی آگاه است که این شیوه زندگی تنها برای افرادی که بگوهر ممتازند شایسته و قابل تحمل است وگرنه میداند که دل‌بریدن از فرزندان ، و نیز سلب علاقه از دارائی خصوصی و زیستن در کمال سادگی کاریست که در طبقه‌بندی او از عهده افرادی با گوهر پست برنمی‌آید . بهمین دلیل در «آرمان شهر» او افراد گروههای فرو دست از حق مالکیت خصوصی و اختصاص زن و فرزند بهره‌مندند.

در کتاب هفتم جمهور ، از تربیت و پرورش افراد «آرمان شهر» سخن بمیان می‌آورد و معتقد است برای اینکار جوانان مستعد را باید انتخاب کرد و آنان را به‌تمرینات طولانی و دشوار خو داد . آنها باید تا سن ۱۸ سالگی با ادبیات و ریاضیات و موسیقی آشنا شوند ، اما نحوه آموزش باید بطرزی باشد که از آن بوی اجبار نیاید ، زیرا نحوه آموزش برگزیدگان ، نباید بشیوه بندگان باشد .

آنان باید از هیجده تا بیست سالگی ، آموزش‌های نظامی را فرا گیرند و به‌تربیت بدن بپردازند . آنگاه تحصیل عمیق ریاضیات را از سن ۲۰ تا ۳۰ سالگی یعنی بمدت ۱۰ سال دنبال کنند و بعد از میان آنان باید افرادی را که از دیگران مستعدترند ، برگزید و ایندسته مدت ۵ سال به‌فراگیری علم مناظره و اصول اخلاق ، همت گمارند . تحصیلات دراینجا خاتمه می‌یابند . اما پس از این مدت باید ۱۵ سال را بفراگیری تجربه بگذرانند و پس از این دوره ، این افراد ، قادرند خیر واقعی را مشاهده کنند ! و پس از آن زندگی آنها گاه به‌مطالعه ، گاه به تفکر و گاه به کشور داری خواهد گذشت .

کتاب هشتم «جمهور» به‌بحث در اطراف شکل حکومت‌های آن‌زمان یعنی «تیموکراسی» «الیگارشی»(پلوتوکراسی)، «دموکراسی» و«استبداد» می‌پردازد و چگونگی تبدیل آنها را به یکدیگر از «تیموکراسی» تا «استبدادی» توصیف می‌کند .

در این گفتگو، افلاطون به‌هرکدام از این اشکال حکومت خرده می‌گیرد . حکومت «تیموکراسی» سبب میشود که افتخارات نظامی برهمه چیز تفوق جوید و مالکیت خصوصی ، علاقه به اندوختن ثروت را می‌افزاید . عشق به‌ثروت سبب میشود که اداره امور ، بدست افرادی بیافتد که هدفشان کسب مال است .

«الیگارشی» یعنی حکومت اقلیت ثروتمند از همین عشق به‌ثروت ناشی میشود . در این حکومت ، وحدت شهر بخطر می‌افتد و مبارزه میان

طبقات فقیر و غنی در می‌گیرد و سرانجام ، فقرا پیروز می‌شوند و «دموکراسی» بوجود می‌آید .

تبدیل «دموکراسی» به «استبداد» مثل تبدیل «الیگارشی» است به «دموکراسی» . زیرا عامل تبدیل «الیگارشی» به «دموکراسی» افراط در ثروت اندوزی بود و در تبدیل «دموکراسی» به حکومت استبدادی ، عامل اصلی افراط در آزادیهای فردی . زیرا در «دموکراسی» ، همان روابط بهره‌کشی از گروههای فقیر یعنی توده مردم هنوز هم وجود دارد و توده‌ها برای جلوگیری از ادامه ظلم و ستمی که از این طریق بوسیله طبقات ثروتمند اعمال میشود ، برای خود یک رهبر توده‌ای برمی‌گزینند که خود همین رهبر ، چون از پشتیبانی کامل توده بهره‌مند است، دارای قدرت مطلقه بوده و حکومت استبدادی را آغاز می‌کند .

باید گفت که «افلاطون» با هرنوع حکومت «قدرت مطلق» مخالف نیست زیرا جامعه‌ای که در «جمهور» بنا می‌کند ، خود ، از استبدادی فیلسوفانه حکایت دارد . زیرا بدیهی است فیلسوفی هرچند فرزانه و حکیم هم باشد بدون داشتن قدرت مطلق ، قادر به‌حکومت نیست و از گفته‌های افلاطون اینطور استنباط می‌شود که اگر قدرت مطلق با خرد درهم آمیزد بهترین شکل حکومت پدید خواهد آمد و در چنین جامعه‌ای است که عدالت ، بمفهومی که مورد نظر اوست برقرار می‌شود . درحالیکه بگمان او در هیچیک از اشکال چهارگانه «تیموکراسی» «الیگارشی» «دموکراسی» و حکومت استبدادی ، عدالت اجرا نمی شود .

ایده‌آلیسم افراطی افلاطون در «جمهور» ، در کتاب «مرد سیاسی» به‌تردید می‌انجامد ، زیرا افلاطون در کتاب «جمهور» به این نتیجه میرسد که تنها حکومت واقعی ، حکومت فیلسوفان است . اما چون در کوشش خود برای برقراری این شکل حکومت با شکست مواجه می‌شود ، درامکان آن تردید می‌کند ، این تردید در رساله «مرد سیاسی» آشکار می‌گردد و سرانجام در رساله «قوانین» ، «ایده‌آلیسم» او اندکی رنگ رئالیستی بخود می‌گیرد ، گو اینکه ذات و اساس اندیشه‌های او حتی در زمینه سیاست هنوز ثابت و لایتغیر باقی می‌ماند . بدین ترتیب می‌توان رساله «مرد سیاسی» را پلی میان دو رساله حجیم او دانست . اما گرایش رئالیستی افلاطون در رساله «قوانین» (نوامیس) بسیار زیرکانه است و این مطلبی است که بعدا چگونگی آنرا روشن خواهیم کرد.

حکومت فیلسوفان که بنظر افلاطون در «جمهور» بهترین نوع حکومت است ، در «رساله قوانین»، جای خود را به حکومت قانون می‌دهد . نخستین بهره‌ای که خواننده آثار افلاطون بدست می‌آورد

اینست که او همیشه در تمام تعلیمات خویش ، غایتی اخلاقی را در پیش چشم دارد . اما با اندکی تامل در ورای اخلاقی مطلوب او نکات تازه‌ای بچشم می‌آید او خود در کتاب هشتم «رساله قوانین» چنین می‌گوید : «وقتی که یک قانونگذار بخواهد یکی از خواهش‌های حاکم برانسان را رام کند ، چاره اینکار ، آسان است . او باید بکوشد که همه کشور را بدون استثنا از برده و آزاد ، زن و کودک و دیگران را وادار به قبول این امر نماید که عقیده عمومی مورد نظر در مذهب ریشه دارد . او جز با اینکار نمی‌تواند پایه‌ای مستحکم برای قانون خویش فراهم نماید ». و از آنجا که غایات اخلاقی با غایات مذهبی ، در بسیاری موارد آمیخته است ، تشبث او به مذهب ، برای برقراری قوانین مورد نظر خویش و جلوگیری از تعرض مردمان به‌آنها آشکار می‌گردد و این تردید به انسان دست میدهد که گویا پیش‌کشیدن اینهمه غایات مطلق ، تنها برای مقاصد سیاسی بوده است . مثلا در کتاب اول رساله «قوانین» می‌گوید که مفهوم و معنی تعلیم و تربیت اینست که یک شهروند از کودکی بیاموزد که چگونه فرمان دهد و چگونه فرمانبردار باشد . بدین شکل روشن میشود که او باهمه‌ی غایت‌های مطلقی که برای تعلیم و تربیت قرار می‌دهد ، جنبه سیاسی آن را برجنبه‌های دیگر برتری می‌بخشد (۲).

ورزش نیز از دیگر مسایلی‌است که این نگرش افلاطون را روشن‌تر می‌سازد . او استادیوم‌های ورزشی را در زمره امکنه مقدسه قرار می‌دهد و بدین شکل ، غایت اخلاقی ورزش را پیش می‌کشد ، اما آنجا که می‌گوید مقصود واقعی ورزش و آموزش‌های بدنی تسلط برخویشتن است نه‌تسلط بر بیگانه . و از آنجا که منظور از تسلط خویشتن رعایت کامل قوانین شهر در آشکار و نهان و در نتیجه حفظ قوانین و ضوابط شهر و حکومت پیشنهادی اوست، نیت سیاسی او در لابلای غایت اخلاقی بروز می‌کند .

بنظر میرسد که افلاطون چهار کتاب اول رساله «قوانین» را باتوجه به‌اوضاع «سیسل» نوشته باشد و نیز بسیاری از قوانین «آتن» و «اسپارت» آنروز در کتاب قوانین گنجانده شده است . نکته‌ای که باید روشن شود اینست که افلاطون با وجود اینکه در رساله «قوانین» به قوانین تشبث می‌جوید اما باز از قدرت قانون استفاده نکرده و قدرتی را که بعقیده او برتر است و در اندیشه ایده‌آلیستی او نهفته است ، بالای سر آن قرار می‌دهد.

گفتیم که گرایش رئالیستی افلاطون در رساله قوانین (پس از

دو رساله «جمهور» و «مرد سیاسی») زیرکانه است . درست است که او در رساله قوانین ، حکومت قانون را پیش می‌کشد اما برای آنکه این قوانین را لازم‌الاجرا جلوه دهد همان غایاتی را که در دیگر رساله‌های خود و در اندیشه‌های فلسفی او مشهود است ، اینک نیز حفظ می‌نماید و و بدین ترتیب روشن می‌شود که در قوانین نیز افلاطون همان ایده‌آلیست پیشین است اما برای اعمال نظریه‌های خود ، به‌حکومت قانون توسل جسته است و دلیل بارز این امر هم شدت ، و چه‌بسیار ظالمانه بودن بسیاری از قوانین اوست که مجموعه قوانین «دراکون» را بیاد می‌آورد.

شاید ایراد کنند که با قبول هنجارهای بنیادی افلاطون ، قوانین او دیگر ظالمانه نخواهد بود . اما باید جواب داد که آیا این قوانین اساساً می‌تواند مورد قبول همه طبقات مورد نظر او قرار گیرد یا نه ؟ بنظر میرسد حتی طبقاتی که در نظام قانونگذاری افلاطون از بیشترین امتیازات برخوردارند هم بدشواری و با اکراه حاضر به قبول این قوانین باشند.

اینک که نیات سیاسی او از پشت نهادهای اخلاقی‌اش ، تا حدودی بروز کرد، باید دید که افلاطون چگونه از این پرده‌پوشی در «کد» قانونگذاری خود بهره می‌گیرد . افلاطون به‌تمایز ذاتی افراد ، اعتقاد تام‌دارد (هرچنداین اعتقاد درنوشته‌های‌بعدی‌اومخصوصا دررساله‌قوانین از نظر ظاهر اندکی تعدیل می‌یابد و به‌نقش تعلیم و تربیت اشاره می‌رود) و کوشش دارد نظام حکومتی مطلوب خویش را بر پایه این تمایز استوار دارد . او بهیچوجه نتوانسته است از نظام حکومتهای موجود زمان خود فراتر رود یا حداقل چهره‌ای انسانی به آنها ببخشد و فقط الگوهای موجود حکومتی زمان را در تدوین قوانین خویش ، مد نظر نهاده و از فلسفه خود در توجیه و پشتیبانی این نظام‌ها سود جسته است و به‌زبان دیگر ، با استقرار نظام برده‌داری زمان ، بکمک توجیه فلسفی همراهی کرده است .

آرمان شهرهایی را که افلاطون در دو رساله‌اش «جمهور» و «قوانین» توصیف می‌کند ، نظام‌هایی برده‌دارند و اکثریت بردگان و خارجیان مقیم یا غیر مقیم در خدمت شهروندان قرار می‌گیرند . شهروندان از اشتغال به حرفه‌ها معاف ، و پیشه‌وری مختص طبقات فروتر است . شوراهای رهبری از میان توانگران و شهروندان انتخاب می‌شوند و اگر حقوقی به کشاورزان تعلق گیرد بعلت اشتغال همیشگی آنها بکار ، و نداشتن فرصت برای شرکت در شوراها ، عملا دخالت مؤثرشان را در حکومت از میان می‌برد .

تمام کوشش افلاطون در استوار داشتن جامعه مطلوب اوست و برای رسیدن به‌هدف از وضع بی‌رحمانه‌ترین مجازاتهاهم دریغ‌نمی‌کند. بدیهی است خطر اصلی که متوجه نظام او خواهد شد ، از جانب محروم‌ترین طبقات یعنی بردگان خواهد بود . از اینروی چاره کار آنست که شدیدترین قوانین برای جلوگیری از هرگونه طغیان و سرکشی آنها وضع شود .

این پیش‌گیری از سرپیچی بردگان ، بصورت تبعیضی است که در هربند قانون او نسبت به بردگان ، پدیدار می‌شود . و اینک چند نمونه از آن قوانین :

اول ـ : « اگر برده‌ای بدون اجازه صاحب میوه‌هایی که از آنهاشراب می‌سازند ، از آنها بردارد ، او را باید به تعداد شاخه یا خوشه‌هایی که از آنها میوه برداشته ، شلاق زد» (۳).

دوم ـ : « اگر در دفاع از خود، یک شهروند ، یک بیگانه را بکشد یا یک بیگانه مرتکب قتل یک شهروند گردد، جرم مجرم در هر دوحالت یکسان است و باید تطهیر شود . اما اگر برده‌ای در دفاع از خود ، مرد آزادی را بکشد ، مجازات و ، همان مجازات قتل اقربا ـ ست» (٤).

سوم ـ : « اگر مردی ، برده‌ای را در خشم بقتل برساند فقط باید خود را تطهیر کند ، اما اگر برده‌ای ارباب خود را در حالت خشم ، بقتل برساند ، خویشاوندان مقتول هرعملی را که بخواهند ، می‌توانند نسبت به‌برده انجام دهند (غیر از اینکه او را آزاد سازند) و هیچ جرمی به‌آنها (خویشاوندان) تعلق نمی‌گیرد» (٥).

اما در بعضی از قوانین ، در نظیر اول بنظر می‌آید که نسبت به طبقات فرو دست عطوفت روا داشته است . مثلا در تقسیم غذا که صریحا اظهار می‌دارد غذایی که میان شهروندان ـ خارجیان و بردگان باید تقسیم بشود از لحاظ کیفیت باید یکسان باشد .

علت این امر پیش از آنکه رأفت او را نسبت به‌بردگان نشان دهد، نشان دهنده آنست که بردگان ، ابزار تولید شهروندان نظام افلاطون‌اند و اگر از نظر جسمانی ، علیل و ناتوان گردند ، توانائی کارکردن و بهره دادنشان تقلیل یافته ، نخستین اثر آن ، کاهش بهره‌ای است که نصیب شهروندان خواهد گردید !! خطر بردگان تنها خطری نیست که این نظام را تهدید می‌کند ، شهروندان نیز ممکن است به اشکال دیگری ، نظام مطلوب را تهدید نمایند . در مواردی که این خطر، پایه‌های اساسی نظام را به مخاطره اندازد ، مجازات‌ها حتی از مجازات

بردگان هم شدیدتر است . زیرا طغیان و فساد یک شهروند ، بمراتب مصیبت‌بارتر از فساد یک برده است . چرا که شهروند از تمام امکانات و شرایط بهزیستن برخوردار است و به‌همین دلیل اگر علی‌رغم تربیت و آموزشی که از کودکی باو تعلق می‌گیرد . دچار انحطاط گردد، روشن خواهد شد که موجودی غیر قابل اصلاح بوده و باید نابودشود!.

مثلا مجازات بردگان و خارجیان در دزدی از معابد (که در این نظام، بدلایلی که گفته شد ، از اهمیت و حرمت فراوانی بهره‌مندند) ، داغ‌کردن یا تازیانه زدن و یا اخراج از کشور است ، حال آنکه مجازات شهروندی که بدزدی از معابد دست یازد ، مرگ است.

علیرغم قوانین ثابت و غیرقابل تغیری که در «قوانین» وضع شده ، در همین رساله از تشکیل شورای بسیار مهمی بنام «شورای شبانه» سخن میرود که از برجسته‌ترین مردان شهر تشکیل شده و وظیفه‌اش تعبیر و نوسازی قوانین ، مطالعات فلسفی و مطالعه در هدفها و غایات قوانین و اشاعه این اهداف است .این شورا در حقیقت نقش یک شورای رهبری فکری را ایفا می‌کند . وجود این شورا در بطن چنین جامعه ایستایی ، خود حاوی تناقضی عظیم است .

اقتصاد موجود در «مگنسیا» یا «آرمان شهر» (مدینه فاضله) افلاطون در رساله «قوانین» یک اقتصاد خرده فروشی است که در دست تعدادی خارجیان مقیم است . روابط مبادله‌ای بشکل «پول ، کالا» ــ «کالا،پول» است . و حرفه‌ها در اختیار سیزده گروه صنعتگر می‌باشد که باید تمام احتیاجات شهر را تامین کنند . او تجارت را به‌گروهی از خارجیان مقیم یا مسافران موقتی شهر می‌سپارد . زیرا معتقد است که این دو عامل سبب انحطاط انسان میشود . ثروت فراوان و فقر ــ ثروت بی‌اندازه، موجب تمایل به‌چیزهای زاید ــ و فقر ــ سبب از دست دادن آزرم مـی شود .

بنابراین افلاطون تجارت را به گروه بسیار کوچکی وا می‌گذارد که بگمان خود ، فساد و انحطاط آنها چندان تاثیری در پاره‌های دیگر جامعه ندارد . اینگونه مردمان تا هنگامیکه کهبا مردم شهر در تماسند باید بکوشند تا سرحد امکان رفتاری توام با فضیلت و فارغ از نیزنگ و گناه داشته باشند (٦).

قوانین ارث نیز بوسیله حکومت تعیین میشود . زیرا دارائی متعلق به‌همه شهر است نه یک فرد بخصوص ، و او حق ندارد بدلخواه درآن دخل و تصرف کند . مسافرت بخارج از کشور تا قبل از چهل‌سالگی امکان‌پذیر نیست و پس از این سن هم ، باید برای مقاصد دولتی باشد.

نه‌مقاصد خصوصی . علت این محدودیت آنست که ممکن است فردی که هنوز از نظر عقلی کمال و پختگی نیافته است در سفر به کشورهای دیگر ، با آئین‌های نوینی آشنا شده و بر اثر خامی ، تحت تاثیر آنها واقع گردیده ، در بازگشت به‌تبلیغ آنها ممکن است با قوانین شهر در مخالفت باشند اقدام نمایند !! (۷).

سخن درستی که نظام برده‌داری یونان ، شکل کامل‌تری از نظام اشتراکی ابتدایی بود و در زمان خود ، یک شیوه حکومتی مترقی بشمار می‌رفت . و باز درست است که افلاطون که در بطن چنین نظامی پرورده شد نمی‌توانست با آن به مخالفت برخیزد . اما اگر بپذیریم که افلاطون نه‌تنها نسبت به این نظام ، حتی نظر انتقادی هم نداشته (با چند استثنای کوچک) ، بلکه آنرا در آرمان شهرهای خود ، بصورت وسیله‌ای برای تثبیت اوضاع موجود ، بکار برده است ، صحت ایرادات وارد بر افلاطون ، روشن می‌شود .

اندیشه‌های سیاسی افلاطون به احتمال قریب به‌یقین از «مصریان» و «ایرانیان» آنروزگار تاثیر پذیرفته است . بخصوص در رساله «قوانین» افلاطون محاسن شیوه تربیتی مصریان و جزمی بودن آنرا فراوان می‌ستاید . زیرا بنظر او سنت شکنی در هنر ، مقدمه بی‌توجهی به‌سنت‌های جامعه خواهد گردید . و نیز در زمینه حکومت ، از شکل و شیوه حکومت ایرانیان با نظر مساعد یاد کرده ، اما در پایان ، بدلیل کم‌توجهی سلاطین هخامنشی به‌نقش تربیت در پروردن جانشینان شایسته برآنها خرده می‌گیرد . و نیز دلیل اضمحلال «مونارشی» (پادشاهی) پارسیان را ، بی‌حد و اندازه بودن قدرت حکمران میداند. باعتقاد افلاطون ، روش پارسیان در تربیت و آموزش ، نادرست ، و اشتباه «آتنی‌ها» (در حکومت دموکراسی) فقدان بیم و حرمت است . بعقیده او اشکال اصلی حکومت ، یکی پادشاهی (مونارشی) است و دیگری «دموکراسی» و صور دیگر حکومت ، شکل‌هایی از ایندو- گونه‌اند (۸).

زیرنویس «افلاطون»

۱ـ نگاه کنید به: مجموعه آثار افلاطون ، رضا کاویانی (و) محمدحسن لطفی (تهران ، ابن‌سینا، ۱۳٤۹) و: افلاطون ، جمهور، فواد روحانی (تهران، بنگاه ترجمه ونشرکتاب) و: افلاطون، جمهوریت ، رضا مشایخی (تهران، معرفت ، بی‌تا) و: افلاطون، چهاررساله، محمود صناعی (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳۳٦) و: افلاطون ، تیمائوس ، محمدحسن لطفی (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱) و: حکمت سقراط و افلاطون، محمدعلی فروغی (تهران، طبع کتاب، ۱۳۱٦)

2. Laws; Plato; Penguin; 1970

۳ـ همان‌کتاب . کتاب هشت . قانون شماره ۳٤ بند آ. ص ۳٤٦

٤ـ همان‌کتاب. قانون شماره ٤۷. ص ۳۸۵

۵ـ همان‌کتاب،کتاب نهم. قانون شماره ٤۷

٦ـ همان منبع. کتاب۱۱

۷ـ همان منبع. کتاب ۱۲. ص۵۰۱

۸ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به‌همان منبع. کتاب سوم

ارسطو

زندگی «ارسطو»، تقریبا مقارن با دوره رنگ‌باختگی تمدن و اندیشه‌های آتنی و استیلای امپراطوری مقدونی بوسیله «فیلیپ» و «اسکندر» در سراسر یونان است . فلسفه آتنی قرنهای ششم و پنجم قبل از میلاد که از اندیشه‌های زلال و متحول سرشار بود ، در قرن چهارم پیش از میلاد ، در فلسفه افلاطون و اندیشه‌های «انگارمگرا»ی او ، از ریشه‌های طبیعی و حقیقی خود بریده و در قاب «مثل» دچار سکون و انجماد گردید. و پس از آن ، در اواخر این قرن ، «ارسطو»، با بنیان‌گذاری فلسفه خود بر «منطق» ، مقدمه ایستایی بی‌چون و چرای آنرا برای مدتی حدود ۲۰ قرن فراهم آورد .

در شرح زندگی «ارسطو»، آرای فراوانی وجود دارد که صحت و سقم هیچیک از آنها بدرستی روشن نیست . نویسنده‌ای ، تصویری اینچنین ارائه می‌دهد:

«ارسطو» در سال ۳۸٤ پیش‌از میلاد در استاگیرا Stagira از بلاد مقدونیه متولد شد . خانواده‌اش یونانی و پدرش طبیب بود . در هیجده سالگی در آتن به آکادمی درآمد و تا وفات افلاطون ، یعنی مدت بیست سال از شاگردان او بود . در چهل و یک سالگی به معلمی اسکندر معروف تعیین گردید و چند سالی به‌تربیت او اهتمام ورزید . سپس به‌آتن برگشته در گردشگاهی بیرون آن شهر موسوم به «لوکایون» به تعلیم پرداخت ، و لوکایون را فرانسویان «لیسه» Lycee گفته‌اند

و از این‌رو بعضی اوقات حکمت ارسطو را «حکمت لیسه» می‌گویند . اما بیشتر ، معروف به حکمت «مشاء» است ، چه ارسطو تعلیم خود را در ضمن گردش افاضه میکرد پس پیروان او را «مشایی» می‌گویند ، و در یونانی این کلمه «پریپاتیتکوس» ، Peripateticien است .
حوزه تدریس «ارسطو» تا زمان مرگ «اسکندر» در «آتن» دایر بود . چون «آتنیان» از آن پادشاه دلخوش نبودند ، پس از مرگ او «ارسطو» نتوانست در آتن بماند ، مهاجرت کرد و سال بعد در شصت‌وسه‌سالگی درگذشت (۳۲۲ . ق.م) » .

بیست سال تحصیل در آکادمی توانست بسیاری از آرای فلسفی «افلاطون» را در اندیشه ارسطو جای دهد. بخصوص که در زمان تحصیل، میان افلاطون استاد و ارسطوی شاگرد اختلاف سنی بسیار سبب شد که تاثیر استاد برشاگرد بسیار عمیق باشد . مرگ افلاطون در سال ۳٤۷ ق.م ، شاید از تاثیر اندیشه‌ی استاد در ذهن ارسطو کاست، اما عظمت این تاثیر آنچنان بود که علیرغم بسیاری از مخالفت‌ها با اندیشه‌های افلاطون و نیز دگوگونیهای فراوانی که بعدها در او ایجاد گردید، رگه‌های نیرومندی از این تاثیر تا پایان عمر در او باقی ماند .

«ارسطو» بی‌شک بزرگترین فیلسوف روزگار قدیم است و کثرت تالیفات و گستردگی و شمول اندیشه او در زمینه‌های مختلف از سیاست تا شعر و دقت او در توضیح مسایل گوناگون ، نشان دهنده قدرت دماغی کم نظیر اوست . اگر «دموکریتوس» را مادی‌ترین فیلسوف ، روزگار کهن و واضع نظریه «اتمی» بدانیم و افلاطون را پدر فیلسوفان «ایده‌آلیسم» بشمار آوریم ، شاید بتوان ارسطو را در میانه ایندو جای داد. .

او نظریه «مثل» افلاطون را نپذیرفت و منشاء شناخت ما را از جهان ، «تأثرات حسی» دانست و چون تأثرات حسی از جزئیات موجود حاصل میشوند ، اهمیت جزئیات را مطرح نموده و مدعی گردید که«مثل» افلاطونی ، کلیاتی موهوم و محصول ذهن انسان‌اند . او ناتوانی نظریه «مثل» را در تبیین مبدا چیزها یا علل تغیرات آشکار کرد .

عقاید او مورد چگونگی شناخت واقعی ، او را به «مادیون» شبیه می‌سازد . از آنجا که در یونان آنروز ، کارهای دستی ، ویژه بردگان و طبقات فرو دست جامعه بود ، بدیهی است که ارسطو نیز در مطالعات علمی خود ، از ابزار استفاده نمی کرد ، اما در عوض ، به‌اهمیت مشاهده تأکید داشته و شاید می‌خواسته ، نبودن وسایل و ابزار را در تحقیقات

علمی ، با فزونی مشاهده جبران کند . همین دست‌نارسی به ابزار وتنها اتکاء به‌مشاهده و تفکر ، سبب شده که ما در آثار او به نظریه‌هایی برخورد کنیم که بنظر غریب و موهوم می‌نماید.

اساساً «ارسطو» مطالعات خود را با علوم طبیعی آغاز کرد و گویا از مستمری که بقولی از اسکندر دریافت میداشته و بکمک صیادان و ماهی‌گیران ، باغوحشی از حیوانات فراهم آورد . «فرانسیس بیکن» یکی از نخستین فیلسوفان دوره جدید و یکی از کسانی که با اندیشه‌های ذوین خود ، وسایل بی‌اعتباری حکمت ارسطویی را فراهم آورد معتقد است که «ارسطو» جوینده‌ای بود که مطالعات خود را بنحو خردمندانه‌ای بامشاهده و تجربه در طبیعت آغاز کرد ، اما بعد شکل نابخردانه‌ای ثمره جستجوهای اولیه خود را بوسیله روی‌آوردن به «مجردات» ضایع نمود . (۱)

«ارسطو» ، «ماده» و «صورت» را جدا تصور می‌کرد به وجود «ماده بی‌صورت» ، و «صورت بی‌ماده» اعتقاد داشت . صورت مظهر کمال ، و ماده مظهر نیاز و نقصان است . هستیها مراتب دارند . و این مراتب، از پست‌ترین درجه هستی ، که ماده بی‌صورت باشد ، تا اعلی درجه هستی ، که صورت بی‌ماده باشد ، ادامه دارد. صورت صرف، خداست، و انسان جایی در میانه صورت صرف و ماده صرف دارد و همین وضعیت میانه ، انسان را بالقوه به تعالی قادر می‌سازد .

ارسطویی که در توضیح چگونگی شناخت انسان ، نگرش مادی را جلوه‌گر می‌ساخت ، وقتی سخن به‌رابطه میان وجود یا تاثیرات حسی و اندیشه می‌کشد ، به‌یک «ایده‌آلیست» بدل میشود . زیرا اعتقاد دارد نفس عاقلی جدا از بدن وجود دارد که در شناخت ما نقش بزرگی برعهده دارد یا برای بحرکت درآوردن و صورت دادن به ماده بی‌شکل ، نیروی فعالی بیرون از آن و ناچار غیر از آن وجود دارد که سرچشمه نیرو و غایت حرکات است و آن «صورت تمام صور» یعنی خدا است .

جهان‌بینی «ارسطو»، همانند «افلاطون» و هر فیلسوف دیگر ، براندیشه‌های سیاسی‌اش تاثیری عمیق دارد . او گویا نخستین کسی بوده که اصطلاح «فلسفه سیاسی» را در کتاب «سیاست» خود بکار برده است . این کتاب ، بشکلی ابتکاری و با دقتی خاص یک دانشمند طبیعی‌دان، مسایل سیاسی و انواع گوناگون حکومت را بررسی می‌کند.

نگرش اولیه ارسطو که نگرشی علمی و «طبیعت‌گرا» بود در نخستین صفحات کتاب «سیاست» آنجا که جریان «طبیعی» تشکیل شهرها توضیح می‌دهد بروز می‌کند. ارسطو در اولین سطور کتاب خودمی‌نویسد:

«هر پولیسی همچنانکه میدانیم نوعی اجتماع است و هـر اجتماعـی به‌قصد خیر برپا می‌گردد . زیرا آدمی همواره میکوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو می‌پندارد . اما اگر همه جوامع به‌پاره‌ای از خیر نظر دارند ، آن جامعه‌ای که بالاتر از همه و فراگیرنده همه جوامع دیگر است خیر برین را می‌جوید و اینگونه جامعه است که «پولیس» یـا اجتماع سیاسی نامدارد» (۲). اما «پولیس»ها یا «دولت ـ شهرها» ، در جریان تشکیل خود از سیری «طبیعی» برخوردارند . نخستین اجتماع ، اجتماع زن و مرد است که ناشی از یک نیاز «طبیعی» است . زیرا ایندو نمی‌توانند بی‌وجود هم زندگی کنند و ضرورت ایجاب می‌کند تا برای بقای نسل، آمیزش کنند . بدین شکل ، خانواده پیدا می‌شود . نخستین اجتماعی که از بهم پیوستن چند خانواده پیدا میشود دهکده نامدارد .

دهکده طبیعی‌ترین شکل پیوستن خانواده‌ها برای برآوردن نیازهای بیشتری است که امکان برآوردنشان در قوه افراد یک خانواده نیست. بهمین شکل از پیوستن دهکده‌ها بیکدیگر ، «پولیس» پدیدار می‌شود که شکل کمال یافته‌تر جامعه بوده و از حیث توانایی برآوردن نیـاز ساکنانش به کمال رسیده است .

بعبارت دیگر «اگر پیدایی شهر از برای زیستن است ، وجودش برای بهزیستن است» و «شهر نقطه کمال و غایت جوامع دیگر است» و از آنجا که طبیعت هرچیز در کمال آنست ، چون شهر نقطه کمال جوامع دیگر است ، پس پدیده‌ای طبیعی است (در تبیین و توضیح روند فوق، نگرش طبیعی ارسطو بخوبی مشهود است) و از آنجا که کل بر جزء تقدم ضروری و طبیعی دارد ، پس شهر نیز براشکال ناپخته‌تر اجتماع، اگرچه از نظر زمانی متأخر است اما از نظر طبیعی تقدم دارد .

«ارسطو» نیز همانند «افلاطون» ، به‌تمایز انسانی از جهت سرشت اعتقاد داشت ، و در این عقیده تا آنجا پیش رفت که بردگان را «ابزار ـ هایی مقدم بر ابزارهای دیگر» دانست . بعبارت دیگر ، بردگان را را ابزاری جاندار بشمار آورد . علیرغم بسیاری مدافعه‌ها که برایـن عقیده ارسطو صورت می‌گیرد (و مثلا به‌بهانه این که باید عقاید او را در متن تاریخی و اجتماعی‌شان جستجو کرد !) ، این نظریه یکی از ارتجاعی‌ترین و غیرانسانی‌ترین نظریه‌هایی است که در تمام طول تاریخ فلسفه سیاسی وجود داشته است .

ارسطو پس از قایل شدن تمایز ذاتی میان «بنده» و «آزاد مرد» ، به‌این نتیجه میرسد که بردگی نه‌تنها برای بردگان مضر نیست، بلکه

آنها اساساً برای ادامه زندگی و حیات خود نیاز به فرمانبرداری از «خدایگان» دارند . او با قراردادن «برده» در زمره «دارایی جاندار» می‌کوشد تا برده‌داری را توجیهی طبیعی و حتی ضروری ببخشد : «این ملاحظات ماهیت بنده و خصلت اصلی او را آشکار (و چند تعریف را برما معلوم می‌کند) (نخست اینکه) هرکس که بحکم طبیعت نه از آن خود ، بلکه ازآن دیگری باشد ، طبعاً بنده است . (دوم اینکه) هرکس که در عین انسان بودن ، ازآن دیگری باشد ، قلمی از دارایی اوست . (سوم اینکه) قلم دارایی افزاریست که کاری را انجام دهد و از دارنده خود جدا شد . اینک باز ببینیم که آیا کسانی هستند که بحکم طبیعت آنگونه باشند که در اینجا تعریف کردیم و به‌سخن دیگر ، آیاکسانی وجود دارند که بندگی برایشان سودمند و روا باشد ، یا آنکه بندگی اصلا برخلاف طبیعت است . یافتن پاسخ ، چه از دیدگاه فلسفه و در پرتو خرد و چه از راه آزمون و بربنیاد امور واقع ، کاری دشوار نیست . فرمان دادن از یکسو و فرمان بردن از سوی دیگر نه‌تنها ضرور ، بلکه سودمند است . برخی از زندگان از همان نخستین لحظه زادن ، برای فرمانروایی یا فرمانبرداری مقدر می‌شوند .....»(۳).

و آنگاه نتیجه می‌گیرد که : « همه آمیزدگان با یکدیگر بهمان اندازه فرق دارند که تن از روان یا آدمی از دد » (٤).

با اینهمه قساوت که در ظاهر و باطن این عقاید نهفته است ، ارسطو می‌گوید که با بندگان نباید به درشتی رفتار کرد و آنها را باید به آزادی نوید داد . اما بدیهی است این آزادی موعود ، هیچگاه قابلیت تحقق پذیرفتن ندارد ، زیرا آزادی برده چیزی جز نابودی «خدایگان» نیست .

«ارسطو» و «افلاطون» ، هر دو ، عدالت را نه در مساوات ، بلکه در تناسب می‌دانند و با این عقیده ، برای اختلاف طبقاتی و برخورداری از حقوق سیاسی نامساوی (باتوجه به‌گمان آنها درباره سرشت پست و والای انسان‌ها) توجیهی می‌یابند و این توجیه از آنجا سست است‌که دلیل قابل تشخیصی بر تفوق و تمایز گوهر فردی بر فرد دیگر وجود ندارد .

نظر ارسطو درباره تمایز گوهر انسانها ، لاجرم به نظریه نژاد‌پرستانه «ارسطو» درباره تفوق یونانیها برملل و اقوام دیگر ختم‌می‌شود: «مردم سرزمین‌های سردسیر به‌ویژه در اروپا بیشتر دلیر اما کم‌هوش و کم هنرند ، و اگرچه بالنسبه ، آزادی خود را همچنان نگهداشته‌اند دارای سازمان سیاسی نیستند و از فرمانروایی برهمسایگانشان ناتوانند.

آسیائیان هوشمندتر و هنرمندتراند اما از دلیری بی‌بهره‌اند و از اینرو همیشه به‌حال بندگی و فرمانبرداری بسر می‌برند . یونانیان که میان ایندو (سرزمین) زیست می‌کنند ، از خصائص هردو ، بهره دارنـد . هم دلیرند و هم هشیار . هم آزادی خود را پاس میدارند و هم در سیاست مدبر و خردمندند و اگر همه ایشان به صورت یک ملت درآیند و دارای یک حکومت باشند می‌توانند برسراسر جهان سروری کنند .....»(۵).

اما بدیهی است که میان این یونانیان هوشمند و دلیر ، اشخاص پیدا می‌شود که فقط از یکی از این دو خصلت بهره دارند یا میزان ایندو در آنان ، شدت و ضعف دارد ، بنابراین قانون‌گذار باید در میان یونانیها هم ، از آنها به سروری برگزیند که این دو صفت را بحد کمال دارا باشند . اما اگر بپذیریم که حتی در یونانیها هم اندازه و شدت و ضعف این صفات تفاوت دارد و از طرفی در اقوام دیگر هم افراد هوشمند و دلیر و نیز کم‌هوش و دلیر و یا هوشمند و ترسو و بعبارت همه‌گونه مردم پیدا می‌شود ، پس دلیل برتری یونانیان براقوام دیگـر چیست ؟ نظر ارسطو وقتی درست از آب در می‌آید که از همه افراد اقوام مختلف ، معدل هوش و دلاوری می‌گرفت و مسلما او چنین کاری نکرده است !

«افلاطون» اگر چه از نظر ذات اندیشه‌های سیاسی خود ، بهیچوجه یک فیلسوف مترقی نبود ، (زیرا مثلا «آرمان شهر»های او در باطن، گامی نیز از نظام‌های آن‌روزگار فراتر نمی‌رفتند) اما حداقل از نظر شکل و نحوه اداره آنها ، افکار نوینی داشته است .

مثلا اینکه این شهرها باید بوسیله حاکم ـ فیلسوف (در جمهور) و قوانین مطلق (در رساله قوانین) رهبری گردند . اما «ارسطو» حتی بااین افکار بظاهر مترقی ، سر عناد دارد و معتقد است که در یک جامعه سیاسی تغییرات بکندی باید صورت گیرد و از انقلابات و آشوبهای ناگهانی و بدعت‌گذاری باید پرهیز نمود .

نخستین ایراد او به «افلاطون» ، درباره افراط در وحدت سیاسی جامعه است. «ارسطو» معتقد است که انسان‌ها در نظام افلاطون ، یکسره در خدمت جامعه قرار می‌گیرند و وحدت افراطی حاصل ، سرانجام، جامعه را به‌تباهی می‌کشاند زیرا هرجامعه سیاسی از افراد بوجود می‌آید و اگر وحدت آن به افراط بکشد ، فرد در جامعه مستحیل می‌گردد و یکسانی حاصل در افرادی که سرشت متفاوت دارند سبب انحطاط است .

ایرادهای بعد او ، در باب اشتراک اموال و اشتراک خانواده

است . درباره اشتراک اموال ، ایراد اینست که در صورت دیگر کسی، پروای مال مشترک را نخواهد داشت و اشتراک خانواده نیز سبب خواهد شد که کسی بستگان حقیقی خود را نشناسد و پدر با پسر ، ستیزه نماید و نیز ، خطر ازدواج با محارم پیش آید . اما ارسطو شاید فراموش می‌کند که اشتراک اموال خانواده ، فقط در طبقه پاسداران مقرر شده و نه مردم عادی و طبقه‌ای که اینقدر طرف توجه اینِدو فیلسوف است ، لاجرم باید خاصیت خوگرفتن و تحمل دشواریهای حاصل از زندگی اشتراکی را داشته باشد .

«ارسطو» همچنین ایراد می‌کند که اشترک اموال و خانواده سبب نابودی دو فضیلت «خویشتن‌داری» و «گشاده‌دستی» میگردد ، زیرا نزدیکی با زنان دیگر غیر از همسر خود ، سبب از میان رفتن فضیلت خویشتن‌داری است و نداشتن دارائی خصوصی سبب میشود که‌کسی نتواند گشاده‌دستی بخرج دهد . اما در پاسخ او شاید بتوان گفت که بشرط پذیرفتن شیوه اشتراک خانواده ، دیگر صفت خویشتن‌داری بمعنایی که مورد نظر ارسطو است اصلا لزومی ندارد تا فقدان آن‌سبب ضایعه گردد . و نیز صفت گشاده دستی که آنهم ویژه نظامی است با دارایی خصوصی و شرط مصداق آن وجود فقیر و غنی است ، درصورت اشتراک اموال موردی برای وجود نخواهد داشت .

بطور خلاصه نظر «ارسطو» درباب وحدت جامعه ، از نظر افلاطون متعادل‌تر و معتقد است که وحدت در اطاعت تام و تمام افراد جامعه از حکومت نیست بلکه باید به «خرد فردی» افراد هم اتکاء نمود وحدت جامعه را باید از طریق تربیت افراد بدست آورد .

بنظر «ارسطو» ، یک «شهروند» محض و مطلق کسی است که‌حق اشتغال به‌وظایف دادرسی و احراز مناصب را دارا باشد» (٦). «ارسطو» میان یک «شهروند» خوب و یک انسان خوب ، تفاوت قایل می‌گردد . شهروند خوب ، باید فضیلتی متناسب و موافق قواعد جامعه خود داشته باشد و در عمل ، به آئین‌های جامعه بکوشد . بعبارت دیگر فضایل یک شهروند خوب ، نسبی و متناسب با حکومت است اما برای هرآدم خوبی معیاهاری ثابتی وجود دارد .

بنابراین می‌توان یک شهروند خوب بود بی‌آنکه الزاما آدم خوبی بود و بالعکس . و برهمین اساس ، در وصف یک فرمانروا و یک سیاستمدار می‌گوید : « مراد همه ما از یک فرمانروای خوب ، مردی سیاستمدار می‌گوید : « مراد همه ما از یک فرمانروای خوب ، مردی پارسا و محتاط و از سیاستمدار خوب ، مردی خردمند است . حتی‌کسانی

هستند که می‌گویند : تربیت آنان که برای فرمانروایی مقدر شده‌اند باید از همان آغاز با تربیت دیگران فرق داشته باشد» (۷).

بدین شکل روشن می‌شود که برخلاف افلاطون که همواره در سیاست ، معیارهای مطلق را پیش چشم داشته ، ارسطو از واقع‌بینی بیشتری برخوردار بوده و میان فضایل ثابته و عرف اجتماعی ، تفاوت می‌نهد و از آنجا که میداند همه‌ی فضایل دریک تن جمع نمی‌شود ، می‌گوید : «فضیلت یک شهروند خوب نمی‌تواند همان فضیلت آدم خوب باشد» (۸).

مفهوم عدالت از نظر ارسطو بسیار جامع و گسترده است و شامل مقید بودن به تمام فضایل و احتراز از همه رذایل است . زیرا دست یازیدن به هر رذیلتی سبب می‌شود که انسان به‌نحوی نسبت به‌خود یابه دیگران مرتکب تجاوز شود و حقی از میان برود . بنابراین عدالت واقعی در پیروی تام و تمام از همه فضایل حاصل میشود . اما باید دانست که این عدالت عدالتی کلی است نه‌سیاسی . زیرا مفهوم عدل از دیدگاه سیاسی چه از نظر «افلاطون» و چه ازنظر «ارسطو» ، در تناسب است نه در مساوات . یعنی حقوق یک «شهروند» باید متناسب با ارزش او ، و حقوق یک برده نیز برحسب امتیازاتش به‌او تعلق می‌گیرد . و برده شهروند نباید از حقوق مساوی برخوردار باشند . این عدالت را «عدالت توزیعی» Justicte distributive می‌خوانند . در کتاب سوم «سیاست» ارسطو ، سه‌نوع حکومت «پادشاهی»، «آریستوکراسی» ، و «جمهوری» رابرمی‌شمارد:

«حکومتی که صلاح عموم را در نظر داشته باشد ، اگر به‌دست یکتن اعمال شود حکومت (پادشاهی) نامدارد و اگر به دست گروهی از مردم اعمال شود «آریستوکراسی» خوانده می‌شود ، شاید به این دلیل که بهترین مردمان Arista در آن حکومت می‌کنند و یاشاید به‌این دلیل که هدف آن تأمین بهترین چیزها Ariston برای کشور و افراد آنست . و اما حکومتی که پروای خیر و صلاح همگان را دارد و بدست اکثریت اداره می‌شود دارای همان نامی است که عنوان مشترک همه‌ی انواع حکومت است یعنی پولیتی [جمهوری]» (۹).

این سه حکومت از دیدگاه او ، حکومت‌هایی هستند که می‌توان آنها را حکومت‌های صالح نامید . اما هرگاه که این سه‌نوع حکومت از هدف اصلی خود که خیر و صلاح عموم است منحرف شوند ، حکومت

های منحط و منحرف را تشکیل خواهد داد . و حکومت «پادشاهی» به‌حکومت «ستمگر» و حکومت «آریستوکراسی» به حکومت «الیگارشی» و «جمهوری» به «دموکراسی» تبدیل میشود .

حکومت «ستمگر» کوشش در تأمین منافع حاکم، حکومت «الیگارشی» کوشش در جهت حفظ منافع «دولتمندان» و حکومت «دموکراسی» سعی در حفظ منافع تهیدستان دارد که در هیچکدام از این سه نوع ، منافع همه مردم مورد نظر نیست . در دفاع از این عقیده که «جمع بهتر از فرد داوری می‌کند» . «ارسطو» مترقی‌تر از «افلاطون» جلوه می‌کند زیرا افلاطون ، تنها صاحب نظران را صالح برای قضاوت می‌دانست، اما ارسطو نظر جمع را بشرط اینکه توام با مشورت باشد ، بهتر می شمارد .

و یا در این عقیده که حکومت باید بدست طبقه متوسط باشد ، گامی از افلاطون ، پیشتر می‌نهد (درباره تقسیم‌بندی حکومت‌ها و انواع آنها در سیاست ، کتاب سوم) .

حکومت کمال مطلوب ارسطو ، حکومت «آریستوکراسی» است ، یعنی افراد شایسته و خردمند باید پیش از دیگر مردم در کار حکومت دخالت داشته باشند .

اما چون او ، آسیب‌پذیری این نوع حکومت را می‌شناسد ، به نحوی واقع بینانه‌تر ، به حکومتی روی می‌آورد که همان حکومت طبقه متوسط باشد . زیرا همچنانکه معتقد است فضیلت در اعتدال است ، براین نیز اعتقاد دارد که حکومت مناسب (پس از حکومت کمال‌مطلوب اما شاید غیر عملی آریستوکراسی واقعی) حکومت طبقه متوسط است .

کتاب پنجم «سیاست» تقریبا اختصاص به توضیح علل انقلابات و چگونگی مقابله با آنها دارد . در جلوگیری از انقلابات ، یکی از مهم‌ترین اندرزهای ارسطو، هماهنگ‌ساختن شیومتربیت و شکل حکومت است و این گواه هوشمندی بی‌اندازه اوست .

در زمینه «مالکیت» برخلاف افلاطون (در رساله قوانین) ، ارسطو اعتقادی به اشتراک همه شهروندان در زمین‌ها ندارد و معتقد است که‌تنها اعضای حکومت و جنگجویان می‌توانند مالکیت زمین‌ها را داشته باشند و کشاورزان باید جدا از این دو طبقه باشند . کشاورزان را اگر بتوان از میان بردگان انتخاب کرد ، اما چون از ایشان همواره بیم آشوب و سرکشی می‌رود کشاورزان را باید از بردگان وابسته به‌زمین که یونانی نباشند انتخاب کرد . کشاورزانی که در زمین‌های خصوصی کار می‌-

کنند ، اموال صاحب ملک و آنهائی که در زمین‌های عمومی کار می‌کنند ، اموال حکومت‌اند. وظایف سپاهی‌گری و قانونگذاری و خدمات دینی فقط مختص یک گروه از افراد (شهروندان) است منتهی در سنین مختلف زندگی آنها . آنان باید در جوانی به سپاهی‌گری ، در میانه سالی به حکومت و در پیری ، به‌وظایف دینی بپردازند .

ارسطو از آنجا که دانشمندی زیست‌شناس و نیز واضع «منطق» بوده است . در طرح نظریات سیاسی خود دقتی علمی را که شایسته چنین شخصی است مبذول داشته و بطریق علمی بامسایل حکومت و جامعه روبرو شده است . اما بهرصورت دقت او درطرح و توضیح مسایل نمیتواند حجابی بربسیاری از تعالیم غیرمترقی او بپاشد . گواینکه دربسیاری از مسایل سیاسی از سلف خود «افلاطون» واقع بینی بیشتری نشان می‌دهد اما از آنجا که اونیز نمیتواند از چهارچوب نظام‌های حاکم زمان خود قدمی به‌جلو بردارد قابل ایراد است . او باپذیرفتن «طبقات» بصورت امری مسلم براساس تمایز ذاتی افراد ، نمیتواند نظامی مترقی‌تر را عرضه کند ، بلکه نظام مطلوب او نیز نظامی است که اساسا متکی‌بر همین تمایز است . او وجود تعداد انگشت شمار افراد دولتمند و تعداد کثیری افراد تهیدست را امری «اتفاقی» میداند . اما باید پرسید چنین شخصی که مسایل کوچکتر از این را هم بادقت علمی بررسی کرده است چگونه میتواند این اختلاف را در تعداد دولتمندان و تهیدستان ، ناشی از «اتفاق» بداند. از این «اتفاقات» ! در سیاست «ارسطو» فراوان بچشم می‌آید.

زیرنویس «ارسطو»

۱ـ نگاه کنید به:
Bacon F. The New Organon. Ed: The Bobbs-Merril Company, 1960.

۲ـ ارسطو، سیاست، حمید عنایت (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۹) ص ۱

۳ـ همان کتاب ، ص ۱۵ ، ۱٦

٤ـ همان کتاب ، ص ۱۷

۵ـ همان کتاب ، ص ۲۹۷

٦ـ همان کتاب ، ص ۱۰۱

۷ـ همان کتاب ، ص ۱۰۸

۸ـ همان کتاب ، ص ۱۰۸

۹ـ همان کتاب ، ص ۱۱۹

مکتب‌های «اپیکوری» ، «کلبی» ، «رواقی» ، «شکاکان»

استیلای «مقدونیان» برسراسر «یونان» در قرن چهارم قبل‌ازمیلاد و انحطاط فرهنگ آتنی، پیدایش اندیشه‌هایی را طلب می‌کرد که با روزگار آشفته آن زمان مناسب بوده و تااندازه‌ای از انهدام کامل «آتن» فرهنگ جلوگیری نماید .

«اپیکور» Epicure در سال ۳٤۱ قبل‌ازمیلاد متولد شد . درکودکی به‌تأثیر و زیان افکار خرافی در مردم آگاه شد وپس‌ازآن فلسفه خودرا وقف زایل ساختن این اوهام نمود . فلسفه او فلسفه‌ای مادی است که بنیادش از «دموکریتوس» اخذ شده . او جهان را مرکب از ذرات غیرقابل تجزیه می‌داند که ابدی ، قدیم و دائما متحرک‌اند . جهان را یکسره جسمانی و منشأ علم را برخلاف فیلسوفان گذشته ، حواس می‌داند . استیلای «اسکندر» به سرزمین‌های بسیار و ایجاد یک امپراطوری پهناور ، سبب شده بود که «اپیکور» و پیروانش،تصوراتی از یک جامعه در سر داشته و به مساوات و برابری افراد اعتقاد داشته باشند . بدیهی است این افکار بانحوه زندگی و حکومت‌های سیاسی آنروز هماهنگی داشته است . «اپیکوریان» پیروان لذت جویی بودند ، اما برخلاف تصور عامه ، آنان به لذات پایدار ونه‌هوی و هوسهای گذرا ، اعتقاد داشتند .

«کلبی‌ها» ، پیروان یکی از شاگردان سقراط بنام «آنتیس‌تینس» بودند که «کمال» را در ترک همه‌ی لذات دنیا می‌دانستند و دراین‌شیوه زندگانی ، چنان پیش رفتند که از اخلاق و رفتار و رسوم زندگی عادی یکسره بریده ، وباهیئت آشفته و پریشان ظاهر میشدند و نه دررفتار و نه در سخن ، ملاحظه‌ای نداشتند . بدیهی است این طرز زندگی ،

اعتراض آشکار به اوضاع زمانه و گریز از آن بود .

«رواقیان» مکتب فکری دیگری بودند که تنها حکمت را هـــدف زندگی اخلاقی خود قرار داده بودند . همانطور که اپیکوریان، اخلاق را برفلسفه تقدم می‌بخشیدند ، اینان نیز جنبه مذهبی زندگی را برجنبه فلسفی آن رجحان می‌دادند . مشهورترین نام این مکتب «زنون Zenon است ، وخلاصه کنیم که باعتقاد «رواقیان» ، علم از خارج و بـوسیله محسوسات بدست می‌آید .

«شکاکان» گروه دیگری بودند که به‌وجود میزان و معیارصحیحی برای اکتساب علم اعتقاد نداشتند و اوضاع و شرایط زمانی و مکانی را در نحوه ادراک انسان ، دخیل میدانستند و حتی در اخلاق هم ، وجود اصولی را که بشود به آنها اعتقاد تمام داشت نمی‌پذیرفتند . مؤسس این فرقه «پیرهون» ، Pyrrhon نام داشت .

روشن است که جهت کلی تعلیمات این فرقه ، مخالف بااندیشه‌های دو استاد پیشین ، (افلاطون وارسطو) بوده و در این تعلیمـات رویهمرفته بااصول کلی و قوانین ثابت که متناسب با شکل و شیوه حکومتها و اوضاع اجتماعی یونان پیش‌از امپراطوری مقدونی است ، تضاد و مخالفت رفته است . وبطورکلی می‌توان گفت از بعضی جهات درجهت منافع توده مردم بوده است ، زیرا مثلا «رواقیان» بااتکا باینکه مردم از هرگروه و نژاد و ملت به جامعه جهانی تعلق دارند ، مسئـله «حقوق طبیعی» افراد را پیش کشیدند و گامی به‌جلو برداشتند .

«سیسرون»

فلسفه «رواقیان» که با تعالیم «جهانی» خود ، باخصوصـــات امپراطوری پهناور مقدونی ، هماهنگی داشت آنگاه که رومیان درسال ۱٤٦ قبل‌از میلاد بریونان دست یافتند درخدمت «ایدئولوژی» رومیها درجهت جهانگشایی درآمد .

هدف واقعی فلسفه رواقی آن بود که امپراطوری پویای روم را جنبه خدایی ببخشد . آنان معتقد بودند که انسان جزیی درکل بزرگ، یعنی دولت است و معتقد بودند که هرچیز به‌اصل خـود برمی‌گردد و بنابراین چیز تازه‌ای بوجود نخواهد آمد و امپراطوری خصلت جاودانگی دارد .

«سیسرون» خطیب نامدار رومی از افرادی بود کـه تمدن روم ، بسیاری از خصوصیات فرهنگ یونانی را از طریق او کسب کرد . او

طرفدار اندیشه‌های آکادمی بود و نیز آئین «رواقی» در این فیلسوف تاثیر فراوان نهاد و اصول عقاید او باعقاید رواقیان، یکی است .

«سیسرون» قانون را «عقل درست مطابق باطبیعت» می‌دانست . به‌برابری فطری آدمیان ، اعتقاد داشت . و بدلیل آنکه تقریبا از طبقه متوسط برخاسته بود ، به حفظ منافع این طبقه ، تمایل داشت اما در سرکوبی «کاتی‌لینه» ، نماینده توده تهیدست روم ، جانب توانگران را گرفت و عملا درخدمت طبقه اشراف حکومت روم درآمد . دوائر مشهور او بنام «جمهوری» و «قوانین» حاوی نظرات سیاسی اوهستند.

شیوه بردەداری رایج و ستم‌های امپراطوری روم و نیز ظهور و پذیرش افکاری چون تساوی فطری آدمیان ، که از طریق مکتب رواقی به «روم» انتقال یافته بود ، زمینه را برای پذیرش آئین مسیحیت که همچون دیگر مذاهب ، در ابتدای خود از ماهیتی مترقی برخوردار بوده است هموار کرد . این آئین ، اعتقاد به‌تساوی افراد بشر را شیوع داد و قلمرو جامعه انسانی را گسترش بخشید .

همانطور که دیدیم ، یکی از ویژگیهای نظام‌های حکومتی «یونان» و بعدها «روم» ، وحدت سیاست و مذهب بود و این وحدت سبب میشد که تعالیم اجتماعی در پرتو غایت مذهبی خود استحکام بیشتری‌داشته باشند . واین هماهنگی و وحدت ، تازمانی که به‌منافع کلی طبقه حاکمه کمک میکرد حفظ گردید . اما باظهور اندیشه‌های رواقیان وپس‌از آنها ، آئین مسیحیت که آدمیان را به‌برابری و مساوات می‌خواندند و بدین ترتیب ، نظام بردەداری رایج آن زمان را تهدید می‌نمود،نخستین تناقضات اندیشه‌های مذهبی ، (که انسان‌ها را به برابری میخواندند) و قوانین سیاسی (که انسانها را به انقیاد دعوت می‌کردند) آشکار گردید .

از آنجا که نظام بردەداری در دولت «روم» ، آنچنان گسترده و ریشه‌دار بود که هرگونه تغیری درآن ، بنیاد امپراطوری را به لرزه درمی‌آورد ، چاره آن بود که دین از حکومت جدا شود و بدین ترتیب قدرت واقعی و عملی خود را در زندگی مردمان از دست بدهد . وبدینسان دین برزندگی معنوی و حکومت برزندگی مادی مردمان فرمانرواگردیدند.

دراین زمان تعالیم مسیح که توده‌ها را از هرگونه مبارزه‌اجتماعی باز میداشت ، به بهترین صورت در خدمت طبقه حاکم بردەدار درآمده بود . اما پس‌از اینکه مسیحیت ، دین رسمی امپراطوری روم در سده چهارم میلادی گردید (درزمان امپراطور کنستانتین) و با افزایش تعداد مسیحیان ، کم‌کم پیروان کلیسا بقدرت رسیدند و کار تاآنجا رسید که

تصمیمات کلیسا درفرمانهای امپراطوران رومی تاثیر می‌نهاد، وامپراطور ناچار بود که به‌قوانین کلیسا گردن نهد .

اگوستین قدیس

«اگوستین قدیس» St. Agustine (۳۵٤ـ٤۳۰) یکی‌ازبزرگ‌ترین حکمای مسیحی و از بنیان گذاران اصول دین مسیح بود . او در جوانی به کیش «مانی» گرائید و آنگاه به حکمت افلاطونی تمایل‌یافت و پس‌از مطالعه و شنیدن مواعظ مسیحیان ، به آئین مسیحی روی آورد و در اکثر زمینه‌های مذهبی مصنفاتی از خود بیادگار گذاشت . او در تمام تالیفات خود ، کوشش داشت تا فلسفه افلاطونی را با آئین مسیحیت وفق دهد و کتاب «شهرخدا» را بهمین علت نوشت .

«اگوستین» می‌کوشید تا علل سقوط امپراطوری «روم» را در سال ٤۱۰ میلادی بدست قبایل «ژرمن» توضیح کند . او براین اعتقاد بودکه عدل محور جامعه است و چون جامعه روم باعدل بیگانه شد برافتاد و این ایراد را که چرا دولت روم که به مسیحیت گرویده بود ، در سایه این آئین، از هجوم وحشیان در امان نماند و نابود شد ، به‌این شکل پاسخ گفت که گرایش حکومت روم به مسیحیت ظاهری بود نه باطنی. و انحطاط این امپراطوری ارتباطی باآئین مسیح ندارد . او به دوگونه قلمرو زمینی و آسمانی ، معتقد بود و قلمرو زمینی را بربنیاد شر و قلمرو آسمانی را بربنیاد خیر می‌دانست . دست اندازی اقوام وحشی اروپا به سرزمین‌های مختلف پس‌از برافتادن امپراتوری روم ونبودن حکومتی نیرومند سبب شد که کلیسا عملا نقش رهبری مردم را بدست گیرد و محور و مرکز قدرت اروپا گردد و اراضی بسیاری را زیر نفوذ و اشغال خود درآورد .

قلمرو آسمانی کلیسا به‌زمین نیز کشیده شده بود . آئین کلیسا اندیشه‌ها را نیز تحت انقیاد خود درآورد وقرون وسطی، در زمره تیره‌روزترین قرون تاریخ زندگی بشر درآمد .

توماس آکوئیناس قدیس

«سنت توماس» (۱۲۲۵ـ۱۲۷٤)، بی‌گمان ، بزرگترین فیلسوف مسیحیت است . او آراء «ارسطو» را اخذ کرد و آنها را با موازین اندیشه مسیحی موافق ساخت و بااینکار حکمت «مشایی» را بکمک

دیانت مسیح از آسیب اندیشه‌های نو، محفوظ داشت و فلسفه «اسکو- لاستیک» را بکمال خود رسانید .

این اعتقاد «ارسطو» که «انسان حیوانی مدنی‌الطبع است» مورد قبول «آکوئیناس» نیز بود ، منتهی موافق دیانت مسیحی او. اومعتقد بود که خدا انسان را برای زندگی اجتماعی آفریده است . و اعتقاد داشت (برخلاف اگوستین) که عدل در این جهان هم بدست می‌آید و در دولتی که براساس تعالیم مسیح بنیاد شود ، عدل حکم فرماست . او دین را از سیاست مجزا می‌دانست و ازآنجاکه دین (کلیسا) همه‌ی آدمیان را شامل میشود ، اما حکومت‌ها متنوع‌اند، به‌یک کلیسا و «بسیار دولت» ، معتقد بود و وجود حکومت‌ها را تأیید می‌کرد . او به حقوق طبیعی و قانون طبیعی (مثل رواقیان وبرخلاف ارسطو) به‌چهار نوع قانون ابدی ـ طبیعی ـ بشری و الهی معتقد بود .

بطورکلی جهت اصلی فلسفه مسیحی «سنت توماس» متوجه پشتیبانی از کلیسا و دفاع ازآن بکمک حکمت «ارسطو» درمقابل مخالفان بود .

★★★

در سده‌های چهارم و پنجم پس‌از میلاد ، یعنی در آخرین دوره‌های امپراطوری روم ، تناقضاتی که در بطن این جامعه برده‌دار بوجودآمده بود ، شدت یافت و ارتباط اقتصادی و اجتماعی حاکم‌بر بخشهای‌مختلف آن روبه سستی نهاد . تمام کوششهایی که طبقه حاکم روم ، حتی با کمک گرفتن از مذهب برای پایداری نظام موجود بعمل آوردند،سرانجام درجهت مخالف منافع آنان قرار گرفت و به‌قدرت یافتن هرچه بیشتر کلیسا منجر شد .

تقسیم امپراطوری «روم» به‌دوبخش «شرقی» و «غربی» ، نمونه بارز ، گسستن پیوندهای این نظام بود . قیام‌های توده‌ها و مردمان کشورهای مغلوب و هجوم قبایل «ژرمن» کار امپراطوری را دشوارتر می‌کرد . امپراطوری روم از دوسو، داخل وخارج ، دچار ضربات شدیدی شده بود و سرانجام در سده پنجم میلادی ، منجر به سقوط آن بدست قبایل «ژرمن» گردید .

سقوط حکومت «روم» ، تاروپود نظام برده‌داری را که عمر آن از «پولیس»های «یونان» ، و پیشتر از آن ، از «آسیا» و «آفریقا» شروع شده بود ، درهم گسست و اندکی پس‌از آن نخستین دولت «بربر» در

ایتالیا تشکیل شد . «فئودالیسم» نظام مترقی‌تری بود که در بطن‌جامعه برده‌دار ، نخستین نشانه‌های خود را آشکار کرده بود .

حکومت‌های ملی روبه پیدایش نهاد و دولت‌های مستقل بوجود آمد . «فئودالیسم» در طی ۱۲ قرن نظام حاکم‌بر «اروپا» بود و دراین مدت ، اشکال مختلف و مراحل تکاملی خود را طی می‌کرد . قبایل «ژرمن» و «اسلاو» در بوجود آوردن و تکامل نظام فئودالی ، نقش اساسی داشتند . تحولات نظام فئودالی سرانجام منجربه ناتوانی نظام‌های دیرین حاکم گردید و افزایش مهارت‌ها و پیدایش منافع تازه و راههای تجاری جدید ، شیوه اقتصادی نوینی را که «کاپیتالیسم» باشد اقتضا می‌کرد . تغییر زیر بنای اقتصادی بخش بزرگی از دنیای آنروز و پدیدار شدن شکل تولید کاپیتالیستی ، ارزش‌های معنوی خاص این زیربنا را فراهم آورد و نهضت «رنسانس» اروپا که درحقیقت بازگشتی به سرچشمه‌های اندیشه‌ی یونانی و شک درآئین کلیسا بود پدیدار گردید . مخالفت با قدرت مطلقه کلیسا از ویژگیهای نهضت «رنسانس» بشمار می‌رود .

ماکیاول

حیات «نیکولو ماکیاول» در زمانی سپری شد که تمام ارزشهای کلیسا و حکومت واحد آن در معرض انتقاد و اتهام قرار گرفته بود . او در سال ۱٤٦۹ در «توسکان»Tuscanدر خانواده‌ای اصیل بدنیا آمد . در این زمان یکی از خانواده‌های معروف ایتالیا ، بنام «مدیچی» در «فلورانس» از شهرهای «ایتالیا» حکومت میکردند که با خانواده «ماکیاول» دشمنی داشتند . «ماکیاول» در زمره جمهوریخواهان وپدرش حقوق‌دان بود .

درآن دوران ، ایتالیا ، دچار هرج ومرج عجیبی بود . اوضاع سیاسی بشدت آشفته و تمام شهرهای ایتالیا بایکدیگر در ستیزبودند. وحدت ملی ازبین رفته و اگر گهگاه حکومت‌های مردم‌گرایی مثل‌حکومت «ژروم ساوناورولا»Geromes Savonarolaدر دوره جمهوری در «فلورانس» پدیدار می‌گشت ، بدست «پاپ» و دیگر منافقان از میان برداشته‌میشد.

وجود چنین اوضاعی ، در ماکیاول این اندیشه را پدید آورد که حفظ وحدت ملی «ایتالیا» ، تنها از عهده حکمرانی برمی‌آیدکه بهیچ‌رو . تابع قیود اخلاقی نبوده و بهرشیوه‌ای برای پیش‌برد مقصود ، چه روا، چه ناروا دست یازد . زیرا اگر قرار بود که یک حکومت و یک حاکم پاک و منزه از عهده این مهم برآیند . شاید حکومت «ساوناورولا» پارسا در انجام این مهم کفایت مینمود، اما او بچشم خود می‌دید که چگونه «ساوناورولا» بدست ارتجاعیون واژگون ، و خود او بدارآویخته شد .

«ماکیاول» منشی جمهوری «فلورانس» بود و بارها به مسافرتهای

خارج از کشور به مأموریتهای سیاسی رفت . آشنایی او با «سزار بورژیا» فرزند «پاپ الکساندر ششم» که در پی تحقق یک حکومت واحد در سرتاسر ایتالیا بود ، سبب شد که هدف او با آرزوی دیرینه «ماکیاول» برای باز گرداندن وحدت ایتالیا بسیار نزدیک آید و ازهمین روی «ماکیاول» ، به «سزاربورژیا» روی آورد .

باسقوط جمهوری «فلورانس» ، وبرقراری مجدد سلطنت خانواده «مدیچی» پیروان جمهوری ازجمله «ماکیاول» از مناصب خود عزل و تبعید شدند . «ماکیاول» مشهورترین کتاب خود بنام «شهریار» The Prince را در این تبعید نگاشته است .

او در این کتاب ، یکی از منفورترین و هراس‌انگیزترین چهره‌های رنسانس ایتالیا ، یعنی «سزاربورژیا» را الگوی خود قرار داده و رمز نهانی قدرت و پیروزی سیاسی را در شجاعت ، هنر و توانایی این مرد دیده است .

«ماکیاول» کتاب «شهریار» را یا از سرترس یا بدلایلی دیگر در زمان حیات خود منتشر نکرد . اما این کتاب پس‌از چاپ ، در زمره یکی‌از مشهورترین و مهم‌ترین نوشته‌های سیاسی درآمد . دراین کتاب «ماکیاول» اعمال هرخدعه و فریبی را برای پیشبرد مقصود سیاسی مجاز می‌داند و در این راه ، مذهب ، اخلاق و چیزهای دیگر از این‌گونه را بهیچ می‌انگارد .

غایت مقصود او ، وحدت کشور است که بهرطریق باید حاصل شود . بسیاری از اغتشاشات اروپا را که در سالهای پس‌از انتشار «شهریار» ، حادث شد ، نتیجه تاثیر شیطانی این کتاب می‌دانند . خواندن آثار او در ایتالیا و بسیاری جاهای دیگر ، تا دیرزمانی‌ممنوع بود اما آنگاه که تمایل به ایجاد حکومت‌های ملی در اروپا بوجودآمد، صحت پاره‌ای از سخنان او آشکار گردید . از نکات جالب توجه‌کتاب شهریار ، دقت علمی است که در نگارش آن بکار رفته است . در قرن هیجدهم ، کم‌کم از «ماکیاول» ، اعاده حیثیت شد و در نیمه دوم قرن نوزدهم ، در زمان کوشش ایتالیا برای ایجاد وحدت ملی ، «ماکیاول» در زمره قهرمانان درآمد و خلاصه بگوئیم کمتر متفکری چون او ، در معرض اینهمه تعارض و تایید قرار گرفته است .

«ماکیاول» باوجودیکه از دشمنان خاندان «مدیچی» بود ، کتاب «شهریار» را به «لورنزودومدیچی» Lorenzo de' Medici تقدیم کرد. بسیاری از متفکران بزرگ درباب کتاب و شخصیت «ماکیاول» نظرات متفاوتی دارند و این از آنجا ناشی می‌شود که راههای شیطانی و

خبیث و غیرانسانی که در این کتاب برای کامیابی شهریار تبلیغ میشود ، گاه آنچنان باور نکردنی است که خواننده در جدی بودن آن تردید می‌کند . مثلا «اسپینوزا» و «روسو» اصرار می‌ورزند که کتاب «شهریار» هجونامه‌ای علیه قدرت مطلقه و استبداد است و «ماکیاول» به آرمان‌های جمهوری وفادار مانده است . برخی صاحب ـ نظران اعتقاد دارند که «ماکیاول» یک فرصت طلب بزرگ بود و حقیقتاً معتقد بود «هدف توجیه کننده وسیله است» . بسیاری ، نام اورا مترادف شیطان میدانند . امروزه «ماکیاولیسم» به شیوه‌ای سیاسی گفته میشود که درآن برای پیشبرد مقاصد سیاسی هرعملی مجاز است . کتاب «شهریار» در ۲۶ بخش و بشکلی منسجم نگاشته شده است.(۱)

کتاب دیگر او Discourses on the First Ten Book of Livy که معمولا Discorsi نامیده می‌شود ، اختصاص به‌شرح حکومت‌ـ های جمهوری داردو درآن حکومت عامه مورد دفاع قرار می‌گیرد . بدیهی است انتشار کتاب «شهریار» از جانب کسی که همواره مدافع جمهوری بوده است و اینک به این شدت و صراحت به حکومتی استبدادی باقدرت مطلق بدون توجه به‌هرنوع قوانین اخلاقی روی آورده است تکان دهنده و باورنکردنی است . «ماکیاول» خود در نامه‌ای ، قصد جدی خودرا از نگارش مطالب کتاب «شهریار» ابراز می‌دارد و بهرحال بنظر نمی‌رسد که قصد «ماکیاول» از نوشتن آن ، سخریه حکومت استبدادی بوده است.

بطورکلی ، اندیشه‌های سیاسی «ماکیاول» ساده و صریح بوده و به عمل پیش از پرداختن به تفکر ، معتقد بوده است . زندگی فعالانه سیاسی او ، گویای این نظر است .

تاریخ از دیدگاه «ماکیاول» تاثیر متقابل بخت و عمل است . می‌گوید : «بخت چون زنی است که شرط تسلط براو ، رام کردن و تادیب آنست». آدمیان از دیدگاه «ماکیاول» ، سرشتی یکسان داشته اما درجه برخورداری آنها از خود ، متفاوت و در کارهای سیاسی تحت تاثیر هوی و هوس خویش‌اند .

گرچه «ماکیاول» شهریاران را از مراعات قواعد اخلاقی بی‌نیاز می‌داند ، اما بارعایت این قوانین بوسیله توده مردم مخالف نیست . البته دلیل این امر آنست که فرمانروای بی‌اخلاق ، بکمک اخلاق بهتر می‌تواند . توده را وادار به اطاعت سازد .

در کتاب «شهریار» از اشکال مختلف حکومت پادشاهی ، جنگ

و تمهیدات لازمه آن ، رابطه شهریار با کارهای مربوط به جنگ ، حفظ مستعمرات و شیوه کشورداری و موضوع‌های متنوع دیگر ، سخن رفته است ، اما تأکید فراوان او بروجود ارتشی نیرومند از افرادکشور است و در این میان خلق وخوی مردم آلمان را درکار جنگ و زندگی می‌ستاید .

او حکومت پادشاهی متکی‌بر قدرت مردم را بی‌زیان‌تر از حکومت پادشاهی متکی برحمایت اقلیت اشراف می‌داند . سهم «ماکیاول» در جدایی هرچه بیشتر حکومت از مذهب قابل توجه است و تاثیر کوشش‌های او در برقراری حکومت مستقل در بیشتر آثار سیاسی بعد از او بچشم می‌خورد.

★★★

رنسانس اروپا که جنبشی علیه «فئودالیسم» و ارزش‌های اجتماعی آن در قرون وسطی بود ، ارزش‌هایی جدید را برپایه نظام کاپیتالیستی روبه توسعه می‌آفرید و تکامل روابط اقتصادی ناشی از کمال وسایل تولیدی و امکانات تجاری جدید و گسترده ، نیاز به‌پشتیبانی این روابط را بوسیله قدرت‌هایی بزرگتر از قدرت فئودال‌ها ، که در عین حال با شرایط زمان متناسب باشد اقتضا می‌کرد .

آئین کلیسا که تا این زمان وسیله‌ای برای بهره‌کشی از توده مردم و مطیع نگهداشتن آنان بود ، اینک در اختیار طبقه بهرمکش نوخاسته یعنی «بورژوازی» قرار می‌گرفت . هرچند «بورژوازی» ، آئین کاتولیک یعنی «ایده‌ئولوژی» طبقه «فئودال» را نپذیرفت ، اما بجای دورافکندن یکباره آن ، به‌مرمت و اصلاح آن اقدام نمود.

شاید بتوان پیدایش آئین «پروتستان» را گواه این امر و آنرا «ایده‌ئولوژی» طبقه نوخاسته «بورژوا» ، بحساب آورد، زیرا خشک اندیشی و اصول ثابت آئین کاتولیک ، مورد حمله بورژواها واقع گردید . اما حقیقت آنست که حاصل اصلاح طلبی اینان ، جایگزین ساختن اصول جزمی تازه بجای اصول جزمی قدیم بود . از مدتها قبل ، تعالیم «سنت‌توماس» که وجود یک کلیسا و حکومت‌های متعدد را تایید می‌نمود و پس از آن ، پشتیبانی متفکرانی چون «ماکیاول» از حکومت‌های مستقل ، زمینه را برای این قبیل حکومت‌ها آماده ساخته بود . شرایط اقتصادی دنیای آنروز ، عامل اساسی پیدایش حکومت‌های مستقل بود .

زیرنویس «ماکیاول»

1. Machiaveli, N. Prince. Washington Square Press, 1970.

ازاین‌کتاب ترجمه‌ای نیز بااین مشخصاتدردست است: نیکلا ماکیاولی، شهریار ، محمود (تهران ، ۱۳۲۷ ، بدون نام ناشر)

ژان بدن

«ژان‌بدن» Jean Bodin (۱۵۹۶ ـ ۱۵۳۰) متفکر فرانسوی ، اول بار از مفهوم «حاکمیت ملی» درکتاب خود بنام شش کتاب «درباره جمهوری» یاد کرد . البته اوضاع آنزمان فرانسه که منجر به تشکیل یک مجلس ملی Etats Généraux = State General ، شامل سه طبقه روحانی ، اشراف و طبقه سوم شده بود و در طرح این مفهوم کمک مؤثری نموده بود .

تعارض‌های بیشمارواختلافات مذهبی «کاتولیک»ها و«پروتستان»ها که انجام اصلاحاتی را در شالوده‌های مذهبی تقاضا می‌کردند ، درحقیقت محرک «بدن» در پشتیبانی از مفهوم حاکمیت ملی و ایجاد یک حکومت واحد برای جلوگیری از اغتشاش بود .

«بدن» در «آنژه» فرانسه بدنیا آمد و در دانشگاه «تولوز» درس خواند و در همانجا به‌تعلیم پرداخت. اوعضرگروهی‌بنام Les Politiques بود که وحدت فرانسه را برتر از علایق مذهبی می‌دانستند و حکومتی را طلب می‌کردند که در آن حقوق سیاسی افراد ، بدون توجه به‌تفاوتهای مذهبی آنان محفوظ باشد .

در همین زمان کاتولیک‌های افراطی در مجمعی بنام «لیگ» Legue با پروتستانها مخالفت می‌کردند . «بدن» ابتدا با هدف کاتولیک‌ها برای تحمیل آئین کاتولیک بعنوان مذهب رسمی کشور به‌مبارزه برخاست اما بعدها خود عضویت انجمن «لیگ» را پذیرفت زیرا تصور می‌کرد که تنها این انجمن است که می‌تواند وحدت ملی فرانسه را حفظ کند . او سرانجام در سال ۱۵۹۶ ، پس از آنکه در طول زندگی ، فرانسه

چندین‌بار مشی سیاسی خود را تغییر داده بود درگذشت .

اندیشه سیاسی «بدن» رنگ ایده‌آلیستی دارد و هرچند خود او می‌گوید که در طرح‌ریزی یک جامعه سیاسی ، از روش فیلسوفان پیشین مثل «افلاطون» پیروی نمی‌کند ، اما باز نگرش انگارمگرایانه خود را نمی‌تواند پنهان کند . : «پس بهتر است که در توصیف خود از غایت کشور ، شادی را کنار بگذاریم و آرزو را بلندتر بگیریم تا بتوانیم به حکومت خوب برسیم و یادستکم به‌آن نزدیک شویم ولی مقصود ماآن نیست که چندان بلندپرواز شویم که صرفا جامعه‌ای کمال مطلوب را از نوع آنچه «افلاطون» و «تامس مور» (۱۵۳۵ـ۱۴۷۸ ـ نویسنده کتاب ناکجاآباد Utopia پنداشته‌اند و ما به‌ازاء واقعی ندارد ، توصیف کنیم . پس گوئیم که برتری غایت و شادی راستین فرد ودولت ، به‌طور یکسان در فضیلت عقلی یا تفکر است ...»(۱)

البته او منکر این نیست که یک فرد ونیز یک دولت ، علاوه‌بر تفکر ، نیازمند امکاناتی است تاباآن ، نیازهای مادی خودرا برآورده سازد . علت روی گرداندن اواز گروه Les Politique و روی آوردنش به مجمع «لیگ» که از کاتولیک‌های متعصب تشکیل شده بود، شاید علاوه‌بر اعتقاد او باینکه تنها این مجمع می‌تواند وحدت ملی را حفظ کند ، دلیل دیگری هم داشته است که همان جزم اندیشی پنهان و کوشش در ایجاد حکومتی نیرومند با معیارهای ایده‌آلیستی باشد .

«قانون ازنظر او ، مجموعه قوانین الهی ، طبیعی و موضوعه است . از این میان او ، قوانین طبیعی را از همه مهمتر میداند» (۲)

ازنظر «بدون» جامعه سیاسی ، باید حکومت قوانین باشد اما خانواده و بخصوص حاکمیت ملی از بنیادهای اساسی دیگر حکومت بشمار میروند .

«بدن» به‌مفهوم حاکمیت ملی دریک جامعه سیاسی ، اهمیت فراوان می‌نهد و چگونگی آنرا روشن می‌کند . او به حاکمیت دائم و مطلق اعتقاد دارد و از آنجا که «حاکم» مظهر حاکمیت بشمار می‌رود ، پس قدرت و اختیارات او نیز باید مطلق و ورای قانون باشد (بدیهی است که این شیوه استدلال ، نمیتواند منطقی بشمار رود . تنها می‌توان آنرا دستاویزی برای قدرت بی‌حساب حاکم، به‌بهانه ثبات وحدت ملی دانست) .

درست است که حاکمیت مطلق براساس قانون که مورد تأیید «بدن» بوده است ، نسبت به حاکمیت براساس قوانین که یا مستقیما از کلیسا پدید می‌آمدند ویا بشکلی غیرمستقیم تحت تاثیر آن بودند ،

از جنبه مترقی و پیشروتری برخوردار بود ، اما بدیهی است که حتی این شکل حاکمیت نیز ، طبیعتا و علیرغم ظاهر مترقی‌تر خود ، فقـــط منجر به حفظ منافع طبقه حاکمه میشد که اینک اگر دین را از دست داده بود ، قانون را به چنگ آورده بود .

«بدن» نیز چـون دیگر فیلسوفانی کـه دیدیم ، شیوه حکـومت پادشاهی را براشکال دیگر ، ارج می‌نهد و آنرا مطابق طبیعت و عامل وحدت می‌داند و معتقد است که دراین نوع حکومت ، پادشاه ، قـــادر است بهترین افراد را به اداره امور بگمارد . او به حکومت استبدادی معتقد نیست و میان حاکم مستبد و حاکم صالح ، تفاوت می‌بیند .

بدیهی است با مختصری که گذشت ، در اندیشه‌های سیاسی او، تشخیص تناقضاتی چند ، دشوار نیست . زیرا مثلا او درحالیکه از وحدت کشور و حاکمیت مطلق دفاع می‌کند ، مدافع آزادیهای فردی نیز هست و درحالیکه برای حاکم ، قدرتی مطلق و برتر از قوانین معتقـد است ، نقش فـاسد کننده قدرت بی‌حد را از یـاد می‌برد و بـه دوام حکومت قانون اعتقاد دارد .

او علیرغم نوآوری خود درزمینه اندیشه‌های سیاسی ، بـه‌نحوی به تمایز طبقاتی معتقد است و حکومتی سلطنتی را که از اشـــراف تشکیل شده باشد ، برحکومت سلطنتی مردمی ، رجحان می‌نهد. تاریخ، نادرستی بسیاری از اندیشه‌های سیاسی «بدن» را ثابت کرده است .

زیرنویس «ژان بدن»

۱ـ از کتاب Droit - gouvernement ص ۴۲ـ نقل از : بنیـاد فلسفه سیاسی ، حمیدعنایت (تهران، دانشگاه، ۱۳۵۱) ص ۱۷۰

۲ـ همان کتاب ، ص ۱۷۰

توماس هابز

«توماس هابز» در آوریل ۱۵۸۸ در شهر Wesport بدنیا آمـد . پدرش کشیش بود و «هابز» در «آکسفورد» ، فلسفه «اسکولاستیک» و ارسطویی را آموخت . در سال ۱۶۰۸ از «آکسفورد» فارغ‌التحصیل شد و بسمت معلم خصوصی و ملازم پسر «ویلیام کاوندیش» حـاکم «دونشایر» منصوب گردید و باشاگرد خود به «فرانسه» و «ایتالیـا» سفر کرد و در بازگشت ازاین سفر ، به مطالعه آثار کلاسیک پرداخت.

در ملازمت باخانواده «کاوندیش» با «فرانسیس بیکن» آشنا شد. «بیکن» از نخستین فیلسوفانی بود که بطور رسمی با حکمت وبخصوص منطق ارسطویی ، به مخالفت برخاست و راه را برای «رنه دکارت» ، در واژگون کردن آئین ارسطو ، هموار نمود . آشنایی «هابز» با «بیکن» سبب شد که او پیش از گذشته از تعالیم «اسکولاستیک» و حکمت ارسطویی دل برکند و بسوی حکمت جدید متمایل گردد .

در سال ۱۶۲۸ ، کتاب معروف «توسیدید» مورخ معروف یونانی (۳۹۵ـ۴۶۰ ق.م.) را به انگلیسی ترجمه کرد و بااینکار ، نخستیـن تمایلات ضد دموکراسی خود را بروز داد . زیرا «توسیدید» از مخالفان جدی دموکراسی در یونان باستان بود .

«هابز» در سال ۱۶۲۹ برای بار دوم به‌اروپا سفر کرد (همراه پسر سرگرواس کلینتـون) و درهمین سفر ، شیفته علم هندسه گـردید و تصور کرد می‌توان علم حقیقی را بروش هندسه کسب کرد . درسومین سفر خود بـه اروپا در سال ۱۶۳۴ ، همراه یکـی‌از افراد خـانواده «کاوندیش» درآنجا ماندگار شد و تاسال ۱۶۳۷ به انگلستان بازنگشت.

دراین سفر بود که به اصول مکتب «ماتریالیسم» گرایش یافت و با «گاساندی» فیلسوف مادی آشنایی نزدیک یافت .

کمی پیش‌از سال ۱٦۳۷، نخستین رساله فلسفی خود را بنام The little treatise (رساله کوچک ـ رساله صغری) نگاشت و درآن تجارب حسی را به کمک حرکات جسمانی توضیح داد .

نخستین رساله سیاسی خود را بنام Elements of Law درسال ۱٦٤۰ کامل کرد که ده سال بعد ، بچاپ رسید . اما چون از عکس‌العمل مخالف پارلمان که بتازگی پس‌از یازده سال تعطیل ، کار خود را از سرگرفته بود هراسناک بود ، به فرانسه گریخت و در فرانسه بودکه دوکتاب مشهور سیاسی خود بنام De Cive (چاپ‌اول در ۱٦٤۲ و چاپ دوم‌در۱٦٤۷) و «لویاتان» Leviathan را در سال ۱٦۵۱ برشته تحریر درآورد .

پس‌از بازگشت به «لندن» در سال ۱٦۵۱ ، با «هاروی» Harvey کاشف جریان خون ، و «کولی» Cowley شاعر و «سلدن» Selden حقوق‌دان آشنا گردید .

«هرینگتون» Harrington نویسنده Oceana هرچندیدگاه سیاسی متفاوتی بااو داشت اما اورا بزرگترین فیلسوف زمان خود نامید (ناگفته نماند که «هابز» خودرا چیزی بیش‌از یک فیلسوف سیاسی می‌انگاشت).

کتابهای‌دیگراوعبارتنداز De Lorpe (رساله‌ای درباب ماده یا جسم که سالها روی آن کار کرده بود) ، درسال ۱٦۵۵ـ رساله «مسایلی درباب آزادی ، ضرورت و تصادف» که درآن از اصل «دترمینیسم» ، درمقابل‌اسقف «بارم‌هال» Barmhall دفاع‌کرده بود ـ ورساله De Homine در باب مسایل نورو طبیعت انسان در سال ۱٦۵۷ ، که دراین سالها به علوم طبیعی تمایلی بیش‌از مسایل سیاسی یافته بود .

در دوره بازگشت Restoration برخلاف ترسی که از سلطنت طلبان داشت ، «چارلز دوم» بااو به مهربانی رفتار کرد و برای او مقرری سالیانه معادل ۱۰۰ لیره درسال معین کرد و اورا به دربار پذیرفت . «هابز» در سال ۱٦٦٦ کتابی بنام «گفتگویی میان یک فیلسوف و یک دانشجوی حقوق عرفی انگلیس» Dialogue between a Philosopher and a Student of the Common Laws of England نگاشت و در آن به کسانی که قوانین را فرمانهای مطلق حاکم نمیدانستند حمله کرد . این رساله در سال ۱٦۸۱ ، یعنی دو سال پس از مرگ او

منتشر شد . در سال ۱٦٦۸ رساله Behemoth را کامل کرد که آنهم پس‌از مرگ او در سال ۱٦۸۲ به‌چاپ رسید .

هابز در سن ۸٤ سالگی «اودیسه» Odyssey و «ایلیاد» Iliad را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در سال ۱٦۷۹ . پس از مدتی اقامت نزد خانواده «کاوندیش» زندگی را بدرود گفت.

بااینکه «هابز» ، خودرا چیزی برتراز یک فیلسوف سیاسی می‌داند ، اما حقیقت اینستکه اگر از او چیزی در تاریخ فلسفه بیادگار بماند ، همان نوشته‌های سیاسی او بخصوص مطالبی است که درکتاب «لویاتان» مطرح کرده است .

اساس اندیشه‌های سیاسی او ، دفاع از حکومت استبدادی است، اما هرچند که او سالها با خانواده‌های اشراف انگلستان مراوده داشته و تربیت فرزندان آنها را برعهده گرفته بود ، سلطنت طلب نیز نیست. زیرا او برای پادشاه ، اختیاراتی بیش‌از آنچه که سلطنت طلبان نیز می‌اندیشیدند قایل بود .

درحالیکه دستجات مخالف ، درباره چگونگی توزیع قدرت مجادله می‌کردند ، «هابز» معتقد بود که تمام قدرت بطور مطلق ، باید فقط در اختیار یک شخص یا یک گروه باشد . پس از «بدن» که از حکومت پادشاهی دفاع می‌نمود، «هابز» قدمی بجلو برداشت و از رژیم استبدادی که متکی بر اختیارات مطلق شهریار یا گروه حاکم است دفاع کرد .

مطالعه کتاب «لویاتان» به‌خواننده امکان می‌دهد تا با بخش‌های وین فلسفه سیاسی «هابز» آشنا گردد . این کتاب از نظر دقت ، روش گارش ، و روشنی استدلال ، از کتابهای مثال زدنی فلسفه سیاسی است و تا حد زیادی با اصول علمی نوشته شده است . بی‌شک «هابز» در نگارش این کتاب به‌اصول هندسه که به آن شیفته بود نظر داشه است .

«هابز» برخلاف بسیاری از فیلسوفان مثل «ارسطو» ، که هدف از تشکیل یک جامعه سیاسی را سعادت افراد می‌دانند ، یا آنرا وسیله‌ای برای رسیدن انسان به غایت خویش به‌حساب می‌آورند . تصور دیگری از جامعه داشت . برای او هدف از تشکیل یک جامعه ، فراهم آوردن چاره‌ای برای ایمن نگهداشتن افراد از تعارض بیکدیگر ، و مهار تمایلات قدرت طلبانه افراد بود .

انسان از دیدگاه «هابز» نه موجودی است سیاسی (بعقیده ارسطو) و نه موجودی که از لحظه تولد بگناه آلوده است و تنها با لطف پروردگار رستگار میشود . روش «هابز» در طرف شدن با این مسائل روشی

است که در آن ، سودمندی بیش از زیبائی مورد نظر است . او در آغاز در جستجوی قوی‌ترین احساسات انسان برمی‌آید و بکمک خواسته‌های انسان و چگونگی آنها توضیح می‌دهد که انسان مخلوقی است که‌برای ارضای تمایلات خود ، از تماس با دیگر انسانها ناگزیر است . احساسی که سبب میشود انسان انقیاد از قانون و حکومت را بپذیرد ، احساسی است که با افزایش آشوب افزایش می‌یابد و آن «ترس» است .

«خردگرایی» درحال توسعه زمان «هابز» و اعتقادات مادی اوسبب می‌شود که «هابز» انسان را موجودی تابع شرایط خارجی خود بداند و به «دترمینیسم» اعتقاد پیدا کند . البته «دترمینیسم» او زنجیری بی‌پایان از علت و معلول است که فقط برای اینکه از آسیب مخالفان این مکتب در امان باشد ، خدا را بعنوان نخستین حلقه این زنجیر قرار داده است .

باید متوجه بود که در سرتاسر کتاب «لویاتان» حتی بخش آخر آن که درباب یک حکومت مسیحی گفتگو می‌کند ، هرگاه خدا را ازمیانه خارج کنیم ، به‌هیچ جزیی از این نظام آسیب جدی نمی‌رسد و همین نشان دهنده آنست که اعتراف او به وجود خدا، صرفاً جنبه مصلحتی دارد .

«هابز» حتی در زمینه قوانین طبیعی نیز، هرچند قوانین طبیعت را فرامین الهی می‌داند اما روشن می‌کند که خدا هیچ‌چیز بیش‌از آنچه که انسانها خود حتی بدون وجود خدا از همدیگر می‌خواهند از آنها نمی‌طلبد . حتی نحوه عمل قوانین طبیعی که مطرح می‌کند ، به‌نحوی است که احتیاجی به‌وجود خدا ندارد .

«هابز» سه عامل اساسی منازعه میان انسانها را «رقابت» (برای بدست آوردن وسایلی برای ارضای خواهشها) «عدم اعتماد» (که سبب می‌شود که انسانها از ترس اینکه مبادا مورد هجوم واقع شوند بهجوم مبادرت کنند) و «غرور» (که سبب تهاجم بخاطر شهرت طلبی و جاه‌طلبی میشود) میداند .

«هابز» غرور را بصورت «لذتی که انسان باندیشه به قدرت خویش می‌برد» تعریف می‌کند . البته این لذت اسباب منازعه نیست بلکه تمایل انسان به کسب جاده و شهرت ناشی ازاین غرور ، دلیل نزاع است .

وجود این تمایلات سه‌گانه درصورت موجود نبودن یک حکومت، سبب ایجاد آشوب و نزاع میان مردمان میشود و آنها را وادار به‌اعمالی برضد یکدیگر می‌نماید و شرایطی فراهم می‌آید که «هابز» آنرا «جنگ

همه علیه همه» می‌نامد . در چنین شرایطی نه‌خوبی وجود دارد و نـه بدی و نه‌عدالت ونه بی‌عدالتی . و ازآنجاکه حکومتی هم وجود ندارد، قانونی نیز در کار نیست (زیرا ازنظر «هابز» بی‌عدالتی و بدی ، تنها مخالفت باقانون معنی می‌دهد و در جایی که قانونی وجود ندارد،بدیهی است که بی‌عدالتی و بدی هم موجود نیست) «جنگ همه علیه همه» احساسی خلق می‌کند که خلاف احساسی است که این جنگ رابوجود آورده است .

این احساسی که بوجود می‌آید ، «ترس» و مهمتر از همه «ترس از مرگ» است و ترس فوری‌ترین احساسی است که انسانرا بصلح مجبور میسازد . بدین شکل انسان در جستجوی قوانینی برمی‌آید که در سایه آنان در صلح و آرامش زندگی کند . این قوانین باید تماما اطاعت شوند . او این قوانین را قوانین طبیعت می‌نامد (بدیهی است «هابز» فقط از این جهت ، آنان را قوانین طبیعت می‌خواند کـه جنبه لازم‌الاجرا بودن آنها را بنمایاند وگرنه قانون ، کلام کسی است که از روی حق ، بدیگران فرمان می‌دهد و درحالت طبیعی هیچ‌کس چنیـن حقی ندارد) .

درحالت طبیعی ، هرشخص درصدد آنست که قوانین طبیعت را موافق ذائقه خود تفسیر کند اما وقتی که فرمانروایی وجود داشتـه باشد ، این تنها وظیفه اوست که قوانین را تعبیر نماید . دراین حالت قوانین طبیعی و قوانین مدنی ازنظر «هابز» متضمن یکدیگر خـواهند بود . افراد همواره باید از این قوانین اطاعت مطلق داشته باشنـد و تعبیر حکمران را از قوانین طبیعی ، تنها تعبیر موفق بشمار آورند . از قوانین طبیعت هیچگاه نباید بعنوان وسیله‌ای برای فرار از قوانین مدنی استفاده کنند وفقط بااطاعت تام و تمام افراد از حاکم یا گـروه حاکم است که صلح برقرار خواهد گردید .

پیش‌از پرداختن به قوانین طبیعت ، باید گفت که او عملابااستناد به کلام مسیح (قلمرو من این جهان نیست) حق حاکمیت کلیساراسلب و حق فرمانروایی را تنها به حاکم اختصاص میدهد .

در بخش ١٤ کتاب «لویاتان» «حق طبیعی» چنین تعریف میشود: «آزادی هرفرد در بکار بردن قدرت خویش برای حفظ طبیعت خود یعنی برای حفظ طبیعت خود یعنی برای حفظ زندگی خود و نتیجه انجـام هرامری که به اقتضای خرد وقضاوت خود فرد ، بهترین طریقه نیل به این مقصود باشد»(١). وآزادی چنین مفهومی دارد: «عدم وجود موانع خارجی: که این موانع سبب تلف شدن بخشی از نیروی فرد دربرآوردن

خواسته‌هایش میشود . اما مانع آن نمیشود که شخص نیروی موجود خود را موافق خرد و قضاوت خود بکار بندد» و قانون طبیعی تعریفی چنین دارد : «حکم یا قانونی کلی که خرد آنرا کشف کرده باشد و بوسیله آن فرد از انجام آنچه که تباه کننده زندگی اوست یا از آنچه که سبب از دست دادن وسایل بقای زندگی میشود ویا از انجام ندادن آنچه که بگمان او بهترین وسیله حفظ بقاست بازداشته میشود» .

باتوجه به تعاریف «قانون طبیعی» . و «حق طبیعی» و «آزادی»، نخستین قانون طبیعی «هابز» چنین است: «هرفرد باید تاحد ممکن در جستجوی صلح کوشش کند وقتی نتوانست به‌آن دست یابد مجاز است که به‌همه امکانات جنگ توسل جوید»

بعقیده «هابز» بقیه قوانین طبیعت را میتوان از قانون نخست استنتاج کرد. و قانون دوم چنین است: «هرفرد درصورت اینکه دیگران نیز بخواهند ، باید تاجایی که برای حفظ صلح و دفاع از خود لازم می‌داند ، از حق خود برهمه چیز چشم‌پوشی نماید و به اندازه‌ای از آزادی درمقابل دیگران راضی باشد که برای دیگران نیز همان اندازه را نسبت بخود ، مجاز می‌داند».

بدیهی است این همان گفته انجیل است: «از دیگران آنچه را بخواه که دوست‌داری از تو بخواهند» . از حقوق بدو گونه میشود صرفنظر کرد . انسان از حق خود چشم پوشی کند بی‌آنکه توجه داشته باشد که بعداز آن ، بهره این حق به‌که خواهد رسید . و دیگر آنکه شخص حق خود را به دیگری یا دیگران واگذارد . و از آنجا که درهردو حالت واگذار کردن حق ، مستلزم آزاد گذاشتن شخصی که حق به او واگذار شده در استفاده از آنست ، پس لازم می‌آید که افرادی که حق خودرا متقابلا به‌یکدیگر وامی‌گذارند به‌پیمان خود وفاکنند . هابز قرار داد یا پیمان را چنین تعریف می‌کند : «پیمان ، انتقال متقابل حق است»(۲).

باتوجه به نکات فوق ، قانون سوم طبیعت چنین است : «اشخاص باید به‌پیمان‌های خود وفا کنند ، درغیراینصورت پیمانها عبث وکلماتی پوچ خواهند بود و حقوق همه اشخاص نسبت به‌همه چیزها باقی مانده و همان حالت جنگ برقرار می‌ماند».

«هابز» درحدود ۹ قانون طبیعی متوالیا استخراج می‌کند که بحث درباره همگی آنان دراین مختصر نمی‌گنجد . این قوانین ازنظر «هابز» «لایتغیر وابدی‌اند»(۳). بنابراین افراد برای حفظ صلح که بعقیده «هابز» مهم‌ترین هدف زندگی اجتماعی است ، براساس پیمان باید

بحکومت یک حاکم یا گروهی از افراد بعنوان حاکم تن دردهند وحقوق خودرا به حاکم تفویض نمایند و درحقیقت جمیع اراده‌های خویش را در اراده یک تن که همان حاکم مطلق باشد متجلی سازند . پس از تفویض اختیارات بوسیله قرارداد ، دیگر سرپیچی از امر حاکم بهیچ روی جایز نیست زیرا همانطوریکه در بالا گفتیم ، افراد برای حفظ صلح باید به پیمان خود وفا کنند . «هابز» حتی نقض قرارداد را درصورت گمراهی و خطای حاکم مستبد نیز، جایز نمیداند زیرا بعقیده او ضرری که از این خطا به جامعه می‌رسد ، خیلی کمتراز ضرری است که نقض عهد (که سبب ایجاد نزاع و شکست صلح میشود) به جامعه خواهد رساند . واز آنجا که خدا نیز در فلسفه «هابز» نقشی مصلحتی دارد هیچکس حتی بدلیل پیمانی که با خدا بسته است نمیتواند نسبت به قدرت مطلقه حاکم نقض عهد کند . زیرا حاکم ، میانجی خدا ومردم است و برای بستن پیمان باخدا باید باوساطت حاکم عمل کرد .

«هابز» به دلایل دیگری نیز مخالفت با حاکم را جایز نمی‌شمارد و تنها دریک مورد برای افراد حق مقاومت دربرابر حاکم قایل میشود و آن وقتی است که حاکم بخواهد کسی را بکشد ، یا مجروح کند ، یا به‌زندان بفرستد . زیرا وظیفه حاکم حفظ امنیت است و این خلاف عقل است که وقتی حاکم بخواهد امنیت شخصی را بوسیله کشتن یا مجروح ساختن یا زندانی کردن بخطر اندازد ، شخص مقاومت ومخالفتی از خود آشکار ننماید .

بنابراین حق مقاومت بوسیله «هابز» ، فقط به‌حق دفاع از خود تقلیل می‌یابد ، یعنی تاوقتی‌که قدرت حاکم متوجه نابود کردن امنیت شخص نشده است باید از او اطاعت مطلق داشت . بدین ترتیب متوجه میشویم که هیچ فیلسوفی پیش‌از «هابز» از ضرورت «استبداد مطلق» چنین مدافعه ننموده است .

تمام رژیمهایی که درآن ، قدرت دردست افراد یا گروههای مختلف توزیع شده باشد ازنظر «هابز» مردود (مانند حکومت آنزمان انگلستان) و حق داوری حاکم وقتی محفوظ خواهد بود که تمام مناصب بالای اجتماع را خود اشغال نماید .

حاکم اگر خواستار حفظ قدرت خویش برای حفظ صلح است ، باید از نشر عقاید و افکار تازه که به زیربنای اقتدار او لطمه می‌زند و درنتیجه در جامعه تفرقه می‌اندازد و صلح را به‌خطر می‌اندازدجلوگیری نماید . وتنها باید عقایدی که متناسب با سازمان حکومت است تعلیم شود (این عقیده «هابز» شباهت به آراء ارسطو دارد . زیرا ارسطو نیز

یکی از وسایل جلوگیری از انقلابات را هماهنگی تربیت بـا نظـام جامعه می‌دانست) .

باید توجه داشت کـه اساسی‌ترین اختلاف «هابز» با «بـدن» در اینست که «بدن» غایت جامعه را در تفکر می‌شناخت ، اما «هابز» از آنجا که مطابق اعتقاداتش واقع‌بین‌تر از اوست ، غایت جامعه را حفظ صلح می‌شناسد .

همانطور که معلوم گردید ازنظر «هابز» محرک انسانها درتشکیل یک جامعه ، حفظ منفعت خویشتن است و این بخش از عقاید او مورد حمله بسیار مخالفان واقع شده است.

اما این عقیده «هابز» که هرنوع مخالفتی باقدرت مطلق حـاکم ، به «آنارشیسم» منجر میشود صحیح نیست . زیرا کافی بود او فقط به‌وقایع انگلستان آنروز و کوشش‌هایی که برای مقابله با پادشاه وقت و تحدید اختیارات او انجام می‌گرفت نظر می‌انداخت ، تا متوجه این نکته میشد که هرنوع مقابله با «قدرت مطلق» ، صرفا به آشوب منتهی نمی‌شود . و هرطغیان یا جنگی ، جنگ همه علیه همه نیست . بلکه بسیاری از جنگها منجر به ایجاد اوضاع اجتماعی مناسب‌تری خواهـد گردید (والبته طرح این مسئله ، مؤید هرجنگی نیست).

حقیقت اینست که فیلسوفی چون «هابز» که دائما بـا اشـراف آنروز محشور و سمت معلمی فرزندان آنها را داشته و در دربارحکومت وقت نیز پذیرفته شده بود ، نمیتوانسته عقایدی مخالف رژیم‌استبداد عرضه بدارد . و از طرفی چون با علوم نوین آنروزگار آشنا و ازنظر فلسفی فیلسوفی مادی است ، درطرح ریزی حکومت مورد نظر خـود دچار تناقض شده است .

هرچند استبداد پیشنهادی «هابز» شاید از این نظر که منشـاء قدرت حاکم را توافق و قرارداد میان افراد می‌داند ، ریشه مادی داشته باشد ، اما پس‌از چنین قراردادی ، چنان قدرتی برای حاکم قایـل می‌شود که هیچ تفاوتی با قدرت یک حاکم که اختیاراتش ریشه الهی دارد ندارد .

بانظری اجمالی به اندیشه‌های متفکران سیاسی تاکنون ، روشن میشود که اکثریت قریب به‌اتفاق آنها ، بدلیل وابستگی‌شان به‌طبقات بالای اجتماع ، ازپیش نهادن افکاری مترقی‌تر از جامعه خویش،ناتوان بوده و همواره کوشش داشته‌اند که حرکت‌های دگرگون کننده‌اجتماعی زمان خودشان را با پیش کشیدن فلسفه‌ای جامد وایستا، متوقفـکرده و یا حداقل ، نقش یک کند کننده را ایفا نمایند و بگفته‌ی «مایـاـ

کوفسکی» «نقش ترمز را در پیشانی فقر اجتماع» بازی نمایند .

«افلاطون» در زمان جنبشهای دموکراسی «آتن» ، طرح «آرمانشهر» (مدینه فاضله) خویش را ریخت که اساس آن ، نظامی بااین هدف بود که منافع طبقه بخصوصی را که «شهر وندان» بودند حفظ نمـــاید . «ارسطو» هرچند که از «افلاطون» واقع‌بینی بیشتری نشان داد ، اما جهت فلسفه او نیز متوجه استثمار اکثریت بوسیله اقلیت بود و ازآنجا که اصول فلسفی خودرا برمنطق مستحکم ساخته بود ، وارد کـــردن آسیب به‌آن ، دشوارتر می‌نمود . حکمای «رواقی» نیز هرچند کـه در بعضی جهات همچون آبی برآتش دردناک توده ستمدیده در آغـــاز پیدایش امپراطوری روم بودند ، اما از آنجاکه وحدتی جهانی را تبلیغ می‌کردند (آنهم در خدمت یکی از امپراطوری‌های استعمارگر آنروزگار) همچون دیگر مکاتب فکری آنروز ، تماما دراختیار قدرت جهانگشایـــی امپراطوری برده‌دار «روم» درآمدند و توده‌ها را از جنبش بازمیداشتند.

فیلسوفان مسیحی «اسکولاستیک» نیز چون «اگـــوستین» و «آکویناس» و «سن آنسلم» و «روسلن» و «جان اسکات اریژن» کوشش داشتند تا توده‌های اروپایی را در مبارزه خود علیه کلیسای آنـــروز که بامنطق ارسطویی تجهیز شده بود به آرامش و انقیادی مذهبی بخوانند. «ماکیاول» هرچند که جویای وحدت ایتالیا بود و در آغاز از آرمانهای جمهوری حمایت کرد ، اما بعدها از آن روی گرداند و در کتاب «شهریار» تمایل خود را به بازگشت به استبداد مطلق ، بکمک انواع نیرنگ‌ها آشکار ساخت . و آنگاه که توده مردم فرانسه، جویای دخالت بیشتری در حکومت شدند ، «بدن» با دفاع از حکومت «مونارشی» و برشمردن مناقب‌آن ، نشان داد که عملا به قدرت مردم ایمانی ندارد . «هـــابـــز» نیز چنانکه دیدیم در هنگام جنگ‌های داخلی انگلستان و کوشش‌هایی که برای تحدید اختیارات یک حاکم مطلق بعمل می‌آمد ، جز برقرارکردن استبدادی مطلق ، سودایی در سر نداشت . اما با اینهمه در قرن هفده و هیجده ، چنانکه خواهیم دید ، متفکران سیاسی در خدمت مردم درآمدند و نوشته‌های «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» آنچنان آتشی در فرانسه و اروپا برانگیخت که منجر به وقایع سال ۱۷۸۹ شد . وقایعی که«هگل» آنرا «پائین آمدن آسمان به زمین» نامید.

زیرنویس «توماس هابز»

1. Leviathan. Hobbes. Fontana 1962. PP—145—146

۲ـ همان کتاب . ص ۱۴۸

۳ـ همان کتاب . ص ۱۶۷

لیبرالیسم

اوج لیبرالیسم (از کلمه «Liber» که در زبان لاتین بمعنی «آزاد» است) و لیبرالیسم اقتصادی ، در قرن نوزدهم در کشور انگلیس بود. اما «لیبرالیسم» انگلیسی ریشه‌ای بسیار قدیمی‌تر از قرن نوزدهم دارد و پیدایش آن به ربع اول قرن سیزدهم میلادی میرسد .

در اواخر حکومت «هانری دوم» در انگلستان ، اختلافـبزرگی برسر مقام سلطنت ، بین پسران «هانری» بروز کرد . «هانری دوم» «انگلستان» و «نرماندی» را به پسر سومش «ریچارد» و دوک نشین «آکتین» را به پسر دیگرش «جان» بخشید. «ریچارد» به مخالفت باتصمیم پدر برخاست و پادشاه فرانسه «فیلیپ‌اگوستوس» همدست شد و بجنگ با پدر و برادر پرداخت .

«هانری دوم» مجبور به فرار شد و «جان» که سلطنت پدر را در خطر دیده بود ، به‌صف سپاهیان «ریچارد» پیوست . «هـانری دوم» سرانجام در سال ۱۱۸۹ ، در حین فرار و دربدری درگذشت و «ریچارد اول» که معروف به «ریچارد شیردل» بود به‌تخت نشست . «ریچارد» پس از فراغت از جنگهای صلیبی ، به انگلیس بازگشت و چون سالها جنگ با مسلمانان ، خزانه دولت انگلیس را خالی کرده بود ، به وضع مالیاتهای کمرشکن دست زد . چندی بعد روابط «ریچارد» و «فیلیپ» بهم خورد و جنگ بین سپاهیان فرانسه و انگلیس آغاز شد . «فیلیپ» به «نرماندی» حمله بود و «ریچارد» در سال ۱۱۹۹ ، هنگام محاصره «شالوس» مورد اصابت تیر قرار گرفت و در ششم آوریل همان سال بدرود حیات گفت . با مرگ ریچارد ، «جان» به‌تخت سلطنت نشست

اما «جان» نه‌جرئت و شهامت پدرش «هانری دوم»را داشت و نه شجاعت برادرش «ریچارد» را . مردی بود پست و منفور که در سراسر اروپا به خیانت به پدر و برادر متهم بود .

در زمان «جان» اختلافات فرانسه و انگلیس شدیدتر شد . «فیلیپ اگوستوس» پادشاه فرانسه، به متصرفات انگلیس حمله برد و از ۱۲۰٤ تا ۱۲۰٦ «نرماندی» و «تورین» و «مین» و «آنژو» و «پوآتو» را اشغال کرد . بطوریکه ده سال پس از مرگ هانر یدوم ، اثری از امپراطوری بزرگ انگلیس باقی نماند . اختلافات داخلی انگلیس نیز از سوی دیگر «جان» را تهدید میکرد . او از یکطرف با «فیلیپ» و از طرف دیگر با اشراف و روحانیون انگلیس در مجادله بود . تا عهد «جان» پادشاهان انگلیس اسقف بزرگ را انتخاب میکردند . اما اشراف و روحانیون از ضعف «جان» استفاده کرده به مخالفت با این مسئله پرداختند.

مسئله ، به‌داوری «پاپ اینوسان سوم» محول شد . پاپ شخص دیگری را غیر از فرد منتخب «جان» نامزد مقام اسقف انگلیس . «جان» اموال اسقفی ناحیه «کانتربری» را توقیف کرد . «پاپ» خشمناک شد و انگلستان را از برکات کلیسا ! محروم ساخت. ناقوس‌های کلیساهای انگلیس خاموش شد و مردگان را بدون اجرای مراسم مذهبی بخاک سپردند . سال بعد «پاپ» «جان» را تکفیر کرد و به «فیلیپ» پادشاه فرانسه ماموریت داد تا جهاد علیه «جان» را آغاز کند . در سال ۱۲۱٤ ائتلاف «جان» با «کنت‌فلاندر» و سایر همدستان او در هم شکسته شد. از مستملکات انگلیس در فرانسه ، تنها «گاسکنی» و «برودو» باقی‌ماند و «جان» طی چند جنگ از «فلیپ» به‌سختی شکست خورد.

اما شورش روحانیون و «لرد»ها علیه «جان» ، از سال ۱۲۱۳ آغاز شده بود . اسقف «لانگتن» رهبر توطئه علیه جان بود . او درسال ۱۲۱۳ ، جلسه‌ای زیرزمینی و متشکل از اشراف تشکیل داد و درهمان جلسه ، فرمان فراموش شده «هانری اول» را که درباره حقوق رعایابود برای اشراف قرائت کرد . در جلسه دوم «لرد»ها قسم یاد کردند که تنها هنگامی «جان» را آسوده بگذارند که او از مفاد فرمان «هانری اول» را رعایت کند.

در ۱۲۱۵ «لرد»های انگلیس ، نامه‌ای برای جان نوشته و اعلام سلب اعتماد از او کردند . «جان» سعی کردکه توده مردم را با خود همدست سازد (۱) . و یا سپاهیان چریک خارجی را وارد انگلیس نماید . اما بزودی دریافت که نفرت توده مردم از او، بسی بیشتر از نفرت توده از «لرد»ها است .

«جان» به‌آخرین حیله دست یازید و کوشید که سربازان وظیفه را بخدمت احضار کند . اما در اثر اصلاحات «هانری دوم» (پدر جان) اشراف ضعیف شده بودند و در نتیجه اختلافات بزرگ بین «ارباب» و «رعیت» تا حدی از بین رفته و «رعیت» از روی ناچاری به اشراف نزدیکتر بود تا به «جان» . شورش اشراف باعث شورش توده مردم‌شد. شورشیان پایتخت را اشغال کردند. «جان» تسلیم شد و در ۱۲۱۵ «فرمان آزادی» را صادر کرد .

در این فرمان تصریح شده بود که پادشاه باید حقوق اکتسابی را افراد را محترم شمارد و اگر این اصل رعایت نشود ، توده مردم حق شورش و قیام را خواهند داشت . در همین فرمان ذکر شده بود که پادشاه باید قوانین مملکت و حقوق مردم (آزادیهای فردی) را برتر از حقوق خود بداند . این فرمان تاثیری شگرف بر توده انگلیس و اروپا بخشید و «فرمان آزادی توده انگلیس» Magna Carta نامیده شد و تا قرن پانزدهم هرپادشاه موظف بود که در طول دوران سلطنت خود چندبار سوگند یاد کند که متن قانون را محترم شمارد.

از مفاد این فرمان بود که : «هیچ مالیاتی نباید بدون حضور نمایندگان مؤدیان وضع گردد و نیز هیچ فرد آزادی نباید بازداشت یا محبوس یا نفی بلد یا نابود شود مگر از طریق محاکمه قانونی توسط افراد هم‌طبقه خود و یا طبق قوانین مملکتی» (۲).

جان بعلت اینکه مفاد فرمان ، قدرتش را کاملا محدود کرده بود به مخالفت با این قانون پرداخت و دست بسوی «پاپ» دراز کرد . «پاپ» را که از قیام مسلحانه مردم «انگلیس» ، آنهم به‌تحریک سر اسقفی‌که خود انتخاب کرده‌بود سخت خشمناک شده بود ، اهالی «لندن» را تکفیر کرد ! اما بدستور «لانگتن» سراسقف مغضوب «پاپ» ، مردم «لندن» ناقوسها را بصدا درآوردند و سلطه‌ی «پاپ» برانگلیس از همین زمان و برای همیشه پایان یافت و جان نیز سرانجام در نوزدهم اکتبر ۱۲۱۶ جان سپرد .

از جمله فواید بزرگ این فرمان ، اصلاحات قانونی «ادوارد اول» بود . در زمان سلطنت او ، اختلافات طبقاتی که براثر استیلای «نرمانها» برانگلیس پدید آمده بود تا حدی رفع شد و اشراف و دهقانان تا حدی بیکدیگر نزدیک شدند .

«لیبرالیسم» کلاسیک بیشتر براندیشه‌های «لاک» تکیه داشت. لاک (۱۶۳۲ ـ ۱۷۰٤) که از مخالفان سرسخت فلسفه «اسکولاستیک» بود ، برای مقابله با اینده‌سته از فلاسفه ، خود به تدوین و تالیف آثار فلسفی و سیاسی دست زد . او در زمان انقلاب «کرامول» در آکسفورد تحصیل میکرد . پدرش از «پیوریتانها» بود و این مسئله در روحیه‌ی «لاک» تاثیر بسزایی داشت . در زمینه فلسفه از «دکارت» تاثیر بسیار گرفت و در سال ۱٦۸۹ «رساله درباره فهم انسان» (۳). و در ۱٦۹۰ «مکتوب اول در باب آزادی مذهب» و نیز دو رساله دیگر درباب آزادی مذهب در ۱٦۸۹ و رساله‌ای درباب «تعلیم و تربیت» در ۱٦۹۳ حاصل تفکرات اوست .

اندیشه‌های لاک به دو دسته تقسیم میشود الف : اندیشه‌های فلسفی . ب : تفکرات سیاسی . در زمینه اندیشه‌های فلسفی ، لاک مدافع عقل و منطق ، در مقابل اندیشه‌های مذهبی بود . او در «رساله درباره فهم انسان» می‌گوید که همه‌ی دانش ما ، ناشی از تجربیات ماست . و اعتقاد ، کاملا تحت‌الشعاع عقل قرار دارد و معتقد بود که الهام هرگز قادر نیست دانشی به درستی دانشی که عقل بما میدهد ، بدهد . و بگفته‌ی «ج . ب . بری» G.B. Bury «لاک می‌گفت آنکسی که عقل را از خود میراند ، تا جایی برای الهام باز کند ، نور مردو را خاموش میسازد و تقریبا کار مردمی را میکند که میخواهد مردم را قانع کند که با کور کردن چشمهای خود ، بهتر میتواند نور یک ستاره نامرئی را بوسیله تلسکوپ دریابد» (٤).

افکار «لاک» در این زمینه ، مستقیما به عقاید «افلاطون» و ردآن بود . «افلاطون» در رساله «منون» (تقوی) مدرکات حسی را معتبر ندانسته و معتقد بود که «شناخت» آموختنی نیست و فطری است. (۵) بعدها «ارسطو» کوشید ثابت کند که ادراکات حسی ، معتبر و مبدا دانش انسان است . اما «لاک» که در بسیاری جهات با «دکارت» موافق بود وبه جمله معروف او (می‌اندیشم ، پس هستم) بشدت اعتقاد داشت ، در «رساله فهم انسان» عقل و حس و تجربه را در هر مرحله ، مقدم برهمه چیز دانست .

فلسفه سیاسی لاکـــ :

«دو رساله درباب حکومت» Two Treatise on Government که‌پس‌از انقلاب سال ۱٦۸۸ نوشته شد ، مهمترین آثار لاکـ در زمینه فلسفه سیاسی است . رساله اول این کتاب در انتقاد از نظریه قدرت وراثتی بود و در واقع جوابی بود به‌کتاب «پاتریارکا» (قدرت طبیعی سلاطین) اثر «سر رابرت فیلمر» که در سال ۱٦۸۰ انتشار یافته بود . «فیلمر» درحقیقت به جناح افراطی دسته معتقدان به «حق الهی» قرار داشت .

«رابرت فیلمر» عقیده داشت که «خداوند قدرت را به اشخاص معینی ارزانی داشته است و این اشخاص یا وارثان آنها ، دولت برحق را تشکیل می‌دهند و طغیان برضد این دولت ، نه‌فقط خیانت است بلکهٔ بیدینی است» (٦).

اما «لاکـ» در «دو رساله در باب حکومت» نوشت که حکومت مدنی محصول قراردادست ، و امری است زمینی و دنیوی و ربطی به‌قوانین الهی و دست الهی ندارد .

در فلسفه سیاسی «لاکـ» ، قوای «مقننه» و «مجریه» باید از یکدیگر جدا باشند تا از سوء استفاده از اختیارات جلوگیری شود . او قوه مقننه (پارلمان) را عالیترین قوه می‌دانست ، منتهی بااین شرط که جامعه ، حق انحلال آنرا داشته باشد .

بصورت دیگر بگوئیم او معتقدبود که مثلا مجلس عوام انگلستان باید به‌وسیله آرای عمومی انتخاب شود و اگر سئوال کنند که اگر این دو قوه با هم ستیز کنند ، چاره چه خواهد بود ؟ جواب می‌دهد که اگر قوه «مجریه» ، مجلس «مقننه» را بموقع تشکیل ندهد ، با مردم وارد جنگ شده می‌توان آنرا با زور ساقط کرد . اما عجیب اینست که «لاکـ» درباره قوه قضائیه حرفی نمیزند در حالیکه در زمان او قومقضائیه مسئله حاد روز بود .

او در باب مناسبات دین و حکومت معتقد است که دین امری است مربوط به وجدان مردم و روابط میان خدا و حکومت ، برای مردم نباید دین و مذهب تعیین نماید ، بلکه باید اعمالی را که منافی خیر و صلاح عامه‌است ، منع نمود بطور خلاصه «لاکـ»اعتقاد کامل به جدایی دین از سیاست داشت . بموجب آرای «لاکـ» باید سلامت و آزادی فردی و دارایی مردم محفوظ باشد : «با اینهمه تسلط پدر بر فرزند حق طبیعی است اما تسلط حکومت بر ملت بنابر مواضعه است و درین باب «هابز»

درست میگفت و بیان مطلب اینست که مردم در آغاز ، همه آزاد و خودسربودند . چون بدین ترتیب زندگانی تلخ بود برضای خود هیئت اجتماعیه تشکیل دادند برای اینکه حقوق طبیعی هرکس محفوظ بماند و امنیت جانی و مالی برقرار باشد و برای مقصود انسان دوحق دیگر هم دارد یکی حق تسلط برنفس و مال دوم حق جبران خسارات و صدمات و آن بصورت مجازات و کیفر درمی‌آید ولیکن این حقوق یعنی حفظ تسلط برنفس و مال و حق کیفر دادن بمتخلف و متعدی را افرادی نباید اجرا کنند چون آن منتهی به پیشرفت زور میشود پس این اختیار را بحکومت و قوه داوری وامیگذارد و چون از پیش باید مواردی که کیفر بمتعدی داده میشود معلوم باشد ، قانون لازم است بنابراین قوه قانونگزاری لازم است و چون قانون باید اجرا شود قوه اجرائیه برقرار میشود و از شعب قوه اجرائیه قوه حفظ حقوق است و.....» (۷).

تکیه فراوان «لاک» به «فرد» و «فردیت» هرچه در زمینه قوانین مدنی ، در زمان خود پیشرفته بود ، در زمینه اقتصاد ، او اصرار فراوان در محترم داشتن حق مالکیت داشت . مثلا مسئله «حق تسلط برنفس خویشتن» او در واقع عقیده‌ای است در مخالفت با بندگی و برده فروشی . اما آرای اقتصادی او و محترم داشتن حق مالکیت ، خواه و ناخواه ، استثمار ، توده را توسط اقلیتی محدود باعث میشد و خود نوع دیگری از بردگی بوجود می‌آورد . او اعتقاد داشت که انسان درنتیجه کار خود مالک میشود . کالاهای شهری بدست صنعتگران دستی ساخته میشود که مالک ابزار خود هستند و محصول کار خودرا می‌فروشند . درمورد محصولات کشاورزی ، بهترین نظام آنستکه خود دهقانان مالک زمین باشند و شخص باید هرقدر زمین که بتواند از عهده کشتنش برآید داشته باشد نه‌بیشتر. «راسل» این عقیده «لاک» را انقلابی می‌داند! و می‌گوید: «گویا وی باکمال ادب تغافل می‌کند که تحقق یافتن این برنامه در کشورهای اروپا، بی‌انقلاب خونین میسر نیست»(۸).

اما گویا بنظر میرسد که خود «راسل» نیز باکمال ادب تغافل‌میکند که اندیشه «لاک» درزمینه مالکیت نه‌تنها انقلابی نیست بل ارتجاعی نیز هست . چرا که «لاک» رسما اظهارمیدارد که: «قدرت اعلا نمیتواند هیچ جزئی ازمال هیچکسی را بی‌رضایت او از اوبگیرد»(۹) . و اینرا باتکیه باین فرض گفتیم که بفرض محال امکان داشت پادشاه وقت انگلیس برای درهم کوبیدن قدرت اشراف زمینهای فئودالها را ظبط کرده ، بین دهقانان تقسیم نماید .

«راسل» درجای دیگری نیز درباب انقلابی بودن آرای «لاک»اغراق می‌کند و مینویسد: «در عقاید لاک نظریاتی دیده میشود که در جنب یکدیگر قرار دارند ، بی‌آنکه بایکدیگر سازش یافته باشند . نظریاتی هست که صورت طلیعه نظریات سرمایه‌داری تکامل یافته را دارد ، و نظریاتی هست که جهان‌بینی سوسیالیستی را به‌نظر می‌آورد»(۱۰) .

ویا: «عجیب اینجاست که لاک توانست نظریاتی را اعلام کند که اینهمه انقلاب لازم بود تا بتوان آنها را تحقق بخشید و معهذا هیچ برگه‌ای به‌دست ندهد از اینکه به‌نظر وی نظام موجود غیرعادلانه است ، یااین که می‌داند نظام مورد نظر او با نظام فعلی تفاوت دارد»(۱۱).

«راسل» در بحثی دیگر ، نظریه ارزش مبتنی‌بر کار «مارکس» را (نظریه‌ای که میگفت ارزش هرمحصول ، بستگی به مقدار کاری که صرف آن شده دارد) به «لاک» نسبت میدهد . «راسل» باکمال ادب بغافل می‌کند که این نظریه به‌سبب دشمنی باطبقات غارتگر ارائه‌شده . درحالیکه «لاک» بااعتقاد عمیق خود به «حق مالکیت» که طبیعتا منجر به غارتگری اکثریت خواهد شد ، هرگز نمیتوانسته واضع این نظریه و معتقد به‌آن باشد . درغیراینصورت «لاک» را فیلسوفی متناقض‌گو خواهیم یافت !.

«راسل» باکمال‌ادب، بازهم تغافل می‌کند که «وضع طبیعی» یا شکل فرضی «لاک» از حکومت و «قانون طبیعت» درعین‌حال که دربعضی مراحل پیشرو است ، بعضی اوقات بسیار ظالمانه است . زیرا که در قانون طبیعی «لاک» اسیران برده خواهند بود و درصورت تجاوز به جان و مال کسی ، شخصی که مال و جان او مورد تجاوز قرار گرفته ، حق دارد متجاوز را دفع کند ، حتی اگر به‌مرگ متجاوز منجر گردد . این عقیده «لاک» ما را فوراً بیاد قوانین ظالمانه «افلاطون» در رساله «نوامیس» (قوانین) می‌اندازد و قوانین مخصوص بردگان و متجاوزان «راسل» می‌گوید: «بعضی از عقاید «لاک» چنان عجیب و غریبند که من نمی‌دانم چگونه آنها را بازگو کنم تا منطقی جلوه کنند او (لاک) می‌گوید شخص نباید آنقدر آلو داشته باشد که قبل‌از آنکه خود و خانواده‌اش بتوانند آنها را بخورند فاسد شود . اما مانعی ندارد که هرقدر طلا و الماس که از راه مشروع می‌تواند بدست آورد داشته‌باشد، زیرا طلا ونقره فاسد شدنی نیستند . گویا غافل ازاین است (لاک)که شخصی که آلو دارد میتواند پیش‌از آنکه آلوهایش فاسد شود آنها را بفروشد» (۱۲).

اما گویا «راسل» نیز باکمال ادب تغافل می‌کند که شخص مزبور پس‌از فروش آلوها می‌تواند آنها را به‌طلا ونقره تبدیل کند! و صورت منطقی یا قانونی به‌آن بدهد . فلسفه سیاسی «لاک» تاقبل‌از انقلاب صنعتی دوام یافت و پس از آن بعلت قدرت روزافزون مالکیت که در شرکتهای بزرگ تجاری تبلور یافته بود ازآنچه که درحدود تصور «لاک» بود فراتر رفت و براثر پیشرفت سریع «ناسیونالیسم»،جنگ بزرگترین وسیله رقابت شد و دیگر آن فرد واحد مجزا که «لاک»آنهمه به‌آن معتقد بود فراموش شد و جای «فرد» را «سازمان» گرفت .

اصول لیبرالیسم کلاسیک و اقتصاد کلاسیک

لیبرالیسم کلاسیک که از آزادی مذهب و حق مالکیت و تجارت بین‌المللی دفاع میکرد و به آزادی تفسیر و تعبیر مذهبی اعتقاد داشت و جنگهای مذهبی را احمقانه میدانست و بقول راسل: «به‌طبقه متوسط درحال رشد بیشتر متمایل بود تا به‌طبقه حاکم و جامعه اشرافی» رفته‌ـ رفته باعث قوام شرکتهای بزرگ تجاری شد .

متفکران عمده «سیاسی، اقتصادی» «لیبرالیسم کلاسیک» نظیر «آدام اسمیت» با کتاب «ثروت ملل»Wealth of Nations ونیز «توماس مالتوس» Tomas R. Malthus و«دیویدریکاردو» D. Ricardo که به‌شیوه قدیمی «مرکانتیلیزم» حمله میکردند و به پیروان مکتب اقتصادی «منچستر» مشهوربودند و نظریات آنان‌به مکتب «لسه‌فر» Laissez Fair معروف شد ، در قوت بخشیدن به این مکتب «سیاسی ، اقتصادی» از هیچ کوششی فروگذار نکردند . طبق مکتب «لسه‌فر» تعرفه‌های گمرکی باید نابود شود و نه‌فقط کسب و تجارت ، بلکه تعلیم و تربیت و امور خیریه و مسائل خصوصی نیز باید باختیار و ابتکار افراد باشد . آنها معتقد بودند که : «اصولا جهانی از روابط اقتصادی وجود دارد خود مختار و منفک از حکومت یا سیاستهای مملکتی . جهان اقتصادی در داخله خویش براثر پاره‌ای «قوانین طبیعی» ازنظم و ترتیب برخوردار است مانند قانون عرضه و تقاضا یا قانون نقصان محصول درنتیجه کثرت انتفاع از زمین . تمامی افراد مکلفند که منورالفکرانه دنبال منافع شخصی خویش باشند ، هرکس به‌منافع خویشتن بهتر از دیگری واقف است ، وحاصل جمع منافع کلیه افراد جامعه است که بر رفاه عمومی و آزادی همگان میفزاید و....»(۱۳) لیبرالیستهای کلاسیک گرچه خواستار پارلمان و آزادی مطبوعات و اجتماعات بودند وعقایدشان

در تدوین اعلامیه حقوق بشر و انقلابات «فرانسه» و «آمریکا» مـؤثـر افتاد اما تکیه آنها برحق مالکیت بود و «دموکرات» نبودند و مخالف حق رای همه‌ی مردم بودند . زیرا بیم داشتند که توده مردم حکومت را بدست بگیرند و افراط پیشه کند . آنان بهمان نسبت که از کلیسا- های رسمی و مقامات نظامی و اشراف زمین‌دار متنفر بودند ، ازانقلاب نیز تنفر داشتند .

از موارد اقتصاد لیبرالیستی قبل‌از سالهای ۱۸۵۰ بودکه: «کار- گران نباید چشم داشت بیش‌از حداقل دستمزد را داشته باشند . زیرا بموجب قانون غلاظ و شداد دستمزدها بمجردیکه کارگر بیش‌از انـدازه بخور و نمیر حقوق بگیرد ، صاحب اطفال زیادتری میشود کـه مازاد درآمد اورا میخورند ، و بازباین نحو ، کارگر خودش و طبقه کارگران را عموما ، بدرجه بخورونمیری تنزل میدهد (مقصود دلسوزی بـرای کارگران نیست ، بلکه منظور اقتصادیون لیبرالیست اینست که وقتی نیروی جسمانی کارگر تحلیل رفت ، میزان تولید او نیز تحلیل خواهد رفت !) درصورت عدم رضایت کارگر باید بداند که تغیر این سیستم حماقت است . زیرا سیستم واقعی همین است وبس. این شیوه طبیعی است و جزاین ، چیز دیگری وجود ندارد» (۱٤).

اقتصاد آزاد لیبرالیستها که بدینگونه همه‌ی درها را بسوی کار- گران بسته بود ، کارگران را از نیمه دوم قرن نوزدهم ببعد به تکاپو واداشت . در ۱۸۷۳ ، براثر کسادی بازار ، قیمتها و دستمزدهـا از اعتبار افتاد . کـارگران دست به ایجاد اتحادیه‌های کارگری زدنـد و مخالفت و جنبش سازمانهای کارگری و احزاب سوسیالیست ، رهبران سیاسی را بفکر انداخت تا در مسائل اقتصادی مداخله کنند . بیمـه اجتماعی رواج پیدا کرد . خدمات اجتماعی دولتی بوجود آمداما مقداری از اقدامات اساسی دولت درباب جلوگیری از اقدامات حاد کارگران(بعلت شیوع سوسیالیسم در قرن نوزدهم و انقلاب طبقاتی ۱۸٤۸ پاریس) قبل‌از سال ۱۸۷۳ بعمل آمد و بانیان آن ، ویلیام گلادستون و «جان استوارت میل» بودند . آثار «میل» درواقع ترمزی بود برای جلوگیری از برخوردهای حاد طبقاتی. «میل» در خـانواده‌ای «میل» در خانواده‌ای اقتصاددان بدنیا آمد و پدرش «جیمزمیل» یکی از اقتصاددانان نامـی انگلستان بود . دیدیم که اقتصاد لیبرالیستی کلاسیک ، معتقد بـه تساهل ـ مشروطه‌خواهی ـ تجارت آزاد ـ سیستم اقتصادی بین‌المللی بود و نیز دیدیم که اصل تجارت آزاد و حق مالکیت ، چگونه به تولد شرکتهای بزرگ و استثمار کارگران منجر شد .

«میل» سعی کرد که «سن‌تز»ی از برخوردهای مکرر اقتصاد دانان خوش‌بین کلاسیک (آدام اسمیت ـ باستیاـ ژان باتیست سه) کـه معتقد به اصالت فرد ، نظام اقتصادی و سیر طبیعی اقتصادی بودند و اقتصاد بدبینان کلاسیک (دیوید ریکاردوـ رابرت مالتوس) ، که‌اجرای قوانین ذکر شده را موجب فقر انسان میدانستند («مالتوس» بانظریه افزایش جمعیت و «ریکاردو» با افزایش بهره مالکانه مخالف بودند) ، بوجود آورد . او با تأثیری که از افکار «سن‌سیمون» و «فلسفه تحققی» «اگوست‌کنت» دریافت داشته بود ، پیوسته درصدد بود که دونظـام «لیبرالیسم» و «سوسیالیسم» را بایکدیگر تلفیق کند ! چنانکه یکبار نوشت : «اگر قرار باشد که بین مسلک اشتراکی (باهمه خطراتی که دربردارد) و وضع موجود اجتماعی که محصول کار به عکس زحمـت تولید میشود و قسمت اعظم آن بکسانی تعلق پیدا می‌کند که کـاری انجام نمیدهند ، یکی‌را انتخاب کنم و راه بینابین وجود نداشته باشد، شق اول (سنوسیالیسم) را انتخاب خواهم کرد» (۱۵).

«میل» در سراسر زندگی خود (بخصوص در اواخر عمرکه متمایل به سوسیالیسم شده بود) برای تلفیق «لیبرالیسم» و «سوسیالیسم» کوشید . اما درنتیجه‌گیری کلی از آثار او (رساله‌ای درباب برخی از مسائل حل نشده اقتصادی ، ۱۸٤٤ـ اصول اقتصاد سیاسی ، ۱۸٤۸ و «رساله درباره آزادی» ۱۸۵۹) «میل» تنها موفق شد که سدی در مقابل اندیشه‌ی «منفعت‌خواهی ، نفع پرستی» Utilitarianism کـه در قرن نوزدهم مجال پیشروی یافته بود بوجود آورد و تولد حزب «لیبرال» انگلیس را در نیمه دوم قرن نوزدهم که از منافع ملت در مقابل اشراف و سرمایه‌داران و صاحبان امتیاز دفاع میکرد ، باعث گردد (۱٦) .

زیرنویس «لیبرالیسم»

۱ـ این مسئله شباهت بسیار به زمان قباد پدر انوشیروان دارد و اینکه او برای درهم کوبیدن قدرت اشراف و روحانیون ، به مزدک و توده پناه برد .

۲ـ آندره موروآ ، تاریخ انگلستان ، م. مسعودی (تهران ، گوتنبرگ ، بدون تاریخ) ص ۱۶۰

۳ـ جان لاک ، تحقیق در فهم بشر ، رضازاده شفق (تهران ، دهخدا ، ۱۳۴۹)

۴ـ ج. ب. بری ، تاریخ آزادی فکر ، حمید نیر نوری (تهران ، دانش ، ۱۳۲۹) ص ۸۵

۵ـ نگاه کنید بهرساله منون (تقوی) افلاطون، دکتر کاویانی ، دکتر لطفی ، (تهران ، ابنسینا ، بدون تاریخ)

۶ـ برتراندراسل ، تاریخ فلسفه غرب ، نجف دریابندری (تهران ، جیبی، ۱۳۵۱) کتاب سوم، ص ۲۴۳

۷ـ محمدعلی فروغی ، سیر حکمت در اروپا (تهران ، زوار ، بدون تاریخ) جلد دوم ص ۸۷

۸ـ راسل ، تاریخ فلسفه غرب ، دریابندری ، کتاب سوم ص ۲۵۱

۹ـ همان کتاب ، ص ۲۴۸

۱۰ـ ایضا ، ص ۲۵۱

۱۱ـ همان کتاب ، ص ۳۵۳

۱۲ـ همان کتاب ، ص ۲۵۶

۱۳ـ رابرت روزول پالمر ، تاریخ جهان نو، ابوالقاسم طاهری (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۵۰) ج دوم ص ۱۴

۱۴ـ همان کتاب ، ص ۱۴ و ۱۵

۱۵ـ باقر قدیری اصلی، ، سیراندیشه اقتصادی از افلاطون تا کینز (تهران، پیام ، ۱۳۴۸) ص ۱۰۱

۱۶ـ جان استوارت میل ، رساله درباره آزادی ، جواد شیخ‌الاسلامی (تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۳۸) و: هارولدلسکی ، سیر آزادی در اروپا ، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۸)

متفکران انقلاب فرانسه

منتسکیو . ولتر . روسو . دیدرو . دالامبر .

اندیشه فلسفی قرن هفدهم آشکار کرد کـه فکر بشر خـود را از اسارت نیروهای مذهبی کاملا آزاد ساخته است . فلسفه جدید قبل‌از هرچیز غیرالهی و براساس عقل قرار داشت . دراین قرن بود که فرضیه مکانیکی بودن کائنات ظهور کرد و بهمین سبب نظریات جدیدی کـــه جوابگوی مقتضیات و متناسب با فرضیه مـذکور بود اظهار و اعـلام گردید و اگرچه هنوزهم پروردگار را همیشه در تفکرات خود حاضر و ناظر می‌دانستند ، ولی اغراق نیست اگر گفته شود که این خدا هیچ وجه تشابهی باآن خداوند مذهب ارتدکس و نظرات الهی آن نداشت . در قرن هیجدهم اندیشه‌های فلسفی پیوند خود را با سنتها و سوابقی که منشاء قدرت مذهب بود قطع کرد وحتی درهمان هنگامی که شکـل عرفانی به‌خود گرفت و نظریـــه «اصالت فرد» ترویج گـردید ، ازنظر اندیشه‌های فلسفی نقش و وظیفه قرن هفدهم ، ایجاد و ساختمان جهان نوینی براساس قوانین و موازین جدید بود.

از جانب دیگر قرن هفدهم برای فرانسه دوران بزرگترین‌اصلاحات مـذهبی و دوران مکتب «ژوزئیتها» Jesuit College ، «پرت رویـــال» Port Royal و «اوراتورینها» Oratorians بود.

در قرن هفدهم ، فرانسه کتاب تفکرات «پاسکال» را به‌جهان‌عرضه کرد و این پس از «رفورم» بزرگترین دفاعیه‌ای بود که مسیحیت جهان عرضه داشته بود . این قرن در فرانسه ، دوران مبارزه برای حـاکمیت

مذهب بود و این مبارزات باچنان شدتی جریان داشت که تاآن زمان در اروپا بی‌سابقه بود و سلطنت فرانسه نیز جز طرفداری از اجـرای دقیق اصول مذهبی راه دیگری نداشت .

می‌باید متذکر شویم که این توسعه رشد فکر مذهبی در مقابل خود، البته نظارت «ژانسنیسم، Jansenism » (منسوب به کورنلیس ژانس هلندی Cornelis Jansen) را نیز داشت که اساس نظرات آن اعتراضی بود علیه نفوذ اصول مادیگری در مذهب. همچنین پیشرفت نظریات بورژوازی را می‌توان از طرفداری «مولیر» از یک مکتب «اخلاقی، طبیعی» که مستقیما از آثار مذهبی «رابله» و «مونتنی» سرچشمه می‌گرفت استنباط کرد .

اهل کلیسا ، بطور مداوم لزوم اطاعت توده از مافوق را ترویج میدادند. «بوردالو» با اصرار تمام می‌گفت که «هر فرد وظیفه دارد جایی را که جامعه برای او تعیین نموده با طیب خاطر بپذیرد و وظیفه‌ای را که به‌عهده او گذاشته شده انجام دهد . از نظر «بوردالو» «نظم اجتماعی» موجود ، یک «مسئله الهی» بود . او اختلاف شرایط زندگی و حتی فقر مردمان را اراده و مشیت پروردگار میدانست .

قرن هفدهم در فرانسه قرن ایمان و اعتقاد بود . اما ایمان و اعتقاد به‌تنهایی قادر به پیشگیری سیل خروشان بورژوازی نبود . چرا که در بطن اعتراضات «بلغین مذهبی ، آثار عدم توانائی طرفداران مذهب در متوقف ساختن پیشرفت طبقه جدید بورژوازی کاملا مشهود بود .

علاقه مردم به‌گردآوری ثروت ـ بی‌قراری و جاه‌طلبی ـ تظاهر و تجمل پرستی ـ امید به تحصیل آسایش ـ پیدایش اعتماد بنفس و جایگزین شدن آن بجای مرام سابق یعنی ایمان و توکل به خداوند ـ تمیز و تفکیک ابتلائات دنیوی از مسیحیت ـ قبول اصول اخلاقی بخاطر «مزد شرافتمندانه» به جای توجه به تعلیمات کتاب آسمانی ، همه و همه از ویژگیهای قرن هفدهم و نیمه اول قرن هیجدهم میلادی بـــود .

این سیر تاریخی جریان خود را تا قرن هیجدهم ادامه داد و سیستم موجود توان مقاومت در مقابل حملات طرفداران فکر نو ، نظم کهنـــه و پوسیده‌ای (فئودالیسم) قرار داشت که در داخل گرفتار پوسیدگـــی و ورشکستگی و در خارج مواجه با انکار گروههای گسترکه‌تری بـود . الهیات و اصول و رسوم مذهب در این دوران ، دچار آنچنان حمـلات بیرحمانه‌ای قرار گرفت که تاریخ کمتر نظیر آنرا بخاطر داشت و در این باب «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» و «دیدرو» و «دالامبر» و سایر

«اصحاب دائرةالمعارف» ، بیشترین سهم را داشتند.

جمعیت شهرهای فرانسه را در قرن هجدهم ، سه میلیون نفر برآورد کرده‌اند . تعداد کم شهرنشینان فرانسه را (بعکس انگلیس) باید در کمبود کارخانجات صنعتی دانست . اشراف بزندگی شهری عادت کرده و رغبتی به‌زندگی در قلعه‌های روستایی خود نداشتند . بیشترین جمعیت شهرها را کارمندان دولت ـ قضات ـ صنعتگران ـ نانوایان و افراد سایر صنف‌ها تشکیل میدادند . پاریس در حدود ۶۰۰ هزار نفر ـ «لیون» ۱۰۰ هزار نفر و شهرهای دیگر نظیر «مارسی» و «بوردو» و «نانت» هرکدام بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت نداشتند . در میان این شهرها پاریس وضع دیگری داشت .

سالن‌های تآتر و کنسرت و کافه‌ها و گردشگاههای مختلف ، اشراف و روشنفکران و هنرمندان را وادار به زندگی در پاریس میکرد و دراین میان بیشترین کوشش را برای تنویر افکار توده، روشنفکران بعهده داشتند .

سالن‌ها و محافل ادبی، محل رفت و آمد روشنفکران بود. «منتسکیو» به‌کلوپ «آنتروسول» (کلوپی که محل بحث‌های اخلاقی و سیاسی بین اشراف و روشنفکران بود) رفت و آمد میکرد . در هیچ قرنی مردم فرانسه بمانند قرن هیجدهم ، طالب خوشگذرانی و بموازات آن آزادی نبودند .

در این قرن «فیزیک» و «شیمی» روبه پیشرفت نهاد . «دنی‌پاپن» در سال ۱۷۰۷ نخستین ماشین بخار را ساخت . «لاوازیه» به‌کشفیات بزرگی در شیمی دست یافت . زبان فرانسه جنبه بین‌المللی پیدا کرد و ادبیات فرانسه برادبیات سایر کشورهای اروپائی تاثیر فراوان گذاشت. ادبیات فرانسه که در قرن هفدهم ، بیشتر به روانشناسی می‌پرداخت در قرن هجدهم بطرح مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود دست زد.

برای مثال نمایشنامه‌هایی مثل «توركاره» Turcaret اثر «لساژ» و «زائیر» اثر ولتر (محصول سال ۱۷۳۲) که جنبه کمدی و روانشناسی آن بسایر جنبه‌هایش می‌چربید ، با بی‌اعتنایی روبرو شد و بجای آن نمایشنامه‌هایی مثل «عروسی فیگارو» (۱۷۸٤ م) اثر معروف «بومارشه» مورد استقبال مردم قرار گرفت و به‌معنی دیگر ، تاتر «سیاسی ، اجتماعی» جانشین تاتر «کمدی ، روانشناسانه» گردید . با اینهمه بیشترین سهم بیداری توده ، بر اثر فعالیتهای خستگی ناپذیر متفکران سیاسی بدست آمد .

مونتسکیو

شهرت منتسکیو (۱۶۸۵ـ۱۷۵۵) با کتاب «نامه‌های ایرانی» آغاز شد . «مونتسکیو» دراین کتاب ، از زبان قهرمانان ناشناس خـود ، همه‌ی تشکیلات حکومتی و آداب و رسوم فرانسویان را به‌مسخـره گرفت . این کتاب درحقیقت فصلی از کتاب «روح‌القوانین» بـوده او برای تألیف «روح‌القوانین» درحدود بیست سال زحمت کشید . دراروپا به مسافرت پرداخت . مدتها در «هنگری» و انگلستان اقامت کـرد و تحت تأثیر لیبرالیسم انگلیس ، سرانجام در سال ۱۷۴۸، این کتاب را باتمام رساند .

انتشار «روح‌القوانین» هیاهوی بسیار برپا کرد . این کتابی بود دقیق در تجزیه وتحلیل اشکال مختلف حکومتها و شرایط تـولیـد و استقرار آنها، و حاوی مباحثی عمیق درباب فلسفه سیاسی.«منتسکیو» که مدتی در انگلیس زندگی کرده بود، بشدت تحت تاثیر فلاسفه انگلیس و «لیبرالیسم» دولت انگلیس قرار گرفت . او در «روح‌القوانین» پس از شرح و تفسیر انواع حکومتها از روزگار باستان تا زمان تالیف کتاب ، نتیجه گرفت که بهترین نوع حکومت ، حکومت انگلیس است زیرا که در این حکومت ، حقوق سیاسی و مدنی افراد به‌بهترین شکل ممکن رعایت شده و قدرت پادشاه در آن بسیار محدود است .

او در فصول مختلف «روح‌القوانین» درباره سه قوه مقننه ـ اجرائیه و قضائیه و لزوم آنها ، فراوان حرف می‌زند و این سه اصل را وثیقه آزادی میداند . روح‌القوانین در میان ملت فرانسه اشتهاری عجیب یافت و در مدت ۱۸ ماه ۲۲ بار بچاپ رسید و به‌تمام زبانهای اروپائی ترجمه شد . هرچند عقاید و افکار «منتسکیو» پس از چاپ این کتاب، بلافاصله به درحله اجرا درنیامد اما پس از چهل سال ، یعنی از سال ۱۷۸۹ تا به‌امروز هرقانونی که در فرانسه وضع میگردد ، مبتنی بر آن سه اصل معروف منتسکیو است . «امیل فاگه» این کتاب را شناسنامه تاریخ می‌داند.

کتاب معروف دیگر این متفکر ، «عظمت و انحطاط رومیان» نـام دارد که در سال ۱۷۳٤ نوشته شد و در آن ، علل سقوط دولت روم بدقت بررسی شده است . هرچند «منتسکیو» بانقلاب و دگرگونیهای حاد چندان اعتقادی نداشت (زیرا تحت تاثیر لیبرالیسم بود) اما در هرحال آراء او از آراء و عقاید «لاک» بسی تندتر و پیشروتر است . او رسما

قانون را تنها ضامن آزادی بشر میدانست .

«منتسکیو» حکومت را به سه دسته تقسیم نمود . «جمهوری» Republique ـ «پادشاهی Monarchie ـ و «استبداد» Despotisme در مورد «جمهوری» ، «دموکراسی» یونان را نمونه میدهد و آنرا بدو دسته تقسیم می‌کند . شرکت تمام مردم در حکومت (دموکراسی) ، شرکت دسته‌ای از مردم در حکومت (آریستوکراسی) . او شرایط این نوع حکومت را میهن‌پرستی و قانون خواهی و رعایت مساوات میداند.

از جمهوری‌های قدیم ، یونان باستان و از دولتهای جمهوری جدید، «سویس» و «هلند» را نمونه می‌آورد . نمونه «آریستوکراسی» کامل را دولت «رم» و نمونه «دسپوتیزم» را در میان اقوام وحشی می‌نویسد . او در هر دو حکومت پادشاهی و جمهوری شدیدا معتقد به رعایت سه اصل توه مقننه ـ مجریه و قضائیه است .

«منتسکیو» را باید یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی جدید و فلسفه تاریخ بحساب آورد زیرا که برابطه مستقیم علت و معلول در سیاست، اعتقاد کامل دارد .

«منتسکیو» در مقدمه «روح‌القوانین» می‌نویسد : «من بدواً افراد بشر را مورد بررسی قرار داده و چنان پنداشتم که در این تشتت بینهایت قوانین و رسوم تنها پیروی از هوی و هوس خود نمینمایند . سپس اصول را وضع کردم آنگاه مشاهده نمودم قضایای خصوصی خودبخود با آنها وفق میدهند و تاریخ تمام ملل دنیا دنباله آنهاست و هرقانون خصوصی با قانون دیگری وابسته و یا تابع یکقانون عمومی‌تر می‌باشد. هنگامیکه روزگار باستان را در نظر می‌گرفتم سعی میکردم روح آنرا جستجو نمایم تا قضایائی را که در حقیقت مختلف میباشند یکسان نپندارم و اختلاف آنهائی که ظاهراً یکسان بنظر میرسند ازنظر دور ندارم . من اصول را از طبیعت اشیاء و مسائل اخراج کرده‌ام نه‌ازروی وهم وپندار خود .

خیلی از حقایق وقتی محسوس خواهند شد که انسان رشته ارتباط آنها را پیدا کند آنوقت هرقدر در جزئیات بیشتر فکر کند ثابت بودن اصول را بهتر احساس خواهد کرد . من تمام این جزئیات را شرح نداده‌ام زیرا کیست که بتواند همه چیز را بگوید و شنونده را بی‌نهایت کسل نکند . دراین کتاب نکات برجسته‌ای که جنبه ظاهرسازی وعوام فریبی دارد نخواهید یافت زیرا همینکه قضایا را بایک نظر وسیعی مورد مطالعه قرار دهیم پیرایه‌هایی که به‌آنان بسته شده ازبین میرود... من آنچه را می‌نویسم بهیچوجه باین منظور نیست اصولیرا که در

هرکشوری برقرار شده است مورد انتقاد قرار دهم زیرا هرملتی بعداز خواندن این کتاب تشخیص خواهد داد که آیا اصول حکومت او خوب است یابد وچه عللی باعث پیدایش آن اصول شده است»(۱).

ولتر

هرچه آثار «منتسکیو» و نیز خود او ، خواهان التیام و اصلاح بود ، نوشته‌های «ولتر» جز تخریب ، کار دیگری نداشت . «دومستر» یکبار درباره «ولتر» گفته بود که او تمام نیروهای جهنمی را دراختیار داشت .

پدر «ولتر» یکی‌از ثباتان امور مذهبی در پاریس بود . خلق آزاده ولتر ، ازهمان دوران کودکی نمودار شد . درسن بیست وسه سالگی باتهام هجونامه‌ای که علیه نایب‌السلطنه نوشت ، در زندان «باستیل» بمدت یازده ماه زندانی شد . پس‌از خروج از زندان ، نایب‌السلطنه برای جلب علاقه ولتر ، مقرری خوبی برایش منظور داشت . هشت سال بعد براثر یک اختلاف جزئی ، شخص بنام شوالیه «دورمان» ولتررا بچوب بست . «ولتر» بااینکه جزو توده مردم بود و حق اقامه دعوی علیه نجبا را نداشت! از شوالیه «دورمان» شکایت کرد و خواستار اعاده حیثیت بوسیله اسلحه شد . اما به‌همین اتهام دوباره به‌زندان باستیل فرستاده شد و شش‌ماه درآنجا حبس شد (سال ۱۷۲۶).پس‌از سپری شدن دوران محبس به انگلستان گریخت و چهارسال درآنجا اقامت کرد . و دراین مدت از نزدیک با فیلسوفان لیبرال انگلیس و آثار فیلسوفان قبلی و نیز حکومت لیبرال انگلیس آشنا شد . و در بازگشت بفرانسه ، تحت تأثیر مکتب لیبرالیسم ، کتاب «نامه‌های فلسفی» را درسال ۱۷۳٤ چاپ ومنتشر کرد .

بدستور حکومت وقت «نامه‌های فلسفی» جمع‌آوری و سوزانده شد . «ولتر» از فرانسه بخارج گریخت و بدین‌ترتیب آوارگی بیست ساله‌اش آغاز شد . درطول این مدت گاه مورخ دربار لوئی پانزدهم و گاه ندیم و مشاور «فردریک دوم» (درفاصله سالهای ۱۷۵۰ تا۱۷۵۳) بود . درطول این دوران به‌نوشتن نمایشنامه پرداخت و کتاب مهم خود «قرن لوئی چهاردهم» را تألیف کرد . وچون موج افکار او سراسر اروپا را فرا گرفت از دربار «فردریک دوم» رانده شد و چون مورد سوء ظن «لوئی پانزدهم» نیز بود، به ملک شخصی خود (درسرحد سویس و فرانسه) گریخت تااز شر هردو حکومت ، آسوده باشد . اقامت او در

این نقطه از سال ۱۷۵۵ آغاز شد و ۲۳ سال یعنی تا پایان عمر طول کشید و دراین مدت بزرگترین آثار خودرا بوجود آورد . «هوگو» «ولتر» را مشخص و مبین تمام قـرن هیجدهـم میداند . اینک خلاصه‌ای از تفکرات اجتماعی و سیاسی ولتر بدست میدهم .

اول- اجتماعی‌بودن انسان- «ولتر» معتقداستکه نبایدتصورکنیم‌که انسان نخست بحالت تنهایی‌می‌زیسته- چه هرحیوانی غرایزی‌دارد و غرایز انسان که باعقل مستحکم شده،او رابه‌اجتماع میخواند. همانگونه که‌اورا به‌خوردن و آشامیدن وامیدارد . پیوند زناشوئی بایک یا چند زن و حمایت ازخود برای انسان مسئله‌ای طبیعی است . او می‌بایست همیشه گروههای اجتماعی کوچکی داشته باشد و ازآنجا که چنین گروههایی وجود داشته‌اند ، وازآنجا که افراد عضو این گروه‌ها به‌همدیگر یـاری داده‌اند و همدیگر را درمقابل طبیعت و دیگر گروهها حمایت نموده‌اند و ازآنجا که جوانان براثر تربیت از تجربه پیران سود برده‌اند ، بشریت رفته‌رفته بدین پایه از ترقی و تعالی رسیده است ودراین میان هیـچ معجزه‌ای صورت نگرفته ، بلکه سه‌عامل اقلیـم ـ حکومت و مـذهب بوده‌اند که دائما برروح آدمی تاثیر بخشیده‌اند و این یگانه کلیدتشریح معمای جهان است .

دوم ـ حکومت ـ بنظر «ولتر» استخوان‌بندی حکومت چندان مهم نیست و حکومت خواه سلطنتی ، اشرافی ، یا دموکراتیک باشـد ، آنچه اهمیت دارد اینستکه دولت ، کشور را طبق اصولی اداره کند که صلح داخلی و خارجی را برای افراد تأمین کند . دولت باید امنیت‌افراد را با کمترین هزینه تأمین کند و درباقی مسائل اورا آزاد بگذارد.«ولتر» از طرفداری از اشکال مختلف حکومتها سرباز می‌زند و درخصـوص جمهوریت می‌گوید: «جمهوریت انشعاب مردم را به دسته‌های مختلف اجازه می‌دهد و این امر اگرهم به‌جنگ داخلی منتهی نشود ، وحدت ملی را از میان می‌برد . جمهوریت شایسته دولتهای کوچکی است که ازوضع جغرافیائی خاصی برخوردارند و ثروت موجب تباهی و تفرقه آنهانشده است . بطورکلی کمتر اتفاق می‌افتد که مردم بتوانند برخود حکومت کنند» بااینهمه «ولتر» ضدانقلاب ، کتمان نمی‌کند که توانگران همیشه جانب حکومت اشرافی را می‌گیرند و توده مردم هواخواه جمهوری است و سلاطین طالب حکومت مطلقه .

شاید ایـن تذکار بیمورد نباشد کـه بگوئیـم سفر «ولتر» بـه «انگلستان» ، درمحتوا ونگرش «سیاسی، اجتماعی» او تاثیر فـراوان داشته است . چنانکه خود او می‌گوید «به انگلستان می‌روم تافکـر

کنم» . این تاثیر چه از حیث توجه به آزادیهای مختلف مردم و شیوه حکومت انگلستان وچه ازنقطه نظر توجه به دانشمندان و فیلسوفان انگلیسی نظیر «لاک» و «نیوتن» حائز اهمیت می‌باشد . اینان کسانی بودند که توسط «ولتر» به‌ملت فرانسه معرفی شدند و خود «ولتر» نیز از آثار و افکار علمی «نیوتون» و آثار سیاسی «لاک» بهره بسیار برد.

شیوه وفکر آزادیخواهی مردم انگلیس در «ولتر» تاثیر بسیارکرده بدین جهت است که «ولتر» بیشتر به آزادیخواهی و رواج فکر آزادی توجه دارد تا عقیده سیاسی ـ زیرا بهرحال بنحو غیرمستقیم بحکومت فرانسه حمله می‌کند . او درسراسر عمر خود ، هرگز ستایش فراوان مردم انگلیس را از یاد نبرد وبخصوص درکتاب فرهنگ فلسفی وکتاب «نامه‌هایی درباره مردم انگلیس» از آنان به‌نیکی یاد کرد.

سوم‌ـآزادی‌مدنی ـ بطورکلی هدف‌ستایش «ولتر»ازانگلستان،کمتر متوجه‌حکومت‌نمایندگی، بلکه‌متوجه‌آزادی‌بحث یاکلام و آزادی مطبوعات بوده‌است که‌حکومت انگلستان اجازه آنرا صادر کرده‌بود. زیرا سانسور ظالمانه‌ای که در فرانسه نسبت به‌نشر عقاید مذهبی و همچنین عقاید سیاسی معمول شده بود ، لزوم مطبوعات را در فرانسه بصورت امری حیاتی درآورده بود . و دراین مورد هیچ‌یک از متفکران فرانسوی باندازه «ولتر» سهم نداشتند . اما «ولتر» درخصوص جانبداری از حکومت عامه اهتمام چندانی نداشت ، واین شاید بدان علت بود که آزادی مدنی را منوط به آزادی سیاسی می‌دانست و می‌گفت آزادی‌مدنی قابل حصول نیست مگرآنکه آزادی سیاسی را به‌همراه داشته باشد.

چهارم‌ـ قوانین‌ـ ولترمعتقدبود که‌دونوع قانون وجوددارد. اول‌قوانین طبیعی‌ومشترک وسودمندبرای عموم و دیگران‌و دیگری‌قوانین‌وضعی‌ومدنی محض که دراکثر مواقع خودسرانه و دلبخواه می‌باشند وهمین قوانین هستند که باید تغییر داده شوند . استدلال «ولتر» براین بود که میگفت این حق اشخاص است که جاودانه می‌ماند نه‌مقام و منزلت اشخاص که قوانین را پی‌ریخته‌اند و فرقه و مسلک پدید آورده‌اند و بارها از رونق افتادنشان تجربه شده . «ولتر» معتقد بود که ما دیگر در عصر «حواریون» زندگی نمیکنیم بلکه در عصر افراد مدنی زندگی می‌کنیم و مسأله بر سرحقوق افراد و آزادی طبیعی آنها و اجرای قوانین رسمی بنفع نوع انسان است . لیکن یک اصل وجود دارد و آن اینستکه قوانین قراردادی هرچه بیشتر به قوانین طبیعی نزدیکتر شوند، زندگی بشر قابل تحمل‌تر می‌شود . زیرا همه قوانین بتدریج وبه‌مقتضای‌زمان و مکان پیدا شده‌اند و همینکه احتیاجات مردم تغیر کند قوانین طبعا

کهنه وبی‌اثر می‌گردند .

پنجم- مالکیت - آنچه«ولتر» بیش‌ازهرچیز برای‌افراد بشر خواهان است، احترام به‌مالکیت‌وآزادی درمالکیت‌است. زیرا «ولتر»که‌خودصاحب مال ومنال فراوان‌بود، نمیتوانست صاحب نظریاتی انقلابی درخصوص «فئودالیسم» باشد . بنابراین همیشه و درهمه‌جا از مالکیت خصوصی جانبداری می‌کرد . درحالیکه در روش سیاسی و اجتماعی انسانی ضد فئودال می‌نمود و این تناقضی عظیم است .

در نتیجه نظریاتی که در این مورد ابراز می‌دارد، مظهر نظرات یک فرد متنعم و موفق سرمایه‌دار است و این نظرات جائی درخور توجه در مجموعه عقایدش ندارد بلکه صرفا براساس احترام کامل نسبت به مالکیت استوار است . «ولتر» مالکیت را بدین علت محترم می‌شمارد که خود در آثارش ، آزادی را در قلمرو مالکیت ترویج می‌نمود. او معتقد بود که روح مالکیت ، نیروی آدمی را دوچندان می‌کند و هم بـــرای سلطان و هم برای توده درتمام طول تاریخ ، سودمند بوده است . و سرانجام اینکه معتقد بود هرکس باید حق مالکیت و انتقال دادن آنچه را که قانونا تحصیل کرده است ، داشته باشد .

ششم-آزادی‌ومساوات- یکی‌ازاصول عقایدسیاسی«ولتر»، مصونیت و آزادی اشخاص دراظهار عقایدو محترم‌داشتن‌فرد، بدون‌توجه به‌اصل و نسب و شغل و مقام اوست . او معتقد است معنی آزادی اینستکه کسی از چیزی پیروی نکند مگر از قوانین . اما «ولتر» بااینکه آزادی دربرابر قانون را قبول می‌نماید به دموکراسی واقعی عنایت چندانی ندارد ، و عدم مساوات در کارهای اجتماعی و تقسیم آنرا مدنظر دارد. و این بدان علت است که استعداد افراد و استفاده از آن و بعد راهبری از اصول تقسیم عادلانه کار و مساوات در کارهای اجتماعی یکی از ابعاد اصلی دموکراسی است . «ولتر» در این خصوص ، بیشتر یک اشرافی نشان میدهد تایک دموکرات . زیرا عقیده دارد که افراد بشر، همگی بـــرابر - مساوی و مستعد بـــرای هرنوع پیشرفتی نیستند : «کسی که پینه‌دوز است توان تکامل مدارج اجتماعی را ندارد» . بنظر می‌آید که ولتر دراین خصوص ، بیشتر به‌اصل ونسب توجه دارد، اما ایذرا هم اضافه میکند که باید راه را باز کرد تا اگر کسی استعدادی داشت پیش رود .

البته او اعتقاد داشت که هریک از افراد جامعه بعلت آنکه انسان است باید محترم شمرده شود و این احترام نباید سرچشمه‌ای ازامتیاز مقام یا ممتاز بودن طبقه اجتماعی بهمراه داشته باشد .

از جانب دیگر «ولتر» آزادی را یکی از بزرگترین اموال انسان می‌داند و معتقد است که کیفر باید متناسب با بزه باشد و می‌بایست هرنوع شکنجه‌ای لغو گردد . او در باب مساوات ،اعتقاد دارد که نابرابری مردم در اثر احتیاج و میزان آنست . فقر و احتیاجی که دامنگیر نوع بشر است ، باعث میشود که فردی را بر فرد دیگرحکمروا کند ــ مصیبت واقعی ریشه‌ای عمیق در نیازمندی دارد نه عدم مساوات. بنظر او عدم مساوات درهر اجتماعی ضروری است و این تا پایان زندگی بشر ادامه دارد . او معتقد است که در رژیمهای سیاسی نیز کسانیکه طالب مساوات برای همه هستند ، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند زیرا مساوات وجود نداشته و نخواهد داشت! تاریخ، ابطال بسیاری‌از نظریات «ولتر» را به‌اثبات رساند .

ژان ژاک روسو

«روسو» درسال ۱۷۱۲ در «ژنو» بدنیا آمد . مادرش هنگامی که ژان ، کودک خردسالی بیش نبود ، دنیا را وداع گفت و زنی بنام «مادام دووارنس» سرپرستی اورا قبول کرد و «روسو» را به‌دبیرستان دینی فرستاد . این زن تأثیری بزرگ بر «روسو» گذاشت و او بعدها در کتاب معروف خود «اعترافات» دین خودرا باین زن ادا کرد . زندگی کودکی «روسو» و شرایط عجیب آن ، بعدها تأثیر فراوانی در طبیعت پرستی این فیلسوف باقی گذاشت .

او در سال ۱۷٤۱ به «پاریس» رفت و منشی سفیر فرانسه در «ونیز» شد . در «پاریس» دوستان وفاداری یافت و از طرف «دیدرو» مأمور شد که بخش موسیقی «دائرةالمعارف» را بنویسد . درضمن نگارش همین مقالات بود که با «دالامبر» و «ولتر» آشنا شد . سال ۱۷٤۹ سال تحول زندگی او بود و درحقیقت دراین سال مرحله دوم زندگیش آغاز شد . درسال ۱۷٥٤ کتاب «درباره عدم مساوات افراد بشر» را تألیف کرد و این کتاب شهرت فراوانی برایش ببار آورد . در «مونمورانسی» نوول «هلوئیز» و رمان «ژولی» را نوشت . در سال ۱۷٥۸ کتابهای «امیل» و قرارداد اجتماعی را تالیف کرد اما هردو کتاب، در سال ۱۷٦۲ منتشر شد ؟ دانشگاه «سوربن» هردو کتاب را محکوم کرد و پارلمان دستور آتش زدن کتابها را صادر نمود و نیز توقیف «روسو» را خواستار شد .

اما «رسو» به پادشاه پروس پناه برد و پس از سه سال ، در۱۷٦٥

از «پروس» به «انگلستان» رفت و در خانه «داوید هیوم» بمدت ۱۳ماه اقامت کرد و در این مدت به جمع‌آوری گیاهان و مطالعه کتب پرداخت . اما عارضه جنون کم‌کم در حرکات و رفتارش چهره نمود . با«هیوم» نزاع کرد و بفرانسه بازگشت و سرانجام پس از سالها سرگردانی ، درسال ۱۷۷۸ جهان را بدرود گفت .

تاثیر افکاراو در انقلاب‌کبیر ونیز حوادث‌سالهای‌پس‌ازانقلاب‌بسیار زیاد بود . اصلاح‌طلبان فرانسوی مرتبا به کتاب «قرارداد اجتماعی» روسو استناد می‌کردند . پس از انقلاب «میرابو» در نامه‌ای به «سوفی» نوشت : «افکار روسوی بزرگوار را بخوان ..... بگذار دیوانگان ، حسودان ، پرگویان و احمقان او را خیالباف بدانند» (۲). ونیز برای «نرزلواسوار» همسر «روسو» نوشت: «نسبت باین مرد بزرگ که‌بیش از دیگران ملت فرانسه را از اصول آزادی مطلع ساخت ارادت زیادی حس میکنم» (۳).

در دوره اول انقلاب (۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۱) نفوذ افکار «روسو» بر انقلابیون بسیار کم بود . تنها یکبار «میرابو» هنگام بحث درباره حق اکثریت و یا موضوع دارائی روحانیون ، به‌آراء «روسو» استناد کرد. و نمایندگان مجلس مؤسسان باوجودیکه طرفدار حکومت سلطنتی‌بودند، حق انتخاب وکلا را تنها برای عده معدودی از مردم قائل شدند وهنگام وضع اولین قانون اساسی فرانسه به‌کتاب «قرارداد اجتماعی» استشهاد کردند و در عریضه‌ای که عده‌ای از نمایندگان مهم مجلس ازقبیل «ژنگنه»Ginguene «دوسی» Dusis «مرسیه» Mercier و چندتن دیگر مجلس دادند تقاضا کردند جنازه «روسو» به «پانتئون» حمل شود و در همان تقاضا نوشتند: «قانون اساسی ما دنباله افکار روسو می‌باشد... روسو اولین موجد قانون اساسی ماست». بعدها قسمت عمده مندرجات اعلامیه حقوق بشر نیز تحت تأثیر این کتاب نوشته شد . از اواخر سال ۱۷۹۲ در مجلس «کنوانسیون» Conventional Nationale و در انجمن «ژاکوبن‌ها» مرتبا صحبت‌از «قرارداد اجتماعی» «روسو» بود. اما هنگام انتخاب نمایندگان «کنوانسیون» ، اختلاف بین نمایندگان بوجود آمد (زیرا روسو باتعیین نماینده از طرف توده مخالف بود) اما سرانجام نمایندگان ، حق انتخاب نماینده توسط توده را تایید کردند . این پیروزی حاصل مبارزات پیگیر جمهوری خواهان (ژاکوبن‌ها) بود. بهمین سبب هنگام افتتاح «کنوانسیون» ، پیشنهاد «دانتون» مبنی‌بر اینکه: «هیچ قانون اساسی رسمیت ندارد مگر آنکه تمام افراد ملت درباره آن اظهارنظر نمایند» باتفاق آراء تصویب شد.

در طرح قانون اساسی که توسط «کندرسه»Condorcet تهیه شده بود ، برخی از فرمولهای «روسو» ازجمله حق حاکمیت ملی و تصویب قوانین توسط توده پیشنهاد شده بود .

سه اصل حاکمیت ملی ـ مساوات و آزادی «روسو» ، تأثیرفراوانی در انقلاب داشت . سالها بعد، برخی‌از آراء «روسو» بر «کانت» و نیز «فیخته» تاثیر فراوان نهاد و افکار «فیخته» موجب تحولاتی در سیاست آلمان گردید .

«روسو» را میتوان بیشتر یک «ایده‌آلیست» دانست تا «راسیو‌ـ نالیست» (اهمیت مسئله دراین است کـه قرن هجدهم را قـرن عقل نامیده‌اند نه‌قرن ایده) عقاید «روسو» درباره فرد و آزادی فـــردی ، درست در نقطه مقابل عقاید «ولتر» و «منتسکیو» قراردارد .

فرد انسانی «روسو» در «قرارداد اجتماعی» فردی است خورد شده که در زیر دست و پای دولت می‌لولد . اعتقاد فراوان «روسو» به «پراگما‌ـ تیسم» (اصالت عمل) و افکار ضداجتماع او که بشر را به بازســازی اوضاع اولیه تمدن بشریت میخواند ، بهیچ صورت با عقاید «ولتر» و «اصحاب دایرةالمعارف» که معتقد به «راسیونالیسم» (خردگرایی)بودند سازش نداشت .

«ولتر» پس‌از انتشار کتاب «روسو» ، به‌مخالفت باآن برخاست و در نامه‌ای برای روسو نوشت: «آقای من ، کتاب شما را که برضد نوع بشر نوشته بودید دریافت کردم ، از این بابت متشکرم ، هیچکس مثل شما اینهمه هوش و نکته سنجی برای چارپا ساختن انسان بکار نبرده است . باخواندن کتاب شما شخص دوست دارد چارپا راه برود، ولی من شصت سال است که عادت به دوپا راه رفتن کرده‌ام ، متأسفانـه برای من چهارپا رفتن امکان ندارد» عشق عجیب «روسو» به طبیعت و مخالفت او باعلم (او نه‌تنها علم را باعث ترقی جوامع بشری نمیدانست، بل همواره در گفتار و نوشتار ، علم را بزرگترین دشمن بشریت قلمداد میکرد) باعث قطع رابطه «ولتر» بااو شد . علاومبرآن ، «روسو»،باآنهمه مبارزه که برای سرکوبی خرافات در قرون هفدهم و هجدهم انجام‌گرفته بود ، هنوز بمانند متعصب‌ترین کشیشهای «یسوعی» معتقد به جبـر الهی و دست پنهان الهی در سرنوشت مردم بود . چنانکه درسال۱۷۵۵ زلزلــه سهمناکـی در لیسبون روی داد و ۳۰۰۰۰ تن بقتل رسیدند . «ولتر» که در آنهنگام در اقامتگاهش در مرز «سویس» و «فرانسه»زندگی میکرد ، چون مشاهده نمود که مقامات کلیسا این زلزله را حاصل‌گناهان مردم و درنتیجه خشم خداوند ، قلمداد کرده‌اند ، سخت خشمناک شد

و شعری درباره زلزله «لیسبون» سرود در آن به مذهب و روحانیون حمله کرد . چندی بعد «روسو» پاسخی به‌شعر «ولتر» داد که مضمون آن این بود که «مردم خود مسئول بدبختی‌های خویشند». «ولتر» که از وسعت نفوذ خداشناسی درمیان متفکران سخت به‌حیرت افتاده بود ، در جواب این «دون‌کیشوت» (لقبی که ولتر به‌روسو داده بود) ، دست به‌مهیب‌ترین سلاح معنوی انسان یعنی طنز برد و درظرف سه روز (سال ۱۷۵۱) «کاندید» را نوشت و بانیوغی عجیب ، «مسیحیت» ، «الهیات قرون وسطی» و عقاید «لایب‌نیتس» و «روسو» را به مسخره گرفت.

اصحاب دائرةالمعارف

«دنیس دیدرو» (۱۷۸٤ـ۱۷۱۳) در ابتدا بـه سالون «هولباک» (۱۷۸۹ـ۱۷۲۳) رفت وآمد می‌کرد . این سالون درآنهنگام مرکز تجمع متفکران فرانسوی بود و بیشترین مایه صحبت وبحث دراین خانه ، درباره «اصالت ماده» و «حرکت» بود . بدنبال همین مباحثه «دیدرو» و «دالامبر» تصمیم گرفته این افکار را از راه نوشتن و چاپ دائـرةـ المعارف بگوش ملت فرانسه وسایر ملل اروپایی برسانند . بزرگترین محرک «دیدرو» ، کتاب «کاندید» «ولتر» بود که تا آنزمان بیش‌از هرائر دیگر، به‌الهیون والهیات حمله کرده بود .

دائرةالمعارف ازسال ۱۷۵۲ تا سال ۱۷۷۲، جلد به‌جلد انتشار یافت . و مشهورترین همکاران آن ، «ولتر» ـ «منتسکیو» ـ «روسو» ـ «بوفون» ـ «هلوتیوس» و «مارمونتل» بودند . کلیسا از انتشار دائرةـ المعارف جلوگیری می‌کرد و بهمین سبب تعدادی از نویسندگان ، دست از نوشتن کشیدند و «دیدرو» که سخت غضبناک شده بود ، باتفاق «دالامبر» به‌نوشتن ادامه داد و تحریر مطالب ریاضی را به‌او واگذارکرد.

«دیدرو» یکبار پس از کارشکنی مقامات کلیسا گفته بود : «من چیزی وقیح‌تر از مخالفت اولیای دین باعقل نمی‌دانم ، اگر بسخن آنها گوش دهیم باید قبول کنیم که مردم موقعی ازته دل مسیحی میشوند که مانند چارپایان بطویله بروند» . با وجود مخالفت کلیسا ، «دائرةـ المعارف» جلدبه‌جلد انتشار یافت . جنگ کلیسا با «دیدرو» و«دالامبر» درحقیقت جنگ دین باعقل بود . «ولتر» به‌حلقه نویسندگان دائرة ـ المعارف پیوست و رسما ریاست نویسندگان را بعهده گرفت . کتاب «فرهنگ فلسفی» «ولتر» که درحقیقت مهمترین کتاب اوست در زمان

همین همکاری نوشته شد .

«دائرةالمعارف» درحقیقت فهرست مجاهدات و مساعی انسان‌است. این کتاب فرهنگ جامع و مفصلی بود حاوی جمیع معلومات آن عصراز «شیمی» و «فیزیک» و «ریاضی» و انواع حکومتها و طبقات اجتماع و تاریخ و اصول و فروع ادیان و موسیقی و فولکلور. بیشترین مسائل فلسفی این کتاب را «دیدرو» می‌نوشت .

او به‌مشاهده و تجربه ایمان داشت و بروش «دکارت» که علم را مبتنی‌بر ریاضیات میکرد اعتقاد نداشت . به‌معنی دیگر «دیدرو» «ناتورالیست» بود و وسیله اصلی کسب علم را مشاهده و تعقل وتجربه می‌دانست .

افکارش هرچند به افکار «روسو» نزدیک بود ، اما بعکس او ، علم را برای ترقی اجتماع لازم می‌دانست و اگر بخواهیم خلاصه‌ای از تفکراتش بدست دهیم، باید بگوئیم که درمسائل فلسفی به «اسپینوزا» بسیار نزدیکتر بود تا به «روسو» ، وبصورت دیگر ، بگفته‌ی یکی از متفکران پیشرو قرن بیستم ، «دیدرو» بیش‌از هرمتفکر دیگرفرانسوی به فلسفه علمی امروز نزدیک بود (٤).

زیرنویس «متفکران انقلاب فرانسه»

۱ـ منتسکیو ، روح‌القوانین ، علی اکبر مهتدی (تهران، محمدعلی علمی ، ۱۳۲٤) ص ٤۲ و٤۳

۲ـ ژان ژاک روسو ، قرارداد اجتماعی ، غلامحسین زیرکـزاده (تهران ، جهر، ۱۳٤٤) ص ۲۵

۳ـ همانکتاب، همان صفحه

٤ـ از متفکران قرن ۱۸ فرانسه این کتابها به فارسی ترجمه شده است:
دیدرو: برادرزاده رامو به ترجمه احمد سمیعی و: هنرپیشه کیست؟ بهترجمه احمد سمیعی . و: راهبه بهترجمه گیورگیس آقاسی
روسو: اعترافات بهترجمه فرهاد . قرارداد اجتماعی بهترجمه غلامحسین زیرکـزاده .

امیل یا آموزش و پرورش بهترجمه غلامحسین زیرک ـ زاده . تفکرات تنهائی بهترجمه پورشالچی . خیال پروریهای تفرجگرانزواجو بترجمه احمد سمیعی . هلوئیز جدید یا نامه‌های دوعاشق بهترجمه علی حقیقی.
و: منشاء عدم مساوات بهترجمه سیروس ذکاء منتسکیو: روح‌القوانین بهترجمه علی‌اکبر مهتدی . عظمت و انحطاط رومیان بهترجمه علی‌اکبر مهتدی . نامه‌های ایرانی بهترجمه حسن ارسنجانی . بلندی رومیان وپستی کار ایشان بهترجمه علیرضا فرمگوزلو (این کتاب همان عظمت و انحطاط رومیان است) . لیزیماک ـ بهترجمه پرویز ناتل‌خانلری.
ولتر: شاهزاده خانم بابل ـ میکروگاس ـ ژانووکولن ـ سپیدوسیاه ـ سفرنامه اسکارمانتادو بهترجمه مهندس ناصح ناطق . نامه‌های یک برهمانی بهترجمه امیر فروزان . میکروگاس بهترجمه میرزا یدالله‌بن ابوالقاسم مـایل تویسرکانی . ساده دل بهترجمه محمد قـاضی . زن وکلن بهترجمه جهانگیر افخمی . سرگذشت ممنون بهترجمه سلطان حمید امیر سلیمانی . شارل دوازدهم به ترجمه فوادرسام . کاندید بترجمه م.ج. کاندید یا خوشبختی بهترجمه جهانگیر افکاری . تاریخ اسکندر بهترجمه میرزا رضامهندس (بمبئی ، ۱۳۱۳ قمری) . پطرکبیر و شارل دوازدهم بترجمه میرزارضا مهندس (تبریز ، ۱۲٦۳ قمری). شارل دوازدهم و پطرکبیر بهترجمه موسی جبرئیل. زهرا بهتـرجمه

عنایت‌الله‌شکیباپور. بابک‌یاوضع‌زمانه بترجمه؟ ضمیمه دورمچهارم‌مجله سخن۱۳۳۳. ونیزکتابهای دیگری نظیرتاریخ‌نظریات سیاسی اثر سابایـ تاریخ‌جهان‌نو اثر پالمر ـ تاریخ‌فلسفه‌ویل‌دورانت ـ تاریخ‌فلسفه راسل ـ ولتر اثر آندره کرسون و کتابهای بسیار دیگر وجود دارند که در آنها راجع به آراء و عقاید این متفکران صحبت شده است .

آنارشیسم در قرن نوزدهم

قرن نوزدهم را باید قرن اوج و اعتلا و سقوط «آنارشیسم»دانست. «آنارشیسم» (ازکلمه لاتین Anarchie بمعنی عـدم حکومت) درحقیقت تنها هرج ومرج طلبی ، ترور و آتش‌زدن اماکن نیست . ونیز بمعنای نبود هیچ نوع ثبات سیاسی و اجتماعی نیز نمیباشد . «آنارشیسم» اصیل ، در قرن نوزدهم متولد گردید و در اواخر همان قرن به‌خـاک سپرده شد .

ریشه فکری «آنارشیسم» را باید در قرون هفده و هجده جستجو کرد . هدف انقلاب کبیر فرانسه و قانون اساسی آن، ونیز اعلامیـه حقوق بشر ، تکیه‌بر فرد و آزادیهای فردی بود که خود این مسئله نیز ریشه در «لیبرالیسم» انگلیس داشت ، وانقلاب کبیر فرانسه ، پس‌از پیروزی دچار همان تناقض گویی‌های «لیبرالیسم» شد . آزادی فـرد بجای خود ، اما آزادی اقتصادی و تأیید مالکیت شخصی که تـوسط انقلاب فرانسه تائید شد ونیز حمایت از مالکیت خصوصی ، اجـازه میداد که فرد یا دسته‌های قویتر به‌استثمار افراد یا گروههای ضعیفتر بپردازند . قانون استقلال مالی انقلاب فرانسه که از اقتصاد لیبرالیستی تغذیه میشد با تائید مالکیت فردی ، کار را به عدم استقلال افـراد کشانید . زیرا که باعث میشد تا افـراد ضعیف در زیردست وپـای دسته‌های قویتر خورد شوند. درحقیقت باوجود شعارآزادی ـ برابری ـ و برادری و بدنبال آن تائید مالکیت شخصی ، اصل بردگی طبقاتـی همچنان پابرجا بود . وبهمین دلیل تناقضات انقلاب کبیر ، بـاعث تولد آنارشیسم گردید و درحقیقت سلاح انقلاب کبیر فرانسه علیـه

خودش بکار رفت .

سالها پس‌از انقلاب کبیر ، ضد انقلابیونی نظیر «بورک، Burke» و «ژوزف دومستر Joseph de maistre» منوزبه‌نظم‌ومشیت‌الهی و بشدت ضد منطق ، ومخالف هرگونه سازمان عقلانی مطلق حکومت بودند . درمقابل ایندسته ، انقلابیون و علمای اهل منطق قرار داشتند که بشدت به‌انقلاب کبیر تاخته و مخالف آراء و نظریات «دومستر» نظیر«برتری اجتماعی منطبق براصول وراثت وسنت‌های دیرین» بودند .

نهضت «امیل بابوف» «بابوویزم Babouvisme" که‌اعلامیه‌معروف آن درسال ۱۸۲۹ یعنی سالها پس‌از مرگ «بابوف» انتشار یافت خواهان نوعی کمونیسم ابتدائی بود(۱) «بابوف» در اعلامیه معروفش نوشته بود که : «آنچه بعنوان مساوات در سرلوحه انقلاب ذکر شده جزیک تعبیر زیبا و شاعرانه ولی بیهوده وبی‌اثر از قانون نیست»(۲) تعداد خواستاران مساوات اجتماعی در قرن نوزدهم روزبروز زیادتر میشد و افکار «بابوف» نفوذ بیشتری مییافت . «لوئی بلان» متفکر و مبارز فرانسوی در کتاب معروف خود «سازمان کار» به‌تشریح همین مساوات‌اجتماعی پرداخت و «موئیزهس» Moise Hesse ،سوسیالیستی که پس‌از «مارکس» پیدا شد در کتاب معروف خود «فلسفه کاروعمل» درباره انقلاب کبیر فرانسه نوشت که: «بیدادگران عوض شده‌اند اما بیدادگری همچنان باقیست». درهمان هنگام «مارکس» در تشریح‌انقلاب فرانسه ، «لیبرالیسم» را دربرابر «فئودالیسم» قرارداد و آندورا به مقایسه کشید و بشدت به «لیبرالیسم» ناشی از انقلاب فرانسه حمله کرد.درواقع هرچندبین «آنارشیسم» و«سوسیالیسم علمی» فرسنگهافاصله بود اما هردو مکتب درانتقاد ازحکومتها، وجوه مشترک فراوان داشتند. «آنارشیسم» را میتوان از یکسو به مکتب «اصالت فرد» Individualisme و «راسیونالیزم فرانسوی» Rationalisme وابسته‌به‌آن و ازسوی‌دیگر به «ایده‌آلیسم» مطلق آلمانی نسبت داد . زیرا که «اندیویدوآلیسم» راسیونالیستی فرانسه ، خود باعث تولد اعلامیه حقوق بشر شد و اعلامیه حقوق بشر خود ریشه در افکار «روسو» و «قرارداد اجتماعی» او داشت . ونیز «ایده‌آلیسم» مطلق آلمانی و مسئله «فکر مطلق» و «جوهر مطلق» و «جلوه روح» «هگل» ، بر «آنارشیسم» تاثیر فراوان نهاد . کتاب مشهور «فویرباخ» «روح مسیحیت» ونیز کتاب «ماکس استیرنر» (فرد و سجایای او) نیز تأثیر فراوانی برآنارشیستها داشت زیرا که درآن به‌مسئله انسان پرداخته بودند .

بصورت دیگر میتوان «آنارشیسم» را آخرین درخشش فلسفه

کلاسیک آلمان دانست ، زیرا که ارتباط بین مبانی «آنارشیسم» و فلسفه ایده‌آلیستهای آلمان بسیار بیشتر از ارتباط آن با «راسیونالیسم انتویدیوآلیستی» فرانسوی است . و نیز باید به نفوذ فلسفه تحقیقی «اگوست کنت» و فرضیه تکاملی «داروین» و نفوذ آن بر «آنارشیسم» و نفوذ مسیحیت و «انتویدیوآلیسم» آن در «آنارشیسم»، و آنارشیستهائی نظیر «استیر نر» ، «پرودون» و «تولستوی» اشاره کرد. بطور خلاصه ، آنارشیسم از لازمات قرن نوزده و زائیده بسیاری از مکاتبات فلسفی آلمان و فرانسه و انگلیس بود.

از معروفترین سران آنارشیستها، این چندتن را میتوان نکرنمود.

«ویلیام گدوین»

گدوین (۱۷۵٦ـ۱۸۳٦) درشهر Wisbeach بدنیاآمد. از۱۷۷۸ببعدبا افکار«روسو» و «هلوسیوس» آشنا شد. کمی بعد در «لندن» به جناح چپ حزب «ویگ Whig پیوست وسرانجام حدوث‌انقلاب کبیرفرانسه ، تحولی‌عظیم درافکاراوبوجودآورد و درهمان هنگام‌که نویسندگان‌انگلیسی به انقلاب کبیر فرانسه میتاختند ، او بدفاع از انقلاب پرداخت.

«گدوین»، با نوشتن کتاب معروف (تحقیق درباره عدالت سیاسی و اثر آن در فضیلت و تقوی و نیکبختی عمومی) به اوج شهرت رسید . بلافاصله پس از چاپ این کتاب «مالتوس» به مخالفت با آرای «گدوین» پرداخت ولی در مقابل ، دانشجویان و روشنفکران ، و نیز انجمن ادبی «وردزورث» Wordsworth (شاعران دریاچه‌ای) به‌دفاع از «گدوین» برخاستند . اما چندی بعد موج کینه نسبت بانقلاب فرانسه سراسر انگلیس را فراگرفت و طبعا «گدوین» نیز با بی‌مهری مردم مواجه شد، و سرانجام در ژوئن ۱۸۳٦ در عین فقر و بدبختی و ناراحتی فکری جان سپرد . او در کتاب خود (عدالت سیاسی) اشاره میکند که سرانجام انقلاب فرانسه به «آنارشیسم» منتهی خواهد شد . آخرین سخن درباره «گدوین» آنکه او مخالف مالکیت شخصی و معتقد به «راسیونالیسم» بود .

ماکس استیرنر

ماکس استیرنر (۱۸۰٦ ـ ۱۸۵٦) با فقر و ناکامی بزرگ شد . در برلن با «انگلس» ملاقات کرد و با «مارکس» آشنا شد . کتاب معروف

«فرد و مالکیت او» که در سال ۱۸٤٤ انتشار یافت شهرتی فراوان برایش بارمغان آورد . چکیده اندیشه او در این کتاب مخالفت باهرنوع حکومت و دولت است . بعدها همین کتاب و نیز مسئله «اصلتفرد» که «استیرنر» بشدت مدافع آن بود برافکار «نیچه» تاثیر فراوان گذاشت .

پرودون

«پرودون» (۱۸۰۹ ــ ۱۸٦٤) را پدر «آنارشیسم» نامیده‌اند . کتاب معروف او (جستجو درباره اساس قانون و حکومت) و نیز عقیده معروف او درباره مالکیت (مالکیت ، دزدی است) تاثیر عظیمی بر آنارشیستهای اروپا داشت . «پرودون» در سال ۱۸٤٤ با «مارکس» آشنا شد و در سال ۱۸٤۸ در انقلاب معروف «پاریس» شرکت کرد ، و بدنبال آن در سال ۱۸٤۹ به بلژیک گریخت . سراسر زندگی پرحادثه «پرودون» ، به‌مبارزه با دولت فرانسه گذشت و سرانجام در سال ۱۸٦٤ درگذشت. «تولستوی» به‌شدت تحت تاثیر «پرودون» قرار داشت و در سفر به اروپا در بلژیک «پرودون» را ملاقات کرد و در بازگشت به «روسیه» تحت تاثیر جمله «پرودن» (مالکیت دزدی است) پولیکوشکارا نوشت .

باکونین

«باکونین» (۱۸۱٤ــ۱۸۷٦) پدرش از ملاکان بزرگ ، و وابسته سفارت «روسیه» در «فلورانس» بود. «باکونین» درسفری که در سال ۱۸٤۰ به‌اروپا انجام داد، دربرلن باافکار انقلابی‌آشنا شد و در ۱۸٤٤ بپاریس رفت ، و درهمانجا با «پرودون» و «مارکس» ملاقات نمود . با «ریچارد واگنر»، موسیقیدان نامدار، طرح یک شورش عمومی را علیه دولت «آلمان» ریخت اما موفق نشدند و پس‌از شکست ، «واگنر» فرار نمود و «باکونین» دستگیر گردید .

در سال ۱۸٦۳ در جنگ آزادیخواهان لهستان علیه تزار شرکت داشت . چندی بعد بعضویت بین‌الملل اول درآمد و در کمون سال(۱۸۷۱) ریاست کمیته امنیت عمومی را در «لیون» بعهده داشت .

در سال ۱۸۷۲ بعلت اختلاف با «مارکس» توسط «مارکس» از بین‌الملل اول اخراج شد . پس از آن بروسیه رفت و با همکاری پرنس «کروپاتکین» «آنارشیسم» روسیه را پایه‌گذاری نمود . اما پس از تعقیب و آزار آنارشیستها و دستگیری آنها بدست ارتش «تزار» ،

دوباره به اروپا گریخت و سرانجام در سال ۱۸۷۶ در فقر و گرسنگی جان سپرد . «باکونین» را واضع «آنارشیسم کمونیستی» لقب داده‌اند.

باید متذکر شد که اختلاف بین «آنارشیستها» و «سوسیالیستها» بسیار عمیق بود ، و همین اختلافات باعث اخراج «باکونین» از بین‌الملل اول توسط «مارکس» گردید . مسئله را دقیقتر بررسی می‌کنیم : «آنارشیسم» در اواخر قرن نوزدهم به دو جریان عمده تقسیم میشد : ۱ ـ «آنارشیسم» متکی‌بر اصالت فرد «پرودون» ۲ـ آنارشیسم کمو ـ نیستی «باکونین» . آنارشیسم باکونین مخالف هرنوع مالکیت شخصی است درحالیکه آنارشیسم «پرودون» معتقد به حفظ مالکیت شخصی‌بود.

مخالفت آنارشیستها باهرنوع حکومت بدین شرح است که آنها هرنوع اعمال قدرت را مخالف آزادی فردی میدانند و درمقابل حکومت، معتقد به قرارداد اجتماعی بین افراد اجتماع هستند . آنان معتقدند که زندگی اجتماعی باید براساس مناسبات مشروع و ارادی افراد باشد . البته «پرودون قرارداد اجتماعی «روسو» را مسئله‌ای توهمی میدانست و به آن اعتقاد نداشت . زیرا که «روسو» در قرارداد اجتماعی خود هرگونه آزادی را از فرد سلب میکند . آنارشیستهای طرفدار «پرودون» معتقد بودند که قراردادهای اجتماعی خودبخود تبدیل به ائتلاف میشود و همین اتحاد و ائتلاف جانشین دولت است . باید تذکر داد که عقیده «پرودون» یعنی «حکومت عامه» او تأثیر فراوانی در ایجاد «کمون‌پاریس» داشت و «کمون» تحت تأثیر همین مسائل ، دست به اقدامات ائتلافی زد و فرمانهایی برای تجدید سازمانهای خدمات عمومی صادر نمود و اتفاق را که همین مسئله (یعنی ازبین بردن هرگونه تمرکز قدرت توسط آنارشیستها باعث سرکوبی خونین کمون و شکست آن گردید . و درحقیقت باید گفت که بیشترین علت شکست «کمون» ، به‌جهت نفوذ افکار «پرودون» در «کموناردها» بود . بااینهمه فرمول ائتلافی بازهم نابود نشد و دوباره در دوران جمهوری سوم سربلند کرد .

نفرت آنارشیستها از هرنوع حکومت (حتی سوسیالیستی) کار را بدانجا کشاند که یکبار «ولادیمیر اولیانوف لنین» گفت: «آنارشیست یعنی یک فرد مرتجع». جنبه ضد دموکراسی «آنارشیسم» ایجاب مینمود که به‌جای رفع نقائص دموکراسی ، آنارشیستها هرنوع‌حکومت مردم برمردم را بکلی مردود شمارند . «ماکس استیرنر» با صراحت تمام عناد خود را با مرام اشتراکی اعلام میداشت . «پرودون» درسراسر عمر از «سوسیالیسم» و طبقه کارگر وحشت داشت ، زیرا که به‌اجتماعی از صاحبان صنایع و کشاورزان و بورژواها معتقد بود .

«مارکس» نظریه «استیرنر» (روش خاص اجتماع و تشریک مساعی) را به‌مسخره گرفت و آنرا (یکنوع اجتماع خودپرستان)نامید. «موئیزهس» در رساله معروف خود «متأخرین فلسفه» نوشت که «استیرنر» «فقط خواسته است بورژوازی را از تابلوی جامعه پاک کند».

درحقیقت دومسئله مهم، تکیه برروستائیان، ونیز تکیه‌بر«اصالت فرد» ، و فردو من و منیت ، باعث نابودی کامل آنارشیسم شد .

بعقیده «مارکس»: «باآنکه صاحبنظران آنارشیسم خواسته‌اند از هرگونه رنگ و جلوه سیاسی و اجتماعی بگریزند ، آنارشیسم یکی از پدیده‌های زندگی اجتماعی است . برای اینکه آنارشیسم بتواند متولد شود ، یعنی برای اینکه انسان خودرا بدین امید دلخوش کند که وجدان و شعور او فرمانروای مطلق بروجود اوست لازم می‌آید که : اولا هرنوع کار فکری و دماغی از کارهای بدنی بطوری تفکیک و جدا شود که فلاسفه مبانی اجتماعی آراء و افکار خود را بکلی از یاد ببرند، ثانیا فلاسفه و متفکرین طبقه خاصی از مردم را تشکیل بدهندکه براثرتکامل اقتصادی پیش رفته و فقط متکی بوجدان وشعور عاری از هرگونه وابستگی اجتماعی باشد تا بتواند دربرابر هرنوع جهش نیروهای خلاقه جدید ایستادگی کند و مخالفت.ورزد»(۳) درحقیقت «مارکس» این تعریف وتوصیف از «آنارشیسم» را به مؤلف کتاب «فرد ومالکیت او» (ماکس استیرنر) نسبت داده و بدنبال آن می‌گوید : «این یک ایده ـ ئولوژی مطلق است که در دایره زیست «آزادگان» محدود میشود وبرای استدلال و اثبات حقانیت خود ، ازیک سلسله آراء و عقاید هگل(مانند چوبی که آدم لنگ برای راه رفتن زیر بغل میگذارد) استفاده کرده است و ما میدانیم که «ماکس مقدس» (لقبی که مارکس به‌طعنه و به ماکس استیرنر داده بود) یکی‌از اشراف زادگان کوچک آلمانی وعضو طبقه‌ای بود که پیوسته درصدد گریز از نتایج و آثار ناشی از انقلاب اقتصادی «من» ، دیگران را باجهل و نادانی خود محکوم ساخته و درحقیقت او ، یک موجود واقعی و حقیقی (انسان) را در قربانگاه ایدئولژی پوچ و توخالی و پراز مدعای خود قربانی کرده است»(٤) .

این مسئله مشاجره‌ای سخت بین «مارکس» و «پرودون» را باعث شد . و «مارکس» دراین مجادله قلمی «پرودون» را به‌بی‌فرهنگی متهم کرد و ثابت نمود که او کوشش دارد آراء و عقاید خود را که فقط براساس مطالعه صوری و نظری ونه مطالعه عمیق ، متکی است بین مردم رایج کند . چندی بعد «مارکس» بااخراج «باکونین» آنارشیست

معروف ، در تاریخ بیست وهشتم سپتامبر ۱۸٦٤ از «بین‌الملل‌اول»، قاطع‌ترین ضربه را برپیکر «آنارشیسم» وارد کرد و همین «مارکس» بود که قبل‌از تشکیل «بین‌الملل اول» با نوشته‌های خود از نفوذ آراء و عقاید «پرودون» و «استیرنر» در بین‌الملل جلوگیری نمود.

برخورد «مارکس» و «باکونین» درحقیقت مبارزه یک فیلسوف خونسرد و استدلالی و بافرهنگ (مارکس) ، با یک آدم پرشور و احساساتی (باکونین) بود که سرانجام به‌طرد «باکونین» و «جیمزگیوم» از بین‌الملل اول در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ منجر شد . طرد آنارشیستها ازطرف دولتهای اروپائی از یکطرف و نیز اخراج «گیوم» و «باکونین» از «بین‌الملل اول» توسط «مارکس» از طرف دیگر ، باعث شد که «آنارشیسم» دست به‌شدت عمل بزند و به ترور بپردازد . و همین مسئله باعث خونریزی‌های بسیار در اروپا شد که ازجمله آنها میتوان ، به‌واقعه «راواشل» Ravashol در فرانسه ـ واقعه Auguste Vaillant در نهم دسامبر ۱۸۹۳ در «پاله بوربن» محل مجلس شورای ملی فرانسه که هشتاد نفر قربانی داشت و نیز واقعه قتل «سادی‌کارنو» در بیست و چهارم ژوئن ۱۸۹٤ بدست یک آنارشیست ایتالیائی بنام «کازیرو» Casiero اشاره کرد. همین اقدامات باعث شد که قانون بیست و ششم ژوئیه ۱۸۹٤ علیه آنارشیستها تدارک دیده شود و درحقیقت از همین تاریخ بود که آنارشیسم روبافول نهاد و نابود شد .

زیرنویس «آنارشیسم»

۱ـ امیل بابوف Emile Babeuf (۱۷۹۷ـ۱۷٦۰) شخصیت انقلابی فرانسه که باحکومت «دیرکتوار» انقلاب به مخالفت برخاست و محکوم به اعدام شد ، اما قبل‌از اجرای مراسم اعدام خودکشی کرد .

۲ـ هانری آرون . آنارشیسم، علی‌اصغر شمیم (تهران ، علمی ، بدون تاریخ چاپ) ص ٦

۳ـ همان کتاب ، ص ۱۱٦ـ۱۱۷

٤ـ همان کتاب ، ص ۱۱۷ ونیز نگاه کنید به:

"Wodcoock, G-Anarchism. Penguin Books, 1971."

"Carr, E.H., The Romantic Exiles. Penguin Books, 1968."

II

تحولات اجتماعی غرب

انقلاب کرامول

سیاست اقتصادی انگلیس در قرون وسطی ، بمانند سیاست سایر کشورهای اروپایی به نظام «فئودالیسم» و قوانین آن وابسته بود . دراین دوران دهقان وابسته به‌زمین وحاصل کار او متعلق به ارباب بود . این اربابان درواقع قادر مطلق بودند و قوانین کشوری با تصویب همانها باجرا درمی‌آمد . باتوجه به‌اینکه اکثریت قریب باتفاق ملاکان بزرگ انگلیس را جامعه «لردان» تشکیل میداد، طبیعی بود که دهقانان بصورت بردگان درسراسر زندگی مجبور به‌کار درزمین و تولید محصولات کشاورزی ، و تقدیم آن بادودست به ارباب بودند. نخستین زمزمه‌های مخالفت با قوانین فئودالی و ظلم و جور فئودالها توسط دهقانان در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی (سال ۱۳۸۱) به راهنمائی اهل کلیسا بوجود آمد و به شورشهای خونینی منجر شد که طی آن قانون بردگی دهقانان در دوران سلطنت «تئودورها» لغو شد .

شکست مفتضحانه «ریچارد دوم» از فرانسه ، افزایش سرسام‌آور هزینه زندگی و ظلم وجور فئودالها به‌زارعین باعث شورش دهقانان گردید . بزرگترین محرک این شورش کشیشی بنام «جان بال» بود و گفته «موروا» «این کشیش غالباً بعداز نماز جماعت مردم را درمحراب جمع میکرد و برای آنها موعظه مینمود و میگفت ای مردم نجیب‌اوضاع گلستان خوب نیست و مادام که همه چیز اشتراکی نشود و ارباب و بیت ازمیان نرود و همه مردم دربرابر قانون یکسان نباشند این ضاع اصلاح نخواهد شد . مگر ما چه‌گناهی کرده‌ایم که باید درقید ارت و بندگی گرفتار باشیم؟ ما همه فرزندان یک پدرومادر یعنی

آدم وحوا هستیم این «اربابها» چطور میتوانند ثابت کنند که از مـــا بهتر و برتر هستند ؟ چرا آنها باید جامه خز خوب و مخمل بپوشند و ما ژنده‌پوش بـــاشیم؟ آنها شراب خـــوب و غـذای خوب ونان خوب میخورند و ما باید نان جوین بخوریم وآب خالی بنوشیم . آنهـــا در خانه‌های مجلل زندگی میکنند و ما در کشتزارها در زیر باران وبادجان میکنیم و رنج میکشیم و دسترنج خود را در طبق اخلاص نهاده نثار آنها میکنیم تاوسائل عیش و سرور آنها را فراهم سازیم» (۱).

سخنرانیهای «بال» بسرعت در تمام انگلستان نفوذ کـرد . در «کنت Kent و «اسکس Essex کار شورش بالا گـرفت و روستائیان به‌تاراج خانه‌های ثروتمندان پرداختند . دوک (عموی شاه) بقتل‌رسید و حقوق دانان قتل‌عام شدند و مردم شهرها از شورشیان ، باشکـوه فراوان استقبال کردند . پادشاه و درباریان به‌ناچار به‌برج لندن پناه بردند . روستائیان درهای زندانها را گشودند و قصرهای «لردان»لندن را به‌آتش کشیدند . اما باحیله شاه ، روستائیان پراکنده شدند وچند دستگی درمیان آنها بوجود آمد . به‌محض ظهور اولین علائم فتـــرت ، اشراف فئودال باکمک ارتش و عده‌ای از مردم شهرنشین ، به‌قتـــل عام روستائیان پرداختند و شورش سرکوب شد . این آخرین جـــرقه آزادیخواهی تا ظهور «کرامول» بود . اما همین جرقه کـــه در لحظـات پیروزی نابود شد باعث لغو قانون بردگی رعایا و «وابستگی آنهابزمین» درعهد سلطنت خانواده «تئودورها» گردید . پس‌از خـاتمه شورش ، و باوجود لغو قانون بردگی رعایا ، حکومت انگلستان تاظهور«کرامول» در ۱٦٤۱ همان قوانین فئودالی و همان اقتصاد فئودالی را اجرا میکرد تااینکه در ۱٦٤۱ باظهور «کرامول» و آغاز شورش ، وضع انگلیس به گونه‌ای عجیب تغیر شکل داد . هـرچند قبل‌از پیدایش «کـرامول» و پیروزی او ، درزمان سلطنت «تئودورها» سیاست قرون وسطایی‌انگلیس تاحدی نابود شده و «رنسانس ایتالیا» و «رفرماسیون آلمان» درانگلیس تاثیر فراوان گذاشته بود . اما این اصلاحات به‌آن درجه نبود که رضایت بورژوازی را جلب کند .

انقلاب «کرامول» انقلابی بورژوازی بود و سلطه او برانگلیس که از ۱٦٤۱ تا ۱٦٦۰ ادامه داشت ، مصادف با پایان قرون وسطی و آغاز قرون جدید بود . مورخین کلاسیک غربی بدون توجه به‌سیر تکاملی تاریخ ، آغاز قرون وسطی را سال ۳۹۳ میلادی (آغاز انحطاط روم) و پایان آنرا ۱٤٥۳ (تاریخ سقوط روم شرقی و تسلط عثمانی) می‌دانند. درحالی که قرون وسطی در نظر مورخین که به سیر تکاملی تاریخ ایمان

دارند، از سقوط نظام بردەدار «رم» (پایان قرن پنجم میلادی) آغاز می‌شود و با انقلاب بورژوازی «هلند» و انقلاب «کرامول» پایان می‌یابد، زیرا که در این قرون، نظام «فئودال سرواژ» براروپا حکومت می‌کرد نه نظام بردەدار.

در نیمه اول قرن هفدهم (زمان چارلز اول) نارضایتی مردم که ناشی از بی‌توجهی «چارلز» به‌قوانین بود . و نیز ادامه بردگی دهقانان و بی عدالتی حکام و فئودالها ، به‌مبارزه‌ای سخت بین «چارلز» و پارلمان منجر شد .

انگلیس به دودسته تقسیم شد . دسته‌هائی از «لرد»ها و فئودال‌ها و روستائیان مرفه به‌طرفداری از چارلز برخاستند، اما اکثریت مردم مدافع پارلمان بودند . در این میانه اقلیت‌های مذهبی طرفدار «چارلز» بودند . شورش‌ها در سال ۱٦٤۱ آغاز شد . پارلمان ادعا کرده بود که شاه نباید با اسقف‌ها و کشیش‌ها هم سنگر باشد . نبردهای اولیه بنفع «چارلز» تمام شد و در این نبردها سواره نظام «چارلز» نقش اصلی را داشت . طرفداران پارلمان به‌ناچار دست به‌سوی «اسکاتلند» دراز کردند . حکومت اسکاتلند جواب موافق داد و در نتیجه همین اتحاد ، پارلمانیها در نبرد «مارستن مور» Marston Morr در سال ۱٦٤٤ در ناحیه «یورکشایر» پیروز شدند . بهترین سردار این جنگ «اولیور کرامول» بود که نسبت فامیلیش به «توماس کرامول» وزیر «هانری هشتم» میرسید .

درباره شخصیت «کرامول» ، فراوان قلم زده‌اند . اما آنچه از اظهار نظرهای گوناگون استنباط میشود این است که «کرامول» مردی بود سخت احساساتی و مذهبی که همیشه اشک در چشمهایش جمع بوده است و به مطالعه انجیل علاقه‌ای عجیب داشته ، اما با همه این احوال سرداری نابغه و جنگجویی کم‌نظیر بوده است . «آندره موروا» خصوصیات اخلاقی او را با پیغمبر اسلام مقایسه میکند . «کرامول» خود مالک بود و در سال ۱٦۲۸ به نمایندگی پارلمان انتخاب شدەبود. او با شروع جنگ داخلی، سواره نظامی از خورده مالکان و دهقانان ترتیب داد و این سپاه بواسطه ابراز شجاعتهای عجیب در جنگهای داخلی ، از طرف مردم «سپاه آهنین» لقب گرفت . «کرامول» تمام خصوصیات اخلاقی خود را به سپاهیانش انتقال داد . سپاهیان او افرادی دلیر ، جنگجو ، احساساتی و مذهبی بودند و بگفته «آلبرماله»: «از روستائیان املاک خویش بخرج خود ، یک فوج سوار بوجود آوردکه همه «مردمی متقی‌و دیندار» و ازفرقه «اندپان‌دانها Independant

بودند . در سپاه او ، نظم و ترتیب دقیق و کاملی برقرار بود . شراب‌خواری و کفرگویی اتفاق نمی‌افتاد و از سربازان جز بانگ مزامیرداود آوازی شنیده نمی‌شد . این دهقانان جنگ را جهاد و خود را مانند عبریان قدیم سربازان خدا میدانستند که با یاری پروردگار برای نابود ساختن دشمنان خداوند می‌جنگند . برخلاف رسم آن عهد که جزاشراف کسی نمی‌توانست صاحبمنصب شود در این فوج رعایت اصل و تبار ، درجات و مراتب را برحسب لیاقت و کاردانی و دلیری و دانائی و میدادند و ناچار سپاهیانی را که چنین نظم و ترتیب آموزند و با این روح بپرورند سربازانی برگزیده و نیکو میشوند» (۲).

با تصویری که «موروآ» و «آلبرماله» از «کرامول» بدست میدهند باید گفت که سپاهیان او از نظر خصوصیات اخلاقی ، شباهت فراوانی به‌سپاهیان صدر اسلام داشتند . و عدم توجه به «تبار» باعث نیروگرفتن و پیشروی این سپاه در جنگهای داخلی و پیروزی آن بوده است.

«کرامول» در عین حال که برای گروه پارلمان می‌جنگید معتقد بود که پارلمان نباید در مقررات ارتش دخالت کند و با پیشنهاد او قانونی بنام Self—Denying Ordinance از تصویب مجلس گذشت که طی آن نمایندگان مجلس از احراز مقام لشکری و کشوری محروم شدند . در ژوئن ۱٦٤٥ ارتش «کرامول» موفق شد سلطنت طلبان را شکست دهد . «چارلز» فرار اختیار نمود ، «آکسفورد» تسلیم شد و طرفداران پارلمان بیکی از بزرگترین پیروزیهای خود دست یافتند . شکست «چارلز» بساط دیکتاتوری را در هم ریخت ، اما پارلمان نیز اجازه دیکتاتوری نیافت . این مسئله باعث شد که در خود پارلمان نوعی استبداد بوجود آید . پارلمانیها که از قدرت روزافزون «کرامول» و ارتش او به وحشت افتاده بودند تصمیم به تضعیف و نابودی ارتش «کرامول» گرفتند . در آن‌هنگام مسئله مقاومت پارلمان در مقابل ارتش، حتی به مغز «کرامول» نیز خطور نمیکرد ، زیرا او ، بعلت نفس سلیمی که داشت همیشه از هرنوع خونریزی و جنگ و کشتار داخلی پرمیز میکرد . پارلمانیها مخفیانه به مسلح کردن مردم پرداختند و از طرف دیگر دست کمک بسوی «اسکاتلند» دراز کردند و برای «چارلز» پیغام دادند که تصمیم دارند او را دوباره به‌تاج و تخت برسانند .

«کرنت جویس»Cornet Joyce با تعدادی سپاهی بسوی اردوگاه «چارلز» حرکت کرد و پس از ملاقات ، او را به انگلستان آورد. «کرامول» که ناگهان از خواب غفلت بیدار شده بود با عجله «لندن» را ترک کرد

و به سپاهیان خود که تعدادشان به بیست هزار نفر میرسید پیوست . ارتش «کرامول» بسوی «لندن» حرکت کرد و «کرامول» نامه‌ای به‌نمایندگی از طرف سپاهیان خود برای شهردار لندن و نیز اعضای پارلمان فرستاد و طی آن نامه خواستار آزادی مذهب شد . در همین اوقات ارتش او اعلامیه دیگری منتشر کرد و طی آن اعلام داشت که «منشاء قدرت» ، «ملت» است و «پارلمان» منتخب ملت . زیرا که پارلمان بعنوان حکومت مطلقه چیزی است در ردیف یک رژیم سلطنتی مستبد . در همین اعلامیه سربازان «کرامول» خواستار اخراج یازده نماینده ناباب از پارلمان شدند .

اعلامیه ارتش آتش وحشت را در پارلمان افروخت . یازده نماینده سابق‌الذکر فرار اختیار کردند و پارلمان با ورود ارتش «کرامول» به پایتخت موافقت کرد اما طی یک سری ماجرا ، چند روز بعد برخورد شدیدی بین اعضای پارلمان و ارتش روی داد و «کرامول» تصمیم به انحلال پارلمان گرفت . او از ناچاری دست به سوی «چارلز» دراز کرد اما «چارلز» پیشنهاد او را نپذیرفت و به توطئه‌چینی علیه «کرامول» ادامه داد . در یازدهم نوامبر ۱٦٤۷ «چارلز» با سه نفر از محارم خود از کاخ سلطنتی خارج شد و به جزیره «وایت» پناه برد . در این‌میان تعدادی از سربازان «کرامول» برضد او قیامی کردند اما «کرامول» موفق به خاموش کردن آتش شورش شد و برای تنبیه سایر سربازان یکی از شورشیان را اعدام کرد .

«چارلز» دوباره دست بسوی «اسکاتلند» دراز کرد و پارلمان مجبور به ائتلاف با «کرامول» شد . در جنگ داخلی دوم پیروزی «کرامول» بسیار سریع بود . اما چندی بعد مبارزه قدرت بین ارتش و پارلمان دوباره آغاز شد . در ششم دسامبر ۱٦٤۸ دسته‌ای از سربازان مقابل پارلمان موضع گرفتند و چهل نماینده مظنون را از پارلمان اخراج کردند. «کرامول» احساس میکرد تا هنگامی که «چارلز » زنده است ملت انگلیس روی آسایش نخواهد دید در بیستم ژانویه ۱٦٤۹ تصمیم عجیبی اتخاذ کرد و «چارلز» را به محاکمه کشید . از جمله اتهاماتی که در اردوگاه بر چارلز وارد کردند ، این بود که او علیرغم اختیارات محدودی که باو تفویض شده بود در صدد برآمده بود که اختیارات نامحدود بدست آورد . دادگاه سرانجام «چارلز» را به‌اتهام مسئول مستقیم خونریزی داخلی محکوم بمرگ ساخت . پس از مرگ «چارلز»، روز بروز قدرت «کرامول» و ارتش او افزوده شد و به موازات آن قدرت پارلمان تحلیل رفت . اعضای پارلمان طی اعلامیه‌ای متذکر شده بودند

که مجلس عوام انگلیس بزرگترین مرجع قدرت است . اما ارتش عملا در انتخاب نمایندگان دخالت میکرد و بهمین علت مردم کم‌کم از ارتش روگردان شدند و ارتش نیز از پارلمان متنفر شد . در سال ۱٦٤۹ پارلمان که در حقیقت دست نشانده ارتش بود مجلس «لرد»ها و مقام سلطنت را منحل و انگلستان را کشور مشترک‌المنافع و کشور «جمهوری» اعلام نمود . و «کرامول» و سایر جمهوری خواهان برای حفظ جمهوری، به نوعی دیکتاتوری نظامی دست زدند .

قانون سال ۱٦٤۸ که توسط ارتش «کرامول» و پارلمان تصویب شده بود، چنین میگفت : انتخابات باید هر دو سال یکبار انجام گیرد ـ تمام افراد ملت دارای حق رای هستند ـ اختیار مذهب آزاد است ـ و ..... مجلس که دست نشانده ارتش بود از این طرح با احترامات لازم استقبال کرد اما در عمل توجهی به‌آن نداشت .

موج مخالفت با «کرامول» آغاز شد و سلطنت‌طلبان طی اعلامیه‌ای «چارلز» را شهیدی بزرگ جلوه دادند توده مردم تحت رهبری مردمی عوام فریب بنام «جان لیبورن» علیه ارتش شورش کردند . کرامول «لیبورن» را بازداشت کرد اما مردم ناراضی به همان اندازه که درسابق از «چارلز» متنفر بودند اکنون از پارلمان نفرت داشتند . «کرامول» برای رفع غائله به «ایرلند» لشکر کشید و کاتولیکهایی را به‌قتل عام پروتستانها دست زده بودند قتل عام کرد و زمینهای «ایرلند» را بین ملاکان انگلیس تقسیم نمود حاصل کار او نوعی حکومت مذهبی در «ایرلند» بود که جانشین حکومت «اشرافی ، فئودال» سابق شده‌بود . این مسئله در تحکیم موقعیت «کرامول» تاثیر فراوانی داشت . اما در اسکاتلند اوضاع بحرانی بود . اعدام چارلز اول (که بنوعی با اسکاتلندیها خویشاوند بود) کلیسای اسکاتلند را مجبور به ائتلاف با اشراف فئودال کرد . آنان پسر «چارلز اول» را بنام «چارلز دوم» که فقط نوزده سال داشت پادشاه اعلام کردند و بدنبال آن تصمیم حمله به«انگلستان» گرفتند .

«کرامول» دوست نزدیکش «فرفاکس» را مامور جنگ با اسکاتلندیها کرد . اما «فرفاکس» امتناع نمود . کرامول به‌ناچار خود فرماندهی سپاه را بعهده گرفت . ده سال جنگ داخلی با «چارلز» از این خورده‌مالک دهنشین سردار جنگی بزرگی ساخته بود . «کرامول» ابتدا صبر کرد تا سپاهیان اسکاتلند وارد خاک انگلیس شوند و سپس‌آنها را محاصره کرد . در ۱٦۵۱ جنگ سختی بین طرفین درگرفت که حاصل آن نابودی کامل سپاه اسکاتلند در «ورستر» Vorcester بود . «چارلز

دوم» فرار اختیار کرد و توده مردم ازین پس با کرامول برسر لطف آمد. پارلمان یک مقرری شاهانه و همچنین کاخ «هامپتون کورت Hampton Court را به «کرامول» هدیه داد . پس‌از این پیروزی ، مردم لندن که تاچندی پیش کرامول و ارتش او را رسماً هو میکردند ، با شلیک توپ و تفنگ و فریادهای شادی از او استقبال کردند . اما کرامول که بسیار دوراندیش بود در التهاب آینده ارتش می‌سوخت . او نیک میدانست که پس از این فتوحات درخشان ، ارتش پنجاه هزار نفری بسوی‌فساد خواهد رفت و کشور را بسوی فقر و نابودی خواهد کشاند ، وسرانجام پس از تفکرات فراوان تصمیم گرفت که قانون کشوری را جایگزین قانون لشکری ، و عدالت را جانشین زور سازد .

در آن هنگام وضع مالی دولت بسیار بد بود و حقوق سربازان مرتباً پرداخت نمیشد . «کرامول» بفکر ایجاد یک انگلستان متحد و پروتستان افتاد . در بیستم آوریل ۱۶۵۳ ، او که در طول سالها ، از هوچی بازی و هیاهو و چرندیات نمایندگان پارلمان بستوه آمده بود مانند همیشه تصمیمی عجیب اتخاذ کرد و در همانروز کلیه نمایندگان (یا بگفته‌ی خودش مفسدان) را از مجلس اخراج نمود و درهای پارلمان را قفل کرد .

او که جمهوری را تقریباً از دست رفته میدید ، قلبا میل به‌حکومت مقدسین داشت ، و بهمین علت از کلیساهای مستقل (جدا از دربار پاپ در واتیکان) دعوت کرد که مردان نیک سیرت محلی را به‌نمایندگی پارلمان انتخاب کنند . چندی بعد پارلمانی مرکب از ۱۵۰ نماینده بنام «پریزگادبیربونز (پوست واستخوان)» Praisegod Barebones تشکیل شد . اما «کرامول» چندی بعد این پارلمان را نیز منحل کرد و قانون اساسی جدیدی از طرف امرای ارتش وضع گردید که تحت این قوانین برای نخستین بار «انگلستان» و «اسکاتلند» و «ایرلند» متحد شدند و این رشته قوانین برای آنروزگار بسیار پیشرفته بود ، که ازجمله رئوس آن میتوان ، تعلیم وتربیت رایگان ـ سرویس پست همگانی حق شرکت بانوان در انتخابات ـ رای مخفی در انتخابات ـ تأسیس بانک ملی و آزادی مطبوعات را نام برد .

اما این قوانین کاملا به مرحله اجرا درنیامد ، زیرا که اختلاف‌بین «مجلس عوام» و «کرامول» و ارتش او هنوز ادامه داشت . پارلمان (بخصوص مجلس عوام) اعتقاد داشت که قانون اساسی نباید بدست یا به‌فرمان عده‌ای سرکرده نظامی نوشته شود (درحقیقت مجلس عوام بسیار مرتجع و پیوسته در اصلاحات کرامول کارشکنی میکرد) . اما

«کرامول» به‌شدت خواهان آزادی مذهب و اجرای قوانین مصوبه ارتش (در سال ۱٦٥٥ او حتی با بازگشت یهودیانی‌که از زمان ادوارد اول از انگلستان اخراج شده بودند موافقت کرد) بود. درگیری با پارلمان ادامه یافت زیرا که پارلمان هم با آزادی مذهب ، و هم با استبداد نظامی مخالف بود . در این زد وخورد «کرامول» پیروز شد . توده انگلیس هرچند که بارتش و کرامول علاقه‌ی فراوانی نشان نمیداد اما قلبا از فتوحات و قدرت و یکدندگی این خورده مالک جنگجو خوشحال بود .

چندی بعد «کرامول» در جنگ دریائی بر «هلند» رقیب دیرینه «انگلیس» پیروز شد . سپس به‌جنگ با «اسپانیا» پرداخت و برای پیروزی براسپانیا ، با فرانسه متحد شد . «جامائیکا» را از «اسپانیا» پس گرفت و به آنجا تعدادی مهاجر انگلیسی فرستاد . همو بود که نخستین ناوگان انگلیس را در مدیترانه براه انداخت . «جبل‌الطارق» را مستحکم ساخت و پیروزیهای بزرگ او وحشتی عظیم در دل پادشاهان اروپا انداخت . او سرانجام در اوج قدرت شخصی ودرحالی که قدرت انگلستان را به بلندترین مرتبه در اروپا رسانده بود در سن ٥٨ سالگی (سال ١٦٥٨) بعلت خستگی فراوان و استیلای تب ومالی‌ـ خولیا بربدن ناتوانش جهان را بدرود گفت . آخرین کلمات او آرزوی «عدالت» و «افتخار» و «علاقه» برای انگلستان بود . پس‌از مرگ او پسرش «ریچارد» جانشین او شد اما چندی بعد براثر کارشکنی‌های پارلمان و کشمکش دائم آن باارتش ، «چارلز دوم» دوباره به تخت سلطنت نشست .

بهترین و جاودانی‌ترین تصویر از کرامول را «ولادیمیر اولیانوف» بدست داده است . «اولیانوف» «کرامول» را در دو شخصیت «روبسپیر» و «ناپلئون» خلاصه کرده است : «کرامول مجموعه‌ای از روبسپیرو ناپلئون» .

زیرنویس «انقلاب کرامول»

۱ـ آندره موروآ ـ تاریخ انگلستان ـ ص ۲۳۱

۲ـ آلبرماله ـ تاریخ قرون جدید ـ فخرالدین شادمان (تهران ـ ابن سینا ـ ۱۳٤۲) ص ۳۸۲ ـ ۳۸۳.

انقلاب کبیر فرانسه

در وهله اول ، بررسی اوضاع و احوال فرانسه در سال ۱۷۸۹ بسیار ضروری است . دراین سال حکومتی استبدادی و وابسته بنظام فئودالی برفرانسه حکم میراند . کلیه رشته‌های قدرت در دست شاه و ناشی از شاه بود . «کنت دو ورژن» در سال ۱۷۸۳ نوشته بود : «در فرانسه نه طبقه روحانیون نه نجبا ونه طبقه سوم ، سلطان فرمان میدهد و افراد مملکت همه رعیتند و اطاعت میکنند».

ملت فرانسه از «روحانیون» و «اشراف (فئودالها)» و توده مردم (مابقی ملت فرانسه) تشکیل شده بود . دسته‌های اول و دوم از امتیازات فراوان استفاده میکردند و دسته سوم نه‌تنها امتیازی نداشت بلکه تمام بار دولت را بردوش می‌کشید .

«لوئی شانزدهم» در نهایت استبداد حکومت میکرد وعده درباریان بالغبر ۱۷ هزار نفر بود . در اصطبل لوئی قریب ۱۹۰۰ راس اسب و ۲۰۰ کالسکه وجود داشت . در سال ۱۷۸۹، بواسطه اسراف و ریخت وپاش فراوان «لوئی» و اطرافیانش ، جمع کل مخارج لشکری و کشوری بالغبرسی وسه میلیون لیره بود .

جمع وزیران لوئی شش نفر و نیز چهار هیئت گونه‌گون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست داشتند . درآن سال عدم وحدت در سراسر فرانسه بچشم میخورد . مالیاتها کمرشکن بود و «لوئی» مالیات ایالات مختلف را باجاره میداد و بهمین علت وصول مالیات با سختیگری تمام همراه بود . وضع وصول مالیاتهای کمرشکن نمک و شراب به‌حدی مفتضح بود که حتی نجبای ولایات نیز به اعتراض می‌پرداختند .

اصحاب کلیسا، دسته ممتاز فرانسه محسوب میشدند و دارای‌تشکیلات منظم حزبی بودند . آنان همیشه دونماینده خاص در دربارلوئی‌داشتند، و در جلسات متعدد دربار مورد حمایت مستقیم لوئی قرار مـی‌گرفتند. عایدی سالیانه روحانیون فرانسه را در سال ۱۷۸۹ تا ۸۰ میلیـــون برآورد کرده بودند .

اشراف ، یعنی «دوک‌ها» «مارکی»ها و «کنت»ها بعینه‌روحانیون از امتیازات خـاصی برخوردار بودند . تعداد خـانواده‌هـای اشـــراف درحدود ۱۰۰۰ خانواده بود که اقتصاد فرانسه (یعنی اقتصادکشاورزی) را در دست داشتند . ازطرف دیگر اعضای «پارلمان» و «محاکم عالیه» و «دیوان محاسبات» عنوان پدران خودرا یدک می‌کشیدند وهمین‌اعضای پارلمان بارها خواستار حکومت قانون شده بودند . توده مردم نیـــز تقسیم‌بندی خاص خود را داشت: بورژوا ـ صنعتگران ـ کـــارگران و کشاورزان ـ اصطلاح بورژوا درمیان توده درمورد آموزگاران ـ وکلای عدلیه ـ اطبا صاحبان محاضر وعمال حقوقی بکار می‌رفت .

بورژوازی بزرگ در قرن هیجدهم در فرانسه در اوج قدرت بود . آنان از ترقیات اقتصادی استفاده‌های فراوان می‌بردند و انـدوخته‌ی اقتصادیشان آنچنان موقعیتی داشت که حتی به‌شخصی لوئی نیـــز وام میدادند . درباره بورژوازی بزرگ فرانسه در قرن هیجده ، بایـد گفت که اکثر آنان کتاب خوانده و بافرهنگ بودند و باآثار علمـــای بزرگ اقتصادی و نیز آثار و عقاید «روسو» ، «ولتر» و «منتسکیـو» کاملا آشنایی داشتند ، وبه‌همین و علت خواستار شرکت در حکومت و مساوات در القاب و عناوین و منافع بانجبا بودنـد . تعداد اینـان را درحدود ۲ر۵ میلیون نفر تخمین زده‌اند . اما اکثریت ملت فـرانسه در ۱۷۸۹ با دهقانان بود . یعنی از ۲۷ میلیون فرانسوی ۲۱ میلیون نفر آن کشاورز بودند (یک میلیون ازاین جمع در ایالات «برتانی» و«فرانش کونته» ، هنوز با قانون بردگی (سرواژ) زندگی میکردند) . بیشترین رنج بردوش مزدوران بود . آنان در تمام سال اجیر مالکین بودند وحتی به اجاره می‌رفتند . در ایالت «پواتو» هـرمزدور در سال سی و شش لیره و در ولایـت «بری» ۲۵ لیره بـرآورد میشد . و همانگونه کـــه «ریشیلیو» درسال ۱۶۳۰ گفته بود «کشاورزان قاطران مملکت بودند». این جمله در سال ۱۷۸۹ به‌شکل کامل وجود داشت . خشکسالی‌هـای پی‌درپی ضربات دیگری بود که برپیکر نحیف روستائیان وارد میامد. حاصل سال ۱۷۸۸ رضایت بخش نبود و زمستان ۱۷۸۹ یکی ازسخت‌ترین زمستانهای فرانسه بود . رودخانه‌ها یخ‌بسته و توده مردم باشدت

گرسنه بودند . درآن سال هرکیلو نان سه فرانک قیمت داشت. صد هزار گدای رسمی ، از عوارض همین سال است . از ۶۵۰٫۰۰۰ هزار نفر جمعیت «پاریس» قریب ۱۲۰٫۰۰۰ نفر ازجمله‌ی فقر او گدایان و آماده‌ی شورش بودند .

در همان سال اسقف «نانسی» در چهارم مه در کلیسای «سن‌لوی ورسای» از بالای منبر ، خطاب به لوئی شانزدهم چنین گفت :

«اعلیحضرتا، ملتی که شما بروی سلطنت دارید از صبر و طاقت خود امتحانات غیرقابل انکاری داده است ، افراد این ملت مانند شهداء درحال جان دادن هستند و رمقی که از آنان باقی است جز افزودن رنج و احساس درد برای برای آنها نتیجه و فایده ندارد»(۱).

مسائلی که نام بردیم و نیز بیداری ملت فرانسه که مدیون نوشته‌های «ولتر» ، «منتسکیو» ، «روسو» و «اصحاب دائرةالمعارف» بود باعث افروختن آتش انقلاب «بورژوازی» شد . کبیر فرانسه و برافتادن نظام فئودالی و استقرار انقلاب کبیر فرانسه را باید بدوره تقسیم نمود .

۱ـ از ٤ مه ۱۷۸۹ تا ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ یعنی دوسال و چهارماه که مجلس مبعوثان طبقات سه‌گانه ، به مجلس مؤسسان تبدیل شد و رفته رفته نوع حکومت قدیم نابود و طرح‌های جدید بجای آن‌ریخته شد.

۲ـ از ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲ یعنی یازده ماه ، که مجلس مقننه افتتاح شد و قانون اساسی را که مجلس مؤسسان در ۱۷۹۱ وضع نموده بود به‌مرحله آزمایش گذاشته و حق سلطنت را ملغی کرد .

در چهارم مه ۱۷۸۹ وکلای دسته‌های سه‌گانه انجمنی تشکیل دادند و روز هفدهم «ژوئن» به انجمن خود نام مجلس ملی دادند وسپس در نهم ژوئیه مجلس ملی ، لقب مجلس مؤسسان گرفت .

فعالیت سه‌ماهه مجلس مؤسسان باعث دوانقلاب سیاسی واجتماعی شد . سلطنت مطلقه نابود شد و به‌جای آن حکومت مشروطه انتخاب گردید (از ۱۷ تا ۲۳ ژون ۱۷۸۹) ونیز امتیازات طبقات مختلف لغو و مساوات بین فرانسویان برقرار گردید (شب چهارم اوت ۱۷۸۹) .

به‌دنبال این مسئله مستبدین در صدد مخالفت برآمدند و مردم و «پاریس» در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ گارد ملی پاریس را تشکیل دادند . لوئی شانزدهم گرفتار و محبوس نه پاریس منتقل گردید وگارد ملی در ششم اکتبر ۱۷۸۹ نقشه «لوئی» را برای تخریب مجلس برهم زد .

در چهاردهم ژوئیه ۱۷۹۰ اتحاد ایالات مختلف فرانسه صورت عمل بخود گرفت و فرانسه‌ی واحد بوجود آمد و مجلس مبعوثان بکار پرداخت . طرز انتخاب نمایندگان باین شکل بود : روحانیون واشراف، نمایندگان خود را مستقیماً انتخاب کردند . اما انتخاب نماینده توسط توده مردم بااشکالات بزرگی همراه بود . «لوئی شانزدهم» که ازهرگونه شرکت توده مردم در انتخابات وحشت داشت ، موانع بزرگی پیش پای آنها نهاد . طبق قانون آنسال ، کسانی از توده میتوانستند رای بدهند که اولا کمتر از ۲۵ سال نداشته و ثانیاً مالیاتهای مستقیم خود را پرداخته باشند (باتوجه به قحط سالی و ورشکستگی اقتصادی فرانسه در ۱۷۸۹ میتوان اهمیت مسئله پرداخت مالیات و سپس انتخاب نماینده را توسط مردم فقیر درک کرد) .

ابتدا مردم در کلیساها نمایندگانی انتخاب کردند و سپس این منتخبان ازمیان خود جمعی را به‌عضویت مجلس مؤسسان برگزیدند . مجلس مبعوثان ۱۱۹۶ نماینده داشت که ۵۹۸ نفر از آنها نمایندگان توده مردم بودند و میتوان ۲۵۰ کشیش نماینده را نیز به آنها اضافه نمود . دراین دوران ملت فرانسه هنوز اندکی علاقه به لوئی شانزدهم را حفظ کرده بود زیرا که به‌غلط تصور میکردند که لوئی قلبا با این اصلاحات موافق است . روز پنجم مه ۱۷۸۹ در تالار «منل منولوی» مجلس مبعوثان توسط لوئی افتتاح شد . لوئی نطقی ایراد کرد اما دراین نطق هیچگونه صحبتی راجع به قانون اساسی ننمود . درهمین جلسه تاریخی بود ، که نمایندگان ملت بااعتراض فراوان و برای همیشه ، از نمایندگان اشراف و روحانیون جدا شدند . اشراف خواهان حفظ امتیازات خود بودند و توده مردم مخالف این مسئله بود .

سه روز پس‌از تاسیس مجلس ، در روز بیستم ژوئن بدستور لوئی نظامیان مجلس را محاصره کردند و روز بیست و سوم ژوئن لوئی رسما اعلام کرد که کلیه تصمیمات مجلس لغو ، و نمایندگان هرطبقه باید از یکدیگر جدا و هرطبقه در اطاق مخصوصی اجتماع کنند (این مسئله به تحریک اشراف و درباریان بوجود آمد). پس‌از خارج شدن لوئی از مجلس ، نمایندگان ملت از خروج امتناع کردند .« میرابو» که خود از اشراف بود و به‌ملت پیوسته بود ، درهمان جلسه گفت که نمایندگان مصونیت سیاسی دارند . به‌محض اینکه خبر سخنان لوئی و مقاومت نمایندگان در شهر پخش شد ، اهالی «ورسای» به‌خیابانها ریخته به قصرهای سلطنتی حمله بردند . قراولان شاهی باآنها هم‌صدا شده و فریاد می‌زدند زنده باد توده مردم . لوئی اجباراً نمایندگان

روحانیون و اشراف را به‌مجلس فرستاد و مجلس را مجلس مؤسسان نام نهاد . از سی‌ام ژوئن ببعد «لوئی» بازهم به‌تحریک اشراف و درباریان قصد دستگیری ۶۰ تن از وکلای مردم را کرد و روز یازدهم ژوئیه برای سرکوبی مجلس «مارشال دوبروگلی» را به وزارت جنگ منصوب کرد . اهالی پاریس که در همان لحظه از تصمیم لوئی دائر برعزل «نکر» و انتخاب «دوبروگلی» به‌جای او باخبر شده بودند، دست بشورش زدند . تاترها و کافه‌ها به‌نشانه سوگواری بسته شد و قصر «پاله رویال» به‌کلوپ انقلابی تبدیل گردید .

در نیمروز دوازدهم ژوئیه شورش شدیدتر شد و به‌سبب شلیک سربازان به‌مردم ، انقلاب آغاز گردید . فردای آنروز (۱۳ ژوئیه)ناقوس وحشت بصدا درآمد و مردم گروه گروه با شمشیر و چاقو و تپانچه و سیخ و چکش در خیابانها بحرکت درآمدند . در چهاردهم ژوئیه جمعی از انقلابیون به «هتل انوالید» حمله کرده ۲۸۰۰۰ تفنگ و توپ بدست آوردند ، وجمعی دیگر از مردم به‌همراهی دسته‌های ارتشی به قلعه «باستیل» هجوم بردند . آنان ابتدا با حاکم «باستیل» واردمذاکره شدند ، اما چون از داخل قلعه تیراندازی شد ، انقلابیون دست به‌حمله زدند و پس‌از چهارساعت جنگ و دادن ۲۰۰ نفر تلفات ، محافظین باستیل را که تعدادشان ۱۱۰ نفر بود مغلوب کرده حاکم قلعه را بقتل رساندند .

پس‌از سقوط «باستیل» لوئی تسلیم شد و روز ۱۵ ژوئیه به‌مجلس رفت (در تمام این مدت وکلای ملت از مجلس خارج نشده و در همانجا میخوابیدند) و «نکر» که محبوب عامه بود مجدداً به وزارت دفاع‌منصوب شد . روز هفدهم ژوئیه لوئی بارفتن به عمارت شهرداری ، اقدامات ملت را تائید کرد و در همانجا «بی‌لی» و «لافایت» دوتن از سرکردگان انقلاب ، بیرق سفید و سرخ و آبی انقلاب را که ترکیبی از رنگ بیرق دربار و رنگ بیرق انقلابیون بود به‌لوئی تسلیم کردند .

از بیستم تاسی‌ام ژوئن خبری در سراسر فرانسه پیچید که قوای انگلیس قصد حمله به فرانسه را دارد . روستائیان فرانسه به‌سرعت مسلح شدند و چون مسلم شد که خبر دروغ بوده است روستائیان آرام گرفتند اما سلاحها را بزمین نگذاشتند . نخستین شورشهای روستائیان از ایالات آغاز شد و براثر همین شورشهای خونین، بسیاری از قوانین قرون وسطائی نظام فئودالیسم در چهارم اوت لغو شد .

در اکتبر ۱۷۸۹ بحران جدیدی بوجود آمد بدین معنی که درباریان و اشراف که درحقیقت مالکان بزرگ فرانسه بودند ، مانع شدند تا

لوئی قوانین مصوبه مجلس در چهارم اوت (لغو قوانین قرون وسطائی فئودالی) را امضا کند . درنتیجه قحطی بوجود آمد و در پنجم اکتبر هشت هزار مرد مسلح چند توپ را حرکت داده بسوی «ورسای» حرکت کردند . بدنبال این دسته ، بسیاری از افراد فقیون ملی ونیز انبوهی از افراد بیکار و فقرا حرکت میکردند . لوئی تسلیم شد اما در ساعت شش ، مردم مجلس را اشغال کردند ، و بقصر لوئی حمله بردند . براثر مقاومت سربازان ، مردم آرام شدند اما شب را در قصرخوابیدند. فردای آنروز (٦ اکتبر) توده مردم درهای قصر را شکسته ، آنرا اشغال کردند ملکه به‌عمارت لوئی پناه برد و لوئی باهشت تن از اعضای خانواده سلطنتی در کالسکه نشسته و به قصر «تویلری» پاریس‌رفتند. در شانزدهم اکتبر مجلس از «ورسای» به «پاریس» منتقل گردید و اراده مردم پیروزشد. مردم مستقیماًدرجلسات ومذاکرات مجلس شرکت میکردند.مجلس‌مشغول‌تهیه قانون‌اساسی‌شد. درهیجدهم‌آوریل۱۷۹۱یعنی همانروزی که لوئی قصد داشت برای اجرای مراسم عید پاک به قلعه «سن‌کلو» برود ، انقلابیون به‌قصر «تویلری» حمله بردند و کالسکه لوئی دوساعت تمام در محاصره مردم بود . «لوئی» به ناچار از شرکت در مراسم منصرف شد . اما کینه مردم را در دل گرفت . ازماه نوامبر ۱۷۹۱ ببعد لوئی و ملکه مشغول مکاتبات پنهانی با امپراطور «اتریش» شدند و از او دعوت کردند که سپاهیان اتریش را به‌داخل خاک فرانسه کشانده ، انقلابیون را تار ومارکند. در۲۱ ژوئن «لویی» درلباس پیشخدمتها ، باتفاق ملکه و دو فرزند خود و خواهرش الیزابت وسه‌نفر از قراولان شاهی از قصر «تویلری» فرار کردند ، اما انقلابیون که از ماجرا باخبر بودند کالسکه را تعقیب کرده و در دهکده «وارن» همه را توقیف نموده ، لوئی را به‌پاریس باز گرداندند . بعد از این ماجرا ، نفرت از «لوئی» ، جای علاقه باو را درمیان مردم گرفت .

در سوم سپتامبر همان سال قانون اساسی تهیه شد و درسیزدهم سپتامبر به‌امضای لویی رسید . طبق این قانون ، قدرت «لویی»بسیار محدود شده بود . در روز سی‌ام سپتامبر ۱۷۹۱ مجلس مؤسسان پایان کارش را اعلام داشت . از مهمترین مواد این قانون یکی ضبط دارائی روحانیون و نیز تصفیه امور مالی و تنظیم تشکیلات کشوری و چاپ اسکناس بود . در تنظیم این قانون (قانون اساسی) افکار و عقاید «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» و «اصحاب دائرةالمعارف نقش اساسی را داشت . درهمین دوره مجلس مؤسسان بود که نمایندگان ملت و آزادیخواهان درطرف چپ رئیس مجلس ، و اشراف در طرف راست

یعنی سمت قصر ملکه می‌نشستند . سمت چپ رئیس مجلس رو بـه «پاله روایال» داشت و اصطلاح چپ و راست از همین زمان باب شد .

بزرگترین ناطق مجلس مؤسسان شخصی بنام «میرابو» بود که از اشرافیت بریده و به‌توده مردم روی آورده بود . اما «میرابو» بعدهـا جبهه خود را عوض کرد و به‌سوی اشرافـ روی آورد . او در خفـا مشغول مذاکره با لوئی شانزدهم شد و در تهیه قانون اساسی سابق‌ـ الذکر سعی فراوان نمود تا برقدرت لویی بیافزاید . اما مخالفتهـای سرسختانه «روبسپیر» او را از انجام تقاضایش بازداشت . مشروطه سلطنتی که بموجب قانون اساسی سال ۱۷۹۱ تاسیس شد یکسـال بیشتر دوام نیافت . دردهم اوت ۱۷۹۲ بملت شورش اهالی پاریس ، مقدمات خلع و سقوط لوئی آماده شد . درهمین زمان مجلس قـانون گذاری که بجای مجلس مؤسسان تشکیل شده بود کار خود را بعهده مجلس دیگری بنام «کنوانسیون» گذاشت . احزاب سیاسی دراین دوره شدیداً به‌فعالیت پرداخته بودند . حزب «ژیروندنها» (که حزبی‌جمهوری‌ـ خواه و مرامش تجدید حقوق و اقتدار شاه بود. بدین معنی که آنهـا خواستار جمهوری بودند اما میخواستند لویی شانزدهم را به سمـت ریاست جمهور انتخاب کنند و این سمت ریاست جمهور انتخاب کنند و این سمت در خانواده او موروثی باشد) کـه در طـرف چپ مجلس اجتماع میکردند و ابتدا شعبه‌ای از کلوب «ژاکوبن‌ها» بودند ، وبواسطه بروز اختلاف انشعاب کرده بودند و نیز حزب «ژاکوبن»ها که حزبـی بود چپ افراطی و جمهوری خواه ، فعالیت سختی را آغاز کردند . این حزب در «پاریس» و ایالات فرانسه قدرت فراوانی داشت و تندترین اعضای آن معتقد به الغای سلطنت بودنـد . و نیز کلـوپ «کوردلیه» به‌ریاست «دانتون» وکیل دعاوی معروف که از ابتدای تاسیس چهره‌ای ملی و دموکرات داشت و معتقد به اعلامیه حقوق بشر بود . حـزب «کوردلیه» بسیار قوی و موجد حملات مردم «پاریس» به‌قصر لویی بود. اینان را جمهوری خواهان افراطی نامیده بودند .

بواسطه شدت نفوذ حزب «ژاکوبن» و «کوردلیه» بود که لویـی و ملکه از هرنوع قانون وحشت داشتند . لویی برای درهم شکستن قدرت احزاب دست به‌حیله‌ای عجیب زد . احزاب تندرو را تقویت کـرد و باعث تفوق آنها براحزاب معتدل شد ، باین امید که مردم در روزهای آینده از فعالیت افراطیون خسته شده بسوی او بازگردند . از طـرف دیگر مخفیانه با پادشاهان «اتـریش» و «سوئـد» و «اسپانیـا» وارد مذاکره شد تاآنها را به اعزام قشون به فرانسه وادار کند . «لویی» حتی

هزینه لشکرکشی پادشاه اتریش را بفرانسه تهیه دیده بود (انقلابیون هنوز از این مسئله خبر نداشتند) . دراین اوقات اشراف وسرمایه‌دارانی که به‌خارج کوچ کرده بودند به‌گرد «کنت دوپروانس» برادر لوئی شانزده مدعی نیابت سلطنت بود گرد آمده ، قشون بزرگی تهیه دیدند تا بکمک امپراطور «اتریش» و «پروس» لویی شانزدهم را به اقتدار سابق بازگردانند . امپراطوران «اتریش» و «پروس»، «فردریک گیوم» و «لئوپولد دوم» (برادر ماری آنتوانت) اعلامیه‌ای منتشر کرده طی آن اعلام نمودند که تصمیم حمله به فرانسه را دارند . تاثیر این اعلامیه در توده مردم شدید بود ، و انقلابیون و ملت فرانسه را در خواستهای خود جدی‌تر کرد ، و مردم آماده جنگ با اتریش شدند . در بیستم آوریل ۱۷۹۲ هیئت وزرا به مجلس پیشنهاد کرد تا اجازه جنگ با پادشاهان «هنگری» و «بوهم» را صادر کند . جنگ آغاز شد اما فرانسویان شکست خوردند ، زیرا که «لوئی شانزدهم» و«ماری آنتوانت» نقشه‌های جنگی فرانسویان را قبلا به‌اطلاع دولت اتریش رسانده بودند ! درهمان اوقات روزنامه انقلاب پاریس وابسته به «ژاکوبن»ها نوشت «ملت باسلاطین اجنبی فقط در جنگ نیست بلکه بالوئی شانزدهم نیز مشغول نبرد است باید ابتدا لوئی را مغلوب ساخت آنگاه بدفع سلاطین معاهد و دولت او پرداخت».

بدنبال انتشار این مقاله «ژاکوبن»ها مردم را بشورش واداشتند. شورش سه روز وسه‌شب طول کشید و چون خبر نزدیک شدن سپاه پروس به‌سرحد «لورن» باطلاع مردم رسید ، مجلس در یازدهم ژوئیه «مخاطره وطن» را اعلام کرد و امر به تجهیز قشون داوطلب داد. درهمین مدت «ماری آنتوانت» و «لویی» تمام نقشه‌های جنگی و سیاسی مجلس و ارتش و احزاب را دراختیار پادشاه «پروس» میگذاشتند .

از روز بیستم ژوئن ، کمیته سری انقلابی شروع بفعالیت کرد . نقش اساسی کمیته سری به‌دست «دانتون» بود . انقلاب در پاریس شعله‌ور شد . مجاهدین ایالات مختلف به‌مردم پاریس پیوستند وسرود ملی «مارسیز» Marseillaise درهمین هنگام یعنی در هنگام ورود مجاهدین ولایات به پاریس (که توسط «روژه دولیل» در شهر «استراسبورگ» ساخته شده بود) خوانده شد .

بعداز وقایع چهاردهم ژوئیه ، جمهوری طلبان ، عزل لویی را خواستار شده و تا تاریخ بیست و پنجم ژوئیه سه پیشنهاد بمجلس دادند و چون مجلس دربررسی این سه پیشنهاد کوتاهی کرد، انقلابیون در روزهای نهم و دهم اوت دراطراف قصر «تویلری» سنگربندی کردند

و ناقوسهای کلیساهای پاریس از نیمه شب بصدا درآمدند . «دانتون» «ماندا» رئیس محافظین کاخ را با حیله‌های جالب به‌عمارت شهرداری دعوت کرد و همانجا او را محکوم به‌اعدام نمود . شغل «ماندا» به‌مردی بنام «سانتر» آبجوفروش تفویض شد و جنگ بین محافظین ۲۵۰۰ نفری قصر (گارد سویس وگاردملی) و مردم آغاز گردید و بیش‌ازدوساعت بطول نیانجامید . انقلابیون قریب ۶۰۰ تن از ۹۰۰ محافظ گاردسویس را بقتل رساندند و خود درحدود ۳۷۶ نفر تلفات دادند . قصر تسخیر شد و مجلس اعلام انحلال کرد و مقرر داشت که حکومت با ملت است و باید مجلس «کنوانسیون» تاسیس شود . مجلس در آخرین روزگارخود «لویی» را از سلطنت خلع کرد و اعضای دربار را در برج قدیم «تامپل» زندانی نمود . از روز خلع لوئی تا انعقاد کنوانسیون ، قدرت بدست «ژاکوبن»ها بود . درهمین وقت ضمن هجوم مردم به قصر «تویلری» ، اسناد خیانت لوئی (تسلیم اسناد جنگی فرانسه به‌دولت اتریش) بدست مردم افتاد و عده‌ای از مظنونین دستگیر و محاکمه و باعدام محکوم شدند .

سپاه فرانسه دراین هنگام هنوز مشغول مبارزه باارتش «پروس» بود . پس‌از خلع لوئی و در دوران قدرت «ژاکوبن»ها بود که «مارا» قدم به‌میدان انقلاب گذاشت و اعلام نمود که زندانیان طرفدار لوئی باید بقتل برسند . پس‌از این پیشنهاد ، زندانها خالی شد و نزدیک به ۱۲۰۰ نفر بقتل رسیدند . کار کشتار به‌ولایات رسید و در شهرستانها نیز درحدود ۱۳۰۰ تن کشته شدند . «ژیروندن»ها با این مسئله‌مخالف بودند اما «ژاکوبن»ها به مسئله کشتار طرفداران لوئی بانظر موافق نگاه می‌کردند . مقارن این احوال ، سپاهیان فرانسه که روحیه‌ای تازه یافته بودند موفق شدند پیشرفت سپاه پروس را متوقف سازند .

مجلس «کنوانسیون» از بیست ویکم سپتامبر ۱۷۹۲ آغاز بکار کرد و تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ ، کار آن ادامه داشت . در بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ یعنی درهمان روز اول آغاز کار ، «کنوانسیون» امربه لغو سلطنت و آغاز حکومت جمهوری داد و لوئی شانزدهم طی مراسم خاصی در ژانویه ۱۷۹۳ محکوم به‌اعدام شد . بهترین تصویر را درباره اعدام لوئی شانزدهم ، ویکتورهوگو بدست داده است(۲).

قانون اساسی فرانسه ، در ژوئن ۱۷۹۳ وضع گردید و به‌دنبال آن کمیته نجات ملی برای دفع حملات خارجیان تشکیل شد. کنوانسیون برای رفع فساد داخلی مجبور به‌ترور و خونریزی گردید . این خونریزی تا سقوط «روبسپیر» در ۱۷۹۴ ادامه داشت و پس‌از سقوط «روبسپیر»،

مجلس آتش خونریزی را خاموش کرد . قانون سوم انقلاب در ۱۷ اوت ۱۷۹۵ وضع گردید . مجلس منحل شد و جای خود را به هیئت مدیره (دیرکتوار) واگذار کرد .

مجلس کنوانسیون ۷۴۹ نماینده داشت . بیشترین تعدادنمایندگان از حزب «ژاکوبن» بودند و همین مجلس بود که با ۳۸۰ رای موافق و ۳۱۰ رای مخالف امر به‌قتل «لویی» داد .

چندی بعداز اعدام لوئی ، اختلافات داخلی پایه‌های انقلاب را سست کرد . باتوطئه «روبسپیر» ، «دانتون» و دوستانش دستگیر و در یک محاکمه نمایشی محکوم به‌اعدام شدند. پس‌از مرگ «دانتون»، «روبسپیر» چهارماه زمام امور را به‌دست گرفت . او که به‌سختی تحت تاثیر عقاید «روسو» بود ، همه‌ی مخالفانش را دشمن ملت نامید واکثر مخالفان خود را بخصوص آنهایی که باافکار «ولتر» نزدیک بوده وبه افکار «روسو» اعتنائی نداشتند از سر راه خود برداشت . در ماه ژوئن ۱۷۹٤ خونریزی و ترور به‌نهایت رسید و قریب ۱۳۷٦ سر ، فقط در پاریس از بدنها جدا شد (ازدهم تا بیست وهفتم ژوئیه) . «روبسپیر» که هم رئیس «کنوانسیون» و هم رئیس «کمیته نجات ملی» بود ، «کنوانسیون» را وادار کرد تا قانونی تصویب کند که بموجب آن ملت فرانسه به‌وجود خدای متعال ایمان دارد! (دراین مورد اورا با پیغمبر اسلام و کرامول مقایسه کرده‌اند) .

چندی بعد پس‌از فتح بلژیک بدست قوای فرانسه ، توده‌فرانسوی که از خونریزی‌های بی‌حساب «روبسپیر» خشمناک بود برضد او و «کنوانسیون» قیام کرد . در بیست و هفتم ژوئیه «روبسپیر» درمجلس به‌محاکمه کشیده شد . «کمون» پس‌از آگاهی از توقیف «روبسپیر» اعلام شورش کرد و «روبسپیر» را از «لوکزامبورک» خارج و به‌عمارت شهرداری برد و آماده هجوم به‌کنوانسیون شد . قشون مجلس به‌مقابله برخاست و «روبسپیر» را دستگیر نموده ، بهمراه برادرش ونیز «سن‌ـ ژوست» و «هانریو» ، وتنی چند از طرفداران اورا در ساعت هفت ونیم به‌زیرگیوتین فرستاد (۲۲ نفر) . فردای قتل «روبسپیر» هفتاد نفر و پس‌فردای آن سیزده نفر دیگر از همدستان «روبسپیر» اعدام شدند .

انقلاب با قتل «دانتون» و «روبسپیر» تضعیف شد و سلطنت ـ طلبان بفوریت ، اقدام به‌تاسیس محافل مخفی کردند و آهسته آهسته، در «کنوانسیون» تاثیر گذاشتند .

ازطرف دیگر در روزهای اول آوریل و بیستم مه ۱۷۹۵ بعلت فقر و قحطی شدید ، روستائیان سربشورش برداشتند . یکماه ونیم بعد

شورش دیگری به‌وقوع پیوست و در نوزدهم مه ۱۷۹۵ مردم پـاریس به‌مجلس هجوم بردند و یکی از وکلا را بقتل رسانده ، سرش را برنیزه کردند . شورش سه روز طول کشید و سرانجام در بیست و سوم مه بادخالت ارتش ، شورشیان تسلیم شدند . درهمین اوقات عده‌ای از مهاجرین (اشرافی که پس‌از وقوع انقلاب از فرانسه گریخته بودند) باکمک دولت انگلیس مخفیانه به فرانسه بازگشتند . جنگ سختی بین قوای دولتی برهبری «هوش» و ارتش مهاجرین درگرفت که «هوش» پیروز شد و نزدیک به‌هزارنفر از سپاه مهاجرین را اعدام نمود (درباره حوادث سالهای آخر انقلاب بخصوص سال ۱۷۹۳کتاب هیچ نویسنده‌ای را نمیتوان باکتاب نودوسه هوگو مقایسه کرد . این شاید بهترین رمانی باشد که درباره انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده است). پس از شکست سلطنت طلبان از «هوش» ، دولت انگلستان از پای ننشست . در پنجم اکتبر ۱۷۹۵ سپاهی از شورشیان که ساز و برگ خود را از دولت انگلیس گرفته بود و عده آنها بالغ بر ۲۰ هزار نفر میشد و مدتها بود که وارد خاک فرانسه شده بودند ، به مجلس کنوانسیون حمله بردند ، لکن سردار بیست و شش ساله شجاعی موسوم به «ناپلئون بناپارت» آنها را شکست داد و ۲۰۰ نفر از شورشیان را بقتل رساند. از فردای آنروز ، «بناپارت» حاکم نظامی پاریس گردید . سه هفته پس از این واقعه ، «کنوانسیون» ختم کارخود را اعلام کرد و حکومت «دیراکتور» یا هیئت مدیره از بیست و هفتم اکتبر ۱۷۹۵ تا نوزدهم نوامبر ۱۷۹۹ زمام امور کشور را در دست گرفت . در طول این چهار سال فرانسه دائما دچار اغتشاش بود . بانیان این اغتشاشات باقی‌ـ مانده‌ی «ژاکوبن»ها (فرقه دست چپی افراطی حزب ژاکوبن) و نیز فرقه سلطنت طلبان بودند . حکومت «دیراکتوار» در چهارم سپتامبر ۱۷۹۷ حزب سلطنت‌طلب و در یازدهم مه ۱۷۹۸ فرقه «ژاکوبن» را تار و مار کرد.

در همین اوقات فتوحات نظامی «ناپلئون» در «ایطالیا» آنچنان درخشان بود که کلیه دشمنان فرانسه جز انگلیس دست از جنگ با فرانسه برداشتند . اما وخامت اوضاع داخلی در سال ۱۷۹۹ بجایی رسید که دول اروپا ، اتحادیه جدیدی علیه فرانسه تشکیل دادند و قشون فرانسه را در «آلمان» و «ایتالیا» مقهور ساختند و سرانجام کودتای «بناپارت» به ماجراها خاتمه داد ، زیرا فساد رایج و نیز نفرت مردم از سیاست به‌نهایت رسیده بود . «ناپلئون» پس‌از بـازگشت از «مصر» تصمیم به دخالت مستقیم در اوضاع سیاسی فرانسه گرفت . در روز نهم نوامبر ۱۷۹۹ ، مجلس فرانسه پس از زدوخورد و بحث

فراوان ، سرانجام هیئت مدیره را منحل کرد و سه کنسول نظامی «سی‌یس» «روژردوکو» و «ناپلئون» را مامور اداره امور فرانسه ساخت و از همین تاریخ تومار انقلاب کبیر فرانسه که براثر اختلافات «دانتون» و «روبسپیر» و «مارا» و کشتارهای بی‌دلیل درهم پیچیده شده بود پاره ، و قدرت و حکومت «بناپارت» برفرانسه آغاز شد .

انقلاب کبیر فرانسه با تمام خونریزی‌ها ، نقطه تحولی عظیم در تاریخ بشریت بود ، و مجلس «کنوانسیون» ، خود بزرگترین پدیده همین انقلاب بود . بحث انقلاب کبیر فرانسه و نیز شور وحال فراوان «کنوانسیون» را با شعر بلندی از «ویکتورهوگو» ختم میکنیم و متذکر میگردیم که از جرقه‌های زیر خاکستر مانده همین انقلاب بود که یکصد وچند سال بعد آتش انقلاب مشروطیت ایران زبانه کشید و همه‌ی قوانین کهن را باآتش خود سوخت و خاکستر کرد .

«چنین بود این کنوانسیون بیحساب ... اکنون ، برآسمان‌ژرف، در دوردست ساکن وغم‌آلود ، نیمرخ بی‌انتهای انقلاب فرانسه را نقش میکند ...»

روحها طعمه باد بود ....

ولی این باد یک باد معجزه‌آسا بود .

عضو کنوانسیون بودن موج اقیانوس بودن بود ، و آنهم درحقیقت از بزرگترین امواج ... در «کنوانسیون» اراده‌ای بود که ازآن همه بود ولی متعلق بهیچکس نبود . این اراده موجی بود رام نشدنی وبیحساب که در سایه مرتفعات آسمان در اهتزار بود . و ما آنرا انقلاب مینامیم.

«... چنین بود این کنوانسیون عجیب و بیحساب ، اردوی‌مستحکم نوع انسانی بود که درعین حال از جانب تمام تاریکی‌ها مورد حمله قرار گرفته بود . آتشهای شبانه یک سپاه بود ولی این سپاه لشکر هدفهای محصوربود. اطراف بی‌انتهای روحها برروی دامنه پرتگاه بود.

در تاریخ هیچ چیز قابل مقایسه بااین گروه نبود ، این گروه درعین حال مجلس پیران و نمایندگان ، انجمن انتخاب پاپ و چهارراه کوچه و بازار ، انجمن علما و توده مردم ، محکمه و سیاستگاه بود .

«کنوانسیون پیوسته دربرابر باد خم شد ولی این باد از دهان ملت درمی‌آمد و نفس خدا بود .

«و امروز ... بعداز هشتاد سال ، هربار که کنوانسیون دربرابر فکر یک انسان ، هرکه باشد ، مورخ یا فیلسوف ، ظاهر میشود، این فرد میایستد و فکر میکند . دقیق نبودن دربرابر این گذر بزرگ سایه‌ها محال است ....»(۳).

زیرنویس «انقلاب کبیر فرانسه»

۱ـ آلبرماله ـ قرن هیجدهم ـ ص ۳٦۸

۲ـ نگاه کنید بهکتاب حوادثی که من دیده‌ام ـ ویکتورهوگو ـ فرامرز برزگر (تهران ـ آرمان ـ ۱۳۳٤) ص ۱٤ تا ۲۳

۳ـ ویکتورهوگو ـ نودوسه ـ منصور شریف زندیه (تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۳٦) ص ٤ و ٥

اروپا در قرن نوزدهم

اروپا درآستانهٔ انفجار

اروپا در قرن نوزدهم پرآشوبترین قرنهای تاریخ خود را پیش‌رو داشت . به‌عبارت دیگر قرن نوزدهم را می‌توان قرن بیداری مردم اروپا و درنتیجه قرن بیداری شرق و ایران دانست .

اولین جنبشهای آزادیخواهانه اروپا پس‌از شکست «ناپلئون بنا-پارت» از «آلکساندر اول» در سال ۱۸۱۲ آغاز شد و در سال ۱۸۱۵ باوج خود رسید درسال ۱۸۱۵ بدنبال حمله دول متحد اروپا به قوای «بناپارت» و انعقاد کنگره «وین» که منجر به خلع «ناپلئون» گـردید ، خانواده «بوربن»ها در فرانسه دوباره به‌تخت سلطنت نشستند.درهمان سال «آلکساندر اول» در پاریس تشکیل اتحادیه مقدس را برای حفظ صلح پیشنهاد کرد (این اتحاد درحقیقت اتحادی برای حفظ صلح نبود بلکه اتحادی بود ارتجاعی برای سرکوبی انقلابیون کشورهای سراسر اروپا که بعد به‌آن خواهیم رسید) . اتحاد مقدس «پانتارشی» (اتحادیه سلاطین) تاسال ۱۸۲۶ دوام کرد . زیرا آزادیخواهان اروپا که «واعید پادشاهان را درباره رعایت قوانین اساسی از دست رفته میدیدند کم‌کم دست به‌شورش زدند . شورشهای آزادیخواهانه اروپا ، ابتدا درآلمان آغاز شد و سپس به «اسپانیا» رسید . در اسپانیا در زمان «فردیناند هفتم» آتش انقلاب شروع شد . شورای انقلاب دست به تهیه قانـون اساسی برای اسپانیا زد اما «فردیناند هفتم» در چهارم مه ۱۸۱٤ بجای رعایت قانون اساسی ، تفتیش مذهبی را برقرار ساخت و انقلابیـون

را توقیف کرد . در ایتالیا ، «فردیناند» پادشاه «ناپل» ، قانون اساسی را که در ۱۸۱۲ نوشته شده بود ملغی کرد . در آلمان امیر «هس» نقض قانون میکرد در «پروس» «فردریک گیوم» در سال ۱۸۱٦بموجب اعلامیه‌ای آزادی رعایا را لغو کرد . دراین زمان بزرگترین دشمن آزادی در اروپا «مترنیخ» صدر اعظم اتریش بود . «مترنیخ» در طول هشت سال از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۲ سختترین روش ممکنه را در ستیز با آزادی‌خواهان اروپا در پیش گرفت . اتحاد مقدس (اتحادیه سلاطین اروپا) از حالت صلح طلبی خارج شد و اتحادی برای حفظ استبداد سلاطین اروپا گردید . اتحاد چهارگانه انگلیس ـ اطریش ـ پروس و روسیه باشرکت فرانسه و لوئی هیجدهم به اتحادی پنج‌گانه تبدیل شد و بزرگترین هدفش را مبارزه با آزادی و آزادیخواهان اروپا قرارداد .

درسراسر «آلمان» ، تنها گراندوک «ویمار» آزادی مردم را محترم میداشت و همین مسئله باعث شورش و انقلاب در دیگر ایالات آلمان شد . در اکتبر ۱۸۱۷ اولین جنبش از دانشگاه «ینا Jena» آغاز گردید. «مترنیخ» به‌فعالیت افتاد و درنتیجه اقدامات او کلیه سلاطین آلمان ابتدا در «کارلسباد» (هفتم تا سی‌ام اوت ۱۸۱۹) و بعد در «وین» (نوامبر ۱۸۱۹ـ مه ۱۸۲۰) اجتماع نمودند . ارتجاع «مترنیخ» مؤثر واقع شد و در سراسر آلمان توقیف دانشجویان و روشنفکران آغاز گردید . روزنامه‌ها و کتابها مشمول سانسور شدید شدند و اقدامات خشن «مترنیخ» باعث گردید که جنبش وحدت آلمان تا سال ۱۸٤۸ بتاخیر افتد .

اما دراروپای لاتین وضع بگونه‌ای دیگر بود. در«ایتالیا»(سیسیل ـ ساردنی) و در «اسپانیا» انقلاب حقیقی برپا شد . «فردیناند هفتم» پادشاه اسپانیا، آزادی خواهان را بدون محاکمه به‌حبس و اعمال شاقه محکوم میکرد . وضع اقتصادی اسپانیا بعلت شورشهای آزادیخواهان مستعمرات اسپانیا در آمریکای لاتین ونیز شورشهای داخلی روزبروز بدتر میشد . افراد ارتش اسپانیا حتی از لباس منظم نیز بی‌بهره بودند . در اواخر سال ۱۸۱۹ و نیز در ژانویه ۱۸۲۰ به‌تحریک آزادیخواهی بنام «ریگو» مردم ، سوگند وفاداری به‌قانون اساسی سال ۱۸۱۲ یاد کردند ، و همین مسئله باعث بروز شورش در «کرنی» «ساراگس» و «بارسلن» شد . «فردیناند» ناچار گردید که مجلس ملی‌را در نهم مارس ۱۸۲۰ افتتاح و قوانین سال ۱۸۱۲ را به‌مرحله اجرا گذارد .

در ایتالیا ، انقلابات از «سیسیل» آغاز شد . بیشترین فعالیت

مربوط به نهضت «کاربوناری» Carbonaire بود . (بهترین داستان مربوط به‌اعضای این نهضت میهن پرستانه و آزادی‌خـواه متعلق بـه استاندال است) (۱). «کاربوناری»ها قصد داشتند که پادشاه را وادار به‌قبول حکومت مشروطه کنند . در ژوئیه سال ۱۸۲۰ مردم «نـاپل» به‌سرکردگی ژنرال «پپه»Pepe دست بشورش زدند و از فردیناند اول خواستند کـه قانون اساسی سال ۱۸۱۲ را بمرحله اجـرا گذارد . در سیزدهم ژوئیه فردیناند سوگند وفاداری به‌حکومت مشروطه یاد کرد . بدنبال این مسئله ، «تزارروس» به‌دست وپا افتاد و به‌اعضای «اتحاد مقدس» (انگلیس ـ فرانسه ـ اتریش و پروس) پیغام داد که برای رفع غائله آزادیخواهان به «فردیناند» کمک نظامی شود . دولت انگلیس از قبول این مسئله سرباز زد . «مترنیخ» نیز در ابتدا بی‌اعتنائی نمـود اما چندی بعد که شاهد نفوذ سریع موج آزادیخواهی ایتالیا و اسپانیا در اروپا شد ، در ماه اکتبر همانسال کنگره دیگری در وین تشکیل‌داد، و سعی نمود همان قوانینی را کـه در «کارلسباد» آلمان بـرای دفـع شورشیان طرح کرده بود در اسپانیا نیز بمرحله اجرا گذارد ، امـا نمایندگان اعضای مشروطه اتحاد مقدس (فرانسه و انگلیس) باطـرح «مترنیخ» مخالفت کردند و تنها نماینده «پروس» و نماینده «آلکساندر اول» (روسیه) بااجرای آن موافق بودند .

طبق این عهدنامه هرکشور عضو «اتحاد مقدس» درصورتـی‌کـه درنتیجه شورش داخلی مردم ، تصمیم بگیرد تغییری در سیاست خود دهد باید از اتحاد مقدس اخراج شود و نیز متحدین دیگر اتحاد مقدس مجاز خواهند بود که قوه قهریه را در کشور سابق‌الذکر برای دفـع آزادیخواهان به‌مرحله اجرا گذارند .

«فردیناند» پادشاه اسپانیا که در ژانویه ۱۸۲۱ سوگند وفاداری به مشروطیت یاد کرده بود براثر نفوذ و اقدامات خشن «مترنیخ»،نقض سوگند نموده ، حکومت استبدادی را جانشین مشروطه ساخت . براثر این اقدام ، اهالی ناپل دست بشورش زدند . قشون اتریش بفرمـان «مترنیخ» وارد اسپانیا شد و در جنگی سخت ، سپاه آزادیخواهـان اسپانیا به‌رهبری ژنرال «پپه» را شکست داد و حکومت استبـدادی «فردیناند» قوام یافت .

در دهم مارس ۱۸۲۱ ، آزادیخواهان «پی‌مون» دست به‌شـورش زدند . «فلیکس» پادشاه مستبد «پی‌مون» از اتریش کمک خواست و باورود قوای اتریش ، حکومت استبدادی ، دوباره در دهم آوریل ۱۸۲۱ برقرار شد و از طرف دیگر اتحادیه مقدس در کنگره «ورن» در ونیـز

(دهم تا چهاردهم سپتامبر ۱۸۲۲) تصمیم گرفت که سرکوبی قطعی انقلابیون اسپانیا را آغاز نماید .

جنگها و شورشهای اسپانیا در سال ۱۸۲۳ به اوج خود رسید . اتحاد مقدس تصمیم حمله به اسپانیا گرفت اما دولت انگلیس با این مسئله شدیداً مخالفت کرد . در هفتم آوریل ۱۸۲۳ قشون یکصد هزار نفری فرانسه بسوی اسپانیا براه افتاد ، وبا کمک همین ارتش ، در تاریخ اول اکتبر ۱۸۲۳ «فردیناند» از زندان آزاد شد و بدنبال آن حکومت مشروطه ملغی گردید . اما همین لشکرکشی باعث نفاق وتفرقه در اتحاد مقدس شد و بعدها مسئله جنگهای میهن‌پرستانه یونان، اتحاد مقدس‌را درهم ریخت. درسال۱۸۲۵پس‌ازمرگ«الکساندراول»،«نیکلای‌اول جانشین او شد. «نیکلای اول» با مترنیخ همفکر بود ، اما بواسطه احساس خطری که از آزادیخواهان روسی میکرد ، خودرا از اتحادمقدس کنار کشید و بدنبال آن در ششم ژوئیه ۱۸۲۷ عهدنامه لندن‌به‌اختلافات یونان و ترکیه به‌نفع یونان خاتمه داد ، و درهمین تاریخ اتحاد مقدس عملا نابود گردید . اما چندی بعد انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه که سقوط «بوربونها» را بدنبال داشت و انقلاب «بلژیک» در اوت ۱۸۳۰ و بلوای «لهستان» در نوامبر ۱۸۳۰ و نیز جنبش‌های ایتالیا در ۱۸۳۱ «نیکلای اول» را به «مترنیخ» نزدیک کرد و اتحاد مقدس برای باردوم در سال ۱۸۳۳ در «مونشن‌گراتز» تشکیل شد و «نیکلای اول» بهمراه امپراطور اتریش و ولیعهد پروس از دهم تا بیستم سپتامبر ۱۸۳۳ در جلسه‌ای گرد آمدند و اتحاد دوباره قوام یافت . از خصوصیات این اتحاد یکی این بود که کشورهای عضو ، درصورت بروز شورش دریک کشور و تقاضای سلطان آنکشور ، حق مداخله در کشور فوق وسرکوبی آزادیخواهان را داشتند . در مرحله اول دولت فرانسه شدیداً به این مسئله اعتراض نمود ، و بعلاوه اتحاد چهارگانه کشورهای مشروطه ، «انگلیس» ، «فرانسه» ، «اسپانیا» و «پرتقال» که در آوریل ۱۸۳٤ تشکیل شده بود ، اجازه ابراز قدرت به‌اتحاد مقدس را نمیداند وبهمین علت پایه‌های اتحاد مقدس بسیار سست و ارتجاع «مترنیخ- نیکلای» محکوم به‌نابودی بود .

انقلابات کشورهای اروپائی را بگونه‌ای دیگر بررسی می‌کنیم .

فرانسه

فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸٤۸ در زمان لوئی هیجدهم (۱۸۱۵-

۱۸۲٤) شارل دهم (۱۸۲٤ـ۱۸۳۰) و لوئی فیلیپ (۱۸۳۰ـ۱۸٤۸) حکومت مشروطه داشت .

حکومت اشرافی «بوربن»ها براثر انقلاب ۱۸۳۰ سقوط نمود و از آن ببعد یعنی تا سال ۱۸٤۸ حکومت فرانسه بدست «لوئی فیلیپ» بود.

«لوئی فیلیپ» هرچند اصول پارلمانی را محترم میداشت اما در باطن به‌آن اعتقادی نداشت . سیاست او همیشه به‌نفع بورژوازی و به‌ضرر توده فرانسوی بود . او بااصلاحات سال ۱۸۳۰ هرچندتوانست پایه‌های حکومتش را محکم کند اما مخالفتهای خود او باهمین اصلاحات که از سال ۱۸۳۳ تا ۱۸٤۰ ادامه داشت باعث سقوطش گردید . زیراکه علاوه‌بر ملت فرانسه ، خانواده «بوربن» را نیز بعنوان یک مدعی جدی پیش‌رو داشت .

سراسر حکومت او (۱۸۳۰ تا ۱۸٤۰) همراه بااغتشاشات کوچک و بزرگ بود . اغتشاش سال ۱۸۳۰ (بعلت محاکمه «پولینیاک» وسه وزیر دیگر) ـ شورش کارگران لیون در ۲۱ نوامبر ۱۸۳۱ ـ پنجم ژوئیه ۱۸۳۲ در مراسم تشییع جنازه ژنرال «لامارک» ـ آوریل ۱۸۳٤ (شورشهای جمهوری خواهان) ـ ۲۸ آوریل ۱۸۳۵ (روز سوء قصد به لوئی فیلیپ) ـ نهم سپتامبر ۱۸۳۵ (بمناسبت سانسور شدید مطبوعات) ـ و از ۱۸۳٦ تا ۱۸٤۸ شورش‌های خیابانی و تحریکات پارلمانی.

در انقلاب ۱۸٤۸ فرانسه که تاثیری عظیم برسایر کشورهای اروپایی گذاشت ، «سن سیمون» Saint simon و «لوئی بلان» (دوتن از سوسیالیستها) و نیز دوحزب «سوسیالیست» و «کاتولیک» نقشی اساسی داشتند. انقلاب ۱۸٤۸ فرانسه تاقبل‌از «کمون پاریس»(۱۸۷۱) بزرگترین انقلاب طبقاتی اروپا در قرن نوزدهم بود ، و حزب سوسیالیست در ایجاد این انقلاب اساسی‌ترین سهم را داشت زیرا که کلیه عناصر ناراضی از نتایج انقلاب ۱۷۸۹ ونیز توده مردم (کارگران شهری و...) وابسته به‌این حزب بودند . زیرا که انقلاب کبیر فرانسه پس‌از پیروزی و اعطای آزادی و مساوات به کارگران و سایر مردم ، خود دچار همان تناقضات «لیبرالیسم» شده بود . انقلاب کبیربااعطای حق مالکیت به‌فرد یا گروههایی مقتدر ، اجازه میداد تا به استثمار افراد ضعیف جامعه بپردازند . برطبق قوانین سال ۱۷۸۹ انقلاب کبیر ، اتحادیه‌های صنفی نابود شد و تشکیل جمعیت و اعتصاب کارگران ممنوع اعلام گردید . در سال ۱۸٤۰ کارگران پارچه‌بافی درمقابل۵ر۱۵ ساعت کار شاق روزانه کمتراز دوفرانک ، و زنها باهمین مقدار ساعت

کار درحدود یک فرانک مزد می‌گرفتند .

دوکتاب «سن سیمون» «تعلیمات اساسی صنعتگران» و «مسیحیت نوین» تاثیر فراوانی در تشکیل حزب «سوسیالیست» ونیز مجامع‌مخفی کارگران داشت . مسیحیت مخصوص «سن سیمون» هرروزه عده‌بیشتری را بخود جلب میکرد . از طرف دیگر «لوئی بلان» درکتاب معروف خود «تشکیلات کار» که در ۱۸٤۰ منتشر شد ، اصلاح زندگی کارگران را خواستار بود و روزنامه او (رفورم) ارگان سوسیالیستها گردید .

در ظهر روز بیست ودوم فوریه ۱۸٤۸ هشتاد وهفت وکیل ، یعنی تمامی اعضای حزب مخالف در میدان «مادلن» اجتماع کردند («گیزو» روز قبل یعنی در روز بیست ویکم فوریه هرگونه اجتماعی را ممنوع اعلام کرده بود) . در تجمع میدان «مادلن» قرار بود که اصلاح‌طلبان تظاهرات آرامی نیز برگزار کنند .

جدا از این مسئله ، شب روز بیست و یکم فوریه مردم «پاریس» شروع به سنگربندی در کوچه‌ها و خیابانها کرده بودند و فردای آنروز باوجود ممانعت دولت «گیزو» توده مردم در زیر بارش شدید باران در میدان «کنکورد» و میدان «مادلن» گرد آمدند . دولت «گیزو» درصدد مقاومت برآمد و رؤسای اصلاح‌طلبان ، باصرار «لوئی بلان» در محل روزنامه «رفورم» گرد آمدند . دولت متوسل به گارد ملی شد اما گارد ملی از اطاعت سرباز زد. «لوئی فیلیپ» پیغام فرستادکه قانون‌انتخابات را اصلاح خواهد کرد .

روز چهارشنبه دوحادثه مهم روی داد . در ساعت یازده صبح در میدان «ویکتوار» که منطقه نظامی مهم پاریس و در اشغال نظامیان و گارد ملی بود شورشیان شروع به‌دادن شعار کردند و چون نظامیان از اشغال میدان بدست جمعیت به‌وحشت افتاده بودند ، آغاز شلیک به‌سوی مردم کردند . درهمین هنگام یکی‌از گروهبانان گارد ملی با صدائی بلند بطوری‌که «لوئی فیلیپ» بشنود ، فریاد زد زنده باداصلاح، مرگ بر «گیزو» . در ساعت ۵ر۲ بعداز ظهر «لوئی» که عرصه را از هرجهت تنگ می‌دید اعلام نمود که مایل به شلیک بسوی مردم نیست و«گیزو» را وادار به استعفا خواهد نمود .

در ساعت ۹ بعدازظهر، یکی از دسته‌های شورشی درمقابل عمارت وزارت خارجه در خیابان «کاپوسین» که خانه‌ی «گیزو» در آنجا قرار داشت گرد آمدند . سربازان مقاومت کردند و یکی‌از شورشیان تیری بطرف سربازان شلیک کرد که به‌یک سرباز اصابت نمود . پیاده‌نظام محافظ خانه «گیزو» بی‌هیچ مجوزی به‌سوی جمعیت شلیک کرد و در

اثر این تیراندازی ۳۵ نفر مقتول و پنجاه نفر زخمی شدند .

شورشیان فرار اختیار کردند و درحین فرار نعش شانزده نفر از مقتولین را دریک ارابه ریخته و روی همه‌ی نعشها ، برای جلب توجه، نعش زن جوانی را قرار دادند . کم‌کم تعداد شورشیان زیادتر شد . آنها تانیمه شب باکمک نور مشعل‌ها نعش‌ها را در تمام کوچه‌های پاریس گرداندند و مردم را به‌گرفتن سلاح تشویق کردند . در صبح پنج‌شنبه بیست وچهارم فوریه تمام پاریس سنگربندی شده و صدای زنده باد جمهوری گوشها را کر میکرد .

لوئی تصمیم به‌مقاومت گرفت اما نظامیان بدون مقاومت تسلیم شورشیان گشتند . ظهر همانروز «لوئی» پس‌از صرف نهار ، وقتی برای دیدن سان بیرون میرفت نظامیان کاخ درحالیکه سلام نظامی میدادند فریاد زدند زنده باد اصلاح. لوئی باناامیدی به‌قصر مراجعت نمود . درهمین هنگام شورشیان «پاله روایال» را اشغال نمودند و صدای شلیک ممتد تفنگها بگوش لوئی رسید ، و بدنبال آن دراثر فشار بیش‌از حد درباریان مجبور به استعفا گردید و نواده ده‌ساله‌اش «کنت دوپاری» را جانشین خود قرار داد و پس‌از آن تحت مراقبت عده‌ای ازنظامیان بایک کالسکه به‌سوی انگلستان رفت و پس‌از دوسال در همانجا مرد . پس‌از عزیمت لوئی به انگلستان، شورشیان «تویلری» و «پاله روایال» را متصرف شده و این‌دو قصر را غارت نمودند .

اما پس‌از پیروزی ، اختلافات بزرگی بین اصلاح طلبان مشروطه‌خواه و جمهوری خواهان (سوسیالیستها) بوجود آمد . اصلاح‌طلبان خواهان سلطنت فرزند «لوئی فیلیپ» وجمهوری خواهان مسلح،خواستار استقرار جمهوری بودند . رهبران جمهوری خواهان تاانجام انتخابات عمومی فرانسه برای تشکیل مجلس مؤسسان حکومتی موقتی و مرکب از ده نفر تشکیل دادند . از این ده‌تن ، هفت تن جمهوری خواه مطلق‌که «لامارتین» معروفترین آنها بود و سه‌تن باقیمانده ، جمهوری‌خواه سوسیالیست بودند که معروفترین آنها «لوئی‌بلان» بود.

«لوئی بلان» خواستار برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی سوسیالیستی شد که درآن زمان بسیار جسورانه مینمود. لمللهمه‌ی این احوال وباتوجه باینکه جمع سه نفری آنها در اقلیت بود ، سوسیالیستها موفق به تشکیل کمیسیون کار و یک سلسله کارگاه شدند که به‌این کارگاهها نام ملی دادند . قصد «لوئی‌بلان» از تشکیل کارگاهها این بود که کارگاههای ملی همگانی را وادار به رقابت با مؤسسات خصوصی کند .

درماه آوریل انتخابات مجلس مؤسسان‌انجام شد و درچهارم مه مجلس رسمیت یافت. مجلس حکومت موقتی‌ده نفره‌را منحل کرد. اما در هیئت مجریه جدید که از طرف مجلس مؤسسان انتخاب گردیده بودند، هیچیک از جمهوری‌خواهان سوسیالیست دیده نمیشدند ، و هرپنج‌نفر اعضای این هیئت به رهبری «لامارتین» به‌مخالفت علنی بانظریات «لوئی‌بلان» پرداختند . سه‌ماه پس‌از انقلاب ، خطر جنگ بین دو دسته پیش آمد . کارگران فرانسه که از اوضاع ناراضی بودند به‌طرفداری از «لوئی‌بلان» برخاستند زیرا که ساعات کار آنها بمراتب زیادتر از کارگران «انگلیس» ، و مزدشان بسیار کمتر بود .

مجلس مؤسسان موفق به‌جمهوری دموکرات شد . دریک طرف نمایندگان منتخب ملت و در جناح دیگر نمایندگان کارگاههای پاریس که درحقیقت نمایندگان کارگران و طرفدار «لوئی‌بلان» بودند درمقابل هم صف آرائی کردند . افراد کارگاههای ملی که «حکومت» و «جمهوری سوسیال» را ازدست رفته می‌دیدند روز پانزدهم مه به‌مجلس هجوم برده ، نمایندگان را اخراج کرده و اعلام انحلال مجلس نمودند . اما بادخالت گارد ملی ، نمایندگان به‌مجلس بازگشتند ومجلس برای ریشه‌کن کردن «سوسیالیسم تصمیم به‌انحلال کارگاههای ملی گرفت.کارگران دست به‌شورش برداشتند ، و دولت ، حکومت نظامی برقرار کرد و جنگ موحشی آغاز شد . از بیست و چهارم تابیست و ششم ژوئن ۱۸٤۸ جنگ طبقاتی وحشتناکی بین دودسته ادامه داشت . درحدود بیست هزار (۲۰۰۰۰) کارگر دست به‌اسلحه برده وهزاران غیرکارگر نیز به صف آنها پیوسته بودند . در غروب روز بیست و ششم ژوئن قریب ده‌هزارنفر کشته و یازده هزار شورشی بازداشت شدند ، ومجلس برای ختم غائله سوسیالیستها ، امر به مهاجرت اسیران به مستعمرات فرانسوی داد .

جنگ سه روزه‌کارگران بادولت فرانسه، جنگ طبقاتی‌بیرحمانه‌ای بود که نفرت کارگران را نسبت به بورژوازی شدیدتر کرد . تاثیراین شورش در «انگلستان» بسیار شدید بود . در انگلیس نقشه‌های‌انقلابی وسیعی برای یک انقلاب کارگری طرح شد اما بعلت خیانت یکی از سران ، انقلاب درهم شکسته شد و کمیته‌های انقلابی «لندن» و «لیورپول» نابود گردید ، اما شبح انقلاب ۱۸٤۸ «پاریس» برسراسر اروپا سایه افکند .

ایتالیا

در ایتالیا مقاومت «فردیناند دوم» در حفظ استبداد موجب انقلاب توده «مردم شد . در ژانویه ۱۸٤۸ شورشهای مردم «پالرم» آغاز شد زیرا آنها خواستار اجرای قانون اساسی بودند . زد وخورد بین قوای دولتی و انقلابیون پانزده روز طول کشید و سرانجام در روز بیست و هفتم ژانویه ۱۸٤۸ «فردیناند دوم» تسلیم شد .

ملت تقاضای مشروطه داشت و «فردیناند» سرانجام دردهم فوریه همانسال اجرای قانون اساسی را رسماً اعلام کرد .

درهمین ماه (فوریه) مردم «میلان» تصمیم گرفتند از استعمال دخانیات کنند (دخانیات در انحصار دولت بود) . جنگ بین مردم و قوای دولتی آغاز شد و درظرف سه‌روز (اول تاسوم ژانویه) درحدود شصت نفر مقتول و مجروح شدند . بدنبال آن فریاد مشروطه خواهی در سراسر ایتالیا از «ناپل» گرفته تا «تورن» و «رم» و «فلورانس» و «میلان» برخاست . قوای «اتریش» در انقلاب دخالت کرد و جنگ مردم «ایتالیا» باقوای بیگانه آغاز شد و درحدود چهارماه طول کشید . دراین جنگها، رهبری میهن پرستان ایتالیائی، با «شارل آلبرت» بود.سرانجام پس‌از چهارماه جنگ خونین ، «شارل» شکست خورد اما مردم «ونیز» از اواخر ماه اوت ۱۸٤۸ تا بیست وچهارم اوت ۱۸٤۹ (قریب یکسال تمام) درمقابل قوای «اتریش» مقاومت کردند و همین مقاومت باعث شد که جنگ باقوای اطریش ، از دهم مارس ۱۸٤۹ و درسراسر ایتالیا دوباره آغاز شود . اما سرانجام قوای «فردیناند» و ارتش اطریش‌پیروز شدند و ایتالیا که بعداز سال ۱۸٤۸ میرفت تا آزادی و وحدت خودرا بدست آورد دوباره به‌اوضاع قبل‌از سال ۱۸٤٦ بازگشت .

اتریش

بحران «اتریش» از ماه مارس ۱۸٤۸ تاماه اوت ۱۸٤۹ طول‌کشید و امپراطوری اتریش درمعرض تجزیه افتاد . مردم «اتریش» که سالها زیریوغ عنصر مرتجعی چون «مترنیخ» بسربرده بودند بمحض اطلاع از انقلاب ۲٤ فوریه فرانسه ، درسراسر خاک اتریش دست به شورش زدند . در سیزدهم مارس ۱۸٤۸ کشمکش سختی بین مردم و قوای دولتی روی داد که منجر به سقوط «مترنیخ» شد . انقلابیون خانه‌ی

«مترنیخ» را به آتش کشیدند و «مترنیخ» یعنی همان صدراعظم مقتدر و فرمانروای حقیقی سراسر اروپا ، دریک چهارچرخه لباس شوئی از وین فرار کرد . انقلاب اتریش بهمت کارگران و دانشجویان و توده مردم بوجود آمد و پیروز شد . سرانجام امپراطور اتریش تسلیم خواستهای مردم شد و اهالی وین از بیست وپنجم آوریل ۱۸٤۹ موفق به‌تحصیل قانون اساسی و آزادیهای فردی شدند . چندی بعد مجلس «رایشتاک» تأسیس گردید اما مردم هنوز آرام نگرفته بودند . یک شورش پردامنه در «وین» که منجر به فرار امپراطور شد باعث گردید که قشون نظامی «وین» را محاصره کند وپس‌از جنگهای طولانی وسهمناک، در روزهای بیست و ششم وبیست و هفت تا روز سی‌ویکم «اکتبر»اکثر انقلابیون قتل عام گردند . «فردیناند» ناچار به استعفا شد (دردوازدهم دسامبر) و «فرانسوا ژوزف» برادرزاده خودرا که جوانی هیجده ساله بود به جانشینی خود انتخاب کرد . «فرانسوا ژوزف» در ششم مارس ۱۸٤۹ انحلال «رایشتاگ» را رسماً اعلام کرد و ازآن پس ارتجاع ده‌ـ ساله برسراسر اتریش سایه انداخت . حکومت اتریش درفاصله دهسال یعنی از ۱۸٤۹ تا ۱۸۵۹ در زمان حکومت «فرانسوا ژوزف» و «پرنس شوارزبرگ» و «باک» یکی از سیاهروترین حکومتهای قرن نوزدهم اروپا بود .

آلمان

انقلابات آلمان هرچند که ریشه‌ای قدیمی‌تر داشت اما رسماً ازسال ۱۸٤۸ آغاز شد . انقلاب ۱۸٤۸ «پاریس» باعث شد که علاقه به‌نهضت وحدت طلبانه و نهضت جمهوری خواهی از روشنفکران آلمانی، به‌توده مردم سرایت کند .

در «فرانکفورت» دراثر کودتای آزادی خواهان جنوب آلمان،مقدمات تاسیس مجلس مؤسسان فراهم شد .

در پنجم مارس سال ۱۸٤۸، پنجاه ویک نفر از آزادیخواهان ، کمیته‌ای هفت نفره در «هایدلبرگ» تشکیل دادند و همین کمیته مأمور تشکیل مجلسی شد بنام «ورپارلامنت Vor-Parlament» کمیته مامورشد تا نمایندگی به سایر ایالات آلمان برای تشکیل مجلس بفرستد . دراثر همین دعوت ، قریب پانصد نفر از سراسر آلمان در سی و یکم مارس، پارلمان مقدماتی را تشکیل دادند ، و پارلمان مقدماتی تصمیم به دعوت و تشکیل مجلس موسسان گرفت . سلاطین ایالات مختلف آلمان که

تجربه‌ای از انقلابات «وین» و سقوط «مترنیخ» و نیز انقلابات «ایتالیا» و «برلن» داشتند هیچ‌نوع مقاومتی ابراز نکردند .

در هیجدهم ماه مه مجلس مؤسسان با ۵۵۰ نماینده آغاز به‌کار کرد . نخستین طرح این مجلس برقراری حکومت موقت بعنوان نیابت امپراطوری) در بیست و نهم ماه ژوئن مطرح گردید و مجلس سپس به مدت هشت ماه به‌انشاء قانون اساسی سراسر آلمان پرداخت ، و سرانجام در بیست و هشتم مارس ۱۸۴۹ پس از بحث فراوان ، از کلیه ایالات آلمان ، امپراطوری واحدی را تشکیل داده ، «فردریک‌گیوم چهارم» پادشاه «پروس» را به مقام امپراطوری برگزیدند .

چندی بعد پادشاهان ایالات «ساکس» و «باویر» و «هانور» و «روتامبرگ» از قبول قانون اساسی «فرانکفورت» امتناع کردند و به دنبال آن «فردریک» نیز تاج امپراطوری را رد نمود . و بدینگونه طرح امپراطوری آلمان نابود شد . اما ملت آلمان دوباره دست بشورش زد. امپراطور نمایندگان خود را از مجلس بیرون کشید و پادشاهان «پروس» و «ساکس» و «هانور» نیز از امپراطور تبعیت کردند و بدین ترتیب عده نمایندگان به‌یکصد و پنجاه نفر کاهش یافت . مجلس مؤسسان به ناچار از «فرانکفورت» خارج گردید و به «اشتوتگارت» پناهنده شد اما در آنجا نیز پادشاه «وورتامبرگ» ، تعدادی از نمایندگان را توقیف نموده بقیه آنها را با کمک سرنیزه سربازان پراکنده کرد بطوریکه در نوزدهم ژوئن ۱۸۴۹ هیچ‌گونه اثری از مجلس مؤسسان باقی‌نماند.

پروس

ملت پروس نیز تحت تأثیر انقلاب فرانسه و آلمان دست به‌شورش زد . و پادشاه دراثر فشار ملت مجبور به تشکیل مجلس مؤسسان گردید. سعی این مجلس براین بود که حکومت پارلمان را بر «پروس» حاکم گرداند . اما شاه ، مجلس را منحل ساخت و به‌جای آن نوعی مشروطه برقرار کرد .

ملت «پروس» که تحت تأثیر انقلابات فرانسه به‌هیجان آمده بود به‌این نوع مشروطه قانع نشد و دست به شورش زد . اولین هیجان در «برلن» بروز کرد و «فردریک‌گیوم» در هفتم ماه مارس طی یک فرمان آزادی مطبوعات و حکومت مشروطه را وعده داد . این فرمان روز شنبه ، هیجدهم مارس در روزنامه «گازت‌دتا Gazette detal » به چاپ رسید . مردم برای ابراز تشکر در مقابل قصر امپراطور اجتماع

کردند اما بعلت نامعلومی صدای دو تک تیر برخاست و سواره نظام به مردم حمله برد، و آنها نیز سنگربندی کرده و قصد به‌آتش کشیدن قصر را کردند ، اما در این زد و خورد سخت، نظامیان فاتح شدند . فردای آنروز «گیوم» دستور توقف جنگ را داده نمایندگان و شورشیان را به مذاکره دعوت کرد. نمایندگان شورشیان خواستار تخلیه «برلن» از نظامیان شدند و سپس جسد چندتن از مقتولین را به حیاط کاخ سلطنتی برده ، «فردریک» را مجبور ساختند که به‌کشتگان سلام دهد.

نتیجه این شورش تشکیل مجلس مؤسسان در تاریخ ۲۲ مه ۱۸٤۸ بود . اما عمر این مجلس تا پنجم دسامبر ۱۸٤۸ بیشتر طول نکشید . زیرا «فردریک» در گفتار خود صداقت نداشت . او با مطلع شدن از شکست انقلاب «وین» (در سی‌و یکم اکتبر،) تصمیم به‌انحلال مجلس مؤسسان گرفت . مجلس طی اعلامیه‌ای ، عدم اعتماد خود را به وزرا اعلام داشت . «فردریک» نمایندگان را به‌حضور نپذیرفت و مجلس را به «براندبورگ» انتقال داد . نمایندگان از عزیمت به‌آنجا خودداری کردند و «فردریک» حکومت نظامی اعلام داشته ، به‌نظامیان دستور داد تا جلسه تالار مجلس را برهم بزنند . پارلمان در پنجم دسامبر رسماً منحل شد «فردریک» به‌جای مجلس مؤسسان ، دو مجلس اعیان (منتخب شاه) و مجلس نمایندگان (منتخب ملت) را برقرار کرد . انتخاب مجلس نمایندگان دو درجه و بطور شفاهی انجام میگرفت و شرایط انتخاب کننده که توسط دولت تعیین شده بود آنچنان مشکل بود که حتی مردم آزاده را وادار میکرد تا در انتخابات شرکت نکنند (یکی از شرایط انتخاب کنندگان این بود که بایستی تا مقدار معینی مالیات پرداخته و قبض آنرا در دست داشته باشند! و بدینگونه نهضت آزادیخواهی مردم «پروس» نیز در هم شکسته شد .

فرانسه ـ کمون پاریس ۱۸۷۱

«جمهوری دوم» قریب سه سال یعنی از بیست و چهارم فوریه ۱۸٤۸ تا دوم دسامبر ۱۸۵۲ برفرانسه حکومت کرد. در طول عمر جمهوری دوم ، قدرت بدوا بدست حکومت موقتی (۲٤ فوریه ۱۸٤۸) بعد از آن بدست مجلس مؤسسان (مه ۱۸٤۸) به مدت یکسال ، و بعد به موجب قانون اساسی سال ۱۸٤۸ ، «لوئی ناپلئون» (در ۱۱ دسامبر ۱۸٤۸ و با سمت رئیس جمهور) بود . با کودتای سال ۱۸۵۱ امپراطوری دوم آغاز شد و مدت ۱۸ سال یعنی تاسال ۱۸۷۰ دوام کرد . به‌موجب

قانون اساسی سال ۱۸۵۲ ، حکومت دیکتاتوری برقـرار گشت . امپراطوری دوم را میتوان به سه مرحله تقسیم نمود . نخست ، دوره دیکتاتوری تا امپراطوری استبدادی که مدت نه‌سال یعنی از سال ۱۸۵۲ تا نوامبر ۱۸۶۰ طول کشید ـ دوره دوم دوره امپراطوری آزادیخواهانه از ۱۸۶۰ تا ششم سپتامبر ۱۸۶۹ که مدت آن نه سال بود و بالاخره مرحله سوم از سپتامبر ۱۸۶۹ تا سپتامبر ۱۸۷۰ که امپراطوری پارلمانی برقرار گشت .

فرانسه در طول عمر امپراطوری دوم دوران پرآشوبی را گذراند زیرا دو حزب «کاتولیک» و «سلطنت‌طلب» پیوسته در حال مبارزه بودند. نمایندگان مجلس ملی فرانسه کـه در هشتم فوریه ۱۸۷۱ انتخـاب شده بودند در شانزدهم فوریه در «برودو» تشکیل جلسه دادند . از ۷۵۰ نماینده منتخب ، ۳۵ نفر جمهوریخواه و ۴۰۰ نفر سلطنت‌طلب بودند . سلطنت‌طلبان خود به دو دسته تقسیم می‌شدند : طرفداران خانواده «بوربون» و «اورلئانیست»ها، و چون ۴۰۰ نماینده سلطنت طلب ازمیان روستائیان قراء و قصباب سراسر فرانسه انتخاب شده بودند ، این مجلس بنام مجلس روستائیان شهرت داشت . مجلس ملی «تی‌یر» رابه ریاست قوه اجرائیه جمهوری فرانسه انتخاب نمود و انتخاب طرز حکومت را به آتیه موکول ساخت . بدین معنی که جمهوری اعلام شده توسط اهالی «پاریس» در سال ۱۸۷۰ را بعنوان حکومت عملی پذیرفت اما به‌آن‌صورت قانونی ندارد وتنها خلع «ناپلئون سوم» و انقـراض خانواده او اکتفا کرد و «تی‌یر» جمع وزرا را از میان جمهوری‌خواهان اعتدالی انتخاب کرد.

بدنبال این ماجرا «تی‌یر» و وزرای او تصمیم گرفتند که مجلس را به «ورسای» منتقل کنند . این اقدام به‌معنی ابراز عدم اعتماد به‌مردم پاریس بود ، زیرا که مردم پاریس دوبار (در ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰) و بار دیگر (در۲۲ ژانویه ۱۸۷۱) درصدد کودتا برآمده بودند وعلاومبرآن خطر ایستادگی کارگران و شورش‌های آنها کاملا مشهود بود . تصمیم «تی‌یر» باعث خشم فراوان اهالی پاریس شد. کارگران پاریس که دوماه بود بجای نان ، مشروبات الکلی میخوردند (بعلت کمبود نان) به مرحله جنون رسیدند و علاوه برآن حضور ۴۰۰ نماینده سلطنت طلب ، به‌آتش خشم آنان بیشتر دامن می‌زد . بدنبال این مسئله سوسیالیستها به‌فعالیت پرداختند . بیشترین تکیه سوسیالیستها به کارگران بود ، زیرا همگی آنان مسلح بودند . در اوایل ماه مارس در محلات شرقی «پاریس» هیئتی بنام (هیئت اتحادیه جمهوری‌خواهان گاردملی) تشکیل شد و در

چهارم مارس کمیته مرکمی را انتخاب نمود و آنرا مامور حفظ منافع گارد ملی مقاومت درمقابل اقدامات ضد جمهوری کرد . ایـن کمیته در حقیقت قلب انقلاب بشمار میرفت و مخفیانه مردم را برای انقلاب آماده مـی‌ساخـت.

در صبح هیجدهم مارس دو فوج نظامی بطرف Buttemontmartre «بوت مونمارتر» حرکت کردند تا توپهای مستقر در این منطقه را تصاحب کنند . آنها محوطه توپها را اشغال کردند اما بواسطه نبودن اسب نتوانستند توپها را حرکت دهند . افراد گارد ملی به همراه همسران و کودکانشان به‌سوی سربازان آمدند و آنها را به خوردن شراب دعوت کـردنـد .

در ساعت ده صبح دسته‌ای از نظامیان به‌مردم پیوستند و تا دو ساعت بعد باقیمانده آنان نیز به سوی مردم روی کردند . درست در همین هنگام شورشیان ، «لکنت» Leconte و «کلمان تـومـاس» Clement Thomas دو ژنرال دولت را توقیف کرده آنها را تیرباران نمودند و همین اقدام باعث خونریزی وحشیانه هیجدهم مارس تابیست و هشتم ماه مه شد . بدنبال تیرباران ایندو ژنرال «تی‌یر» از پاریس خارج شده اعضای حکومت و نیز نظامیان وفادار به حکومت را به‌همراه خود برد و پاریس را برای شورشیان گذاشت . قطع رابطه مردم پاریس با حکومت پس از تشکیل مجلس «کمون» که نمایندگان آنان از محلات کارگرنشین پاریس انتخاب شده بودند کامل شد . از ۷۸ نفر عضو این مجلس ، ۲۰ نفر «رفورمیست» و بقیه آنها «دموکرات» و «ژاکوبن» بودند . گارد ملی کارگران ، محلات غربی پاریس را خلع سلاح نمود و نظام وظیفه اجباری برقرار ساخت و چون مدعی حکومت قانونی فرانسه بود ، دست به انتخاب وزرا زد و پرچم سرخ رنگ را برای جمهوری انتخاب نمود . در چند شهر دیگر مانند «لیون» ـ «مارسی» و «تولوز» انقلابیون محلی سعی نمودند که کمون‌های مستقلی نظیر «کمون پاریس» تشکیل دهند اما نتوانستند، «کمون پاریس» تنها ماند.

در سوم فوریه دسته‌های نظامی کمون برای اخراج مجلس ملی به «ورسای» حمله کردند اما شکست خورده مجبور به عقب‌نشینی شدند و در این عقب‌نشینی چند نفر از رهبران «کمون» دستگیر و تیرباران شدند . «کمون» نیز در عوض دست به توقیف رئیس دیوان عالی کشور و نیز تعدادی از شاگردان مدرسه و کشیشها و افراد پلیس زد.

«تی‌یر» پس از آنکه از فکر جنگ خارجی آسوده شد، سپاهی ۱۵۰ هزار نفری تشکیل داد و در دوم ماه مه به پاریس حمله برد . قشون

«تی‌یر» وارد پاریس شد و جنگی خونین بین نظامیان و «کموناردها» در کوچه‌های پاریس آغاز گردید که تا ۲۸ مه ادامه داشت .

سراسر پاریس با سنگرهای فراوان بمینه میدانهای جنگ شده بود «کموناردها» قصرهای «لوور» «پاله روایال» «تویلری» «کاخ محاسبات» «شهربانی» «شهرداری» و تاسیسات راه‌آهن «لیون» را به‌آتش کشیده و رئیس دیوان عالی کشور و سایر گروگانها را بقتل رساندند.

آخرین مرحله جنگ در گورستان «پرلاشز» Perelacheise اتفاق افتاد . حاصل این جنگ خونین ، بقولی شش و بقولی هفده هزار کشته بود ونیز قریب ۳۶۰۰۰ نفر اسیر که ۱۳۰۰۰ نفر آنها به‌تبعید و یا حبس با اعمال شاقه محکوم شدند. کمون پاریس را میتوان خونین ترین انقلاب قرن نوزدهم اروپا دانست . پس از این سرکوبی خونین حزب انقلابی درهم ریخته شد و حکومت دو حزب «جمهوری خواه» و «سلطنت‌طلب» آغاز گردید.

زیرنویس «اروپا درقرن نوزدهم»

۱ـ استاندال ـ وانیناوانینی ـ جهانگیر افکاری (تهران ـ جیبی ـ ۱۳٤۲)

روسیه در قرن نوزدهم

از سلطنت «پطر کبیر» تا زمان «کاترین» ، روسیه سراسر در حال جنگ با امپراطوری سوئد بود . اما با اینهمه فتوحات «پطر» نتوانست جائی در دل مردم باز کند زیرا وضع شهرنشینان عادی و نیز روستائیان به‌همان منوال قوانین قرون وسطی و نظام «فئودالیسم» بود . در زمان «کاترین دوم» کار روستائیان به بردگی کشید و دهقانان از حق تظلم به پادشاه محروم شدند و این بدین معنی بود که آنها حتی حق شکایت از مظالم اربابان خود را نیز از دست دادند . مالکان عمده «موژیک‌ها» را مانند بردگان سیاه درآمریکا ، به‌کار می‌کشیدند ومانندبردگان‌بفروش میرساندند . مظالم بیش از حد و رفتار حیوانی ملاکان روسی باعث شورش «پوگاچف» گردید . این شورش در سال ۱۷۷۱ آغاز شد و در ۱۷۷۳ با دستگیری و اعدام «پوگاچف» پایان یافت . پوگاچف که یکی از اهالی «اورال» بود دهقانان اطراف رود «ولگا» را با خود همدست نموده ، شهر «قازان» را متصرف شد و ملاکان را بدار آویخت . هر منطقه‌ای که توسط قوای «پوگاچف» تسخیر میشد ، بلافاصله در آنجا حکومتی ملی تاسیس مییافت و دامنه قیام روستائیان تا بدانجا وسیع شد که چیزی نمانده بود سراسر روسیه را در بر گیرد . «کاترین» که‌به وحشت افتاده بود با تطمیع یکی از همدستان «پوگاچف» در جنگی خونین «پوگاچف» را شکست داد و بدینگونه شورش روستائیان در قرن هیجدهم به خونین‌ترین شکل ممکن درهم شکسته شد.

روسیه از زمان «پطر کبیر» در صدد کسب فرهنگ و تمدن اروپا برآمد . «پطر کبیر» در سپتامبر ۱۶۸۹ به تخت سلطنت نشست و تا

سال ۱۷۲۵ یعنی قریب سی و شش سال حکومت کرد . او که موفق شده بود دو امپراطوری بزرگ آنروزگار ، «سوئد» و «عثمانی» را شکست دهد ، تصمیم داشت که روسیه را نسخه دوم اروپا نماید ، و اخلاق و آداب و رسوم ملت روس را تغییر دهد . پس از «پطر» همسرش «کاترین» بمدت شش ماه بر روسیه حکومت کرد و پس از او نوبت به پطر دوم رسید که در دوازده سالگی به‌تخت نشست و در پانزده‌سالگی مرد . پس از او «آنادوشس دوکورلاند» از ۱۷۳۰ تا ۱۷٤۰ بر روسیه سلطنت کرد و بعد نواده «ایوان»، موسوم به «ایوان ششم» که طفلی دو ساله بود پادشاه روسیه شد و از ۱۷٤۰ تا ۱۷٤۸ بروسیه حکم راند.

پس از او ، دختر دوم «پطر کبیر» و «کاترین» یعنی «الیزابت به سلطنت رسید و از ششم دسامبر ۱۷٤۸ تا پنجم ژانویه ۱۷٦۲ ، بر روسیه حکمراند . «الیزابت» ، «پطر سوم» را جانشین خود نمود و پس از شش ماه سلطنت ، همسر او «کاترین» که زنی بسیار باهوش بود سلطان روسیه شد . کاترین در سی وسه سالگی یعنی درنهم ژوئیه ۱۷٦۲ به سلطنت رسید . در حدود سی و سه سال یعنی تا هفدهم نوامبر ۱۷۹٦ بر روسیه حکومت کرد . کاترین که به هوش سرشاری اتکا داشت با متفکران بزرگ فرانسه مثل «ولتر»، «دیدرو»، و «دالامبرو» مکاتبه و معاشرت داشت . او تحت تاثیر همین آشنائی در سالهای اول سلطنت خود (۱۷٦۷) هیئتی مرکب از ٦۰۰ نماینده از طبقات و اصناف گوناگون روسیه را در پایتخت گرد هم آورد و کار قانون راکه مبتنی براصول آزادی و حریت مذهبی و مساوات اجتماعی بود به‌آنان واگذار کرد . این قانون در حقیقت تحت تاثیر افکار «اصحاب دائرة المعارف» نوشته شد و «کاترین» مقدمه‌ای نیز بر آن نوشت . روسیه در قرن هیجدهم (با در نظر گرفتن» شورش پوکاچف) قرن آرامی را پشت سرگذاشت ، اما در قرن نوزدهم ، قرن شورش‌های آزادیخواهانه بود . سلاطین روسیه در قرن نوزدهم عبارت بودند از : آلکساندر اول از (۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵) نیکلای اول (از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵) آلکساندر دوم (از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) آلکساندر سوم از (۱۸۸۱ تا ۱۸۹٤) و نیکلای دوم از (۱۸۹٤ تا ۱۹۱۷).

مقدمتا باید تذکر داد که حمله «بناپارت» به روسیه با تمام فجایعی که بدنبال داشت ، باعث ورود آزادی به روسیه گردید . جنگ «ناپلئون» با «آلکساندر اول» در بیست و دوم ژوئن ۱۸۱۲ آغاز شد و شش ماه بعد یعنی در شانزدهم دسامبر ۱۸۱۲ پایان یافت.

تشکیلات حکومتی روسیه در قرن نوزدهم

تشکیلات حکومتی روسیه در قرن نوزدهم برپایه استبداد و به‌روش حکومتهای قرون هفدهم و هیجدهم بود ، «تزار» فرمانروای مطلق سراسر روسیه محسوب میشد . آزادی مطبوعات و اجتماعات و تشکیل مجامع وجود نداشت و ملت از کلیه حقوق سیاسی خود محروم بود . انقلاب کبیر فرانسه بر تمام کشورهای اروپا جز روسیه تاثیر گذاشت و این مسئله را باید در وسعت خاک روسیه نیز وجود سانسور شدید و اختناق مطلق جستجو کرد.

«ارتدکس» مذهب رسمی ملت روس محسوب میشد، و از کل‌جمعیت روسیه نه دهم آن را دهقانان تشکیل میدادند . «موژیک»های روسی در حکم بنده و مانند دهقانان فرانسه در قرون وسطی (دوره «کاپسین»ها Capetiene وابسته به زمین‌های مزروعی بودند . بیش از نصف روستائیان یعنی در حدود ۲۵ میلیون نفر متعلق به امپراطور و خانواده او و بقیه آنها یعنی در حدود ۲۳ میلیون نفر به ملاکان بزرگ و کوچک تعلق داشتند.

در سال ۱۸۱۵ «آلکساندر اول» ، قانون اساسی را به مردم لهستان هدیه داد ، اما رعایت این قانون بیش از پنج سال دوام نکرد . زیرا که تشکیل «اتحادیه مقدس» سلاطین اروپا ، و نفوذ عجیب فرد مرتجعی مثل «مترنیخ» ، «آلکساندر اول» را مجبور کرد که تا سال ۱۸۲۵ یعنی سال مرگش ، استبداد سیاه را بر سراسر روسیه حکمفرما کند . و از قضا درست در روز مرگ او شورش «دکابریست»ها اتفاق افتاد . پیشتر گفتیم که جنگ «بناپارت» با روسیه باعث تولد روح آزادیخواهی در روسیه شد ، بدین‌ترتیب که سپاه روسیه پس از تعقیب «ناپلئون» تا پشت دروازه‌های پاریس و نیز توقف ارتش اشغالی متحدین تا سال ۱۸۱۸ در فرانسه ، باعث آشنائی افسران ترقیخواه روس، با اصول آزادیخواهی فرانسویان گردید . این افسران پس از بازگشت به روسیه اقدام به‌تاسیس مجامع مخفی نموده و به‌نشر افکار خود در ارتش پرداختند (نویسنده طلوع دکابریست‌ها در روسیه ، نویسنده ژرف‌نگر و نابغه ، «لوتولستوی» بود . «پی‌یر» شخصیت اصلی رمان عظیم جنگ و صلح ، در حقیقت طلیعه تولد «دکابریست»ها است . رفت و آمد «پی‌یر» به مجامع مترقی «پطرزبورگ» و نیز رویای عجیب «بنکلای بالکنسکی» در صفحات آخر جنگ و صلح مبین این

مسئله است) .

در «پطرز بورگ» در سال ۱۸۱٦ انجمنی تشکیل شد که افراد آن را مشروطه‌طلبان تشکیل میدادند . و انجمن دیگری نیز در جنوب روسیه در «تولچین» Toultchine به فعالیت پرداخت که آرمانشان جمهوری خواهی‌بود . افراد انجمن «پطرز بورگ» در روز مرگ «آلکساندر اول» (۲٦ دسامبر ۱۸۲۵) در میدان سنا دست به شورش زدند ، اما چون اتکایی به توده مردم نداشتند سرانجام شکست خورده ، و به دستور تزار جدید به محاکمه کشیده شدند . پس از پایان محاکمه یکصد و بیست رای صادر گشت که طبق آن ۳٦ نفر محکوم به اعدام و بقیه افراد به حبس با اعمال شاقه محکوم شدند . از مشهورترین رهبران «دکابریستها» بدین علت دکابریست نامیده شدند که شورش آنها در ماه دسامبر یا دکابر روسی به وقوع پیوست) میتوان «آلکساندر سر گیویچ گری‌بایدوف» نمایشنامه نویس معروف را نام برد که بعلت فقدان مدارک لازم ، به‌تبعید محکوم شد (گری‌بایدوف در سال ۱۸۲۸ بعنوان سفیر روسیه به‌ایران آمد و در ۱۸۲۹ در حادثه پامنار بقتل رسید. سفارت او در ایران در واقع نوعی تبعید سیاسی بود) و نیز چند تن دیگر از جمله ، «بسجل» ـ «رله‌یف» ـ «مورالیف» (دونفر) و «کاخوفسکی» را که به اعدام محکوم شدند میتوان نام برد .

پس از نابودی «دکابریست»ها «نیکلای اول» در حدود سی‌سال بر روسیه حکمفرمائی کرد . بیشترین سعی نیکلای اول براین بود که روسیه را از اروپا دور نگهدارد . کلیه کتابها در مرز توقیف میشد و جهانگردان اروپائی در تمام مدت سیاحت خود در روسیه به‌سختی تحت مراقبت بودند . اتباع روس ، تنها با اجازه شخص امپراطور میتوانستند از روسیه خارج شوند . سانسور مطبوعات به‌معنی کامل وجود داشت و جراید حق انتقاد از اقدامات دولت را نداشتند . تاثیر انقلاب سال ۱۸٤۸ پاریس ، با دستگیری اعضای انجمن آزادیخواه «پتراشفسکی» در روسیه پدیدار شد .

انجمن «پتراشفسکی» بین‌سالهای ۱۸٤٥ تا ۱۸٤۹ در«پطرزبورگ» فعالیتهای محرمانه داشت. این انجمن بوسیله «ام . و . بوتاشویچ پتراشفسکی» (۱۸٦٦ ـ ۱۸۲۱) تاسیس شد و آزادیخواهانی نظیر «اسپشنف» ـ خانیکوف ـ فیلیپوف ـ گویگوریف ـ مومبلی ـ دبو ـ آخشاروموف ـ گولوویتسکی ـ کوزمین ـ بالاسوگلو ـ دوروف ـ «داستایوسکی» و چند تن دیگر با آن همکاری میکردند . انجمن پترا- شفسکی خود بدو دسته تقسیم میشد . دموکراتهای انقلابی به‌رهبری

پتراشفسکی ـ اسپشنف ـ فیلیپوف ـ آخشاروموف ـ گریگوریف ـ خانکوف و چند تن دیگر و «لیبرالیستها» برهبری دانیلوسکی ـ «مایکوف» و چند تن دیگر . دموکراتهای انجمن مخالف «اتوکراسی» و قانون «سرواژ» (قانون وابستگی دهقانان بزمین. بدین معنی که «موژیکهای روسی» مانند بردگان با زمین خرید و فروش میشدند) و مدافع روشهای انقلابی برای نابودی «تزار» بودند . اینان به مطالعه کتب علمی و رمانهای سوسیالیستی نظیر آثار «بلینسکی» ـ گرتسن ـ فویرباخ ـ فوریر ـ میشله ـ پرودون ـ روسو ـ لرو ـ سنژوست ـ لوئی‌بلان و چندتن دیگر می‌پرداختند و نیز بعنوان راهنمای اصلی ، کتابهای «فقر فلسفه» اثر «مارکس» و «وضع طبقه کارگر در انگلیس» اثر «انگلس» را مد نظر داشتند . و خود نیز کتابهائی نظیر «فرهنگ واژه‌های بیگانه» (اثر پتراشفسکی) و «مفرمان (اثر فیلیپوف) و محاوره سربازان (اثر گریگوریف) تالیف نمودند . اینان ایده‌آلیسم «فیخته» و «کانت» و «هگل» و «شلینگ» را بباد انتقاد میگرفتند و معتقد بودند که جهان در حال تحول مداوم است و طبیعت منبع اصلی دانش و زندگی انسان ، و معتقد بودند که در جهان چیزی جز ماده وجود ندارد و گرچه به فلسفه «فویرباخ» احترام میگذاشتند اما از او نیز بدلیل «تبلیغ محبت» بعنوان شکل تازه‌ای از مذهب که انسان را بسوی خدا رهبری میکند شدیدا انتقاد میکردند. فعالیتهای انجمن «پتراشفسکی»، «نیکلای اول» را به وحشت انداخت و دستگیری و تبعید اعضای انجمن به «سیبری» آغاز شد . از جمله تبعید شدگان به «سیبری» ، یکی هم «داستایوسکی» بود که ابتدا با چند نفر دیگر محکوم باعدام شد اما در آخرین لحظات ، «تزار» آنها را عفو نموده ، به حبس با اعمال شاقه محکوم نمود و «داستایوسکی» از همین زمان بسوی ارتجاع بازگشت و بخواندن انجیل روزگار گذراند!

پس از ختم غائله «پتراشفسکی» ، دو دسته معروف ، «طرفداران فرهنگ ملی روسیه (اسلاوفیل) و غربگرایان به‌وجود آمدند از بزرگان اسلاوفیل می‌توان داستایوسکی و از طرفداران فرهنگ‌غرب «تورگینف» راذکرنمود. شکست روسیه در«کریمه»نشرافکارآزادیخواهانه‌رادرسراسر روسیه بدنبال داشت. پس‌ازمرگ «نیکلای‌اول»پسرش«آلکساندردوم»به سلطنت رسیددرزمان «آلکساندردوم» شورآزادیخواهی‌شدیدترشد.«گرتسن» در «لندن» روزنامه «ستاره قطبی» را منتشر میکرد و تاثیری بزرگ بر افکار آزادیخواهان روسی داشت . در داخل روسیه نیز دو حزب «لیبرال» و «محافظه‌کار» خواهان لغو قانون «سرواژ» بودند . شورش

«لهستان» دردسر تازه‌ای برای «آلکساندر دوم» آفرید . شورشهای آزادیخواهانه «لهستان» از سال ۱۸۵۵ آغاز شد و بدنبال آن در سال ۱۸۶۲ توقیف و اعدام آزادیخواهان «لهستان» آغاز گردید ، و در سال ۱۸۶۳ شورش، با خشونت ارتش «نیکلای» سرکوب شده کلیه دانشجویان و انقلابیون دستگیر شدند. کلسیاهای «کاتولیک» لهستان با جبر و زور تبدیل به کلیسای «ارتدکس» شد . در روسیه پس از مبارزات فراوان روشنفکران و انقلابیون ، قانون «سرواژ» سرانجام در سال ۱۸۶۱ لغو شد اما این فقط یک آزادی مدنی بود نه یک انقلاب زراعی. از سال ۱۸۶۵ ببعد ، «آنارشیستها» و «نیهیلیست»ها وارد معرکه شدند. «باکونین» باتفاق «نشایف» Neshaiev کتاب «عدالت خلق» را نوشتند . براثر انتشار افکار «باکونین» (که خود ملاکزاده‌ای ثروتمند بود). هزاران نفر از جوانان توانگر به صف کارگران و روستائیان پیوستند (از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۸) . در سال ۱۸۷۵ ، «آلکساندر دوم» که سخت به وحشت افتاده بود یکهزار و پانصد آنارشیستو «نهیلیست» را توقیف نمود و در سال ۱۸۷۷ در «مسکو» و «پطرز بورگ» دو محاکمه بزرگ نمایشی ترتیب داد.

در همین زمان ، نویسندگان بزرگ روسیه نظیر «تولستوی» ـ «تورگنیف» و «داستایوسکی» با وجودی که شخصا مخالف انقلاب و شدت عمل انقلابیون بودند ، بر اثر احتیاج زمان و درک زمان ، دست به‌خلق قهرمانان انقلابی زدند . «تورگینف» با خلق «بازارف» قهرمان رمان «پدران و پسران» و «رودین» قهرمان رمان «رودین» که اولی نماینده «نیهیلیستها» و دومی نماینده انقلابیون بود ، باعث تولد انقلابیون در آثار ادبی شد . «تولستوی» در رمان «رستاخیز» ، شخصیتی انقلابی که محکوم باعمال شاقه در سیبری بود بنام «ولادیمیر سیمنسون» خلق کرد ، و «داستایوسکی» در رمان «جن‌زدگان» ، دو قهرمان «آنارشیست» بنامهای «پتراستپانوویچ‌ورخوونسکی» و «نیکلای استاوروگین» آفریده (هرچند دو قهرمان آنارشیست جن زدگان ، به شکلی دور از انصاف و حقیقت ، توسط داستایوسکی ترسیم شده‌اند که جای بحث درباره آن، در اینجا نیست). در سال ۱۸۷۷ حزب SR (سوسیال رولسیونر) به فعالیت پرداخت . زدو خوردهای ایندسته با «آلکساندر دوم» از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۱ طول کشید . در سال ۱۸۷۹ شانزده نفر از عالیترین ماموران دولت بدست تروریست‌های SR بقتل رسیدند و حتی به‌خود «آلکساندر» نیز سوء قصد کردند . در سال ۱۸۷۸ ، روسیه به‌شش ایالت بزرگ تقسیم شد ، و در سراسر روسیه حکومت نظامی برقرار

گردید . فرمانداران محلی دستور داشتند که خود مستقلا به‌قلع و قمع انقلابیون بپردازند . در همین سال ، هزاران نفر به «سیبری» تبعید شدند . در بیست و ششم اوت ۱۸۷۸ ، حزب SR ، در جلسه‌ای پرشور، کمیته اجرائیه تزار را محکوم به مرگ نمود و برای اجرای حکم، شب هنگام ، در تالار غذاخوری کاخ زمستانی «تزار» در «پطرز بورگ» بمبی کار گذاشتند که در اثر انفجار آن تالار منفجر و ٦٧ تن از افراد گـارد سلطنتی مجروح و مقتول شدند اما به «تزار» آسیبی نرسید.

در سیزدهم مارس ۱۸۷۹ ، موقع بازگشت «آلکساندر دوم» به‌قصر سلطنتی ، بمبی به‌سوی کالسکه او انداخته شد که بر اثر آن عده‌ای از سواران بقتل رسیدند اما «تزار» زنده ماند . چندی بعد درحین بازدید آلکساندر از سواره نظام ، بمبی جلو پای او منفجر شد که باعث قطع هر دو پای آلکساندر شد و او یک ساعت بعد در گذشت.

پس از مرگ «آلکساندر دوم» ، «آلکساندر سوم» به‌تخت نشست و بلافاصله اجرای قانون اساسی را به‌تعویق انداخت . او نیز ارتدکسی مؤمن و مخالف تمدن اروپا بود ، و بهمین علت کلیه‌ی اصلاحات «آلکساندر دوم» را لغو کرد و به تعقیب «سوسیال رولسیونر»ها پرداخت و سرانجام آنها را تار و مار کرد . در عهد «آلکساندر سوم» بـرای جلوگیری از نفوذ فکر غربی ، تعلیمات و مطبوعات در انحصار دولت درآمد و هیچ نشریه خارجی حق ورود به روسیه را نداشت ، مگر اینکه از زیر دست سانسور گذشته باشد . حاصل اینکار اخراج کلیه استادان آزادیخواه دانشگاههای سراسر روسیه بود.

در زمان او حتی یهودیان روسیه نیز بشدت مورد تعقیب و شکنجه و آزار قرار میگرفتند . «آلکساندر سوم» که موجد یکی از سیاهترین دیکتاتوری‌های سراسر تاریخ اروپا بود سرانجام در اول نوامبر ۱۸۹٤ درگذشت و پسرش «نیکلای دوم» سیاست استبدادی پدر را تعقیب نـمـود .

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

درسالهای ٦٠ قرن نوزدهم افکار ملت روسیه روشن شد و بزرگترین علت آن جنگ «کریمه» بود . در دهه هفتاد ، روشنفکران و انقلابیون به میان مردم رفتند . دهه هفتاد را باید دهه‌ی «تروریسم» نام نهاد یا به‌صورتی دیگر دهه فعالیت دو حزب «نارودنیک» و «سوسیال رولسیونر» .

در دهه هشتاد پس از سرکوبی «سوسیال رولسیونر»ها ، روشنفکران مبارز به‌بدبینی و سرخوردگی دچار شدند و کسانی مثل «لوتولستوی» در آثارشان به‌چاره‌جوئی مذهبی و اخلاقی پرداخته‌اند و اتفاق را کـه درست در همین دهه بود که افکار مارکسیستی بشدت توسعه یافته و اعتصابات کارگری را باعث شد . سال ۱۸۹۱ در روسیه سال خرابی محصول و قحطی و گرسنگی بود . در همین سال بعلت نفوذ روزافزون مارکسیستها ، برنامه‌های اصلاحی در برخی از کشورهای اروپا تصویب و به‌مرحله اجرا درآمد . در کشور «آلمان» حکومت «سوسیال دموکرات» برنامه Erfurt را تصویب کرد و در ایتالیا ، «پاپ‌لئو ششم» اعلامیه‌ای را که حاوی نظریاتی برای بهبود وضع کارگران بود منتشر ساخت !.

در روسیه در سال ۱۸۹۳ نخستین کتاب مارکسیستی ، بقلم «پترشتروه» ، Peter Struve انتشار یافت . با مرگ «آلکساندر سوم» در ۱۸۹٦ و آغاز حکومت «نیکلای دوم» ، مراکز سوسیالیستی «پترز بورگ» و «مسکو» و «کیف» به فعالیت پرداختند و در همین دهه بود که پیشرفت «مارکسیسم» در روسیه آغاز شد و تعالیم اخلاقی

«تولستوی» رفته رفته غروب کرد.

«نیکلای دوم» که نگهبان استبداد و ارتدکسی مؤمن بود ، دست به‌تعقیب احزاب سیاسی مخالف «مشروطه خواهان دموکرات» ، «سوسیال رولسیونر»ها ، «سوسیال دموکراتها» و حتی «لیبرالها» زد . در ۱۸۹۷ نخستین شورش بزرگ ، دانشگاهها و مدارس روسیه را در برگرفت در این سال تنها در «نیکولایف» ۱۰۰۰۰ نفر کارگر یافت میشد . دربیست و هشتم فوریه ۱۸۹۸ توقیف‌های دسته‌جمعی مارکسیستها آغاز شد و این کشمکش سالها ادامه داشت و بواسطه همین کشمکش در زندانهای روسیه از سال ۱۸۹۸ تا سال ۱۹۰۵ (در سیبری) جای خالی یافت نمیشد.

سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ سالهای پیشرفت و نفوذ روزافزون حزب «سوسیال دموکرات» بود . نخستین کنگره حزب در ۱۸۹۸ تشکیل شد. در کنگره سال ۱۹۰۳ ، در یک جلسه توفانی «حزب سوسیال دموکرات» به دو دسته «منشویک» و «بلشویک» تقسیم شد . قدرت روزافزون بلشویک‌ها از یک طرف و شکست «روسیه» از «ژاپن» از طرف دیگر، «روسیه» را آماده انقلاب ساخت.

جنگ «روس» و «ژاپن» با غرق کشتیهای روسی توسط قوای «ژاپن» در هشتم و نهم فوریه ۱۹۰٤ آغاز شد و در حدود یکسال و شش‌ماه طول کشید . در فاصله ششم تا دهم مارس ۱۹۰۵ ، سپاه روس شکست سختی خورد و کلیه وسایل جنگی آن نابود شد ، چهل‌هزار اسیر ، بدست قوای «ژاپن» افتاد و بیست کشتی جنگی «روسیه» غرق شد . عکس‌العمل این شکست در ملت «روس» بسیار شدید بود . اما ریشه انقلاب ۱۹۰۵ را باید قبل از این سال جستجو کرد.

انقلاب نخست با سوء قصد آغازشد . در شانزدهم ژوئن ۱۹۰٤ حکمران «فلانند» و Plehve وزیر داخله بقتل رسیدند ، و بدنبال همین ماجرا شورشهای پراکنده کارگران آغاز شد . «تزار» برای درهم‌شکستن اعتصابات کارگران چاپخانه و کارگران راه‌آهن دست به حیله زد و در سال ۱۹۰۵ دسته‌هائی بنام «صد سیاه‌پوش» Cent-Noirs تشکیل داد. پلیس تزاری افراد این دسته را به مجامع انقلابی کارگران می‌فرستاد و آنها ، کارگران را وادار به‌اعتصاب میکردند و پس از شروع اعتصاب ، پلیس وارد ماجرا میشد و به دستگیری کارگران می‌پرداخت. برجسته‌ترین فرد گروه «صد سیاه‌پوش» کشیشی بود بنام «گاپون» Gaponکه به کارخانه‌ها میرفت و کارگران را تحریک به‌اعتصاب میکرد و دنبال آن ، کارگران طی یک عرضحال ، تقاضای هشت ساعت

کار ـ حداقل دستمزد بمیزان یک روبل ـ عزل مامورین بی‌کفایت دولتی و تشکیل مجلس مؤسسان را خواستار شدند.

در روز یکشنبه بیست‌و دوم ژانویه ۱۹۰۵ ، جماعتی از مردان و زنان و کودکان که تعدادشان در حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر بود در مقابل کاخ «تزار» گرد آمدند ، اما تزار در حالی که مردم فریاد می‌زدند «خداوند تزار را در پناه خود نگه‌دارد» فرار اختیار نمود ، و بدنبال آن ، سربازان محافظ کاخ آغاز به شلیک نموده چند نفر را بقتل رساندند . یکشنبه خونین به کارگران هشدار داد که «تزار» دوست آنها نیست . از همین تاریخ فعالیتهای «سوسیال دموکراتها» آغاز شد که حاصل آن اعتصاب کارگران در سراسر روسیه بود . شوراهای کارگری «سوویت»ها در «مسکو» و «پطرز بورگ» به‌فعالیت پرداختند . روستائیان شورش کرد، خانه‌های اربابی را به‌آتش کشیدند . و مبارزه داخلی برای رهبری انقلاب بین «سوسیال رولسیونرها» ـ منشویک‌ها ـ «بلشویک‌ها» و «لیبرالهای مشروطه طلب» آغاز شد .

خشم بیش از حد مردم باعث گردید که «تزار» با اکراه فراوان وعده دهد اشخاصی را مصدر امور کند که مورد اعتماد مردم باشند (مارس ۱۹۰۵) و بدنبال آن در ماه اوت ۱۹۰۵ با تشکیل نوعی مجلس طبقاتی موافقت کرد که در این مجلس نمایندگان روستائیان ملاکان و مردم شهرنشین راه داشتند . در ماه اکتبر ۱۹۰۵ شورای کارگران «پطرز بورگ» (برهبری منشویک‌ها) اعلام اعتصاب عمومی نمود . راه‌آهن‌ها از کار افتاد . روزنامه‌ها و بانکها تعطیل شد ، و حتی قضات از رفتن به ادارات خودداری کردند . «تزار» که به‌وحشت افتاده بود در سی‌ام اکتبر ۱۹۰۵ اعلامیه‌ای منتشر نمود و طی آن آزادی جمعیت و مطبوعات و اعتصابات را اعلام داشت و نیز در همین اعلامیه وعده تاسیس مجلس «دوما» را داد . از اختیارات این مجلس را میتوان تصویب بودجه ـ مشاوره در لوایح قانونی که توسط وزرا تهیه میشد ، و حق استیضاح از ماموران دولت را ذکر کرد . اما طرز انتخاب نمایندگان بسیار محیلانه بود زیرا فرد انتخاب کننده باید حداقل ۲۵ سال سن داشته و صاحب مسکن دائم و نیز مالیات دهنده‌ای مطیع بوده باشد و تازه با وجود چنین شرایطی ، انتخابات در دو یا سه مرحله انجام میگرفت . و بدین‌ترتیب (یعنی با رعایت پرداخت مالیات توسط انتخاب کننده) روشن بود که کلیه‌ی صندلیهای مجلس «دوما» توسط ملاکان و صاحبان کارخانه اشغال میشد.

«تزار» با نشر این اعلامیه و نیز تاسیس مجلس «دوما» با آن شکل

بخصوص ، موفق شد که در میان مخالفین تفرقه بیاندازد . زیرا کـه دموکراتهای مشروطه طلب را راضی و خوشحال نموده بود . بلافاصله پس از پخش این اعلامیه ، «لیبرالها» در مقابل انقلابیون ایستادند اما روستائیان و کارگران به پشتیبانی از «بلشویک»ها ادامه دادند ، زیرا که بلشویکها به کارگران آموخته بودند که اعلامیه «تزار» دامی است برای انقلاب و نابودی انقلابیون.

مقارن همین احوال ، ملوانان دریای «اسود» ، به‌رهبری ملوانان ناو «پوتیومکین» اعتصاب کردند (سینماگر نابغه‌روس «سرگی‌ایزنشتاین» فیلمی درباره همین شورش بنام «زره دار پوتیومکین» تهیه کرد که هنوز هم بهترین فیلم تاریخ سینما است) بدنبال شورش ملوانان «بحراسود» ، سربازان «کرونشتاد Kronstadt نیز دست به شورش زدند . اما دام «تزار» ، دامی محکم و حساب شده بود . «لیبرالها از مبارزه دست کشیدند و «تزار» بلافاصله دست به توقیف اعضای شوراهای کارگری «پطرزبورگ» زد و برای دفع کامل غائله داخلی ، عهدنامه صلح با دولت «ژاپن» را به‌تعجیل تمام امضاء کرد و سربازان «روس» را از خاور دور احضار نمود و بدنبال آن دستگیری رهبران انقلاب آغاز شد . تعدادی از رهبران دستگیر و تیرباران شدند و برخی به «سیبری» تبعید شدند و رهبران باقیمانده به «اروپا» گریختند و در انتظار فرصت نشستند.

★★★

یک توضیح

هانری ژومینی (۱۷۷۹-۱۸۶۹) ژنرال و تئوریسین و نویسنده جنگی سویسی‌الاصل که پس‌از ترک سویسی‌ها بخدمت ناپلئون درآمد و پس‌از ترک ناپلئون ، مشاور جنگی آلکساندر اول در جنگ فرانسه و روسیه گردید . نامش در ادبیات و تاریخ روس مترادف با خیانت ، اشتباهات ایده‌آلیستی و وعده‌های پوچ است . همچون ماگنیتسکی که در تاریخ و ادبیات روس ، مظهر عداوت و خیانت به فرهنگ است . سربازان شکست خورده آلکساندر اول تام اورا بباطن ولعن یاد می‌کردند. و دنیس داویدوف یکی از افسران الکساندر که چند شعری نیز از او باقی مانده ، شعری درباره او سروده است .

کتابشناسی

« آ »

۱ــ آخوندزاده، میرزافتحعلی، الفباء جدید مکتوبات ، بکوشش حمید محمدزاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان، ۱۹٦۳).
۲ــ آخوندزاده ، میرزافتحعلی ، رساله ایرادات میرزا فتحعلی به‌کتاب رضاقلی‌خان هدایت، (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱٤۹).
۳ــ آخوندزاده ، میرزا فتحعلی ، در تفهیم حریت از تصنیفات حکیم انگلیسی جان استوارت میل (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱٤۹).
٤ــ آخوندزاده ، میرزا فتحعلی ، مکتوبات کمال‌الدوله، (مجموعه خطی کتابخانه ملی به‌شماره ۱۱۲۳).
٥ــ آخوندزاده ، میرزا فتحعلی ، تمثیلات ، میرزا جعفر قراچه‌داغی ، مقدمه و حواشی از باقر مؤمنی (تهران، اندیشه ، ۱۳٤۹).
٦ــ آدمیت ، فریدون ، امیرکبیر و ایران (تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۳٤).
۷ــ آدمیت ، فریدون ، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤٦)
۸ــ آدمیت ، فریدون ، فکر آزادی و مقدمه مشروطیت (تهران ، سخن ، ۱۳٤۰)
۹ــ آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (تهران ، خوارزمی ، ۱۳٥۱)

۱۰ــ آدمیت ، فریدون ، انحطاط تاریخ‌نگاری در ایران (سخن ، فروردین ۱۳٤٦)
۱۱ــ آدمیت ، فریدون ، اندیشه‌های طالبوف (سخن ، دوره شانزدهم ، شماره‌های ۵ تا۸)
۱۲ــ آذرخشی ، رضا ، فرهنگ سیاسی کوچک (تهران ، دفتر ترجمه و نشریات ، ۱۳۲٤)
۱۳ــ آریان‌پور ، ا.ح.آگ‌برن ، نیم‌کف ، زمینه جامعه شناسی (تهران ، دهخدا ، ۱۳٤۷)
۱٤ــ آرین‌پور ، یحیی ، از صبا تا نیما (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱)
۱۵ــ آرنوا ، م.ر ، اشرفیان ، ک.ز ، دولت نادرشاه ، حمید مؤمنی (تهران ، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ، ۱۳۵۲)
۱٦ــ آرون ، هانری ، آنارشیسم ، علی‌اصغر شمیم (تهران ، علمی بی‌تا)
۱۷ــ آملی ، مولانا اولیاءالله ،.تاریخ رویان، به‌تصحیح و تشحیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۸)
۱۸ــ آنتونیوس ، مارکوس ، پندنامه ، عبدالرحیم طالبوف (تهران ، خاور ، ۱۳۰۷)
۱۹ــ آیتی ، عبدالحسین ، کشف‌الحیل (تهران ، بی‌تا ، ۱۳۲٦)

«ا»

۲۰ــ ابراهیمی ، ابولقاسم ، فهرست کتب شیخ احمد احسایی و سایر مشایخ و . . . . . خلاصه شرح احوال ایشان (کرمان ، بی‌نا ، ۱۳۳٦)
۲۱ــ ابن‌الندیم ، الفهرست ، م. رضا تجدد (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤۳)
۲۲ــ ابن‌بطوطه ، سفرنامه ، محمدعلی موحد (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)
۲۳ــ ابن‌حوقل ، صورةالارض ، جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۵)
۲٤ــ ابن‌خلدون ، مقدمه ، محمدپروین گنابادی (تهران ،

بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)
۲۵ـ ابن‌سینا ، مبداء و معاد ، محمود شهابی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۲)
۲۶ـ ابن‌طقطقی ، محمدبن‌علی طباطبا ، تاریخ فخری (الفخری‌فی‌الادب السلطانیه والدول‌الاسلامیه)، محمد وحید گلپایگانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰)
۲۷ـ ابن عربشاه ، زندگانی شگفت‌آور تیمور ، محمدعلی نجاتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۹)
۲۸ـ ابن‌فضلان ، سفرنامه ، ابولفضل طباطبایی (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵)
۲۹ـ ابن‌فقیه ، البلدان ، ح. مسعود (تهران ، بنیادفرهنگ ۱۳۴۹)
۳۰ـ ابن‌یمین ، دیوان اشعار ، باهتمام حسینعلی‌باستانی راد (تهران ، سنائی ، ۱۳۴۴)
۳۱ـ ابولفدا ، تقویم‌البلدان ، عبدالمحمد آیتی (تهران ، بنیادفرهنگ ، ۱۳۴۹)
۳۲ـ ابوبکر محمدبن جعفر الزشخی ، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن القباوی ، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱)
۳۳ـ ابونصری‌هروی ، قاسم‌بن یوسف ، رساله طریق قسمت آب قلب ، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیق مایل هروی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
۳۴ـ اته، هرمان، تاریخ ادبیات، رضازاده شفق (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)
۳۵ـ احمدبن ابی‌یعقوب ، تاریخ یعقوبی ، محمدابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۲)
۳۶ـ ارسطو ، اصول حکومت آتن ، باستانی پاریزی (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی، ۱۳۴۲)
۳۷ـ ارسطو ، سیاست ، حمید عنایت (تهران ، نیل ، ۱۳۳۷)
۳۸ـ اروج‌بیک بیات ، دون ژوان ایرانی ، مسعود رجب‌نیا

(تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۸)
۳۹ـ استاندال ، وانینا وانینی ، جهانگیر افکاری (تهران، جیبی ، ۱۳٤۲)
٤۰ـ استرآبادی ، میرزا مهدیخان ، دره نادری ، بکوشش سید جعفر شهیدی (تهران ، انجمن آثار ملی، ۱۳٤۱)
٤۱ـ استوارت میل ، جان ، رساله درباره آزادی ، جواد شیخ‌الاسلامی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸)
٤۲ـ اسعد گرگانی ، فخرالدین ، ویس و رامین، به‌تصحیح مگالی تودوا (و) آلکساندر گواخایار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، بی‌تا)
٤۳ـ اسکندربیک منشی (ترکمان) ، عالم‌آرای عباسی ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۵۰)
٤٤ـ اصفهانی کشمیری ، محسن ؟ دبستان‌المذهب (بمبئی بی‌نا ، ۱۲۹۲ هجری قمری)
٤۵ـ اعتضادالسلطنه ، فتنه باب ، با مقدمه و توضیحات عبدالحسین نوائی (تهران ، بابک ، ۱۳۵۱)
٤٦ـ اعتمادالسلطنه ، محمد حسن خان ، المآثر والاثار (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۰٦ هجری قمری)
٤۷ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، تاریخ ایران (تهران، بی‌نا ، بی‌تا)
٤۸ـ اعتمادالسلطنه ، محمدحسن‌خان ، تاریخ فرانسه یا شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۲ هجری قمری)
٤۹ـ اعتمادالسلطنه ، محمدحسن‌خان ، خلسه، بکوشش محمود کتیرایی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤۸)
۵۰ـ اعتمادالسلطنه ، محمدحسن‌خان ، روزنامه خاطرات، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰)
۵۱ـ اعتمادالسلطنه ، محمدحسن‌خان ، صدرالتواریخ ، باهتمام محمد مشیری (تهران ، بی‌نا ، ۱۳٤۹)
۵۲ـ افشار، ایرج، شرح حال طالبوف و تالیفات او (یغما، سال چهارم ، شماره ۵)
۵۳ـ افضل‌الدین کاشانی ، رساله نفس ارسطو طالیس، جزء مصنفات افضل‌الدین (جلد دوم) ، به‌تصحیح

و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی (تهران ، دانشگاه، ۱۳۳۷)
٥٤ـ افلاطون ، جمهور ، فواد روحانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، بی‌تا)
٥٥ـ افلاطون، جمهوریت، رضا مشایخی (تهران، معرفت، بی‌تا)
٥٦ـ افلاطون ، چهار رساله ، محمود صناعی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳٦)
٥٧ـ افلاطون ، مجموعه آثار ، رضا کاویانی (و) محمد حسن لطفی (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤۹)
٥٨ـ اقبال آشتیانی ، عباس ، تاریخ مغول (تهران ، مطبعه مجلس ، ۱۳۱۲)
٥٩ـ اقبال آشتیانی ، عباس ، خاندان نوبختی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤٥)
٦٠ـ القاشانی ، ابولقاسم عبدالله‌بن محمد ، تاریخ الجایتو ، باهتمام مهین همبلی (تهران ، بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۸)
٦١ـ الیری ، انتقال علوم یونانی ، احمد آرام (تهران ، دانشگاه ، ۱۳٤۲)
٦۲ـ امیری ، منوچهر (ترجمه) ، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران (تهران ، خوارزمی ، ۱۳٤۹)
٦۳ـ امیری ، مهراب ، بازیگر انقلاب شرق (تهران ، بی‌نا، ۱۳٤٥)
٦٤ـ امیری ، مهراب ، زندگی سیاسی اتابک اعظم (تهران، سخن ، بی‌تا)
٦٥ـ امین‌الدوله ، میرزا علی‌خان ، خاطرات سیاسی ، بکوشش حافظ فرمانفرمائیان (تهران ، کتابهای ایران، ۱۳٤۱)
٦٦ـ او مستند ، ا.ت، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی،محمد مقدم (تهران ، ابن سینا ، ۱۳٤۰)
٦۷ـ ایرانسکی ، س. پاولویچ، م. تریا ، و ، انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن ، م. هوشیار (تهران ، بی‌نا، ۱۳۳۰)
٦۸ـ ایرانی سیلیستر ، دینشاه ، فلسفه ایران باستان

(بمبئی، بی‌نا، ۱۳۳٤)
٦۹ــ ایکن ، هنری. وایت ، مورتون . ایزایا برلیــن . استوارت همپشیر. جورجی دوسانتیلانا (ودیگران)، عصر ایده‌ئولوژی ، عصر تجزیه و تحلیل ، عصر خرد ، عصر روشنگری ، عصر اعتقاد و ... پرویز داریوش (و دیگران) (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳٤۷)

«ب»

۷۰ــ باستانی پاریزی ، محمد ابــراهیم . تــلاش آزادی (تهران ، محمدعلی علمی ، ۱۳٤۷)
۷۱ــ باستانی‌پاریزی ، محمد ابراهیم ، سلجوقیــان و غز در کرمان (تهران ، طهوری ، ۱۳٤۳)
۷۲ــ باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم، سیاست واقتصاد عصر صفوی (تهران ، صفی علیشاه ، ۱۳٤۸)
۷۳ــ بارکلی ، جرج ، رساله در اصول علم انسانی، یحیی مهدوی ؟ (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۵۲)
۷٤ــ بامداد ، مهدی ، تاریخ رجال ایران (قرون ۱۲ و۱۳ و ۱٤) (تهران ، زوار ، ۱۳٤۷)
۷۵ــ بختیاری ، ابوالفتح اوژن ، تاریخ بختیاری (تهران، ضمیمه مجله وحید ، ۱۳٤۵)
۷٦ــ بدن ، لوبی ، تاریخ عقاید اقتصادی ، هــوشنگ نهاوندی (تهران ، مروارید ، ۱۳٤۰)
۷۷ــ براون ، ادوارد ، انقلاب ایران ، احمد پژوه (تهران، معرفت ، ۱۳۳۸)
۷۸ــ براون ، ادوارد ، تاریخ ادبیات ایران ، رشیــد یاسمی (تهران ، ابن‌سینا ، بی‌تا)
۷۹ــ براون ، ادوارد ، یکسال درمیان ایرانیان ، ذبیح‌ــ الله منصوری (تهران ، معرفت ، ۱۳٤٤)
۸۰ــ برتلس ، آ. ی، ناصر خسرو واسماعیلیان، ی.آرین پور (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)
۸۱ــ بری ، جرج ، ب، تاریخ آزادی فکر ، حمید نیرنوری (تهران ، دانش ، ۱۳۲۹)
۸۲ــ بریه ، امیل ، تاریخ فلسفه در دوره یونانی . علی مراد داودی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۵۲)

۸۳ــ بزرگمهر ، منوچهر . فلسفه تحلیل منطقی (تهران، خوارزمی ، ۱۳٤۸)
۸٤ــ بلاذری ، احمدبن یحیی ، فتوح‌البلدان ، آذرتاش آذرنوش (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)
۸۵ــ بنتلی ، جان ادوارد ، طرحی کوتاه از تاریخ فلسفه (تهران، جهان نو، ۱۳٤۹)
۸٦ــ بورژن ، ژرژ (و) ریمبر، پیر، سوسیالیسم، منصور مصلحی (تهران ، جیبی ، ۱۳٤٦)
۸۷ــ بوسورث ، کلیفورد ادموند ، سلسله‌های اسلامی، فریدون بدره‌ای (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹)
۸۸ــ بوسوئه ، تاریخ فردریک گیوم ، محمد طاهرمیرزا (تهران ، بی‌نا، ۱۳۱۷ هجری قمری)
۸۹ــ بهار ، محمد تقی (ملک‌الشعرا) ، تاریخ سیستان (تصحیح) ، مؤلف ناشناس (تهران ، زوار،بی‌تا)
۹۰ــ بهار ، محمدتقی (ملک‌الشعرا) ، سبک شناسی (تهران، چاپ دوم)
۹۱ــ بهرامی ، تقی ، تاریخ کشاورزی در ایران (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۰)
۹۲ــ بهرامی ، عبدالله ، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران (تهران ، سنائی ، ۱۳٤٤)
۹۳ــ بیرونی ، ابوریحان ، آثارالباقیه ، اکبرداناسرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲)
۹٤ــ بیهقی ابوالحسن علی‌بن زید، تاریخ بیهق، بتصحیح احمد بهمینار ، بامقدمه محمد قزوینی (تهران ، فروغی ، بی‌تا)
۹۵ــ بیهقی ، ابوالفضل محمدبن حسین ، تاریخ بیهقی، باهتمام غنی (و) فیاض (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲٤)

«پ»

۹٦ــ پازارگاد ، بهاءالدین ، مکتب‌های سیاسی (تهران، اقبال ، ۱۳٤٤)
۹۷ــ پروکوپیوس ، جنگهای ایران و روم ، محمدسعیدی (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳٤۷)
۹۸ــ پرویزفر ، پرویز ، سیر حکومت مشروطه در

انگلستان (تهران، بی‌نا، ۱۳۳۰)
۹۹ـ پرویز ، عباس، از عرب تا دیالمه (تهران ، علی اکبر علمی ، ۱۳۳۲)
۱۰۰ـ پطروشفسکی ، ایلیاپاولوویچ ، اسلام در ایران ، کریم کشاورز (تهران ، پیام ، ۱۳۵۰)
۱۰۱ـ پطروشفسکی ، ا.پ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ، کریم کشاورز (تهران،مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم‌اجتماعی ، ۱۳٤٤)
۱۰۲ـ پله‌خانف ، گئورگ ، نقش شخصیت در تاریخ ، خلیل ملکی (تهران ، ۱۳۳۱، بی‌نا)
۱۰۳ـ پلیو، پل، تاریخ سری مغولان، شیرین بیانی(تهران، دانشگاه ، ۱۳۵۰)
۱۰٤ـ پوپر ، کارل ، (و) مارکوزه ، هربرت ، انقلاب یا اصلاح ، هوشنگ وزیری (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱)
۱۰۵ـ پوپر ، کارل ، فقر تاریخیگری ، احمد آرام (تهران، خوارزمی ، ۱۳۵۰)
۱۰٦ـ پورداود ، ابراهیم ، گاتها ، (بمبئی، ۱۹۲۷،بی‌نا)
۱۰۷ـ پورداود ، ابراهیم ، یشتها (تهران ، طهوری ، ۱۳٤٦)
۱۰۸ـ پیرنیا، حسن (مشیرالدوله) ، ایران باستان (تهران، ابن‌سینا، ۱۳٤۲)
۱۰۹ـ پیگولوسکایا (ودیگران) ، تاریخ ایران ، کریم کشاورز (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی ، ۱۳٤۹)

«ت»

۱۱۰ـ تاج‌بخش ، احمد ، ایران در زمان صفویه (تبریز ، چهر ، ۱۳٤۰)
۱۱۱ـ تاورنیه ، سفرنامه ، ابوتراب نوری (تهران،مطبعه باقراف ، ۱۳۳۱ قمری)
۱۱۲ـ ترنس ستیس ، والتر ، فلسفه هگل ، حمید عنایت (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۷)
۱۱۳ـ تقی‌زاده، سیدحسن، بیست مقاله (تهران ، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۱)
۱۱٤ـ تقی‌زاده، سید حسن ، روزنامه‌نگاری در ایران قرن سیزدهم (کاوه، سال دوم، دوره جدید، شماره ٥و٦
۱۱٥ـ تقی‌زاده ، سید حسن، مقالات ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۹)
۱۱٦ـ توین‌بی، آرنولد، نظری به‌تاریخ، سهیل آذری (تهران، نورجهان وابسته به کلیسای پروتستان آمریکایی ، ۱۳۳٦)
۱۱۷ـ تی‌یر ، آدولف (و) دوما ، آلکساندر ، دوره تاریخ انقلاب کبیر فرانسه (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۳۱ هجری قمری)

«ث»

۱۱۸ـ ثابتیان ، ذ ، اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤۳)

«ج»

۱۱۹ـ جرفادقانی ، ابوالشرف ناصح‌بن ظفر (مترجم) ، تاریخ یمینی ، باهتمام جعفر شعار (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٥)
۱۲۰ـ جلال‌الدین میرزا، نامه خسروان (تهران ، بی‌نا ، ؟۱۲۸ قمری)
۱۲۱ـ جمالزاده ، محمدعلی ، آزادی و حیثیت انسانی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۸)
۱۲۲ـ جمالی اسدآبادی، صفات‌الله، اسناد و مدارک‌درباره ایرانی‌الاصل بودن سید جمال‌الدین اسدآبادی (تهران ، ابن‌سینا ، بی‌تا)
۱۲۳ـ جوان ، موسی ، تاریخ اجتماعی ایران باستان (تهران ، بی‌نا ، ۱۳٤۰)

«ح»

۱۲٤ـ حافظ ابرو ، جغرافیا ، بکوشش مایل هروی (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹)
۱۲٥ـ حافظ ابرو ، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی ، با مقدمه

و حواشی و تعلیقات خان‌بابا بیانی (تهران ، علمی، ۱۳۱۷)
۱۲۶ـ حسین تربتی ، ابوطالب ، تزوکات تیموری (تهران، اسدی ، ۱۳٤۲)
۱۲۷ـ حقیقت ، عبدالرفیع ، تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (تهران ، فرهنگ ، ۱۳٤۷)
۱۲۸ـ حکمت ، علی‌اصغر ، تاریخ ادیان (تهران، ابن‌سینا، ۱۳٤۸)
۱۲۹ـ حمزةبن حسن اصفهانی ، تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء ، جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)
۱۳۰ـ حنین ، اسحق ، ارسطاطالیس حکیم ، نخستین مقاله مابعدالطبیعه موسوم به‌مقالة‌الاالف‌الصغری، با تفسیر یحیی‌بن عدی و تفسیر ابن‌رشد، تصحیح و مقدمه و ترجمه سید محمد مشکوة (تهران ، بی‌نا، ۱۳٤٦)

«خ»

۱۳۱ـ خانملک ساسانی ، احمد ، میرزا حبیب اصفهانی (ارمغان ، سال دهم)
۱۳۲ـ خراسانی ، شرف‌الدین ، نخستین فیلسوفان یونان (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۰)
۱۳۳ـ خسروشاهی ، سیدهادی ، دفاع از سیدجمال‌الدین حسینی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳٤۳)
۱۳٤ـ خواندمیر ، حبیب‌السیر ، بامقدمه جلال همایی (تهران، خیام ، ۱۳۳۳)

«د»

۱۳۵ـ دارمستتر ، جیمس ، مجموعه قوانین اوستا ، موسی جوان (تهران ، بی‌نا ، ۱۳٤۲)
۱۳٦ـ دالمانی ، هانری‌رنه ، سفرنامه از خراسان تا بختیاری ، فره‌وشی (مترجم همایون) (تهران ، ابن‌سینا و امیرکبیر ، ۱۳۳۵)
۱۳۷ـ دانش پژوه، محمدتقی (باهتمام) ، بحرالفوائد

(مؤلف ناشناس) (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٥)
۱۳۸ـ داودی ، علی‌مراد ، عقل در حکمت مشاء (تهران ، دهخدا ، ۱۳٤۹)
۱۳۹ـ دکارت ، رنه ، حکمت ناصریه یا حکمت دیاکرت ، (تهران ، بی‌نا ، ۱۲۷۹ قمری)
۱٤۰ـ دکارت ، رنه ، گفتار در روش راه بردن عقل ، محمدعلی فروغی (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۲)
۱٤۱ـ دوبواز ، نیلسن ، تاریخ سیاسی پارت ، علی‌اصغر حکمت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳٤۲)
۱٤۲ـ دوپاری ، کنتس ، سرگذشت کنتس دوپاری ، نظم‌ـ الدوله ابوتراب نوری (تهران ، بی‌نا ، ؟۱۳۲ قمری)
۱٤۳ـ دورانت ، ویل ، تاریخ تمدن ، احمد آرام ، ابولقاسم طاهری (و دیگران) (تهران ، اقبال ، ۱۳٤۰ ـ ۱۳۵۲)
۱٤٤ـ دورانت ، ویل ، تاریخ فلسفه ، عباس زریاب خوئی (تهران ، دانش ، ۱۳٤۵)
۱٤۵ـ دورژه ، موریس ، رژیم‌های سیاسی ، ناصر صدر الحفاظی (تهران ، علی‌اکبر علمی ، ۱۳۲۸)
۱٤٦ـ دوروی ، ویکتور ، به‌تاریخ یونان ، محمدعلی فروغی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۹ قمری)
۱٤۷ـ دوره روزنامه اختر (از مجموعه کتابخانه ملی)
۱٤۸ـ دوره روزنامه پرورش (از مجموعه کتابخانه ملی)
۱٤۹ـ دوره روزنامه ثریا (از مجموعه کتابخانه ملی)
۱۵۰ـ دوره روزنامه حبل‌المتین (از مجموعه کتابخانه ملی)
۱۵۱ـ دوره روزنامه قانون (از مجموعه کتابخانه ملی)
۱۵۲ـ دوستخواه ، جلیل ، اوستا ، گزارش پورداود تهران ، مروارید، ۱۳٤۳)
۱۵۳ـ دوکاسه ، پیر ، فلسفه‌های بزرگ ، احمد آرام (تهران ، علی‌اکبر علمی ، ۱۳۲۷)
۱۵٤ـ دولاسکار ، کنت ، تاریخ سنت هلن ، علی‌خان (تهران، بی‌نا ، ۱۳۱۸ قمری)
۱۵۵ـ دولاواله .، پی‌یترو ، سفرنامه ، شعاع‌الدین شفا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۸)
۱۵٦ـ دولاندلن ، ش ، تاریخ جهانی ، احمد بهمنش (تهران،

دهخدا و دانشگاه ، ۱۳٤٦)
۱۵۷ـ دوللو ، لوئی ، تاریخ دیپلوماسی ، رضا وثوقی (و) اردشیر نیکپور (تهران ، علی‌اکبر علمی ، ۱۳۲۹)
۱۵۸ـ دوما ، آلکساندر ، سه تفنگدار ، محمدطاهر میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱٦قمری)
۱۵۹ـ دوما ، الکساندر ، کنت مونت کریستو ، محمدطاهر میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۲ قمری)
۱٦۰ـ دوما ، آلکساندر ، لارن مارگو ، محمدطاهر میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۳ قمری)
۱٦۱ـ دوما ، آلکساندر ، لورد هوب ، محمدطاهر میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۸ قمری)
۱٦۲ـ دوما ، آلکساندر ، لوئی‌چهاردهم و قرن و عصرش، محمدطاهر میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۵ قمری)
۱٦۳ـ دومولن ، ادیمون ، تفوق انگلوساکسون مربوط به چیست؟ علی‌دشتی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۱)
۱٦٤ـ دونریل ، ژ. (و دیگران) ، تمدن ایرانی ، عیسی بهنام (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٦)
۱٦۵ـ دیاکوف (و دیگران) ، تاریخ جهان باستان، صادق انصاری (و دیگران) (تهران ، اندیشه ، ۱۳۵۱)
۱٦٦ـ دیاکونوف ، م.م. ، اشکانیان ، کریم کشاورز (تهران، پیام ، ۱۳۵۰)
۱٦۷ـ دیاکونوف ، م.م. ، تاریخ ایران باستان ، روحی‌ارباب (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٦)
۱٦۸ـ دینوری ، ابوحنفیه احمدبن‌داود ، اخبارالطوال ، صادق نشلت (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)
۱٦۹ـ دیولافوا ، سفرنامه ، فرموشی (تهران ، خیام ، ۱۳۲۲)

«ر»

۱۷۰ـ رابینو ، و.ل. ، گیلان (ولایت دارلمرز ایران) ، جعفر خمامی‌زاده ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)
۱۷۱ـ راسل ، برتراند ، تاریخ فلسفه غرب ، نجف دریا بندری (تهران ،جیبی ، ۱۳۵۱)
۱۷۲ـ راوندی ، مرتضی ، تاریخ اجتماعی ایران (تهران ،

امیرکبیر ، ۱۳٤۱)
۱۷۳ــ راوندی ، مرتضی (و) مظاهری ، علی ، زندگی مسلمان در قرون وسطی (تهران ، سپهر ، ۱۳٤۸)
۱۷٤ــ رائین ، اسماعیل ، میرزاملکم‌خان (تهران ، صفی‌ــ علیشاه ، ۱۳۵۰)
۱۷۵ــ رحیم‌زاده ، ملک ، حیدرخان عمواوغلی (تهران ، دنیا ، ۱۳۵۲)
۱۷٦ــ رستم‌الحکماء ، محمد هاشم ، رستم‌التواریخ ، باهتمام محمد مشیری (تهران ، بی‌نا ، ۱۳٤۸)
۱۷۷ــ رشیدالدین فضل‌الله ، جامع‌التواریخ ، بکوشش بهمن کریمی (تهران ، اقبال ، بی‌تا)
۱۷۸ــ رشیدالدین فضل‌الله ، مکاتبات رشیدی ، به‌سعی و اهتمام محمد شفیع (پنجاب لاهور ، بی‌نا ، ۱۹٤۵)
۱۷۹ــ رنولدز ، جرج ، بوسه عذرا ، سیدحسین صدرالمعالی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲٦ قمری)
۱۸۰ــ روسو ، ژان‌ژاک ، اعترافات ، فرهاد (تهران ، معرفت ، ۱۳٤۳)
۱۸۱ــ رسو ، ژان ژاک ، امیل ، غلامحسین زیرک‌زاده (تهران ، چهر ، ۱۳٤۵)
۱۸۲ــ روسو ، ژان‌ژاک ، قرارداد اجتماعی ، غلامحسین زیرک‌زاده (تهران ، چهر ، ۱۳٤٤)
۱۸۳ــ روملو ، حسن ، احسن‌التواریخ ، به‌سعی و اهتمام چارلس نارمن سیدن (تهران ، شمس ۱۳٤۷)

«ز»

۱۸٤ــ زرکوب شیرازی ، ابولعباس معین‌الدین احمدبن شهاب‌الدین ابی‌الخیر، شیرازنامه، بکوشش اسماعیل واعظ جوادی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)

«ژ»

۱۸۵ــ ژوبر ، پ.ا. مسافرت در ارمنستان و ایران ، علیقلی اعتماد مقدم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷)
۱۸٦ــ ژید ، شارل (و) ریست ، شارل ، تاریخ اعتقاد

اقتصادی، کریم سنجابی (تهران، موسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده اقتصاد، ۱۳٤۷)

«س»

۱۸۷ـ ساباین ، جرج ، تاریخ نظریات سیاسی ، بهاءالدین پازارگاد ، (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۱)

۱۸۸ـ سانسون ، سفرنامه ، تقی تفضلی ، (تهران ، بی‌نا، ۱۳٤٦)

۱۸۹ـ سایکس ، سرپرسی ، سفرنامه ، حسین سعادت نوری (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۳٦)

۱۹۰ـ سپهر ، محمدتقی‌خان لسان‌الملک ، ناسخ‌التواریخ (جلد قاجاریه) ، باهتمام جهانگیر قائم‌مقامی (تهران، امیرکبیر ، ۱۳۳۷)

۱۹۱ـ سوکولف ، و. ، مقدمه‌ای بر سیر فلسفه در جهان باستان و قرون وسطی ، مجید کلکته‌چی (تهران ، پیام ، ۱۳۵۱)

۱۹۲ـ سیاح ، محمدعلی ، خاطرات یا دوره خوف ووحشت، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤٦)

۱۹۳ـ سیاسی ، علی‌اکبر ، علم‌النفس ابن‌سینا و تطبیق‌آن بر روان‌شناسی جدید (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۲۲)

«ش»

۱۹٤ـ شاردن ، سیاحتنامه ، محمدعباسی (تهران ، امیرـ کبیر ، ۱۳٤۵)

۱۹۵ـ شاهرخ ، کیخسرو ، فروغ مزدیسنی (بمبئی ، مطبعه مظفری ، ۱۳۳۸ قمری)

۱۹٦ـ شکری ، یدالله (بکوشش) ، عالم آرای صفوی (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)

۱۹۷ـ شوستر ، مورگان . تاریخ ایران ، ابولحسن الموسوی‌الشوشتری الجزایری (بمبئی ، مطبعه شرافت ، ۱۳٤۰ قمری)

۱۹۸ـ شهرستانی ، ابولفتح محمدبن عبدالکریم ، الملل و النحل ، سید محمدرضا جلالی نائینی (تهران ، اقبال، ۱۳۵۰)

۱۹۹ـ شیبانی ، عبدالحسین ، تاریخ عمومی قرون وسطی (تهران ، مطبعه روشنائی ، ۱۳۱۵)
۲۰۰ـ شیرازی ، شهاب‌الدین (شرف‌الدین) عبدالله‌بن‌فضل الله ، تاریخ و صاف ، تحریر عبدالمحمد آیتی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)
۲۰۱ـ شیرازی میرزا صالح ، سفرنامه ، اسماعیل رائین (تهران ، روزن ، ۱۳٤۷)

«ص»

۲۰۲ـ صابی ، ابولحسن هلال‌بن محسن ، رسوم دارالخلافه، تصحیح و حواشی میخائیل عواد ، محمدرضاشفیعی کدکنی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤٦)
۲۰۳ـ صاحبی نخجوانی ، هندوشاه بن‌سنجربن عبدالله ، تجارب‌السلف ، به‌تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی (تهران ، طهوری ، ۱۳٤٤)
۲۰٤ـ صدر هاشمی ، تاریخ جراید و مجلات ایران (تهران، بی‌نا ، بی‌تا)
۲۰۵ـ صفا ، ذبیح‌الله ، تاریخ ادبیات ایران (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۳٦)
۲۰٦ـ صفا ، ذبیح‌الله ، حماسه‌سرائی در ایران (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲٤)
۲۰۷ـ صفائی، ابراهیم ، اسناد سیاسی دوران قاجاریه (تهران ، بی‌نا ، ۱۳٤٦)
۲۰۸ـ صفائی ، ابراهیم ، اسناد نویافته (تهران ، بی‌نا، ۱۳٤۹)
۲۰۹ـ صفائی ، ابراهیم ، جزوه‌های رهبران مشروطه (تهران ، بی‌نا ، بی‌تا)
۲۱۰ـ صفائی ، ابراهیم ، گزارش سیاسی علاء الملک (تهران ، بنیاد فرهنگ ـ، ۱۳٤۷)
۲۱۱ـ صفائی ، ابراهیم ، نامه‌های تاریخی (تهران ، بی‌نا، بی‌تا)
۲۱۲ـ صناعی ، محمود ،آزادی فرد و قدرت دولت(تهران، سخن ، ۱۳۳۸)
۲۱۳ـ صناعی ، محمود ، آزادی و تربیت (تهران ، امیر

کبیر ، ۱۳٤٦)
۲۱٤ـ صنعتی‌زاده کرمانی ، عبدالحسین ، داستان مانی نقاش (تهران ، مروج و خیام ، ۱۳۰۵)
۲۱۵ـ صنعتی‌زاده کرمانی ، عبدالحسین ، دام گستران یا انتقام خواهان مزدک (تهران ، مروج، ۱۳۰٤)

«ط»

۲۱٦ـ طالبوف ، عبدالرحیم ، ایضاحات درخصوص آزادی (تهران ، مطبعه شاهنشاهی ، ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ قمری)
۲۱۷ـ طالبوف ، عبدالرحیم ، کتاب احمد ، بکوشش باقر مؤمنی (تهران ، جیبی، ۱۳٤٦)
۲۱۸ـ طالبوف ، عبدالرحیم ، مسالک‌المحسنین (قاهره ، بی‌نا ، ۱۳۲۳ قمری)
۲۱۹ـ طالبوف ، عبدالرحیم ، مسائل الحیات (تفلیس ، مطبعه غیرت ، ۱۳۲٤ قمری)
۲۲۰ـ طاهری ، ابوالقاسم ، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تامرگ شاه عباس (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۹)
۲۲۱ـ طبری ، محمدبن جریر ، تاریخ‌الرسل والملوک ، ابوالقاسم پاینده (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲)

«ع»

۲۲۲ـ علی یزدی ، مولانا شرف‌الدین ، ظفرنامه، بتصحیح محمد عباسی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳٦)
۲۲۳ـ عنایت ، حمید ، بنیاد فلسفه سیاسی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۵۱)

«غ»

۲۲٤ـ غزالی ، ابوحامد محمد ، احیاء علوم‌الدین،ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی ، بکوشش حسین‌خدیوجم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱)
۲۲۵ـ غزالی ، کیمیای سعادت ، (باهتمام) احمد آرام (تهران ، مرکزی، ۱۳۳۳)

۲۲٦ــ غفوراف ، باباجان ، روزنامه کیهان (چهارشنبه ۲٦ دی‌ماه ۱۳۵۲)

«ف»

۲۲۷ــ فخرالدین رازی ، البراهین در علم کلام ، باهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه،۱۳٤۱)
۲۲۸ــ فرای ، ریچارد ن. میراث باستانی ایران ، مسعود رجب نیا (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر ، ۱۳٤٤)
۲۲۹ــ فردوسی ، ابوالقاسم ، شاهنامه (تهران ، جیبی ، ۱۳٤٥)
۲۳۰ــ فرمانفرما ، فیروز میرزا ، سفرنامه کرمان و بلوچستان ، بکوشش منصوره نظام مافی (تهران، کتابهای ایران ، ۱۳٤۲)
۲۳۱ــ فروغی ، محمدعلی ، سیر حکمت در اروپا (تهران، زوار ، بی‌تا)
۲۳۲ــ فصیح خوافی ، احمدبن جلال‌الدین محمد ، مجمل فصیحی ، بتصحیح محمود فرخ (مشهد ، باستان، بی‌تا)
۲۳۳ــ فلسفی ، نصرالله ، تاریخ اروپا در قرن نوزدهم و بیستم (تهران ، خاور ، ۱۳۰۹)
۲۳٤ــ فلسفی ، نصرالله ، زندگانی شاه‌عباس اول (تهران، کیهان ، ۱۳٤۹)
۲۳٥ــ فلسفی ، نصرالله ، سیاست خارجی ایران دردوره صفویه (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۲)
۲۳٦ــ فنلن ، فرانسوا ، تلماک ، میرزا آقاخان کرمانی (مجموعه خطی کتابخانه ملی بشماره ۲۷۹)
۲۳۷ــ فومنی گیلانی، ملاعبدالفتاح، تاریخ گیلان،بتصحیح و تحشیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹)
۲۳۸ــ فیشر ، هربرت ، تاریخ اروپا ، وحید مازندرانی (تهران ، محمدعلی علمی ، ۱۳۲٤)

«ق»

۲۳۹ــ قدیری اصلی ، باقر ، سیر اندیشه اقتصادی از

افلاطون تا کینز (تهران ، پیام ، ۱۳٤٥)
۲٤۰ـ قرشی ، محمدبن احمد (ابن اخوه) ، آئین شهرداری در قرن هفتم (معالم‌القربه‌فی‌احکام‌الحسبة)، جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷)
۲٤۱ـ قزوینی ، محمد ، وفیات معاصرین (یادگار ، سال سوم ، شماره‌های ۳ـ٤ و٥)
۲٤۲ـ قزوینی ، محمد ، یادداشتها ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳٦)
۲٤۳ـ قوزانلو ، جمیل ، جنگ ایران و روس (تهران ، مطبعه طلوع ، ۱۳۱٤)

«ک»

۲٤٤ـ کاتب خوارزمی ، ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌یوسف مفاتیح‌العلوم ، حسین خدیوجم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷)
۲٤٥ـ کاسمینسکی ، تاریخ قرون وسطی ، باقر مؤمنی(و) صادق انصاری (تهران ، اندیشه ، ۱۳٤۲)
۲٤٦ـ کاشانی، حاجی‌میرزا جانی ، نقطة‌الکاف ، به‌سعی و اهتمام و مقدمه ادوارد براون (هلند ، لیدن ، ۱۹۱۰ م)
۲٤۷ـ کار ، ادوارد هالت ، تاریخ چیست؟ ، حسن کامشاد (تهران ، خوارزمی ، ۱۳٥۱)
۲٤۸ـ کای‌بار (و دیگران) ، دیانت زرتشتی ، فریدون وهمن (تهران ، بنیادفرهنگ ، ۱۳٤۸)
۲٤۹ـ ک.ادی ، ساموئل ، آئین‌شهریاری درشرق ، فریدون بدره‌ای (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۷)
۲٥۰ـ کتیرایی ، محمود ، فرماسونری در ایران (تهران ، اقبال ، ۱۳٤۷)
۲٥۱ـ کربن ، هانری ، مکتب شیخیه ، فریدون بهمنیار (تهران، بی‌نا ، ۱۳٤٦)
۲٥۲ـ کرزن ، جرج ن. ، ایران و قضیه ایران ، ع. وحید مازندرانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۹)
۲٥۳ـ کرسون ، آندره ، اگوست کنت ، کاظم عمادی

(تهران ، صفی‌علیشاه ، ۱۳٤٤)
۲٥٤ـ کرسون ، آندره ، ولتر ، کاظم عمـادی (تهران ، صفی علیشاه ، ۱۳۳۹)
۲٥٥ـ کرمانی ، سیدابولحسین ، تاریخ شورش روسیه (تهران ، کتابخانه شیخ حسن ، ۱۳۲۷ قمری)
۲٥٦ـ کرمانی ، میرزا آقاخان ، آئینه اسکندری (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲٦ قمری)
۲٥۷ـ کرمانی ، میرزا آقاخان ، هفتاد و دو ملت (بـرلین، ایرانشهر ، ۱۳٤۳ قمری)
۲٥۸ـ کرمانی ، ناظم‌الاسلام ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی‌اکبر سیرجانی (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤٦)
۲٥۹ـ کریستن‌سن ، آرتور ، ایران در زمان ساسانیـان ، رشید یاسمی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۷)
۲٦۰ـ کریستن‌سن ، آرتور ، سلطنت قباد و مزدک ، نصرالله فلسفی (تهران ، خاور ، ۱۳۰۹)
۱٦۱ـ کسروی ، احمد ، بهائیگری (تهران ، آتروپـات ، بی‌تا)
۲٦۲ـ کسروی ، احمد ، تاریخ مشروطه ایران (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳٥۱)
۲٦۳ـ کلاویخو، سفرنامه، مسعود رجب‌نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)
۲٦٤ـ کمره‌ای ، آیت‌الله حاج میرزا خلیل ، غلاة و عظمت ناخدایان کشتی نجات ، با مقدمه حسین فشاهی (تهران ، شمس ، ۱۳۸۲ قمری)

«گ»

۲٦٥ـ گاردان ، کنت‌آلفرد ، ماموریت ژنرال گاردان در ایران ، (تهران ، مطبعه خورشید ، ۱۳۱۰)
۲٦٦ـ گردیزی ، ابوسعید عبدالحی‌بن الضحاک ابن‌محمود زین‌الاخبار ، مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷)
۲٦۷ـ گرگانی ، میرزا عبدالعظیم خان ، اخبار برامکـه (تهران ، مطبعه مجلس ، ۱۳۱۲)

۲٦۸ـ گوبینو ، ژوزف آرتور ، تاریخ ایرانیان ، نظم‌الدوله (تهران ، بی‌نا ، بی‌تا)
۲٦۹ـ گوبینو ، ژوزف آرتور ، سه‌سال در دربار ایران ، ذبیح‌الله منصوری (تهران ، بی‌نا ، بی‌تا)
۲۷۰ـ گوبینو ، ژوزف آرتور ، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی ، م.ف. (بی‌نا ، بی‌تا)
۲۷۱ـ گیبون ، ادوارد ، تاریخ تنزل و خرابی دوست روم، میرزا رضا مهندس (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ٦٦)
۲۷۲ـ گیگر ، ویندشمن ، (و دیگران) ، عصر اوستا ، مجید رضی ، (تهران ، آسیا ، ۱۳٤۳)

«ل»

۲۷۳ـ لاک ، جان ، تحقیق در فهم بشر ، رضا زاده‌شفق (تهران ، دهخدا ، ۱۳٤۹)
۲۷٤ـ لاچینی ، ابولقاسم ، عباس میرزا نایب‌السلطنه (تهران ، افشاری ، ۱۳۲٦)
۲۷۵ـ لاروک ، پی‌یر ، طبقات اجتماعی ، ایرج علی‌آبادی، (تهران ، جیبی ، ۱۳٤٦)
۲۷٦ـ لساژ ، ژیل‌بلاس ، میرزا حبیب اصفهانی (دکتر محمدخان‌کرمانشاهی؟!) (تهران ، بی‌نا، ۱۳۲۲قمری)
۲۷۷ـ لسکی ، هارولد ، سیر آزادی در اروپا ، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای (تهران ، جیبی ، ۱۳٤۸)
۲۷۸ـ لشکرنویس نوری ، سیدمحمد ، سفرنامه مرو ، به اهتمام قدرت‌الله روشنی (تهران ، دانشگاه، ۱۳٤۷)
۲۷۹ـ لکهارت ، لارنس ، انقراض سلسله صفویه ، اسماعیل دولتشاهی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٤)
۲۸۰ـ لمتون ، ا.ک.س ، مالک و زارع در ایران، منوچهر امیری (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۵)
۲۸۱ـ لویس ، برنارد ، فدائیان اسماعیلی ، فریدون بدره‌ای (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۸)
۲۸۲ـ لینچ ادموند ، لوی استروس ، حمید عنایت (تهران، خوارزمی ، ۱۳۵۰)

۲۸۳ـ ماکت ، اگوست ، دبل کابریل ، حاج علیقلیخان سردار اسعد (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲٤ قمری)
۲۸٤ـ ماکیاولی ، نیکلا ، شهریار ، محمود محمود (تهران، بی‌نا ، ۱۳۲۷)
۲۸۵ـ ماله ، آلبر (و) ایزاک ، ژول ، تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه ، رشید یاسمی ، (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۳۲)
۲۸٦ـ ماله ، آلبر ، تاریخ قرون جدید ، فخرالدین شادمان (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤۲)
۸۲۷ـ مجتبائی ، فتح‌الله ، شهر زیبای افلاطون و شاهی کردمانی در ایران باستان (تهران ، انجمن فرهنگ ایران باستان ، ۱۳۵۲)
۲۸۸ـ محمود ، محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (دوره ۸ جلدی) (تهران ، اقبال ، ٤۵ـ۱۳٤٤)
۲۸۹ـ محیط طباطبائی ، محمد ، مجموعه آثار ملکم ، (تهران ، دانش ، ۱۳۲۷)
۲۹۰ـ محیط طباطبائی ، محمد ، (مجله [illegible] سال هفدهم، شماره ۸)
۲۹۱ـ مدرسی چهاردهی ، مرتضی ، سیدجمال‌الدین اسد آبادی و اندیشه‌های او (تهران ، پرستو ، ۱۳٤۷)
۲۹۲ـ مدرسی چهاردهی ، مرتضی ، سیدجمال‌الدین‌افغانی (تهران ، اقبال ، ۱۳۳٤)
۲۹۳ـ مدیر حلاج ، ح ، تاریخ نهضت ایران (تهران ، موسسه مربی ، ۱۳۱۲)
۲۹٤ـ مراغه‌ای ، حاجی‌زین‌العابدین ، سیاحتنامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب او (جلد اول ، بی‌نا ، ۱۳۲۳ قمری)
۲۹۵ـ مراغه‌ای ، حاجی‌زین‌العابدین ، سیاحتنامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب او (جلد دوم ، مطبع سپهر ، ۱۳۲٤ قمری)
۲۹٦ـ مراغه‌ای ، حاجی‌زین‌العابدین ، سیاحتنامه ابراهیم

بیک یا بلای تعصب او (جلد سوم ، کلکته ، حبل المتین ، ۱۹۰۹ میلادی)
۲۹۷ـ مرعشی ، سید ظهیرالدین بن‌سیدنصرالدین ، تاریخ گیلان و دیلمستان ، به‌تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۷)
۲۹۸ـ مرعشی ، سیدظهیرالدین‌بن سیدنصرالدین ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، به‌تصحیح عباس شایان ، (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۳۳)
۲۹۹ـ مستشارالدوله ، میرزا یوسف ، رساله یک کلمه، (تهران ، بی‌نا ، ۱۲۸۷ قمری)
۳۰۰ـ مستوفی ، عبدالله ، شرح زندگانی من ، (تهران ، زوار ، بی‌تا)
۳۰۱ـ مسعودی ، ابولحسن علی‌بن حسین ، مروج‌الذهب و معادن الجواهر ، ابولقاسم پاینده ، (تهـران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤٤)
۳۰۲ـ مشکوتی ، نصرت‌الله ، از سلاجقه تا صفویه (تهران، ابن‌سینا ، ۱۳٤۳)
۳۰۳ـ معاصر، حسن، تاریخ استقرار مشروطیت درایران، (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳٤۷)
۳۰٤ـ معصوم ، میرزا محمد ، تاریخ سلاطین صفویه ، بسعی و اهتمام سید امیرحسن عابدی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱)
۳۰۵ـ مقتدر ، غلامحسین ، جنگهای هفتصد ساله ایران و روم ، (تهران، بی‌نا ، ۱۳۱۹)
۳۰۶ـ مقدسی ، مطهربن‌طاهر ، البدء و التاریخ (آفرینش و تاریخ) ، محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲)
۳۰۷ـ مکی ، حسین ، زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر ، (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۳۷)
۳۰۸ـ ملکزاده ، مهدی ، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، (تهران ، ابن‌سینا ، بی‌تا)
۳۰۹ـ ملکم ، ناظم‌الدوله ، پولتیک ایـران چیست؟ ، (بمبئی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲٤ قمری)
۳۱۰ـ ملکم ، سرجان ، تاریخ ایران ، (تهران ، سعدی ،

بی‌تا)
۳۱۱ـ ملکم ، سرجان ، شیخو وزیر (از مجموعه خطی کتابخانه ملی با شماره ۱۴۹)
۳۱۲ـ منتسکیو ، روح‌القوانین ، علی‌اکبر مهتدی، (تهران، محمدعلی علمی ، ۱۳۲۴)
۳۱۳ـ موروآ ، آندره ، تاریخ انگلستان ، م. مسعودی (تهران ، گوتنبرگ ، بی‌تا)
۳۱۴ـ موریه ، جیمس ، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، شوکت الوزارة (بمبئی ، مطبع مظفری ، ۱۳۲۹قمری)
۳۱۵ـ موریه ، جیمس ، سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی، میرزا حبیب اصفهانی ، بکوشش یوسف رحیم لو ، (تبریز ، حقیقت ، ۱۳۵۱)
۳۱۶ـ مولندروف ، ویلاموتیس ، زندگی افلاطون و آثار او، لطفی (تهران ، صفی‌علیشاه ، بی‌تا)
۳۱۷ـ مولیر ، طبیب اجباری ، محمدحسن خان اعتمادـ المسلطنه ، (تهران .کتابخانه خورشید ، ۱۳۲۲ قمری)
۳۱۸ـ مومنی ، محمدباقر ، ایران در آستانه مشروطیت ، (تهران ، صدای معاصر ، ۱۳۵۰)
۳۱۹ـ مهدوی ، افشار ، مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشریه درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۲)
۳۲۰ـ میر خواند ، روضة‌الصفا (تهران ، مرکزی ، بی‌تا)
۳۲۱ـ مینورسکی ، و. ، تاریخ تبریز ، عبدالعلی کارنگ (تهران کتابخانه تهران ، ۱۳۳۷)
۳۲۲ـ مینورسکی ، و. ، تحقیقات و حواشی و تعلیقات بر تذکرة‌الملوک ، مسعود رجب‌نیا (تهران ، زوار ، ۱۳۳۴)
۳۲۳ـ مینوی ، مجتبی ، (یغما ، شماره نهم ، سال ۱۳۳۲)
۳۲۴ـ مینیه ، انقلاب کبیر فرانسه ، عبدالله مستوفی ، (تهران ، شرق ، ۱۳۰۶)

«ن»

۳۲۵ـ ناصرالدین شاه ، سفرنامه (اصفهان ، مشعل ،

بی‌تا)
۳۲۶ـ ناصرخسرو، دیوان اشعار، به‌تصحیح سیدنصرالله تقوی (اصفهان ، تائید ، ۱۳۳۹)
۳۲۷ـ ناصرخسرو ، سفرنامه ، به‌تصحیح محمددبیر سیاقی (تهران ، زوار ، بی‌تا)
۳۲۸ـ نجمی ، ناصر ، ایران در میان طوفان (تهران ، معرفت ، ۱۳۳۶)
۳۲۹ـ نصیرالدین طوسی ، شرح بر کتاب الاشارات و التنبیهات ابن سینا (تهران ، مطبعه حیدری ۷۹ـ ۱۳۷۷ قمری)
۳۳۰ـ نظام‌الملک ، سیاست نامه (تهران ، فراهانی ، ۱۳۴۶)
۳۳۱ـ نفیسی ، سعید ، آخوندزاده (پیام نوین ، سال شماره ۲ و۳)
۳۳۲ـ نفیسی ، سعید ، تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان (تهران ، موسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی ، ۱۳۴۲)
۳۳۳ـ نفیسی ، سعید ، تاریخ اجتماعی ایران (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۱)
۳۳۴ـ نفیسی ، سعید ، تاریخ تمدن ایران ساسانی (تهران، دانشگاه، ۱۳۳۱)
۳۳۵ـ نفیسی ، سعید ، در پیرامون تاریخ بیهقی (تهران، فروغی ، ۱۳۴۲)
۳۳۶ـ نفیسی ، سعید ، مترجم کتاب حاجی‌بابا (تهران ، جهان نو ، سال سوم)
۳۳۷ـ نفیسی ، سعید ، نیمه‌راه بهشت (تهران ، ستاره ، ۱۳۳۶)
۳۳۸ـ نوائی ، عبدالحسین ، شاه‌طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مدارک) (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)
۳۳۹ـ نورائی ، فرشته ، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله (تهران، جیبی ، ۱۳۵۲)
۳۴۰ـ نوس‌بام ، آرتور ، تاریخ مختصر حقوق‌بین‌المللی، احمد متین دفتری (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۷)
۳۴۱ـ نوشین ، عبدالحسین ، سخنی چند درباره شاهنامه

(تهران ، گوتنبرگ ، بی‌تا)
۳٤۲ـ نیکلا ، مذاهب ملل متمدنه (تاریخ سید محمدعلی باب) ، ع.م.ف (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۲)
۳٤۳ـ نیکیتین ، ب، ایرانی که من شناخته‌ام ، فره‌وشی (تهران ، معرفت ، ۱۳۲۹)

«و»

۳٤٤ـ واتسن ، گرنت ، تاریخ قاجاریه ، وحید مازندرانی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳٤۸)
۳٤٥ـ وارد تهرانی ، محمد شفیع ، تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) ، باهتمام رضا شعبانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳٤۹)
۳٤٦ـ واصفی ، زین‌العابدین محمود ، بدایع‌الوقایع ، بتصحیح آلکساندر بلدروف (تهران ، بنیادفرهنگ، ۱۳٤۹)
۳٤۷ـ وامبری ، آرمینیوس ، سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه ، فتحعلی خواجه نوریان (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳٤۳)
۳٤۸ـ وحیدی ، حسین ، تاریخ عقاید اقتصادی (تهران ، سنائی ، بی‌تا)
۳٤۹ـ ولادیمیرتسف ، نظام اجتماعی مغول ، شیرین‌بیانی (تهران، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳٤٥)
۳٥۰ـ ولتر ، پطر کبیر و شارل دوازدهم ، میرزا رضا مهندس (تبریز، بی‌نا ، ؟۱۲۳ قمری)
۳٥۱ـ ولتر ، ساده‌دل ، محمد قاضی ، (تهران ، نیل ، ۱۳٥۱)
۳٥۲ـ ولتر ، فرهنگ فلسفی ، نصرالله فلسفی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)

«ه»

۳٥۳ـ هاجسن، گ. س، فرقه اسماعیلیه ، فریدون بدره‌ای (تبریز ، کتابفروشی تهران ، ۱۳٤٦)
۳٥٤ـ هدایت ، مهدیقلی ، خاطرات و خطرات (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۹)

۳۵۵ـ هرودوت . تاریخ ، ع. وحید مازندرانی (تهـران ، محمدعلی علمی ، ۱۳۲٤)
۳۵٦ـ هگل ، گ. و. ف، خدایگان و بنده ، حمید عنایت (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۲)
۳۵۷ـ همر ، ادیسه ، سعید نفیسی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۹)
۳۵۸ـ همر ، ایلیاد ، سعید نفیسی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۲)
۳۵۹ـ هنوی ، جونس ، زندگی نادرشاه ، اسماعیل‌دولت‌ـ شاهی (تهران، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳٤٦)
۳٦۰ـ هوگو، ویکتور ، حوادثی که من دیده‌ام ، فرامرز برزگر (تهران ، آرمان ، ۱۳۳٤)
۳٦۱ـ هوگو، ویکتور ، نوردوسه ، منصور شریف زندیـه (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳٦)
۳٦۲ـ هیوم ، دیوید ، تاریخ طبیعی دین ، حمید عنایت (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱)

«ی»

٤٦۳ـ یاسمی ، غلامرضا ، طالبوف وکتاب احمد (مجلـه ایرانشهر ، سال دوم ، شماره‌های ۵ و٦)
٤٦٤ـ یعقوب اصفهانی ، احمد ، البلدان ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳٤۳)
۳٦۵ـ یغما ، (شماره چهارم ، سال ۱۳٤۱، سال پانزدهم)
۳٦٦ـ یونگر ، ارنست ، عبـور از خط ، محمود هومن ، جلال آل احمد (تهران ، فرزین ، ۱۳٤۹) وکتابهای دیگری نظیر روضة‌الصفا ناصری ـ کواکب‌الدریه فی‌مآثرالبهائیه ـ مفتاح باب‌الابواب ـ ظهورالحق‌ـ هشت بهشت ـ تاریخ بنیل زرندی ـ فارسنامـــه ناصری ـ حقایق‌الاخبار ناصری ـ تنبیه‌النائمین و بسیار کتابهای دیگر که اکثرا سال چاپ و ناشر و محل نشر در آنها ذکر نشده است .

منابع خارجی

1. Bacon, F. The New Organon. Ed. The Bobbs—Merril Company, 1960.
2. Carr, E. H. The Romantic Exiles. Penguin Books, 1968.
3. Cragg, G. R. The Church and the Age of Reason (1648—1789). Penguin Books, 1972.
4. Hegel, G. W. F. The Philosophy of History. with a new introduction by professor G. J. Friedrich, Harvard University. Dover Publication Inc. New York, 1956.
5. Hobbes, Th. Leviathan, Fontana, 1962.
6. Machiavelli, N. Prince. Washington Square Press, 1970.
7. Plato, Laws. Penguin Books, 1970.
8. Popper, K. R. The Open Society and its Enemies. Routledge, London. 1962.
9. Reed, J. Ten Days that Shook the World. Penguin Books, 1970.
10. Rosenthal, M. & Yudin, P. (Eds.) A Dic-

tionary of Philosophy. Progress, Moscow. 1967.
11. Saulnier, VVL. La Litterature Francaise du Siecle Philosophique. Presses Universitaire de France, Paris. 1963.
12. Voltaire, F. M. A. Candide. Libraire Hachette, Paris VI. 1969.
13. Willian, M. Revolution 1775—1830. Penguin Books, 1970.
14. Woodcock, G. Anarchism. Penguin Books, 1971.
۱۵ـ ایوانف ، م.س. نهضت بابیه در ایران (لنینگراد ، فرهنگستان علوم‌اتحاد شوروی، ۱۹۳۹) متن‌روسی.
۱۶ـ پنج کند (درباره‌اعتقادات وتاریخ مانویان ومزدکیان) (آکادمی علوم شوروی، مسکو، جلد اول ۱۹۵٤ـ جلد دوم ۱۹۵۹) متن روسی.
۱۷ـ دائرةالمعارف نامهای کسان(مسکو، جلداول، ۱۹۵۲ـ جلد دوم ۱۹۵٤ـ جلد سوم ۱۹۵۵) متن روسی.